

تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْدُوا هَا

شرحی معتبر که در حل مسائل فقه خفیه بنیال است و نیز بر تفسیر کلامیه و فقهیه و اصولی کمال سعی به

شرح مختصر و مفید

معروف به

از تلمیذ مختصر کو بیبری

از تصنیفات حلال لیدر محققین ابی بر سر قندی معرفت کبریا و جلال انانسان کرستان

در مطبع می نشی نو کشتور با لکهنوین من مطبع کرید  
بیتام



بسم الله الرحمن الرحيم

یعنی بنام خداوندیکه بخشنده نعمت عامست بر مومنان و کافران در دنیا و خلد و نو یک بخشنده  
نعمت خاصست بر مومنان و عقیقی ابتدا میکنم من این کتاب را بنام او نه بقیر نام او الحمد لله  
یعنی همه را و اوست معلومه حمد که بنا بر قصد تعظیمست مرعوب و برحق را یعنی پرستیده شده که نشود او  
پرستیده است در ارفع اعلام الشریقه الغرام این صفت الله است یعنی بلند سازنده مرتبه علما  
ترتیبست و اعلام جمع علمست و علم شئی آن چیز نیست که دانسته شود آن شی را بسبب او و اعلام  
ترتیبست علما ترتیبست اند که از ایشان احکام شریعت دانسته شود و بسبب اید نیست که  
لفظ را ارفع و جاعل بجا که میتواند که بدل باشد از لفظ الله میتواند که صفت نیز باشد اگر چه بعضی از  
شاعران رو کرده اند احتمال صفت را بر علم ضایقه این اسم فاعل صافه بمعنوست پس اضافه  
لفظی باشد و اما دونه تعریف کنند اما جواب اینست که بلکه مناسب اینکه ارفع و جاعل و معنی آنست که  
مستعمل شود زیرا که این رافع و جاعل خصوصیت بر مان و دونه تمام ندارد و در کتب نحو تعیین هست  
که چون اسم فاعل و معنی ماضی بالاستقلال باشد یا دونه استمرار باشد عمل نمیکند و اضافه او ضایقه  
معنویت است و نصب شجره فیصل مقدمست ای جلایا شجره زیر که در کافیه مذکورست که فان کان  
لا موصول که فیصل مقدمست و در شجره جامی فاعل رحمه الله مذکورست که نیز صفت و دونه مستعملست

بر نیکوئی را انجست است که لفظ الله در ترصیع مقصود بالذات باشد و معنی شریعت طریق  
مخصوص نیست که موضوع شده است بوضع الکی و مبین به بیان نبی صلی الله علیه و سلم شایسته است که  
سائل اعتقاد است چون عقدا و جثیه و شرو و جزا را اعمال به شریعت و دوزخ و مانند اینها و فروع که مسا  
علیا است در عبادات و معاملات که فروع و نتائج عقدا و یات اند و این است معانی لغوی  
شریعت نسبت باین معنی عربی نیست که در جمیع المذاهب شرع را بمعنی کافی و بسنده و سزاوار  
خاطر نخواه گفته است و این طریقه مخصوصه است در رسانیدن بقصد قصه و مطلب اعلی که آن تقرب  
بخیریت و بوی حل علامت شده و سزاوار است نزد صاحب عقل روشن و سیرین است این معنی که شریعت  
انجست اگر خیریت سفید و روشن و در لاج الاسامی غرار بمعنی آفتاب گفته و حسن این معنی  
درین مقام ظاهر است پس معنی چنین شود که شریعتی که صفت او این است که شریعت آفتاب  
در حسن و لطافت و کمال است و منفعت و اگر غرار صفت علامت شده شود و نیز چه چنین و در  
که جماعت از ارجا علما شجره اصلها ثابت و فرعها فی السما میگویند و اندوه است الله تعالی  
شریعت را مثل و ختیکی صفت او نیست که یخ او ثابت و استوار است و مبر از نسخ و رد و ال است  
و فروع که نتائج مرتبه بر او است احکام است و رساست یعنی رفیع الشانست و واجب القبول و التقیات  
و اصل شریعت دلیل شریعت است که آن کتاب الله و سنت و اجماع است و قیاس مستنبط از اینهاست  
و الصلوة و علی رسول محمد یعنی حجت رسانیدن خیر با و از الله تعالی بر رسول او که محمد است  
و معنی لغوی محمد نیک ستوده شده و وصف کرده شده بخوبی است زیرا که اسم مفعول است از تحمید  
که باین معنی است مثل تصریف که مبالغه صرف است افضل الرسل و الانبیاء درین مقام از  
حضرت سلطنت پناهی زاد الله تعالی توفیق عدالت و اذاب ابدایه من صیت جلالته آیت  
سوال مرویست که شک نیست که رسل افضل اند از سایر انبیاء علی بنیا و علیم الصلوة و السلام پس  
افضلیت از انبیاء استفا و گرد و بطریقه او که زیرا که افضل از افضل فضل است بر وجه اکمل  
ممكن است که جواب گفته شود ازین سوال که اینها معنی بر تقدیم و تاخیر است چنانچه در عبارت

آینده که وارث الانبیاء و المرسلین شایسته باین صاحب کبر القبا و تفسیر شسته و لا نوم بر  
 جواب مثل این سوال گفته ظاهر منته بر تقدیم و آخرت اسی لا مأخذ نوم و لاسنه و مثال این عبارت  
 فقها بسیارست چون قطره و قطران و مثل او اکثر گفته تقدیم لفظی بر خاطر فائز می آید که معنی اینکه مقدم  
 اوج است به بیان بنا بر توهم خفی پس او اہم است و ہر چه اہم است اولی است بقدیم در عایت جمع  
 و ان ظاہر است و وجہ عدم انتقال بذکر انبیا کہ شامل رسل است بنا بر دفع توہم تخصیص انبیا است بنا  
 سوسے الرسل از جهت شیوع تخصیص و دعوات و وجہ عدم اکتفا بر رسل با وجود قصد سبج تا کیا  
 افضلیت از رسل نیز تواند بود و بدکر انبیا کہ عام است و بعد از تصریح با فضیلت او خاص از برای ما لغتہ  
 و علی آلہ و اصحابا یعنی رحمت رسانیدن خیر باد از اللہ تعالیٰ بر آل رسول و اصحاب او و آل بر  
 معنی آید است اولی معنی لغوی کہ اہل بیت اند یعنی از ولج طاہرات و فرزندان خوشیان نزدیک  
 اورضی اللہ تعالیٰ عنہم و معنی دوم کہ کل تقی و تقی فہو آل بر حدیث مشہور و معنی سوم انچه مرسلست  
 از امام نووی رحمۃ اللہ علیہ کہ آل عبارتست از جمیع است اجابت کہ تصدیق پیغمبر صلی اللہ علیہ  
 و آلہ وسلم کرده اند در جمیع جا جاہار من عند اللہ تعالیٰ و مراد از اصحاب آن سونسانند کہ  
 مشرت صحبت حضرت رسول علیہ السلام رسیدہ اند و با ایمان از دنیا رفته اند رضی اللہ تعالیٰ  
 عنہم سیان آل و اصحاب عموم و خصوص بن وجہ است چنانچہ ظاہر است و اما نزد منی انجیر پس  
 آل اعم مطلق است پس ذکر اصحاب بعد از آل برین دو تقدیر تخصیص بعد از تعلیم باشد از برای  
 دلالت بر اشرافیت خاص اینکہ علوم مرتبہ این عام خاص است نسبت بہ سائر افراد عام بحقیقتی است کہ  
 کما در عام داخل نیست بلکہ فوق مرتبہ این عام است مثل ذکر خمس کہ کوکب نہار است بعد از  
 ذکر کوکب مطلق و نبی علیہ السلام و ذکر جبریل علیہ السلام بعد از سائر ملائکہ اینجا ازین قبیل است  
 و رجوع الا تقدیر و الا ہتدای یعنی اصحاب کہ صفت ایشان نیست کہ سائر اسے است در  
 و اہتدای اند ہر کہ بایشان اقتدا میکنند یعنی متابعت بایشان میکنند راہ راست را پیدا بچہا نکتہ سار و نشان  
 راہ مقصود را می یابند در بر و بحر چون بجانب مغرب روند و بہت راست بجانب قطب میکنند



چون بجانب شرق روند یکس این میکنند و چون بجانب شمال روند و قطب میکنند و چون بجانب جنوب  
روند یکس این (و بعد فان) یعنی بعد از حمد و صلوة و فقط بعد و مثل این مقام که مضاف الیه و محذوف  
و منویت اما وجه آوردن فادوان بنا بر تقدیر ما است که متضمن شرط است قبل از بعد بر تقدیر یک  
معنی او مقصود باشد و یا بنا بر توهم ما است از جهت شروع ذکر او و مثل این مقام و وجه اعتبار توهم  
اما اینکه معنی مقصود نباشد حسن موافقت است و فی الجمله آنچه شائع شده در کتب سلف و اما فائده  
اما در شمال این مقام خواهد گذارد و خواه مقدار تاکید و مبالغه است در تحقیق چهاراد و بیان آنکه تقدیر  
کلام او این میشود که هما و جیدستی فی الدیافیکون هذا الکلام لازماله یعنی هر چه موجود شود در دنیا  
بعد از حمد و ثناء وجود او را تحقق مضمون این لازم است و چون وقوع ملزوم مجزوم است پس وقوع  
لازم نیز محقق باشد و این قیاس استثنائی است مرکب از مقصده لزومیه ادعائیه و وضع مقدم که  
نتیجه او وضع ثانی باشد مانند کلمات آئین طائفة فالنهار موجود لکن آئین طائفة فالنهار موجود کامل  
و تدبر العبد المتوسل الی الله تعالی باقوی الذریعة) یعنی پس بدینگونه وسیله جوینده است  
بر حمت الله تعالی باقوی و سلما پس الف لام الذریعة از برای استغراق باشد و مراد باقوی در راجع تواند  
که کلمه طیبیه باشد چنانچه منقولست از ابوخص امیر کبیر بناری رحمه الله علیه که ارجاء علمها که ام است  
ایشان فرمودند که کلمه طیبیه است لا اله الا الله محمد رسول الله و تواند بود که مراد باقوی در راجع دین مقام  
استعانت با اسم الله تعالی و حمد و صلوة بوده باشد که سابقاً ذکر شد بکمال اطمینان (عبد العبد  
ابن مسعود بن تاج الشریعة) و باید دانست که عبید تصغیر عبد است میتواند که از برای تعظیم باشد و یا  
از برای محبت برین دو تقدیر (از اسماء الله قصه و الله شریف باین تشبیه با سیدان باشد که بنده و عظیم ایشان  
خدای تعالی گردد و یا بنده که سرور ابدی حق سبحانه و تعالی باشد و تواند که مراد از تصغیر این باشد  
که از برای کسوف باشد و عبید الله درین ترکیب منصوب است که عطف بیان عبد است و این اول  
نیز منصوب است که صفت عبید الله است و این ثانی مجرور است که صفت مضاف الیه بن اول است  
رسد جمله این عبارت چند احتمال دارد یکی آنکه خبر یعنی پدر پدر باشد یعنی نیکخت با و پدر کلان

دوم جب معنی نجات باشد برین تقدیر سعادت را که نیکوئی است بجزیرہ باید کرد معنی نیک یا نجات اوز  
 احتمال دارد که از قبیل مجاز جدید مثل شعر شاعر باشد که نجات اوز را بمانند ذاتی اعتبار کنند که مراد را  
 میکنند دیگر حاصل شود معنی نیک نجات اوز (رواج جدید) اجماع حاجت روا کردن است و اسناد انجاء  
 بجز از قبیل اسناد بسبب باشد یعنی حاجت اوز را و انکه الله تعالی بسبب جد و آتش را مجاز عقلی گویند  
 چون بنی الامییر مدنیہ امی المعنا بسبب امر الامیر زررقہ الله خیر الدین این روزی گردانان خلیفہ  
 را بہتری و سررا کہ دنیا فخرت است و این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه تمثیل خیر الدین باشد از  
 دوسر آنکہ بہتر است روزی اوز و عدم تمییز ساریت از عدم همین است تو اندو کہ درین تمییز باشد  
 بکرمیہ والا شرفہ غیر الدینی دوم از خبر دارین مرآت ہر یک از دارین مراد باشد بقول قد لفظ جدیدی  
 بقول خبران است یعنی بدستیکہ این بندہ متسلک کہ بنیاد شدہ سببگوید این را کہ تحقیق تالیف کردہ است  
 یعنی تصنیف کردہ است جس (و اسنادی) بذال معجزہ کہ واحد سائیدہ است معطوف و معطوف علیہ اگر چه  
 بالذات یکی باشد کہ اودات شریف تاج الشریعت است لکن کنایہ ببحث مفہوم کافیت و خیار عطف  
 برین صفت یا اینکه خاہر عدم عطف است برین جهت تو اندو کہ مقتضای اسنادی ابوہریرہ بکلم حدیث  
 خبر الامام من علیک پس لعطف تنبیہ کرد و شدہ باشد باین عبارت کہ دوست برین حدیث کہ اسناد است  
 شامراست ازین حدیث کہ حدیث از مولانا الاعظمی (مولانا بخیر متنی آہ) است معنی خواہد متفق  
 و دوست و ناصر و انجامہ معنی صحیح است غیر متفق (سلطان علماء الاعظم) معنی حاکم مالک کہ علماء حضرت  
 اوسید (برہان الشریعہ و الحق والدین) یعنی او مثل یعنی است کہ از او احکام دین ارادہ گسیہ شود  
 یقین بآنکہ است کہ ہمان طریقہ مخصوصہ را شریعت میگویند یعنی مطابق واقع و سزاوار قبول  
 اوز و این نیز میگویند از دین است کہ معنی انقیاد است کہ اعلی اسلام اوز انقیاد کنند و ارث الانبیاء  
 و المرسلین) یعنی اومیرات گیرند و انبیاست علیہم السلام حکم کہ سیر اراث انبیاست  
 او گرفته و درین کلیہ تمییز است باین حدیث کہ العلماء و رثۃ الانبیاء (خبرہ الله تعالی عنی) و  
 عن سائر المسلمین خبر انجاء معنی زیادہ اوز الله تعالی از قبل من و از قبیل باقی مسلمانان

بهترین خراج ما خارجیم از جزا و مناسب او را اصل خطی کتاب قایم الروایه فی مسائل الهندیة  
 متعلق است بآلف یعنی تالیف کرده است از برای یاد کردن من کتابی را که سبب بقایه الروایه  
 مسائل الهندیة است و وجه تسمیه این کتاب یاد گرفتن یا بخاطر داشتن این کتاب برودیت که در  
 مسائل هدیه است میشود پس این تسمیه سبب باشد با سبب تقدیم مفعول له مفعول که اصل است  
 نسبت یاد و لهذا گفته اند که مفعول به موقوف علیه تعقل فعل است یعنی موقوف است بر و تفصل به لول  
 فعل متعدی از جهت اهتمام بشان مفعول که تواند بود یا بقصد خبر از برای مبالغه که گو با خاصه از برای  
 یاد گرفتن او تالیف کرده و از جهت تقدیم این مفعول که علت غاییه است در تصور دو هو کتاب لم  
 یتحیل عین الزمان بتانیة فی وجازة الفاعل مع کثرة معانیه یعنی این وقایع کتابی است که  
 سر نه کشیده است چشم زمان بر دم او در جامعیت میان این دو صفت که اختصار لفظ است و کثرت  
 معانی یعنی اگر دم او را چشم زمان دیدی دوستی که باین عدیل نخواهد شد زیرا که یکاست این چون صفت  
 کردن وقایع را جامع بین صفتین که اشارت بحیر الکلام قل و دل موهوم این بود که با وجود این کتاب  
 متن دیگر نباشد در دفع او بطریق استدراک گفته (و لکن قصرت هم اهل الزمان عن حفظه) یعنی قاصرند  
 است اکثر اهل زمان که اطلاع بر حال احوال است و تخمینا امارتیه او سماع از یاد گرفتن وقایع الروایه  
 است و فاشخدت منه هذا المختصر متکلم علی مسائل الهندیة لامند و حتمه لطالب العلم عن  
 حفظها این تصور است اهل زمان سبب شد که اتخاذ کرده من ازین کتاب وقایع الروایه  
 این مختصر را در حالتیکه اراده کرده بودم اتمال این مختصر را بر مسائل هدیه که نیست هیچ حیدائی  
 حاصل از ضبط این مسائل یعنی سزاوار نیست مطالب علم را که عارضی باشد از ضبط این مسائل  
 در من احب اختصار مسائل الهندیة فعلیه بحفظ الوقایع و من اعجله الوقت فلیصدق  
 الی حفظ هذا المختصر عنان العناية بیاید درست که مثل این فارا نامرغی گویند اتصال اظهار  
 کردن است شرط محدود را که از امکان گذشت است یعنی چون در کتاب باین اوصاف مذکور شده  
 پس هر که دوست دارد ضبط مسائل هدیه را لازم است که حفظ کند وقایع او هر کس که در غفلت

انداخته باشد و در وقت بنابر کبر سن و یا قصد امر که ضرور باشد او را پس باید که بگرداند از حفظ و قایم که  
 مطلب اعلی است و یاد گرفتن این مختصر که ما الاکتفاست عنان قصد و هست و مثل فرس که در  
 ایصال مقصود است پس ذکر عنایت که شبه است او را استعاره و بالکنایه باشد و اثبات عنان  
 که او را از شبهه به است مرشبه را استعاره تمثیلیه باشد بر طبق مثال پوشید و نماند که مقابل حب الکیست  
 این عمل و مقابل من عمل لا یعمله است زیرا که شک نیست که محب فعیط مسائل هدایه با جمال وقت  
 مجتمع میشود پس از برای تصحیح این مقابل حاجت شود تمیل باین طریق که مراو محبت فعیط مسائل هدایه است  
 محبت مفروطی جمال نیز جمال مفروطی محبت مفروطه به عدم تعرض بانقصار اصل محبت حسن فاعله است  
 بار باب تحصیل که انتصار اصل محبت عنان مقتضای عقل و ایمان است و همچنین انتصار اصل اعمال  
 وقت نیز مقتضای عقل و ایمان نیست بنا بر آیه کریمه و ما تدری نفس ما اذا ملکب غدا و حاصل آنکه  
 لزوم حفظ و قایم بر تقدیر دوام بود که محب مفروط است پس لزوم او یکی از سه امر باشد یا به انتصار  
 کلام الامرین یا بانقصار امر اول فقط یا بانقصار امر ثانی فقط و چون دو احتمال اول مستحسن بود بان  
 دو تعرض واقع نشد از جهت اظهار حسن بار باب تحصیل یا از جهت عدم تنبیه بر عدم تحسان آن دو  
 پس باقی ماند محب مفروط بر اعمال مفروط و چون مقتضی محب مفروط و کمال لطافت کتاب قایم مقتضی توجه بود  
 با وجود جمال وقت پس لفظ صرف عنان اشارت باشد بکمال مرغوبیت حسن ادای باین کتاب  
 که توجه باین مختصر بنا بر محض ضرورت عجلت وقت خواهد بود و بعد از توجه بجاناب و قایم بنا بر ترجیح  
 (انه ولی الهدایه) ظاهر در مثل این کلام نیست که ضمیر راجع باشد تعالی و مراد به هدایت دلالت  
 موصلا بملوب باشد که مخصوص حق جل و علاست چنانچه مقتضی این آیه کریمه که الحمد لله الذی هدانا  
 لهذا ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله تعالی ولی هدایه که فعل بمعنی فاعل بر خود گیرنده امر بهدایت  
 است وجه تاکید با آنکه این حکم ثلاثی و حل است و نه قابل ترد و از برای معبر و صدق نعمت نیز باشد  
 بنا بر آنچه علامه انصاری که در شرح تلخیص گفته که تاکید از برای معبر و صدق نیز باشد و احتمال دیگر درین  
 عبارت نظر بحدود مقام آنکه ضمیر اند راجع باشد باین مختصر و مراد به هدایت معنی علمی او باشد با لفظ مذکور

شده بود و این جمله آتینافیه در جواب این سوال که هذا المختصر للمعاني و وجهاً لک علی هذا لا یخفى  
والله یهدی من یشاء و اعلم بالصواب

حمد منور و شکر نامحدود حضرت مادی را که علم شریعت را بر فراخت و چراغ هدایت را در زیر آن  
لوا برافروخت و بدست محمد صلی الله علیه و سلم داد که چشم چراغ اهل نبی و مقصود آفرینش اوست

که نه بر آن هر اصولات بر روح و روان وی و آل و اصحاب وی با حکم آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا  
صلوا علیه و سلموا تسلیماً که عالمان را از ظلمت ضلالت بر آورده و در طریق منیر مستقیم در آورده

کما قال الله تعالی یا ایها النبی انا ارسلناک شاهداً مبشراً و نذیراً و ادعیاً الی الله باذنه و سراجاً  
منیراً بکلمه من فقیر حقیر بے بصاعت قلیل لا استطاعه جلال الدین محمود بن ابی بکر که از احقر افتاد

مولانا می مرحوم المغفور المسترح فی جوار ملک العلم شیخ الاسلام برهان الدین مشهور صاحب الهدایه  
است چون دید که مختصر و قایم بینی است بغایت نافع و خلاصه هدایه و نهایی و نهایت مختصر بود که هر

از وی ستفید نمود و درخواست که شرحی نویسد بقاری بهان طوریکه منطوق عبارت است و از دلائل  
بمقتضای گنجایش متن درج کند تا بی الحمله اطلاعی شود و مرتب می را بر مسائل و دلائل هدایه و تبیین شرح و تفهیم

شرح حکیم مولانا فتح الدین الیاس کرده اند از مسائل وی بسبیل اجاز آورده شود تا وسیله استفاده  
ازین کتب شود چون کلمه کتب مکتب الیها بود در علم فقه و سایر بابی که نوشته میشد بقیتهما و فصلها

بلکه سمرقند نمود و میشد و ایشان بنظر شفقت التفات نموده مطالعه میکردند و اجازت میفرمودند و اینست  
و بعد از ترتیب اخبار از آنجا که عام بود لطف عالی جناب عالی تصاب حضرت کیوان فست برین منزلت

خوشید لای ممالک آراسی بادشاه مجاهد انجم سپاه ظل که اعدای ملوک العالم افتخار سلاطین العرب  
والعجم موسس مبنای عز و جلال مظهر لطافت حضرت ایزد تعالی قبله اهل اقبال و موصوف باد صفا

اکمال که بر هر که شمه یکی ازین اوصاف و او نه نادرد و کارگشته خصوصاً و علم که خضر از دس سبک  
سبک و دور تقوی و دورع از ملک پیشی گرفته و در عدل و شیر و ان خوشه چینی عدل وی کرده

و در سخا و دینار بیک گدا و او و در شجاعت و دلاوری رستم نامی پیش نهاده و در خلق عظیم از

آیه کریمه و انک علی خلق عظیم هبوه تمام یافته و در شعبه و محاسن و بلاغت اشتر شمر او فیض نفس  
 و ابلغ بشارت زبان و پیش وی مگر و لال گشته و در دیا قوت خطابه بندگی و داد و ده که اگر او بشارت  
 تقدیر خود و در شصتین مسکن اگر خطا نموده است اما در سایه حضرت رسول الله است اگر خطا است آفتاب عالم  
 ماسوی الله است که آفتاب عالم الطغش بر یالیا که چون در و اند تافته یعنی شایسته عدالت  
 شجاعت خلیفه ازمن ابوالناری عبید الله بهادریان خداوند تامله ملکه و سلطان و افاضه  
 العالمین بر و استانه و آبر افته گشای کرده تمنای در خاطر عبود که گوشه چشمی باین مختصر از نه  
 سکه بر بر گردد و در راز صبر زبان فاده و ستاده و روحی با وجودی مختصر بود در مختصر نام کردم و الله العلیق

کتاب الطهارة

افراد طهارت یا آنکه مقام مقصود جمع است باعتبار کثرت الیواع طهارت بنا بر آنست که طهارت در اصل  
 مصدر است و اصل در مصدر آنست که تشبیه و جمع کرده نشود یا از جهت آنکه طهارت اسم جنس است و اسم جنس  
 تناول الیواع و از او و وجود پس حاجت بلفظ جمع نیست همچنین ذکر کرده شد و است و شرح و قایده این  
 بطا هر خود نه بعضی که در کتب معتدله است زیرا که گفته اند که تمیز هر چه گاهی که اسم جنس بود و مقصود الیواع مختلفه  
 جمع کردن و نیست زیرا که اسم جنس لا یتعدد و الیواع می کنند قائل بآنکه تقدیم کتاب طهارت بر کتاب  
 که طهارت شرط صلوة است و صلوة اهم فروع اسلام و اعظم ارکان اسلام است بعد از ایمان اهل ذر الفرض  
 بعد از ایمان اولیایما سبب الیهاست اما تقدیم طهارت بر بانی شروط صلوة مثل استقبال قبله و نیت  
 شریعت و طهارت ثوب و مکان و غیر آن بنا بر عدم سقوط نیت بعد از نیت از اعذار و کثرت اشتباه و حسان  
 اوست بخلاف باقی شروط و درین کلام حدیثه عدم سقوط نیت است بعد از نیت از اعذار و دفعه شده باین  
 که طهارت از نیت مقدم است در وجود و احسن است بصلوة بخلاف نیت که جمیع عبادت ابرار است (فرض  
 ایضاً غسل الوجه من الشیء الی الاذن و غسل الذین) فرض لغت قطع است و در شرع عبارات  
 از حکم مقدر که احتمال نداشته باشد زیادتی و نقصان را که ثابت شده باشد بدلیله که نباشد شبهه  
 و در ذات وی و فرض و اینجا معنی مفروض است و در لغت پاک و خوبی و در شرع پاک و محصل

مخصوص است بر وجه مخصوص و بقبول بعضی و ضمیمه و او مصدر است و یقین و او مایه و ضایع است یعنی  
مفروض و ضمیمه شدن و نیست از دست نگاه نوی میانی تا گوش تا پایان و تن نیست عدد و وجه پس این  
عذر و اذن داخل بود و وجه بمذنب امام عظم و امام محمد رحمهما الله و اکثر علما برین اند بخلاف امام  
ابویوسف رحمه الله میگویند که عذر در حق بے ریش داخل نیست زیرا که بشره که در تحت شجر است  
غسل وی واجب نیست و بعد آن بطریق او سکه که واجب نبود و جواب ما اینکه عدم وجوب اینجا  
بواسطه استنای شجر است و در اینجا این وجه نیست (رویدیه و رجبیه مع مرفقیه و کعبیه)  
قول مصنف که بدیهه است معطوف است بر قول وی که لوجه است یعنی فرض وضو نیز مستثنی و درست  
نادر و این مستثنی دو پایست تا دو شانک و بقول امام زعفر رحمه الله مرفق و کعب داخل در غسل  
نیست بنا بر آنکه غایت در زد و داخل در میان نیست و زد و داخل نیست که ذکر غایت گاهی از  
برای حکم لغایت میشود یعنی حکم را لغایت میرساند و غایت را خارج میسازد از حکم و گاهی از برای  
استقاط حکم از او را می غایت میبود و مگر تحت این نظر بصدر کلام است اگر صدر کلام متناول غایت  
و او را می غایت نبود اگر اقتصار بر صدر کلام کرده شود ذکر غایت از برای اثبات حکم لغایت خواهد بود  
و گردانیده میشود و غایت را غایت اثبات پس غایت داخل در میان نیست و اگر صدر کلام متناول  
بود ذکر غایت از برای قصر حکم بر غایت خواهد بود پس گردانیده میشود و غایت را غایت استقاط پس  
باقی ماند حکم اول بر غایت بسبب تناول صدر کلام و گویا ذکر نکرده است غایت را و بحث ما از  
قبیل قسم ثانی است زیرا که بدو قول الله تعالی متناول است از هر کف تا سر و دست زیرا پس از ذکر  
مرفق بحرف غایت از برای اخراج او را می مرفق بود و از دخول تحت حکم استقاط پس حکم غسل ثابت  
ماند و مرفق بصدر کلام اما صوم از قبیل قسم اول است زیرا که صوم متناول یک ساعت است  
است و در لغت و در شرح نیز نه که اگر سوگند خورد و روزه نداد ساعت میشود و صوم یک ساعت  
پس محل غایت داخل حکم صدر کلام نیست زیرا که ذکر غایت از برای مد حکم است چنانچه مذکور شد  
اما دخول غایت در حکم صدر و تکیه از برای قصر حکم بود و بنا بر آنست که غایت داخل است در صدر کلام

والتیاسی انفاذ منی غایت میکند مطلقا، ما دخول غایت عدم دخول غایت و حکم آخرت  
 در اینست بلیت من خارج نشود از صدر بی دلیل اگر در غایت از برای حکم بود داخل نشود بی دلیل  
 (و من رجع راسه و کان ایتر البشرة من اللیته) این قول نصف عطف است بر قول او که  
 الوجیه است یعنی فرض و من رجع راسه است و من رجع راسه است که می پوشد بشیر و اگر آن پیش  
 پس برکتیف الیته بر فرض بود و کیفیت الیته آن بود که تحت ریش او نماید غایتی مابین اشارت  
 کرده است و من رجع راسه ایتر البشرة فرض است بر و استیازا بوضیفه رحمه الله زیرا که من رجع راسه است  
 با اعتبار سقوط غسل با تحت کلاه و من رجع راسه ایتر البشرة است از ریش و آن سوی در آنکه فرد  
 آمده است از نو قن و در روایت دیگر از حضرت امام ابوحنیفه رحمه الله مسح کل ایتر البشرة از ریش و در  
 است و این مسح و نه است یعنی مسح بر آید در دست بر عضوی از اعضا و این مسح با مسح  
 که خواهد این تری را از طرف گرفته باشد و باقی مانده باشد از شستن عضوی از اعضای سولات  
 و آخری که باقی مانده باشد در دست بعد از مسح عضوی از مسوحات و یا گرفته باشد از بعضی اعضا  
 که خواهد این عضو منسول باشد و خواهد مسح بر او نمود و سخته البدایه بالتیمیه است و لغیر  
 سلوک است در دین بے آنکه فرض بود و واجب بود یعنی شستن و وضو استیمیه که دست است  
 این است که مسح است زیرا که وضو استیمیه بنی علیه السلام شبیه شستن است و بقول بعضی است  
 بر آنکه اختلاف کرده اند لفظ التیمیه بعضی گفته اند بسم الله العلی العظیم و الحمد لله علی دین الاسلام  
 گفتن است و بعضی گفته اند اول العوذ بالله گوید بعد از آن بسم الله گوید افضل این است که بسم الله  
 الرحمن الرحیم گوید و بعضی گفته اند پیش از استیخار بعضی گفته اند بعد از استیخار بعضی گفته اند  
 قبل و هم بعد گوید و این قول صحیح است در غسل یدیه الی رخیه ثلاثا المستیقظ یعنی شستن  
 وضو شستن و دست است تا بند دست سه مرتبه مگر کسی که از خواب بیدار شد و باشد پیش از آنکه  
 دست در آورد در ظرف و قید شقیط بطریق حرمی غایت است و الاصل یدین در اول بار شستن  
 مطلقا و این شستن نزد بعضی شستن است پیش از استیخار و نزد بعضی بعد از استیخار و نزد بعضی پیش



از استغفار و هم بعد از استیفاست و این قول صحیح است کیفیت غسل بدین چنانست که هرگاه آب در ظرف بود که تواند برداشت باید که دست چپ خود بگیرد و در دست راست بریزد و سه بار بشوید و همچنین دست راست بگیرد و دست چپ خود بریزد و سه بار بشوید و اگر در ظرف بزرگ باشد که نتوان برداشت و ظرف خردی آبی که با آب توان گرفت باید که اول سه انگشت دست چپ را دراز و بروی کف دست او بر آب نهد و آب بگیرد و دست راست را بشوید و انگشتان را بر یکدیگر بماند و همچنین سه بار بکند و دیگر دست راست را دراز و آن خدا را که خواهد بدین بر تقدیر نیست که اندر دست او بخشن نیست اگر دست او نجس بود و در آوردن رویت (و السواک) تقدیر مضایق است یعنی سنت و خدا استعمال سواک است و سواک نام آن چوبی است که با دو واقع میشود استیلاک و در بعضی کتب لغت سواک یعنی استعمال سواک است و دست پس حاجت تقدیر مضایق نیست و وقت استیلاک بقول بعضی پیش از وضو است و بقول بعضی در وقت وضو است و اگر خوب باشد انگشت دست راست علاج کند چنانچه مشهور است (و غسل قه بیا ه کافه) یعنی سنت و وضو شستن و است با بهای می باشد چنانچه شستن بینی با بهای بدیهت است و همان را بدست میست بشوید و بینی را بدست چپ بشوید و در شستن و همان بینی با لاله کردن سنت است و با لاله در شستن و آن است که آب را در دهان بچکاند و زردی بعضی و آن را بکوبد کند و الا غرره کند و با لاله در شستن بینی است که آب را در بینی نهد و بالا کشد و انگشت در بینی خلد و تحلیل الیهیم یعنی سنت و وضو خلل کردن نجس است یعنی در آوردن انگشتان در نجس است و کیفیت او نیست که پشت دست بجانب گردن باشد و از پایان بجانب بالا خلل کند بعد از شستن و وی گفته شده است که تحلیل الحیث است نزد حضرت امام ابو یوسف رحمه الله و جایز است نزد حضرت امام ابو حنیفه و امام محمد رحمه الله یعنی فاعل او منسوب بدعت نمیشود (و الا اصابع) یعنی سنت و وضو خلل انگشتان با خلل اصابع بدین را از بالا کند و اصابع طویل از پایان سوی بالا کند و کیفیت التحیل و مسح کل المراس مره و الا لا یمنی بانه و البتة و المریب و اللولاء یعنی اعضای شستن را سه بار شستن و مسح تمام سر یکبار کردن گوش ابطان آب مسح کشیدن نیت و ترتیب نوعیکه معروفست و پی در پی شستن بروی که

عشوا و اول شستن عضو دوم خشک نشود نیست است و نزد امام شافعی در این نیست و در تفسیر نص است  
 بنا بر این نیست اما الا اعمال بالنیات معنی تشریف نزد امام شافعی نیزه الله معنی الا اعمال بالنیات نیست و  
 نزد امام ابوحنیفه رحمه الله ثواب الا اعمال یا حکم الا اعمال بالنیات نیست زیرا که ثواب البته نیست پس  
 لا بدی نیست از تقدیر ثواب یا امر که شامل ثواب بود و همچون حکم الا اعمال بالنیات نیست بر تقدیر ثواب  
 عدم فرض نیست ظاهر است چونکه عدم نیست مسلم عدم ثواب نیست و عدم ثواب مسلم عدم صحت نیست  
 و بر تقدیر حکم بر دو نوع نیست و توفیق است همچون صحت حکم اعمال در دنیا صحت و عدم صحت است  
 و نوع دیگر که در دنیا نیست همچون ثواب و جزا و حکم اخرویست یا جامع پس هر چه گاهی که گفته شود  
 حکم الا اعمال بالنیات و جزا و حکم ثواب بود و صادق است حکام و قضاوت تقدیر صحت نیست و در و  
 حدیث است که حکم است از ثواب پس لا بدی نیست تقدیر ثواب عمل یا عمل است زیرا که اگر لا بدی  
 از فرض نیست چنانچه میرا نیست را انسانیت لازم نیست بعد از آن اگر گفته شود که این دلیل جاری  
 در هر عبادت نیست فرض نیست از وی همچون نماز مثلا یا بر آنکه دلیل بر فرض نیست نیست در نماز مثلا همین  
 حدیث است جواب یا اینکه ثواب خود مقدور است لیکن در عبادات محضه ثواب است پس هر چه  
 گاهی که ثواب بود عبادات نخواهد بود زیرا که مشروطیت عبادات باعتبار اقصای دینی عبادات است  
 بخلاف و عضو که عبادات محضه نیست بلکه مشروط خواهد بود و صلاوة است پس هر چه گاهی که ثواب بود لازم نیست  
 عدم صحت زیرا که عدم ثواب مسلم عدم عبادات محضه است و عدم عبادات محضه مسلم عدم عبادات  
 صلاوة نیست و جواب دیگر اینست که تحت اعمال نیز نیست مقدمه مسلم است لیکن محبت و رحمت  
 که متضمن ثواب و اعضای او و عضو موجب ثواب است نیست نیست یا لی بقول علماء ما مرجع است زیرا که  
 اعضای او و عضو در حکم محبت است و در حق صلاوة و زیرا که ما مورخ طبرستان اعضا از محبت حق صلاوة  
 و طهر در دن محبت است و توفیق می شود زیرا که طهر ظاهر محبت است و آب در عبادات طهر است پس هر چه  
 گاهی که سبب محبت پاک می شود و عمل خود و قصد طهارت کند و خواه کند همچون آب و طعام که در دفع  
 غشش و خروج می کند یا آنکه قصد کرده شود و زیرا که طهر در حکم قابل طهر است اما در طهارت نیست

البته پس هر چه گاهی که طهارت ثابت شد در اعضای وضو باین طریق مشاح صلوٰه خواهد بود و اگر  
وضو شرط جواز صلوٰه شده است باعتبار اقصای وی بصفت طهارت نه بصفت قربت بخلاف تخم  
که نیست شرط است بنا بر آنکه طهریت خاک مقول نیست پس میل حدیث نیست اصلا پس وی امریت تعبیه  
و عبادت فی نیت حاصل نمیشود اما فرضیت ترتیب نزد امام شافعی رحمه الله بنا بر قول الله تعالی است  
که فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الایسین فرض میشود تقدیم وجه و بانی بر ترتیب زیرا که غسل وجه باعث دم  
ترتیب خلاف اجماع است و دلیل حضرت امام اعظم رحمه الله نیست که ما موردیم غسل این اعضا زیرا که  
عطف بعضی بر بعضی بود و واقع شده است و او از برای مطلق جمع است و جمع بکثر جمع همچون جمع بلفظ  
جمع است پس گویا گفته است فاغسلوا هذه الاعضاء و این موجب ترتیب نیست و در عدم قول بضرورت  
ترتیب عمل نیست و دلالت اجماع و مقولست اما نسبت آنست که ابو درود از ذکر کرده است در  
ستنن خویش که رسول علیه السلام تمیم کردند و ابتدا بر راع کردند قبل از وجه و خلاف در وضو تمیم  
یکه است و نیز روایت کرده شده است که رسول علیه السلام مسح را بر اسراف و اموش کردند در وضو  
بعد از فراغ سیاد آمد بعد از آن همان تری که در دست داشتند مسح کردند اما دلالت اجماع آنست که اگر  
در آب غوطه زد و بنیت وضو کفایت نمیکند بالا جماع بآنکه ترتیب موجود نشده است اما مقبول آنست  
که فاموضوع شده است از برای ترتیب مع الوصل پس اگر گوئیم که و او نیز موجب ترتیب است مگر لازم  
می آید و این خلاف اصل است زیرا که اصل در هر کلمه این است که موضوع شده است از برای معنی خاص  
بلکه شایع و قایه گفته است که در کتب شافعیه دیده ام که استدلال بقول رسول علیه السلام کرده اند که  
ان هذا وضوء لا یقبل الله الصلوٰه الا به است وجه استدلال آنست که رسول علیه السلام اعضا  
وضو را یکبار شستند و گفتند هذا وضوء لا یقبل الصلوٰه الا به و این وضو مرتب بود پس ترتیب فرض بود  
و برین استدلال نظر است زیرا که رسول علیه السلام مثل این گفته اند و تسویه ظهر در صلوٰه که لایحزری صلوٰه  
از محل حتی یقیم ظهره فی الركوع و سجود و شایع حدیث لایحزری را به لا یقبل تفسیر کرده است یعنی قبول  
نمیکند الله تعالی صلوٰه را تا هموار سازد و پشت خود را در رکوع و در سجود و نیز گفته اند رسول علیه السلام در

تمی از طریق و معلوہ کہ ان اللہ لا یقبل صلوٰۃ بطل مسبل اور اگر یعنی بدستیکہ اللہ تعالیٰ قبول نمیکند  
صلوٰۃ موقوف را کہ در وقت از ازی با آنکہ در حق نیست هیچ کدام از اینها بالاتفاق و این حدیث  
و مشکوٰۃ در کتاب الصلوٰۃ مذکور است (و تہذیب العیاش) و صحیح الرقیبہ یعنی مستحب و فضیلت ابتدا  
براست کردن سنت و وقت شستن و اعتقاد تسبیح کردن کردن سنت و آنکہ انوار کلام شازج  
و قایم فہم میشود سنت نیست کہ دخول علیہ السلام و اہلبیت کردہ باشند و احیاناً ترک کردہ باشند  
الابتداء عبادت باشند از آنست ہر ایگویند و اگر موافقت کردہ باشند و احیاناً ترک کردہ باشند  
لیکن جبریل ماوت بود از آنست روا شد میگویند و نیز گفته اند کہ تیا من بطریق ماوت از قبیل مسلم  
نامی است پس لازم ہے آید تیا من سنت بودہ باشد نہ مستحب مگر کہ سنت روا شد و مستحب  
ہر دو یک منہی بود و نیز گفته اند کہ ہم سے شیوہ این از تحلیل صاحب ہر ایہ در ہر ایہ گفتہ است  
و البدایۃ بالمیا من فضیلۃ لقولہ علیہ السلام ان اللہ یحب العیاش حتی الشغل و العمل یعنی  
اچند اہر است کردن فضیلت سنت از بہت قول رسول علیہ السلام بدستیکہ خدا می دوستد  
و سنت نماید و اچند اہر است داشت کردن را تا کہ بہت سے بہت گفتن پوشیدن را  
و بہت تراست شاد کردن را و از اینجا ہم کے شیوہ کہ تیا من بطریق ماوت بودہ باشد بلکہ ظاہر  
این سنت کہ بطریق نبادت بودہ باشد یا از حقہ کیدانی گفتہ است سنت است کہ رسول  
علیہ السلام موافقت کردہ باشند و ترک کردہ باشند یکبار یا دوبار و مستحب است کہ رسول  
علیہ السلام کردہ باشند و ترک کردہ باشند یا دیگر دیگر آنکہ دوست داشته اور اسلف یعنی  
ایمان گذشتہ (و ناقضہ ما خرج من السبیلین) یعنی شکی نہ و ضرر نبرون آمدن آن  
چیز نیست کہ بجز خون نمی آید از یکے از دوراہ خواہ بطریق عبادت و خواہ غیر عبادت بودہ باشد بجز  
کرم و باو یکہ از پیش و پس ظاہر شود و اما در باو یکہ از پیش بیرون می آید اختلاف کردہ اند شاخ رحمہم اللہ  
بدانکہ خروج ما خرج ناقض سنت نہ نفس ما خرج چنانچہ بیان کردہ شد و الا لازم می آید کہ یکبار  
و ضو حاصل نشود و این ظاہر است و دیگر بیرون آمدن از سبیلین لازم نیست از برای نفس

چنانچه ظاهر عبارتست بلکه انکس راه کافیست و نیز بدانکه هر چه گاهی که نقض مضاف با جسم شود مراد  
ابطال تالیف اجسامست و اگر صفات بغیر اجسام از صفاتی شود مراد بیرون آوردن آن خبریست از  
آنچه مطلوبست ازان چیز و مطلوب از وضو ایجاب استحبات صلو است (و غیره) ان کان نجسا  
سال الی ما یطهر (و غیره) عطفست بر بیلیین یعنی ناقض وضو بیرون دادن آن خبریست که بیرون  
می آید از غیر بیلیین اگر باشد نجس که سیلان کرده باشد بموضعیکه شستن باشد نه بلکه خواه در وضو خواه  
در غسل تا که اگر خون سیلان کرد در درون بینی منتقض میشود وضو زیرا که استنشاق فرضست در  
غسل و خلالت دل قبول در قصبه ذکر و ترغیدن آبله در درون چشم که منتقض میشود وضو زیرا که  
واجب غسل نیست هیچ مال بدانکه نجس لیسع جمیع عین نجاستست و کبر جمیع آنچیز است که طایفه است  
و مراد ایجاب است و بدانکه قید سیلان بنا بر آنست که اگر نجاست از موضع خود تجاوز کرده بموضع دیگر  
رسیده باشد ناقض نیست نزد علمائے ما و ناقضست نزد امام زعفران و جمعیست بر وجهی که گاهی  
که نجس کرده شد جراحت را و از وسع نجاستی بیرون آمد و این جراحت بر وجهیکه اگر نجس بیکه دیگر  
طاهر نشود و یا گرد چیز سے را و یا دندان کا وید و یا انگشت در بینی کرد و از خون وید و یا بینی افشاند و از د  
خون بسته بیرون آمد مثل حدس درین صورتها ناقض وضو نیست نزد علمای ما و جمیع اللہ و ناقضست  
زود امام زعفران و در شرح و قایم گفته اند که دلیل امام زعفران علیست که خروج نجاست  
بمفرست در زوال طهارت و بعد ازان گفته اند سیگویم که اگر نجاست بمفرست لیکن قلیل با وسعت  
نه خارج نجاسته که بموضع خود مستقر بود ناقض نیست تمام شد کلام وی و بعضی با وی ظاهر شد است  
که معنی وی در ای آن نیست که نجاست قلیل را با اعتبار قلتش در حکم با وی اعتبار کرده شد و است الا  
مثلاً دندان خلال کرد بموضع دندان خلال اند که خون برآمد و این خون را با وی گفته اند که نجاست  
نه خارج مکاره است و دیگر اعتبار قلت سبب فائده میشود زیرا که قلیل و کثیر و قتیقه در وضع خود مستقر و نمایان  
بود ناقض نیست پس اگر وضو اینها گفته است قلت هذا الدلیل غیر تام یعنی این دلیل غیر تامست زیرا که شامل  
اینکه هر چه گاهی که مستقر فی جسته شود و خون بالا آمد و بر سر جراحت رسید و ایستاد و خروج مخصوصست

بآنکه ناقص نیست (واللهی ومارقیعاً ان اتمر بالیزاق لا ان صغر به) یعنی ناقص وضوئی کون  
 چون رقیق را اگر سنج شود با داب و بان و ناقص نیست اگر زرد شود بوی آب و بان زیرا که خارج  
 شده است از جراحی که در درون است زیرا که معده محل خون نیست و سرنخی بزاق علامت خسر دج  
 دی است بنفس خودش پس بنزله خروج از سائر عروق است بخلاف زرد شدن بزاق که قلت خون علامت  
 خروج دی است بقوت بزاق (و غیره) و ان ملازم الغم یعنی ناقص وضوئی که دست غیر خون نذکور را  
 اگر ملازم الغم بود و زرد آب و خواص طعام و خواص خون بسته بود ملازم الغم است که ممکن نباشد نصیب دی  
 به تلفت زیرا که خارج میشود ظاهر پس اعتبار کرد بشود خارجاً بعضی گفته اند که منع محکم کند و بعضی گفته اند که  
 دریا و به نصف و بان شود و زرد نام زرد حده اند ناقص است اگر چه ملازم الغم نبود بلکه اگر از آن نذکست  
 کند که اگر جمع کرده شود و بان پر میشود زرد امام ابو یوسف رحمه الله اتحاد مجلس مشربست زیرا که اتحاد مجلس را  
 اثری است در جمع تصرفات از همین جهت متحد میشوند و اقوال متفرقه در نواح و ربیع و سائر عقود  
 اتحاد مجلس همچنین است تلاوت متعدد و مراتب مجده را که متعدد شود و تجد و مجلس و متحد میشود با اتحاد  
 مجلس و نزد حضرت امام محمد رحمه الله اتحاد سبب مجتهد است که آن غثیان است یعنی اگر کسی کرد ثانیاً قبل  
 از سکون غثیان سبب متحد است و اگر کسی کرد ثانیاً بعد از سکون غثیان سبب مختلف است زیرا که اتحاد  
 سبب لا اثری است در اتحاد حکم از همین جهت اگر جراحات متعدد کرده و شدافسانی را و مرد و این انسان  
 از این جراحات پیش از تخلل نیکی متحد میشود موجب این جراحات و اگر تخلل شود نیکی مختلف میشود موجب  
 این جراحات و همچنین اگر مریض شد بعد درید بائع و نیک شد بعد از ان زودخت و مریض شد درید  
 مشرعی اگر این مریض نیکی است که درید بائع بود بائع است و درید بائع و الا بائع نیست و فتوی قبول  
 امام محمد رحمه الله میباشد زیرا که اصل این است که اصناف احکام با سبب کرده شود و در اینجا چهار صورت  
 متصور است اول اتحاد مجلس و سبب داین بالاتفاق ناقص است دوم اختلاف مجلس و سبب داین  
 بالاتفاق غیر ناقص است سوم اتحاد مجلس و سبب داین نزد امام ابو یوسف رحمه الله ناقص است چهارم  
 اتحاد سبب مجلس داین نزد حضرت امام محمد رحمه الله ناقص است (و لا یلتزم اطلاقاً) یعنی ناقص وضوئیست

بلغم اصلا خواه و مان پر بود خواه غیر بود خواه از جانب سر بود خواه از جانب معده و نزد امام رحمه الله و بعضی  
 اگر ضاعدا را نفهم بود (و مایس بحديث السین نجس) یعنی آنچه زیر کف و وضو را نمیشکند نجس نیست  
 پس خونیکه بر سر جراحت رسیده باشد پاک باشد تا که اگر در آب افتد نجس نشود و همچنین اگر بر جامه یا در  
 بر قدر دریم رسد نجس نمیشود و همچنین است قی قلیل و بقول امام محمد رحمه الله مایس بحديث نجس است یعنی بعضی از  
 چیزهاست که حد نجس نیست نجس است و بعضی بقول امام محمد رحمه الله بحديث احتیاط و بعضی بقول امام ابو یوسف  
 رحمه الله بحديث آسانی خصوصاً در حق اصحاب جراحات و مصنف رحمه الله بقول امام ابو یوسف رحمه الله  
 یعنی بعضی از چیزهاست که حد نجس نیست نجس نیست (و نوم منکلی الی مالوا زیل سقط) یعنی ناقض وضو آنچه  
 گفته است بر چیزیکه اگر آن چیز را دور کرده شود آنکس سفید و همچنین اگر چسبیده یا تکیه بر دیوار خواب رود  
 ناقض است اما بغیر این صورتهما ناقض نیست خواه ایستاده و خواه نشسته چه در رکوع و چه در سجود خواب و  
 زیرا که اگر سبب استمرار مفاصل است بر کمال پس عاری از خروج شے نیست و رعایت و ثابت عاری  
 همچون متیقن است یعنی حکم را در ایریب کرده میشود و چنانچه در غیر با مشقت است و در استحذات ملک  
 با سفل رحم است و در حق اتمیر و در التقارناتین در حق عمل است و در بلوغ مقام کمال عقلست  
 و در کفایه از موسی شمری رضی الله عنه نقل کرده است که خواب مضطجع ناقض نیست تا معلوم نباشد  
 خروج شے از وی و نیز از غیره نقل کرده است که خواب تکیه کننده ناقض نیست مگر تکیه بر غیرش کرده باشد  
 اما اگر تکیه بر خودش کرده بود ناقض نیست تا که اگر خواب رفته باشد در حالتی که دو الیه خود را برود و پاشنه  
 خود مانده باشد و شبیهه سیکه بر روی افتاده باشد یا گشته باشد و شکم خود را بر دران خود مانده باشد  
 ناقض نیست و نیز از کافی نقل کرده است که اگر خواب کرده باشد در حالتیکه سقند شے است که اگر از آن  
 کرده شود آن چیز را ساقط نشود ناقض نیست و از طحاوی آورده است که ناقض است و نیز گفته است  
 اگر نشسته خواب رفته بعد از آن افتاد و مردی از حضرت امام عظم رحمه الله است که اگر بیدار شد قبل از اینکه  
 بپایوی و بر زمین رسد ناقض نیست زیرا که نوم مضطجع که حد است متحقق نشده است بخلاف اینکه بیدار  
 افتادن بیدار شد زیرا که موجود شده است چیزی از نوم و در حالت اضطجاع (والا غار و المجنون)

یعنی ناقض وضو بیوشی و دیوانگی است زیرا که استرخا و برکمال است در وقت تهیة بالغ فی صلوة و مطلقاً  
 یعنی ناقض وضو خنده و تمقنه کردن شخص بالغ است و نماز که در وی رکوع وجود بود پس خنده بیوشی و یا  
 خنده بالغ در نماز بخار و ناقض نماز زیرا که ثبوت انتقاض وضو بخنده و تمقنه بحدیث است بخلاف قریا  
 پس مختصر بر برونش میشو و در رکوع و رکوع و سجود است و گذارندگان همه بالنان  
 بوده اند و خنده و تمقنه است که کسی در بیلوی محصل بود و نشود و اگر خود او نشود و غیر او نشود پس از محکم  
 بود و اگر خود او نشود و تبسم بود و ضحک نماز را باطل میگرداند و اندک و وضو را تبسم نه نماز را باطل میگرداند  
 و نه وضو را بطلان که انتقاض وضو تمقنه در حالت بیداری است که اگر در خواب بر پیشانی خواب رود و تمقنه  
 کند ناقض صیبت چنانچه مذکور شد و نزد امام شافعی رحمه الله تمقنه ناقض نیست مطلقاً (و اما بشارة  
 الفاشة لانس المرأة و الذکر) یعنی ناقض وضو ساس کردن آلت مرد است در حالتیکه قائم است  
 آلت بفرج زن بجایل برسد و عضو مرد با عضو زن چنانچه مذکور است امام شافعی است نه ساس کردن  
 زن مرد و آلت آن دیگر از خوا و باطن کف و خوا و بطن کف بخلاف مذکور است امام شافعی رحمه الله  
 ساس کردن نوکر باطن کف ناقض است و وضو الغسل غسل و الفقه و کل البدن یعنی وضو  
 غسل شستن و بان و بنی و جمیع بدست و نزد امام شافعی رحمه الله مضغنه و استنشاق شست است  
 از جهت قول رسول علیه السلام عشرة من الفطرة یعنی وضو غسلت از شست است و تفسیر کرده اند با بنظر  
 که پنج وی و سه است و پنج وی و جد است و پنجی که در دست علق است و سواک است و مضغنه است  
 و استنشاق و سواک لب گرفتن است و پنجی که در دست چغنه کردن و سواک و بر نافت تراشیدن و سواک  
 غسل کردن و ناخن بریدن و آئینا بآب کشیدن و غسل با آب است که در آن و غسلت من و سواک  
 و خارج است من و سواک و نزد و پوشیدن و بان و کشا و و در حکم در نزد و بدن و زده و آلت  
 و آن را در آلت من چیز است و در آن او در وضو غسل اعتبار کرده شده است و غسل خارج اعتبار  
 کرده شده است زیرا که در امر غسل صیغه بالنه واقع شده است که در آن گفته نمیشود بنا بر ظاهر و است  
 یعنی اگر ایشی جنب پس نیک پاک سازید و نه سواک خود را و بدن منت و آل ظاهر و باطن است



لیکن موصیکه ممکن نیست ایصال مانده خارج است از نفس ضرورت بخلاف وضو که امفیصل وجه واقع شده است و درون دامن از مواجه خارج است و در آن نیز همین اعتبار است و حدیثیکه اشافعی نقل کرده اند محمول بحالت حدث است بدلالات قول حضرت رسول علیه السلام که انما فرضان الجنابة و سنان فی الوضوء و ضمیر نهارج بمضغه و اشتقاق است بدانکه مبالغه در شستن بدن بطوریکه اگر در ناحیه دست نمیرود غسل کند کفایت نمی کند لیکن اگر حرکت بود کفایت میکند زیرا که حرکت از انجا متولد شده است و همچنین است گل زیرا که آب نفوذ میکند در گل و همچنین است رنگ خا حاصل معتبر درین مقام حج است پس هر چه گاهی که رذعن مالد بعد از آن غسل کند و آب را در انداخته قبول نکرد آب را کفایت میکند اما سوراخی گوشواره که در غالب تلن می بی تحرک یک گوشواره آب میرسد لا بدی است از تحرک و اگر گوشواره نبود غالب گمان می آید بیکه تلن می کشد و اگر گوشواره سوراخ می شود و تلن می کشد و اگر غافل شود نمیرسد اما تلن می کشد لیکن تلن می کشد بطوریکه چوب تلن می کشد یا غیر چوب و اگر در انگشت می خاتم نگلی بود واجب است تحرک و آب تحت می رسد و منتهی آن فیصل بریه و فرجه و زریل النجاسته ثم یوضاها الا جلیه ثم یفیض الما علی بدنه ثلاثا ثم فیصل جلیه لانی استنقع یعنی شست غسل این است که بشوید دو دست خود را و فرج خود را و دو رکعت نجاست از بدن اگر نجاست رسیده باشد بعد از آن وضو ساز و همان نوع وضو نیکه از برای نماز می سازد و اگر دو پا خود را نشوید بعد از آن بریزد آب را بر جمیع بدنش سه بار بعد از آن بشوید هر دو پای خود را امانه و بر نعل که آب غسل جمع شده است و اگر در موصیکه غسل میکند آب جمع نمیشود و وضو تمام سازد بعد از آن بر سر خود بریزد آب سه مرتبه (و کیفی لذات الضغیرة ان تبل صلبها) یعنی کفایت میکند مردنی را و گیسو با کافه داره اینکه حرکتی که خود را و حاجت کشادن گیسو نیست اما در مرد گیسو دارد و در ایت است اما احتیاط و آنست که کشادن واجب است (و موجه انزال منی ذمی و فقی و شهوة عند الانفصال) یعنی به غسل انزال منی است بر وجه ذمی و شهوة در انفصال از موضع خود تا که اگر انزال شود به شهوة

غسل واجب نیست بر غریب ماد نزد امام شافعی رحمہ اللہ واجب است از جهت قول  
 رسول علیہ السلام کہ المار من المار یعنی غسل از جهت منی است و دلیل بانیست کہ امر بقیلیم  
 متناول جنب است و بنا بر وقت حالتی است کہ حامل میشود و نزد خروج منی بروجه شہوت عرب  
 میگوید کہ جنب الرجل و فیکہ قضای شہوت بزن کرده باشد و حدیثی کہ امام شافعی رحمہ اللہ  
 نقل کرده اند مضمول بزروج منی بروجه شہوت میشود و الا این حدیث عام است متناول مذکور  
 و دومی منی شہوت و بے شہوت است و منی از شہوت ملازم است بالاجماع و شہوت شرط است نزد  
 امام عظیم و امام محمد رحمہما اللہ در وقت انفصال از موضع نمودن نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ در وقت  
 خروج تاکہ اگر از موضع خود جدا شد و سرزور اگر گرفت تا آن زمانیکہ شہوت تسکین یافت بعد از آن خارج  
 غسل واجب نیست نزد امام ابو یوسف و واجب است نزد امام عظیم و امام محمد رحمہما اللہ (و علیہ  
 تحقیق فی قبل) و در بعضی الفاصل و المفعول (یعنی سبب غسل غیبت خشف است  
 و پیش یا در پس ہم بر فاعل و ہم بر مفعول بہ زیرا کہ غیبت خشف سبب انزال است و نفس  
 انزال غائب است از نظر و گاہی پوشیدہ میشود بروئے نفس و انزال بواسطہ قلت  
 منی پس اقامت سبب و در مقام سبب کرده شدہ است (و روتہ المستیقط السنی او  
 المذکر) یعنی سبب غسل دیدن کسیکہ بیدار شدہ است از خواب منی را پانزہ رادر  
 بدیش یا در جامہ اش یا در فراشش و منی ظاہر است اما در ندی بنا بر آنست کہ احتمال دارد  
 کہ منی بپوشد و بواسطہ حرارت بدن تنگ شدہ باشد پس مراد بدین منی بصورت مذکور  
 بودہ باشد و انقطاع حیض و التفاس لا و طی ہیئتہ بلا انزال) یعنی سبب غسل  
 انقطاع حیض و تفاس است نہ وطن چہار پایہ بے انزال اما انقطاع حیض بنا بر قول اللہ تعالی  
 کہ و ان تقرن بہن حتی ینظرن بقراۃ تشدید و وجہ تسک نیست کہ حق زوج ثابت است در حال  
 انقطاع حیض و حال آنکہ ممنوع شدہ است از تصرف در ملک خود شش پیش از آنکہ غسل کند  
 و اگر غسل واجب نمیبود و ممنوع نمیشد زیرا کہ مباحات و مطلوبات ممنوع نمیشود نمی بیند کہ

زوج حق نقض صوم تطوع زن دارد نه حق نقض صوم فرض زن و حال آنکه منوع است از وظای  
 و رخیال پس معلوم میشود که غسل واجب است و در نفاس نیز همین اعتبار است و بعضی گفته اند که بوج  
 غسل خروج دم است نه انقطاع زیر که غسل واجب نمی شود با سیلان دم چرا که منافعی غسل سلب  
 هر چه گاه بکسی و نفی قطع شدن غسل واجب میشود و نهان خروج سابق و در پیجمه از جهت نقصان است  
 (و سن جمعة و العیدین و الاحرام و العزقة) یعنی سبب شده است غسل از برای و جمعة و عیدین و  
 احرام سبب است و عزقة صحیح نیست که غسل از برای نماز جمعة است و گفته شده است که مجموع این غسلها سبب  
 (و تيممها بالارض و الماء و ان تغير بالكلث او حطط به شئ طاهر لا اذا اخرج من طبع الماء و  
 غیره طحا و هو محال لا يقصد به النطق) یعنی وضو کرده میشود بآب آسمان و آب زمین اگر تغییر  
 یافته باشد به بیارے ایتادن و یا آسغنه شده است بآب شئی پاک خواه از جنس زمین بود همچون خاک  
 و خواه از جنس زمین نبود همچنان زعفران و بقصد تطهیر بود همچون صابون و ایشان مگر وقتیکه شئی  
 طاهر سیردن آورده باشد آب را از طبع آبیکه آن تربت و سیلان است یعنی غلیظ شده باشد  
 یا تغییر داده باشد بسبب جوشانیدن و حال آنکه این شئی طاهر از جمله چیزی بود که قصد کرده میشود و بگو  
 پاک را بخلاف مثل ایشان و غوثینه و صابون که قصد از آن سختن و جوشانیدن پاک چیزی می بود و باد  
 پس دست وضو ساختن اگر چه متغیر شده باشد مگر وقتیکه غالب بر آب باشد (و ان حطط  
 بحس فان كان جاريا او عشر في عشر لا يجزئ روضه بالغرف لا تحبس) یعنی اگر مخلوط شده باشد  
 آب بنماست پس اگر این آب روان باشد یا در ده دره باشد بگز باس و عمق این آب بختی  
 بود که اگر ازین آب بمشست گرفته شود زمین او نماید و بر دواستیه مقدار چهار انگشت کشاده نماید  
 نجس نمیشود پس رواست وضو ساختن باین آب اما در غیر آن جا یک نجاست واقع شده است اگر  
 نجاست مرئی باشد و اگر مرئی نباشد رواست وضو کردن از آنجا که واقع شده است نجاست و بعضی  
 فرق نموده اند میان مرئی و غیر مرئی و برین سبب متنبی است هر چه گاهی که وضو ساخت و در وضو کبر و در  
 مرتبه آب گرفتن آب را بچینانده بانی بعضی گفته اند حاجت است و بعضی گفته اند حاجت نیست

بر آنکه در تقدیر آب و در ده گز کرباس معتبرست چنانچه مذکور شد و این گز هفت شست است و صاحب  
 بدایه گفته است قنوی برین است و بعضی گز ساحت اعتبار کرده اند و این گز هفت شست و یک گز شست قائم  
 است و در تریه شست هفتم و قبول بعضی هفت شست و بالایی هشت گز شست قائم است و در قنوی  
 قاضی خان گفته است صحیح گز ساحت است و در تقدیر مذکور و اما صاحب میگوید گفته است اصح این است  
 که معتبر در مریضانی و مسکنانی گزان زمان و مکان است بر آنکه آب روان قبول بعضی آنست که اگر نشود  
 استعمال وی و قبول بعضی آنست که گاه را جز و غیر بر آنکه جوی آب بر بسته شود و در بقیه آبے که می رود  
 جائز است بوی و وضو ساختن با وجود مصف جریان زیرا که آب روان است و بدان نیز سر آبے که  
 نصیبت الجریان بود و گفته که وضو سازد و در وے واجب است که نشیند بطوریکه مستعمل نشود و غساله در  
 تادیر هر ترس آب گرفتن گشت کند آن مقدار که غسائی وے رود و اگر خوص صغیری بود که از یک  
 جانب آب در آید و از جانب دیگر بر آید جائز است وضو از همه جوانب او و مستوی برین است  
 و قبول بعضی چهار در چهار گز یا اقل رواست و قبول بعضی از نجاست چهار گز و در بود رواست  
 و الا رواست و اگر آبے بود که بوی گرفته بود اگر معلوم بود که بوی وے از جهت نجاست است  
 روا نیست وضو ساختن و اگر معلوم نباشد رواست و بوی دی معمول بطول گشت است و اگر  
 سبک مرد و محکم شد در جوی و آب از بالا وے او گذرد و اگر آنچه بگ می رسد کمتر بود از آبے که غیر رسد  
 جائز است وضو از پایان جوی و الا جائز نیست و مروی از امام ابو یوسف رحمه الله این است  
 که جائز است تا آن زمان که تغییر نشده است احوال و صاف آب (الا انما غیر طعمه و لونه و ریح) یعنی  
 یعنی اگر و قتی که تغییر داده باشد طعم وی را یا رنگ وی را یا بوی وی را بالاتفاق نیست (و ان  
 لم یکن جار یا متنجس) یعنی اگر آب روان نباشد یا در وده نباشد نجس میشود (و لا یاس بوس  
 ماکی المولد و ما یس له و م ساکل) یعنی باکی نیست بیرون حیوانی که مولد وی در آب بود  
 و حیوان ماهی شکار گفته که خود مرده بود اگر غیر روح ساخته شده باشد و مرده بود فاسد میکند آب را  
 نه و امام ابو یوسف رحمه الله و نجسین مذکور کرده است شایع است و در بی بخلاف حیوانی که

مولود وی در آب نبود و حیثیت وی در آب بود همچون بط مثلاً بموت وی فاسد شود آب باکی نیست  
 بمردن حیوانی که خون روان ندارد همچون پشه و گس و زنبور و کرم و مار و بقول امام شافعی رحمه الله  
 میشود زیرا که حریستی که نه از محبت که است مست غلامت نجاست است و دلیل آنست که نجس خون  
 سفوح است و در اینها خون مسفوح نیست و حرست اینها متقضی نجاست نیست همچون گل که  
 خوردن وی حرام است و پاک است (ولا یتوضأ بهما مختصر بن شجر و ثمر و لا بآباء استعمال لقربة او  
 لرفع الحدث) یعنی وضو ساخته نمی شود بآبے که نجس کرده گرفته شده باشد از حرست  
 یا از سیوه قیود مختصراً اشارت است بر آنکه اگر آب بطور خود بیرون آید بے آنکه علاج کرده شود جائز است  
 وضو ساختن همچون آب تاک و همچنین مست که وضو ساخته نمیشود بآبے که استعمال کرده شده است  
 بقصد شرب یا چنانچه وضو در بار وضو میسازد بدانکه در آب مستعمل اختلاف بسیار است اول در است  
 که بچه مستعمل میشود نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله باز آنکه حدث و بی نیت است  
 می شود پس هر چه گاهے که وضو ساختن محدثی بی نیت قربت مستعمل میشود و همچنین غیر محدث  
 وضو که در نیت قربت مستعمل می شود و نزد امام محمد رحمه الله ثانی مستعمل میشود و پس نزد امام  
 شافعی رحمه الله باز آنکه حدث مستعمل می شود ولیکن از آنکه حدث بے نیت قربت تحقق نمیشود  
 بنا بر اشتراط نیت در وضو و اختلاف ثانی در آنست که کی مستعمل میشود و در ایاه گفته است  
 که بزرگ شدن از عضو مستعمل می شود و بر وایت دیگر بزرگ شدن از عضو و قرار گرفتن در  
 محل می شود و اختلاف سوم در حکم آب مستعمل است نزد امام اعظم رحمه الله نجاست غلیظه  
 است و نزد امام ابو یوسف رحمه الله نجاست خفیفه است و نزد امام محمد رحمه الله طاهر  
 منظر است و نزد امام شافعی و امام مالک رحمهما الله طاهر و منظر است و ما میگوئیم که اگر طاهر  
 بود می جائز بود و در سفر وضو ساختن و بعد از آن خوردن و بیکس اینچنین نه گفته است  
 و درین کلام نظر است زیرا که از نا خوردن لازم نمی آید عدم طاهر بودن می تواند که طاهر  
 بود و حرام بود و متاثر بدان که ضعیف و قوی که از نجاست حقیقی پاک است غوطه زد

در چاه بجهت طلب دل و مشقاً نزد امام ابو یوسف و رحمه الله بنیابت خودست زیرا که آب از زمین  
و آب زینتن نزد او شرط است از برای استسقاء فرض در آبیکه جاری نبوده یا در حکم جاری نبوده اگر  
جاری بود یا فرض کبیر بود بشرط نیست و آب بجال یا کی خودست از جهت عدم امرین که آن استسقاء  
معرض نیست قربت است و در طلب دل و اشارت است بآنکه اگر بنیت غسل از برای استسقاء است  
صلوة بود و نجس میشود بالاتفاق و نزد امام محمد رحمه الله هم جنب و هم آب پاک است جنب نباید  
عدم اشتراط زینتن آب و پاک آب بنا بر عدم نیت قربت و نزد امام اعظم رحمه الله  
هر دو نجس است آب بواسطه استسقاء فرض از بعض بدن با و ل ملاقات آب مبدن در محل  
بواسطه بقای حدث و رقیه اعصای و بقل بعض نجاست رجل سبک است  
است و بقل بعض رجل طاهر است و نزد امام اعظم رحمه الله طهارت رجل نابالست که آب  
پیش از انفصال از عضو در حکم استعمال نیست پس بقول دل امام اعظم رحمه الله جائز نیست  
صلوة و قراة قرآن و بقل ثانی او جائز است قراة قرآن نه صلوة و بقل ثالث جائز است  
صلوة و قراة و همچنین ذکر کرده است در برای (و کل) باب اخذ و بیج فقد طهر الا جلد الخ  
والا دمی) یعنی هر پوستی که دباغت کرده شده است پس تحقیق پاک است مگر جلد خوک و آدمی  
الاجلد خوک بواسطه نجاستش و جلد آدمی بواسطه کراتش پس جائز است صلوة در روی و وضو سنان  
از روی از جهت قول رسول الله علیه و سلم ایما اصاب من فقد طهر آیت حدیث بطاهرش محبت  
است بر امام شافعی رحمه الله که در جلد الا یوکل العلم است و نزد امام مالک رحمه الله در جلد میه است  
بدانکه معنی دباغت و در کردن تری و بوی مست که در پوست میبود پس اگر دباغت ندارد مثل مادی  
غیر آن خود پاک میشود و نجاست آن خود نمیکنند اگر چه در آب افتد و اگر بافتاب و خاک بود پاک بود و اما  
آن زمان که مشک است و بعد از تر شدن از امام اعظم رحمه الله در وایت است و بر وایتی از امام ابو یوسف  
رحمه الله اگر دباغت بافتاب بود و بوجیه یا ستاد و گنده نشو و بر تر شدن نجس نمی شود و بر وایتی از  
امام محمد رحمه الله پوست خود مرده هر چه گاسه که مشک شود اگر در آب افتد نجس نمی شود و خوا

آفتاب خشک شده باشد و خواه بغیر آفتاب (و ما طهر جلده بالذبیح طهر بالذکاة) یعنی هر پوستیکه  
 بد باعث پاک میشود به تذکیه نیز پاک میشود زیرا که تذکیه عمل و باعث میکند در ازاله رطوبات نجسه مراد  
 تذکیه شرعی است با شیطوره تذکک ازاله تذکیه بود و پس کرده بود پس تذکیه مجوسه ردان بود زیرا که  
 تذکیه عمل و باعث میکند در ازاله رطوبات نجسه میکند (و کذا الحمة وان لم یوکل و ما لا فلا) یعنی همچنین  
 تذکیه پاک میشود گوشت آنچه بیه که پوست و بی بد باعث پاک می شود اگر چه خورد نشود و آن  
 چیز که بد باعث پاک نمی شود تذکیه نیز پاک نمی شود (و شعر المیتة و عظمها و عصبها طاهر  
 و کذا الانسان) یعنی موک خود مرده و استخوان و پیکر خود مرده پاک است همچنین است مر  
 آدمی را زیرا که موت میراث نکرده است درینا زیرا که درینا حیات نیست و موت زوال  
 حیات است پس موت حلول نه کرده است از همین جهت اینها بقطع متالم نمی شود و نزد  
 امام شافعی رحمه الله نجس است زیرا که از اجزای میت است و در آن دمی بنا بر آن است  
 که جائز نیست بیع و می توان نقاع از دمی و جواب ما نیست که عدم بیع و عدم نقاع  
 از جهت کرامت است پس لازم نمی آید نجاست از بیعها نجس اوقات فیها حیوان است  
 او تصفح اوقات مثل آدمی او شاه نیز حلال ما نهان انجمن) یعنی چاهیکه در دمی نجاست  
 است یا مرده است حیوانی که دمی سیده است و یا بوسیده است یا مرده است در دمی مثل آدمی  
 و یا گوسفند که کشیده میشود تمام آب را که در آن چاه است اگر ممکن باشد (و الا فمقدر  
 ما فیها بقول ذی بصارت) یعنی اگر ممکن نباشد کشیدن همه آب پس کشیده میشود مقدار آن  
 آب را که در آن چاه است بقول ذی بصارت و مراد این است که آبیکه در وقت افتادن نجاست  
 است نه در وقت کشیدن آب تا که اگر در وقت افتادن نجس صد و لو بود است در وقت  
 کشیدن آب و صد و لو شود پاک و دمی با کشیدن صد و لو است زیرا که حال انعقاد سبب  
 اعتبار دارد و همچنین ذکر کرده است شایع شد در بی و بقول بعضی معرفت و می نیست که کثرت  
 میشود مقدار خاکسکه آب چاه که در دست بعد از آن آب را کشند آن مقدار که آن خاک

پر شود یا نه را بخند و بر جابے آب رسیده و غلاسی کنند بعد از آن ده دلوپی در پی کنند و باز نه را  
 حلند و بنیند که چه مقدار کم شده است بمقدار آن حساب کرد و کشند و فتوے برین ست که عمل  
 بقول ذی بصارت کرده شود و امام محمد رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ کرده اند کہ دو صد دلو تا شصت صد دلو کشند  
 (رونی نحو و جاجه اربعون الے استین) یعنی در مثل مرغ کشیده سه شود و چیل دلو تا شصت دلو  
 چیل دلو از رده و خوب و بیست دیگر از برای اقیاطار و فی نحو و صنف و نصف و یک دلو  
 و وسطا یعنی در مثل حصنور نصف مرغ است قول مصنف که دلوست تمیز اربعون و ستین ست  
 و وسطا صفت دلوست یعنی کشیده میشود بدلو میان که معروف ست در میان مردم (و غیره) سبب  
 (یعنی غیر دلو میان را خواہ کلان باشد و خواہ مرد باشد حساب کرده شود بدلو میان غنی (و نه خمس من  
 وقت الوقوع ان علم والا فمندیوم ولیة ان لم یتمیخ) یعنی خمس سه شود آب آن چاہ  
 از وقت افتادن نجاست اگر معلوم باشد وقت افتادن او و اگر معلوم نہ بود از ابتدا سے  
 یک شبانہ روز است اگر آسیدہ نبود و ان استخ او ففسخ فمندی ثلاثہ آیام دلیا لیسار  
 قالامندی وجد یعنی اگر آسیدہ بود و بوسیدہ بود و از ابتدا سے شبانہ روز است و فتنہ اندامین  
 نجاست دے از ابتدا وقت یافت شدن وی ست زیرا کہ زمان وقوع معلوم نیست  
 و یقین بیشک زائل نہ شود و دلیل امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ ست کہ موت را سبب ظاہر است  
 کہ آن افتادن در آب ست پس سبب نجاست موت است لیکن انتقال و نساخ دلیل تقادم ست  
 پس تقدیر شبانہ روز کرده میشود زیرا کہ غیرین اوقات مضبوط نیست (و سور الادیے  
 والفرس و کل ما کول اللحم طاهر) سور درخت بقیہ آب ست کہ بعد از خوردن میانہ در ظرف یا در  
 حوض و بعد از آن در بقیہ طعام و غیر طعام بیوم استعمال کرده شده است یعنی نیم خوردہ آدے و  
 درس و ہر چیزے کہ گوشت اورا خوردہ میشود پاک ست بدانکہ سور برنج نوعست سوریت کہ طاهر است  
 بالاتفاق و سوریت کہ مکروہ ست و سورے ست کہ مشکوک ست و سوریت کہ مختلف فیہ ست آن  
 سباع وحشی ست سوا حی کلب و خنزیر میمون شیر و پلنگ و یوز و غیر آن نجس ست نزد ما و طاهر ست



نزد امام شافعی رحمه الله (وسبع البهاجم نجس) یعنی پس خورده چهار یا نیکه درنده است مثل شیر و  
 گرگ نجس است (والمرة والدجاجة الخلدات وسباع الطيور وسواکن البیوت مکروه)  
 یعنی پس خورده گربه و مرغ خانگی و درنده های پرند مثل باز و چرخ و سواکن بیوت مثل موش و  
 مار و غیر آن مکروه است و سننے مکروه نیست که پاک است لیکن او لے نیست که بغیر و سے  
 وضو ساخته شود که با حقیقا عز و دیکتر است و کرا هست سورہ ہر بقول حضرت امام اعظم و امام محمد  
 رحمہما اللہ بنا بر حدیث رسول علیہ السلام در حین بیان احکام ہرہ سبع است گفته اند پس نجس  
 بود لیکن ساقط شدہ است نجاست و سے بسبب آنکہ در میان مردم است و احترام از و سے  
 ممتنع است و باقی ماند کرا هست دی و بقول امام ابو یوسف رحمہ اللہ غیر مکروه است اما سورہ جاجہ  
 و سباع طیور بواسطہ اینست کہ نجاست و میتہ سے خورد تا کہ اگر نگاہ داشته شود و نجاست  
 نخورد و مکروه نیست و در سواکن البیوت حرمت ایشان علامت نجاست است لیکن ساقط شدہ است  
 بواسطہ بودن ایشان در میان مردم و باقی ماند کرا هست (و الحمار و البغل مشکوک یوضا بہ و یحکم  
 ان عدم غیرہ) یعنی سور حمار و بغل مشکوک است وضو کردہ میشود باین آب تمیم کردہ میشود اگر معدوم  
 بود غیر آب مشکوک بدانکہ بقول بعضی شک درین است کہ ظاہر است یانی و بقول بعضی شک نیست  
 کہ مطہر است یا نہ (و الفرق کالسور) یعنی حکم عرق حیوانات مذکورہ مثل صور ایشانست باعتبار  
 تولد عرق و سور از لحم و در طہارت و نجاست و کرا هست

فصل الیتمیم در لغت قصدت و در شرع عبارت از قصد بجاک پاک بجهت پاکی (تحلیف الوضوء  
 و الغسل عندا العجز عن المام) یعنی تمیم بانشین میشود وضو و غسل را در وقت کار و نال بودن بر آب  
 کہ کفایت کند وضو را اگر محتاج بود وضو بود یا غسل را اگر محتاج بود بغسل تا کہ اگر جنبی را آبی بود کہ کفایت  
 میکند وضو را نہ غسل را تمیم کند و واجب نیست بر و سے وضو نزد علماء خفیه و نزد امام شافعی رحمه الله  
 واجب است (بعده میلا) بعده متعلق است بعند العجز یعنی عاجز بودن و سے از آب بسبب دوری  
 و است از آب مقدار یک میل و میل ثلث فرسخ است و بعضی گفته اند کہ سہ ہزار و پانصد

گرفت و یا چهار نفر را گرد و فرغ دو ایزده نفر را قدم است برداشته از امام ابو یوسف رحمه الله  
 اگر با حیست که اگر رفته وضو سازد کاروان میرود و از چشم غائب میشود و دست تیمم داین دست را  
 آستان کرده اند (اول مرتضی) یعنی یا عجزوی از آب از جهت مرض است قادر باشد آن مرض برستد  
 آب و یا اگر آب وضو سازد مرض او زیاد میشود و خواه سبب حرکت کردن خواه سبب استعمال آب امام  
 تلفت نفس با عضو شرب نیست نزد علماء ما رحمه الله و شرطت نزد شافعی رحمه الله از جهت اطلاق  
 قول الله تعالی که وان کنتم مرضی یا قول می که فیتوضوا صید الالیه و دیگر زیادتی شستن سبب جواز تیمم  
 با آنکه شستن آب مال است و مال مخلوق از بر بقاء نفس است پس تالیف نفس بود بطریق اولی که زیادتی  
 مرض سبب جواز تیمم شود (او برود) یعنی یا عجزوی از آب سبب سراس است که اگر آب سرد وضو کند ضرر میکند  
 بدانکه جنبی که صحیح و مقیم است در شهر اگر ترسد هلاک و از جهت سراس تیمم کردن بقول امام اعظم  
 رحمه الله بقول امامین و اگر سافر بود بالاتفاق رواست همچنین صحیح مقیم در شهر اگر ترسد هلاک رواست  
 تیمم بقول امام اعظم رحمه الله بقول امامین صحیح نیست که مباح نیست سازگی را که آب یافت  
 و نجی که از بر اسه خورون نهاده شده باشد تیمم میکند مگر وقتیکه آب بسیار بود وضو بسیار و از وی  
 زیرا که کثرت آب و لالت میکند که موضوع از برای وضو و شرب است (او عدد و او عطشان و عدم آن) یعنی  
 یا عجزوی از آب از جهت عدمی است که اگر آب گرفتن رود و ترسد که در راه آب دشمنی و یا درنده هست که ترسد  
 میساند یا عجزوی از آب از جهت خوف تشکی است که اگر آب را ابو وضو صرف نماید ترسد که کشته میشود  
 خودش یا مریض است و یا از جهت عدم آلت آب گرفتن است بنا بر آنست که آب در چاه است که بلی دلود  
 بی مثل و نتوان گرفت و او دلود و رس ندارد (او خوف فوت مایه فوت لا الی خلف  
 فیصلو العیدین ابتدا و بنام) یعنی یا عجزوی از آب از جهت ترس فوت چیز نیست که قائم مقام از  
 بعد از فوت شدن بخون نماز عیدین را ابتدای شروع بود و یا در اثنا شروع یعنی هر چه گاهی که  
 ترسد فوت شدن نماز عید را رواست تیمم کردن و شروع کردن بنا بر اتفاق اما هر چه گاهی که شروع  
 در وضو کرد بعد از اذان رسید اگر وضو مشغول شود و ترسد که نماز فوت میشود و رواست تیمم نزد حضرت امام



آب گرفت بپنیت وضو و درین اثنا حدث رسید همان آب را استعمال میکنند بدانکہ بقول بعضی تیمم  
سه ضرب است و بقول بعضی علماء ما و بقول امام شافعی رحمه الله تا بند دست و بقول بعضی تا کف است  
و بقول امام مالک رحمه الله تا نصف بازو دست و نیز بدانکہ اگر دست بر زمین زد و مبارک از میان انگشتان  
دست نرسید باید کہ دیگر بار دست بر زمین زند تا بخار در آید و الا روا نیست (و علیہ مع القدرة  
علی الصعیب غنیۃ اول الصلوۃ) یعنی رواست تیمم برگردا و وجود دست درت بر خاک پاک  
پنیت ادا و صلوۃ منضم است پس اگر شخص را ہم جنابت بود و ہم حدث بود باید کہ از برای  
ہر کدام نیت علوہ کند اگر از ہر اسے ہر دو یک نیت کند روا نیست ولیکن یک تیمم از ہر اسے  
ہر دو رواست و بقول امام زعفران فرض نیست نیت زیر اگر خلف وضوست و در وضو نیت  
فرض نیست و اینجا نیز فرض نیست و دلیل ما و نیست کہ لفظ تیمم دلالت بر قصد سے کند پس  
بے قصد تیمم متحقق نہ شود و دیگر این است کہ خاک طوٹ سمت ہذا و بسبب نیت تسببت  
مضمومہ مٹھ کرے شود و بخلاف آب کہ سطر مخلوق شدہ است تاکہ اگر استعمال در محل نجس کر دہ شود  
پاک سے شود و اگر چہ نجاست حکمی بود و دیگر حال خلف موافق حال جنس نیست نمی بینید کہ اہل کلمات  
است بچہ اعضا حاصل میشود و بخلاف تیمم و دیگر تکرار در اہل سنت است بخلاف تیمم پاکہ در اہل نیت  
اباحت صلوۃ کا نیست و این صحیح است بخلاف قول بعضی کہ نیت رنح حدث با جنابت شریعت است  
(و یصح قبل الوقت و الطلب من الریق) یعنی رواست تیمم پیش از وقت و پیش از طلب کردن آن  
از ریق زیرا کہ لازم نیست بکہ طلب کردن از ملک غیر و نزد امام ابو یوسف و امام محمد رحمہما اللہ جائز  
است زیرا کہ آب بمنزل است و رعادت (و یصلی بواحد ما اشار) یعنی نماز گذارید و میشود بیک تیمم  
آن مقدار کہ خواہد از فرض و فعل بخلاف امام شافعی رحمہ کہ نماز ہاں وقت میگذارد و پس ازین خلاف بنا بر  
کہ تیمم سطر است مطلقاً نزد امام شافعی از برای اباحت صلوۃ با وجود قیام حدث تحقیقہ بموجب  
طہارت استخاصہ بیکہ شارح و قایم گفہ است کہ مذکور در مرسوم نیست کہ اگر قبل از طلب ریق نماز گذارد و روا  
نیست زیرا کہ بمنزل است و رعادت و در موضع دیگر از مبسوط نیست کہ اگر نزد ریق وی آئے بود

بروے لازم است کہ ظہید مگر بقول امام حسن بن زیاد کہ در سوال زلت است و در وی بعض خرج است  
تیمم شروع نشده است مگر از حیث دفع بروج و ما یسئوکم کہ آب بمذول است و در سوال بعض حوائج مراد من اند  
نیست زیرا کہ حضرت رسول علیہ السلام بعض از حوائج خود را از بعض مردم می طلبیدند و مذکور در زیادت  
نیست کہ تیمم مسافر با شخصی آب دید در حال صلوٰۃ و غالب ظن وی آن بود کہ نمید بدین شک داشته باشد  
تمام کند صلوٰۃ خود را زیرا کہ اصل شروع مستحب است پس بشک قطع جائز نیست بخلاف  
آنکہ کہ در خارج صلوٰۃ دید و طلب نکرده تیمم کرد جائز نیست شروع زیرا کہ قدرت و عدم قدرت  
معلوم نیست و اگر غالب ظن وی آن بود کہ نمید هر قطع صلوٰۃ کرده طلب کند بعد از آن در زیادت  
گفته است کہ مصلی از صلوٰۃ خارج شدہ طلب کرد اگر بے ثمن و او یا بے ثمن مشل و او در حال آن کہ  
مصلی قادر بے ثمن مثل بود از سر گذارد و اگر ابا کرد تمام است صلوٰۃ وی و همچنین اگر ابا کرد اول بعد از آن  
و او تمام است نماز وے و لیکن تیمم وی می شکند درین زمان بعد از آن اگر خواہی استیفاے  
جميع احکام کنی بدانکہ ہر چه گاہے کہ در خارج صلوٰۃ آب دید صلوٰۃ را گذارد و بعد از گذاریدن  
بطلبید تا قدرت و عدم قدرت ظاہر شود چنانچہ مذکور است در مسبوط خواہ ظن غالب می اعطاے  
آب بود و خواہ نبود و خواہ در اعطا و عدم اعطا شک بود و این سکتہ متن است چنانچہ گفته است  
و جائز قبل طلبہ و ہر چه گاہے کہ در صلوٰۃ دید و بطلبید بعد از نماز پنجشنبہ و دشمن مذکور است و اگر در  
خارج صلوٰۃ دید سوال نکرد و صلوٰۃ را گذارید و بعد از گذاریدن سوال کرد اگر داد باطل است  
نماز وے و اگر ندانناز وی تمام است خواہ گمان اعطا بود و خواہ گمان منع کردہ بود و خواہ شک  
کردہ بود در اعطا و خواہ در منع اعطا و اگر در صلوٰۃ دید و بچنان است کہ مذکور است در مسبوط در زیادت  
لیکن باقی ماند و صورت دیگر کیے آنکہ قطع کرد صلوٰۃ را در وقتیکہ گمان منع کردہ بود یا شک کردہ بود  
و بعد از آن طلبید اگر او باطلست تیمم وی و اگر ندانند بر تیمم خود باقی است و صورت دیگر آنست کہ تمام کرد  
صلوٰۃ را در وقتیکہ گمان برومید ہر بعد از آن سوال کرد اگر او باطلست صلوٰۃ و اگر ندانند تمام است زیرا کہ معلوم  
کہ گمان و خطا بودہ است تمام شد کلام شارح و قایہ در اینجا احتمالات دیگر است کہ گفته است در صلوٰۃ بود کہ

یک و عده آب که در قطع نمود بعد از آن سوال کرد و او داد یا نداد یا در وضوء آبی بسیار دید خرم کرد که  
 سیه پر یا خرم کرد که سیه چشمش کرد بطلان سوال کرد و او داد یا نداد یا در وضوء آب دید و چشمش از قطع آب بپایه کشید و  
 مسدود شد (و تحقیقش نافذ است) و قدره علی ما یحکم (یعنی شکی نیستیم را هر چه که می شنید  
 و صدور از دیگری شک نیستیم را قدرت بر آنکه کفایت کند بپای آید) و خواه در وضوء و خواه در وضوء که در وضوء و خواه در وضوء  
 قدرت آردی در وضوء و سیه کشیدیم و نیز ذکر کرده است خارج قدری اگر قادر شد بر آب وضوء کرد و بعد از آن آب  
 مسدود شد اما ده یکند تخم را و دیگر مسدود است تا که هر چه گاهی غسل کرد و جنب و اگر دست و  
 آب بر سر شد و آب مسدود شد بعد از آن حدیث رسید که واجب شد وضوء بعد از آن تخم کرد و از براسه وضوء  
 و جنب بطلان یافت آن حدیثی را که کفایت میکند وضوء غسل باطل میشود تخم و سه در حق وضوء  
 غسل و اگر کفایت میکند هر یک از وضوء غسل با عبیه صحت کند هر که لم که میرسد و باقی ماند تخم دی در حق  
 آن دیگر در بین تقدیر نظر است زیرا که هر وقت که غسل صحت کند تخم و سه در حق وضوء باقی میماند معنی ندارد  
 زیرا که وضوء در ضمن غسل حاصل می آید و بعد از غسل وضوء ضروری نیست و اگر در خواب بود که از آب  
 گذشت بقول حضرت امام عظیم هم تخم اوی شکند و نزد امین و رحمة الله نمی شکند و فتوی قبول امامین است  
 (و لا رد تم) یعنی نمی شکند تخم و می را در آن شکند و اگر مسلمانی تخم کرد بعد از آن مرتد شد وضوء با شکست و اگر  
 و بعد از آن سلمان شد و دست نماز وی همان تخم (و نه براجیه اصوله آخر الوقت) یعنی مستحب است  
 و از نه آب را که تاخیر کند وضوء خود را تا آخر وقت (و بحسب طلبه قد رخلوة ان قلته قریباً و الا فله) یعنی  
 واجب است طلب کردن وی مقدار یک تیر انداز اگر گمان نبود که در وضوء کی آب است و تفسیر کرده اند وضوء  
 را به صد گز یا چهار صد گز (و از آن که فی الرجل لای یبى الصلوة) یعنی هر چه گاهی که یاد کند بعد از  
 گزاردن نماز که در بار آب داشته باشد اعاده نماز کند نزد امام عظیم و امام محمد رحمه الله و نزد  
 ابو یوسف رحمه الله اعاده میکند و این خلاف وجهیست که آب ساختن و اعاده باشد یا خیر و سه  
 مانده باشد یا مروی و اگر چه مروی مانده باشد بالاتفاق مانده میکند

(فصل فی الحکم علی التخصیص جائز للمحدث و من یمن الیه الفصل) یعنی صحیح جابر است بر هر گونه پاسه

موزه محدث نه مرتبه را که غسل واجبست بروی صورت این پناست که مسافری بوضو موزه  
پوشیده است بعد از آن بوجابت رسیده است و تکم کرده است از برای جنابت و بعد از آن یافته است آن مقدار  
آبی را که گفتم میکند وضو را وضو میسازد و در سجده و نماز و اما شام میسوزد بظواهر موزه فرصت و بر  
موزه نیست مست بذکر ثبوت جواز مسح نیست مست تا اگر کسی تجریر نکند و مست است و اگر تجریر کرد لیکن غسل  
مکرر واجبست از همین جهت جاز گفته اند زیرا که غسل متصل است تا خارج بود از وضو خلاف (و فرضیه  
خطوط قدیم است اصحاب الیمنی اصل من الباق) یعنی وضو مسح خطا که نسبت مقدار نه انگشت است  
و طول و عرض در پایان سابق تا اگر مسح کرد مقدار یک انگشت است یا دو انگشت بر و نسبت بقول صحیح و  
اگر مسح کرد بر سابق جاز نیست و اگر مسح کرد بر اجهام و سابق و انگشت بر انگشته است جاز نیست زیرا که  
سابق و انگشت مقدار یک انگشت است و اگر درون غلف تر رفت یا باران بارید و ظاهر موزه مقدار وضو شد  
جاز نیست و در سجده نیز همین مقدار است بذکر تقدیر به انگشت است قول بعضی است بقتل انگشت و این قول  
معمولست و قبول بعضی مقدار نه انگشت خود است بقتل خرق چونکه در خرق مقدار نه انگشت خود یا مقبرست و  
و کافی گفته است که کلام در موزه همچون کلام در سجده است که یک بر شرط کرده است در مسح سر را بخا  
شرط کرده است بذکر نیز در موزه نیت شرط نیست همچون مسح سر خلاف امام شافعی است که شرط کرده است  
در بردن مسح و نیز به انگشت یکبار کافی است و تکرار او کرده است و بقول بعضی نه بار است بقیاس ستم و  
طریق مسح کشیدن انگشتان و دست راست را بر سر موزه راست نهد و دست چپ را بر سر موزه  
چپ نهد و جانب ساق کشد و میان انگشتان دست را کشاده دارد و اگر از جانب ساق بجانب موزه  
کشده هم رواست لیکن ترک نیت کرده است و بعضی گفته است که نیت اگر مسح کرد یک انگشت و  
خطوط کشید و در هر مرتبه انگشت خود را بآب تر کرد جاز نیست و اگر بر اصحاب مسح کرد و کاک و انگشت  
احول اصحاب و گفت دست را جاز نیست مگر وقتی که تر شود مقدار نه انگشت یا بنیطور که از سر انگشت و دست  
آب بکشد و اگر پیش دست مسح کرد رواست لیکن خلاف نیت است (و یجوز علی الجبر مرفیقین و کل بالیتر  
الکعب و لیکن به السفر یعنی رواست مسح بر موزه که بر بالای موزه پوشیده شده است و بر هر چیز که بپوشد

شأنک را و فیکه بمن بود یا بنیز سفر کردن اگر جریق کشاده بود بطریق اگر از سترق نظر کرده شود و سترایی  
نماید و فیکه سرج و لیکن اگر دست دمار و در جریق و موزه را کشد جائز نیست و این جوانی بر جریق  
و قتی مست که پوشیده باشد جریق را بر بالای موزه پیش از حدث تا که اگر حدث کشید بر موزه کشد یا اگر  
بعد از آن چستید جریق را جائز نیست سرج بر جریق و اگر کشد که در جریق بعد از آن سرج کشید جریق را  
نه موزه را احاده سرج به موزه کند و اگر کشد پای جریق را کشید بعد از آنکه سرج بر موزه پای جریق کرده است  
سرج که در موزه که جریق را از دست کشیده است احاده سرج بر جریق دیگر کند و برایت اصل جریق  
و دیگر این سرج کشد و بر هر دو پای موزه سرج کشد و بقول امام زفر رحمه الله سرج بر موزه که جریق را از  
کشیده است کشد و بر جریق و دیگر چیزه لازم نیست (و شرط که آنها طیبین علیهم السلام  
ممنوع است الحدث) یعنی شرعاً جواز سرج سوزده است که پوشیده شده باشد با طهارت کامل در وقت  
حدث تا که اگر وضو ساخت بے ترتیب باین طور که اول پا راست و دو نه را پوشید بعد از آن باقی اعضا  
شست بعد از آن حدت رسید و وضو ساخت یا وضو مرتب ساخت لیکن پای راست را شست و  
موزه را پوشید بعد از آن پای چپ شست و موزه را پوشید جائز است سرج در هر دو صورت زیرا که  
هر دو طهارت کامل است در وقت حدث اگر چه در وقت لبس خنجر طهارت کامل نباشد در صورت اول  
و در وقت لبس خنجر در صورت ثانی و نزد حضرت امام شافعی رحمه الله طهارت کامل در وقت لبس  
خنجر شده است و لیکن سرج درین دو صورت جائز نیست نزد امام شافعی رحمه الله بدانکه عبادت قوم  
درین مقام اینک از لبس باطله است هر تام وقت احداث و مسند رحمه الله عدل کرده است از عبادت قوم  
و طیبین گفته است زیرا که لبس لالت بر شرطیت طهارت کامل در وقت حدوث لبس میکند و این غیر مقصود  
زیرا که جائز است درین صورتین نه کوثرین اگر چه طهارت کامل در وقت حدوث لبس نیست بلکه وقت تکلیف  
بست پس صحیح است اینک گفته شود جهان طیبوسان سطر طهارة کامله وقت الحدث و صحیح نیست اینک  
گفته شود لبس باطله طهارة کامله وقت الحدث زیرا که فعل دلالت بر تجدید و حدوث میکند و اسم  
دلالت بر تسمیه دارد و اسم میکند بدانکه در است که طهارة کامله در کلام قوم واقع شده است



حال مقدره از فاعل پسدا داشته شود و در حال مقدره تفاوتی نیست همچون خروج الامیر صاید  
که صید بعد از خروج تحقق میشود که هر چه گاهی که رتبه صغیر را در مالیکه متوضی بر طهارت نامست در  
وقت حدث پس طهر تام مشروط وقت حدث میشود نه مشروط وقت لبس و لبس مقارن طهر تام بودن لازم  
نیست چنانکه مذکور شد بخلاف عبارة مصنف هم که اعتبار حال در وی خلاف ظاهر است لافی الجبر یعنی در  
مسح جبیره طهارت کامل مشروط نیست تا که رویت مسح با وجود آنکه بی طهارت بسته است بدانکه اگر مسح بر جبیره  
ضرر میکند رویت ترک مسح و اگر ضرر نمیکند از حضرت امام اعظم رحمه الله در روایت است و صحیح نیست که رویت  
بست ترک مسح و جواز ترک مسح در وقتی است که مسح عضو قاذر بود بخلاف مسح یا کشیدن جبیره ضرر میکند تا که  
اگر قادر بر مسح عضو باشد مسح بر جبیره رویت بدان نیز که اگر در اعضای او ترقیدگی بود که عاجز بود از  
شستن آن عضو آب بر روی او در انداخته و اگر عاجز بود گرد او را بشوید و موضع ترقیدگی را بزداید و اگر  
ترقیدگی در پوست وی بود و عاجز بود از طهارت اشعانت از غیر کند یا تیمم کند خلاف مرأی این لکن تیمم روا  
نیست نزد ایشان و اگر بر ترقیدگی مرئی مانده باشد باید که آب را بر روی سر هم و او اند بعد از آن  
مرم افند اگر نیک شده باشد همان موضع ترقیدگی را بشوید و الا شستن رویت و اگر رنگ کشاده باشد  
دلت را بر بسته باشد بقول بعضی مسح کش بر لته و بقول بعضی اگر ممکن بود کشیدن این لته بی غایت محیر  
مسح رویت و الا رواست همچنین است حکم مرئی که در گذشته است از موضع جراحت اگر کشدن مرم  
ضرر میکند لیکن کشدن لته ضرر نمیکند آن لته را کشاید و گرد او را بشوید بعد از آن لته را بزداید و بر مرم مسح  
کشاید آنکه عاصه شلخ رحم الله برین مانده که مسح بر لته که در کشدن بسته است جائز است اما مسح  
که آن چشمی که بر نه میماند میان دو گره که بسته است بعد از آن شستن رویت و واجب نبود بلکه بسته است  
زیرا که اگر شسته شود عضو را تر میشود و احتمال دارد که غرر کند و لا باس بسقوطها الا غن بر یعنی  
باکی نیست با فسادن جبیره مگر و قبیح است شده باشد (و نه مسح سائر غیر الرجل الا سی) یعنی مسح  
کرده نمیشود بر پوشنده غیر پای را اگر جبیره را (و مدت للقیوم یوم و لیلة و للمساقر ثلثة ایام و لیالیها  
وقت الحدث) یعنی مسح موده مرقیم را یک شبانه روز است و مرفا را سه شبانه روز است از وقت حدث بدانکه

در ابتدا در تسبیح موزه خلاف است اکثر علما برین اند که اعتبار در تسبیح خفیه است بیانیچه مذکور شد  
 نه و بیانی از وقت پوشیدن موزه است و نزد بعضی از قسوس است روانه قضیه افضل از تسبیح موزه است و  
 خروج اکثر عقوبت الی الساق بعد از این بجهت غسل بر طبقه نقطه شکسته است شکسته است شکسته است شکسته است  
 و شکسته است شکسته است و بیرون آمدن اکثر ایشان که مصنف اختیار کرده است که بیروی از حضرت است  
 امام عظیم رحمت است اما در قدوری خروج اکثر قدم را اعتبار کرده است و صاحب هدایه گفته است که این  
 صحیح است و بعد از گذشتن دست یا بیرون آمدن اکثر ایشان بجهت ساق واجب میشود شستن هر دو پا با  
 و پس اگر وضوء داشته باشد می شستن بقیه اعضا واجب نیست اما نقض ناقص وضوء و اخلاص است زیرا که  
 نقض وضوء است همچنین است وضوء است چونکه منین است دست اما خروج اکثر عقوبت بجهت ساق بنا بر است  
 که نزع قبل از دست ناقص است و نزع تحقق نمیشود مگر خروج باشد بجهت ساق و خروج اکثر عقوبت حکم  
 خروج کل دارد و بر دایمی از حضرت امام محمد رحمه الله نیست که اگر باقی از نظر قدم در نزع صحیح است اما  
 شکست بود بعد از خروج عقوبت باطل میشود و اگر شکست در جمیع اندوه در محیط گفته است که اگر  
 صد ردم در موضع خود بوده باشد و عقوبت خارج میشد و باشد و داخل میشد باشد ناقص نیست همچنین است اگر  
 موزه کشا و هر دو بطوریکه اگر قدم را بر او پاشند بیرون آید اگر بر زمین نماید بجا می خود آید ناقص نیست (و بیسته)  
 خرق مید و سه قدر ثلاث اصلع الرجل الصغر یعنی شستن میکنند مسح را در هر یک که ظاهر میشود از موزه مقدار  
 شکست خود پاکیزه که موزه حالی از خرق قلیل نیست و دعوت پس در کشیدن موزه حرج میشود و هر از از خرق  
 کثیر است و خرق کثیر است که مقدار سه گشت خود پای ظاهر شود از وی این اصح است زیرا که اصل در قدم  
 اصابع است و سه گشت اکثر است و اکثر حکم کل دارد و اگر سه گشت نه نماید مانع صحیح نیست بدانکه آنجا  
 چهارده است اما نزد علما را در هر یک از انگشتان نیست اگر بسیار بود و شستن میکند چنانچه مذکور شد  
 و نزد امام شافعی هم و امام زفر هم انگشت بسیار برابر است در جواز و نزد بعضی میشود وضوء بر انگشتان  
 ظاهر میشود (و مجموع خرق تحت لاصحین) یعنی مسح کرده میشود در هر یک یک موزه را نه هر دو را  
 یعنی اگر در بالای موزه در هر یک بسیار بود و در پایان ساق که از هر یک امام اندک ظاهر میشود



وین را همچون دم متوالی است بالا جماع و اگر سه روز یا کمتر از سه روز بود نزو یا یا بوی بدی بعلل اخیر تر  
 امام عظیم رحمة الله فصل نمیکند اگر نیز زیاده از ده روز بود پس جائز است که ابتدای حیض را ختم حیض بطلر بود  
 بنا برین قول عیونست چنانست که زنی است عادت وی چنانست که در اول هر ماه پنج روز حیض می بیند  
 بعد از آن پیش از ایام عادت پنج روز دیگر خون دید و در ایام عادت خون ندید و بعد از ایام عادت پنج روز  
 دیگر خون دید و این پنج روز عادت که خون ندیده است حیض نیست و این ده روز که خون ندیده است  
 طهر است از جهت حاظه دم به در طرف عادت اگر چیزی ندیده است بعد از ایام عادت پس بدایت حیض  
 و ختم حیض بطلر بود اگر مجموع ایام خون و طهر از ده روز نگذرد مجموع حیض است چنانچه در صورت مذکور  
 پیش از ایام عادت یک روز خون دید و در ایام عادت خون ندید و بعد از آن یک روز خون دید مجموع حیض است  
 بر دایت امام محمد از امام عظیم رحمة الله حاظه کردم به در طرف طهر و عشره فصل نمیکند چنانچه یک روز خون  
 دید و شش روز طهر دید و یک روز خون دید مجموع دم متوالی است و بر دایت ابن مبارک از حضرت امام  
 عظیم رحمة الله با وجود حاظه دم به در طرف طهر و عشره یا اقل رسیدن این دو دم نصاب حیض کرده روز است  
 شرط است چنانچه یک روز خون دید و غایت ده روز طهر دید و در روز دیگر خون دید نزد حضرت امام عظیم رحمة  
 الله با وجود نصاب دین حاظه در عشره یا اقل مساوی بودن طهر بدین یا اقل شرط است که اگر غالب بود  
 بدین فصل میکند نزد امام محمد رحمه الله و بدین حین نکر کرده میشود اگر در یک دم دو دم که حاظه کرده است  
 اعتبار حیض ممکن نبود حیض اعتبار کرده میشود بلکه همچون دم متوالی است و اگر در یکی از این دو دم امکان نباشد  
 حیض بود در آن دیگر نزد خواه اول بود و خواه ثانی بود ممکن بود حیض اعتبار کرده می شود  
 و اگر در هر یک امکان اعتبار حیض بود آنچه با امکان نزدیک تر است حیض اعتبار کرده می شود لیکن  
 هر دو حیض اعتبار کرده نمی شود و چونکه طهر تمام متمثل شده است و دیگر بدایت حیض و ختم  
 حیض بطهر نمی شود و اعتبار آن هر را بسبب حاظه دین زمان حیض تجویز نمی کند امام محمد  
 رحمه الله زیرا که طهر معتبر بحیض است پس بخانه که ما دون ثلث از حیض در حکم طهر است پس بین  
 ما دون ثلث اتمس در حکم حیض است و اگر طهر بمه روز یا زیاده از سه روز رسید اگر دم

غالب بود و غلبه در مقابل غالب معدوم است و همچنین است اگر روز را بر روزی را که اعتبار دوم موجب حرمت  
صوم و وضو است و اعتبار اول موجب طهارت صوم و وضو است و هر چه گاهی که حرام و طهارت جمع میشود  
حرام غالب بود و نظیر است آنکه بعضی و بعضی است که نفس غالب بود یا مساوی تحریر یا نه نیست  
چنان است که معتدیه است که یک روز خون دیده است و دور روز طهر دیده است و یک روز خون دیدم  
مجموع این چهار روز حیض است زیرا که طهر تخلل دون ثلاث است اگر یک روز خون دید و سه روز طهر دید  
و یک روز دم دید و یک روز حیض نیست زیرا که طهر غالب است بر دین و اگر یک روز خون دید و سه روز طهر دید و  
دور روز خون دید پس هر شش روز حیض است زیرا که دم مساوی طهر است و دم را غالب اعتبار  
کرده میشود و اگر سه روز خون دید و پنج روز طهر دید و یک روز خون دید حیض و سه روز اول است  
زیرا که طهر غالب است و تقدم را با افزوده ممکن است حیض اعتبار کردن پس حیض اعتبار کرده میشود  
و اگر یک روز خون دید و پنج روز طهر دید و سه روز خون دید و سه روز اخیر حیض اعتبار کرده میشود  
تبارک الله که شش و اگر سه روز خون دید و شش روز طهر دید و سه روز خون دید پس حیض وی سه روز  
اول است زیرا که با مکان نزدیکتر است و بعد از آن بدانکه هر چه گاهی که مجموع طهر دوم را اعتبار کرده شد  
نزد حضرت امام محمد حماد در صورت اگر یافته شود و شش که این طهر در وضو طهر دیگر است که غالب بود  
بر دو و میکه محیط طهر است لیکن غلبه گردد اگر دم حکمی را دم اعتبار کرده شود و مجموع این دم  
و طهرین حیض است مگر بقول حضرت ابن سبیل چنانچه یک روز خون دید و سه روز طهر دید و دور روز خون دید  
و سه روز طهر دید و یک روز خون دید مجموع این حیض است بقول امام محمد و امام حسن ابن زید و جمیع الطهریک  
سه روز بود یا زیاده از سه روز بود فصل میکند مطلقاً و مجموع اقوال شش است و فتویٰ بقول  
امام محمد رح است (یمنع الصلوة والصوم و تقضي بولایه) یعنی حکم حیض نیست که منع میکند وضو  
و صوم را و قضا میکند صوم را نه وضو را و این بنا بر آنست که حیض منقطع و موجب صحت ادا وضو میکند  
و در صوم منع صحت ادا میکند نه منع موجب پس از این شدن قضا میکند بدانکه معتدیه نزد علما را آخر  
وقت است پس هر چه گاهی که خالص شد و آخر وقت ناقطع شود وضو و اگر این مشهور

در آخر وقت واجب میشود صلوٰه و هر چه گنجی که طهارت می و عشره بود واجب است صلوٰه  
 اگر از وقت لمح باقی مانده بود و الا واجب نمی شود بدان نیز که زنی صائم است حاضر شد  
 در روز واجب است قضا اگر صوم واجب بود و اگر نفل بود واجب نه اگر فیض در اخیر روز بود  
 بخلاف صلوٰه نفل که اگر حاضر شده باشد در میان صلوٰه قضا واجب است و اگر طاهر بود  
 در روز و بخور دوران در روز چیزه از صوم محسوب نیست لیکن مساک واجب است و اگر طاهر  
 شده باشد در شب در دهم روز صحیح است صوم آنروز اگر از شب لمح باقی مانده بود و اگر طاهر شده  
 در شب و راتل از ده روز صحت صوم بر تقدیر است که از شب بعد از غسل باقی مانده باشد  
 اگر غسل نکرد در آن شب باطل نمیشود و صوم آن روز (و دخول السی و لطواف و استسباح  
 ماتحت الاثار) یعنی مسح میکند حیض در آمدن مسجد را و طواف خانه کعبه را و بهره یافتن مرد از زن  
 خود از تحت انارش و بقول امام محمد رحمه الله بر نیز میکند موضع خون را و بس (والا تقرار  
 الجانب و نفسا بمخلاف المحدث) یعنی نمی خواند حاضر قرآن را خواه یک آیت بود و خواه  
 کم از یک آیت بود و بقول امام خمینی رحمه الله و فتوی برین قول است و بقول طحاوی رحمه الله  
 حلال است کم از یک آیت با وجود قصد قرات که اگر قصد قرات نکند و الحمد لله رب العالمین  
 گوید رواست همچنانکه جنب و زنی که نفاس دارد و بخواند قرآن را قول مصنف که بخلاف المحدث  
 متعلق است بقول می که لا تقریر یعنی قرات نکند حاضر و جنب و نفسا بمخلاف المحدث که  
 قرات میکند (و لایس بمولای مصحفا الا بغلاف متحاف) یعنی مساس نمی کنند این جماعه  
 مذکورین مصحف را اگر بغلاف که کاداک بود و بمصحف چسبیده نبود و اگر متضمّن کرب و یا دست است  
 بر و است از حضرت امام عظیم رحمه الله مساس و قرات جائز است (و کره بالکرم) یعنی  
 مکروه است باستین گرفتن حاضر مصحف را (و لایس و رها فی سورۃ الا بصرفه)  
 یعنی مساس نکند در جی را که در و س نوشته شده است سورۃ از قرآن مگر به بیانش و مراد  
 بسورۃ آیت است لیکن تعبیر کرده است بسورۃ بنا بر آنکه عادت بوده است و در زمان

سابق در مکة سورة اخلاص می نوشتند (وصل طی من قطع ومما لا اکثر حیض والنقاس  
 قبل الغسل دون من قطع لاقل منه الا اذا مضى وقت یسع الغسل والحیض) یعنی  
 حلال است و طی زنیکه ایستاده است خون وی و اکثر حیض یا در اکثر نقاس قبل از غسل و حلال نیست  
 و طی زنیکه ایستاده است خون وی و راقل از اکثر حیض و نقاس مگر گذرد آن مقدار و فیکه گنجد و رو  
 غسل و تحریمه که درین جنین رواست و طی بنا بر آنکه و فیکه می گنجد و رو غسل و تحریمه بجای غسل اعتبار  
 کرده شده است و این حلیت و طی و ایستادن و راقل از اکثر وقتی است که خون بر سر عادت ایستاده  
 و اگر کم از عادت بود و یا از زیاده از سه روز بود حلال نیست و طی تا عادت وی نگذرد و هر چند غسل کرده  
 کرده بود (والتقاس و من یحیی الولد و لا حد لاقله و اکثره ان یحیی الولد) یعنی تقاس  
 خونیت که بعد از بچه آمدن سه آید و غسل و طی و حیض نیست و اکثر در چهل شبانه روز است  
 (و یولام التوأمين من الاول خلافاً للمحمد رحمه الله) یعنی تقاس مراد در بچه دو گانه و اول  
 است یعنی اعتبار تقاس از ولد اول است بخلاف امام محمد که از ولد ثانیه است  
 (و انقص العدة من الاخير اجماعاً) یعنی انقضاء عده وی از ولد اخیر است بالا جماع  
 (و منقطع سري بعض خلقه و لا یخصه نقاس و الا تمام الولد یقع المعلق یا لو لد  
 و تنقص العدة به) یعنی گوشت پاره که دیده میشود بعضی صورت ویرانه بچه است پس زن  
 بسبب این گوشت پاره میگردد و نقاس و اگر جاریه باشد ام ولد میگردد و اگر تعلیق کرده بود که اگر  
 بی آرمی طاق باشی طلاق واقع میشود بسبب این سقط و بسبب این منقضی میشود عده است  
 وی اگر معتد باشد و ناقص عن اقل حیض او و اقل حیض ابتداء و هر چه عشرة  
 او نقاسها و هو ان یحیی الولد و علی العادة فیها و جاوز اکثرها و مارات حامل شرافت  
 یعنی خونیکه کم از سه روز است یا زیاده شد و حیض زن است که اول بار حیض دیده است  
 که آن دور و بهت یا زیاده از چهل روز است و در نقاس زنی که اول بار نقاس دیده است  
 یا زیاده بود و عادت منقطع و نقاس و حال آنکه گذشته است اکثر حیض

و نفاس استخوانیست کہ عادت وی در حیض ہفت روزست و دوازده روز خون دیدہ و در  
نفاس عادت وی سی روزست پانچا روز خون دیدہ یا در حین بل خون دیدہ استحا ضہ  
است مجموعین خونہا کہ مذکور شدہ در آن زنی کہ اولی بار خون دیدہ است و قتیکہ زیادہ از  
دو روز خون دیدہ بود و در اول از حیض محسوب است و باقی استحا ضہ است و آن زنی  
کہ نفاس دیدہ است و قتیکہ زیادہ از چہل روز بود چہل روز از نفاس محسوب است و باقی از  
استحا ضہ است و آن زنی کہ معتادہ ہفت روزست و در حیض و قتیکہ دوازده روز خون دیدہ  
است ہفت روز وی از حیض بود و پنج روز دیگر استحا ضہ است و آن زنی کہ معتادہ  
پنچ روزست و در نفاس کہ پانچا روز خون دیدہ است سی روز از نفاس بود و ہفت روز دیگر  
استحا ضہ است قول مصنف و ناقض ابتدا و استحا ضہ خبر است (الائتھ صلوة و صوما و وطأ الخ)  
منع میکنند استحا ضہ تا دوازہ را و طوی را و من لم یحیض علیہ وقت فرض الا وہی حدیث  
من استحا ضہ اور عادت او نحو ہا تیوضا و لوقت کل فرض و یصلی بہ فیہ ما شاء من  
فرض و نفل) یعنی کسیکہ نمیگذرد وی وقت فرض مگر وی حدیث سنت یعنی در وقت ہر فرض  
حدیث عارض میشود همچون استحا ضہ و خون بینی و غیرہ و میباید از وہی دقت ہر فرض میگذرد  
باین وضو آن نمازے را کہ خواہد از فرض و نفل خواہ آن فرض قضایا و خواہ وقتے و خواہ  
یکے و یا اکثر بود و قول مصنف کل فرض اجزا است از قول امام شافعی رح کہ وضو از براے  
فرض است و نوافل را بہ میت ادیگذا رد (و ینقصہ خروج الوقت کطلوع الشمس لا  
دخولہ کالزوال) یعنی سے ٹکند وضوی بخذور را خروج وقت همچون طلوع آفتاب نہ  
دخول وقت همچون زوال و بقول امام زمر رحمہ اللہ خروج و دخول ہر دو ناقض است پس  
اگر وضو ساخت قبل از نماز و سے جائزست تا آخر وقت بقول امام عظیم و امام محمد رحمما  
نیز کہ دخول وقت ناقض نیست و بقول امام زمر و امام ابو یوسف رحمما بعد جائز نیست زیرا کہ  
دخول وقت ناقض است و اگر وضو ساخت بعد از صبح جائز نیست نماز وی بعد از طلوع آفتاب



باتفاق علماء ثلاثه رحمهم الله بخلاف امام زعفرانیه است تا وقت ظهر زیرا که خروج وقت ناقص نیست بلکه دخول وقت ناقص است

فصل - فیما یختص من جنس مرنی بزوال عینیه وان بقى اثره شیخ زواله بالما و کل ما یخرج من زوال و عالم بر غیسه و یحصرون ثلاثا ان المکن بالما متعلق است بزوال عینیه و جابر است که متعلق به بطریق و چنانچه زوال عینیه متعلق است به بطریق و کل ما عطف است بر بالما و عمالیم بر عطف است بر جنس مرنی یعنی پاک میشود و شی باب از نجاست که دیده میشود و بسبب دور شدن عین آن نجاست اگر چه باقی مانده باشد اما اثر آن نجاست که در اذن آن اثر مشقت باشد یا بطریق که محتاج شود هزاران وسیع و دیگر غیر آب بچون صابون و غیر صابون هر چه بپوشد که می باشد باشد فزایل نجاست بود و مثل سرکه و گلاب و غیر آن و بقول امام زعفرانیه و امام محمد و امام شافعی رحمهم الله بپوش پاک نمی شود و اگر نجاست که دیده نمیشود پاک میشود و پیش کردن سه مرتبه اگر ممکن بود پیش کردن بشرط آنکه در مرتبه سوم بعد از توشن پیش کند و عصر بر سر پیش بعد از توشن آن شخص است و برداشتنه از امام ابو یوسف رحمه الله پیش کردن شتر نیست و بر او است و دیگر یکبار پیش کردن کافی است بدانکه طهارت شده از نجاست طریقی و دال عین آن نجاست است زیرا که عین نجاست حلول و محل کرده است پس طهارت محل بزوال عین نجاست بود لیکن زوال عین بزوال اثر عین بود و بگوید دست که در اذن اثر مشقت بود که طهارت بزوال نفس عین بود زیرا که حرج در شرع مزبور است و بقول مصنف که وان بقى اثره اشارت است بر آنکه بعد از زوال عین غسل لازم نیست چنانچه مذکور است در مسند طهارت شی از نجاست غیر مرنی پیشتر آن چیزی است آن مقدار که غالب ظن و می آن بود که پاک شد زیرا که غسل زایدی است از برای استخراج نجاست و خروج نجاست معلوم نیست پس غالب ظن را اعتبار کرده شده است لیکن قصد و مقدار سه مرتبه است چونکه در سه مرتبه ظن حاصل میشود و بسبب قائم مقام سبب گذشته شده است و الاغیسل و تیرک الی عدم لقطرات ثم و ثم یعنی اگر چیزی بود که قابل پیش کردن نبود و بشوید و گذاردن مقدار که همه قطرات و می بچکد و سه مرتبه پیش کند و ان البشی

بغسل و قرا (یا سببه) یعنی پاک میشود شیئی از می بستن وی خواهد بود و خواهد خشک شد و نیز پاک  
 وی در حالتیکه خشک بود و بستر و اندیکه سر و پا پاک بود و خواهد غایط و خواهد رفیق و خواهد بر بدن و خواهد بر جوار  
 بود و بر دایتهی از امام محمد رحمه الله اگر غایط بود و خشک بود و ببالیدن پاک است و اگر رفیق بود  
 بغسل است و پس و بر دایتهی از امام اعظم رحمه الله اگر در بدن بود پاک است و بغسل است پس غسل اول  
 صحیح است همچنین ذکر کرده است شایع مولانا فخر الدین رحمه الله (و انحضرت عن ذی جرم جنت  
 بالکمال بالارض عن غیره بالغسل فقط یعنی پاک میشود و سوره از نجاست ذی جرم و در حالتیکه  
 خشک بود و بالیدن بر زمین بر وجهیکه اثر نجاست باقی نماند بقول امام اعظم و امام ابو یوسف رحمه الله  
 بنا بر حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم که خان کان بها اذی فلیمسها بالارض فان الارض لها  
 تمویز بنابر آنکه در جلد بوسط صلا مشفق و تمییز کند طراعی و جرم بدن از خشک شدن جذب نمیکند نجاست  
 را اگر اندک و بعد از زوال جذب نجاست نیز زایل میشود بخلاف نجاست غیر ذی جرم که ترو و از آن  
 ذی بستن است و پاک که سبب بریافتی آلاش است و پاک نمیشود و بر دایتهی از امام ابو یوسف  
 بالیدن پاک میشود و در حالتیکه اثر نجاست باقی نماند بود از جنت عموم بلوی و عموم حدیث مردی و نموی  
 بقول امام ابو یوسف رحمه الله است و از غیر نجاست ذی جرم بستن است و پس زیرا که خراسی نجاست  
 نفوذ میکند حال آنکه جاذبی ندارد که جذب کند و بر دایتهی از امام اعظم و امام ابو یوسف رحمه الله نجاست  
 ترا از نجاک و رنگ مخلوط شود و بستن نجاست ذی جرم نمیشود زیرا که نفوذ از اجزای نجاست  
 در جامه بطوری بود که بستن پاک نشود و بعد از آن اگر تر شود نجاست وی خود میکند و بر دایتهی خود میکند  
 و در پاک شدن بالیدن یعنی که در بدن رسید و است و در روایت است (و السیف و نحوه پاسخ)  
 یعنی پاک نشود و مثل شمشیر چون آئینه کار و در آن مسح است خواه وی ذی جرم بود و خواه غیر  
 ذی جرم خواه تر و خواه خشک بود زیرا که نجاست نفوذ نمیکند و نجاستیکه در ظاهر و بسته بر مسج  
 پاک میشود و اگر ذی جرم که در کار و در شمشیر گویند بالیدن بطوریکه اثر خون در مسج نماند پاک میشود  
 بعضی گفته اند طریق مسج آنست که بر آن مسج کنند و شایع مولانا مختصر الدین رحمه الله

نقل کرده اند که کار و دشمن را وقتیکه بول و یا خون رسد پاکی و نجاست نیست و پس اگر غافل  
رسیده بود اگر تر بود نجاست و اگر خشک بود پاکی او نجاست بقول امام و ضعیف و امام ابو یوسف  
رحمه الله و بقول امام محمد رحمه الله نجاست و پس (و البسایط بحری لما علیه یوم و لیله) یعنی پاسی  
لکیم بر قین آب است بر روی یکبار روز (و الارض و ما اتصل به کابحس و الکفار بالیس و  
و اباب الاثر للصلاة لا یتیم) یعنی پاکی زمین و آنچه بر یک متصل است بر زمین همچون نوره و گدازه که خشک  
شدن در قین اگرست کر آن رنگ و پوست خواهد و آفتاب خشک شده باشد و خواه در سایه  
از برای نماز از برای تیمم یعنی در این زمین نماز و تیمم بابر حدیث حضرت رسول علیه السلام  
که ذکوة الارض یبسایط تیمم که عدم جواز و سه بنا بر آنست که طهریت زائد است  
بر طهارت و حدیث اثبات طهارت میکند نه طهریت و در تیمم طهریت لازم است بخلاف نماز  
که در سه طهریت مکان لازم نیست بلکه طهارت لازم است و بقول امام شافعی و امام زعفران  
رحمه الله نماز نجاست زیر که شریک بود و نشده است از تیمم و نجاست تیمم جایز نیست و اگر  
نجاست تر بود پاکی و یابین است که باریچه نمادی رایات را مالار و گذارد که آنرا نجاست کند سه مرتبه  
چنین کند یا آب ریخت و چند آنکه اگر نجاست نماز و یقینی مالدون ریح الثوب من نجاست  
بقول فرس و اکل نمه و خرطیر لایوکل و اما خرطیر لایوکل فطهاره لالا الدجاج فانه علی خط  
کساست مخرج من الخرجین و الدم و الخمر یعنی عفو کرده میشود نجاستی را که کم از چهار یک  
جائز است که آن نجاست خفیفه است مثل بول فرس و بول گاو و الهم و پس انگشته جانور که  
غیر ماکول اللحم است و اما پس انگشته جانور ماکول اللحم طاهر است و پاک است مگر مرغ خانی که  
پس انگشته او غلیظ است چنانچه خارج از سیلین و دم و شکر که نجاست غلیظ است و اربع غیر مفسد است  
تیرا که نقد بر زخمیست بکثیر فاحش است و ریح در طهر کل است در بعض احکام همچو تراشیدن ریح سر  
در احرام و کشف ریح عورت و رصولة و مراد بر ریح بقول بعضی ریح او نه ثوبی است که نماز و روی  
ردا بود و بقول بعضی ریح موضعی است که نجاست و روک رسیده است مثلاً استین

برزودا من تعیین کرده اند حضرت امام ابو یوسف رحه الله بیک شیر و یک نمبر (یعنی هشت)  
در الدرج و هو مشال فی التثیف و قد عرض الکفت فی الرقیق یعنی منقوست از  
جاست غلیظه مقدار دریم و این مقدار دریم شغال است بوزن در کثیف و قد عرض کف است  
رفیق و مراد بغیر کف معالکی است که در کف و ست است یعنی عرض وی مقدار آن آبی که در کف است  
یعنی اینست زیرا که احتراز از نجاست قلیله ممکن نیست پس قلیل منقوست تعیین کرده اند قلیل را بمقدار  
دریم بقیاس موضع استخوان قبول امام شافعی و امام زفر رحما الله نجاست قلیل و کثیر برابرست و دریم  
چو از صلوة یا نجاست و نصی که دارد ست امام است (و بول این توضیح مثل رووس الابرئیس است)  
یعنی بولی که بر ایشان شده باشد مثل سرهای سوزن نیست چنانکه در نجاست معتبر بود تا واجب بود غسل  
وی زیرا که امتناع از وی منقست است (و ما در و علی نجس نجس گفته) یعنی آب که در او شده است  
بر بالاس نجاست نجاست نجس است چنانچه نجس که آب و او شود نجس است (و ما و الله بطاهر یعنی نجاست  
نفسه آلودی پاک است چنانچه پاکست عاری که نمک گردیده است و مکرر از (و یصلی علی ثوب بطاهر است  
نجس) یعنی نماز گزاریده میشود و بر جامه که استراحت نجس بشرط آنکه کثیفه ناکرده بود و اگر کثیفه کرده بود  
در وی طهارت امام ابو یوسف است و روا نه (و علی طرف بساط طرف آخره نجس) یعنی نماز گزاریده میشود  
بطرف بساطیکه حرکت دیگر از نجس است اهم است از یکجهت یک احد جانین جانب دیگر حرکت کند یا حرکت  
و بقول بعضی بساطیکه حرکت یک احد جانین حرکت کند جانب دیگر او نماز جائز نیست (و ثوب نجس  
طهر فیه ندوة من نجس حیث لا یقطر منه شئ ان عصر) یعنی نماز گزارده میشود و در جامه که ظاهر  
شده است در وی نمی و حزی از نجاست میخیزد که بیکه آلودی و چ چینی اگر نجس کرده شود ثوب را  
(و او وضع رطل علی ما طینین بطین فیه سمرقین و طین او نسی محل البجاسته  
فغسل طرف منه خطه بال علیها حمرة و سها فغسل بعضهما او و هب) یعنی نماز  
گزارده میشود و در جامه که نهاده شده است در حائض که زست بر چینی که اندوده شده است به  
کامل کرد وی مرکب است و مشک شده است این گل با فراغش شده است محل نجاست بدانان

مشبه است طرف ازین جامه که پاک است این جامه چنانچه پاک است گندمی که بول کرده اند  
در وی خراب و حالیکه نمی گویند این گندم را بعد از آن شسته شده است پاره این گندم را و  
یا بخش کرده شده است

**فصل الاستنجاء من کل حدث غیر النوم و الريح بنحو مجزئ یفیه سنة**  
یعنی استنجاء از هر حدث غیر نوم و ریح تا آنوقت که پاک سازد موضع استنجاء که سنت است در کفایت  
از مغرب نقل کرده است که عرب لیگو یبخی یبخی در وقتیکه حدث رسیده بود و اصل استنجاء ماخوذ است  
از بنحو یعنی مکان مرتفع بناست آنکه پیاده طبلیده اند باین مکان مرتفع و وقت قضای حاجت  
بعد از آنکه گفته اند استنجی و گفته که مسح کند موضع استنجاء یا غسل کند بعد از آن بدانکه استنجاء با استنجاء  
سنت موقوفه است نزد علماء زمانه که اگر حرکت کند استنجاء با استنجاء یا قائم مقام احجار جائز نیست نماز  
و این مسئله حاصل در فرع مسئله دیگر است و آن نیست که نجاست هر چه گاه می که در عقد آورده ایم بود  
یا اقل از آنکه دی فرض نیست از برای جواز صلوٰه باقی بقول علماء ما فرض نیست و بقول امام شافعی  
فرض است بنحی که نجاست در غیر موضع استنجاء فرض است از آنکه دی لیکن موضع استنجاء بنگ و کلون پاک  
میشود بخلاف موضع دیگر که بغیر پاک میشود پس اگر سوال کرده شود که مقصود مصنف رحمه الله  
از کل حدث اگر خارج از سبیلین است استنجاء نوم و دست نیست زیرا که در خارج از سبیلین داخل است  
و اگر مقصود عام بود لازم می آید که در قصد و در خارج از جراحت مثلاً استنجاء است بود  
حال آنکه مسئله چنین نیست جواب نیست که در او از کل حدث خارج از سبیلین است لیکن استنجاء نوم  
بے فائده نیست زیرا که نقض نوم باعتبار نوم صحیح و غیره است پس نوم داخل خارج از سبیلین است  
من وجه (لا یعظم و روش یحیی) یعنی استنجاء با استخوان و سرگین و دست راست و کف دست  
زیرا که رسول علیه السلام نمی کرده اند و اگر از تکاب نمی کرده استنجاء با استخوان و سرگین کرده  
کفایت میکند نزد بخلاف امام شافعی که کفایت نمی کند زیرا که مقصود و مقیه است و از سرگین و  
استخوان منقشه حاصل نمیشود چنانچه همین شده است و آنانی که وارد شده و بنا بر معنی

که از غیر این معنی سرگین و استخوانست چنانچه همین است و بر قول رسول علیه السلام که انفسکم را و انفسکم  
 من ارجن و ادرت علف و دو اهرم و این منع حصول استنجائیکند چنانچه استنجاء بجامه صیرکن و اگر غسل  
 کرده شود که سرگین نجس است پس اولا نجاست نمیکند چنانچه نجاست را با آب نجس شسته شود پاک نمیشود  
 و آب است که نجاست را نعل آب نجس میشود لیکن بجای نجاست نجاست و دیگری عارض میشود  
 که آن نجاست است نجاست بخلات مسکه ما که سرگین خشک است و نجاست کم میشود و در نفاذ از نظم  
 نقل کرده است که استنجاء به کلوخ کند و اگر نباشد به سنگ و اگر نباشد به کف خاک استنجاء کند  
 و به پیش استنجاء محدث در حدیث آمده است که استنجاء به دهن و به فقیری می آید و در طریق استنجاء کردن  
 در آبستان اول کلوخ را از جانب پیش بجانب پس بر و در زمستان اول از جانب پس  
 بجانب پیش بر و استنجاء کند زن بچو مرد در زمستان (تیم غسله ادب) یعنی بعد از استنجاء  
 بکلوخ شستن و می آداب است و لیکن مقدار برابر معلوم نیست بلکه منوط است ای شستن  
 بشوید آن مقدار که دل او قرار گیرد و بعضی تقدیر به کرده اند و بعضی بهفت کرده اند و بعضی  
 به نه کرده اند (و لو جاوز الخرج الکرم من قدر الدرعیم فواجب) یعنی اگر حدیث الخرج  
 گذشته موضع دیگر رسیده بود مقدار اکثر از قدر دریم آلوده بود شستن و می فرض است  
 (و فی سلسله ربطون الاصابع بعد غسل الید مرخا ففرجه بمبا لفة ثم یغسل الید) یعنی طریقی  
 شستن چنانست که اول دو دست خود را بشوید بعد از آن فرج را بشوید بمرمی انگشتان  
 نه بر انگشتان در حالتیکه بنایت کاواک داشته بود فرج را اگر در رمضان که بنایت محکم  
 دارد و اگر یک انگشت بشوید یا بدو انگشت بشوید میسر و است بعد از آن دو دست بشوید  
 (و کراهه استقبال القبلة و استدبار المانی الحلال) یعنی کرده است رو قبله کردن و پشت قبله  
 کردن و بین بول کردن و متوضاء و الله اعلم

## کتاب الصلوة

بدانکه چون وقت سبب و وجوب صلوة بود و ظرف صلوة و شرط ادای صلوة بود بحثی که اگر

تقديم کرده شود صلوة در هر وقت جائز نيست و اگر تاخير کرد و شود و قضاء ميشود بپاين تقديم کرده است  
 وقت صلوة را و غير تقديم کرده وقت بخير و ارسا نکر و قات با آنکه بطول يا برتقصين شده است  
 بنا بر نماز اول صلوة روز است و اولي بجا نطق است از نماز صلوة چنانچه در حديث وارد شده  
 است و از جهت عدم اختلاف در اول وقت و آخر وقت و سه بخلاف نماز صلوة بدانکه از  
 مغرب منقول است که صلوة فعلی است مشتق از صلأ بمعنی استخوانی که اليه بروی است زیرا که صلوة  
 حرکت میدهد و اوليه خود را و در رکوع و در سجود و بدان نیز که فرض بر دو نوع است فرض عين است  
 و فرض کفایه است فرض عين است که بر هر يك اداي او لازم بود که بگردن بعضی از وقت بعضی ساق  
 نشود همچون ايمان مثلاً و فرض کفایه است که بر جمیع اداي او لازم بود که بگردن با اداي بعضی از  
 وقت بعضی ساق نشود همچون جهاد و نماز جنازه و نماز پنجگانه نیز فرض عين است زیرا که ثابت شده است  
 دو کتاب الله است و اجماع است پس محتاج به تبيين ببيان سبب وجوب و تفسير نماز و رکن  
 و حکم و شرط نماز زیرا که شی و واجب نمیشود مگر بوجود سبب وی و شناخته نمیشود مگر به بیان  
 حقیقت وی و موجود نمیشود مگر برکن و سه وجود شرط وی و ذکر کرده نمیشود مگر بسبب حکم وی  
 بعد از آن بدانکه سبب وجوب نماز وقت است و تفسیر وی نیست که نماز در وقت و عاست و در وقت  
 عبارت از افعال مخصوصه است که مشهور است و شرط نماز را ذکر کرده میشود و انشاء الله تعالی و اما  
 در مکان اصلی نماز چهار است قیام و قرات و رکوع و سجود است و اما تعدد اخیر اگر چه فرض است  
 لیکن رکن اصلی نیست زیرا که شرط بیرون آمدن از نماز است همچون تحریم که شرط و آمدن در نماز است  
 زیرا که رکن اصلی چنانچه مذکور میشود انشاء الله تعالی و حکم نماز سقوط واجب است از وقت او در دنیا و  
 حصول ثواب است در عقبی (وقت الفجر من الصبح المعترض الی طلوع الشمس) یعنی وقت صبح  
 یا در خارج صاوتی است تا بر آمدن آفتاب صبح مساوی عقید است که پس میشود در جانب مشرق و  
 صبح کاوب عقید است که طولانی است تا من بجان جنوب در جانب مشرق و (الظهر من الزوال  
 الی بلوغ ظل کل شیء مثلیه و می فی الزوال و سه روایه مثله) یعنی وقت ناهن شین

و در وقت زوال آفتاب است آفتاب در سایه بر خیزد و چون خودش سوا می نهد زوال و بر سینه  
از امام اعظم رحمه الله یک چند است و برین است مذهب امامین شافعی و حنبل و مالکی و حنفی و اجماع  
شناختن وقت زوال یعنی زوال و مختصر نماید از مبدل فعل کرده است که طریق معرفت فی زوال  
نیست که نصب کرده میشود میل است را بر زمین هوار باد ایستاده میل بر نقصان است معلوم  
میشود و اگر آفتاب در برابر است و زوال نشده است هنوز و اگر سایه ایستاده است دانسته میشود  
که حالت زوال است و هر چه گاهی که بنیاد در نیاید شدن کرد معلوم میشود که زوال شده  
بعد از آن خط کشیده میشود بر سر زیادتی و سایه که میان خط و میل است فی زوال است پس  
هر چه گاهی که سایه دو چندان میل شد مذهب امام اعظم رحمه الله وقت پیشین برآید و مذهب  
امامین سایه اگر یک چندان شود وقت پیشین برآید و شارب و قایه گفته اند که  
طریق معرفت فی زوال نیست که هوار کرده شود زمین را و دانستن هوار بر زمین  
باب تحقیق است بر وجهیکه اگر آب را در دو مجرای جانب یکبار آب شود یا بمیزان یا به شل  
میزان بر کار برکنان است و دایره کشیده شود برین زمین و نام کرده میشود آن دایره را دایره  
هندیه و نصب کرده میشود در میان دایره میله را یا بطوریکه در هر سیسارین میل از سه نقطه از  
محیط دایره برابر دور باشد یعنی اگر بر سر این میل ریسمانی فرض کرده شود باید که سه طرف  
از محیط دایره برابر باشد لیکن می باید که قیاس است میل مقدار ربع قطر دایره و بر سر سایه  
میل را در اول روز در هر یک دایره خواهد بود و بعد از آن کم میشود تا آن زمان که می دور  
دایره بعد از آن علامتی گذاشته میشود در محل ظل از محیط دایره و تحقیق است که سایه در یک  
مرتب میرسد و بنی است بعد از آن زیاد میشود تا آنوقت که منتهی شود و محیط دایره بعد از آن برین  
می آید ازین دایره و این زمان زیاد شدن بعد از نیم روز است و بعد از آن علامتی گذاشته  
میشود در خارج ظل بعد از آن دو بخش کرده میشود و قوس که میان محل ظل است و خارج ظل است و خط  
راستی کشیده می شود و آن منصف قوس نام کرده دایره بر وجهیکه جانب دیگری محیط دایره



برسد و این خطا نیم روز است پس هر چه گاهی که سایه پیل برین خط باشد نیروز خواهد بود و سایه  
 که درین وقت است فی زوال خواهد بود و اگر سایه ازین خط گشت وقت زوال خواهد بود و این وقت  
 اول وقت نماز پیشین است و آخر وقت دی آنست که سایه این میل دو چندان آن میل شود یا  
 یکچندان میل شود و بر واجب سوای فی زوال شکار هر چه گاهی که فی زوال بمقدار ربع میل بود پس  
 آخر وقت پیشین آنست که سایه این میل دو چندان در ربع میل شود (والعصر منه الی المغرب)  
 یعنی وقت نماز دیگر از آخر وقت پیشین است تا وقت غروب (والمغرب منه الی  
 غیبه الشفق و هو الحمره و به قیاس) یعنی وقت نماز شام از غروب است تا غایب شدن  
 شفق و این شفق نزد امام اعظم رحمه الله سفیدی است که بعد از آفتاب شستن پیدایم شود  
 و نزد امامین سحری است که بعد از آفتاب شستن پیدایم شود و منقوس بمذهب امامین است  
 (والتسار منه والوتر بعده الی الفجر لها) یعنی وقت نماز صبح از غایب شدن شفق است و وقت  
 وتر بعد از وقت صبح است تا صبح صادق من نماز صحن و وتر را یعنی اول وقت نماز عشا از غایب  
 شدن شفق است و آخر وی تا صبح صادق است و وقت وتر بعد از گزاردن صحن است و بقول  
 امام شافعی رحمه الله وقت عشا تا ثلث لیل است و در قول مصنف رحمه الله که بعد است  
 اشارت است بر آنکه وقت وتر بعد از عشا است و این قول امامین است و بقول امام اعظم  
 رحمه الله وقت وتر از غیبت شفق است همچون عشا لیکن تعذیم عشا واجب است بر وتر بنا بر  
 فرضیت ترتیب میان وتر و عشا و این خلافی معنی بر آنست که وتر نزد امام اعظم رحمه الله واجب است  
 و هر چه گاهی که دو نماز واجب شود در یک وقت این وقت و وقت نماز هر دو میشود و اگر چه ما موافق  
 باشیم بقتضای یک بر آن دیگر و نزد امامین رحمه الله شستن است که مشروع شده است بعد از عشا پس  
 وقت دی بعد از عشا بود و نمرة خلاف ظاهر شود و جاسے که عشا را گذارید و بنی و ضو بفراموشی  
 و وتر را گذارید و بدو با وضو بعد از آن بیاورید و عشا را میگذرانید و وتر را نزد امام اعظم رحمه الله  
 بخلاف امامین که وتر را نیز اعاد و میگذرانید و نیز ظاهر می شود در جاسے که وتر را نگذارید و بدو بفراموشی

بروایت وقتیکہ در یاد آید پیشہ بود وقت وسیع بود و در امام اعظم رحمہ اللہ تحلیف امامین  
 رحمہما اللہ کہ روایت (و سبب التجرید ایہ سفر بحیث یکینہ تریل الیحدین ایہ ثم الاعادۃ  
 ان ظہر غدا وضوئے) یعنی سبب است از برای گزاریدن نماز با وضو پیدا شدن تر و شبنامی  
 پیشہ کہ ممکن باشد تریل چل آیت یعنی بانی خواندن بعد از گزاریدن اگر نقص وضو ظاهر است  
 تواند آعادہ کردن اصل استحباب اسفار از حیث قول رسول علیہ السلام کہ احسنہ و ابالغیر  
 فاما اعظم للاجر یعنی در وقت روشنی گذارید بخسبہ را از برای آنکہ آخر دی شیرست و این امر  
 معمول بوجوب نیست بالا جماع پس سبب بود لیکن حد اسفار آنست کہ مذکور شد و صاحب کفایہ  
 بآیہ بالفجر بابے تعدیہ گفتہ است بآنکہ باب افعال نہیں خود متعدی است و جمیع بیان نیست  
 ظاہر اینست کہ اگر اندک بود و نزد امام شافعی رحمہ اللہ تعیل سبب است در جمہ صلوٰۃ (رو ماخیر  
 ظہر الصیبت والعصر مالم یغیر) یعنی سبب است تاخیر نماز پیشین تا بستان و شمار دیگر تا بستان  
 و درستان مادامیکہ تغیر نشدہ است آفتاب در قاضی مان گفتہ است کہ تغیر قرص آفتاب  
 اعتبار دارد و نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمہما اللہ تغیر نور آفتاب چنانچہ بعضی برانند  
 و علامت تغیر آفتاب آنست کہ ہرچہ گاہی کہ نظر کردہ شود در قرص آفتاب چشم خیز و نمی شود  
 و تاخیر ظہر صیبت بنا بر آنست کہ در حدیث واقع شدہ است کہ اگر بود و ابالظہر فان شدہ الحرمان الخیر  
 یعنی در وقت سردی گزارید نماز پیشین را زیرا کہ شدت حرارت تابستان از زیادتہ جنم است و تاخیر  
 نماز عصر تا بآنکہ در وی کثیر نوافل است قبل از عصر چونکہ بعد از عصر تا نوافل کمزورہ است  
 (والعشاء لی ثلث لیل والوتر لی آخرہ لمن یقی بالاعتبار) یعنی سبب است تاخیر نماز  
 عفتن تا ثلث شب و در آخر شام مرتبے را کہ اعتقاد سننے داشته باشد بہ بیدار شدن از  
 جہت قول رسول علیہ السلام کہ یولان اشی علی حق لاخرت العشاء لی ثلث لیل یعنی اگر  
 شقت نبودے براستم ہر آیتہ تاخیر میکردم عشاء تا ثلث لیل و در ہر آیتہ گفتہ است کہ تاخیر عشاء  
 الی قبل ثلث لیل و در کانی گفتہ است کہ اگر سوال کردہ شود منظر او از غیبت کہ تاخیر شمت بود

همچون سواک که رسول علیه السلام گفته اند و آخر هم بالسواک عند کل وضوء جواب این است که نسبت سواک به نیت رسول علیه السلام است که اگر نیت بودی حکم باستنجاب سواک نیز کردی پیش بخلاف اینجا که نیت نیست و دیگر اگر تمام مقتضی وجوب است حال آنکه مشقت معارض نیست پس نیت بود و اینجا لاخرت واقع شده است و حال آنکه فعل رسول مطلقاً دلالت باستنجاب میکند (و تعمیل ظهر الشار و المغرب) یعنی مستحب است تعمیل نماز پیشین زستان و نماز شام زستان و تابستان اما تعمیل ظهر ظاهراًست چونکه در مکة علت تاخیر حار است بود در تابستان و اینجا نیت و عصر و مغرب از جهت نیت که تاخیر کرده است بنا بر آنکه تشبیه به یهود میشود و در یوم عیم تعمیل العصر و العشاء و یوخر غیرها) یعنی در روز ابر تعمیل کرده میشود نماز دیگر و نماز هفتین روز و تاخیر کرده میشود غیر این دو نماز را اما تعمیل عصر بنا بر توهم در وقت مکروه افادان است و نماز عشا بنا بر تکفیل جامع است باعتبار باران و در دیگر صلواتها این توهم نیست چونکه او نماز آن صلواتها وسیع است و بر وایت از امام اعظم رحمه الله جائز است در کل صلوة از جهت احتیاط و لایحوز صلوة و سجدة تلاوت و صلوة جنازة عمت صلوة عبا و قیامها و غیره با الا عصر یومیه) یعنی روانیت نماز و سجدة تلاوت و نماز جنازه در وقت برآمدن آفتاب و در وقت ایستادن و در وقت خروفتن آفتاب مگر نماز عصر همان روز که در وقت خروفتن آفتاب گزاریدن رواست یا وجوب و کراهت زیرا که وقتی که مقارن ادا بود سبب وجوب ادا صلوة است و آخر وقت عصر ناقص است باعث تیار عبادت شمس در روز پس وجوب صلوة بطریق نقصان بود پس ادا نیز بنقصان بود تا که اگر در اثنا صلوة غروب شود فاسد نمی شود و نماز در کفایه گفته است که قولی مصنف رح که لایحوز بظاهراً خود نزدیک است که راست نبود و بعد از آن گفته است که احتمال دارد که مراد به لایحوز کراهت بود پس متن اول سنی شود و فرائض و فوائد فل را زیرا که کراهت در وقت مستلزم کراهت در نماز است و احتمال دارد که مراد به لایحوز

تستائے عزائش و واجبات بود همچون و ترو سجده تلاوتیکه واجب شده است بسبب  
خواندن قرآن بمید و وقت مکروه اما اگر خواندنت آن شریف را و رقت مکروه و مجرب  
کرد در همین وقت مکروه یا حاضر شد بناد و در وقت مکروه گزاریدن نماز جثا از و نهجده  
تلاوت در همین وقت مکروه رواست لیکن باکراهت است زیرا که وجوب  
باعتقان مستلزم ادا بقضائ است و همچنین است اگر واجب گرداند بر خود نماز  
را درین اوقات افضل نیست که در غیر این اوقات گزارد و اگر گزارد درین اوقات  
مکروه از و نه اوقات مکروه احتمال دارد که مراد لایحوز فعلیه شرع بود یعنی  
روانیت فعل سجده تلاوت و نماز جازه در شرع اما اگر شروع کرد لازم می شود  
تمام و سه چنانچه گفته میشود که روانیت با سترت بیح فاسد اما اگر با شترت کرد  
و بیح را تسبیح کرد ثابت میشود ملک و سه (و یکده اذ اخرج الامام خطبته لعل  
فقط و بعد اصبح الاسته و بعد ادا العصر الی ادا المغرب) یعنی مکروه است  
نماز مطلقا خواه شترت بود خواه نفل بود خواه غایب و خواه بنازه بود و خواه سجده  
تلاوت بود هر چه گاهی که بر آید خطیب بر بنبر از برات خطبه خواندن نفل مکروه است  
پس و نه بانی که نه مکروه شد و بعد از صبح صادق مگر سنت نماز با مذکر که مکروه نیست  
بعد از صبح و همچنین است که مکروه است نفل بعد از گزاریدن نماز دیگر تا گزاریدن  
نماز شام نه غایب و نه نماز جازه و نه سجده تلاوت (و من هو اهل فرض فی آخر وقت  
یقضیه فقط لا من حاضرت فیه) یعنی کسیکه اهل فرض شد در آخر وقت فرض قضای کند  
پس آن فرض او پس نه کسیکه حاضر شده است در آخر وقت فرض یعنی هر چه گاهی که بالغ شد  
مسی یا مسلمان شد کافری در آخر وقت و یا قی نمازده است از وقت مگر مقدار تحریمه واجب  
است بر وی قنای آن نماز بخلاف امام زفر رحمه الله که قضای واجب نیست و اگر زنی حاضر شد  
درین وقت واجب نیست بر وی قنای آن وقت پس قول مستغنی که فقط است قیام بر فرض بر

فصل الاذان اذان در لغت اعلام است و در شرح عبارت از کلمات مخصوصه است که مشهور است  
 (سنة للمقر انض فطانی وقتها) یعنی اذان شش پنج وقت نماز معروفه و نماز جمعه است  
 و پس در وقت فراغ یعنی اذان شش است و در فرضی که در وقت ادایا بدنه در نوافل و واجبات  
 مثل تراویح و نماز عید و نذر که در اینها اذان شروع نیست و قول مصنف رحم که گفته وقتها  
 احتراز است از اذان پیش از وقت و از اذان بعد از وقت بجهت ادا قاناما اذان بعد از  
 وقت از پر اسه قضا اگر چه سنت است لیکن در وقت قضا است بجهت قضا نه بجهت  
 ادا زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم گفته اند که من نام عن صلوة اولیها فلیصلها اذان و کرا  
 فان لک و قتها یعنی کسی که خواب کرد از نماز یا فراموش کرد نماز را اگر او آن نماز را رفته که یا  
 کرد زیرا که وقت او وقت یاد کرد است پس اذان در قضا اذان در وقت باشد و در کراهیه گفته است  
 که سنت بر دو نوع است سنتی است که اخذ وی بدیه است و حرک وی لا باس است و سنتی است  
 که اخذ وی بدیه است و حرک وی ضلالت است همچون اذان و اقامت از قبیل ثانی است و اما نزد  
 امام محمد رحمه الله اذان واجب است زیرا که تبارک اذان حرب کرده میشود و غیر واجب حرب  
 روایت پس واجب بود (و یجاء لوالذان قبله) یعنی اعاده کرده میشود و اذان را اگر پیش از وقت  
 گفته شود (و ترسل به استقبال و اصباحه فی اونی) یعنی فصل میکنند نود و میان کلمات  
 اذان و اقامتیکه رو قبله کرده است و دو انگشت وی در گوش و سبب از جهت قصد رفع صوت  
 (ولا یلین ولا یرج و یجول و وجه فی الحیلتین بنیة و یسیرة و ان لم یتیم لا اعلام یتسیر  
 السنذنة و یقول بعد فلاح الفجر الصلوة خیر من النوم مرتین) یعنی در اذان گفتن بجهت  
 در ترجیح نکرده و گرداند روی خود را در حی علی الصلوة و حی علی الفلاح باینطور که حی علی الصلوة را بجا  
 دست راست گوید و حی علی الفلاح را بجا نب دست چپ گوید یعنی گفته اند که حی علی الصلوة اول را  
 بجا نب دست راست گوید و ثانی را بجا نب دست چپ و حی علی الفلاح را نیز چنین کند اول اصبح  
 و اگر آواز وی بجا نب ترسد بگرد و بگذرد بر وجهی که هر دو قدم وی بجا نب خود ثابت بود

و سر خود را از سوراخی دست راست برآرد و حی علی الصلوة گوید بعد ازان سر خود را از سوراخ  
دست چپ برآرد و حی علی الفلاح گوید و معنی لمن ترغم کردست بر وجهیکه بعضی حرمت کم شود و بعضی  
حرمت زیاد و شود و بعضی حرکات کم شود و بعضی زیاد و شود و یا در سبیل جایگاه کند و سنی  
ترجیح نیست که یکی از دو شهادت را بپست گوید و دیگر را بلند گوید و هر یک از شهادتین را تکرار  
کرده چهار مرتبه میکند و مرتبه بر سهیل افتاد و دو مرتبه بر سهیل جبر و سینه موضعی است که بر بالای  
پام سجد مرتفع کرده میشود و بیست اذان گفتن در رختاوی خود قاضی خان گفته اند که گرامست  
و لمن در اذان و اقامت امام در حی علی الصلوة و علی الفلاح بایک نیست (و الاقامته  
مثله لمن سجد ریهما و نیز اقامت الصلوة و الایکلم فیها) یعنی کلمات اقامت  
مثل کلمات اذان است لیکن اقامت را تیز بگوید و زیاد میکند و دردی اقامت الصلوة را و کلم  
نمکند در میان اذان و اقامت کردن و نزد امام شافعی هم هر یک از شهادتین یکبار بگوید مگر گوشت  
الصلوة را که دو بار بگوید (و التثویب حسن فی کل صلوة) یعنی تثنویب حسن است در هر نماز و  
تثنویب حسن که اعلام بعد از اعلام است بر دو نوع است قدیم و حادث است تثنویب قدیم الصلوة  
نیمین المومست اصح آنست که بعد از اذان بوده است لیکن علماء کوفه الحاق با اذان کرده اند  
و دیگر حادث است که علماء کوفه احداث کرده اند میان اذان و اقامت که حی علی الصلوة و حی  
علی الفلاح گویند و بار و این تثنویب است و هر دو لایق بوعیبت یا تنجیح است و یا بصلوة و صلوة  
یا بقامت قامت گفتن است و بر هر تقدیر مخصوص بنا بر تجربه و است و در باقی از صلوة کرده  
بوده است اما متاخرین استحسان کرده اند تثنویب را در هر نماز از جهت سستی مردم در امور دینی  
(و مجلس بینما الاالی المغرب) یعنی می نشیند میان اذان و اقامت مگر در غرب که نمی نشیند و بنده  
امام اعظم رحمه الله اما نزد امین رحما الله اندکی می نشیند میان اذان و اقامت نیز و اولیون  
للقامته و یقیم و کذا الاولی القواست و کل من البوائی یا ابی بها و بها یعنی اذان اقامت  
میگوید و قیتکه یک نماز قضا کند و همچنین اذان و اقامت میگوید و برای اول نماز که قضا میکند و از برای

هر یک از نمازهای خاصه یا قیادان و اقامت گوید یا اقامت تنها گوید (و کره اقامه المحدث  
 الاذان و لم یعاد) یعنی مکرده است اقامت بی طهارت نه اذان وی اگر اذان اقامت گوید محدث  
 اعاده کرده میشود و هر دو را (و کره ما من الجنب لا تعادی بل یجوز اذان المرأة و الجنون و السكران)  
 یعنی مکرده است اذان اقامت از جنب و اگر اذان اقامت گفت جنب سحبت است که اعاده  
 کرده شود اذان را نه اقامت را چنانچه اذان و اقامت مرأة و مجنون و سکران مکرده است بعد  
 از گفتن اعاده اذان سحبت (و کره ترکها فی السفر و جماعة المسجد لانی بیتی فی مصر)  
 یعنی مکرده است ترک اذان اقامت مسافر و در سفر و در جماعه مسجد لانی بیتی فی مصر  
 که خانه او در مصر است بشرط آنکه در مسجدی اذان اقامت بوده باشد و همچنین است اگر خانه  
 او در دیه بود که در مسجد با اذان اقامت بوده باشد و اگر نبوده باشد حکم وی حکم مسافر است  
 (و یقوم الامام و القوم عند حی علی الصلوة و یشرع عند قدامت الصلوة) یعنی  
 می خیزند امام و قوم و قتیکه موزن بجای طلع الصلوة رسد و شروع بنماز کنند و قتی که  
 بقداست الصلوة رسید

فصل بدانکه این فصل در بیان چیزهای است که خبر نماز نیست ولیکن نماز بی او تمام نیست  
 و مقدم است بر صلوة (مشرط الصلوة طهر بدن المصلی من حدث و جنب و ثوبه و مکانه  
 و ستر عورت و استقبال القبلة و النیة و الوقت) یعنی شرط نماز پاکی بدن مصلی  
 است از حدث و از جنب و حدث را اطلاق کرده میشود بر نجاست حکمی خبیث را بر نجاست حقیقی  
 و دیگر پاکی جامه و مکان مصلی است و دیگر از شرط نماز پوشیدن عورت است و دیگر بر قبلة  
 کردن و نیت کردن و وقت است بدانکه ثبوت تطهیر ثوب بعبارت نص قرآنی است که  
 و یتطهرون و در پاکی بدن و مکان بدلائل است بیان وی آنست که اصل وجوب تطهیر  
 بنا بر آنست که صلوة مناجات است بخداست تعالی پس واجب است که با حسن احوال بود و  
 این با نیلوست که مصلی و چیزیکه متصل بمصلی است پاک بود پس و قتیکه تطهیر ثوب واجب بود با وجود

لنقصان اتصال چونکه توبه قائم بمصلحت و تصویب صلوٰه بدون توبه حاصلست فی الجمله بشرط  
اولی که تطهیر مکان واجب بود و رجعت بکمال اتصال چونکه مصلحت قائم بکفایت و پیمینست بدن و لویت  
اورا انداخته است بدانکه موضع دو قدم و دوازده سیه وی پاک بود و موضع پیشانی و بینی او نجس بود و او  
نماز وی اگر سجده به بینی کند نزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامین و جماعه ائمه اربعین و اگر موضع بینی  
وی نجس بود و موضع باقی اعضا پاک بود و رواست نماز او بی خلط و طهارت مکان و دست  
مشروط نیست و بقول امام زعفران امام شافعی رحمه الله مشروط است اما طهارت مکان و دوازده شرط  
است نزد امام اعظم رحمه الله و اگر موضع یک قدم نجس بود جائز نیست نماز و اگر تحت هر دو  
قدم وی اقل از دو نیم نجس بود اگر جمع کرده شود مقدار در هم شود جائز نیست نماز و بذهب فخر  
و فتوی برینست و اما سرحدوت از جهت قول الله تعالی که غدا و از حکم مذکور مسجد یعنی شکر کنید  
در نماز و استقبال قبله بیا بر قول الله تعالی که نوا و جو حکم شطره یعنی بگردانید و بهاس  
شان را بجانب قبله و نیت بنا بر قول رسول علیه السلام که انما الاعمال بالنیات و نیت نیست  
که قصد در آمدن در نماز کند بشرط آنکه داند که کدام نماز گزارد و اقل مرتبه علم آنست که پسند  
که چه نماز بگزاردی جواب در بهیمه گوید تا که اگر بی تاقل قادر بر جواب بود نماز دسے جائز نیست  
و اصح آنست که مجرب و علم کافیست زیرا که نیت غیر علم نیست و نزد امام محمد رحم اگر وضو کرد بقصد  
نماز و تخته و در وقت مشروط نیت زجول شد جائزست نماز وی و اگر در وقتیات بیرون  
آمد بقصد نماز که قوم مشغول اند و بعد از رسیدن بقوم بگفت و نیت را فراموش کرد و نفل نماز است  
با قوم اما اگر عمل منافی نماز کرد بعد از نیت پیش از شروع جائز نیست نماز و نیت بعد از تکبیر اعتبار  
ندارد و بقول امام کرخی رحمه الله معتبرست اما اسکندر بنیاست و بقول بعضی نیت و تکیه مقدم بود  
بر رکوع معتبرست و بقول بعضی تا آن زمان که سر از رکوع نبرد داشته است معتبرست اما تلفظ  
لازم نیست تا که اگر نیت ظهر کند و بر اثر بانش نماز عصر گذرد جائزست و شارع در طهرت و پیمین  
ذکر کرده است شایح مولانا فخر الدین (و عورة الرجل من تحت سروة الی تحت کتفیه و الا لایتمه نهرا



مع طهر یا و بطهها و احرقة کل چیزها الا الوجیه و الکف و القدم یعنی عورت مرد از زیر ناف است تا زیر زانو و عورت کبوتر که نیست که مذکور شد و مرد و با هر چه پشت وی و شکم وی عورت زن از دماغ جمیع بدنست مگر روی و کف و قدم که عورت نیست (و کشف بطن عضو منع الصلوة یعنی کشیدن چهار یک عضو که عورت است منع میکند جواز نماز را و نزد امام ابو یوسف دم کشتن کم از نصف منع نمیکند جواز نماز را و در نصف از امام ابو یوسف و در وایت است و نزد امام شافعی رحم قلیل و کثیر برابرست و منع جواز (و الساق عضو که گفته اند که منفر دوا الا شین و منفر نزل) یعنی ساق تنها عضو است چنانچه ران تنها عضو است و ذکر تنها عضو است و عصبه نیز عضو است و موی که فرو در زار آمده است عضو است و این صحیح است و نزد بعضی عورت نیست پس کشف هر یک از این عضو که عورت است و موی که در حق کسیکه عورت است منع صحت نماز میکند و عقاد مزیل انجس صلی منه و لم یعد یعنی ناپاینده چیزیکه دور کند نجاست را گذارد و بان جامه نماز را و بعد از آن گزاردن اگر باید منزه را عاده و نکند نماز را زیرا که در نماز جامه نجس ترک یک فرض است و در برهنه گزاردن ترک فرضهاست که آن متر عورت و قیام و رکوع و سجود است چونکه بعد از برهنه گزاردن با شارت خواهد گزارد و باعتبار آفتاب اما هر چه گاهی که استاده بر رکوع و سجود گذارد دست نزد واپس درین صورت ترک یک فرض میشود که آن متر عورت است (و لم یجز عاری یا و ربیع کوب بطاهر ولی اقل منه الا افضل مع) یعنی رو نیست برهنه گزاردن نماز کسی که برلع جامه وی پاکست باقی انجس است زیرا که برلع شیء کل آن شیء دارد و همچنین است در اقل از ربیع که رو نیست برهنه گزاردن نزد امام محمد رحم زیرا که در جامه خمر نماز گزاردن ترک یک فرض است و در برهنه گزاردن ترک فرض است چنانچه مذکور شد و نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله خیر است میان برهنه گزاردن و بجامه نجس گزاردن لیکن اولی آنست که بهمان جامه نجس گزارد زیرا که هر یک از نجاست بکشف عورت منع جواز الصلوة میکند در حالت اشتباه و حال آنکه برابر اند در حق مقداری که اندک نجاست دانند که کشف مانع جواز الصلوة نیست پس برهنه اند و در جمیع صلوة و جواب از قول امام محمد رحم الله در برهنه گزاردن ترک فرض است نیست که ایما قائم تمام است

در حکم ادای چیزی بخلست ترک آن چیزی بود اما وجه تفصیلت آنست که شتر عورت مخصوص صلوة است  
 بلکه در غیر صلوة نیز واجب است بخلاف بایست ثوب که مخصوص بصلوة است پس نفع شتر اعلم است  
 پس ادای شتر بود (و عادم الثوب بخور صلوة قاعدا و متدب قاعدا نمویا) یعنی یکسکه یا نه از درخت  
 نماز وی رحمت استاده خواند و تحب است نشسته با شتر گزاردن زیرا که در شتر گزاردن شتر عورت  
 قحطیست و در اسناد و گزاردن آذکار گناست پس هر کدام سهل کند و دست لیکن بایا گزاردن  
 افضل است بنا بر عدم اختصاص شتر عورت بصلوة یا آنچه مذکور شد و دیگر شتر خلف ندارد و بخلاف  
 ارکان دیگر که ایما خلف است یا آنچه مذکور شد (و قبله خالف الاستقبال جهة قدره) یعنی قبله  
 یکسکه ترسند است و در قبله کردن را از جهت حد و شلا قبله دی طرفیست که قادر است بر آن طرف  
 (و ان عدم من اعلم تحریر) یعنی مشبه شد قبله بروی و در پیش می یکسکه تعلیم قبله کند باشد چنان هم کند یک  
 جانبی و گزارد نماز را زیرا که قبله دی حقیقه طرفیست که تحریر کرده است (و لم یحظی بل یصیب لم تحریر)  
 یعنی عاده میکند فظلی بلکه اما و میکند مصیبه که تحریر نکرده است یعنی در حین شتبا و قبله بیک جانب کرده و هم نماز  
 گزارد بلکه عاده کسی میکند که بلا جزم گزارد و است و بعد از گزاردن معلوم شد که صواب کرده بوده زیرا که در  
 قبله نکرده است (و ان تحول رایه یصلایا استدار) یعنی در حین جزم کرد روی خود را بیک جانب کرده نماز  
 میکند اگر گرد و رای او در اثنای نماز برگرد و بهمان جانبی که را پیش گرفته است (و لا یضر جله جهة اما را)  
 علم از لیس خلف بل تقدمه و علم خلفه یعنی ضرر نمیکند تا و استن مقدی طرف اناش را و قنیکه و است  
 امام در پس وی نیست بلکه ضرر نمیکند و استن دی تقدم خودش را یا و است مخالفت خود را با اناش یعنی  
 جبهه و شب تاریک بجاعت نماز میگزارد و هر یک بیک جانبی جزم کرده و متوجه شده و بودند و نمیدانستند  
 بیکدیگر که امام کدام جانب توجه شده است لیکن اتفاقا رسید اندک امام در پس ایشان نیست و است نماز آنها  
 اما اگر اندک امام کدام جانب توجه شده است با وجود این مخالفت گفتند یا و استند که امام در پس آنهاست  
 و است نماز ایشان (و یقصد صلوة و اقتداء ان اقتدی مستصلا بالتحریمة ومع اللفظ افضل)  
 یعنی نیست میکند مقتدی و امام نماز خود را و مقتدی نیست میکند نیز با جهت اناش او قنیکه اقتدا مقتصل بود

تجریه لیکن مطلقاً افضل است (و کیفی غیر الفرض و الواجب نیست مطلقاً لصاوة و لهما شرط تعیین  
لا العدد) یعنی کفایت میکند و غیر فرض و واجب را نیست مطلقاً صلوة همچون افضل زیرا که او باقی الخ  
صلوة افضل است زیرا که مطلقاً بکل نیت تصرف با دینی میشود و شرط کرده شده است تعیین کردن فرض  
و واجب را نه عدد و رایضی و در فرض و واجب لا بدی است از تعیین فرض همچون فرض طهر مثلاً از جهت  
اصناف فرض و همچنین است در واجب و تعیین عدد و رکعات شرط نیست و در نماز وقتی نیست ظاهر  
یا فرض خبری الوقت کند اگر طهر یا خبر نیت کند رو نیست بقول بعضی و بقول بعضی است اما اگر بعد  
از وقت گزارد و نداند که وقت برآمده است نیست فرض الوقت کردن رو نیست بلکه اولی نیست  
که طهر الیوم نیست کند خواه وقت برآمده است و خواه باقی مانده باشد

فصل حقه الصلوة) بدانکه وصفت و صفت محمد زانند همچون وعد و وعده و مسلمان فرق کرده اند  
میان وصفت و صفت و گفته اند که وصفت قائم است بواسطه وصفت قائم است بوضوح و علم که  
قائم است بر این صفت وی است و وصفت وی و قول صفت که صفت اصلوه است از قبیل اضافت  
جزو است بکل زیرا که هر یک ازین صفات که مذکور خواهد شد جزو صلوه است زیرا که این اوصاف  
اوصاف قاضیه اند باینکه تمامی صلوه بوجود این اوصاف است (قرضاها المحرمیه) یعنی فرض نماز  
محرمیه است و معنی تحریم گردانیدن شئی است محرم و لفظ از برای تحقیق اسمیه است و اسمیه تکبیر اول به تحریم  
نیابراست که سبب تکبیر اول برام می شود و اشیا فی کساح بود قبل از شروع و تکبیر تحریم مضطرب است نزد  
و نزد امام شافعی رحمه الله رکن است (و القیام و قرأه آیه واحدة فی کل من رکعتی الفرض من کل من  
الوتر و الفضل و المكفی بهامسی و عندهما آیه طویلہ او ثلاثه قصار) یعنی فرض نماز قیام است  
و خواندن یک آیت است در هر یک از دو رکعت فرض و در هر سه رکعات و جزو فضل و اکتفا کننده  
بیک آیت آخر است نزد امامین رحمه الله یک آیت در از است یا سه آیت کوتاه زیرا که قاری علی الدوام  
و قاری تسبیح کویند پس مشابه قرات نماید و آن آیت سه شود و دلیل امام اعظم هم قول  
خدا تعالی که فاتحه و اما تیسرین القرآن فی تفصیل لیکن اودون آیت خارج است باجماع (و اگر کس و اسجود

بالجبهه و الالف و بی یفتی) یعنی فرض نماز رکوع و سجود پیشانی و بی جبهی است و نزد امام اعظم علیه السلام  
 و است آنکه فکر در بی جبهی و بقول امامین رحما الله در نیست و فتوی معتول امامین است و دلیل  
 امامین قول رسول علیه السلام است که امرت ان اجد علی سبته اعلم یعنی من ماور شدم که سجد کنم بهیئت  
 آهوان کمان دو قدم و دو زانو و دو دست و پیشانی است پس سجد و نیز پیشانی را دو بود و بقول امام اعظم  
 سجد و بعضی وجه چارترست زیرا که ما موریم در سجد و بوضع وجه و وضع جبهه از اسه وجه متذکر است  
 رخ و رخ قایم است بالاجماع پس ترا بعضی وجه بود و سجد و بی جبهی اتمال با مرشد و حدیث مروی  
 رحما الله محمول است باستباب است (و القعدة الاخرة قدر الشهد و الخروج بصنعه) یعنی فرض  
 نماز قده غیره است مقدار تشهد و بیرون آمدن صلی است یعنی که زمانی نماز است (و وایها قراة  
 الفاتحة و صم السورة و رعایة الترتیب و القعدة الاولى و الشهدان و لفظ اسلام و قنوت  
 التروکیرات العیدین و العیدین للقرارة و تعدیل الارکان و الجهر و الاخفار  
 فیما یجهر و خفی) یعنی واجب نماز خواندن فاتحه است و هم شوره است و هم سوره و بقول امام مالک هم تر  
 و واجب نماز رعایت ترتیب است و بقول امام مالک هم رعایت ترتیب فرض است و رعایت ترتیب  
 نیست که هر یک از افعال را که مکرر واقع میشود در یک رکعت همچون سجود و ارکان را که همچون رکوع و غیره است  
 بجای خود ادا کند و این واجب است و در کانی گفته است ترتیب در فعلی که مکرر واقع میشود در یک رکعت  
 واجب است اما تقدیم قیام بر رکوع و تقدیم رکوع بر سجود نیز فرض نیست و دیگر واجب نماز قده اولی است  
 و احتیاط خواندن است در دو قده و لفظ اسلام و قنوت و تروکیرات عیدین و تعیین دو رکعت اول  
 از برای قراة و تعدیل ارکان است و تعدیل ارکان قرار گرفتن است مقدار یک تسبیح در رکوع و در سجود  
 و در میان رکوع و سجود و دیگر واجب نماز بلند خواندن در جائیکه بلند خوانده است و دیگر است خواندن  
 در جائیکه نیست باید خواند و واضح است و بلند خواندن مردن است (و سن غیرها و انهم) (و  
 یعنی سنت است باقی از افعال که غیر فرض و واجب است یا مستحب است بلکه افعال نماز نزد امامین  
 واجب یا مستحب یا واجب است و در واجب از برای اکمال فرض است و سنت از برای اکمال واجب

واجب و مستحب و آداب از برای اكمال سنت است و نزد امام شافعی هم افعال نماز فرض را واجب یا مستحب  
 (و ادا را واجب) میگوید بلاملفه و الباء ما هنا با بهایمیه محتمل انوفیه و المرأة ترغیع یدها خذ  
 سبکینها یعنی هر چه گاهی که خواست شروع کند در نماز تکبیر گوید بلا مدغمه و بلا مد باد حالیکه من گفته است  
 بدو نداشت نرمه و دو گوشش را او گشت از او ضم و نه کشاده دارد و تکبیر را بجمع ید معا گوید و برای اتمام  
 اعظم و امام ابو یوسف رحمه الله اول رفع ید کند بعد از آن تکبیر گوید و فتوی برین قول است زیرا که غرض  
 تکبیر یعنی بزرگی از غیر خدا تعالی است و یعنی مقدم می بود بر اثبات همچون کلمه شهادت و نزد امام شافعی هم  
 ید تا دو مقابل کف است و برین خلاف است تکبیر قنوت و عیدین و جازه و مذہب هر یک است از فعل  
 رسول علیه السلام لیکن حدیث امام شافعی رحمه الله محمول بحال تعدیست و دیگر غرض از رفع ید اعلام کرد  
 و اعلام تمام مذہب است و مزاجه می بردارد و دوست خود را در مقابله و گفتش زیرا که در  
 ادا و فعل است و بر دایمی از حضرت امام اعظم رحمه الله رفع ید تا خدای ازین است همچون جل فتوی بر اول  
 است اما چون مدغمه و بهضم می شود پس سوال از بزرگی الله تعالی میشود پس فاسد میشود و نماز اگر قصد بود  
 کافر میشود باعتبار ستر مذہب شک و مدد بر ستر مذہب است باعتبار لغت چونکه وزن فعل افعال احمال مد ندارد  
 همچنین ذکر کرده است در کافی (و یکوز کل ناول علی العظیم ولا یثوب بدعاه و لو بالفارسیه لا الهزاة  
 بها الا بعد ربه یعنی) یعنی جائز است افتتاح نماز بهر فعلی که دلالت بر تعظیم کند و شائبه در سوا از دعا بود  
 اگر چه بفارسی بود و است و نیز قرآن بفارسی خواندن در نماز روایت است مگر بعد از روایت و یک روایت  
 از امام اعظم رحمه الله بنی عذر هم روایت و اول اصح است و فتوی با دست یعنی بجای الله اکبر الله اهل یا  
 اعظم یا الرحمن اکبر الا که الا الله گوید روایت نزد امام اعظم و امام محمد رحمه الله و نزد امام ابو یوسف  
 اگر تکبیر را خوب تواند گفت روایت غیر الله اکبر یا الله اکبر یا الله اکبر و نزد امام شافعی هم روایت است که الله اکبر  
 یا الله اکبر و دلیل امام اعظم و امام محمد رحمه الله نیست که تکبیر تعظیم است و لغت پس بهر فعلی که دلالت بر تعظیم  
 خدا کند روایت و دلیل امام ابو یوسف رح نیست که در وقتیکه تکبیر را خوب گوید وزن فعل فاعیل برابر است  
 در صفات حضرت پروردگار و اگر خوب بگوید بهر فعلی که دلالت بر تعظیم کند افتتاح بوسی جائز است چون قادر بر ص

تکبیر نیست و دلیل امام شافعی یہ ہے کہ اگر حال الصلاۃ و سلام در نماز داخل است و تعظیم بابتبار اقتضای الحاق  
 و سلام مصرافہ اندک بر اتی از امام ابو یوسف رحمہ اللہ فرقہ نیست لیکن آنکہ انداختن احتیاج صلوٰۃ تکبیری بود یا نہ  
 چنانچہ مذکور شد بر دو چیز دیگر اگر انداختن احتیاج صلوٰۃ تکبیری بود تکبیر را خوب کیفتہ باشد جائز نیست انتقال غیر  
 بین الفاظ مذکورہ و فتویٰ بر اوست زیرا کہ جمل مذہبیت در واد اسلام و نیز بدانکہ تکبیر اقتضای پنج قول است  
 نزد امام مالک رحمہ اللہ کہ جائز نیست چونکہ منقولست از رسول علیہ السلام گفتن اللہ اکبر و نزد امام شافعی  
 رحمہ اللہ بدو لفظ جائزست چنانچہ مذکور شد و نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ لفظ جائزست چنانچہ مذکور شد و  
 نزد امام محمد رحمہ اللہ ہر کلام کہ تمام بود و بیجہ لکوت بود کہ دلالت بر تعظیم کند جائزست همچون الرحمن  
 اکبر والحمد للہ و سبحان اللہ و لا ائولہ الا اللہ و بقول امام اعظم رحمہ اللہ جائزست با کسی از اسرار اللہ تعالیٰ  
 اگر چه تمام بود همچون اللہ یا الرحمن و فتویٰ برین قولست از جہت قول خدا تعالیٰ و اذکرکم ربہ فصلی لیکن  
 اختلاف روایات درین است کہ اسم مختص بخدای تعالیٰ می باید یا اسم از آنکہ مخصوص بود یا مشترک همچون  
 رحیم و کریم و فتویٰ برینست کہ اسم جائزست همچنین ذکر کردہ است در کافی و کافیہ و اما اقتضای بغایری جائز  
 است نزد امام اعظم رحمہ اللہ و جائز نیست نزد امامین رحمہما اللہ مگر بعد از روچہنیں استراحت و درج بغایری  
 جائزست نزد امام اعظم رحمہ اللہ و جائز نیست نزد امامین رحمہما اللہ بخلاف ذبح باللہ اعظمی را  
 نیست زیرا کہ دعاست بر تعظیم خالص نیست (و یضع یمینہ علی شمالہ تحت السبرۃ من کل  
 قیام فیہ نوکر سنون ویرسل فی قومۃ الرکوع و بین تکبیرات العیدین ثم یسجد) پس  
 بعد از تکبیر اقتضای ہیئہ دست راست را بر بالای دست چپ در زیر ناف در ہر قیامی کہ در وسے  
 نوکر سنون بود همچون حالت قنوت و نماز جنازہ و دست ارسال میکنند در قومہ رکوع و در میان تکبیرات  
 عیدین بعد از ان سبحانک اللہم بخوانند بدانکہ در نماز و دست چہار سئلہ است اول نیست کہ دست راست  
 بر بالای دست چپ میان دانی و دوم نیست کہ جلوہ میان دستوم نیست کہ ہر کجا سے باشد چہارم نیست  
 کہ کے سپانہ اما عامہ مابین اینکہ دست راست بر بالای دست چپ ماند و نزد امام مالک رحمہ اللہ  
 ارسال اصل است و وضع بر حصت دست دوم نیست کہ کف دست را بر پشت دست چپ ماند و پشت نہ

و بانگشت خرد بند دست را بگیر و سوم نیست که در زیر ناف می نهد چهارم نیست که در بین شانه ها اندن  
دست را برست را از اسال میکند و در بین شروع بقراست دست را بر بالای دست چپا سر نه قبول

الامم محمد رحمه الله (ولا يوجد في القرآن) لا للتنازع في قوله المبعوث لا المبعوثين بل هو من تليخيصات

العمر سبعون، يعني آیت انی وجبت دھی للذی الخ لگوید بعد از تکبیر افتتاح و برود آیت از امام ابو یوسف

روح گوید و تعویذ گوید از برای قرات نہ از برای شنائی یعنی تعویذ مالم قراتہ است نہ مالم شنائی کہ

قرآت سکن تو ذکرت که که شناسی تو را سید و سگوبنده موتتم و تا خیر کرد و پیش تو نورانی

نکته است عهد بهجت مسکن را اله از آنکه یاد خواند و نزد امام ابوالموسى رحمه الله تعوذ و تکرار

قدوس ذو الجلال والإكرام انك انت الله المستعان

وَأَمَّا الْفُلُ فَأَنزَلْنَاهُ ذِي الْحِجَّةِ إِذْ أَنَا مِنَ الْمُنْزِلِينَ

[illegible]

برائے ایک سو و بیس (۱۵۲) سال کا ہے۔ (۱۵۲) سال کا ہے۔ (۱۵۲) سال کا ہے۔

لنود بحم الكرامين الريم لويده ديسان فاحبه وسوره وبيت لويده عا ونعود ومييه را او يقول امام

رحمہ اللہ بیان فاجحہ وصورہ سیمیہ لویہ ازجبت احیاط وبقول امام ساجد رحمہ اللہ درسنوہ ہبر سیمہ

بلند نوید (عجم لغت دیوین سبک) سے بعد زمان فاطمہ خاند و بعد از دلالت الصائین این بن بلوید ہ

خواه امام و خواه مومن بود و بر و ایستی از امام عظمی رحمة الله علیه گوید نه امام و الا را مین بپسندید گوید نماز

فاسدیتو ذریعہ کے ادوی فاسدین میتود پس بغیر سے میتود خود رکامی کفہ است کہ بھرمہ والفت

بے تشدید اختیار و قہار است و بی الف اختیار اہل لغت است و تشدید و رگامین خطائے فاحش است

وَنَسِيتُ آمِينَ اَرْسُوْرَهٗ فَاتَحْتُمُ اَتَفَاتَا اَرْحَمُ لِكْرِ كَوْعِ جَا فُضْأً وَلَعِيْدٍ سِدْرِيْهِ عَلٰى كَسْمِيَّتِهِ مَفْرَجَا اَصْحَابِهِ

باسطاطہ غیر رافع ولا منکسر راستہ و بیج ملا نا دیو اوناہ یعنی بعد از ان تکبیر گوید از بر کار کو

درجالتکلیف نیست شونده است و نمیدود دست خود را بر دوزانوش درجالتکلیف گشاده داشته باشد گشتانرا

و جو اور دار فقیست بر او نه بر دارنده و نه نیست سازنده و او سرش بر او سار قیچ گوید و او بر سر او

تسبیح است و تسبیح است ز یاد از سر بار در رکوع و سجده تسبیح گفتند که یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین

از سه کند بر وجهی که قیام ملول گردند ختم سبوح را فغا راسه و بکفیتی به الام و با تحمید الموم و جمع الشکر و جمیع  
 و یقول مستویاً بعد از آن سبوح الله لمن حمده گوید در حالتیکه بر درنده است سر خود را امام که فغا سبوح الله  
 لمن حمده کند و مقتدی ربنا لک الحمد گوید و بر دایمی از امام اعظم رحمه الله الام نیز ربنا لک الحمد گوید و دل  
 به تنها گذارد و در او را گوید و دست بایستد و این رست ایستادن فرض است نزد امام ابو یوسف رحمه الله  
 (ثم یکبر و یسجد فیضع رقبته ثم یدیه صفاً اما اصابعه ثم وجهه مبدراً یا ضعیفه بما فیها بطنة عن فخذ مرفوعه  
 اصابع رجليه نحو القبلة ویسج کلماً ثانیاً) یعنی بعد از آن یکبیر گوید و سجده کند و در سجده کردن دل و زانو  
 خود را بر زمین نهد بعد از آن دو دست خود را نهد در حالتیکه ختم کند و دست انگشتان خود را بعد از آن  
 روی خود را بر زمین نهد در حالتیکه ظاهر سازند دست و دوازده روی خود را و کا و اک نشسته بود شکم خود را از  
 دوانش و انگشتان پای دی متوجه قبله بود و سه بار تسبیح گوید و وضع قدین در سجده فرض است و وضع  
 یدین در کتین نیست نزد مال و یحیی و علی کل شیء یکبیر و تسبیح رجبته علیه و علی طهر من لصلی صلوته  
 فی الزحام) یعنی روست سجده کردن بهر خبر یکمی باید در شقی و با و قرار یکبیر و پیشانی در روی روست  
 سجده بر پشت یکبیر نماز ویرا میگردد و در محل غلبگی (و المرأة تحضض فکثرق بطنها یفخذ بها) یعنی زن  
 همین سجده هست میشود و پشیمان شکم خود را بد و دوانش (و یرفع راسه یکبراً و یجلس مطمئناً و یکبر و یسجد مطمئناً  
 و یکبر و یرفع راسه ثم یدیه ثم رقبته و یقوم بلا اعتماد علی الارض ولا قعود) یعنی بعد از سجده کردن خود  
 را بر دارد و یکبیر گوید نشیند در حالتیکه قرار گیرند دست مقدار یک تسبیح و یکبیر گوید و سجده کند ثانیاً در حالتیکه  
 قرار گیرند دست بعد از آن دل سر خود را و بجهت آن دوست خود را و بعد از آن دوازده روی خود را بر دارد  
 و بعد از آن خبر دی آنکه تکبیر کند بر زمین و بی آنکه نشیند زیرا که تکبیر بر زمین کرده نشستن مکروه است گفته اند اگر  
 که بر باشد یا ضعیف الحال باشد یعنی بی قوت و یا با سوز که بی نشستن و یا راجحی باشد و در میان  
 گرفتن از سجده و برخاستن نشیند خلاف است مرام شافعی را که ایشان از سجده و برخاستن نمی نشینند و  
 بعد از آن میخیزند و در اقعده استراحت می نامند (و الکرعة الثانیة کالاولی لکن لا تشاره ولا تعوذ ولا  
 رفع یدیهما) یعنی رکعت ثانی مثل رکعت اولی است لیکن شمار تعوذ و دست برداشتن نیست در رکعت ثانی



و انما اتها افترش رجله اليسرى و جلس عليها ما صبا يساه موجها اصابعه نحو القبلة و مضاعف يديه  
 فخذ يديه موجها اصابعه نحو القبلة مبسوطة یعنی هر چه گاهی که تمام کند رکعت ثانی را فرش کند بای چپ  
 خود را می نشیند بر بالای وی و می نهد پای راست را بنوعی که روی انگشتان تو به قبله شود و می نهد دست  
 خود را بر روی رانش و توجه سازد انگشتان دست را نیز بجانب قبله و کشاده دارد انگشتان را (و المرأة  
 تجلس على اليتما اليسرى مخترجة رجلها من الجانب الايمن) یعنی زن می نشیند بر بالای  
 چپ خود در حالتیکه بیرون آورده بود هر دو پای خود را از جانب دست راست (و يشهد كما يشهد  
 رضى الله عنه لا يزيد فيها) یعنی التیمات خواند همچون التیمات که این سه خود رضى الله عنه نقل کرده اند  
 از رسول علیه السلام و آن همان التیمات است که مشهورست و زیاده که گذشت در مقدمه اول  
 بآنکه اختلاف کرده اند صحابه رضى الله تعالى عنهم در تشهد باین طور که امیر المؤمنین عمر و امیر المؤمنین  
 علی و عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و عائشه و جابر و غیر ایشان رضى الله تعالى عنهم تشهد  
 اما علمای حنفیه تشهد حضرت ابن مسعود را اختیار کرده اند و امام شافعی تشهد حضرت عبد الله بن عباس را  
 اختیار کرده اند و آن نیست که التیمات المبارکات الصلوات الطیبات لله سلام علیک ایها الهی و رحمة الله  
 و بركاته سلام علینا و علی عباد الله الصالحین الحمد لله لا اله الا الله و شهد ان محمدا عبده و رسول الله و غیر  
 فیما بعد الا لعین الفاتحه فقط و ان سج او سکت جائز یعنی قرات میکند در ابد رکعت اول فاتحه  
 را و بس و این افضلست و اگر تسبیح گوید یا سکوت کند اندک رکعت (ثم تعید کلا و سلم)  
 بعد از آن نشیند همان نوع که در مقدمه اولی شسته بود (و بعد التشهد یصلی علی الهی علیه السلام)  
 یعنی بعد از تشهد در مقدمه اخیر صلوة گوید بر رسول علیه السلام یا آن طور که مشهورست (و یدعو بما لا یزال  
 عن الناس ثم یسلم عن یحییة بنیة من البشر و الملک ثم عن یسار ه کذ لک) یعنی بعد از آن  
 دعا کند بچیزی که از آدمی سوال کرده نشود بعد از آن سلام دهد از جانب دست راست و نیت کند  
 کسی را که در انجاست از آدمی و فرشته بعد از آن سلام دهد از جانب دست چپ همچنین یعنی بربیت  
 کسانی که در انجاست از بشر و ملک (و المومنین و المومنات فی جانب و فیها ان حاداه) یعنی

تقدیم می نیت کند اما من را در جانبی که اماش باشد و در هر دو جانب نیت کند اما من را اگر در جنب باشد  
 (و اسفر و الملک فقط) یعنی تنها آنکه از هر دو جانب نیت میکند فرستاده را پس باید آنکه در هر دو  
 گفته است که در دو رکعت اخیر فاتحه تنها خواند از جهت حدیث ابی قتاده رضی الله عنه که حضرت  
 رسول علیه الصلوة والسلام در دو رکعت اخیر فاتحه خواند بعد از آن گفته است این بیان نیت  
 و این صحیح است و شایع سید رحمه الله گفته است که موالجیح احتراز است از روایت امام حسن از  
 امام اعظم رحمه الله که قرات در دو رکعت اخیر واجب است تا که اگر بهوترک کند سجده سهو لازم شود  
 و همچنین ذکر کرده است شیخ الاسلام و بیسوط و امام بوی رحمه الله در جامع التفسیر در باب قرات و در  
 محیط گفته است که اگر ترک کرد قرات و تسبیح را در دو رکعت اخیر بر دی شیء لازم نمیشود و اگر بهوترک  
 سهو لازم نیست ولیکن قرات افضل است و این صحیح روایات است همچنین ذکر کرده است در  
 شمس قدوری در روایت دیگر از امام اعظم رحمه الله اگر در هر یک از دو رکعت اخیر سه بار تکبیر گوید گفت  
 میکند و قرات ناقصه انفلس و اگر قرات نکرد تسبیح نیز گفت آثم است اگر بقتل بود و اگر به سهو  
 بود سجده سهو لازم می آید زیرا که قیام در دو رکعت اخیر مقصودست پس مکروهت خالصه گذشتن  
 در رکعت اخیر از ذکر تسبیح چنانچه در رکوع و سجودست و بدو است از امام ابو یوسف رحمه الله تسبیح  
 درین وساکت نشود و بعد از یاد قرات بنسب من شاقرات کند نه بفرض قرات و برین مسل  
 کرده است بعضی از ماخرین تمام شد کلام شایع سید رحمه الله

فصل پنجم در الامام فی الجمعة والعیدین والفجر والایام العشائین واداء وقضای لا غیر یعنی بلند خواندن  
 امام در نماز جمعه و عیدین و نماز با دعا و در دو رکعت اول نماز شام و نماز حقیق خواه ادا کند و نخواهد  
 کند و در غیر این نمازها سه نکرده و در کانی گفته است که اصل نیت که رسول علیه السلام هر یک را  
 در جمیع پنج وقت نماز در ابتدا و اسلام و کافران تعرض میکرد بعد از آن آیت آمد که ولا تجزئوا الصلوة  
 ولا تحافت بها و اتقوا بین ذلک سبیل یعنی هر کمن در همه صلوة و مخافت کمن در همه صلوة و طلب  
 کن میان این دو راهی هر کمن صلوة لیل را و مخافت کن صلوة یوم را بعد از آن بود

حضرت رسول علیه السلام مخافت میکرد و در رکعت و عصر بنا بر آنکه کفار مستعد بعرض بودند و در وقت ظهر  
میکردند و مغرب بنا بر آنکه کافران مشغول باطل بودند و در عشا و فجر محبت آنکه کافران بخواب بودند و در صبح  
و عیدین بنا بر آنکه اقامت این دو صلوته بعد از غلبه اسلام بود و کفار را اجمال تعسرفتن نبود و این عذر  
اگرچه زائل شد بسبب غلبه اسلام و کثرت مسلمانان لیکن باقی ماند این حکم زیرا که بقای حکم مستغنی است  
از بقای سبب (و المنفرد خیران اوی و مخافت حمان قضی) یعنی تنه اگذار در ادا و اختیار دارد  
اگر خواهد بلند خواند و اگر خواهد پست خواند اولی نیست که هر یکند تا ادا بهیت جماعت باشد و واجب است  
که پست خواند اگر قضا باشد و در نهایی گفته است که فضل نیست که منفرد در قضا هر یکند زیرا که قضا حکم ادا  
دارد و در ادا هر افضل است پس در قضا نیز هر افضل است اما در پرایه گفته است صحیح نیست که واجب است  
پست خواندن (و اونی المهراسماع غیره و اونی المخافة اسماع نفسه و هو الصبح) یعنی ادا ناس  
هر شنوا اینست غیر شرا و ادا نای مخافت شنوا اینست نفسش را و این صحیح است و بقول بعضی ادا ناس  
هر اسماع نفسست و ادا نای مخافت صحیح هر دو است (و کذا فی کل ما لعلق بالسطح کا لطلاق و  
العتاق و الاستثنا و غیره) یعنی همچنین است در هر چیزی که تعلق به طلق و ابره همچون طلاق و عتاق و  
استثنا و غیره اینها که همچون بیع و تمیسه بر ذبحه و وجوب سجده تلاوت که اگر طلاق و عتاق کرد بخشنه که تصحیح  
هر دو کرد و شنوا اینست نفسش را و یا غیرش را واقع نمیشود طلاق و عتاق همچنین اگر طلاق کرد و هر دو وصل  
کرد انشاء الله را باین طلاق بر وجهی که نشیند خودش طلاق واقع می شود و این استثنا و پست نیست  
بدانکه اگر ترک کرد سوره را در دو رکعت اول نماز خفتن در دو رکعت اخیر بعد از فاتحه بخواند و اگر فاتحه  
را در دو رکعت اول ترک کرد در دو اخیر اعاده نکند زیرا که تکرار فاتحه در یک رکعت روا نیست (و گفته  
القرائة فی السفر علی الفاتحه مع ای سوره شاره و امنوا الخ البروج و فی الخضر استسوطه  
المفصل فی الفجر و الظهر و او سطه فی العصر و العشاء و قصاره فی المغرب) بدانکه  
بهر بر سه قسم است قسمی است که متعلق میشود جواز و قسمی است که خارج میشود بسبب و در کراهت و  
قسمی است که داخل میشود بسبب می در حد استجاب اما اول اینکه قرات آیت قصیر کرد و فاتحه بخواند رواست نزد

حضرت امام اعظم رحمہ اللہ دیکھ کر دہا است و نزد امامین و جمہا اللہ رو نیست و اگر قرات کرد  
 فاتحہ را و ضم سورۃ تفسیر بایک آیت طویل کرد و است بلی کر اہست و متحب در نماز با جمیل آیت است سو  
 فاتحہ و سنت ترا است و در سفر و حالیکہ تبجیل بود فاتحہ است باہر سورہ کہ خواہد در حالت این و قرار  
 مثل سورہ بروج است و در حضر مستحسن داشتہ اند طوال مفصل را در فجر و در ظهر و ادسا طرا و در عصر  
 و عشا و قصار او را در مغرب (و من الحجرات طوال الی البروج ثم ادسا طرا الی لم یکن ثم قصار  
 الی الآخر فی الضرورۃ بقدر الحال) یعنی از سورہ و حجرات تا سورہ بروج طوال است و  
 از بروج تا لم یکن ادسا طرا است و از لم یکن تا آخر قصار است و در ضرورت بقضای حال بخواند  
 بقول بعضی نظر بر از می و کوتاہی شب کرد و میشود اگر شہار را از باشد شصت آیت بخواند تا صد  
 آیت و اگر کوتاہ است چهل آیت تا شصت آیت بخواند و بقول بعضی نظر بر طول و قصر و توسط  
 آیت کرد و میشود و بقول بعضی نظر کرد و میشود بوسم اگر تابسان باشد چهل آیت بخواند و اگر زمان  
 باشد شصت آیت بخواند و میشود (و کہ تعیین السورۃ للصلوۃ) یعنی کردہ است تعیین کردن  
 سورہ در نماز پروردگار کہ غیر این سورہ بخواند و در کافی گفتہ است کہ تعیین سورہ در وقتہ مکروہ است  
 کہ اعتقاد کند بغیر این سورہ رو نیست و اگر از جهت آسانی بخواند باشد مکروہ نیست (و خصیت  
 الموقم و کذا فی الخطبۃ الا اذا قرء صلوا علیہ وسلموا تسلیما فیصلۃ السامع سر) یعنی  
 قرات کلمۃ مقتدی در پس امام بخلاف امام شافعی رحمہ اللہ کہ فاتحہ بخواند و ہمچنین قرات نکند در عین  
 خطبہ خواندن امام در جہہ مگر وقتی کہ آیت یا ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیما رسد  
 خطیب پس صلوۃ گویشوندہ بر حضرت رسول علیہ السلام آہستہ (و الجماعۃ سنۃ موکدۃ) یعنی جامع  
 سنت موکدہ است یعنی تشبیہ بواجب است و از قرب و بعضی گفتہ اند کہ فرض است و بعضی گفتہ است کہ  
 فرض رکنا یہ است (و الا اولی بالامامۃ الا اعلم بالسنۃ ثم الاقر ثم الاورع ثم الاسن) یعنی اولی  
 بالامت کسیست کہ اعلم بہ سنت است اگر ہمہ برابر باشند اقر اول است بعد از ان پیر نگار ترا اولی است  
 و بعد از ان کد امی کہ بسال کلان ترست مدہے است (فان ام عبد و اعرابی او فاسق او اعمی

او مبتدع او ولد الزنا کرده) یعنی اگر امامت کرد بعد از اعرابی یا فاسق یا مانین یا مبتدع یا ولد زنا کرده است زیرا که در عید جمل غالب است و تقوی قلیل و اعرابی صحرا نشین است و در وی نیز جمل غالب است و تقوی قلیل و فاسق بواسطه اهل مال می است در امور دینی و انجمنی بنا بر عدم پیروی است از نجاست و ولد زنا پدر ندارد که تعلیم علم شریعت کند پس جمل غالب است در وی و دیگر امامت این جماعت موجب تنقیر مقتدین است پس سبب قلیل جماعت است و مبتدع کسی است که انکار در ویت میکند از جهت عظمت جمل یا تفصیل میکند حضرت امیر المومنین علی را کرم الله وجهه بر اصحاب رضی الله تعالی عنهم مثلاً لیکن با وجود آن که است اگر امامت کنند جائز است نماز از جهت قول رسول علیه السلام که صلواتی کل برد نا جبر اجماعی کیسه از اهل قبله است و اهل بیوت لیکن هوای کفر نسبت جائز است نماز در خلعت وی لیکن کرده است و اگر هوای کفر است جائز نیست نماز در خلعت و سه جملات امام شافعی رحمه الله اگر کسی میل از قبله میکند یا وضو فاسخ است از برای خارجی که نجس است و از غیر سیلین است یا نه شسته است منی را که زیاد و از قدر در هم است جائز نیست نماز در خلعت وی بمذنب اصح همچنین ذکر کرده است شایع مولانا نواز الدین رح (بجاءه النساء و حدین و ان فعلن تعقت الامام و وطن) یعنی کرده است امامت مذکورین همچون کراهت با جماعت گزاردن نسایت که در میان ایشان مرد نباشد و اگر با جماعت گذارند زنان بی مرد باشند امام ایشان در میان ایشان نه در پیش ایشان و اگر مقتدی یک زن بود در دست راست اماش ایستد (مختصراً الشابة فی کل جماعة والعجز الظهر والعصر) چنانچه کرده است حاضر شدن زن جوان در همه جماعت نماز و حاضر شدن پسر زن ظهر را و عصر را بخلاف صلوته دیگر که حضور زن پسر کرده است (و مقتدی المتوضی بالتیمم والغسل بالماء و القائم بالقاعد المومی بالمومی المستنفل بالمفتقر لا رجل باعراً و صبی و طاهر معذور و قاری با می لابس بجا و غیر موم موم و مفتقر و متنبفل و مقتدر نص فرضاً آخر) یعنی رده است اینکه اقتدا کند کسی که طهارت کرده است به کسی که تیمم کرده است و بقول امام محمد رحمه الله روایت زیرا که تیمم طهارت ضروری است و طهارت آب اصل است و دلیل شیخین این است که تیمم طهارت مطلقه است از همین جهت مقتدر بوقت صلوته نیست و کسیکه پاشی شسته است

و مقتدر بوقت صلوته نیست و کسیکه پاشی شسته است

یکیکه سج کشیده است زیرا که نوزده مانع است از سریت حدث بقدم و آنچه در میوزه است سج پاک  
 شده است و کسی که ایستاده است یکیکه نشسته است میگزارد و بقول امام محمد روایت در آنکه حال قیام اقوی است  
 و قیاس هم نیست و دلیل حضرت شیخین سج نیست که رسول علیه السلام خیر صلوة داشتسته گزارده اند و دوم  
 ایستاده بودند و یکیکه یا اشارت میگزارد و یکیکه یا اشارت میگزارد چونکه برابرند و مرتبه گرفته که مقتدی  
 نشسته باشد و امام حنبله باشد روایت زیرا که قعود اقوی است و یکیکه نفل میگزارد و یکیکه فرض میگزارد  
 زیرا که مقصود و اصل نماز است و از اقتدای بغیر فرض حاصل میشود و روایت اقتدای  
 مردوزین و بنارسیده و همچنین روایت اقتدای کسی که پاک است یکیکه صاحب عذرت زیرا که حال صحیح  
 اقوی است از سنده و در امام ضامن صلوة مقتدی است با اعتبار صحت و فساد و سهو و قرات و غیر ذلک  
 و شش ضامن اقوی از خود نمی بود و یکیکه قاری است یکیکه اُمی است زیرا که حال قاری اقوی است از  
 اُمی و اُمی منسوب است بانه عرب و اُمه عرب آنست که از علم قرات و کتابت خالی بود و بعد از آن بقاء  
 اطلاق کرده شده است به کسی که سواد ندارد و همچنین ذکر کرده است در کافی و یکیکه پوشیده است یکیکه برون  
 است زیرا که حال پوشیده اقوی است از حال برون و یکیکه فرض میگزارد و یکیکه نفل میگزارد زیرا که اقتدایست و  
 وصف فرضیت مدوم است در حق نماز امام بنابر معده و می روایت و یکیکه یا اشارت میگزارد و یکیکه یا اشارت  
 میگزارد زیرا که حال بی اشارت اقوی است از حال یا اشارت و یکیکه فرض میگزارد و یکیکه فرض دیگری میگزارد  
 زیرا که اقتدا شرکت و موافقت است پس لابدی است از اتحاد و دردی شبهه نزد عدم جواز اقتدای  
 معتزین بمنفصل است و نزد امام شافعی رحمه الله رواست در جمیع صور مذکور و الا امام لایطیلهما و لا قرا  
 الا ولی الا فی الفجر یعنی در آنکه امام قرات را بر و جبیکه قوم ملول شوند و دیگر در آنکه قرات کریمت است  
 را از رکعت ثانی مکرر و غیر در رکعت اولی مثلان ثانی رواست و یقوم الواحد علی یمنیه و الزاید خلفه  
 یصف الرجال ثم الصبیان ثم العقی ثم النساء یعنی می آید مقتدی اگر تنها بود و برکت است امام ناگاه  
 در پس امام یا در دست چپ امام ایستد تا ختم میشود بنابر مخالفت بسنت و اگر زیاده از یکی بود در پس امام ایستد و بر  
 از امام ابو یوسف رحمه الله در بیان ایستد کرده است و ادل مردان صف یکشد بعد از آن کودکان که از آن

نخستین بعد از آن زمان (فان حادثه فی صلوة مشترکه تحریمیه واداء فرست صلوة ان لوی اما تها  
والاصلو تها) یعنی اگر برپند زن مردی را در صلوة مشترکه یعنی زن در پهلوی مردی ایستاد و صلوة  
که مشترکه است در تحریمیه واداء فاسدست نماز مرد اگر مرد نیست اما مستی زن کرده باشد و الا نماز  
زن فاسدست و تفسیر کرده اند اشتراک در تحریمیه را باین طور که بنا کرده باشند زن مرد تحریمیه نشان  
را به تحریمیه امام و شرکت در واداء تحریمیه نیست که زن و مرد را امامی بود حقیقه همچون مقتدی یا حکما همچون  
و دلائل صورتش نیست که مردی و زنی افتد اگر دندم بر دس بعد از آن حدیث رسید باین زن و مرد را  
و وضو کرده بنا کردند بعد از آن که امام ایشان فارغ شده بود از صلوة و درین صحن بنا زن و پهلوی  
مرد افتاد فاسد شد صلوة مرد چه این زن و مرد اگر چه امام حقیقی نیست اما امام حکمیست باعتبار  
الترام ایشان و ادای جمیع صلوة را با امام و بعد از بنا گویا که با امام اند تا که ثابت میشود احکام مقتدین ایشان  
همچون حرمت قرات و غیر آن بخلاف مسبق که التزام نکرده است و ادای جمیع صلوة را با امام پس  
مسبق در واداء باقی که در نیافته است حکم منفرد دارد تا که واجبست بروی قرأت پس سبوقان اگر چه  
مشترک اند و تحریمیه باعتبار بنا تحریمیه نشان تحریمیه امام لیکن مشترک نیستند واداء پس درین صحن اگر زن  
در پهلوی مردی افتد واداء مسبق فاسد نمیشود و نماز او از جهت عدم شرکت در واداء  
بدانکه شایع وقایع گفته است که در تفسیر شرکت در تحریمیه واداء شاملست و سزاوار نیست که گفته شود که  
شرکت در تحریمیه نیست که بنا کند یک تحریمیه خودش را بر تحریمیه دیگری یا بنا کند و کس تحریمیه خود را بر تحریمیه  
ثالث و شرکت در واداء نیست که یکی امام بود آن دیگر را در صلوة که او میکنند یا این کس امامی بود  
در صلوة که او میکنند تا شاملی شود شرکت میان امام و مقتدی را زیرا که محاذات زن با امام منفسد صلوة  
امام است با آنکه شرکت در واداء تحریمیه نیست میان ایشان به تفسیر س که ذکر کرده است و نیز گفته است  
نمی یابم در ذکر شرکت تحریمیه بل کفایت میکند شرکت در واداء زیرا که امام را هر چه گاهی که حدیث رسید و دیگر را  
اتحالات کرد بعد از آن شخصی افتد بخلیفه کرد و بصورت شرکت در واداء ثابتست میان مقتدی خلیفه و امام اول  
و هر یک افتد اگر چه است با امام اول باعتبار آنکه ایشان امامیست و صلوة که او میکنند آن خطیعت و حال آنکه

شرکت در تحریم نیست میان ایشان زیرا که مقتدی بخلیفه بنا کرده است تحریمه اش آنحریمه خلیفه امام است  
و کسیکه اقتدا کرده است با امام اول بنا کرده اند تحریمه ایشان را بر تحریمه خلیفه پس یا نیست باشد شرکت  
در تحریمه میان مقتدی بخلیفه و با وجود آن اگر یکی ازین دو جماعت زنی بود که محاذی شده باشد باجماعت  
و دیگری انفرادی شود و صلوات یا اعتبار شرکت در او دارند باعتبار شرکت در تحریمه و اگر گفته شود که شرکت  
در تحریمه ثابت شده است در مقتدی بر جواب نیست که شرکت در او ایانت نمیشود و بدون شرکت در تحریمه  
در شرکت در تحریمه یا نت میشود بدون شرکت در او همچون سبوق پس حاجت بذكر شرکت در تحریمه نیست  
و این وقتی است که امام نیست اماست زن کرده بود که اگر نیست نه کرده بود صیغ نیست اقتدای زن پس  
فاسدت نماز زن زیرا که قرات نه کرده است بنا بر آنکه قرات امام قرات مقتدی است و اینجا بود نیست پس  
بے قرات مانده است و ازین سلسله معلوم میشود که زنی هر چه چاهیکه اقتدا کرد در محاذی که محاذی مرد است صیغ  
اقتدای دیگر آنکه امام نیست اماست دی کند اما هر چه چاهیکه اقتدا کرد بی آنکه محاذی شود نیست امام  
شرط است یا نه در وی و در او است تمام شد کلام شایع و قایم بر آنکه اماست کرد ای قاری ای یا  
یا اختلاف کرد قاری ای را در دو رکعت اخیر فاسدت صلوة همه اما صلوة قاری از جهت نیست که حرکت  
قرأت کرده است با وجود قدرت و صلوة ای بجهت آنست که بعد از جهت بجا است و از جهت که اقتدا بقاری  
کند تا قرات دی قرات ایشان بود پس ترک قرات کرده اند با وجود قدرت همچنین است در اختلاف قاری  
ای را در دو رکعت اخیر بنا بر وجوب وجود قرات در همه رکعات و تحقیقا یا تقدیرا حال آنکه موجود نشده  
است بخلاف امام زفر رحمه الله زیرا که فسرص قرات ادا یافته است و در دو رکعت و الله اعلم  
فصل الحمد ثانی فی الصلوة مصل سبقة حدث تلو ضار و اتم و لو بعد التشهد و الاستیناف  
افضل یعنی نماز گزار ای را که حدث رسیده است در نماز وضو سازد و تمام کند یا قیامه نماز را اگر چه  
بعد از تشهد حدث رسیده باشد بخلاف قول امین هم زیرا که هر چه چاهیکه گفته باشد بقدر تشهد تمام است  
نماز دی و نزد امام عظم رحمه الله تمام نیست زیرا که خروج بوضع فرض است نزد ایشان مالی توقف وضو  
سازد و اگر کسی ساعت مکث کند مقصد از او خارج صلوة با حدث کل صلوة فاسد میشود و این ظاهر است و نزد



امام شافعی رحمه الله واجب است که از سرگزید و زیر اگر حدث شنی برکشتن مفید نماز است پس شایه  
 حدث عمدی است و دلیل با قول حضرت رسول علیه اسلام است که من قارا و رعت او ندی فلینصرف و لیتوضا  
 و لیبن علی صلوته الم تعلم اگر از سرگزید و بیشتر است (و الا امام یجز الاخر اے برکانه تم توضا و تیمم نه او  
 یعود) یعنی هر چه گاهی که امام را حدث رسید در نماز میگذارد امام دیگری ابجاسے خویش بعد از آن وضو میازد  
 و تمام میازد با قیام نه نماز را در جائیکه وضو ساخته است یا در جائیکه نماز میگذارد و زیر که در اول قنوت  
 شنی است و در ثانی او از نماز و یکجا میشود (کالمفرد و ان فرغ امامه و الا عاده کذا القندی)  
 یعنی همچون تنها گزار که تمام میکند نماز را در موضع اول لفظ و ان فرغ متعلق است به تیمم نه وضو میسر که در  
 امام است راجع است بامامیکه حدث رسیده است یعنی اختیار دارد در تمام نماز در موضع وضو یا در موضع نماز  
 وقتی است که اگر فارغ شده باشد از نماز وی امامی که بجای خودش گزارده است و الا برگردد بامام اقتدا  
 کند چنانکه مقتدی تمام میکند نماز را در موضع وضو یا در موضع نماز اگر فارغ شده باشد امام و اگر امام  
 را حدث رسیده و در عقب وی یکیکه صالح امام است بود و بدو بقول بعضی نماز کل فاسد است و بقول بعضی  
 نماز امام فاسد است و بقول بعضی نماز مقتدی فاسد است و این قول صحیح است (و لو حین او اعمی علیه  
 او نام فاحکم او فقه او احدث عمدا و اصابه بول کثیر افرج راسه فمال او من انه احدث  
 فخرج من المسجد او جاوز الصنوف خارجة ثم ظهر طهره بطلت) یعنی اگر همچون شد کسی در نماز یا پیش  
 شد یا خواب رفت بروحیکه وضو نشکند بعد از آن اعلای شد یا خنده فقهه کرد یا نقص وضو کرد و قصد آری رسید  
 او را بول که نهاده از قدر در هم است یا سرش شکسته شد و خون میلان کرد یا گان بر دک و وضوی وی  
 شکسته است پس بیرون آمد از مسجد یا در گشت از صفا و قتی که در غیر مسجد بود و باشد بعد از آن ظاهر شد  
 که وضو داشته است باطلت نماز وی در همه صور مذکوره (و لو لم یخرج او لم یجا و زنی) یعنی در صورت  
 که گمان برده است که وضوی وی شکسته است اگر بیرون نیامد از مسجد و یا گدخت از صفا بنا کند تمام  
 کند نماز را (و بوجه التشدان عمل ما یا فیها است و نفس صلوته لم یسوق) یعنی بعد از تشدد اگر عمل شافی  
 صلوته کرد تمام است نماز وی لیکن فاسد میشود نماز مسبق زیرا که در حال نماز مسبق است (و ان بعد منها روتیه

المقیم المار و نحوه قصدت عندی حقیقتہ رحمہ اللہ یعنی اگر یافت شد بعد از تشهد دیدن ستم کتب  
 و مثل آن همچون کشیدن یا مسح موزه یا بیل سیر نداشت نماز بقول حضرت امام اعظم رحمہ اللہ بخلاف قول  
 امیر جمعیہ اللہ کہ نداشت (الفرضیۃ الخروج بصنۃ عنده لا عندہا) یعنی این مخالفت درین سائل  
 جنبہ آخر است کہ خروج بصنۃ فرض است نزد امام اعظم رحمہ اللہ و فرض نیست نزد امامین جمعیہ اللہ  
 فصل تا یفسد الصلوة و مایکثر فیہا یفسد الکلام مطلقاً و السلام عمداً و ردہ یعنی فاسد میگردد اندک نماز  
 را کلام مطلق نخواہد قصد آبا شد و نخواہد سوء و اسلام قصد آد جواب سلام بخلاف سلام  
 سوء و در کلام بخلاف و سیان خلاف امام شافعی رحمہ اللہ بنا بر حدیث حضرت رسول علیہ السلام  
 کہ رفع عن امتی الخطاء و النسیان و ما اسکرہوا علیہ و مراد برفع حکم است و حکم بر بردن و عست و یو نیست  
 و آن نداشت و آخر است کہ آن اثم است و سالی حکم متناول بر اثم نیست پس زنا و دزدی اثم بود  
 و دلیل حدیث رسول علیہ السلام است کہ ان صلواتنا ہر د لا یصلح فیہا شی من کلام الناس و انما ی  
 التبیح و التہلیل و قراۃ القرآن پس با شریعت و می بگامی کہ صالح صلوة نبود خواہد سوء آید و خواہ  
 قصد افساد بود و چون اکثر شرب از بہین جبت اگر کلام طویل شود و قصد است نزد امام شافعی رحمہ اللہ نیز  
 اگر سیان مذکور بودی تفاوت نبود سیان قلیل و کثیر طویل و قصید در حکم خیالکہ و صدم و حدیث امام شافعی  
 رحمہ اللہ محمول بر رفع اثم است زیرا کہ اگر چه حکم در نوع است اما در نوع مختلف است پس تنہا اسکا مشکر  
 است و بعد از ارادہ احدینین ارادہ می دیگر امتنع است و رفع اثم مراوست با جماع پس اگر گفته شود کہ  
 چرا عام نیست جواب نیست کہ عام متناول از او متحد و با حقیقتہ بود و نہ مختلف با حقیقتہ بخلاف سلام سوء  
 کہ منفست زیرا کہ از او کار است زیرا کہ در تشهد سلام میدہد بر نبی علیہ السلام و بر عباد اللہ الصالحین  
 و این سلام اسمی نیست از اسماء اللہ تعالیٰ و در حکم کلام باعتبار کلمات خطابت و تحقیق یعنی خطاب  
 دردی باعتبار قصد است پس اگر بسوء بود از او کار اعتبار کرده شدہ است و اگر بقصد بود از او کلام  
 اعتبار کرده شدہ است همچنین ذکر کرده است در کافی و اما جواب سلام مخاطبت پس از جملہ کلام  
 میشود پس منفست است (و الا لاین منحوہ ہما لہ صوت و البکار یصوتوا الا لہم الاخرۃ) یعنی فاسد میگردد اندک نماز

ناله کردن و مثل ناله کردن ازان چیزی که وی را آواز است همچون واه واه و آف کردن و همچنین است  
 اگر استین باد از جهت درد یا از جهت مصیبت مگر اگر استین از جهت امر آخرت زیرا که اذیالات بر زیادتی  
 خشوع میکند بخلاف غیر آخرت که دلالت بر خزع و تاسف میکند پس از جمله کلام نامشروع و قبول امام ابو یوسف  
 رحمه الله افساد نمیکند خواه از جهت امر آخرت خواه اذیوع بود بخلاف لفظ او که افساد میکند و بر و آ  
 از امام ابو یوسف رحمه الله اتفاق از اگر استین بجهت وجع اگر ممکن بود مفید است الا مفید نیست و بر و آ  
 از امام محمد رحمه الله مرض اگر خفیف است مفید است و الا مفید نیست (و انما یفید الا بحدیث) یعنی افساد  
 می کند نماز را سرفه کردن مگر بحدیثی که طعن النفع نبود مفید نیست و ثبیت عاطس  
 (و جواب الکلام و لو بالذکر) یعنی افساد میکند نماز را جواب عطسه دادن یعنی بر حکم الله گفتن  
 در مقابل عطسه و جواب نیز مصیبت بآتش و آله را چون یا خبر خوش یا الحمد لله یا خبر عجب سبحان الله  
 برین قیاس نیز هر چه میگوید در نماز و جواب کسی اگر چه بذر که الله بود زیرا که از جمله کلام الناس است و الفتح  
 الا لا امامه) یعنی افساد میکند نماز را فتح بر غیر امامش مگر فتح بر امامش کند مفید است و قبول بعضی  
 اگر امام دی مقدار یا مجوز به الصلوة خوانده باشد یا انتقال کرده باشد بآیت دیگر فاسد است نماز فاتح  
 و اگر امام درین صورت از وی فتح گرفته باشد نماز امام نیز فاسد است و قبول بعضی نماز هیچکدام فاسد نیست  
 و فتوی برین قولست و در کفایه گفته است که نظر کرده میشود و اگر نیت فتح تعلیم بود فاسد است  
 و الا نه و نظیر این مسئله آنست که گفته اند در شان مردی که نماز میگزارد و مردی از خارج نماز گفت  
 ویرا که چه چیز است حال تو در جواب گفت و انخل و انقال و انخیر نظر کرده میشود و زینت و بے اگر  
 تعلیم است مفید است و الا نه همچنین است که مردی نماز میگزارد و در پیش مصحف بود و در پس دس  
 مردی بود و بخی نام و این مرد نماز گفت یا حی یا قیوم هذا کتاب بقوة نظر کرده میشود و زینت و بے  
 نیز در نزد امام ابو یوسف رحمه الله مفید نیست هیچ حال (و انما یفید الا بحدیث) یعنی افساد میکند نماز را  
 و الدعار بما یسال عن الناس و الاکل و الشرب و العمل الكثير ای بایحتاج الی الیدین  
 او شکره المضل و لیظن الناظر ان عامه عینه مصل) یعنی افساد میکند نماز را اقرأت

از روی دست صحت و سجده کردن بر بالا غناست و دعائی بخیر می که طلب کرده میشود و اورا از آدمی میپویند اللهم  
 زد منی یا عطی العاف و نیاز و دیگر خوردن آتشامیدن در نهایی گفته است که اگر خبری در میان ندان می بود  
 بخورد و منفعت است و بقول بعضی اگر کم از خود بود منفعت و الا منفعت و دیگر عمل کثرت عمل کثرت  
 نزد بعضی آنست که محتاج به دست بود و نزد بعضی آنست که ناظر می گمان بر دو که دی در نماز است  
 و برین تقدیر اند اکثر علماء و نزد بعضی آنست که مصلی عمل کثرت اعتقاد کند و این اقرب است به احوال  
 حضرت امام عظیم رحمہ اللہ در تفویض امور بر اے مبتدی به امام در ترات از صحت قلیل و کثرت بر ابر  
 است و بقول بعضی یک آیت منفعت و بقول بعضی مقدار نافع منفعت است و بقول الامین  
 رحمہما اللہ منفعت بیج حال لیکن مکروه است و بقول امام شافعی رحمہ اللہ جائز است  
 بے کراهت و اگر نظر کرد در کتاب و فہم کرد آنچه در کتاب است بقول امام محمد رحمہ اللہ منفعت و بقول  
 امام ابو یوسف رحمہ اللہ غیر منفعت و صحیح آنست که غیر منفعت با جمیع مجتہدین ذکر کرده است  
 مولوی محمد الدین رحمہ اللہ و کہ کل سنتیہ فیہا ترک التمشوع و قلب الحصى لیسجد لامرہ و سج  
 جہتہ من التراب و السجود علی کور العمامۃ و افتراس ذراعہ و تحفص شعرہ و سدل الثوب  
 و کفہ و تخصیص الامام بمکان لا ان قام فی السجود و سجدة فی الطاق و القيام خلف صفت  
 و جہتہ فرجہ و صورۃ حیوان فی ثوبہ و سجده و جہتہ غیر خلف و تحت لا ان صغرت  
 جدا و محی راسہ و فی ثياب البذلۃ و حسر راسہ الا تذلللا و عدم الیقار و علق باب السجود  
 والوطی والحدیث فوق السجود یعنی مکروه است نماز بر پشتی کہ در وی ترک توابع است و دیگر دور  
 کردن سکر زہ است از جامی سجد بجهت سجده کردن زیرا کہ نمی کرده است رسول علیہ السلام از قلب حصے  
 در نماز و دیگر اینکه در نوعی از باز است و بازی کردن در نماز مکروه است مگر و تحتی کہ ممکن نباشد  
 سجده کردن کہ یکبار پاک میسازد و از جنبت قول رسول علیہ السلام ابو ذر را و حسین سوال از قلب حصے  
 کہ با اذمرۃ و الا قد بر و دیگر پاک کردن پیشانی سنت از خاک و دیگر سجده کردن بر پچ عمارت است  
 یعنی در سجده کردن پچ دستار بر زمین رسد و پیشانی و دیگر فرش کردن دو باز دست بر زمین

در وقت سجده کردن و دیگر جمع کردن موی سرست بر سر و بقول بعضی عقص شتر است که موی آلوده در آمد  
اطراف موی ادرخ موی سر و دیگر را کردن جامه است بے آنکه جمع کند و اطراف ادر و بقول بعضی  
منی سدل نوب جمع کردن جامه است بطوریکه خاک آلوده نشود زیرا که نوع یکبر است و دیگر متعین شدن  
امام است در مکانی یعنی تنها امام در درون محراب ایستد و قوم در بیرون محراب ایستند یا امام در  
صفه بود و قوم در پایان بودند یا بر عکس زیرا که مشابه افعال اهل کتاب میشود و اما اگر امام در سجده ایستد  
سجمن در محراب کند مکرده نیست زیرا که موضع قدم اعتبار است و همچنین است اگر امام در محراب یا بر صفه  
همراهی یک کس یا دو کس بود مکرده نیست بجز آنکه اختلاف کرده اند در ارتفاع صفه که مکرده است بقول  
بعضی مادام تجاوز نکرد است از قامت مرد متوسط القامت مکرده نیست و بقول بعضی بمقدار قامت  
مرد است و بقول بعضی مابین الامتياز است و بقول بعضی بمقدار ذراع است بقیاس شتر و فتوی برین است  
و همچنین فعل کرده است در کافی و قاضی خان و دیگر ایستادن در پیش صفی که در آن صف جای ایستادن  
بود با وجود آن در عقب ایستد مکرده است و دیگر بودن صورت حیوان در جامه وی و یا در سجده گاه وی  
و یا در طرخی که غیر پشت و تحت پایی است یعنی در پیش و یا بالائی سر و یا در دست راست و یا در دست  
چپ باشد و اگر صورت حیوان بنایت نرود باشد و یا محوشده باشد سردی مکرده نیست و دیگر پوشیدن  
جامه که در خانه برای خدمت سبب پوشیدن و پیش مردم و دیگر سر برهنه کردن مگر آنکه از جهت خواری و  
خنوع بود مکرده نیست و دیگر شتر و آبی را که در نماز نخواستند و دیگر قتل کردن و در سجده دیگر جلع کردن  
و بول کردن بر امام مسجد (لا فوق بیت فیه مسجد و لا تزینیه و صلواته اسلمه طهر من لایصلی و کل  
الحیة و الحشر فیهما) یعنی مکرده نیست جماع کردن و بول کردن بر خانه که باره ازین خانه را از برای  
نماز گزاردن تعیین کرده شده است چنانچه عادت بعض مردم است و همچنین مکرده نیست زینت  
کردن مسجد و سجده کردن در پشت کسی که نماز نمیگزارد و نیز مکرده نیست کشتن مار و کرم در نماز  
از جهت قول رسول علیه السلام که اقلوا الاسودین و لکنتم فی الصلوة و یا تمم بالمرور  
امام المصلی فی مسجد غیر و اما فی غیره فلنیا منیتی الیه بصره ناظر آتی مسجد یعنی گناهکار میشود

بسبب گشتن از پیش مصلی در سجده و اما در غیر سجده گناهی نگاشته شود اگر اگر از آنجا بکشد نمی شود و نقطه  
دی در حالتیکه نظر کند است در سجده گاه خود حاصل نیست که اگر نماز در سجده سیکار و پس که  
از پیش نماز سیکار و خواه و در خواه نزدیک آتم میشود و اگر در سجده سیکار یا در سجده سیکار و در  
اگر از موضع سجده میگذرد آتم میشود و الا نمیشود و نزدیک بعضی اگر از موضعی گذرد که مصیله هر وقت نظر  
کند در موضع سجده نظری در آنجا افتد آتم میشود و الا نه و هرگاه کسی معلوم شد که در موضع سجده  
شخصه بالایی صغره نماز سیکار و دیگری از پایان صغره گذرد آتم نمیشود زیرا که از موضع سجده نگذشته است  
بجز آنکه بقول ثانی اگر بر شود اضافی گذارنده با عظامی مصلی در موضع سجده اگر مصیله در جای سجده نظر  
کند نظری با آنجا افتد آتم میشود و الا نی نیست معنی قول مصنف که (و جاذبی لا اعضا لا اعضا)  
ان صلی علی دکان ان لم تکن ستره ای شب بقدر ذراع و غلط است غیر از حد ار احسن  
حاجیه بقربه و مکنی ستره الامام للقوم) یعنی برابر شد اضافی گذارنده اعضا مصلی اگر گذارد  
نماز را بر صغره اگر باشد در پیش وی ستره یعنی چوبی که درازی او مقدار یک کز و سطره وی مقدار  
یک گشت ابرام بود که خیزه شده باشد در برابر یکی از دو ابروی مصلی در نزدیکی وی و کفایت میکند  
ستره امام ابرای قوم اگر کجاعت میگذارد باشد (و جاز تر که اعند عدم المروء و الطریق و ید و  
یا مسیح او الاشارة ان عدم ستره او مرئیه و مینیا) یعنی رست از ترک ستره اگر نماز در جانی گزارد که راه  
گذشتن راه گذر بود و در آن نیکند گذارنده را به تسبیح و اشارت اگر در پیش می ستره نبود یا گذارنده از میان مصلی ستره  
فصل - الوتر ثلاث رکعات وجب بسلام واحد و قبل رکوع التالیف یکبار افعالیه تم الحینت  
فیه ابدا و اول غیره) یعنی و تر سه رکعت است که واجب میشود بیک سلام داین و وجوب چهار  
امام اعظم رحمه الله است اما بنده سبب ایمان و حمدا لله و امام شافعی هم سنت است و وجه سنت بودنی  
زیر که در وی ظهور علامات سنت است که آن عدم کفر جاحد وی است و عدم اذان آقا است است  
و وجه وجوب قول رسول علیه السلام که ان الله زادکم صلوۃ الا و ای الوتر فصلوا بالجلد لئلا یطوع الغیر ان  
از برای وجوب است از همین جهت قضا واجب است باجماع اما عدم کفر جاحد وی بسبب ثبوت وی است

بنت و اما عدم اذان اقامت بنا بر کفای اذان و اقامت عشا است چونکه ادای و تر بجا و عشا است  
 همچنین ذکر کرده است در برابر و بعد از امام شافعی رحمه الله بدو سلام است و پیش از رکوع در رکعت  
 ثانی تکیه بر گوید مگر در حال تکیه بر دارنده است و دوست خود را پیش از دعا قنوت خواندن بعد از اذان  
 قنوت خوانند همیشه در وتر نه و غیر وتر بخلاف امام شافعی که قنوت در وتر و ایشان در وتر دو نصف اخیر  
 از رمضان است و در غیره اما بخوانند قول مصنف که ابداد و ن غیره است و در نه سب امام شافعی است  
 رحمه الله (و یقربنی کل رکعة منه الفاتحة و السورة) یعنی بخوانند در هر یک رکعت از وتر فاتحه و سوره  
 را (و یتبع القانت بعد رکوع الوتر لا القانت فی الفجر بل السکیت) یعنی اگر خواند امامی شافعی بعد  
 قنوت و تر بعد از رکوع تبعیت میکند و یا خفی نذهب و اگر قنوت خواند در فجر تبعیت نکند امام را بلکه  
 سکوت کند و صحیح است که تا خواندن امام می ایستد و بقول امام ابو یوسف رحمه الله تبعیت میکند زیرا که  
 تابع امام است و قنوت مجتذیه است (و سن قبل الفجر و بعد الظهر و المغرب و العشاء رکعتان و  
 قبل الظهر و الجمعة و بعد ما اربع بسلامة) یعنی سنت شده است پیش از نماز فجر و بعد از پیشین شام  
 و خفتن دو رکعت و پیش از نماز پیشین و پیش از نماز جمعه و بعد از نماز جمعه چهار رکعت بیک سلام  
 (و حسب الاربع قبل العصر و العشاء و بعده) یعنی مستحب است چهار رکعت قبل از نماز عصر  
 نماز خفتن و بعد از نماز خفتن (و کره فربا لنفل علی اربع بسلامة نماز علی ثمان لیل و الاربع  
 افضل فی الملکین) یعنی مکروه است نفل زیاده از چهار رکعت بیک سلام در روز و شب هشت  
 رکعت و شب و چهار رکعت افضل است و شب و روز و لازم نفل بالشروع الا بطن انه علیه  
 یعنی لازم است تمام ساختن نفل که شروع کرده است مگر بمان آنکه فرض است بروی چنانچه  
 گمان برده است که نماز شام را نگذاشته است و شروع کرد بعد از آن بخاطرش آورد که گمراه است  
 و این نماز بروی نفل خواهد بود لازم نیست بروی این نماز را تمام کردن تا که اگر ویران کند قضا لازم  
 نیست بروی (و قضی رکعتین لو نقص فی اشغ الا اول او الثانی) یعنی قضا کرده میشود دو رکعت  
 اول را اگر نقص کرده باشد یا در نماز دو رکعت اول را یا دو رکعت ثانی را یعنی شروع کرد

در چهار رکعت نفل ویران کرد و دو رکعت اولی راقضا میکند و دو رکعت اولی را زیر آنکه شروع در شفع  
ثانی کرده است بخلاف امام ابو یوسف رحمه الله قضا میکند هر چهار را و اگر در قاعدہ اول نشست و  
برکعت سوم برخواست بعد از آن ویران کرد قضا میکند و دو رکعت ثانی را پس زیر آنکه اول تمام شد  
است و این بنا بر آنست که هر شفع نماز علیحدہ است و ترک القراءۃ فی رکعتی اشفع الاول <sup>مطل</sup>  
التحریمۃ عند ابی حنیفہ رحمہ اللہ و عند محمد رحمہ اللہ فی رکعتہ و عند ابی یوسف رحمہ اللہ الاول  
بل فی سدا الاول <sup>مطل</sup> یعنی ترک قرات در دو رکعت اول در نماز چهار رکعتی ابطال میکند تحریمۃ یعنی  
ترک فرض در دو رکعت چهار رکعتی نماز را فاسد میسازد پس بنامی شفع ثانی بر اول و این باشد و نزد امام  
رحمہ اللہ در یک رکعت شفع اول ابطال میکند تحریمۃ را تا کہ رو نیست بنامی شفع ثانی بر اول و نزد امام  
ابو یوسف رحمہ اللہ ابطال نمیکند تحریمۃ را اصلا بل اورا فاسد میگردانند بعدہ بنامی شفع ثانی بر اول  
زاد باشد <sup>مطل</sup> اربعاً عند ابی حنیفہ رحمہ اللہ فیما ترک فی احدی الاول مع الثانی او  
بعضہ و عند ابی یوسف رحمہ اللہ فی اربع مسائل یوجب الترتیب فی الشفعتین فی الباقی  
رکعتین و عند محمد رحمہ اللہ رکعتین فی کل <sup>مطل</sup> یعنی هر گاہی کہ معلوم شدند اہب ثلاثہ بزرگترین  
میکند چهار رکعت را نزد حضرت امام اعظم رحمہ اللہ در جائیکہ ترک قرات کرده است و در یک رکعت  
شفع اول یا کل ثانی یا در یک از ثانی یا یک اول زیر آنکہ ترک قرات در دو رکعت شفع اول  
موجود نشده است پس رو است بنا بر شفع ثانی بر اول و حال آنکہ فساد کرده است و نزد امام ابو یوسف  
رحمہ اللہ در چهار مسئلہ یافت شد ترک قرات در ہر دو شفع چهار رکعت راقضا میکند بکی ازین چهار  
مسئلہ آنست کہ ترک قرات کرده است در ہر دو شفع و دوم آنست کہ ترک قرات کرد در شفع اول یا  
از ثانی و سوم ترک قرات کرد در یکے اول یا کل ثانی و چهارم ترک قرات کرد در یکی اول یا یکی ثانی  
درین چهار مورد چار رکعت قضا میکند نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ زیرا کہ تحریمۃ فاسد نشده است  
بلکہ او فاسد شدہ است قول مصنف کہ فی الباقی عطف است بر قول می کہ از بقیہ یعنی قضا میکند دو  
رکعت را در چار مسئلہ باقی از ہشت مسئلہ کہ مقصورت درین مقام چهار وی مذکور شد و از چار



مسئله باقی اول اینکه ترک کرد و قرات را در شفع اول دوم ترک قرات کرد و شفع ثانی سوم ترک قرات کرد  
در یک اول و پس چهارم ترک قرات کرد در یک از ثانی و پس درین چهار مسئله قضای و کعت است  
بالاتفاق و نزد امام محمد رحمه الله قضای و کعت است درین شش مسئله مذکوره (و ان لم یقیم فی الوسط  
او قوی اربعاً و اتم ثمنین فلا شی علیہ) یعنی در نماز نفل در قعدۀ اولی نه نشست یا نیت کرد چهار رکعت را  
ولیکن تمام کرد و رکعت را و سلام داد و چیزی لازم نمیشود بروی او و نقل را اکباً مومیا خارج المصرا لی  
تغیر القبلة و قاعداً مع قدره قیامه) یعنی نماز نفل میگزارد در حالیکه سوار است و اشارت کننده است  
بوسی غیر قبله در بیرون شهر و میگزارد در حالیکه نشسته است با وجود قدرت با تساده خواندن و مکروه است  
شروع مسئله نفل را قاعداً و تمام کردن قاعداً و قیاد خارج مصر بنا بر آنست که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم  
در خارج مصر در حالیکه متوجه خیمه بودند بالا می حار با یا نماز نفل میگزارد و در این مخالفت قیاس است بقصر  
بر مرورش میشود در کفایه از محیط نقل کرده است که بقول بعضی جواز نفل بر دایه وقتیست که در حین افتتاح  
متوجه قبله بود بعد از آن اگر متوجه قبله نبود و است اما اگر در افتتاح متوجه قبله نبود و نیست اگر چه ثانیاً  
متوجه قبله شود اما اصح آنست که فرض نیست میان ابتدا و بقا و نیز در کفایه گفته است کیفیت صلوة  
بر دایه نیست که بایا گزارد و سجود را پست تر از رکوع کند بی آنکه سر خود را بر چیزی نهد و دایه در فتن خواه  
در ایستادن بود اما نماز فرض بر دایه گزاردن رو نیست مگر بعد از ایستادن و اعذار همچون مخوف بودن بکن نماز و نذکی  
دایه بطوریکه بعد از فرو آمدن بی معین نتواند سوار شدن و بودن را کسب شیخ فانی بطوریکه بی معین نتواند  
سوار شدن بعد از تحقق این اعذار جائزست صلوة فرضی بر دایه از جهت قول الله تعالی که فان خفتم رجلاً  
او رجلاً ما اتقید مصر بخارج نفی شرط اسفرت و بروایتی از امام اعظم رحمه الله مخصوص اسفرت و صحیح است  
که مسافر و غیر مسافر برابرست و رجوا لیکن بقول بعضی دو فرض است یا سه فرض میباید و بقول بعضی یک میل  
میباید و در اقل جائز نیست باختلاف قولین (و کراهه قیامه) یعنی مکروه است گزاریدن نفل یک رکعت را در است  
ایستاده و یک رکعت را نشسته (و ان فتح را کباً ثم نزل نبی بعکسه لا) یعنی اگر ابتدا کرد نفل را در حالیکه  
سواره بود بعد از آن فرو آمد در آشنای نماز بنا کند و اما اگر ابتدا کند در حالیکه سواره نبود بعد از آن سوار شد

در آتشی نماز بنا کنند از سر گزار و زیر که در اول آدم کند بر وجه اکل از پنجه و آتش است بزرگی در نانی تحریر نموده  
 شده است بر وجهیکه بوجه کوع و جود است پس جائز نیست ادای می بایمار (وسن التراجیح قبل التواتر و  
 بعد) یعنی نیست شده است تراجیح نیست رکعت پنجم ترویج پیش از تریا بعد از ترویج جمع ترویج است  
 و ترویج در محل مصدر است از تعرب گفته است عرب میگوید رحت بالقوم یعنی گزاردم من بقوم تراجیح را و ترویج  
 مأخوذ است از رحت و اینجا نام چهار رکعت است و تجمیع نیست که شراحت می کنند قوم بجز چهار رکعت (رکعت کل  
 ترویجیه ای اربع رکعات جلسته بقدر ما) یعنی از برای هر ترویج که چهار رکعت است ششست مقدار چهار رکعت  
 (وسن الختم فیها مرة ولا تترك لکسل القوم) یعنی نیست شده است ختم کردن آن تراجیح یکبار و ترک نکنند ختم را  
 از جهت کاملی قوم و مختلف کرده اند در قرات در تراجیح صحیح نیست که در هر رکعتی دو آیت خواند و الا امام اعظم رحمه الله  
 روایت کرده اند که در هر وضو شصت یکبار قرات را ختم کردند سی بار در روزی بار و شصت یکبار در تراجیح ایا آیت  
 بعد از تشهد را ترک کند اگر داند که بر قوم ثقیل می شود لیکن نه را و از نیست که صلوة گوید از جهت تمیاض زیرا که نزد امام شافعی  
 از نیست بچنین نقل کرده است در کتابه (ولا یؤخر جماعة خارج رمضان) یعنی بجاعت گزارید همیشه و ترا در غیر رمضان  
 فصل عند الکسوف یصلی امام الجمعة بالناس رکعتین فغلا تخفیا سطوا لا قراة فیها ویدعو حتی تجلی الشمس)  
 یعنی در وقت آفتاب گرفتن امام نماز جمعه بجهت برائی مسلمانان دو رکعت نماز میگرد و همچون سهیت نفل بی اذان و اقامت  
 و خطبه در حالتیکه انضا کنند و طویل کند قراتش سواد غیر رکعت و دعا کنند تا آن وقت که آفتاب بکشد و نوزد  
 علمای حنفیه در هر رکعتی یک رکوع است و نوزد امام شافعی دو رکوع است و نوزد امامین جهر می کنند در قرات و از جهت  
 امامین مروی از عائشه صدیقہ است رضی الله عنهما که رسول علیه السلام جهر کردند و هر دو رکعت و نذر سب امام اعظم  
 مروی از ابن عباس است رضی الله عنهما و بروایتی از امام محمد رحمه الله انفاست چنانچه ند سب امام اعظم است و  
 اما تطویل قرات از برای ادولیت است و اگر خواهر اقتصاد کند لیکن بعد از تخفیف رکعت اولی را در اقرآن است  
 خواند (و ان لم یحضر صلوا افراوی کا محسوف) یعنی اگر حاضر نشود امام جمعه مسلمانان تنها تنها گزارند چنانچه در  
 امام گرفتن تنها تنها می گزارند زیرا که در شب جمعیت کردن شکست (و الا استقام و عار و استغفار استقبلا و  
 ان صلوا افراوی جایز) یعنی طلب باران کردن عار استغفار است در حالتی که و قبله کرده است یعنی در محل

بے بارانی دعا و استغفار کند و در قبلیه کند تا آن زمانی که باران بارد و اگر نماند گزارند قوم تنها تنها راست و این مجلس بسیار عظیم است و اما بعد بسیار این هزار میخوانند و امام خطبه بخواند همچون نماز عید لیکن یک خطبه بخواند و بقول امام ابو یوسف رحمه الله و خطبه بخواند و بقول امام محمد رحمه الله در قرات هر یک کند و بقول امام عظیم رحمه الله و خطبه و در هر دو جماعت است (و لا یقلب الروار و لا یخضرومی) یعنی قلب نکند مصلی رویش را در حین دعا و بقول امامین قلب میکند و رو او چپ نیست مثل چادر شب و عرب و ایرانی پوشند و صفت قلب روا نیست که اگر دو امر یک است جانب بالا را پایان کند و اگر دو است جانب دست راست را بدست چپ کند و جانب دست چپ را بجانب دست راست کند و دیگر فراموشند درین دعا این فراموشی را که مقتضای انزال رحمت است و بر این فراموشی انزال لعنت است همچنین ذکر کرده است مولانا فخر الدین رحمه الله

**فصل - فی ادراک الفرضیه من شرع فی فرض فاقیمت ان لم یجد للکرتة الاولى و یجد یونی غیر رباعی قطع و اقامتی کند افیه بعد صم آخری) و ضمیری که در قیمت است راجع است باقامت چنانچه عرب میگوید ضرب ضرب یعنی یکسکه شروع کرد در فرض تنها بعد از آن قائم شد جماعت و نماز یکسکه گزارد اگر سجد نکرده است از برای رکعت اول قطع کند و اقامت کند و همچنین اگر سجد کرده است و حال آنکه این چهار رکعتی نیست قطع کند و اقامت کند زیرا که قطع از برای اكمال فضیلت است که اگر بعد از صم رکعت دوم قطع کند تمام میشود فرض وی و در مغرب گفته است که این در رکعت نفل خواهد شد و نفل پیش از فرض مکرر است و همچنین است اگر سجد کرده بود و حال آنکه این نماز چهار رکعتی بود قطع کند و اقامت کند لیکن صم رکعت دوم کرده قطع کند تا دو رکعت نفل شود (و ان صلے تکما تا منته تیه ثم یقیمت متسفلا الا فی العصر) یعنی اگر سه رکعت گزاریده بود ازین چهار رکعتی قطع نکند و تمام کند زیرا که اکثر حکم کل دارد و اقامت کند تا این نماز وی را نفل شود و مکرر عصر که اقامت میکند زیرا که نفل خواهد شد و نفل بعد از عصر نیست همچنین است و در مغرب که اقامت میکند بعد از تمام کردن زیرا که نفل سه رکعت شروع نشده است و اگر چهار رکعت گزارد مخالفت امام میشود و اگر در چهار رکعتی در رکعت سوم بود و سجد نکرده بود اختیار دارد که خواه نشیند و سلام دهد تا خروج بروی نیست شود و خواه ایستاده نیست کند و داخل نماز امام شود (و اگر خروج من لم یصل من مسجد اذن فیه الا یتیم جماعه آخری) یعنی مکرر است بیرون آمدن یکسکه نماز**

مگر از دیده است از مسجد یکایک خوان گفته شود و روی از جهت قول رسول علیه السلام که لا یخرج علی مسجد بعد از نماز الا  
 منافق او رجل یخرج لحاجة یرید الرجوع نه کرده است و معجم جماعت دیگری که منظم میشود اما آن جماعت بوی  
 بسبب آنکه دو وزن یا امام یا رئیس آنجا است که بسبب دو قائم میشود چنانکه اگر چه ترک صورتی است لیکن تکمیل نیست  
 (والا من صلی الظهر والعشاء الا عند الاقامة و فی غیر جماعت و ان اتمیت) و الا من صلی عطفست بل یقیم  
 جماعت یعنی کرده نیست بیرون آمدن بعد از اذان کسی را که ظهر یا عشاء را گزارده است زیرا که امثال یا من غیر جماعت  
 کرده است مگر وقتیکه جماعت قائم شود و کرده است بیرون آمدن زیرا که تمام جماعت است و پس متشکل  
 بین صلی بلقیم جماعت زیرا که تعمیم جماعت و دیگر را کرده نیست خواهد جماعت قائم شده و خوانده باشد و در  
 غیر ظهر و عشاء بیرون می آید اگر چه جماعت قائم شده و باشد بنا بر آنکه گذشت (و دیگر کشته الحرج و بقصدی  
 من لم یدر که یکایک ادا و ادا و ان در رکعت منته صلاها) یعنی ترک میکند سنت فجر را و اقامه میکند  
 یکی یا بدینجه را جماعت اگر سنت را ادا کند و اگر یکایک است راجح میاید فرض گزار دست را بعد از اذان و اگر جماعت  
 زیرا که تفصیل جماعت نیست پنج مرتبه زیاد است از نماز مفرد و ترک جماعت و عیدست و بقول بعضی اگر  
 گزاردن سنت جماعت فوت میشود و شروع بسنت کند و قطع کرده با امام اقامه کند بعد از اذان سنت را قصداً  
 زیرا که بعد از شروع قصداً واجب میشود و از بعضی این قول مرویست زیرا که وجوب سنت بشرع اقصای  
 اند نیست بالاتفاق و قضای آن بعد از فجر و نیست و دیگر لازم می آید که ما سوره باشد بقصدی بران کردن  
 و شروع نظیر نیست و این نیز منتهی است از جهت قول الله تعالی که ولا تطلوا اعمالکم و بقول بعضی حسن تر است  
 که اول شروع بسنت کند بعد از آن تکبیر گوید و شروع بفرض کند تا که اشغال از فرض بفرس کرده باشد و این  
 خوشترین اقوال است بدانکه اصل و سنت فرائیت که در خانه گزارد و اگر نتواند و بیرون مسجد گزارد و اگر میسر  
 نمیشود در بیرون مسجد گزارد و اما در صفت گزاردن در غایت کراهیت است همچنین فرموده است و مختص  
 نماز (و لا یقضیهما الا تبعاً لفرضه) یعنی اگر فوت شود و سنت فخری فرض قضای میکند سنت را پیش از آن  
 و بعد از آن آفتاب بر آمدن زیرا که فعل محض گواهی میشود و فعل درین دو وقت رو نیست و زدا امام محمد رحمه الله  
 قضای میکند سنت را تا زوال نه بعد از زوال زیرا که رسول علیه السلام قضای کرده اند بعد از اذان و تغافل

شمس جواب ما نیست که قضا بتجبت فرض کرده اند اگر با فرض ترک کرده شده است پس اگر پیش از زوال  
 قضا میکند و راقضا میکند اگر بعد از زوال قضا کند نزد بعضی هر روز راقضا کند و نزد بعضی فرض راقضا کند  
 و پس (و تیرک سنته الطهر فی الحالین و یقتدی تخم فیضها قبل شفعه و غیرها الا فی صلا) یعنی ترک میکند سنت  
 پیشین را و هر دو حال یکی آنکه اگر شروع بست کند جماعت را می دریا بدو دیگری آنکه اگر شروع بست کند  
 جماعت را نمی دریا بدو بعد از آنکه بست ترک کند و اقامه کند بعد از آن قضا کند چار رکعت سنت را پس از دو رکعت  
 سنت که بعد از فرض ظهر است و سنت غیر فجر و ظهر که فوت شده و باشد قضائی کند اصلاً بدانکه مردی  
 بقصد نماز در مسجد و آید که نماز گزارده اند و درین مسجد نزد بعضی فرض میگرداند و پس و حاجت نیست  
 گزاردن نیست و نزد بعضی نیست را نیز میگرداند و این قول اصح است اما اگر وقت تنگ باشد سنت را  
 ترک کند با اتفاق بدانکه مردی امام را در رکوع یافت و اقامه کرد و دریافته است آن کعبت را و اگر در رکوع  
 اقامه کرد و لیکن توقف کرد تا آن زمان که امام سر برداشت آن رکعت را دریافته است و اگر در قیام  
 دریافت و اقامه کرد و در رکوع نکر تا آن زمان که امام سر از رکوع برداشت بعد از آن رکوع کرد و دریافته  
 است آن رکعت را و اگر در قومه رکوع دریافت و اقامه کرد و دریافته است آن کعبت را و اگر رکوع و  
 سجود کرد و مقتدی پیش از رکوع وجود امام دریافت و در رکوع وجود جائز است آن رکوع و سجود لیکن کرده  
 است از جهت قول رسول علیه السلام که لا تبادرونی بالركوع و سجود یعنی پیش دستی نکنید مرا بر رکوع و سجود  
 از جهت قول رسول علیه السلام که ای شی الذی یرکع قبل الامام ان یجول رائعه کراسل الممار یعنی آیا  
 نمی ترسد کسی که رکوع میکند پیش از امام اینک کرده و سر و سینه بچون سحر حار و الله و رسول علم

فصل - قضا الفوائت فرض الترتیب بین الفروض الخمسة و الترتبات کلها و بعضها الا اذا  
 شاق الوقت اویسی اوقات سنته یعنی فرض شده است ترتیب میان پنج وقت نماز فرض و در  
 درحالی که این نمازها فوت شده باشد یا بعضی و بعضی اگر این پنج وقت نماز فرض یا در نفوت  
 شده باشد و یا بعضی ازین نمازها باید که اول نماز فائت را گزارد بعد از آن و بسته پس بر رویت  
 فجر که که در نگزارده است و بخاطر سحر دارد بنا بر وجوب و ترزاد امام اعظم رحم بکلام

اما این رسم که روست فبروی بنا بر سنت بودن و نزد ایشان و عدم فرضیت ترتیب میان سنت و فرض و اگر او کرد که عشار را بی و شکر گزار و دست و وتر را بوضو عاده مشا و سنت کند و تر را زیر آنکه سنت تابع فرض است پس صحیح نیست با وجود آنکه بوضو او یا فائده است بخلاف و حر که صلوة مستقله است بنس خود نزد امام اعظم رحمه الله پس صحیح است ادای دی زیر آنکه ترتیب اگر چه فرض است میان عشا و تر لیکن ادا کرده است و تر را به گمان آنکه عشا را بوضو ادا کرده است پس ساقط شده است ترتیب باعتبار بیان عشا در نومه بودن را و نزد امامین رحم قضا میکند نیز و تر را چونکه سنت است نزد امامین رحمها الله و دلیل بر فرضیت ترتیب شریعت هر فرضی لذاته است و غیره پس شرط یکدیگر نیست و دیگر قول رسول علیه السلام است که من نام من صلوة او کیها علم یدکر ما الا و هو مع الامام علیصل المتی یو فیها ثم یصل المتی ذکرنا ثم یعید ما المتی صلے مع الامام یعنی کسیکه خواب کرد در وقت نماز یا فراموشش کرد و یاد نکرد مگر در حالتی که با امام است پس باید که گذارد نمازی را که با امام است بعد از آن گزار و آن نماز را که یاد کرده است بعد از آن اعاده کند نماز را که با امام گزارده است و امر با عاده دلیل فرضیت تقدم فائده است بر وقتی قول مصنف که اذا خاف استثناء از فرض ترتیب است یعنی فرض شده است ترتیب مگر که وقت تنگ باشد قضا به اوجع نشود یا فراموش شود فائده یا فوت شده باشد از وی شش وقت نماز که قضا نکرده است درین صورتها ترتیب فرض نیست تا مودی تقویت وقتی نشود که تاخیر حرام است زیرا که آخر وقت از براس ادا و وقتی نبض و اجماع است و با جبارت و از ترست نیز اگر قائل شویم بوجوب تقدم فائده لازم می آید که نسخ این دلائل بخبر واحد شود و این جائز نیست اما هر چه گاهی که در وقت دستے بود ممکن است عمل بهمه دلائل کردن زیرا که نفس تعاضا و ادا می نماز را در اول وقت نمی کند پس لازم نمی آید نسخ و دیگر این است که در تقدم فائده تاخیر لازم می آید و از تاخیر فائده ابطال لازم می آید و تاخیر آسان تر است از ابطال و کثرت نوا است و معنی تقویت وقتی است از وقت زیرا که اگر مشغول شود و قبضه نوا است بلکه منفی تقویت و قتی شود

اینچنینست نسیان که اگر سقط ترتیب نبود تقویت و قیامات لازم می آید حال آنکه بصحت و در وقت نفس  
او ایافته است پس ابطال کرده نمیشود بخیر و احد و دیگر نیست ترتیبی که ثابت است بخیر و احد متداول تنگ  
قادر بر تقدیر فائده است و ناسی عاجزست از تقدیم فائده در حال نسیان که اگر تکلیف کرده شود  
تکلیف با لایطاق میشود و در بدایه گفته است هر چه گاهی که جمع شود فائده قدیمه و حادثه بقول بعضی  
رو است وقتی با وجود و ریاد بودن حادثه از جهت بیاری فوائست و بقول بعضی رو نیست و گذشته  
لا محذور امتیاز کرده میشود بجهت سستی او و از امر نادر در کفایه گفته است که فائده بر دو نوع است  
قدیمه است و حادثه است و حادثه اسقاط ترتیب میکند بے خلاف و در قدیمه اختلاف شلخ است  
و تفسیر قدیمه آنست که مروی را نماز یکبار ترک شده است بجهت اجهال و فسق بعد از آن  
پشیمان شده است و مشغول شده است بنماز گزاردن در وقت و پیش از قضا کردن فائده ترک کرد  
نماز را بعد از آن گزارد و نماز دیگر را در حال آنکه بخاطر وار و ترک شدن این نماز را که حادث  
است بعضی برین اند که این نماز را که بعد از حادثه گزارده است رو نیست و فائده قدیمه  
را که ان لم یکن اختیار کرده اند از جهت احتیاط و از جهت زجر بر اجهال و در نماز تا که نکر دو  
مسبب است سبب آسانی و بعضی برین اند که رو است نماز وی و فتوای برین قول است

فصل - سجود السهو بحیث بعد سلام واحد سجده تان و تشهد و سلام اوقات دم رکعت  
او آخره او کرده او غیر واجباً او ترک که ساهیا یعنی واجب میشود بعد از یک سلام و دو سجده  
و تشهد و سلام هر چه گاهی که تقدیم کند رکعتی را بر رکعتی یا تاخیر کند رکعتی را یا تاخیر کند رکعتی را یا تغییر  
دهد واجب را یا ترک کند واجب را سهو است یا قید قدم است تا آخر بطریق بدست حاصل نیست  
که مردی تقدیم کند رکعتی را یا تاخیر کند رکعتی را یا تغییر کند رکعتی را واجب را واجب  
میشود بر وی سجده سهو در صورت مذکور زیرا که سجده سهو از براسه جبر نقصانست که واقع  
شده است در عبادت زیرا که جبسه نقصان واجب است پس سجده سهو واجب بود و بقول  
بعضی سنت است وجه تمسک قول امام محمد رحمه الله نیست که سجده سهو رافع تشهد نمیکند که اگر

واجب بودی منع تشہد کردہ ہے همچون سجدہ تلاوت امام و جحدہ بعد از سلام فعل رسول علیہ السلام است و بطریق سجدہ سوہو نیست کہ اگر امام بود یک جانب سلام و دیگر راست و اگر دو جانب سلام دین نیز درست و اول اولی است و دو بار سجدہ کند و الحیات بخواند بعد از ان صلوٰۃ و دعا خواند و سلام کند زیرا کہ موضع آخر صلوٰۃ است و اگر تنہا گزار بود و بہر دو جانب سلام و دیگر باقی افعال بحال خود است (در رکوع قبل القراءۃ) یعنی مثال تقدیم رکن بر کن رکوع پیش از قرات است مثلاً (و تا آخر ایتانہ بزیادۃ علی التمشد) یعنی مثال تا خبر رکن از رکن تا خبر کردن رکعت سوم است و چہا بر تہ بزیادۃ التمشد (و اگر کو عین) یعنی مثال تکرار رکن و رکوع است (و اگر فیما بین) یعنی مثال تغیر واجب بلند خواندن در جانی کہ است خواندست (و ترک القنوا والاول) یعنی این مثال حرکت واجب است حرکت قعدہ اولی در چہا رکعتی دسہ رکعتی (و یول الکل الی ترک الواجب) یعنی برای ج میثود و در جہ صورہ کوزہ تبرک واجب و برداشتہ از امام اعظم رحمہ اللہ زیادتی حرف بر تشہد اول موجب سجدہ سوہو است و برداشتہ دیگر زیادتی مقدار اللہ صل علی محمد موجب سجدہ سوہو است اصح آنست کہ مقدار مایودی برا رکن مقبرست لیکن خبر امام اعظم رحمہ اللہ یک آیت طویلست و نزد امامین رحمہما اللہ سہ آیت قصیرست و همچنین است در جہ و انفا کہ امام اگر یک آیت طویل بلند خواند در جائے کہ است باید خواند و یا است خواند در جائے کہ بلند باید خواند سجدہ سوہو واجب مے شود و بقول امامین رحمہما اللہ سہ آیت قصیرست زیرا کہ قلیل از جہ در عرفا متنع الاحترا از است و از کشیر ممکنست و مقدار مایجوز بہ الصلوٰۃ کثیرست لیکن اختلاف در مایجوز بہ الصلوٰۃ است امام در فاتحہ اکثر اعتبار دارد اگرچہ قرآنست حقیقہ لیکن قائم مقام دعاست و در رکعت اخیر و اگر دعاے حقیقہ بودے بتغیر کل وصف و سہ سجدہ سوہو لازم نمیشدے پس ہر دو جانب را اعتبار کردہ شدہ است (و لا یحبب بسوہو الموم بل بسوہو امامہ ان سبح) یعنی واجب نمی شود سجدہ سوہو مقتدی بلکہ بسوہو امام واجب میشود بر مقتدے اگر امام سجدہ کند والا واجب نمیشود و بردی بسوہو امام الماعدم و جب سجدہ سوہو موم



بنا بر آنکه اگر بے امام سجده کند مخالفت با امام میشود و اگر امام تابع شود وی را انقلاب اصل بحیث  
لازم می آید اما وجوب سجده سهو بر مقتدی سهو امام ظاهرست چونکه سبب سجده در اصل تحقق شده است  
در تابع نیز تحقق میشود لیکن اگر امام سجده نکند بر مقتدی واجب نمیشود زیرا که تابع امامست که اگر  
سجده کند مخالفت با امام میشود و کما سر (و لم یسبق لیجد مع امامه ثم یقضی) یعنی سبق سجده میکند  
با امامش بعد از آن شروع کند بمسبوقاته پس سر او را نیست که مسبوق تحمل کند تا سلام و او را امام بعد از آن  
شروع بمسبوقاته کند (و اذا لم یقعد او لا و هو الیه قرب قعد و لا سهو علیه و الا قام و سجده سهو  
و ان لم یقعد اخر قعد ما لم یسجد و سجده للسهو و ان سجده تحول فرضه نفلا و ضم سادسته  
ان شاء و ان قعد الاخیره ثم قام سهو اعدا ما لم یسجد و سلم و ان سجده ثم فرضه و ضم سادسته  
و سجده للسهو) یعنی هر چه گاهی که نه ششست در قعدۀ او گنجه سهو کالانکه پشتگن نزد دیگر بود نشیند و  
سجده سهو لازم نمی شود زیرا که تریب منی حکم آن شی دارد و بقول بعضی سجده سهو لازم سے شود  
از حیث تاخیر واضح نیست که واجب نمی شود و اگر نجاستن نزد دیگر بود برخیزد و نماز را تمام کند  
زیرا که بمنزله قیامست بعد از آن سجده سهو کند و اگر نه ششست در قعدۀ اخیر نشیند تا آن زمان که  
سجده رکعت پنجم کرده است زیرا که اصلاح صلوة مادامیکه ممکنست لازمست زیرا که ما دون رکعت  
قابل ترک است و سجده سهو کند و اگر سجده کرده است فرض و سهو نفل میگرد و ضم کند  
رکعت ششم را اگر خواهد زیرا که مستلزم شروع در نفلست قبل از تکمیل ارکان مندرج  
چونکه قعدۀ اخیر فرضست پس از فرضیت بیدن سے آید زیرا که رکعت بیک سجده صلوة است  
حقیقه تا که جانش میشود در سوگند و سه که نماز نگذارم و این نماز و سه نفل میشود و نزد امام عظم  
و امام ابو یوسف رحمهما الله زیرا که ترک قعدۀ در نفل مفید نیست نزد ایشان پس تحریمه باقیست  
پس ضم سادسه میکند تا شش رکعت نفل شود و قبول امام محمد رحمه الله باطلست زیرا که ترک  
قعدۀ در نفل مفیدست پس ضم سادسه جائز نیست و اگر نه ششست در قعدۀ اخیر بعد از آن  
سهو بر جاست پیش از سلام برگرد تا آن زمان که سجده نکرده است از برای رکعت پنجم و سلام

و اگر سجده کرده است تمامست فرض دی و نعم رکعت ششم را و سجده کند از برای سهو بعد از آن بدانکه  
 ابطال فرض سجده بخیر و سر نهادن است نزد امام یا یوسف رحمه الله زیرا که سجود کاملست و بقول امام  
 محمد رحمه الله بدو شستن بر سرست زیرا که تمامی شی با نتران شیست اگر سوال کرده شود که سبب چیست مصنف در  
 مسئله ادلی و نعم سادسه ان شاء الله است و در مسئله اخیر گفته است بآنکه این دو رکعت زیاده و نفی است  
 و هر دو صورت تا که اگر قطع کند قضا نیست بروی و اینجا نعم سادسه مقتید بحشیت و س است در  
 مسئله اخیر مقتید بحشیت نیست بلکه نعم سادسه می باید کرد بدانکه از جهت نیست که در مسئله اخیر تمام  
 است فرض دی لیکن سبب تاخیر سلام سجده سهو واجب میشود درین دو رکعت پس سجده سهو از  
 برای تدارک نقصان فرض واجبست و اگر قطع کند درین دو رکعت باین طور که سجده سهو نکند  
 ترک واجب لازم می آید و اگر کشیند از قیام بے آنکه نعم سادسه کند سجده سهو بر وجه سنتست ادا  
 نمی یابد پس لابدیست از نعم سادسه تا دو رکعت شود بعد از آن سجده سهو کند بخلاف مسئله اوّلی نیست  
 نماز باطلست و نفی گشته است و اینجا سجده سهو لازم نیست زیرا که سجده سهو از برای تدارک نقصان  
 نفس بآنکه اصل نماز باطلست نزد امام محمد رحمه الله چنانچه مذکور شد پس معلوم شد که  
 نعم سادسه در مسئله اخیر ضرورت نیست مسئله اوّلی (و اگر کتفان نفل لا تنوبان عن شتم) ظاهر  
 یعنی دو رکعت که زیاده کرده است بنفوس نفل است و بجای دو رکعت سنت نماز پیشین نئے نشیند زیرا که  
 رسول علیه السلام بر تحریم طمعه و غلبت کرده اند (ومن اقتدی به فیما صلاها وان فقد  
 قصتها) یعنی کبکه اقتدا کرد باین مصلی درین دو رکعت که زیاده کرده است بنفوس بجز از  
 این دو رکعت را و اگر افساد کرد قضا کند (و اذا سجد لله سجدة لیسوس له بها نحره) و ان بنی  
 صحیح یعنی هر چه گاهی که شروع کرد بدو رکعت نفل و سجده سهو کرد بعد از آن اگر خواهد دو رکعت دیگر  
 برد بے آنکه سزاوار نیست که ننگد زیرا که سجده سهو که از برای سهو کرده است باطلست زیرا که  
 در نماز حطل واقع می شود و اگر بنا کند رواست از جهت بقاے تحریم (و ان سلم من علی السهو  
 فی الصلوة ان سجد والا لا) یعنی اگر سلام کرد یکبار برویست سجده سهو و این کس در نماز است

اگر سجده کرده است والا در نماز نیست یعنی سجده سهو لازم شده باشد اگر سلام داد و اخیر نماز پیش از آنکه  
 سجده سهو کند خارج میشود از نماز خروج بقوتی پس نظر کرده میشود اگر سجده کرد و از برای سهو بعد از سلام  
 دادن حکم کرده نمیشود بخروج وی از نماز تا که اگر سلام داد و بعد از آن مردی اقتدا کرد و بر وی بعد از آن  
 سجده سهو کرد این اقتدا درست است و اگر سجده نکرد بلکه قطع کرد اقتدا درست نیست و این نزد امام  
 اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله و نزد امام محمد رحمه الله در نماز است سجده کند یا نکند زیرا که سلام  
 کس که بر وی سجده سهو لازم است اخراج از نماز نمیکند زیرا که سجده سهو از برای جبر نقصان واجب است  
 پس لا بدست از اعتبار در نماز بودن و کسی تا جبر نقصان نماز ممکن بود و ثمره خلاف ظاهر می شود  
 در اینجا که مذکور شد و همچنین ظاهر می شود هر چه گاهی که سلام داد و بعد از آن خنده قهقهه کرد بعد از آن  
 سجده سهو کرد حکم کرده میشود بقیض وضوی وی زیرا که خنده قهقهه در خلال نماز واقع شده است  
 و اگر سجده نکرد بلکه قطع کرد باطل نمیشود وضو وی و همچنین است هر چه گاهی که سلام داد و بعد از آن  
 نیت اقامت کرد و بعد از آن اگر سجده کرد و در رکعت وی چهار رکعت میکرد و زیرا که نیت اقامت  
 در خلال نماز واقع می شود و اگر سجده نکرد بلکه قطع کرد چهار رکعت نمیکرد و زیرا که نیت اقامت  
 بعد از نماز واقع می شود و آن شک اول مرتبه آنکه صلی است و آن که از خدای تعالی  
 طمأنه و آن لم یلب فبالا قل لکن یقید حیث توهمه آخر صلوات) یعنی شک کرد اول بار  
 نمیداند که سه رکعت گزارده است یا چهار رکعت از سر گزارد و نماز را و اگر این شک بسیار واقع  
 می شده باشد بگیرد بقلب تلفش بر جانب که گمانش بیشتر بود بهمان جانب عمل کند و اگر  
 هر دو جانب برابر بود و هیچ جانب را پیش قرار نگیرد هر کدام جانب که کمتر است بهمان جانب  
 بنا کند زیرا که چون شک بسیار واقع می شود در استیناف هر چه می شود لیکن نمی نشیند  
 در جائی که توهم کرده است اخبار را اخیر نمازش زیرا که احتمال دارد که آخر نماز وی بود و قهقهه  
 اخیر که فرض است قوت نشود بعد از آن سجده سهو کند

فصل سجود التلاوة یجب سجده بین تکبیرین بشرط الصلوة بلا رفع ید و تشهد

و سلام و فيها سجدة السجود واجب مے شود یک سجده میان دو تکبیر یعنی اول تکبیر گوید و سجده کند بعد از آن تکبیر گوید و در حالتی که ملائین بشر و طنائست بے رنج و تشدد و سلام و درین تسبیح نمازت و این صحت و تحسن داشته اند تاخرین که سبحان ربنا ان کان عد ربنا الغفور گوید و نیز تحسن داشته اند که اول بخیر و بعد از آن سجده کند (علی من علا آیه من ارسل مشرق آیه التی فی آخر الاعراف و الرعد و النحل و نبی اسرائیل و مریم و اول آل محمد و الفرقان و النمل و الم السجدة و صلح حم السجدة و النجم و الشفت و اقوام) علی من علا متعلق است بپیغمبر یعنی واجب میشود سجده بر کسی که خوانده است یک آیت ازین چهارده آیتی که جائے یکی ازین چهارده آیت آخر سورة اعراف است و دیگر سورة رعد است تا آخر ذوالکرم شانی رحمة الله نیز در چهارده جای آیت سجده است لیکن در سورة حج و سجده است در سورة ص سجده نیست بدانکه سجده که در حم سجده است در موضع سجده اختلاف است نزد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در کتب آمده که بعد از آن سجده است و باین قول رفته اند امام شافعی رحمة الله و نزد ابن مسعود و در و هم لایسا منون سجده است و باین قول رفته اند علماء ما رحمهم الله از جهت احتیاط زیرا که تاخیر سجده جائز است نه تقدیم و (و اجمعها) لفظا و معنیا عطف است بر تکرار آیه یعنی واجب میشود سجده بر کسیکه شنیده است آیتی را ازین چهارده آیت که مذکور شد و خوانده شنیدن کرده باشد و نخواهد نکرد و باشد (و اذ اولئک الا امام من سمع و اقتدی به فی رکعة اخری یسجد بعد صلوة) یعنی هر چه گاهی که خواند امام آیت سجده را و کسیکه شنیده از خواننده نماز و اقتدا کرد باین امام در غیر آن رکعتی که آیت سجده را خوانده است سجده میکند و اگر باین تلاوت بعد از فراغ (مصلح سمع ممن لم یسمع) یعنی همچون مصلی که شنیده است آیت سجده را در نماز از کسی که نیست با وی در نماز بعد از فراغ از نماز سجده تلاوت میکند (و من اقتدی به فی تلك الركعة بعد سجود الامام لایسجد و قبله یسجد معه و ان لم یسمع) یعنی کسیکه اقتدا کرد در رکعتی که امام آیت سجده خوانده است در آن رکعت لیکن بعد از سجده تلاوت کردن امام اقتدا کرد

سجده تلاوت نکند و در نماز نه در غیر نماز و اگر اقتدا پیش از سجده کردن امام بود سجده کند با امام بجا  
خواه شنیده باشد از امام و خواه نشنیده باشد (و ان تلا الموتر لم لا یسجد معه الا سماع خارجی یعنی  
اگر مقتدی خواند آیت سجده را سجده تلاوت نکند و در نماز نه در غیر نماز مگر کسیکه در خارج نماز  
شنیده باشد بدانکه صورت قرات مقتدی آیت سجده را شکست اما بندهیب ماطا هر است  
زیرا که مقتدی قرات نمیکند بندهیب ماطا همچنین است بندهیب امام شافعی حمداً که قرات فاتحه  
میکنند پس (و الصلوة لا تقضی خارجاً) یعنی سجده تلاوتیکه محل ادایه دس نماز بود و  
سجده نکرده بود و قضا نکند و در خارج نماز اگر در نماز واجب شده باشد در خارج نماز قضا که در خارج  
شنیده در نماز از کسیکه با و نیست در نماز و یا شنیده از امام و اقتدا کرد در رکعت دیگر که شنیده است  
از امام در خارج نماز قضا میکند چنانچه مذکور شد زیرا که سجده صلواتی اقوی است زیرا که وجوب  
و سبب تلاوتی است که متعلق شده است بوسه سجود و صلوة نمی بینید که خند و قهقهه  
در سجده تلاوتیکه در صلوة است ناقض طهارت است و در سجده تلاوتیکه خارج صلوة است  
ناقص نیست پس ادا در خارج ادا بر وجه وجوب نبود (و اگر کوع بلا توقف یغوب عنه) یعنی  
مصلی در نماز آیت سجده خواند بی توقف بر کوع رفت و سجده کرد از برای صلوة این سجده بجای سجده  
تلاوتی می شنید (و ان کرنی مجلس یکفی سجدة) اگر تکرار کرد آیت سجده را در یک مجلس یا  
در خارج نماز خواند بے توقف بنابر شروع کرد و در نماز عاده کرد یک سجده کفایت است زیرا که  
ثانی اقوی است و اول تابع ثانی میشود و فرق نیست میان آنکه دوبار خوانده بود و بعد از آن  
سجده کرده بود یا یکبار خوانده بود و سجده کرده بود بعد از آن تکرار کرده بود در یک مجلس پس  
برین قیاس است اگر تکرار کند در یک رکعت کفایت میکند یک سجده خواه سجده بعد از  
تکرار بود و خواه اول یکبار خوانده و سجده کرده بود بعد از آن تکرار کرده بود در یک مجلس  
و همچنین است در یک رکعت قرات کرد و سجده کرد و تکرار در رکعت دیگر کرد و از امام  
ابو یوسف رحمه الله یاب سجده کفایت می کند بخلاف حضرت امام محمد رحمه الله

یک سجدہ کفایت نمیکند (و قیصر السامع مجلسه) یعنی اعتبار کر دہ میشود و از برای واجب سجدہ و سماع  
مجلس سماع را یعنی در یک مجلس مکرر شنیدن یک سجدہ واجب میشود و خواہ مجلس فارسی متحد بود  
و خواہ مختلف بود و اگر مکرر شنید در مجالس مختلفہ سجدہ بمقدار شنیدن واجب مے شود  
بر چند مجلس فارسی متحد بود و فتویٰ برین است و بمذہب بعض شایخ رحمہ اللہ تکرار و وجوب  
با اعتبار تکرار سماع است اگرچہ مجلس متحد بود (و اسد ار التوب و الانشغال من حصن الی آخر  
تبدیل) یعنی قیّد کر پاس و از شاخے بشاخی رفتن تغییر مجلس است یعنی در یک سرکہ پاس آیت  
سجدہ خواندہ و دوسرہ دیگر نیز خواند و یا در یک شاخ آیت سجدہ خواند و در شاخ دیگر نیز آیت  
سجدہ خواند سجدہ مکرر واجب میشود بنا بر آنکہ مجلس مختلف شدہ است بدانکہ اختلاف مجلس بشروع  
امر دیگر است یا بانتقال از مکان بمکان دیگر کہ این دو مکان حکم یک مکان نہ است باشد  
بمچون کجماے خانہ مسجد کہ حکم یک مکان دارد تا کہ در کج خانہ یا در جسد آیت سجدہ خواند و در  
کج دیگر نیز خواند یک سجدہ واجب میشود و همچنین است اگر در بیرون مسجد کتبت سجدہ  
خواند و در درون مسجد اعادہ کرد یک سجدہ واجب میشود اما اگر مسجد کلان باشد تکرار و وجوب  
با اعتبار تکرار قرات است و بعضی گفتہ اند کہ این بمذہب امام محمد است و اما نزد امام ابو یوسف  
رحمہ اللہ صغیر و کبیر برابر است (و یکرہ ترک آیت السجدۃ لا عکسہ) یعنی مکرر  
است ترک آیت سجدہ بہ تنہائی یعنی آیت سجدہ را تنہا گذاشتن و باقی را خواندن بخلاف  
عکس وی کہ مکرر نہ است (و مذہب ضم غیر ہا الیہا) یعنی مستحب است نعم غیر آیت سجدہ و بآیت  
سجدہ باین طور کہ پیش از آیت سجدہ یا بعد از آیت سجدہ یک آیت یا دو آیت یا آیت سجدہ  
خواند (و استحسان اخذنا و لما عن السامع) یعنی مستحب داشتہ اند اخذناے آیت سجدہ  
را از سماع و در کفایہ گفتہ است اگر قوم بطورے باشند کہ او اے سجدہ برایشان شاق  
نمی نماید سجدہ او را نیست کہ جبر کند تا قوم بوسے شریک باشند در او اے طاعت  
و اگر بے وضو باشند یا گمان برد کہ ایشان را شاق مے آید مستحب نیست کہ اخذ کنند

و اگر حرف اخیر را از آیت سجده ماند و باقی را خواند یا خواند حرفی را که بسبب وی سجده واجب شود  
باقی را خواند یا خواند از اول آیت سجده بیشتر از نصف آیت بعد از ترک کرد آیتی را که در وی  
سجده است یا شنید از جمیع که هر یک حرفی از آیت سجده را خواند در جمیع صور مذکوره  
سجده واجب نمی شود

**فصل صلوة المریض ان تعذر القیام لمريض حدث قبل الصلوة او فیها صلی**  
قاعدای رکع و سجده یعنی اگر دشوار بود ایستاده گزاردن بسبب مرضیکه پیدا شده است  
پیش از نماز یا در دوران نماز گزاردن نماز را نشسته رکوع کند و سجود کند از جهت قول رسول  
علیه السلام عمران بن حصین رضی الله عنهما که صل قائما فان لم تستطع فعلى الجنب قوسه  
ایمان و دیگر طاعت بحسب طاقت است بدانکه اگر ان تعذر القیام لمريض صلی قاعدای رکع و سجده  
میگفت و بر عموش میگذاشت انحصار بود و شک نیست که درین سجده و ثمرین بعد از صلوة  
نمی رود و درین مقام دو احتمال باقی مانده حدوث مرض قبل از صلوة و اثنا بر صلوة میماند  
و دیگر تعذر لازم نیست بطوریکه بود که متعذر القیام بود تا که اگر قادر بود بر قیام لیکن  
ضعف یا در او زیاد شود یا ترسد است و مرض را بجا نرست نشسته رکوع و سجود کردن اگر  
قادر بر قیام یا بر بعضی از اجزاء نماز بود و بر بعضی نبود بقدر قدرت قائم گزارد تا که اگر تا  
بر تحسین بود بر قرات نبود یا قادر بر بعضی از قرات بود تکبیر را قائم گفته و بعد در  
قدرت قرات کند بعد از ان نشیند و اگر قادر بر قیام تکبیه کرده بود بجا نرست نشسته  
گزاردن (وان تعذر مع القیام اومى براسه قاعدان قدر) یعنی اگر دشوار  
بود رکوع و سجود با قیام اشارت بر سرش کند در حالتیکه نشسته است اگر قادر بود  
بر نشستن (ولامعه فهو احب) یعنی اگر دشوار بود رکوع و سجود نه قیام پس اشارت  
بر سرش کرده در حالت نشسته گزاردن احب است از ایستاده با اشارت گزاردن  
زیرا که کنیت قیام از جهت وسیله شدن قیام سبب سجده زیرا که نهایت تفضیم در

سجود است از قیام و قیام یک بعد از وی سجود نبود و کن نیست پس مصلیٰ خیرست میان قیام و سجود  
 لیکن افضل قیود است زیرا که اشیه سجود است (و جعل سجود اخفض من رکوعه و لا یرفع الیه  
 شیء لیسجد علیہ) یعنی گرداند سجودش را پست تر از رکوع در حین بشارت گزاردن یعنی سر  
 خود را پست کند از برائے رکوع و از برای سجود پست تر کند زیرا که قائم مقام رکوع و سجود است  
 پس در حکم رکوع و سجود است و بلند کرد و نمیشود و برپیش وی خیزے را تا که سجده کند بر دهن  
 از جهت قول رسول علیہ السلام کہ ان قدرت ان تسجد علی الارض فلا یسجد و الا فادیم برک  
 و اگر بلند کرد خیزے را و لیکن سر را پست کرد جائزست از جهت وجود ایما (و ان تعبد  
 القعود اومی براسه تسلطیا و رجلاہ الے القبلة او مضطجعا و وجه الیہا و الاول ولی)  
 اگر مستذر بود شسته بشارت گزاردن ایما کند در حال بودنش پشت خواب کنده و گردن پید  
 میشود پاسے مرخص البوی قبله یا ایما میکند در حال تکیه بہ پہلو خواب کنده است و گردانید میشود  
 روے اورا بوی قبله و اول اولے است (و ان تعبد رالا یا یا اخرت) یعنی  
 اگر مستذر باشد بشارت گزاردن بسر تاخیر کرده میشود نماز را و در تاخیر اشارتست بر عدم  
 سقوط صلوٰۃ از دے اگر چه مجزوی اکثر از یک شبانہ روز بود و وقتیکہ ہوش بود و اگر ہیوش  
 بود اکثر از یک شبانہ روز سقط است چنانچہ مذکور خواهد شد (و موم صح فی الصلوٰۃ  
 استائف) یعنی بشارت گزارندہ تندرست شد و نماز از سر گزارد (و قاعد یسجد و یسجد  
 ان صح فیہا تبی قائما) یعنی شسته گزارندہ رکوع و سجود میکرد تندرست شد و نماز بنا کند  
 بہمان جائیکہ رسیدہ است در حالتی کہ ایستادہ است و این نزد امام اعظم و امام ابو یوسف  
 رحمہما اللہ است و نزد امام محمد رحمہ اللہ از سر گزارد (و مصلی قاعدے فلک جار بلا عذر  
 صح و فی المربوط لا الا بعذر) یعنی نماز گزارد و در حالتیکہ شسته است در کشتی  
 ردان بے عذر صح است این نماز نزد امام اعظم رحمہ اللہ زیرا کہ گردش سر غالب است  
 در کشتی پس همچون متحقق است باعتبار حکم لیکن افضل قیام است زیرا کہ بعد از خلاف است



و نزد امامین رحمة الله علیهم نیست زیرا که وقتیکه قادر بر قیام بود بی ضرورت تبرک قیام جائز نیست و اگر کشتی بر بسته بود و آن نیست نشسته گزاردن مگر بغير بالاتفاق (جن او اعلمی علیه یوما ولیله) قضایاوقات دان (زاد ساعت لام) یعنی شخصی دیوانه شد یا بهوشی آورد و بروی یک شبانه روز قضا کند آن نمازی را که نوت شده است و اگر یک شبانه روز یک ساعت گذشت قضا نکند و این نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمة الله است اما نزد امام محمد رحمه الله تا شش دقت نگذرد نماز بروی ساقط نمیشود زیرا که مدت جنون و غما هر چه گاهی که طویل شد کثیر میشود و نواست پس در ادراج میشود و اگر قصیر بود در ادراج نمیشود و کثیر آنست که زیاده بر یک شبانه روز بود زیرا که تکرار صلوة حاصل میشود لیکن زیادتی باعتبار مضی اوقات صلوة است نزد امام محمد رحمه الله و نزد شیخین باعتبار ساعات است و مراد ازین ساعات زمان عمرنی است نه زمان نجومی و الله اعلم

**فصل صلوة المسافر** بدانکه مسافر از باب مفاعله است و مفاعله بین اینن میبود و در احدین استعمال کرده میشود و مسافر ازین قبیل است یا مسافر از سفر یعنی کشف است و در سفر کشف طریق است و اثبیت باعتبار کاشف و مکشوف است و سفر لغت خروج بقصد است و در شرع خروج بقصد قطع مسافت سه شبانه روز و زیاده است (المسافر من فارق بیت بلده قاصدا مساقه ملائمة ایام و لیا لیها بسیر و سطر) یعنی مسافر کسی است که جدا شده است خانهاے شهرش را و حالیکه قصد کرده است سیر مسافت سه شبانه روز را بسیر میانه نه تیز و نه آهسته از جهت قولی رسول علیه السلام که مسح اقیم یوما ولیله و المسافر ملائمة ایام و لیا لیها و مسافر معصرت بلام نه کور شده است و اختلاف اجنس بود چونکه مبهود و نیست اقتضای کرمکن مسافر از سه شبانه روز و مقصور نیست مسح بر مسافر سه شبانه روز مگر باین طور که اقل مدت سفر سه شبانه روز بود که اگر اقل بود بعضی مسافر خارج میشود از استیفای این نصحت و زیاده بر سه یعنی است بالاجماع این احتیاج شد با ثبات آنکه سه شبانه روز اقل مدت سفر بود مقتضای حدیث و استرخا تیکه در نماز است و اقل است در مدت سفر و نزد حضرت امام ابو یوسف رحمه الله بعد مسافت مقدار دو شبانه روز و اکثر روز سوم است

و نزد امام شافعی رحمه الله یک شبانه روز است و بقول دیگر امام شافعی دو از ده بریدست و هر سه  
 چهار میل است و هر سه میل یک فرسخ است و بر دواتی از حضرت امام اعظم رحمه الله نیز است بدانکه در  
 مسنن مسافر قصد و فعل سفر هر دو معتبر است تا که اگر همه دنیا را سیر کند بے قصد سفر و یا قصد کرد و سفر  
 نکرد و مسافر نیست و اما در اقامت مجروحیت کافی است و فرق میان غسسه و اقامت آنست که  
 سفر فعل است و در فعل نیست کافی نیست بخلاف اقامت که ترک فعل است و در ترک فعل نیست کافی نیست  
 (و میوه و سارا لایزال و الاصل و الفلک اذا اعتدل الريح و ما یلیق بالبحر) یعنی سیر وسط  
 اگر سیاهان بود آنست که سیر کند آهسته و پیاده و اگر دریا بود آنست که کشتی سیر کند و قتی که با دستدل  
 بود و اگر کوه بود آنست که لائق بر کوه بود و فی قصر الرباعی الی ان یدخل بلده) یعنی  
 حکم سفر آنست که قصر میکند فرضهاے چهار رکعتی را یعنی چهار رکعت فرض او دو میشود و نزد امام  
 شافعی رحمه الله چهار رکعت فرض است و لیکن دو رکعت گزاردن نخصت است بقیاس روز  
 و همچنین روز و خوردن مباح میگردد و مدت صبح سه شبانه روز میگردد و نماز عید رمضان و  
 عید قربان ماقط میگردد و تا آن زمانیکه در آید شهرے را که وطن میست و دلیل مانیت که  
 دو رکعت اخیر اقصا کرد میشود و دو ترک دی آثم نمیشود این علامت نفل است بخلاف صوم که قضا  
 کرد میشود و لیکن مشکل میشود و بقرا آنیکه حج میگذارد زیرا که این حج فرض میشود با آنکه اگر نیاید بیکه قضا  
 نیست بروی و آثم نیز نیست بواسطه عدم استطاعت جواب انیت که بعد از آمدن بیکه  
 مستطیع میشود همچون سایر اغنیای پس فرض میشود بروی تا که اگر ترک کند آثم میشود همچون اغنیای مستطیعین  
 اما دو رکعت اخیر فرض نمیکردد بر مسافر هیچ حال مگر نیت اقامت کند یا در وطن خود در آید (و او یومی  
 اقامه نصف شهر بلده او قریه او بقعرا در دارنا و هو خبابه) لغوی عطف است بر  
 یدخل و بصحرا در دارنا عطف است بر بلده یعنی قصرے کند رباعی را تا آن زمانیکه نیت اقامت  
 یا نزده روز کند در شهر کی غیر وطن است یا در یک دینا که اگر در دو دینیت اقامت کند قصر  
 بے کند یا نیت اقامت یا نزده روز کند در صحراے دارنا حال آنکه این کس از اهل خیمه بود

یعنی محراب نشین بود زیرا که اهل غیمه را نیت اقامت در محراب درست بخلاف غیر اهل غیمه که نیت اقامت درست نیست (لا بد از الحرب و النبی محاصرا) لفظ لا بد از الحرب عطف است بر محراب داران یعنی قصر میکنند یا وجود نیت اقامت در دار الحرب یا در دار النبی در حالیکه محاصره کرده باشند اهل حرب را یا اهل نبی را زیرا که مصنف نیت اقامت در محراب داران اقامت قصر ساخته است پس حکم غایت مخالف حکم نیت است پس حکم اقامت در محراب داران اقامت قصر باشد و قول مصنف که لا بد از الحرب کس نیت نیت است و نیت نیت اثبات است پس حکم نیت اقامت در دار الحرب و در دار النبی قصر باشد (کن طالع کشته بلا نیت) یعنی چنانچه قصر میکنند کسیکه در آن شده است یعنی بودن کسی در شهری بی نیت اقامت چنانچه درآمد در شهری و چنانچه نیت بر اینکه امر در آنجا بفرماید و نیت بر آمدن (و لو اتمار لجا و قعد فی الاولی تم فرضه و اسار و ما زاد نفل) یعنی اگر تمام کرد چهار رکعتی را حال آنکه در قعد اولی شش است تمام است فرض وی لیکن گناهیگار است بواسطه تأخیر سلام و بواسطه شش عدم قبول صدقه خدای تعالی و اینکه زیاده از دو رکعت است نفست (و ان لم یقعد بطل فرضه) یعنی اگر در قعد اولی نه شش است باطلست فرض وی زیرا که قعد اولی فرض است بر سافر (مسافر مقیم را بجا تمام اربعه و بعد از او یوم) یعنی مسافر یک است کرد او را مقیم در چهار رکعتی در وقت تمام میکند چهار رکعت بر آن زیرا که تبعیت امام چهار رکعت فرض میشود بر سافر و بعد از وقت امامت نمیکند سافر از آن زیرا که فرض مسافر بعد از تغییر نیت یا بدو اصلا زیرا که قصر میکند (و نه عکس) اتم المقیم و قصر المسافر قاعداً لا بد با اتوا اصلاً و کتم فاسان مسافر یعنی در امامت کردن مسافر مقیم را قصر میکنند سافر و تمام می کنند مقیم در حالیکه گوینده است باین استجاب تمام کند شایان نماز خود را پس بدینستیکه من مسافر (و یطلب الوطن الاصلی مثله لا السفر و وطن الاقامه مثله و السفر و الاصلی) بدانکه وطن بر دو نوع است وطن اصلی و وطن اقامت و وطن اصلی آنست که زاد و بود وی آنجا بود یا جای همیشه بودن خود ساخته بود و وطن اقامت موضعی است که نیت اقامت پانزده روز کرده بود یا بیشتر بماند آنکه جاسه بودن خود ساخته بود و هر چه گاهیکه مسافر شد ترا این معنی پس اگر کسی را وطن اصلی بوده باشد بعد از آن موضع

و گری را بجای بودن خود ساخته خواه میان این دو موضع مدت سفر باشد و خواه نباشد که باطل  
 میگردد و اول وطن اصلی اول راناکه اگر در آید در وطن اصلی مقیم نگردد و آنست اقامت نکند لیکن وطن  
 اصلی باطل نمیشود و سفر تا که اگر از مسافت بوطن اصلی آمد مقیم میشو و بے نیت اقامت کردن در  
 همچنین باطل میگردد و اول وطن اقامت و اول وطن اقامت و دیگر راناکه اگر وطن اقامتی بود و ما بعد  
 از آن موضع دیگر راناکه اول وطن اقامت ساخت و حال آنکه میان این دو موضع مدت سفرست  
 باقی نماند و اول وطن اقامت تا که اگر در آید در وطن اقامت اول مقیم نمی شود و  
 نیت اقامت نکند و همچنین است اگر مسافت کرد یا بازگشت بوطن اصلی از موضع اقامت  
 باطل میگردد و اول وطن اقامت (و اسفر و صده لا یغیران الفاتمه) یعنی سفر و صد غیره که  
 حضرت قنبر نمیدهند فائمه را یعنی اگر در سفر نماز فوت شده باشد در حضر قضا کند و در رکعت  
 قضا میکند و اگر در حضر قضا شده باشد در سفر قضا کند چهار قضا میکند (و نظر العصیة کفره  
 فی الخصل) یعنی سفر معصیت همچون سفر غیر معصیت است در رکعت قصر یعنی سفر شروع  
 و غیر شروع برابرست در رکعت قصر و بقول امام شافعی رحمه الله سفر معصیت افاده رکعت  
 نمیکند زیرا که رکعت تخفیف است و معصیت سبب تخفیف نمیشود و دلیل اطلاق نص است و دیگر  
 آنکه نفس سفر معصیت نیست و معصیت بعد از سفرست یا در شمار سفرست و نفس سفر سبب رکعت است  
 فصل - صلاوة الجمعه بدانکه از مغرب منقوست که جمعه از اجتماع است همچنانکه فرقت از افتراق است  
 و انصاف کرده شده است روز را و نماز را بجمعه بعد از آن استعمال بسیار شده است مضایق را حذف  
 نموده و جمع کرده گفته شده است جمعات و جمع بدانکه نماز جمعه فرض است و جایز نیست ترک و سه  
 و کافر میشود و منکر و سه و ثبوت فرضیت وی بکتاب است و سنت و اجماع است و نوعی از منی است  
 اما کتاب قول الله تعالی است که یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلاة من یوم الجمعة فاسعوا الیه  
 و ان الله و مراد از ذکر الله تعالی است و امر از براس و وجوب است پس هر چه گاه که کسی بخطلیه کند که  
 شرط جواز جمعه است فرض بود و کسی بطل نماز جمعه بطریق اولی که فرض بود بعد از آن تاکید کرده است

خدا یتقائے و جوب را باین طور که در ذر و الیغ گفته است پس حرام کرده است بیع را بعد از زنا و تحریم  
 سیاح از خدا یتقائی نمی بود مگر از جهت امر و جوب واجب و اما سنت قول رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 است که اعلو ان الله تعالی کتب علیکم الحجۃ فی یومی یهدا فی شهر یهدا فی مقامی یهدا فی کل ما تهاوا  
 بهما و تخففا فاحتموا له امام جائز و عادل الا لا فلا جمیع الله شمله الا فلا صلوة له الا فلا زکوة له الا فلا  
 صوم له الا ان یتوب فمن تاب تاب الله علیه و اجماع کرده اند است بر فرضیت جمیع اماکن باین  
 طریقت که ما ما موریم تبرک کما از برای اقامت جمیع و ظهر فرض است و با غایت ترک فرض مگر از  
 جهت فرضی که تاکید در وی بیشتر بود و اولی بود از ان فرض پس دلالت کرد بآنکه جمیع اکثرت  
 از ظهر و فرضیت همچنین ذکر کرده است در کفایه (و شرط لوجوب الحجۃ الا اقامته بمصر و لصدقه و الحریة  
 و الذکوة و البلوغ و سلامة العین و الرجل) یعنی شرط کرده شده است از برای فرض  
 شدن نماز جمیع متمم بودن در شرف صحت بدن و حریت و طلیت و با غایت و سلامت چشم و پاس  
 راناکه بر سافر و مریض و بنده و زمان و ناسیده و کور مثل فرض نیست (و تقع فبرضا ان صلاها  
 فاقلد) یعنی فرض واقع نمی شود اگر گزار و جمیع را فاقد شرائط یعنی هر یک ازین جماعت مذکور  
 که برایشان فرض نیست بعد از شروع فرض میگرد (و شرط لا و اربا المصرا و قماره) یعنی شرط  
 شده است از برای ادا جمیع مصرا قمار بصر را (و لا یسع اکبر مساجده اهل مصر و ما اصل به  
 سعد المصالحه قماره) یعنی آن موضعی که نمی گنجد در مسجد کلاں در وی اهل دی مصر است و آن موضعی که  
 پیوسته است بمصر و حالیکه آماده بوده باشد از برای مصلی الخ مصر فای مصر است و مرا و اهل مصر هر دو  
 اند که نماز جمیع برایشان فرض بودند هر کس که درین موضع سنت از زن و ناسیده و بنده بر ذراتی از  
 امام ابو یوسف رحمه الله مصر نیست که در وی ده هزار کس باشند و نزد بعضی مصر نیست که در  
 عرف مصر گویند و حین بعد از اصابه بخون سمرقند و بخارا و غیر آن و نزد بعضی مصر نیست که هر کس  
 بکس خود میشت کند که احتیاج کسب غیر نشود و نزد بعضی آن نیست که آن موضع را اهل و قاضی  
 بود که تفتیش احکام شرعی میکرد و باشند و نزد امام شافعی رحمه الله مصر شرط نیست از برای

و جوب بکامه در بر منصفیکه چهل کس از اوساکن اندجبه فرض است و قنایمصر است که آنرا دوا بر  
 مصلح مصر است مثل بجای اسپ تا نختن و جمع شدن لشکریان و بیرون آمدن از برای تیر انداختن  
 و دشمن کردن بوی و نادر جنازه است و نزد امام محمد رحمه الله قنایمصر است که از مصر قنایم بکثرت  
 و ویر باشد و در غرب گفته است که غلوه سه صد گز است و نزد امام ابو یوسف رحمه الله مقدار  
 یک ماست یا دو میل تا که اگر امام با اهل مصر یک میل یا دو میل از مصر بگذرد بجهت حاجتی در  
 عین وقت نماز جمعه رسید گزارد در عین جارد است و نزد بعضی قنایمصر است که از کربلا  
 مصر فریاد کند یا بخانه سردار السلطان اونیامیه و وقت الظهر و خطبه بخوبی سمع فی الوقت  
 و الجماعه ای ثلثه رجال سوی الامام و السلطان عطف است برالمصر و وقت الظهر  
 متعلق است بشروط یعنی شرط کرده شده است از برای ادای جمعه سلطان یا نائب سلطان  
 را در وقت پیشین و دیگر از شرائط جمعه خطبه است پیش از فرض نماز جمعه و در وقت نماز جمعه  
 و این خطبه مقدار یک تسبیح است و نزد امامین رحما الله لابد است از ذکر طویل که خطبه نام کرده  
 شده است و در کافیه گفته است که اقل و سه مقدار تشهد است و نزد امام شافعی  
 رحمه الله دو خطبه است که هر یک ازین دو خطبه مثل بود بر بعد و صلوة بر رسول علیه الصلوة و السلام  
 و صحبت بر تقوی و دیگر جماعت است یعنی سه مرد باشند سوا بے امام (فان نفرو البعد  
 سجوده آنها و قبله بد آنها نظر) یعنی اگر گزار کردند قوم بعد از سجده کردن امام تمام کند امام جمعه را  
 و اگر پیش از سجده کردن امام قرار کنند نگذار امام جمعه را بلکه تنها نماز پیشین کند (والاولی الحاکم)  
 و از جمله شرائط نماز جمعه اذن عام است و در کفایه از قنایم نقل کرده است که بشرائط لزوم  
 جمعه و ازاده است شش وی در نفس مصلی است و شش وی در غیر نفس مصلی است و آن شش که  
 در نفس مصلی است حریت و ذکر بیت و بلوغیت و اقامت و عصر و سلاحت حلین بصیرت و امان رحم  
 گفته اند اعمی هر چه جای که یابد که اگر بر روی فرض میشود امام اعظم رحمه الله گفته اند که آنکه  
 بنفس خود قنایم نیست همچون فرومانده که اگر چه کسی یابد او را برداشته بمسجد بر دلازمیت برود

نماز جمعه و آن شش که در غیر نفس منقطع است مقصود جامع و سلطان و جماعت و خطبه و وقت  
 نه است و اذن عام است تا که اگر والی و رشترا برست و مردم را بدارند اذن نکرد و بآن نسبت نماز  
 جمعه و در نسبت که والا اذن العام و درین گفته است باین معنی بوده باشد (و کرده فی المصنوع المندور  
 و غیره جماعت) یعنی کرده است و در نماز پیشین گزاردن کسی را که مندور است از حاضر شدن  
 بجمعه یا کسی که عذرند داشته باشد بجماعت یعنی بجماعت گزاردن اما آنها گزاردن کرده نیست  
 در روز جمعه (و ظهر غیر المندور قبل الجمعه) یعنی کرده است نماز پیشین گزاردن کسی را که غیر مندور است  
 پیش از گزاردن امام نماز جمعه را (و سیه الیهما والا امام فیها بطله) یعنی سعی کردن دی نماز جمعه  
 حال آنکه امام در نماز جمعه است ابطال میکند نماز پیشین را اگر گزارده بود اگر چه در نماز جمعه را  
 و نزد امانین که بها الله باطل نمی شود و تا آن زمان که در آن نماز امام بدانکه سیه مبتد است بطله  
 خبر است و الا امام فیها جمله حالیه است (و در کما فی التثبوت و سجود السهو تمهید) یعنی  
 در یا بنده نماز جمعه را در تشهد یا در سجده سو تمام میکند جمعه را و نزد امام محمد رحمه الله اگر اگر کش  
 رکعت دوم را در یا بد تمام می کند و الا بنا کند برین جمعه پیشین را پس چهار رکعت بگیرد و در  
 دو رکعت می نشیند و در دو رکعت اخیر قرات میکند از جهت احتمال نفل (و اذان و اذان  
 الاول ترکوا البیع و استوا) یعنی هر گاهی که بانگ اذان اول را گفته شد گزارند قوم بیع و  
 شرا را و سعی کنند بنماز جمعه (و اذان خرج الامم للخطبة حرم الصلوة و الکلام حتی  
 تتم الخطبة) یعنی هر چه گاهی که بانگ خطیب بر بنبر از براس خطبه حرام است نماز نفل بخلاف  
 نماز که کرده نیست همچنین است کلام تا آن زمان تمام کند خطیب خطبه را و بعضی گفته اند کلامی که  
 از جنس کلام ناس است کرده است و اما نزد بعضی از تبعی و مثل تبعی مکروه نیست و بعضی  
 گفته اند که مطلق کلام مکروه نیست و اول صبح است و فتویٰ برین است (و اذان جلس  
 علی المنبر اذن ثانیاً بین یدیه و استقباله متعین) یعنی هر چه گاهی که نشست امام بر بنبر  
 بانگ اذان گوید ثانیاً و پیش از امام دردی بجانب امام کند قوم در حالیکه شنونده اند خطبه امام را

در خطیب خطبتین و مجلس منیا جلست قائما طاهرا یعنی امام دو خطبه خواند و میان خطبه شنید و این خطبه خواندن در حالتیکه ایستاده بود و با وضو بود و این شستن نیز و با از برای آخرت است و بشرط نیست بخلاف امام شافعی رحمه الله که شریعت نزد ایشان و اگر شستن خطبه خواند و با وضو خطبه خواند و است از جهت حصول مقصود که این و منظر ذکر الله است لیکن کرده است از جهت نماز سنت (و آخرت انیم و صلے الا امام رکعتین) یعنی هر چه گاهی که تمام شد خطبه تکبیر گوید موزن و نماز گزارد امام و در رکعت

فصل - صلوة العیدین) بآنکه عید شتیق است از سید یعنی جمع باعتبار اجتماع در دو عید یا شتیق از عود است یعنی رجوع باعتبار عود وی هر سال یا باعتبار اعادۀ خداست یا اعتبار احسان خود را بر بنده یا این در هر سال و جمع دی اعیاد است اگر چه قیاس نیست که اعادۀ آدمی چونکه یابی وی منتقل از او است یا فرق شود میان جمع عید و جمع عود یعنی شنب (مذیاب یوم الفطران یا کل ویتاک و تفصیل و طیب و طیب حسن تیاب و یو دی فطره تخم خیرج المکمل المصلی و لا یغفل قبل صلوة) یعنی مستحب است در روز عید رمضان اینکه بخورد و مسواک کند و غسل کند و بوسه خوش کند بخود و بپوشد حسن جامه یا بشیراد ادا کند صدقه فطر را بعد از آن بر آید نمازگاه و نفل گزارد پیش از نماز عید مجموع این افعال مستند بر سول علیه السلام است و در راه تکبیر بلند گوید و اگر هسته گوید مستحب است و بقول امین و جمعا الله بلند گوید بقیاس عید اضحی و دلیل حضرت امام اعظم رحمه الله است که اصل در شتا احتیاج است و در اضحی ازین شرع شده است چونکه روز تکبیر است بخلاف روز فطر که این اعتبار نیست و در وضو و بشرط لها شروط الجمعة و جوبا و ادوار الا المخطیة) یعنی بشرط کرده شده است از برای سید شرطها که از برای وجوب جمعه دادار جمعه است مگر خطبه که در عید شرط نیست و بر و ایست از امام اعظم رحمه الله نماز عید واجب است چنانچه مصنف رحمه الله اشارت کرده است بقولش که وجوب او از آخرت و این روایت صحیح است و بقول بعضی سنت است و نزد علماء را وجه وجوب



بمواظبت حضرت رسول علیه السلام است بے ترک و وجہ سنت قول حضرت رسول علیه السلام است  
 که لا الا ان یصلو و جواب اعرابی گفت بل علی غیرین بعد از تعلیم واجبات که اگر واجب بودی در  
 واجبات عد و میکردند (و وقتها من ارتفاع الشمس الی زوالها) یعنی وقت نماز عید از زمان  
 بلند شدن آفتاب است تا زوال آفتاب زیرا که رسول علیه السلام دستخیز که آفتاب یک تدریج یا دو تدریج  
 نیزه بدرست آید نماز سیکر از عمد و روزی بعد از زوال گواهی دادند بر دیت هلال امر کردند رسول  
 علیه السلام بخروج مصلی در فردا که اگر بعد از زوال جائز بودی تاخیر میکردی در روزی لزوم جواز  
 نماز است در وقت استواء و حال آنکه در آن وقت هیچ نماز و انیت چنانچه مذکور شد در ما تقدم  
 (و یکبار تلاوت نماز عید بعد از التماس و نغی الرکعة الثانیة بعد القراة) یعنی تکبیر گوید سه بار در حالیکه  
 بر دارنده است دو دست خود را بعد از نشاء و رکعت ثانی بعد از تراات یعنی طریق نماز عید  
 انیت که امام دو رکعت نماز گزارد و اول تکبیر گوید بعد از ان نشاء خواند بعد از ان سه بار  
 تکبیر گوید و در هر مرتبه دست خود را بر دارد و بعد از ان تعد و تسمیه گفته فاتحه خواند و فهم سوره کند  
 بعد از ان تکبیر گوید و رکوع کند و سجود کند و در رکعت دوم اول قرات کند بعد از ان سه بار تکبیر  
 گوید و در هر مرتبه دست خود را بر دارد و همچنانکه در رکعت اول کرده بود بعد از ان تکبیر گوید  
 و رکوع و سجود کند و امام بعد از نماز دو خطبه خواند و درین دو خطبه تعلیم احکام فطر کند (و فیصله  
 عند البعد) یعنی نماز عید گزارد و فردا بگذرد یعنی اگر در روز عید فطر مانعی نشود که نتوانند نماز عید را  
 گزاردن روز دیگرش گزارند (و اوقا صلی الامام لایقضه من فاسته) یعنی هر چه گاه بیکه  
 امام نماز عید را گزارده باشد قضا نکند کسی که فوت کرده است و نه دریافته است (و الا فیه  
 کما لفظ لکن ندب فیه لا مساکی الی ان یصلی) یعنی نماز عید قربان همچون نماز عید رمضان است  
 در احکام لیکن مستحب است امساکی تا نماز گزاردن و مختار نیست که پیش از نماز طعام خوردن  
 مکروه نیست (و یکبار خبر فی الطريق) یعنی تکبیر باند گوید در راه (و صلی ثلاثه ایام بعد از وغیره)  
 یعنی نماز گزارد و میشود تا سه روز بعد از بلی عذر (و الامام یعلم فی الحقیقة تکبیر التشریق و الا هیسته

علماء احکام الصلوة یعنی امام تعلیم کند و خطبه اش تکبیر تشریف را و قربانی کردن او و خطبه عید فطر  
 احکام فطر را تعلیم کند (والا اجماع) یوم عرفة بشیبا بالوفیقین یعنی میت اجماع در روز عرفة از جهت نشیبه  
 بوفیقین یعنی قوم جمعیت نماند در روز عرفة بملاحظه آنکه شباهتی شود بوفیقین و عرفات و ایام حج زیرا که وقت  
 و عرفات مخصوص حج است (و بحسب قوله الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر و  
 الله الحمد من غیر عرفة عقیب کل فرض ادی بکجاسته علی المقیم بالمصر امراته مقتدیة برجل در  
 مسافر مقتدیة بقیتم یعنی واجب است تکبیر تشریف که آن تکبیر است الله اکبر الله اکبر  
 تا آخر از وقت نماز بامداد عرفة و عقب هر نماز فرض که ادا کرده باشد بکجاسته بقیتم مقتدیة بقیتم  
 از جماعت غیر مستحب همچون جماعت زنان که در میان ایشان مرد نبود و علی المقیم متعلق است  
 بپیچید یعنی وجوب تکبیر تشریف بر کسی است که قیام بود در مصر و بر زنی که اقامه کرده است بمرد و بر  
 مسافری که اقامه کرده است بقیتم تا نماز عصر عید (و قال الله المصرا آخر ایام التشریق و یسئل)  
 یعنی گفته اند اما این رحما الله تکبیر از غیر عرفة تا آخر ایام تشریق است و باین قول عمل کرده می شود بدانکه  
 اختلاف کرده اند صحابه رضی الله عنهم در بدایت و ختم تکبیر تشریف نزد امیر المؤمنین عمر و نزد امیر المؤمنین  
 علی و نزد ابن مسعود رضی الله عنهم بدایت تکبیر تشریف عقب صلوة فجر است از روز عرفة و برین  
 رفتند علماء ما و اختلاف کرده اند صحابه مذکورین در ختم وی نزد حضرت ابن مسعود رضی الله عنه  
 عقب صلوة عصر است از روز خمر که هشت نماز بود و باین عمل کرده اند امام عظمی رحمة الله  
 بقول امیر المؤمنین علی و بروایتی از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما عقیب صلوة عصر ایام  
 تشریق کویت و سه نماز بود و برین رفتند اما امین رحما الله (و لا یدعه المومنین ولو ترک  
 امامه) یعنی نگذار و مقتدی بکبیر تشریف را، بگوید اگر چه حرکت کرده بود امام و کسی و الله اعلم  
 فصل - سنن البخازة) بدانکه بخازنه پنج میت است و بکسایت است (سنن للمختصر ان یوجه  
 الی القبلة علی مینه و امیر الاستقار و یقین الشهادة) یعنی سنت شده است از براس  
 کسی که نزدیک شده است بمردن اینکه روئے وی را بجانب قبله کرده شود و بجانب دست

راست خوابانیده شود و اختیار کرده شده است بر پشت خوابانیدن و تکبیر کرده شود و تکبیر شهادت را  
 (فاز امانت لشد الحیاء و تمیض عیناه) یعنی بعد از آنکه مرد بر پشت میشود استخوان و دهن و سینه را  
 و پوشیده میشود و چشم او را (و میخیزد و کفنه و ترا) یعنی بوسه خوش زده میشود و تحت و سینه را  
 و کفن وی را در حاکم که طاق بود یعنی سه بار یا پنج بار یا هفت بار (و تمییل بلا مضغه و اشتیاق  
 و کلم ظفر و سرخ شعر) یعنی غسل کرده میشود و سر را بے مضغه و اشتیاق و بے ناخن  
 بر بدن و بے شانه کردن مو (و میجمل الحنوط علی راسه و کفنه و الکافور علی مساجده)  
 یعنی گردانیده میشود حنوط را که عبارت است از عطر که مرکب است از بوی باغی خوش  
 بر سر و پیش میت و کافور را بر پیشانی و بینی و در دست و دوزانو و قدم و سینه و زیر که قول صنف  
 که علی مساجده است جمع مسجد فتح جیم است و سینه مسجد جاسه سجده کردن است و  
 مرا و مسجد اعقاب است که در حین سجده بر زمین میرسد الحاصل شستن است آن است که در  
 تمیحه گزار و در عورت غلیظه و سینه پارچه لته را پوشد و این صبح است و قبول غیر صبح از امانت تا  
 پایان پوشد و در تمیحه دی بوی خوش زده سه بار یا پنج بار یا هفت بار یا نهمه مذکور شد و آب را گرم  
 کند و در آب برگ زیتون یا اسفندان اندازد و اگر نیابد آب صاف را گرم کند بعد از آن وضو کند  
 بے مضغه و اشتیاق بعد از آن آب بریزد بر سر و دیش او را بگل خمیر و بشوید بعد از آن  
 بجانب دست چپ خوابانند و جانب دست راست را بشوید آن وقت که به تمیحه رسد بعد از آن  
 بجانب دست راست خوابانند و جانب دست چپ را همان طریق پشت راست بشوید بعد از آن  
 میت را بنشانند و دست بزرگش آهسته مالند اگر خمیر ظاهر شود و بشوید همان موضع نجاست را  
 و عاده وضو غسل حاجت نیست بعد از آن بلمه خشک کند بعد از آن حنوط را بر پیشانی باله و کافور  
 را بر پیشانی و باقی اعضا که مذکور شد (و شسته الکفن له ازار و تمیص و لفاقه و تحسن العمامه) یعنی سنت  
 کفن مردان را ازار و تمیص و لفاقه است و تحسن دشته اند عمامه را (و زیاده لها الحمار و خرقة  
 تربط بها ثیابها و کفایه له ازار و لفاقه و زیاده لها الحمار و لیفت له ان خیفه انقشاره)

یعنی زیادہ کر دے ویشو و از برای زن نماز و پارچہ لٹہ کہ پرستہ شود بآن سمت سینہ میت را و  
کفایت کفن مردان را از ازار و لفافہ است و زیادہ کر دہے شود و از برای زن نماز را اگر کر دہے  
میشود و کفن را اگر ترسیدہ شود و پریشان شدن کفن را بآنکہ کفن برستہ نعت کفن سنت است  
و کفن کفایت است و کفن ضرورت است کفن سنت و در حق مردان سہ عدد است و در  
حق زنان پنج عدد است و کفن کفایت و در حق مردان دو عدد است و در حق زنان سہ  
عدد است و کفن ضرورت بقدر یافتن است و آن سہ عدد کفن کہ سنت بود و در حق مردان  
از ازار و لفافہ و قمیص است بآنکہ ازار از سر تا قدم است و لفافہ نیز بچپین است و قمیص از  
گردن تا قدم است و ستمس و آستینہ اند عمامہ را و لیکن قمیص عمامہ را بروی میت گزارد و آن پنج  
عدد کہ سنت است و در حق زنان درع و خمار و ازار و لفافہ است و پارچہ لٹہ است کہ بر سینہ اش  
پرستہ مے شود و درع کرتہ است و خمار معجرت و طریقی بر کفن چپیدن آست کہ اول لفافہ را  
بہن کند بعد از آن بر بالاکافافہ ازار را بہن کند و قمیص را بہریت پوشاند و بر ازار خواہند اول از جاب  
دست چپ بچپ بعد از آن از جانب دست راست بچپ یکس اول ازار را بچپ بعد از آن ہر دو  
کفن را بلتہ بر بندد و اگر ترسید پریشان شدن کفن را و زن را نیز بچپین است لیکن اول درع را  
پوشاند بعد از آن موہیہاے ادراد و گیسو ساختہ بروی سینہ اش بندد بعد از آن خمار را پوشاند  
بعد از آن در ازار و لفافہ بچپ چنانچہ مذکور شد در مرد و صلوٰۃ فرض کفایت دہی ان کیبرد  
یعنی تم کبیر و یصلی علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم تم کبیر و ید عولہ تم کبیر و سلیم و لای رفع الیہ  
الانے الاولی و یقوم الامام بخندار الصدر یعنی نماز جبارہ فرض کفایت است و این نماز  
کہ اول تکبیر گوید بعد از آن ثنا خواند بعد از آن تکبیر گوید و صلوٰۃ بر رسول عم گوید ستر تکبیر گوید و  
و ثنا خواند و تکبیر گوید و سلام دہد و دست نہ بردارد و در تکبیر گفتن چنانچہ امام شافعی رحمہ اللہ میگوید  
مگر در تکبیر اول کہ تحریمہ است و ایستاد امام و در مقابلہ سبتہ میت و دعاے بالغان نیست کہ اللهم اعظم  
لحمنا و میتنا و شہادنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و اشرانا اللهم سن اجیتہ منا فاجبہ

بعد الاسلام و من توبته سامت و دالایمان بدانکه اول سلام نود اگر چه ایمان و سلام پیش  
است زیرا که اسلام و دالت بر اقیما و میکند پس گویا که دعا در حال حیات میکند باسلام و تقیاد در حال  
مات دعا بایمان میکند که آن تصدیق و اقرار است و اما اقیما و مخصوص حال حیات است و دعا سه  
نارسیه و نیست اللهم اجعل لنا فرقا و اجعل لنا اجرا و فرقا و اجعل لنا شافعا و شفعا و منی این است  
که ای بار خدا یا گردان این بیت را اگر سه که پیش رو گماست و ای بار خدا یا گردان و را خبر که یا  
همیشه و گردان و یا مقبول شفاعت (و الا حق بالامامة السلطان ثم القاضی ثم امام الحی  
ثم الولی کما فی العصبیات) یعنی اولی با ما است با و شاه است بعد از آن قاضی است بعد  
از آن امام حی است بعد از آن ولی است چنانچه در عصبیات است بدانکه عصبیات صنف اند  
عصبه نفیس و عصبه بغیر و عصبه مع غیره است و اما عصبه نفیس که مراد است درین مقام مردی است  
که در نسبت وی بیست زن بدرآید و این عصبیات چهار صنف اند اول جزو بیت است دوم  
اصل بیت است سوم جزو اصل بیت است چهارم جزو جد بیت است الا قرب فالاقرب یعنی ترجیح کرده  
میشود و قرب درجه یعنی اولی ایشان بمیراث جزو بیت است یعنی پسران بعد از آن پسران پسران هر چند  
پایان و و بعد از آن اصل بیت است یعنی پدر بعد از آن جد است یعنی پدر پدر هر چند که بالا رود و بعد از آن جزو  
پدر است یعنی برادران بعد از آن پسران برادران هر چند که پایان رود و بعد از آن جزو جد است یعنی  
عمان بعد از آن پسران عمان هر چند که پایان رود و بعد از آن ترجیح کرده میشود و بقرب قرابت یعنی  
کیکه دو قرابت دارد اولی است از آنکه یک قرابت دارد و همچون برادر پدر مادری یا خواهر پدر مادری  
و قسما این خواهر عصبه گرد و یا دختر اولی است از برادر پدری و همچنین پسر برادر پدری و اولی است  
از پسران برادر پدری و همچنین است حکم در عمان بیت بعد از آن و در عمان پدر است بعد از آن در  
عمان جد است یعنی اعتبار کرده میشود و میان صنف اعمام بیت قرب درجه را اولاد و قرب  
قرابت ثانیاً پس عم بیت مقدم است بر عم پدر است و عم پدر است مقدم است بر عم جد است و دو  
هر یک ازین اصناف دو القرابتین اولی است از دو القرابة واحد با وجود مساوات در درجه پس

عم پر ماری اولیٰ ست از عم پدیری و همچنین ست حال در عم پدریت و عم جدیت و در نسب مردان  
استان اعمام ہمارا کہ در پیشو و قریب و وجہ را اولاد اقرب تربت را نامیائیں پسر عم ست مقام ست  
پسر عم پدریت و پسر عم پدر ماری مقدم ست پسر عم پدیری و همچنین ذکر کردہ است و در فرائض اعمام  
بنیاد و عصبہ مع غیر و طوے داشت و باین مقام خاصیت مذمت آورد و نشد و توضیح الاذن ہما  
بنیاد یعنی رویت اذن کردن ولی بنماز ہر کہ از خواہد (فان صلی علیہم علیہ المولیٰ ان شاور ولیہ لعلی  
غیر و بعدہ) یعنی اگر نماز گزار برادر باشد غیر ولی از پسر سگزارند ولی ست اگر خواہند نماز نیکارند غیر ولی  
بعد از گذراندن ولی (ومن لم یصل علیہ قد من صلی علی قبرہ و الم یصلن فیہ لم یجزا لکیا) یعنی یک نماز  
نکذرائید و باشند و من کرد و باشند نماز گزارند بر قبریت مادر یک گمان برند کہ ہنوز نہ بوسیدہ است و رویت  
نماز جنازہ در حالتیکہ سواریست (و اگر است فی مسجد جامعہ ولو وضع است فی خارجہ) حاکم است  
یعنی مکروہ است نماز میت در مسجد سے و اگر نماز شدہ باشد میت را در بیرون مسجد نماز در بیرون  
مسجد گزارند اختلاف مشایخ ست در جماعت (و من فی محل الجنازۃ اربعۃ و خوا ان یضع مقدمہا ثم  
مؤخرہا علی میضیک ثم کذا علی یسارک) یعنی منبت شدہ است در پشت جنازہ چارہ نفر اول نہایت کہ جنازہ  
را حرکت رست نہند دوم پای جنازہ را حرکت رست نہند سوم سر جنازہ را حرکت چپ نہند چہارم پای جنازہ را  
حرکت چپ نہند (و یسرعون بہا لا یجانبوا) یعنی تیز روند جنازہ را نہ بر جان جان یعنی گرگ پی نہ روند (و ان شئ  
خلفہا احب) یعنی زتن در پی جنازہ مستحب ست و بقول امام شافعی رحمہ اللہ و پیش رفتن مستحب است  
(و کردہ اکلوس قبل وضعہا) یعنی مکروہ است پشت پیش از نهادن جنازہ بر زمین (و یلحد لہم و  
یصل فیہ ما علی القبلۃ) یعنی کندہ میشود قبر را در آوروہ سے شود و قبر از جانب قبلہ از جانب شرق  
(و یقول و اخصم لہم اللہ و علی فہ رسول اللہ و لوجہ اسے القبۃ و کل العقدہ) یعنی سگودہ کسے کہ  
در قبر سے نہدیم اللہ و علی فہ رسول اللہ و وی ست از جانب قبلہ کردہ میشود و یکشاید گرہ ناسے را  
کہ بستہ شدہ بود و ویسوی اللہین و تعصب و سچی قبر را) یعنی برابر کردہ میشود ذشت تمام و سے را یعنی  
آروردہ میشود و لحد را تخت تمام و سے و پوشیدہ میشود و قبر زن را تا زمان برآوردن لحد نہ قبر مردان را

زیرا که بنای حال در بر سرست و بنای حال مرد کشف است (و کرده الا بر و آتش میال القرباب  
 و سیم القبر یعنی کرده است از شست بخت و چوب بر آوردن قبر را و خاک انداخته میشود و خاکیست ساخته میشود  
 فصل التثیید) بدانکه در تسمیه شهید اختلاف کرده شده است بعضی گفته اند بنا بر اینکه ملائکه در حین موت  
 حاضر میشوند بر سرست پس باین قول شهید منتهی شود و علیه میشود همچون قتل که بمنتهی مقتولست و بعضی  
 گفته اند که گواهی داده شده است بهشت چنانچه قرآن دلالت میکند بهشتی بودن شهید بعضی گفته اند  
 بنا بر آنکه زنده است و حاضرست نزد خدای تعالی چنانچه گفته است ولا تحسبن الذی قتلوا فی سبیل الله  
 امواتا بل احیاء عند ربهم و هم یوکلهم طایفه بر بالغ قتل مجید و طایفه و طایفه بحسب به مال و علم  
 یرث) یعنی شهید کسی است که کسلمان بود و پاک بود یعنی واجب غسل نبود همچون جنب و لیس  
 و نسا بر بالغ بود و کشته باشد بطلم یعنی بقصاص مدقتل نشود و باشد و واجب نشود مال بسبب  
 این قتل بر قاتل وی یعنی یا آهن کشته باشد یا شغل همچون سنگ و چوب و غیره زیرا که مقتول کشته باشد  
 ویت واجب میشود بر قاتل نه قصاص نزد حضرت امام اعظم رحمه الله خلافت امامین رحمه الله  
 که قصاص میشود و قتل مقتول و دیگر آسایش کرده باشد یا موجود شود و مرده زخمناک در جگه گاه  
 و در کفایه گفته است سر او از نیست که شرط کند عقل را نیز چنانکه بلوغ و طهارت را شرط کرده است  
 و ارثاقت در لغت مجروح است که اندک رستنی بود و روی از معرکه بوضع دیگر برزد و در شرع است  
 که گفته است بعد ازین مسئله که و ارث بان نام او اکل (فیخرج عنه غیره) یعنی شهید میشود هر چه بر او است  
 جامه که قصص است بهشت همچون پوستین و جامه نپیه و فلسفه و سلاح و موزه و غیر آن (و نیز او و شخص  
 لیتیم گفته) یعنی زیاده کرده میشود اگر باشد بریت از جنس کفن همچون ازار و غیره و کم کرده میشود  
 چیزه را که از جنس کفن نیست تا تمام شود کفن وی (ولا یغسل یصلی علیه و یدفن بدنه) یعنی شستن و  
 شهید و نماز گذارید میشود و دفن کرده میشود و همراهی خویش زیرا که از آن خون شهید کرده است  
 (و غسل من و جد قتیلا فی المصرا لا یغسل قاتله) یعنی شسته میشود کسی را که یاقت شده است  
 کشته شده در مصر که معلوم نباشد کشته شده و کسی که خود یا آهن کشته باشد و خود یا بعضی است

کبیر و خوا و بعضای صغیر اما هر چه گاهی که یافت شد در موضعی که قسامت واجب نمیشود همچون او  
مانده و مسجد جامع پس اگر معلوم بود که بعد از کشته شده است شسته نمی شود زیرا که شهید است  
و اگر معلوم شود که قتل بعضای کبیر است سزاوار نیست که بمذہب امام اعظم رحمہ اللہ شسته شود  
بخلاف اما مین رحما اللہ شسته نمی شود زیرا که شهید است نزد اما مین و اگر معلوم بود که قتل بعضای  
صغیر است شسته میشود بالاتفاق (و او چرخ و اثرش بان نام او اکل او شرب او و عیال او

او او خیمه او نقل من المعركة یا اولقی عاقلا وقت صلوة او او صی لیس) او حبر  
عطف است بر وجه یعنی شسته میشود کسی را که محروح شده است و آسایش یافته است باین  
طوری که خواب رفته است یا چیزی خورد و است یا شرب کرده است یا معالجه کرده شده است  
یا در خیمه خوابانیده شده است یا نقل کرده شده است از معرکه بجای دیگر رفته یا باقی مانده است  
عاقلاً مقدار وقت صلوة یا وصیت کرده است بشی از امور آخرت و در وصیت خلافت کرده اند  
امام شافعی رحمہ اللہ (و صلے علیهم) این قول و است بر غسل یعنی شسته میشود و نماز گزاریده شود  
برین جماعت مذکورین (و ان قتل لثقی او یقطع طریق فیصل ولا یصلے علیهم) یعنی اگر کشته شود  
بغی شدن یا بسبب راهزنی شسته میشود و نماز گزاریده نمیشود و اللہ اعلم

فصل - صلوة الخوف اذا اشتد خوف العدو وجعل الامام الله سبحانه و هو صلی باخری  
رکعة فی الثانی و رکعتین فی غیره) یعنی هر چه گاهی که گذشت در مس دشمن گرداند  
امام جامع را از قوم بجانب دشمن و گزارد نماز را بجماعت و بگزارد قوم یک رکعت در نماز و در رکعت  
و در رکعت گزارد در غیر نماز و در رکعتی بد آنکه اشتداد خوف لازم نیست بلکه نفس خون کافی است  
و نزد بعضی حضور نزد عدو کافیست نه تحقیق خوف همچون سبب شفت است و سبب رحمت  
تسریفت است که اقامت سبب در مقام سبب کرده شده است که آن شفت است  
پس نفس سبب تسریفت است و همچنین است حضور عدو که سبب خوف است و خوف  
سبب جزا از این نوع نماز است پس حکم را در حضور عدو کرده شده است همچنین ذکر کردیم در کفایه



و مضمت نزد الیه و جارت تلک و صلی بهم مالمقی یعنی گذرند این جماعت که یک رکعت یا دو رکعت  
 گزارده اند بجانب شمس آیند آن جماعت که بجانب دشمن بودند و گزارده ام باین جماعت باقی مانده نماز  
 را و سلم و حده و مضمت الیه و جات الاخری تمت بلا قراة ثم الاخری و اتمت بها یعنی  
 سلام دهد امام تنها و گذرند این جماعت بجانب دشمن آیند آن جماعت اول تمام کنند بی خرات چونکه  
 گویند که با امامند بعد از آن آیند آن جماعت اخیر و تمام کنند نماز را بقرات چونکه سبقند این جماعت بدانکه  
 نماز این کیفیت وقتی است که دو طائفه اند که نزاع کنند باین طور که هر یک نماز خلف امام را طلب کنند  
 و امام بیک طائفه خود گزارد و در طائفه دیگر امام تعیین کند که بنزد دشمن روند بدانکه امام ابو یوسف  
 رحمه الله اول با حضرت امام عظیم و امام محمد رحما الله بودند ثانیاً برگشتند و گفتند که  
 نماز باین کیفیت مخصوص زمان حضرت رسول علیه السلام است و بعد از ایشان شروع  
 نیست زیرا که الله تعالی گفته است که و اذا كنت فیهم فاقم لهم الصلوة پس بودن رسول  
 علیه السلام در میان قوم شرط اقامت صلوۀ خوف است و دیگر قوم بصلوة در خلف رحمت  
 للعالمین راغب بوده اند پس شریعت این نوع نماز از برای رسیدن فضیلت خلف  
 رسول علیه السلام بقوم بود و بعد از رسول علیه السلام بمعنی نماز پس هر طائفه که قادرند بر ادا  
 صلوۀ علوه جائز نیست نماز باین طور رفتن و آمدن و دلیل مافعل اصحاب است رضی الله عنهم بعد از  
 رسول علیه السلام و دیگر اصل در شریعت این نوع صلوۀ خوف حدیث و خوف بعد از رسول  
 علیه السلام نیز متحقق میشود و دیگر ترک آمد و رفت در صلوۀ فرض است و صلوۀ خلف رسول علیه السلام  
 فضیلت است و ترک فرض بسبب نیل فضیلت مشروع نیست و در زمان آخر فضیلت بکثرت قناعت  
 و قول خدا یتعاسل که و اذا كنت فیهم فاقم لهم الصلوة منی و می آنست که هر چه گاهی باشی خود در میان  
 ایشان و کسی که قائم مقام است و اقامت صلوۀ اگر چه خطاب بر رسول علیه السلام است ظاهر الیکین  
 مقصود عام است و این بسیار میبود چونکه اهل در شرع عمومست همچنین ذکر کرده است و کفایه  
 (و ان ادا خوف صلوٰه کما نافرادی یا یامرالی ای چه قدر روا) یعنی اگر زیاد شود خوف گفتند و ازین

باشا رت و توبه کنند و بهر جانی که قادر باشند (و قیسه با الصالح اشقی و اگر کوب) یعنی فاسد گیرند و نه

نماز را قتل را در حق و سواری کردن و میان نماز و اشد علم

فصل صح فی الکعبة المشرقة و التقل و التظهر الی ظهر المامة یعنی رویت و کعبه و فضل اگر شپش  
 او بر شپش امام بود و بتول امام شافعی حرمت رویت (لا لمن ظهر الی وجهه) یعنی رویت نماز و قیسه شپش  
 دی بجانب روی امام بود (و کوه فوقها) یعنی کوه است نماز بر بالای بام کعبه (و ان اقتدوا حوله) و  
 بعضهم اقرب الیه من المصحح ان لم یکن فی جانبهم یعنی اگر اقتدای کردند نمی باشد با امام حلقه زده در گرد  
 خانه کعبه و حال آنکه بعضی ازین جماعت نزدیکی باشند از امام بخانه کعبه در دست است این نماز بعضی اگر نبوده باشند  
 در جانب امام یا آنکه کعبه چهار جانب است باعتبار چهار دیوار پس یک که در جانب امام بخانه کعبه نزدیکتر بود مقدم خواند  
 بام و این در دست نیست بخلاف جانب دیگر که از نزدیکی او از امام بخانه کعبه لازم نمی آید مقدم بودن و بام و اشد علم  
 کتاب الزکوة

لفظ زکوة یعنی نمودن چنانچه عرب میگوید زکی از زرع یعنی نامی شد زرع و قیسه این نوع صدقه بر  
 زکوة بنا بر آنست که زکوة بسبب نمودن است یا بطور کثافت اردو در دنیا و ثواب است و از خیرت و یا بمنی طهارت  
 است چنانچه در آیت واقع شده است و همانا من که نماند زکوة یعنی طهارت است و تفسیر زکوة بخانی نیست که مال  
 پیش از او بر زکوة گو یا که نصیب است و بعد از او از زکوة پاک میشود و بعد از آن خلایف شده است در آنکه زکوة نفس  
 نیست که عبارت است از او را و مال نصیبی حلی یا نام پارو مالی است که بیرون رود و شده است از  
 نصاب حلی از برای فقیر (و می لازم نیست الا علی حرکات مسلم مالک ملکات اما انصایب تمام) مراد بوجوب  
 فرض است یعنی زکوة فرض میشود مگر بر آزاد عاقل بالغ مسلمان که مالک باشد ملک تمام را یعنی مالک و دیدار و قیسه  
 مرصایب نامی را پس لفظ حرکات از است از بند و مکلف از است از غیر مکلف و مسلم از است از کافر و مالک  
 ملک تمام از است از مالک ملک ناقص همچون مکاتب که مالک است یا در رقبه و انصایب تمام از است از مالیکه  
 انصایب نرسیده بود بدانکه ظاهر این نیست که قید مکلف را در قیسه تقسیم کرده شود از بالغ و مکلف از فروع معنی بود  
 از قید مسلم زیرا که کافر از فروع نیست بدانکه وجه اصل فرضیت صلوة قول خدا تعالی است که انما الزکوة

و قول رسول علیه السلام که او مال الزکوة لا مالکم و اجماع است اما اشتراط حریت از جهت نیست که مال ملک بحریت است و اشتراط تکلیف بنا بر آنست که زکوة عبادت است و عبادت بر صاحب اختیار میبود و صبی را اختیاری نبود بنا بر عدم عقل و همچنین است که اسلام عبادت است و عبادت از کافر متحقق نمیشود و انصاف بنا بر آنست که کثرت مال سبب غناست و غنا سبب زکوة است و حد کثرت متعین نیست تا تسخاوت اند و شایع بنصاب محروفت تعیین کرده است و مالک ملک تمام احرار است از دیون زیرا که ملک مدیون نیز ملک ناقص نیست افند که صاحبین سخن میشود آن وجه را بی رضا و بی اختیار بچو و بیعت و مقصوب و این علامت عدم ملکست پس بطریق اولی در اینجا نقصان ملک بود بدانکه وجوب زکوة نزد بعضی مال النکوة است با قیاس نقصان علی الاطلاق محض امر تاکه اثم و مردود الشاؤ میشود و تاخیر و زبرد بعضی علی التراخی است زیرا که جمیع عمر محل اوست از همین جهت بمالکی نصاب بتقصیر خاص نمیشود (و هو اما بالتمنیه او لاسوم او نیه التجارة) یعنی وجوب زکوة بسبب ثنیت است بچو زرد و فقر و یا بچویدن متور است چنانچه در چار پاست و یا بسبب نیت تجارت است چنانچه در غیر مال مذکور است چرا که اگر بنده بود او را نه از برای خدمت خریدم بود یا حولی بود و یا نه از برای اسکنی و نیت تجارت نیز بود و الا زکوة واجب نیست بر وی اگر چه حولان حول شده باشد (مع الحول) یعنی با حول بود یعنی با وجود ثنیت و سوم و نیت تجارت حولان حول شرط است و حول عبارت از مالی است که گذشته است بر وی حول و حول نام اول سالست تا آخر مقصوب که واجب است زکوة مگر بر مال نامی پس لایبست از مدتی که متحقق شود در وی و شایع بحول تعیین کرده است چنانچه حضرت رسول علیه السلام گفته اند که لا زکوة سنه المال حتی یحول علیه الحول و دیگر حول ممکن النماست باعتبار شمول وی بر فضول عظام چونکه غالب درین مدت تفاوت اشعارست پس حکم را از هر حول گرفته شده است (فماصل عن حاجه الاصلیه) یعنی زائد بود بر حاجت اصل همچون خوردنی و پوشیدنی و اثاث منزل و چار پای واری و حوالی غیر مکنی و صلاح اهل حرب آلات محترقه و کتب اهل علم و در شرح کتب لایلهما گفته است قید احراری نیست زیرا که بر تقدیر اهل کتاب نبود زکوة واجب نمیشود و قتی که بنیت تجارت نبود لیکن فائده این قید اینقدر است که اگر کتابی داشته باشد که قیمت او بنصاب رسد لیکن احتیاج داشته باشد

باین کتاب مصرف زکوة نه شود و اگر مستحق نبود مصرف زکوة میشود با وجود آنکه بنیت تجارت نبود  
 (و عن دین مطالب من عید) و عن دین عطف است بر حاجت الاصلیه یعنی و باید بود از دینی که طلب  
 کرده شده است از جهت عید یا چون فرض من جمیع و ضمان نازد و غیره زیرا که بر بقدر یک مالک نصیب  
 بود چون که مصرف دارد و فاضل از حاجت اصلی نیست و قید مطالب من عید بنا بر آنست که دین هر چه که  
 مطالب من عید باشد بود منع نمیکند و وجوب زکوة را چنانچه یک مالک نصیب است و بعضی مال شنو است  
 بدین الله تعالی همچون نذر و کفایت و زکوة و غیر این واجب میشود زکوة و شرط کرده شده است  
 از برای وجوب زکوة فراغ مال را از دین (فلا تجب علی کاتب) فلا تجب متفرع است بر  
 ملکات آتیه یعنی و تیکه شرط وجوب زکوة ملک نام بود پس واجب نبود زکوة بر مکاتب از جهت عدم  
 ملک نام زیرا که مکاتب مالک است پدانه رتبه (ولا بعد الوصول لایام کان شمارا المفقود و  
 محمود بلا حجة و ما خود مصداق و شمار) مالیت که غائب کرده شود و باشد و امید قطع کرده باشد  
 تا که اگر امید داشته باشد شمار میگویند و لفظ شمار را خود است از شمار یعنی قیاس و  
 احتیاجی زکوة واجب نمیشود بعد از رسیدن مال شمار از برای مدتی که شمار بود پس چون  
 کم شده و منکر شده که گواه نبود و ما خود مجبور حاصل این است که کسی کم کرده است مالی را مدت  
 کنایه از در شخصی مال داشت و این شخص منکر بود گواه نداشته باشد و یا بادشاه مجبور ستانید و بود و  
 از مدتی این مالها بپشت او درآمد از برای مدت گذشته زکوة واجب نمیشود این بپشت طهار  
 است بخلاف امام شافعی که واجب نمیشود در مدتی در خانه واجب نذر و در مدتی در  
 در باغ و زمین اختلاف مشایخ است رحم الله بخلاف مال که در زمانه شخصی بود که منکر بود خواه  
 غنی و خواه غلس بود و یا منکر بود و لیکن گواه بود و یا علم قاضی بود که زکوة ایام گذشته واجب است  
 و اگر دین وی بپشتش میشد و او هم مقول بود دینی بر کسیکه قاضی حکم کرده باشد با فلاس وی واجب  
 است زکوة نزد امام اعظم رحم الله بخلاف امام محمد رحم الله زیرا که انفسا متحقق نمیشود  
 بتعلیل قاضی نزد امام محمد رحم الله پس واجب نبود امام ابو یوسف رحم الله بر کسی که از و شریک

بر تظلیس و با اہم اعظم متفق اند و وجوب زکوٰۃ تا ہمچنین ذکر کرده است در ہدایہ (و شرط انیت  
وقت الاداء و الغزل الا ان تصدق بالکل) یعنی شرط کرده شدہ است نیت زکوٰۃ را  
در وقت ادایا در وقت جدا کردن مال زکوٰۃ مگر گاہی کہ تصدق کند جمیع مال اسے نیت زکوٰۃ از  
مکوٰۃ محسوب مے شود و اگر تصدق کرد بعض مالش اساقط میشود از ذمہ و سے زکوٰۃ آن مال  
کہ تصدق کردہ است و این بزمہب امام محمد است رحمہ اللہ بخلاف امام ابو یوسف رحمہ اللہ کہ  
ساقط نمیشود تا کہ اگر کسی را دو صد درہم بود و صد درہم را تصدق کرد ساقط میشود زکوٰۃ صد درہم نزد امام  
محمد رحمہ اللہ و نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ ساقط نمیشود و وجہ شرط مقارنت ادا بہ نیت یا بغزل انیت  
کہ زکوٰۃ عبادت است و عبادت مشروط بہ نیت است و اصل انیت کہ ادا مقارن نیت بود و لیکن  
مقارنت بغزل را نیزاعتبار کردہ شدہ است بنا بر آنکہ ادا سے زکوٰۃ متفرق واقع میشود در  
عادت پس اکتفا کردہ شدہ است بوجوب نیت در حالت غزل از جهت تیسر چونکہ ادا غزل فعل از ہنچون  
تقدم نیت بر صوم در رمضان از جهت محض اقران نیت بادل صبح اما اگر جمیع مال را تصدق کرد بی نیت  
زکوٰۃ ساقط میشود از ذمہ و سے فرض با آنکہ شرط است زیرا کہ انچہ واجبست نیت اصل عبادتست  
باعتبار شود عبادت از عادت و اینجا تحقق شدہ است چونکہ مقصود از صدق رضای اللہ تعالی است بہ نیت  
در فرض مشروط است از جهت تعیین ست و فنیکہ متعین نبودہ باشد و اینجا واجب متعینست چنانچہ  
نیت صوم سے کند در رمضان از فرض واقع میشود اگر چہ متعین نکرده است زیرا کہ متعینست  
در نفس خود ہمچنینست اگر بعض مال را تصدق کرد زکوٰۃ آن بعض ساقط میشود و نزد امام محمد رحمہ اللہ زیرا کہ  
انچہ واجبست شائعست در کل حال انہین جہت اگر ہلک شود بعض مال ساقط مے شود واجب  
بقدر ہلک بخلاف قول امام ابو یوسف رحمہ اللہ کہ ساقط مے شود زیرا کہ انچہ تصدق کردہ است  
محل مکوٰۃست و انچہ باقی ماندہ است نیز محل زکوٰۃست و اما متاجیم با سقاط واجب از بود سے و از  
باقی و آن مقدار واجب کہ در حدودیست جائزست کہ از ہمان بود سے محسوب شود و جائز است  
کہ از باقی محسوب شود پس اگر یکجا ان محسوب نمیشود از جهت عدم ترجیح و وجود مراحمہ نیت نیست

که متعین شود باینکه از کدام است بخلات او ابریکل که تردد نیم نیست و در وی همین طریقیه ذکر کرده است و در باب  
 او در کفایه (و تعجب فی کل خمس من الابل شتاق) یعنی واجب میشود در هر پنج شتر یک گوسفند (و هم نمی شتر  
 و شتر من نسبت مخاض) یعنی در بیت پنج شتر یک بیت مخاض واجب میشود و بیت مخاض شتر یک سال است  
 که قدیم بدو سال نهاده باشد و چه تبسیه نیست که مادر وی حامل دیگر باشد و منی مخاض حل است همچنین  
 ذکر کرده است در نوامد اگر کفایه از مغرب نقل کرده است که عرب میگویی بختیست احوال در قتی که  
 در بچه زادن گرفته باشد حامل را (و فی بیت و ملائین بیت لبون) یعنی در بی و شش شتر  
 یک بیت لبون واجب میشود و بیت لبون شتر دو سال است که قدیم در سه سال داشته باشد و چه تبسیه  
 نیست لبون آنست که مادر وی شیر در بچه دیگری شود (و فی بیت و اربعین حقه) یعنی در چهل و شش  
 شتر حقه واجب میشود و حقه شتر است که سه ساله بود و پاد چهار سال نهاده باشد و چه تبسیه حقه نیست  
 که مستحق بار می شود (و فی احدى و ستین جذعه) یعنی در بیست و یک شتر جذعه واجب  
 می شود و جذعه شتر است که چهار سال را تمام کرده و پاد پنج نهاده بود و چه تبسیه نیست که طاعت  
 جنیع دارد و عرب میگویی جذعه الماتة در وقتیکه جس کرده بشود باشد بے علف (و فی سبت  
 و سبعین نمبا لبون) یعنی در هفتاد و شش شتر و بیت لبون واجب میشود (و فی احدى  
 و تسعین جنان ایلے ماته و شتر من) یعنی در نود و یک شتر و حقه واجب میشود و بیت شتر  
 (و هم بے کل خمس شتاق) یعنی بعد از آنکه بعد و بیت شتر رسیده از برای هر پنج شتر یک گوسفند واجب  
 میشود (و فی خمس و عشرين بیت مخاض) یعنی در بیست و پنج شتر بیت مخاض واجب میشود  
 (و فی ماته و عشرين ثلث حفاق) یعنی در صد و پنجاه شتر حقه واجب میشود (و تم لیستائف  
 کمالا دل فی الزکوة کل است و اربعین ایلے خمسين حقه) یعنی بعد از آنکه بعد و پنجاه رسیده از سر گرفته میشود  
 همچون اول یعنی در هر پنج شتر یک گوسفند واجب میشود بعد از آن در بیت پنج شتر یک بیت مخاض واجب  
 میشود بعد از آن در بی و شش شتر بیت لبون واجب میشود بعد از آن در صد و نود و شش شتر چار حقه واجب  
 می شود و در صد و شتر بعد از آن از سر گرفته میشود چنانچه در پنجاه رسیده که بعد از یکصد و پنجاه است و اگر

صنعت روزه و شایان ذکر کرده است یکی بعد از صد و بیست و دو دیگر بعد از صد و پنجاه است  
و بعد از دو صد و سرگزفته میشود مثل اینکه بعد از صد و پنجاه است تا که واجب میشود و در هر پنجاه حقه  
(و فی ثلثین بقران تبع او تبعه) یعنی و در هر سی کا و تبع یا تبعه واجب میشود و تبع گو ساله است که  
یک سال اتمام کرده بود و تبعه ماده وی است (و فی الرعین سن او سنه) یعنی در چهل کا و یک سن یا سنه  
واجب میشود و سن گو ساله است که دو سال را تمام کرده بود و سنه ماده وی است (و فی نماز و حسب  
الی ستین ثم فی کل ثلثین تبع و فی کل الرعین سنه) یعنی در نماز و حسب کرده میشود و تا شصت  
بعد از آن و در هر سی کا و تبع است و در چهل کا و سنه است و شصت و تبع است و در شصت و تبع است و  
سنه است بعد از آن و در شصت و سنه است و در نو و سنه تبع است بعد از آن و در صد و یک و تبع و یک  
سنه است بعد از آن و در صد و دو و یک تبع و دو سنه است بعد از آن و در صد و بیست چهار  
تبع است و یا سنه است همچنین است اے غیر النهایه (و فی الرعین نصابا او سنه شاقه)  
یعنی در چهل شیش یا بزرگ گو سفند واجب میشود (و فی مائه واحدی و عشرين شامان) یعنی  
در صد و بیست و یک گو سفند و دو گو سفند واجب میشود (و فی مائین واحدی ثلاث شیا)  
یعنی در دو صد و یک گو سفند و سه گو سفند واجب میشود (و فی اربع مائه اربع) یعنی در چهار صد  
گو سفند چهار گو سفند واجب میشود (ثم فی کل مائه شاقه) بعد از آن در هر صد یک گو سفند واجب  
میشود (و فی کل فرس من الاناث او المختلطه دینار او ربع عشر قیمتها نصابا) یعنی در هر یک  
که از اناث بود یا مختلط با سب فرو قیمتیکه در چار بود یک شقال طلا و یا ربع عشر قیمت وی واجب میشود  
در حالتی که قیمت سب ب نصاب رسیده باشد یعنی مالک بخیرست میان این دو و بقول اما بین  
رحمهما الله در سب زکوٰۃ نیست از جهت قول رسول علیه السلام که لیس علی السلم فی عبده  
والانی فرسه صدقه و دلیل امام اعظم رحمه الله این حدیث رسول علیه السلام است که فی کل فرس  
سائمه دینار او محشرة و را هم و مراد از فرس در حدیث مروی اما بین رحمهما الله فرس غازی است  
و بر وایتی از امام اعظم رحمه الله در ذکر فرس بے اناث زکوٰۃ واجب نیست و همچنین است عکس و

(ولا تجب الا فی السائمة ای المکتفیه بالیس فی اکثر المحل) رعای کسرا گناه است بفتح مکتفیه  
 گفته میشود رعیت الماشیه الکفار یعنی خور و چار پا گناه را مستعدی و لازم می آید یعنی زکوة واجب نمیشود  
 مگر در چار پا نیکه سائمة است یعنی انکفا کنند و است گناه و بیشتر سال در سائمة زکوة سوائم و سقته واجب  
 میشود و مقصود تناسل و یا فریبی بود اما هر چه گناهی که بنیت تجارت بود زکوة سوائم واجب نمیشود  
 (ولا فی الصغار الا تبعاً للکبار) یعنی زکوة واجب نمیشود در صغار چار پا مثل بره و شتر که و گو سال  
 مگر تبعیت کبارشان و بعضی گفته اند که صورتش اینکه خرید و است نیست و پنج شتر که و چهل بره  
 و سی گو سال آیا حلالان حول جاری گردیده و زکوة واجب می شود یا نی بقول امام عظیم و امام محمد  
 رحما الله جاری نمیشود و زکوة نیز واجب نمیشود و بقول غیر ایشان جاری میشود تا که اگر حلالان  
 حول شود از زمان تملک زکوة واجب میشود و بعضی گفته اند صورتش چنانست نصاب سائمة است  
 و گذشته بود بر وی ششماه بعد از آن تولد کرد بعد و سائمة بعد از آن هلاک شد اصول و لا و باقی ماند  
 اولاد آیا حول اصول یا قیام یا سقته بقول امام عظیم و امام محمد رحما الله یا قیام یا سقته و بقول غیر ایشان  
 یا قیام یا سقته یا سقته یا سقته بقول امام عظیم و امام محمد رحما الله یا قیام یا سقته یا سقته یا سقته  
 علمست همچون گاو و یک از براس نور است و اسپیک از براس سوار می است و چار پا نیکه سائمة است  
 از براس بار و همچنین است چار پا نیکه در خانه نگاه داشته است و همچنین است در اسپ فرد و نیکه تنها  
 باشد و همچنین در شتر و مرکب مگر بنیت تجارت (و الا واجب هو الاوسط فان لم یوجد یاخذ الحاصل  
 الا ذلی مع الفضل و الا علی و یرد الفضل) یعنی آنچه واجب میشود و گویند سائمة واجب میشود  
 پس اگر یافت نشود میان اخذ میکند عامل زکوة او نه راس زیادتی یا اعلی را و زیادتی را بصاحب  
 مال بر میکند (و نصاب الذی یبشرون مثلاً لا و لفضته مائتا درهم کل عشرة منها سمعة  
 شاقیل) یعنی نصاب ذهب است و نصاب فضه و صد درهم است که برده و درهم  
 و سی قیمت شقال است بلکه این وزن را وزن سبعة میگویند زیرا که درهم در قیمت جزو است از  
 انرا و جزو این اجزا یک شقال میشود پس در هر نیم شقال خمس شقال بود پس در هر نیم شقال



مشقال است و مشقال میت قیراط است و در هم چهارده قیراط است و قیراط پنج جوست از هجبت ربع العشر  
 معمولاً او تیرا یعنی هر چه گاهی که ذهب به میت مشقال سید و فصد بد و صد در هم واجب میشود  
 ربع عشر خواه مضروب و خواه سوم بود پس در ذهب نیم مشقال و در فضة بخدر هم واجب بود و در هم  
 خمس مازاده که چهار مشقال ذهب زیادتی و قیراط واجب می شود چون که واجب ربع عشر است  
 و مشقال میت قیراط است چنانچه مذکور شد و در هر مشقال که ده در هم است و در شرع پس چهار  
 مشقال و در ذهب بنزله چهل در هم است و در کم از چهار مشقال ذهب چیزی واجب نیست نزد امام عظم  
 رحمه الله و زو اما این رحمة الله سبحانه است و این خلاف بنا بر آنست که در کم از خمس مزاید صدقه  
 نیست نزد امام عظم رحمه الله و زو اما این رحمة الله سبحانه است چنانچه مصنف گفته است  
 (و فی کل خمس زاده علی النصاب بحساب) یعنی در هر خمس که زاید است بر نصاب بحساب خمس  
 است پس هر چه گاهی که زیاده شود بر د و صد در هم چهل در هم زیاده کند یک در هم را در زکوة و اگر  
 بیش از در هم شود و در هم زیاده کند و در کم از خمس چیزی واجب نیست و بقول امین رحمة الله انچه  
 زیاده میشود بر د و صد در هم زکوة او بحساب دهی است و برین اندام شائعه رحمه الله نیست  
 (و یعتبر الغالب وان غلب الغش تقوم) یعنی اعتبار کرده میشود غالب را زیرا که در هم خالی  
 از قلیل غش نمی بود زیرا که بے غش نمیکرد پس کثیر را فاضل اعتبار کرده شده است و کثیر آنست  
 که زیاده بر نصف بود زیرا که اگر غالب غش بود مثل در زین و سن در حکم عروض می شود و قیمت  
 کرده میشود و در اجم و دنانیر منشوشه را (لا فی غیر ما لا ینتیه التجارة عند ملکها بغیر الارث)  
 یعنی تقویم کرده میشود و در غیر مال مذکور که آن سوا هم و ذهب و فضة است زیرا که زکوة واجب  
 نمیشود و در غیر مال مذکور مگر به نیت تجارت در وقت مالک شدن این مان سبب اختیاری مثل  
 آنکه مالک شود بخرارث همچون شر او غیره نزد امام ابو یوسف رحمه الله همچون شتر فقط نزد امام محمد  
 رحمه الله که قیمت کرده میشود و برین صین زیرا که زکوة واجب میشود تا که اگر نیت تجارت کند در وقت مالک  
 شدن بارت واجب نیست بر وی زکوة و شرط کرده شده است نیت تجارت را در وقت حد ث ملکات که

اگر نیت تجارت کند بعد از حدوث ملک زکوة واجب نمیشود بروی (اذا بلغ قيمة نصابا) یعنی این تقویم وقتی است که قیمت این عروض نصاب رسد من احدیها المانع للفقیر من احدیها متعلق است بتقدیم یعنی تقدیم کرده میشود یکی از دو سبب یا بقضیه هر کدام که نفع بیشتر باشد منفقیر را اگر سبب المانع باشد عروض تجارت را بذریع تقویم کرده میشود و اگر بقضیه نفع بفضیه کرده میشود و اگر تقویم یکی از این دو نصاب رسد و دیگری نرسد تقویم آن نکند که نصاب رسد و اگر هر دو برابر باشند نفع هر کدام اروج بود آن تقویم نکند و اگر در رواج هم برابر باشند مالک غیر است بهر کدام که خواهد تقویم کند (و یجوز دفع ایتم فی الزکوة و الفطرة و العشرة و النذر) یعنی رواست دادن قیمت زکوة و صدقة فطر و کفارات و عشر و نذر بفقیر و بقول امام شافعی رحمه الله جائز نیست (و الهلاک بعد الحول سیقط بحسبته) یعنی هلاک شدن مال زکوة بعد از گذشتن سال اسقاط میکند زکوة را بقدر هلاک تا که اگر چه سال هلاک شد زکوة ساقط میشود و اگر احوال کرده بود و زیاد زکوة نزد امام شافعی رحمه الله نصاب میشود و قتی که قادر شود بر ادا و ادانگردد خود زیرا که مال زکوة اگر چه امانت است در ید صاحب مال لیکن نصاب میشود و سبب امتناع دمی بعد از مطالبه کسی که ولایت طلب دارد و اینجا شایع است صاحب مال را از نفس خودش اعتبار کرده است و قتی که قادر بود بر ادا و ایش امتناع بعد از توجبه مطالبه مستلزم ضمان است همچون سایر امانات و دلیل امام عظیم رحمه الله آنست که آنچه واجب است بر صاحب مال یا مالک گردانیدن خبر نصاب است بفقیر و این بتعلیک که فعلت قوی تحقق شود که مال موجود بود پس کسی که ما مورد شده است بتعلیک مال معین یعنی ساقط میشود و سبب هلاک آن مال زیرا که ما مورد فعلت بدون محل تصور نیست و اینجا نصاب است پس بقوت نصاب حق زکوة نیز فوت میشود و اینجا بقیه بقوت عید جانی و عید مازون حق زکوة فوت میشود و اگر عامل زکوة طلبید و او ادوا حق است که نصاب نمیشود بعد از هلاک (و الزکوة فی النصاب لا العفو) یعنی واجب میشود زکوة در نصاب نه و عفو همچون کسی که مالک است چهل شتر واجب میشود بروی نیت بودن از برای سی و شش شتر و از برای چهار شتر نیز واجب نمیشود (و يجب نیت مخاض ان هلاک بعد الحول) خمریت عشر

من الرعین) نعیب متفرع است بر قول مصنف که والهلاک بعد الحولست یعنی وقتیکه هلاک شد  
 مال زکوٰۃ تسقط زکوٰۃ بود پس واجب میشود نیت مخاض اگر هلاک شود بعد از حول یا نوزده شتر  
 از چهل شتر یا نهمه صرف کرده میشود هلاک را بعفو اولاً بعد از ان نصاب یک بعد از عفو است و برین  
 قیاس است تا آن زمان که منتهی شود هر چه گاهی که معلوم شد این پس اگر هلاک بگذرد از عفو  
 واجب بحال خود است چنانچه یک گوسفند واجب است وقتیکه بیست گوسفند هلاک شود از  
 شصت گوسفند یا یک شتر هلاک شود از شش شتر و اگر در گذشت از عفو چنانچه یا نوزده شتر هلاک شود  
 از چهل شتر چهار را در بعفو صرف کرده میشود بعد از ان یا زده را صرف کرده میشود و نصاب یک پهلوی عقوبت  
 که آن باین بیست پنج است ماسی و شش تا که نیت مخاض واجب میشود چنانچه مذکور شد و برین  
 قیاس است اگر هلاک شد از چهل شتر بیست شتر چهار را صرف کرده میشود و اولاً بعفو یا زده را نصاب یک  
 در پهلوی عقوبت پنج را نصاب یک در پهلوی این نصاب است تا که چهار گوسفند واجب میشود و از  
 برای بیست شتر و همچنین است اگر نیت پنج و یا سی پنج شتر هلاک شود از چهل شتر و بدان نیز که هلاک را  
 صرف کرده میشود و نصاب و عفو معاً چنانچه مذکور است امام محمد است رحمه الله تا که لازم آید که نصف و  
 ثمن نیت لبون واجب میشود و در چهل شتر کسی که یا نوزده شتر هلاک شده است و بیست و پنج باقی مانده است  
 و نصف باعتبار بیست است ثمن باعتبار پنج است و بدان نیز ملاکی را که در گذشته است از  
 عفو صرف کرده نمیشود و مجموع نصاب چنانچه مذکور است امام ابو یوسف است رحمه الله تا که اگر صرف کرده  
 شود چهار را بعفو بعد از ان یا زده را صرف کرده شود و مجموع سی شش چونکه واجب در سی شش نیت  
 لبون است و یا زده هلاک شده است و بیست پنج باقی مانده است پس ثلثان نیت لبون ربع و ربع نیت  
 لبون واجب میشود و ثلثان باعتبار بیست و چهار است و ربع باعتبار یکی است زیرا که و از ده سه خرد  
 از ده خرد سی و شش است و چهار از این و از ده یک خرد و از ده خرد سی و شش است و یکی ربع چهار است پس  
 یک ربع تسع کل باشد (و تعظیم المستفاد وسط الحول الی نصاب من جنس) یعنی نیم کرده میشود و از  
 که زیاد و شد است و را ثنای حول نصاب یک از جنس زائد است تا که اگر دو صد و هشتاد باشد و حوالا

قبول شده باشد و در میان حول صد و دیگر زیاده شد این صد را در ضم کرده شود بان و صد و از  
 برای مجموع هفت و نیم در هم زکوة واجب میشود (والله اعلم بالصواب) یعنی ضم کرده میشود و سبب  
 بقضه بعینیت تا که اگر باشد او را ده شقال و سبب و نو و در هم که قیمت نو و در هم بدو شقال و سبب  
 زکوة واجب میشود (والعروض الیها بالقیمته لاتامم النصاب) یعنی ضم کرده میشود و عروض را  
 بدو سبب و نصفه را بعینیت از برای تمام شدن نصاب تا که اگر باشد وی را صد و در هم و یک جامه که  
 قیمت وی بصد و در هم رسد زکوة فضه واجب میشود و بنا که ضم و سبب بقضه بعینیت نزد امام عظیم  
 رحمه الله است و اما بدو سبب اما بین رحما الله ضم و سبب بقضه با خراست تا که اگر ده شقال  
 و سبب و نو و در هم داشته باشد که قیمت وی بدو شقال و سبب رسد زکوة واجبست نزد امام  
 عظیم رحمه الله و نزد اما بین رحما الله زکوة واجب نیست و اما هر چه گاهی که ده شقال و سبب و  
 صد و در هم داشته باشد زکوة واجب میشود بالاتفاق اما بدو سبب اما بین بنا بر آنست که ضم با خراست  
 و اما بدو سبب امام عظیم رحمه الله اگر قیمت صد و در هم بدو شقال و سبب میرسد یا زیاده می آید زکوة  
 واجبست یا اعتبار قیمت و اگر کمتر شد زکوة فضه واجب نمیشود چونکه ظاهر نیست که قیمت ده شقال  
 و سبب اکثر از قیمت صد و در هم خواهد بود پس زکوة فضه واجب می شود با اعتبار قیمت (و نقصان  
 فی الحول پدر) یعنی کم شدن آن زکوة در میان حول پدرست تا که اگر در اول سال و صد و در هم  
 داشته باشد و درین میان پاره کم شد در آخر سال نصاب رسد زکوة واجبست (و جاز تقدیمها  
 للحول و اکثر منه و نصب لدی نصاب) یعنی با درست تقدیم زکوة بر حول یا زیاده از حول  
 با درست تقدیم کردن زکوة بر نصاب یا امر کسی را که صاحب یک نصاب است اصل و سبب زکوة  
 اینست که مال نامی سبب و جوب زکوة است و حول شرط و جوب او است پس هر چه گاهی که موجود شد  
 سببیکه مال نامی است صحیحست و او قبل از حول و هر چه گاهی که مال یک نصاب بود که و صد  
 و در هم است مثلاً او را که اکثر از یک نصاب را جائزست تا که اگر مالک شد اکثر از یک نصاب با بعد  
 از او در کفایت میکند آنچه داده است قبل ازین و اما اگر مالک نباشد اصلاً او را نیست

فصل - بنصيب العاشر على الطريق (لاخذ زکوة التجار) یعنی گذشته میشود در راه عاشری را  
 از برای گرفتن زکوة کاروان از مال تجارت (قیاحذ من المسلم ربع عشر من الذی فی ماله)  
 یعنی بگیرد عاشر از تاجر مسلمان ربع عشر را و از ذمی نصف عشر را (و صدق امین ان انکرا  
 الحول اوله) فانع من الدین او ادعیا او ادره الی عاشر آخر لعلم وجوده او الی فقیر  
 فی غیر السواثم) یعنی باورد داشته میشود قول مسلم ذمی را با سوگند اگر انکار باشند جولان  
 حول را یا انکار باشند فانع مال را از دین یا دعوی کنند او از زکوة را بسوے عاشر  
 دیگر که معلوم الوجود است و یا بفقیرے در صدر و ذهاب و فضا زیر که انکار و جواب زکوة  
 میکند و قول قول منکرست مع امین و اما در سواثم تصدیق کرده نمی شود زیرا که او از زکوة  
 سواثم بر صاحب مال نیت بلکه بر باد شاه است که از صاحب مال گیرد و بفقیر صرف نماید  
 بقول امام شافعی رحمه الله تصدیق کرده میشود زیرا که غرض حق را بحت رسانیدن است (و من  
 احرى العشر ان لم لعلم ما یاخذون منا) یعنی بگیرد عاشر از حربی عاشر را اگر معلوم نبود قدر  
 گرفتن ایشان از تاجر ما (و ان علم اخذ من ان كان بعضا) یعنی اگر معلوم بود مقدار گرفتن  
 ایشان از تاجر ما عاشر را نیز همان مقدار را گیرد اگر باشد گرفته ایشان بعض مال تاجر ما  
 و اگر همه مال تاجر ما گیرد عاشر را همه مال حربی را بگیرد (و لم یاخذ منه ان لم یاخذوا منا)  
 یعنی عاشر ما چیزی بگیرد از حربی اگر ایشان از تاجر ما چیزی بگیرند (و عشر حرم الذی  
 لا تخزیه ولا امانته) یعنی عاشر ما عشر گیرد از قیمت خمر ذمی اگر قیمت وی بنصاب رسد  
 بنیت حیات بود خواه بخرتند و خواه بخرند و بگذرد و نه از خمر بیرونه از مال امانت در سوت  
 وی و بقول امام شافعی رحمه الله از هیچکدام عشر نگیرد زیرا که قیمت ندارد و زمام شافعی بقول  
 امام زهدی هر دو عشر گیرد زیرا که برابرند در مالیت و بقول امام ابو یوسف از هر دو عشر گیرد و وقتی که  
 بخر و خمر بیع کند و گوید که خمر را تا پنج خمر اعتبار کرده است چونکه مالیت خمر ظاهر ترست زیرا که پیش از  
 خمر شدن مال بود و بعد از خمر شدن در عرض مالیت است باعتبار سرکه ساختن و اگر

بهر یک تنها بود و عشر گمرا از خمر و دج و قنیت که قیمت در زودات قیم حکم عین دارد و خمر نیز  
 از زودات قیمت پس اخذ قیمت اخذ عین بود و در زودات الا مثال حکم عین ندارد و دیگر نیست  
 که حق اخذ عشر از جهت حمایت است و مسلمان بخمر خود را حمایت میکند از برای هر که شدن و همچنین  
 حمایت میکند خمر غیر را اما خمری خود را حمایت نمیکند بلکه واجب است عدم حفظ پس ثبات نمیکند خمر غیر  
 غیر را (و عشر الحربی تا نیاقبل الحول جایی است و دارد) یعنی عشر گرفته میشود حربی را و دوم بار پیش  
 از حول در حالیکه آئیده است از و از خودش یعنی یک مرتبه از این حربی عشر گرفته شد و بولایت حرب  
 رفت و باز آمد در همان سال بار عشر گرفته میشود (و خمس معدن الذهب و نحوه و جد فی الارض  
 خراج او عشر و باقیه للواجدان لم تملك الارض) بلکه مالیکه در زمین است و کار میگویند  
 خواه مخلوق بود و خواه موضوع اگر مخلوق بود معدن میگویند و اگر موضوع بود کنز میگویند بجز از  
 بد آنکه خمس گرفته میشود از معدن و ذهب و مثل ویرا و قنیتکه یافته شده باشد این معدن را در زمین  
 خراجی یا در زمین عشری و باقی میرایند و راست اگر زمین ملک کسی نبوده باشد (و الا فلما الکها)  
 یعنی اگر زمین ملوک باشد همه معدن از آن صاحب زمین است (و لا شئ فیہ ان وجد و فی  
 و دارد) یعنی چیزی نیست در معدن یعنی چیزی نمیدهد یا پادشاه اگر یافته باشد و در خاک خودش (و و فی  
 ارضه و و آسیان) یعنی اگر معدن را در زمین خودش یافته باشد و در و قیمت (و لا فی لولو و عشر و  
 غیر و نج و جد فی جبل) یعنی هیچ چیزی واجب نمی شود در لولو و عشر و فی سروزه و در حالتی که  
 یافته شد و باشد در کوه و در لولو و عشر خلاف است امام ابو یوسف رحمه الله را زیرا که ذخیره میکنند و  
 همچو کافی دلیل امین رحما الله است که قهر و یا مقهور نمی بود که ما خود از دریا قیمت بود  
 و بقول بعضی لولو آب باران است که در معدن واقع گردید و لولو گردیده است پس اصل  
 دی آب است که در آب صدقه واجب نبود و بقول بعضی صدف حیوان است که مخلوق شده است  
 در و لولو پس اصل دی حیوان است و در حیوان صدقه واجب بود و اما عشر بقول بعضی از  
 کت دریا است که از موج دریا پیدا شده است و بکنار آب افتاده است و بقول بعضی

گیا ہی است کہ در روز یا میر و پدید چون گیاہ است حکم اربع قول بعضے خوشی حیوان آبی است کہ بر  
ہر تقدیر مسدودہ واجب نمیشود و بد آنکہ قید نے جبل کہ در متن واقع شدہ است ظاہر این است کہ  
قید غیر زوج بود لیکن اصل تفسیر جبل در ہر یک از اولو و غیر و غیر و ترج بنا بر است از است از آنکہ  
یافتہ شدہ باشد در خزائن کفار و بقرہ گرفتہ شدہ باشد خمس واجب میشود بالاتفاق (و کفر فیہ  
سمۃ الاسلام کا لفظ) یعنی کفریکہ در وی علامت اسلام است چنانچہ نوشتہ باشد در وسے  
کلمہ شہادت حکم وی حکم لفظہ است و حکم لفظہ مذکور خواہد شد (و باقیہ سمۃ الکفر خمس و باقیہ  
المواجدان لم تملک الارض والا فللمنحطہ اسی المملک اول الفتح) یعنی کفریکہ در وی علامت  
کفر است چنانچہ نقش کردہ شدہ باشد در وی صورت ہی را خمس گرفتہ میشود و باقی مرابندہ رست  
و قتلہ زمین ملک کسی نبودہ باشد و اگر مملوک بود پس ملک مختلہ است یعنی ملک اول نصرت یعنی  
از آن کسی است کہ تملیک کردہ است امام این زمین را در اول فتح بوسی و این مذهب امام اعظم  
و امام محمد رحمہما اللہ است و مذهب امام ابو یوسف خمس از آن بادشاہی است و باقی ملک یا بندہ  
است و اگر علامت او شبہ شود بقول بعضے جاہلی اعتبار کردہ میشود و بقول بعضے اسلامی اعتبار  
کردہ سے شود (و رکاز صحرا و دار الحرب کلمہ متسا من و جدہ) یعنی رکاز صحرا ہی  
دار الحرب ہمہ دی ملک کسی است کہ امان طلبیدہ درآمدہ است در دار الحرب و یا نبتہ است این رکاز  
را در آن صحرا (و ان و جدہ سے و از ہزار و ہ علی مالکما) یعنی اگر یافتہ باشند این متسا من  
رکازی را در جوہلی از جوہلیا سے دار الحرب رو کند ب صاحب وی (و ان جد رکاز متاعہ فی ارض  
لم تملک خمس و باقیہ لہ) یعنی اگر یافت این متسا من کا متاع اہل حرب را مثل دیک طبع غیرہ را  
در زمینیکہ ملک کسی نبودہ باشد خمس گرفتہ میشود و باقی ملک یا بندہ است (و فی عمل ارض عشرتہ  
او جبل و ثمرہ و ما حشر من الارض و ان قل عشر ان سقاہ سج او  
مطر) لفظ عشرتہ بندہ است و فی عمل ارض خبر مبتدئ است یعنی عشر واجب است و عمل زمینیکہ  
عشرتہ است و در عمل کودہ و میدہ کودہ و ہر چیز سے کہ از زمین میر و بد اگرچہ اندک بزرگ آری ان یا ان یا ان

خوردہ باشد حکم برعکس است و این بندگان امام اعظم است رحمہ اللہ و اما بندگان مامین و امام  
شافعی رحمہ اللہ در کم از پنج وسق خیرے واجب نمے شود و وسق شصت صاع است و صاع  
ہشت رطل است و رطل چارین است و من چل استارست و ہر یک استار چاریم شقال است پس من  
یکصد و ہشتاد شقال بود و رطل ہفت و صد و بیست شقال بود و پنج وسق دو ہزار و چار صد رطل  
بود و نیز نزد امامین و امام شافعی رحمہ اللہ در ہر خیرے کہ تخم یا ایتہ صدقہ نیست و نزد  
امام اعظم رحمہ اللہ در ہر خیرے صدقہ است باین طور کہ مالک خود بہ فقر اصراف سے کند نہ آنکہ پادشاہ  
بگیرد و بہ فقر اصراف کند آنکہ اراضے سہ نوعت عشری و خراجی و صلحی و کلام درین مقام  
در پنج موضع است یکے آنکہ عشر واجب میشود یا نہ و بقول بعض منسوخ شد ہست از ہمت  
قول علی کرم اللہ وجہہ کہ سخت الزکوٰۃ کل صدقہ قبلہ دوم نصاب شرط است یا نہ تو م آنکہ بقا شرط  
ہست یا نہ چہارم آنکہ چہرے کہ در وسق نمی و رایہ عشر واجب میشود یا نہ نزد امام واجب سے شود  
و نزد امام شافعی واجب نمی شود پنجم آنکہ خیرے کہ در کوہی کہ ملک کے نیست میر و عشر واجب میشود  
یا نہ نزد امام اعظم رحمہ اللہ قلیل و کثیر را بہرست در وجوب عشر اصل امام اعظم نیست کہ ہر خیرے کہ  
روایند میشود در بہرستانہا و مقصود اشتغال زمین و دخل بود در وسق عشر واجب میشود پس در  
جوب و بقول و رطب و ریاحین و سمہ و زعفران و در و دریں برابر اند در وجوب عشر (الانی  
محو خطب) یعنی مگر در شل ہیرم ہچون نے جس و خاشاک کہ خیرے واجب نمیشود و مستثنی  
بقول امام اعظم رحمہ اللہ پنج چیز است یکے خجے کہ از می زنبیل بافتہ میشود ویراکہ درخت است  
و در درخت عشر واجب نمے شود دوم کاہ است زیرا کہ نمزکہ درخت و ثمرت سوم حشیش است  
زیراکہ بستانرا از وسے پاک کرد میشود و مقصود اصلی نیست چہارم گزست خجہ نمے است زیرا کہ  
از ہیکلہم مقصود اشتغال ارض نے بود اما اگر نستان و درختان مثلا ساختہ بود عشر واجب بود  
ہمچنین ذکر کردہ است در کفایہ (و نصف عشران سقی لغرب او الیہ بلا ربح موان الزرع)  
یعنی نصف عشر گرفتہ می شود از میوہ کہ در کوہ است و از انجیر سے کہ در زمین عشر سے روید



اگر آب خورده باشد بدو عظیم بے برداشتن خرج زراعت یعنی نصف عشر از مجموع حاصلست نه آنکه خارج  
 زراعت را همچون مرد ماش پس ورود ضرور کو غیر او برابر دارد و بعد از آن نصف عشر دهد (و ما را لیسار  
 والبر والعیون عشری) یعنی زمینیه که بآب آسمان و آب جاہ و آب چشمه بنشیند باشد عشر است  
 (و ما را نہار حضرت العجم خراجی) یعنی زمینیکہ آنجورست از انہار یکہ اور اعجم کندہ اند خراجے ست  
 (و کذا لانہار الاربعۃ عندانی یوسف لاعتد محمد) یعنی همچنین خراجی ست زمینیکہ بنہرست  
 آب چہار نہر یکہ نہر چند نہر آمو نہر کوفہ نہر بغداد ست نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ و نزد  
 امام محمد رحمہ اللہ عشر است (و ارض العرب و ما اہلہ و ما فتح عنوة و قسّم  
 بین حبشہ و البصریۃ عشرتین) یعنی زمین عرب و آن زمینیکہ مسلمان شدہ است اہل آن  
 زمین بکرہ و یا فتح کردہ شدہ است بقہر و حال آنکہ قسمت کردہ شدہ است در میان لشکر اسلام و دیگر  
 زمین بصرہ عشر است ارض العرب مبتد است (و السواد و ما فتح عنوة و اقر  
 اہلہ علیہ او صا اعم خراجیہ) یعنی زمین سواد و آن زمینیکہ فتح کردہ شدہ است بقہر و حال آن کہ  
 قرار دادہ شدہ است اہل آن زمین را بران زمین یا نصا <sup>عظمت</sup> کردہ است امام بائیان خراجیست  
 و السواد مبتد است و خراجیہ خبر مبتد است (و موات احی لقیعیر لقیعیر) یعنی زمین خرابہ کہ معمور کردہ  
 شدہ است اعتبار کردہ میشود بزمینیکہ بہ نزدیکی است اگر عشر است این زمین خرابہ نیز عشری ست  
 و اگر خراجی ست این زمین خراجی ست (و الخراج اما خراج مقاسمہ کما یوضع ربع او نحوہ و  
 نصف الخراج غایۃ الطاقۃ) یعنی خراج یا خراج مقاسمہ است ہمچنانکہ وضع کردہ سہ شود  
 ربع محصول یا خمس محصول و نصف محصول را اگر قن غایت طاقت ست و کم کردہ میشود اگر  
 طاقت نہ داشته باشد و زیادہ کردہ میشود اگر طاقت داشته باشد نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ  
 و جائز ست نزد امام محمد رحمہ اللہ (و اما موظف کما وضع عمر رضی اللہ عنہ علی السواد  
 کل حریب یبلغہ المار صاع من برا و شعیر و درہم و لجریب الرطبۃ حمۃ و درہم  
 و لجریب الکرم و لخل متصلہ ضعفہ و لما سواہ ما یطیق) یعنی یا خراج موظف ست

و این خراج منطقت و طایفه معینه است که وضع کرده میشود بر زمین همچنانکه حضرت امیر المومنین ع  
رضی الله عنه وضع کرده اند بر زمین سواد از براسه هر جریبه که آب میرسد یک صاع گندم و یک  
صاع جو و یک درهم از براسه هر جریبه یز شقه پنج درهم و از براسه جریبه باغ و جریبه خروابان  
در حالتیکه پوسته بود این درختان بیکدیگر نصف جریبه یز شقه که آن ده درهم بود و از براسه  
ما سواے آن چیزیکه غیر اینها باشند که در شغل زعفران و خرما و غیر آن که مثل انگور باشد نصف  
در حالتیکه متصل نباشد یعنی در میان درختان در رحمت نتوان کرد آنچه طاقت باشد ستانند  
بدانکه جریبه شصت گز در شصت گز است و گز که پاس هفت قبضه است و گز عمارت هفت  
قبضه و یک انگشت قائم است و نزد اهل حساب گز میست و چهار انگشت است و گز است  
شش جوست به پناے پهلوی یکدیگر مانده شده باشد نه بر درازی همچنین ذکر کرده است  
شایح و قایه و در کفایه گفته است که جریبه شصت گز در شصت گز است به گز بادشاه  
کمرے و گزوی یک قبضه زیاد و از گز عامه بعد از آن از مغرب نقل کرده است که گز مکسر  
شش قبضه است و این گز عامه است پس گزوی هفت قبضه بود و مکسر بنا بر آن  
گفته اند که گز و گز کمتر است بعد از آن گفته شده است که این حکایت از جریبه است که در آن  
آن قوم است و تقدیر لازم نیست در همه اراضی بلکه مختلف می شود به اختلاف بلاد  
پس مستحب در هر بلده گز مشهور آن بلده است (و لاخراج لو انقطع الماعین ارضیه او  
غلب او اصاب از زرع آفت) یعنی خراج واجب میشود بر کسیکه منقطع گردیده است آب  
از زمین دی یا غلبه کرده باشد آب بر زمین دی یا رسیده باشد کشت بر آن بت سماوی (و بحسب  
ان عطلها مالکها) یعنی واجب میشود خراج اگر منطل ماند باشد زمین را صاحب زمین  
(و یقتی ان اسلم المالك او شرها مسلم من ذمی) یعنی خراج بجال خود باقیست اگر مسلمان شود  
مالک ملک مزاجی یا خریدار باشد زمین مزاجی را مسلمانان از کافران و آن شهری الی کافر عتبرترین  
مسلم وضع الخراج) یعنی اگر خریدار کافر زمین عتبرترین را از مسلمانی که در پیشگاهین کافر خراج را

فصل - مصرف الزکوٰۃ الفقیر ای من کہ مال و دن النصاب یعنی مصرف زکوٰۃ فقیرت  
 و فقیر کسی است کہ مالک نصاب نباشد و اسکیں ای من لاشئ کہ یعنی مصرف دیگر زکوٰۃ میکنند  
 و سکیں کسی است کہ هیچ چیز ندارد و اصل در وی قول خدای تعالیٰ کہ انما الصدقات للفقراء  
 و المساکین و العالمین الآیہ و نزد امام شافعی رحمہ اللہ بر عکس است و وجہ امام اعظم رحمہ اللہ  
 قول خدای تعالیٰ کہ او سکینا ذمیرتہ یعنی سکیں بخاک افتادہ است از جبت جوع و گرنگی و  
 برنگی و وجہ امام شافعی نیست کہ فقیر شفق است از فقر یعنی شکستن استخوان شبت پس فقیر چنان تر  
 از سکیں بود (و عامل الصدقۃ فیعطی بقدر علمہ) یعنی مصرف دیگر از مصارف زکوٰۃ عامل صدقہ  
 است یعنی کسی کہ زکوٰۃ را از صاحب مال بگیرد و بفقرا صرف میکنند پس دادہ میشود ازین زکوٰۃ  
 بقدر علمش و نزد امام شافعی رحمہ اللہ مقدار بہ نفع است (و اما کتاب فیضان فی خاک رقیبتہ)  
 یعنی دیگر مصرف زکوٰۃ بکتاب است پس یاری دادہ میشود بزرکوٰۃ در کشادن بندگی او (و دید یون  
 لا یملک نصابا فانما ضلعا عن و نیم) یعنی دیگر مصرف زکوٰۃ ترصد است کہ مالک نصاب نبود  
 کہ فاضل بود از ترشش (و فی سبیل اللہ ای منقطع الغزاة عند ابی یوسف رحمہ اللہ و منقطع  
 الحاج عند محمد رحمہ اللہ) یعنی دیگر مصرف زکوٰۃ فی سبیل اللہ است و منعی فی سبیل اللہ منقطع  
 الغزات است یعنی فرو ماندہ از غزائز و امام ابی یوسف رحمہ اللہ منقطع الحاج است نزد امام  
 محمد رحمہ اللہ یعنی فرو ماندہ از حج (و ابن السبیل ای من لہ مال لا معی) یعنی دیگر مصرف زکوٰۃ  
 ابن السبیل است و ابن السبیل کس است کہ مال دارد و در وطنش و لیکن با وی نیست و تہمیدہ است  
 کہ لازم داشتہ است سفر را و یکہ لازم داشت چیزے را بہت کرد و میشود این کس را بان چہ  
 چنانچہ گفتہ سے شود ابن غنی و ابن فقیر بکچین ذکر کردہ است در کفایہ پوشیدہ ماند کہ ابن نکمہ  
 تھا ضاے آن میکنند کہ ابن سفر گرفتہ میشود و ابن سبیل (فی مصرف الی کل او بعض ملک)  
 یعنی مختار است صاحب مال اگر خواہد صرف کند بہمہ جماعت یا بعض جماعت مذکورہ بطریق تملیک  
 بخلاف امام شافعی رحمہ اللہ کہ نزد ایشان بہمہ وجود جماعت مذکورہ از ہر صنفی کہیں امید ہر وجہ قول

امام شافعی رحمه الله علیه لام للفقران از برای استحقاق است زیرا که لام تملیک است و لام تملیک اگر چه  
 ایجاب نمیکند الاقل ایجاب استحقاق میکند پس جائز نیست بعضی را داد و آن بعضی را محروم ساختن  
 لیکن صرف بجهت فقر است و متعذر است پس از هر صنفی سه افراد را داد و پیشو و از برای تحصیل منفعت  
 جمعیست و وجه قول امام عظیم رحمه الله نیست که مقصود بصرفیت این جماعت است نه اثبات  
 استحقاق بدلیل عمل اصحاب رضی الله عنهم همچون امیر المؤمنین عمر و ابن عباس و خذیفه عسیر هم  
 (لا الی من بینهم و لا داو و زوجیه و مملوکیه و عبید اعمق بعضه و غنمی و لا مملوکه و طفله) یعنی  
 صرف نکند زکوة را بکسی که میان وی و میان آنکس نسبت و لا و بود یعنی صرف پدرش نکند  
 هر چند بالا رود و همچنین بفرزندش صرف نکند هر چند پاپان رود و همچنین بزوج و زوجة اش  
 وزن بشود هر ش و مولی به بنده اش و نیز بنده که پاره او آزاد کرده شده بود و نیز ببنی و مملوک  
 و غنمی و طفل غنمی صرف نکند لفظ اعمق را اگر به بنامی مجهول خوانده شود صورتش چنانست که  
 غلامی هست مشترک میان دو کس یکی ازین دو کس حصه خودش را آزاد کرده است حال آنکه این  
 کس معسرست جائز نیست شریکی را که سبوت کرده است دفع زکوة کند باین غلام نزد امام عظیم رحمه الله  
 زیرا که نمیزد که مکاتب وی است بخلاف امایین <sup>یعنی آزاد کرده است</sup> الله که جائز است زیرا که هر دو نیست چون که  
 عتق تجزئی نمیشود نزد امایین و اعتناق بعض اعتناق کل است و واجب است سعایت و حصه شریک  
 سبوت بخلاف امام عظیم رحمه الله که حق متجزئیت و اعتناق بعض اعتناق کل نیست چنانچه مذکور  
 شود انشاء الله تعالی و اگر اعتناق را بر بنامی معلوم خوانده شود صورتش چنانست که غلامی است  
 صاحبش بعض این غلام را آزاد کرده است و واجب است برین غلام سعایت و برین بعضی آزاد  
 نموده است جائز نیست درین صورت صاحبش را دفع زکوة باین غلام نزد امام عظیم رحمه الله زیرا که  
 مکاتب و سبوت بخلاف امایین رحمه الله که جائز است لیکن تعلیل بحدیث بقرین بقول امایین موافق  
 نیست این صورت را زیرا که کل وی آزاد است مجازا نزد امایین همچنین بکر کرده است در کفایه  
 اما وجه عدم جواز دفع زکوة بر پدر و پدر پدر و بر اولاد و اولاد اولاد و بنابر آنست که منافع املاک میان

ایشان متصل است بطوریکه استیلاى نیست در عادت پس تملیک نام متحقق نمی شود و برز و جبار  
 آنست که منافع املاک مشترک است میان موج و زوج در عادت پس تملیک بر کمال واقع نمیشود  
 اما در دفع زکوة بر زوج خلاف حضرت امامین است رحما الله از جهت قول رسول علیه السلام  
 نمرأة ابن سعود را که ان ملک اجران اجرا لصدقة و اجر الصلوة و چنینکه سوال کرد از صدقه ابن سعود  
 رضى الله عنه و بقول امام عظم رحمه الله حدیث مروی امامین محمول بر صدقه نافع میشود  
 نه زکوة و وجه عدم جواز بر عبد ملوکش ظاهرست چنانکه ملک عبد ملک مولی است و در عبد  
 مستحق بعض خلاف امامین است رحما الله بقول امام عظم رحمه الله بنا بر آنست که بمنزله  
 مکاتب است و بقول امامین بنا بر آنست که حر مدیونست چنانچه مذکور شد و همچنین دغنی نیز ظاهرست  
 و مصرف زکوة دغنی نیست از جهت قول رسول علیه السلام که لا تحل الصدقة علی اخی و همچنین است  
 در ملوک مخفی زیرا که راجع بصرف مولی میشود و همچنین دفع زکوة جائز نیست بر مکاتب و  
 مدبر و ام ولد خود و ش از جهت عدم تملیک تام زیرا که کس عبد ملک مولی است و در کسب  
 مکاتب مولی راجعی نمیبود پس تملیک نام نبود (و بنی هاشم و موالیهم) یعنی جائز نیست دفع  
 زکوة به بنی هاشم کردن و بنی هاشم آل علی و آل عباس و آل جعفر و آل عقیل و آل حارث که سیر  
 عبد المطلب اند و همچنین صرف نکره زکوة را باز کرده ما بے ایشان از جهت تعظیم ایشان  
 (ولا الی ذمی و جاز غیره الیه) جائز نیست صرف زکوة بر ذمی و جائزست صرف کردن  
 صدقه غیر زکوة بر ذمی (و ان دفع اے من ظنة مصرفا فظهر انه ملوکة لعیدها) یعنی اگر  
 دفع کرد زکوة را به کسی که گمان برده است که این کس مصرف زکوة است بعد از آن ظاهرست  
 که ملوک وی بوده است اعاده کند زکوة را و ازین غلام گرفته بمصرفش بپردازد (و ان ملوک  
 موالیع آخره) یعنی اگر ظاهر شود ما نهایی دیگری که غیر ملوکیت است همچون غنایا کف یا  
 بنوت یا ابوت یا هاشمیت اعاده نکند زکوة را (و ندب دفع ما یغنی عن السؤال یوماً یوماً  
 مستحبست دادن زکوة بفقیر آن مقدار که غنی گرداند فقیر را از سوال یکروزه یعنی رزق یکروزه

اورا بدهد (و کره وضع النصاب الی فقیر غیر مدیون) سینه کرده است دادن نصاب که  
 دو صد دریم است به یک فقیر که مدیون نیست (و نقلها الی بلد آخر الا الی قریبه و الی  
 احوج من اهل بلد و) یعنی کرده است بدون زکوة را بولایت و یکری از برای صرف فقیر گرا و بر  
 خویش خود که در آن ایست بود یا اهل آن لایت محتاج تر از اهل ولایت صاحب زکوة بوده باشند  
**فصل الفطرة من بر و ما یخذ منه و من زربیب نصف صاع و من کمر او شعیب صاع و**  
**جائز منوال بر)** بدانکه صدقه فطر واجب است بر هر مسلمان هر چه گاه که مالک مقدار  
 نصاب باشد که زائد بود از مسکن دی و جامه و اثاث منزل و مرکب سواری و سلاح و  
 خدمتگار و سی لیکن حوالان حول شرط نیست چنانکه شرط است در زکوة و نزد امام شافعی سینه  
 واجب است بهر کسی که مالک زائد بر قوت یکروزه خود و عیال باشد و در کفایه از امام محبوبه  
 نقل کرده است که واجبات اسلام هفت است صدقه فطر و نفقه و زوی الارحام و و تر و  
 اتیمه و قمره و خدمت زوجه و زوجه و خدمت والدین است و واجب اینجا بمنشی خود است  
 که میان فرض و سنت یعنی مرتبه واجب از فرض ادنی و از سنت اعلی است و نزد امام  
 شافعی رحمه الله صدقه فطر فرض است و بعد از آن بدانکه صدقه فطر از گندم و آبنجیری که افند کرده  
 میشود او را از گندم مثل آرد و تلقان و از مویر نصف صاع است و از خرما و از شعیب یک صاع  
 و نزد امامین و بروایتی از امام اعظم رحمه الله مویر بمنزله شعیب است و این صحیح است و نزد امام  
 شافعی رحمه الله از جمیع انواع مذکوره یک صاع واجب است بدانکه صاع بر دو نوع است  
 صاع عراقیست و صاع حجازی صاع عراقی آنست که در وی هشت رطل ماسخ گنجد و  
 صاع حجازی آنست که در وی پنج رطل گنجد و نزد ما از گندم نصف صاع عراقی واجب است که او  
 باشد و من چهل استار است و استار چهار نیم شقال پس من یکصد و هشتاد و شقال بود چنانچه مذکور  
 شد و نزد امام ابو یوسف و امام شافعی رحمه الله از گندم یک صاع حجازی واجب است  
 و رواست ادای صدقه فطر بجا س صاع و من از روی گندم و نزد امام محمد رحمه الله واجب است

از پیاپی کردن (و بحسب علی حریم که نصاب الزکوٰۃ وان لم یتیم) یعنی واجبست صدقه فطر  
بر هر مسلم که او را نصاب زکوٰۃ بود که زائد باشد بر حاجت اصلی چنانچه مذکور شد و صد رباب اگر چه  
نامی نباشد یعنی حوالان حول نشد و باشد بدانکه ثبوت وجوب صدقه فطر بقول رسول علیه السلام  
است که اودا من کل حر و عبد صغیرا و کبیر نصف صاع من براد صاعا من تمر او  
صاعا من شعیب و این حدیث واحدست پس قطعی نیست پس وجوب ثابت می شود  
اما شرط حریت از جهت تحقیق تمایکست و اسلام بنا بر وقوع قربتست و نصاب از  
برای آنست که ثبوت غنا نصابست در شرع و صدقه بر غناست چنانکه گفتند  
رسول علیه السلام که لا صدقه الا عن ظهر غنی لفظ عن ظهر غنی است یعنی  
صدقه بر غنیست پس و این حدیث حجتست بر امام شافعی رحمه الله که صدقه فطر  
واجبست بر کسی که مالک زائد بر قوت یکروزه خود و عیالش بود اما اگر این نصاب  
زائد بر حاجت اصلی نبوده و مشغول ب حاجت اصلی نخواهد بود پس کان لم یکنست و بموجب شرط  
نیست زیرا که سبب وی سرست زیرا که صدقه سرست در معنی ازین جهت زکوٰۃ برگرفته میشود  
و عرف لیکن اضافه صدقه بفطر باعتبار وقتست و همچنین ذکر کرده است و در  
هدایه (و به محرم الصدقه) یعنی بسبب این مالی که موجب صدقه فطرست حرام  
میشود و این صدقه بر آن کس (و بحسب به الاصحیة و نفقة القریب لنفسه و طفله فقیرا  
و خادمه طکا و لود مدبرا و ام ولد او کافرا) و بحسب عطفست بر محرم و بنفسه متعلق  
است به بحسب یعنی بسبب این مال واجب میشود تر بانی و نفقة خویش محرم  
از براسه خودش و از براسه طفل خودش در حالتی که این طفل فقیر بوده باشد  
و از براسه خادمش در حالتی که این خادم ملک و سے بوده باشد اگر چه مدبر یا اعم  
ولد یا کافر باشد حاصل اینست که نصاب سه نوعست نصاب بے ست که  
سبب و سے زکوٰۃ واجب می شود و نصاب بے ست که سبب او چهار حکم ثابت

میشود که آن حرمان صدقه و وجوب انجیه و صدقه فطر و نفقه اقارب است و نصایب است  
 که بیدب وی حرمت سوال ثابت میشود که آن قوت یکروزه است و نزد بعضی مالک گنوت  
 و پنجاه درهم بودن است (لا لزوجه و ولده الکبیر و طفله الغنی بل من مالک) یعنی  
 واجب نیست بروی او ادر صدقه فطر از برای زوجه اش و از برای ولد کبیرش و طفله که خودش  
 غنی بوده باشد بلکه از مال خود طفل واجب میشود و روی خلاف امام محمد است رحمه الله (و مرکاب  
 و عبده للتجاره و عبده الیق الا بعد عوده) یعنی واجب نیست صدقه فطر از برای بنده  
 مکاتبش و از برای بنده که برای تجارت مانده است و از برای بنده که گنجینه است مگر بعد از  
 عود و پنجاه صاحبش (و عبده مشترک و کذا العبد المشرک خلافا لهما) یعنی واجب نیست ادر صدقه  
 فطر از برای یک بنده که مشترک است میان دو کس و از برای بنده ای مقدوده که میان دو کس  
 خلاف سر امان را که واجب است بر هر یک ازین صاحبین ادر صدقه فطر از برای بنده که  
 مخصوص است بهر که ام تا که اگر گنج بنده مشترک بود بر هر یک ازین صاحبین صدقه فطر و بنده را  
 بنده هر دو از برای پنجم که در میانست چیز نیست و این خلاف بنا بر آنست که قسمت یک  
 بنده جائز نیست نزد امام اعظم رحمه الله پس مالک نمی شود هیچکدام چیزی را که عبد نام کرده شود  
 نزد امامین رحما الله جائز است همچنین ذکر کرده است در هر ایه و کافی و بعضی گفته اند که  
 عدم وجوب با اتفاق است (و تجب بطلوع فجر الفطر) یعنی واجب میشود ادر صدقه  
 فطر پسیدن صبح روز عید و بقول امام شافعی رحمه الله بغروب شمس واجب میشود تا که اگر اسلام  
 آورد یا متولد شد و شب فطر واجب میشود و صدقه بقول امام شافعی رحمه الله و اگر مرد درین  
 شب از مال یک دی یا ولد دی حکم بر عکس است (و جائز نقد میها) یعنی با غرض تقدیم کردن  
 صدقه فطر بر غرض عید فطر (ولا یسقط ان اخرت) یعنی ساقط نمیشود از دمه دی اگر تاخیر کند صدقه فطر را

## کتاب الصوم

دهو ترک الاکل والشرب والوطی من الصبح الى الغروب مع لثیمه بد آنکه صوم و نفست



اساک مطلق است و در شرع عبارت از ترک اکل و شرب و جماع است از صریح صادق صادق و تاغزو  
آفتاب باینست و بداندکه صوم در رمضان فرض است بر هر مسلم مکلف خواه بطریق ادا خواه  
بطریق تضایف و صوم نذر و کفارت واجب است و غیر صوم نذر و کفارت است و ثبوت فرضیت  
صوم رمضان بقول الله تعالی که کتب علیکم الصیام و وجوب نذر بقول الله که و لیوفوا  
نذرهم پس اگر گفته شود که آیت تقاضای فرضیت نذر در آنست که نذر را که ثبوت  
دی بکتاب بامرست پس او همچون صوم است جواب آنست که آری همچنین است لیکن تخصیص  
کرده شد است از آیت باتفاق نذر زیرا که خبری است واجب نیست و در شرع همچون عیادت  
مریض مثلاً یا مندوری که تصور نیست در عیادت همچون نذر بوضو از برائے هر نماز و همچنین  
نذر بمصیبت پس وقتی که تخصیص کرده شد بعضی را و بعضی باقی حجت مجوز میشود و نه  
سوجه قطعی همچون آیت مآله و خبر واحد و قیاس و ثبوت و وجوب ثابت میشود نه فرض  
همچنین ذکر کرده است در کفایه (و یصح ادا رمضان بنیة قبل نصف النهار الشرعی)  
یعنی رواست ادا صوم رمضان بنیتیک پیش از نیم روز شرعی بود و در شرعی از صوم حجت  
تا شام و این جواز از جهت قول رسول علیه السلام بعد از شهادت عمرابی برویت هلال  
الامن اکل فلایا کلن بقیة یومه و من لم یاکل فلیصم و بقول امام شافعی رحمه الله در غیر شب  
روانیت از جهت قول رسول علیه السلام که لا صیام لمن لم ینو الصیام من اللیل و دیگر  
از جهت نیست که افساد جز اول بسبب عدم نیت موجب افساد و حجت بر ثانی است  
زیرا که صوم فسد من متجزی نیست نزد امام شافعی رحمه الله بخلاف نفل که متجزی است  
و بقول علمای حنفیه حدیث مروی محمود بن ثقیفین است (و بنیة نفل و بنیة مطلقة  
و واجب آخر) یعنی رواست ادا صوم رمضان بنیت نفل بنیت روزه مطلق و  
بنیت واجب دیگر زیرا که فرض متعین است پس اصل نیت کائن است زیرا که روزه  
دیگر و نیست پس هر چه گاهی که نیت نفل کرد یا نیت واجب و دیگر و نیت اصل

روز و کرده است مع زیادتی و زیادتی لغو است و اصل باقی است چنانچه در زمانه زید بود پس  
 و نماز بطل دیا انسان کرده شود و بنابر اخبار عام علم است زیرا که نماز جمعه ندارد و الا نه سفر  
 او غرض و کذا البطل و انذار لعین الان فی الاخر یعنی روست ادا می رمضان نیست و  
 دیگر مگر در سفر یا در مرض که از همان واجب دیگر محسوب میشود و همچنین است حکم بغسل و تدریسین که  
 حکم ادا در رمضان دارد مگر در غیر آن واجب دیگر است تا که هر چه گناه است که نذر کرد و صوم روز  
 معین را بعد از آن نیست که در زمان روز واجب دیگر است و از همان واجب دیگر محسوب  
 میشود و بنا بر آنکه صوم وقت با هم نموده است و واجب را ترک کرده است و تحقق این معنی  
 بشرطیکه در شب نیست کرد و باشد در میان رمضان غیر است میان ادا و قضاء و نذر و اما معین  
 درهما الله ما فر و صحیح و مریض برابرند و شرط للقضای و الکفارة و انذار لطلیق ان نیست  
 و معین یعنی شرط کرده شده است در قضا و کفارت و نذر مطلق این را که نیست کرده شود و در شب  
 و تعیین کرده شود که قضا یا کفارت یا نذر مطلق است (و الا صوم یوم الشک افضل لمن وافق  
 صوما لیساده) یعنی روز و شستن در روز شک بهتر است از آنکه روزی که نوافق باشد  
 روز و عادت ادر قبل ازین (و الا لخواص و لفیطر عیبرم بعد نصف النهار) و لخواص  
 عطف است بر این و افق یعنی روز و فضل بهتر است در روز شک خواص را همچون قاضی و منفی  
 و مقتسب و انظار گشتند غیر خواص بعد از نیم روز (و که ان نوبی و اجمیا آخر) یعنی  
 کرده است اگر نیست که در روز شک واجب دیگر را واضح نیست که از آن واجب واقع  
 میشود اگر نماز نشود الا از رمضان واقع می شود و برایت غیر صح از واجب واقع نمیشود  
 (و الا صوم لولی ان کان الغد من رمضان فاما صائم و الا فتلا) یعنی روز و  
 نیست اگر نیست کند که سر و اگر از رمضان بود روز و از با ششم و اگر از رمضان نباشد با ششم  
 زیرا که مقطوع به نیست و بے (و که ان رو دین صوم رمضان و عیتره و قال  
 کان من رمضان یقع عنه و الا ففضل) یعنی کرده است در روز شک تر و دیگر کردن

نیت نیان صوم رمضان و غیر رمضان باین طور که اگر فردا از رمضان بود از رمضان واقع شود  
والا نفل یا واجب بود پس اگر فردا از رمضان بود از رمضان واقع میشود بحیث وجود مطلق  
نیت والا نفل میشود پس و این تردید مکرر است زیرا که متردد است در واجب پس واقع نشود از واجب  
و باقی ماند مطلق نیت پس نفل شود و من را که هلال صوم او خطر وحده یصوم و ان  
رد قولی یعنی کسیکه دید هلال روزه اول روز رمضان را یا هلال عید را دید تنها روزه میدارد  
اگر چه مردود بود قول و سبب لازم می آید که اگر مقبول بود قول وی بطریق اولی روزه میدارد  
بمقتضای کن و صلی چونکه جانب نقیض اولی سیو و دران و صلی اما در اول رمضان ظاهر است  
برای که اگر مقبول بود قول او رمضان ثابت خواهد شد پس بطریق اولی روزه خواهد داشت  
و اما در نظر اگر مقبول بود قول و سبب چونکه بقول یک عدل ثابت نمی شود فطر روزه میدارد  
ولیکن بطریق اولی محل تردد است (و ان افطر قضی و لا کفارة علیه) یعنی اگر دید هلال صوم  
و هلال عید را کسی که مردود الشهادة است و افطار کرد قضا کند و کفارت نیست بر وی زیرا که  
مردودیت شهادت و سبب مورد شبهه است و شبهه سقط کفارت است (و قبل خبر عدل و لوقا  
او امرأة للصوم مع عیثم) یعنی بقبول خبر یک عدل اگر چه بنده بود یا زن بود از برای صوم  
در حالتیکه هوادار بود زیرا که امر دینی است از همین جهت لفظ شهادت حاجت نیست لیکن  
عدالت شرط است زیرا که قول فاسق در روایت مقبول نیست (و شرط مع العیثم للفظ  
نصاب الشهادة و لفظها و العدا له لا الدعوة) یعنی شرط کرده شده است در  
روز ابراز برای ثبوت نظر نصاب شهادت را که دو کس بود و لفظ شهادت را یعنی در حین  
خبر دادن اشتهاد گوید و دیگر شرط کرده شده است عدالت را یعنی خبر عدل بود ولیکن دعوی شرط  
نیست زیرا که متعلق است بوسع نفع عید که آن فطر است پس مشابه سایر حقوق عباد می شود  
(و بلا عیثم جمع عظیم فیها) یعنی در روز غیر ابر شرط کرده شده است خبر دادن جمع عظیم را و اثبات  
صوم و فطر و مراد جمع عظیم آنکه علم حاصل شود و خبر ایشان باینطور که عقل حکم کند بنده کذب ایشان

زیرا که تفر و بر ویت هلال در مثل این حالت موهم غلط است پس واجب است توقف کردن بر این جمیع عظیم که گواهی دهند اما هر چه گاهی که در جو اعلت بود عدم بشرط جمعیت بنا بر آنست که اگر کسی شکی میشود از موضع قمر و بعضی می بینند و بعضی نمی بینند بعد از آن بدانکه در حد کثرت احتمال است بعضی اهل علمه است و بقول امام ابو یوسف رحمه الله بخواه مرد و ست بقیاس تمام است (و بعد صوم نلتین یوما بقول عبدلین حل لفظ و بقول عدل لا) یعنی هر انگاری که گواهی دهد دوم و عدل بعد از آن کسی روز و روزه داشته اند حالانکه در آسمان علت باشد علالت افطار (و الا شکی کاللفظ) یعنی حکم عید قربان همچون عید رمضان و این صحیح است و بروایتی از امام اعظم رحمه الله همچون دل مضت

**فصل - من جامع اوج مع فی احد السبلین او اکل او شرب غذا و دوا و عید قضی و کفر کالمطاهر** یعنی کسیکه جامع کرد یا جامع کرده شد در احد السبلین یا چیزی خورد یا چیزی بیاشامید از جهت غذا یا از جهت دوا قصد آتضا کند و کفارت و بدل مثل کفارت نهار و کفارت نهار مذکور شود و در باب خود انتشار باشد تعالی لیکن در جامع انزال شرط نیست فاعل و نه در مقول بلکه موجب غسل معتبر است و در غسل انزال شرط نیست چنانکه گذشت و دیگر انزال در حد شرط نیست بآنکه عقوبت محض است بطریق اولی که در کفارت شرط نبود و حال آنکه کفارت شملت بر عبادت و عقوبت و این بنا بر آنست که اصل وجوب عتبا قضا ریهوت است و قضا ریهوت بدون انزال متحقق نمی شود و انزال از برای سیرنی از شهوت است تا منکسر شود و شهوت (و هر بی با فساد و اوار رمضان لا غیر) یعنی کفارت و این بسبب فساد و اوار رمضان تصد گانه در غیر فساد رمضان (و قضی فقط ان افطر خطا او مکررا او یطین انه لیل) یعنی قضا میکند و پس اگر افطار کرده است بخطا چنانچه مضمته میکرد که بناگاه بخلقش آب زفت بآنکه میداند که روزه دار است یا بکفر افطار کرده است یا گمان برد که شب است حالانکه روز بوده است بخلاف امام شافعی رحمه الله

تضائیت (او وصل و وار الی جوفه او و مانع من غیر السلام) یعنی شکستگی بر علاج میکند که بکاو  
 سرش یا بدانش رسیده از غیر منافذی که در پوست آدمی میبود باین طور شکستگی ظاهر را باشد که بکاو  
 سر رسیده باشد یا بدماغ رسیده باشد در حین دار و نهادن بظاهر سر دار و تجرد کرده  
 به باطن سر یا بدماغ رسیده باشد (او ابتلع حصاة او قیاً ملار قمه) یعنی قضا کند و پس  
 اگر فرد برده باشد سگریزه را یا قتی کرده باشد به پری و مان قصد اما قضا و ابتلاع حصاة بنا  
 آنست که افطارست صورتی لیکن کفارت نیست بنا بر آنکه افطار نیست معنی در رقیاً اگر چه قیاس  
 اینست که قضا بنوعیست آنکه خروج است و دخول لیکن قیاس متروک است از  
 جهت قول رسول علیه السلام که من استعاض عدا فلیه القضا و عدم کفارت از جهت عدم  
 افطارست صورتی و همچنین حکم در اقل از ملار انعم نزد امام محمد رحمه الله بنا بر ظاهر حدیث و بر روی  
 امام ابو یوسف رحمه الله فاسد نیست از جهت عدم خروج حکماً و اگر چه برگشت بی صنع از امام  
 ابو یوسف رحمه الله و روایت است (لا ان علیه او افطر ناسیاً او احلم او نظراً فانزل  
 او و دخل غبار او و خان او و باب فی حلقه) یعنی قضا نکند اگر غلبه کرد بر وی قتی و بی اختیار  
 فی کرده در حالت فراموشی و یا محکم شد و یا نظر کرد پس انزال شد و یا در آمد گرد و باد و یا گس  
 در حلقش و در غلبه قی بنا بر حدیث رسول علیه السلام که من قار فلا تضاع علیه بعد از آن  
 اگر عود کرد در حال ملار انعم فاسد است نزد امام ابو یوسف رحمه الله زیرا که  
 خارج است تا که منتقض میشود بوسی طهارت حال آنکه داخل شده است و نزد امام محمد  
 رحمه الله فاسد نیست زیرا که صورتی افطار موجود نشده است که آن ابتلاعت و همچنین است  
 معنی افطار زیرا که غذا کرده نمی شود در عادت و اگر عاده کرد فاسدست بالا جماع از جهت  
 وجود او حال بعد از خروج پس صورتی فطر متحقق میشود و در اقل از ملار انعم اگر عود کرده است  
 فاسد نیست نزد امام ابو یوسف رحمه الله و نزد امام محمد رحمه الله فاسد است از  
 جهت وجود صنع از وی در او حال همچنین ذکر کرده است در هدایه چنانچه ماتن ذکر کرده است

در همین موضع و در میان اگر چه قیاس نیست که فاسد شود لیکن وجه استحسان قول رسول  
 علیه السلام در حق کسی که اکل و شرب کرده بود و غیاث تمم علی صومک فان اعمک الله تعالی  
 استقام و در احکام نیز قول رسول علیه السلام که ثلاث لا یغیرون من الصیام التمی و الحجامة  
 و الاستلام و دیگر بصورت جماع موجود شده است و نه معنی جماع آن انزال شہوت  
 بیا شربت است و در نظر نیز همین اعتبار است و در آید آن گرد و باد و شل آن استماع  
 از وی متغیجانات باران و برت که در حلق در آید اصح نیست که فاسد میشود زیرا که استماع  
 ممکن است همچنین ذکر کرده است در پدید و لو وطی بهیة او میته او فی غیر فرج او قبل او  
 لمس ان انزل قضی یعنی اگر وطی کرد و چار پانی را یا مرد را یا وطی در غیر فرج کرد همچون نفوذ  
 و غیره یا بس یا ساس کرد اگر انزال شود قضای کند در همه صور مذکور و اگر انزال نشود قضای نکند  
 (ولا یفسد باکل ما بین انسانه اقل من الخمسة الا اذا خرج من ثمة ثم اکل) یعنی فاسد  
 نمیشود روزه بخوردن آن چیزی که در بین دندانهای است در حالتی که کمتر از خود بود و دیگر  
 و قتیکه بیرون آرد و دافش بعد از آن خورد فاسد میشود و در مقدار خود قضایست نه کفارت  
 نزد امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله و نزد امام زفر رحمه الله قضای کفارت است (ولا باکل  
 ستمه مضاعفا) یعنی فاسد نمیشود و نیز روزه بخوردن کجند و قتیکه خائید و خورده بود زیرا که بخائیدن  
 ملاشی میشود و بکلن نمیرود و اما هر چه گاهی که ناخائید و خورد فاسد میشود (و عودا لقے  
 یفسدان کثر و عند محمد رحمه الله ان اعیه و ان اقل) یعنی برگشتن قے فاسد می کند  
 روزه را و قتیکه اگر کثیر بود یعنی دامن پر بود و نزد امام محمد رحمه الله فاسد میکند و قتیکه برگردان  
 خواه پر بود در دامن خواه نبود اگر خود برگشت فاسد نیست خواه و قلیل بود و خواه کثیر بود و حاصل نیست  
 که هر چه گاهی که اعاده کردنی متبر را و نزد امام ابو یوسف رحمه الله کثرت است و نزد امام محمد  
 رحمه الله متبر صنف است یعنی اعاده کردن پسین در اعاده کثیر فاسد میشود و روزه با لاتفاق  
 و در عود قلیل فاسد نمیشود و بالاتفاق و در اعاده قلیل فاسد نمیشود و نزد امام ابو یوسف رحمه الله

وفاست میشود نزد امام محمد رحمه الله و در عود و کثیر فاست میشود نزد امام ابو یوسف رحمه الله فاست  
نمیشود نزد امام محمد رحمه الله (و کراهه الذوق و مضغ شیء الا طعام الصبی ضرورة) یعنی  
مکروه است چشیدن و خامیدن چیزی که زیر کراهه روزه و معرض زوال میشود مگر در طعام صبی از جهت  
ضرورت که آن صبیان ولد است (و القبلة ان خاف لا السواک و الکحل) یعنی مکروه است  
بوسه کردن اگر ترسد از زوال را و اگر ترسد مکروه نیست و همچنین مکروه نیست مسواک کردن  
و سرکه کشیدن (و شیخ فان حجب عن الصوم انظر و اطعم کل یوم سکینا کالفطرة  
و تقضی ان قدر) یعنی پس بفرمانده که عاجز بود از صوم افطار کند و طعام دهد  
از برای هر روزی سکنی را مقدار صد مثقال فطر و قضای کند اگر قادر بود بر روزه داشتن  
(و حامل او مرضی عطف علی نفسها و ولد یا او مرضی خاف زیادة مرضه و اسافر  
انظر و اقضوا بلا فدیة) حامل مبتدا است که تخصیص یافته است بصفتیکه خاف عطف  
نفسهاست و مرضی عطف بر حامل است که تخصیص یافته است که خاف زیادة مرضه است  
و انظر و انجرب مبتداست یعنی زن حامله یا ذن شیرده اگر ترسد بر خودش یا بر ولدش از هلاک  
و دیگر مرضی که ترسد زیاده شدن مرض را و دیگر مسافر افطار کنند و قضای کنند بے فدیة  
یعنی بے آنکه طعام دهند بسکین بدانکه زیاده شدن مرض شرط است نزد ما زیرا که زیاده و  
استنداد مرض نفی هلاک میشود پس واجب است احتراز از وی و بقول امام شافعی  
رحمه الله خوف تلف نفس یا عضو شرط است و بدانکه حلیت افطار مخصوص بمرضه است که  
باجرت داده بود نفس خود را از برای ارضاع و حلال نیست مادر را که افطار کند زیرا که  
شیر دادن بروی واجب نیست پس اگر حلیت افطار بنا بر وجوب ارضاع بود پس اگر  
عقد اجرة قبل از رمضان بود حلال است افطار را و اگر در رمضان بود سزاوار این است  
که حلال نبود افطار زیرا که با جاره و دادن نفس واجب نیست بروی مگر وقتیکه ضرورت  
و انشعاع بود و همچنین است مادر را که حلال نیست افطار کردن مگر وقتیکه متعین بود که

غیر از مادر مرضی نبوده باشد که طلال است افطار (و صوم سفر لا یضر واجب) یعنی روزی که سفر کند  
 ضرر نکند سبب است یعنی سبب در سفر روزه داشتن است اگر ضرر نکند و بقول امام شافعی  
 رحمه الله افطار واجب است زیرا که توهم عدم قبول صدقه خدا یتقایلست روان صحیح  
 و اقامت تمام فدیے و ارثه ما فات ان عاش بعده بقدره) یعنی اگر تندرست شد  
 مریض یا تقیم شد یا سفر بعد از آنکه خورده بود و مرض یا در سفر بعد از آن مرد و فدیہ به پدر و ارث کی  
 آنکه راکه فوت شده است از وی بقدر عیش اگر عیشت کرده باشد بعد از صحت و اقامت  
 بعد متعلق است بعاش و بقدر متعلق است بقدری چنانچه تحریر یافت و فدیہ از برای هر روز  
 نصف صاع است از گندم و یک صاع است از خرما و از جو (و الا بقدرهما) یعنی اگر شکر  
 نکرد و بقدر ما فات فدیہ و پدر و ارث وی بقدر صحت و اقامت چنانچه هر چه گاهے که فوت شد  
 از وی و روزی یا اقامت کرد و بعد از رمضان پنجشنبه روز بعد از آن مرد و یا تندرست شد  
 بعد از رمضان پنجشنبه روز بعد از آن مرد پس واجب بر و ارث فدیہ پنج روز است (و شرط  
 الا ایضا به و نقد من الثلث) یعنی شرط کرده شده است وصیت کردن از برای او واجب  
 فدیہ بر و ارث و نافذ است باین وصیت از ثلث مال و بقول امام شافعی رحمه الله وصیت  
 شرط نیست (و فدیة كل صلوة كصوم يوم) یعنی فدیہ هر نمازی همچو فدیہ صوم یک روز است یعنی  
 از برای هر نمازی که فوت کرده است فدیہ و مقدار آنکه از برای یک روز و صوم میدهند و نزد بعضی  
 فدیة نماز یک روز همچون صوم یک روز است و اول صبح است (و عبادة غیره لا یجوز) یعنی نماز و  
 روزه غیر از برای وی کفایت نمیکند از جهت قول رسول علیه السلام که لا یصوم احد عن احد ولا یصلی  
 احد عن احد (و یلزم النفل بالشرع) یعنی واجب میشود نفل بسبب شروع کردن تا که اگر انفسا  
 کرد و قضا میکند زیرا که عبادت است و واجبست نگاه داشتن عبادت از قضا و بعد از قضا واجبست  
 قضا الا فی الايام المنهية ای یوم الفطر و الاضحی مع ثلاثه بعده) یعنی اگر روزی بایست که نفل  
 شد است روزه داشتن برادران روزها و آن ایام منہیه روزه فطر و روزه قربان منہ روز بعد



از عید قربانست مجموع پنج روز است (صحیح النذر فیها لکن فطر و قضی و ان صام صحیح) یعنی  
 روزه نذر کردن روز و درین ایام منیه لیکن روز و ندارد و افطار کند و قضا کند و اگر روزه دارد روزه  
 روز و وی از نذر محسوبست و بمنتهی بام ز فردا ام شامی رجما الله صحیح نیست زیرا که نذر بصیت  
 کرده است زیرا که صوم درین ایام منیه است و دلیل نایست که نذر روزه شرعست و نمی از جهت چیزی دیگر است  
 و ان ترک اجابت دعوت خداست تعالی است پس صحیحست نذر وی لیکن افطار می کند از جهت  
 اجترار از منصبت و قضا میکند از جهت استقاط واجب و اگر روزه داشت درین ایام از عید واجب  
 بیرون می آید زیرا که ادا کرده است همان طوریکه الت شرام کرده است (و فطر لغیر رضیافه  
 ثم لقیضه) یعنی مبلح است افطار کردن بعد رضایافت خواه همان و خواه همان کنند و باشد  
 و بعد از افطار قضا کند (و میک بقیة یومہ مسافر قدم و حافظ طهرت صبی بلغ و کافر  
 اسلم و لا لقیضه بدان) یعنی اساک میکند باقیانده روزه رمضان را مسافر یک شهر خود را مدیا  
 حاکم کنه که پاک شد از حیض یا صبی که بالغ شد یا کافری که مسلمان شد در روز رمضان قضا  
 نمیکند صبی و کافر هر چند که پیش از نیمروز بالغ و یا مسلمان شده باشد و نیت کرده باشند و  
 بعد از آن خورد و باشند اساک بنا بر حرمت روزه است و عدم قضا و صبی کافر بواسطه عدم  
 وجوبست درین روزه از جهت عدم اهلیت زیرا که وجوب صوم تخیری نیست و اهلیت معدوم  
 بود و راول روز و همچنینست که گذاشته را نیز قضا نمیکند بواسطه عدم تکلیف در آن روز  
 لیکن صبی نیت نفل میکند در روزی که بالغ شده است نه کافر زیرا که صبی اهل نفل است نه کافر  
 و بر دایته از امام ابو یوسف رحمه الله قضا می کند آن روز بلوغ و اهلام را اگر پیش  
 از زوال بوده باشد زیرا که وقت نیت را ادا کرده است و بقول امام شافعی رحمه الله  
 اساک واجب نیست بر حافظ و مسافر بعد از آن بدانکه این اساک بقول بعضی مستحبست  
 و بقول بعضی واجبست و این قول صحیحست همچنین ذکر کرده است در کفایه (و تم تقیم مسافر  
 و لو افطر لا کفارة علیه) یعنی تمام میکند تقیم روزه آن روز که مسافر شده است از جهت ترجیح

جانب اقامت و اگر افطار کند کفارت نیست بر وی از جهت شبهه اباحت (و چون اقل شهر  
 مسقط لا البعض) یعنی دو یونگی تمام ماه رمضان مسقط صوم است نه بعض رمضان یعنی  
 بنون هر چه گاهی که مستغرق شود تمام ماه رمضان را ساقط میشود از وی صوم و اگر مستغرق  
 نشود ساقط نمیشود بلکه قضا واجب است (و ان غلغلی علیه ایا ما قضا الا یوم مالوا)  
 یعنی اگر بیوش شد روزی سه مرتبه قضا کند این ایام را از جهت عدم نیت مکرر ذری را  
 که نیت کرده است که آن روز اول بیوشی است

**فصل الاعتكاف سنة موكدة و هو لیث صائم فی مسجد جماعة سنیه** یعنی اعتكاف سنت  
 موكدة است بنیت اعتكاف و بر وایتی مستحب است و اولی و اصح است زیرا که رسول  
 علیه السلام مؤظمت کرده اند در ده اخیر از رمضان و مؤظمت دلیل سنت است و این اعتكاف  
 در نیک کردن روز و درست در مسجد جماعت اگر چه پنج وقت نماز را بجماعت نکرده اند بلکه بعضی  
 را گذارند کافیت و بر وایتی از امام اعظم رحمه الله اعتكاف روایت است مگر در مسجدی  
 که در وی پنج وقت نماز را بگذرانند چرا که لیث رکن است در اعتكاف و صوم شرط است  
 خواه واجب بود یا بن طور که نذر کرده بر خود التزام کرده بود و خواه نفل بود پس بنا بر این  
 روایت اقل مدت اعتكاف از یک شبانه روز کمتر نبوده و چنانچه ما تن زیر کرده است  
 (و اقله یوم) یعنی اقل مدت اعتكاف یک شبانه روز است و نزد امام محمد رحمه الله و بر وایتی  
 از امام اعظم رحمه الله اقل و سه یک ساعت است زیرا که بنیانی نفل بر سه ساعت نیست پس  
 که نماز را نشسته بگذرانند با وجود قدرت بر قیام (فیقیضه من قطع قبله) یعنی قضا میکند  
 کسی که قطع کرده است پیش از یک شبانه روز زیرا که بقدر اربع یوم است همچون صوم و بقول  
 امام محمد رحمه الله قضا نیست زیرا که اقل وی یک ساعت است نزد امام محمد و صورت اعتكاف  
 نفل نیست که در مسجد در آید بنیت اعتكاف بے نیت نذر را و اینکه در مسجد است مشکف است  
 و ثواب اعتكاف را سه یابد و هر وقت که از مسجد بر آید از اعتكاف نیز بر آید و این نوع اعتكاف

جائزست بصوم و بے صوم و اگر بعد از شروع قطع کند قضا نیست بروی برواتی از امام اعظم  
 رحمه الله (و لا یخرج منه الا الحاجة الانسان او للمجته بعد الزوال) یعنی بیرون نمی یاید از سجده  
 مگر از جهت حاجتیکه آدمی را یباشد که آن بول و غائط است و یا بجهت نماز جمعه بعد از زوال (و  
 من بعد منه منزله فو قیاید رکعت) یعنی کسیکه دور باشد منزل وی از مسجد جمعه وقتی بر آید که در یا بدینجا  
 جمعه را (و یصله الشن) یعنی میگرداند و همه شتهای جمعه را در مسجد جمعه و شتهای نماز جمعه چهار رکعت است  
 پیش از جمعه و برواتی شش رکعت است و دو رکعت تحیت مسجد است و چهار رکعت سنت است  
 و بعد از نماز جمعه چهار رکعت سنت است نزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامین رحمه الله شش  
 رکعت است (و لا یفسد بکثرة اکثر منه) یعنی فاسد نمیشود و اعتکاف بدرنگ کردن وی و سجد  
 جمعه بیشتر از وقت گذاردن این نماز (افان حرج عنه ساعة بلا عذر قد) یعنی اگر بیرون آید  
 از مسجد جماعت یک ساعت بگذرد فاسد میشود و اعتکاف و سه زیر که خروج منافی لبث است  
 و بقول امامین رحمه الله فاسد نمیشود تا اکثر از یک شبانه روز نبود و اصل وجه قول امام اعظم  
 رحمه الله آنست که رکن اعتکاف مقام کردست در مسجد و خروج ضد دیت پس در خروج  
 فوت رکن عبادت لازم می آید قلیل و کثیر در سه برابر است همچون اکل در صوم  
 و حدث در طهارت و وجه قول امامین آنست که قلیل خسرو ج معفوست از جهت دفع  
 حرج و کثیر عیب معفوست پس حدی که فاضل اعتبار کرده شده است اکثر از یک شبانه روز است  
 و آنچه مذکور شد در اعتکاف واجب است باین طور که لازم کرده باشد بر خود اما در تفصل  
 باک نیست خروج و سه بگذرد و سه حذر تمحین ذکر کرده است در کفایه (و یا کل و شرب  
 نیام و بیع و شتر میبذیر فیہ بلا احضار بیع لا غیره) یعنی می خورد و می آشامد و خواب میرود و  
 بیع میکند و شتر میکند بی احضار بیع غیر معتکف یعنی این افعال را غیر معتکف نمیکند و مسجد مراد  
 بیع و شتر آنکه از براسه حاجت اصلی خود بود و باین طور که لابدی بود ازین بیع و شتر اما که اگر  
 از براسه تجارت بود و کرده است زیرا که مسجد از براسه نماز است نه از برای تجارت

دو لا یصمت ولا یتکلم الا بحیث یبغی خب نمی نشینند و تکلم نکند مگر خبر یعنی خب نه نشیند باین طور  
 که اعتقاد کند که خب شستن حیادت است اما اگر از برائے استراحت غلبه نشیند مکروه نیست  
 و بدانکه منی صحت بقول یعنی نیست که نذر کند و تکلم نکند چنانچه در شریعت پیشینان بوده است و  
 بقول بعضی نیست که تکلم نکند بی آنکه نذر کند همچنین ذکر کرده است در کفایہ (و یطبخه لوطی و لولیا و اوان)  
 یعنی باطل میکند اعتکاف را و طلی اگر چه در شب بوده باشد یا بفراموشی باشد (و و طیه سے غیر  
 نوج او قبلہ اولس ان انزل) یعنی باطل میگردد اعتکاف را و طلی در غیر نوج اگر انزال شود و  
 دیگر بوس کردن و ساس کردن وی باطل میگردد اند اگر انزال شود و الا فلا و ان حرم یعنی  
 اگر انزال نشود باطل نیگیرد اند اگر چه فعل بوس ساس حرام بوده باشد و المرأة لتکف فی بیتها  
 یعنی زن اعتکاف می نشیند در خانه خودش در حالتیکه بیچ وقت نماز را میگذارد و در آنجا برواتی از امام  
 اعظم رحمه الله اعتکاف در جماعت رواست لیکن در خانه اش افضلست (و لو نذر اعتکاف  
 ایام زمره ایام و لیا لیا و لا و ان لم یشرط) یعنی نذر کرد و تکلف شدن روز بار لازم میشود  
 او را روز بادشهای آنروزهای بی در پی اگر چه بشرط نکرده است بشمار ازیرا که ذکر ایام بلفظ  
 جمع متداول شبها نیز میبود و بنا بر آن گفته میشود بدیهه ام فلا ترا چند روزست منی دے نیست  
 که شبها نیز ندیده است و این ایام متتابع است اگر شرط نکرده است زیرا که مبتدای اعتکاف بر تالیع است  
 چونکه همه ایام قابل اعتکاف است بخلاف صوم که بنامی وی بر تفرقت زیرا که لیالی قابل صوم است  
 (و فی یومین زمره بلیغتها) یعنی نذر کرد اعتکاف دور در الزام است بروی شبها و این  
 دور در (صبح بقیه النهار خاصه) یعنی رواست اعتکاف بنیت روز کردن دس بی لیل و الله اعلم

## کتاب الحج

بدانکه حج و رکن قصدت و در شرح عبارت از قصد مخصوص بمکان مخصوص در زمان مخصوص است  
 (الحج فرض علی کل مسلم کانت صحیح بصیر له زاد و راحله فضلا عما لا بد منه و عن نفقته  
 عیاله الے حین عود مع امن الطریق و الزوج و المحرم للمرأة ان کان منیسا

و بین مکّه سیرة سفر فی العمره علی القنور یعنی حج فرض است بر آزاد و مکلف تندرست  
 بینائی که مراد از آزاد و راحله بود که زائد بود از زلابدی خودش از نفقه عیالش تا زمان گشتن و  
 از حج با امن طریق و زوج و یا محرم زن یعنی با وجود و بشرط مذکوره زوج یا محرم شرط است از برای  
 وضعیت حج بر زن اگر باشد میان زن و میان مکّه بدست سفر و عمر یکبار با فعل قید علی القنور  
 بنا بر مذہب امام ابو یوسف سنت و بمنزہب امام محمد و امام شافعی رحمہ اللہ ہیلت است  
 یعنی در ہر سالی کہ شرائط حج موجود شد در ہمان سال واجب میشود نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ  
 زیرا کہ مباد کہ از وی فوت شود تا کہ اگر در سال دیگر ادا کرد مویدی میشود نزد امام محمد رحمہ اللہ  
 در مدت عمر واجب میشود بشرط آنکہ فوت نشود از وی تا کہ اگر شرائط حج موجود شد در ہمان سال  
 ادا نکرد و دیگر گناہگار میشود با اتفاق امامین رحمہما اللہ بخلاف امام شافعی رحمہ اللہ کہ گناہگار  
 نمیشود پس ثمره خلاف میان امامین نیست کہ ہر چہ گاہی کہ ادا کرد در سال دیگر گناہگار می شود  
 بسبب تاخیر کردن نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ بخلاف امام محمد رحمہ اللہ کہ گناہگار نمیشود بحدی کہ گویا  
 کہ کسی ہشتہ باشد کہ کفایت کند ثبوت سفر ویرا و نیز زاد و راحلہ داشته باشد واجب میشود  
 بروی مذہب امام عظم رحمہ اللہ و بروایتی از ایشان واجب میشود و بقول امامین واجب  
 نمیشود و بروایتی از امامین واجب میشود اما از برای کوچ گزاردن واجب نیست یا نہ  
 بقول امام عظم واجب نی و بقول امامین واجب است و لو احرام صبی مبلغ او عبد معتق  
 فمضی لم یؤد فرضہ یعنی اگر احرام بست کودک و شرائط حج موجود است در کو غیر از بلوغ  
 بعد از آن بالغ شد یا بندہ کہ شرائط حج موجود است غیر از عتق بعد از آن آزاد شد پس گذشت ہر وجہ  
 از صبی بندہ بر ہمان احرام حج گزارد و انکرده است فرض را بلکہ واجب است کہ حج گزارد  
 تا نیاد و لو حید و لصبی البالغ احرامہ للفرض صح لا العبد یعنی اگر از سر احرام بند و کودک  
 بعد از بلوغ از برای فرض دست و اگر عبد تجدید کند بعد از عتق از برای فرض و نیست زیرا کہ  
 احرام صبی لازم نبود از جهت عدم بلوغ و عقل بخلاف عبد کہ بشرع در نفل از عہدہ

نویس نمی براید (و فرضه الاحرام والوقوف بعرفة وطواف الترابه) یعنی فرض حج احرام  
استن است و ایستادن و عرفات است و عرفات هم موضع است طواف زیارت خنجه بزرگ  
شود انشا الله (و واجب جمع و سعی بین الصفا و المروه و رمی الجمار و طواف اسفله  
للافاقی و الحلق و غیر اینها) (ادب) یعنی واجب حج ایستادن و درود لغه است و درود لغه هم  
موضع است و دیگر دیدن است میان صفا و مروه که هم دو کوه است در یکدیگر انداختن سنگهاست و دیگر  
طواف صدر است از غیر آفاقی را و دیگر ستر شدن است و غیر این اعمال مذکوره اعمال دیگر که  
در حج است سنت یا ادب است (و اشهر الحج شوال ذو القعدة و شرفی الحجه) یعنی  
ماهها که حج شوال و ذی القعدة و ذی الحجه است (و کوه احرامه که تلبیه) یعنی کوه است  
احرام وی براسیج پیش از ماهها که حج (و الحجه مشه و طواف سعی) جاری فی کل است  
و اگر است فی یوم عرفة و اربعه ایام بعد از یعنی عمره و سنت است و این عمره طواف کردن سعی  
میان صفا و مروه که دست مبارکست عمره و در همه ماههای سال مذکوره است بر روز عرفة چهار روزی که بعد از  
عرفه است (و میقات المدنی ذو الحلیفه و العراقی ذات عرق الشامی حبه و البجندی قرن ایمنی  
علیه السلام) یعنی جای احرام بستن مردم مدینه ذی الحلیفه است و ذی الحلیفه هم موضع است و مردم عراق را  
ذات عرق است و ذات عرق هم موضع است و مردم شام را حبه است و مردم بجنده را قرن ایمنی است و مردم  
یعنی را علیه السلام تعیین کرده اند رسول علیه السلام و فائده توفیق منع است از تاخیر احرام ازین  
مواضع است اما تقدیم جائز است بالاتفاق چنانچه مصنف رحمه الله ذکر کرده است (و حرم تاخیر احرام  
تمهنا لمن قصد دخول مكة لا تقدیم) یعنی حرام است تاخیر احرام ازین مواضع است مگر آنکه قصد  
کرده است درین آمدن که رانة تقدیم کردن احرام ازین مواضع است بلکه تقدیم افضل است زیرا که  
شفقت و تعظیم در وی بیشتر است لیکن بر و استی از امام اعظم رحمه الله و گفته است که قاعد بود  
بر نفس خودش که مخلوق است و اقل نشود از وی (و حل لایل و اهلها دخول مكة غیر محرم) یعنی  
حلال است مر اهل داخل که را و آمدن در مكة غیر محرم (و میقاته اهل) یعنی میقات کسیکه داخل مواضع است

ولیکن خارج مکہ است یعنی خارج حرم است (و من سکن بکته الحج الحرم و عمره اقل)  
یعنی میقات کسی در مکہ است از برای حج حرم است و اد برای عمره حل است (و من شارب احرامه کو صغار  
و غسله احب لبس از اراد و در طاهرین تطیبات و صلی تحفها) یعنی کسیکه خواهد احرامش اوضو سازد  
و غسل کردن دیستحب است و پوشیدن از اراد و اراده پاک باشد هر دو باین طور که هر دو شسته بود  
یا نو بود و در از کتف است و از از میان است و میاید که هر دو نادره بود و در از از تحت است  
راست و از از بر کتف دست چپ اندازد و کتف دست راست را کشاده ماند و بوی خوش  
بر خود مالده و برداشته از امام محمد رحمه الله مکرده است ماییدن بوسه خوش که  
عین آن بوسه باقی ماند بعد از احرام همچون غالیه و مشک و دو رکعت نماز گزارد و قال المفسر  
اللهم انی اری الحج فی سیره لی و فصله منی) یعنی گوید کسیکه تنها حج میگذارد و باز نایب بر تنه من بخوانم  
حج را پس آسان گردان برین و قبول کن این حج را از من (ثم لم ی و میوی بهای حج و می لبیک  
اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و الثمته لک و المملک لک لا شریک  
لک لا یقصر منک و ان اوجاز نصار محرم) یعنی بعد از آنکه تبیه گوید و نیت کند باین تبیه حج را  
و این تبیه لبیک اللهم لبیک تا آخر است و کم نمکند ازین کلمات و اگر زیاده کند و دست بگفتن این کلمات  
محرّم میگردد و بعد آنکه کلام در تبیه در حلقه یکبار آنکه مشتق است از الیا لعل و قتی که ایستاده بود  
رجل در مکان پس منی وی نیست که ایستاده ام از براسه خدمت تو در فرمان بر دار سکه تو  
و نمی گزیم از جاسه خود و ایستادن بسیار پی در پی دوم آنست که ممتاز نزد علمای ماتبیه و عقیب  
صلوة است و بقول ابن عمر رضی الله عنه در حین راست ایستادن راحله است سوم آنست که  
خلاف نیست در اینکه جواب دعا است لیکن خلاف درین است که داعی گیت بقول بعضی خدایتعالی  
چنانچه گفته است خدا س که تعالی که فاطر السموات و الارض یدعوکم لیقر لکم و بقول بعضی رسول  
علیه السلام است چنانچه رسول علیه السلام گفته اند ان الید بی دارا و لعبث و اعیا و خود را از  
داعی خواسته است و بقول بعضی ابراهیم علیه الصلوة و السلام است چنانچه مرویست در وقتیکه

ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را بنا کردند و ما مؤمنان را نیز که مردم را حج خوانند برآمدند پس  
 و گفتند بدانید که امر کرده است خدای تعالی بر بنای مبنی که مخصوص خدای تعالی است و بیا نیز حج  
 گزارید و خدای تعالی این کار را بگوش مردم رسانید تا که مردم در صلب پدر و رحم مادر بودند و قبضه  
 ازین مردم یکبار جواب گفتند و بعضی دوبار و بعضی زیاد و از دوبار و بعد و جواب حج گزار و بعد چهارم  
 و صنعت تبلیست چنانچه مذکور شد پنجم در آن که در آن الحمد است بکسر التثنية یا بفتح بقول بعضی نهم  
 است و بقول بعضی بفتح و اصل وی لان الحمد است یا بان الحمد است پس از تمة بگوید پس جواب داده  
 میشود و لیکن اولی بکسر است تا ابتداء کلام شود ششم در زیادت و نقصان است جافرنیت  
 با اتفاق را و یا لیکن زیادت جافرنیت نزد علماء و حنفیه و نزد امام شافعی هم جافرنیت بقیاس از آن و تشدید  
 بدانکه بجهت شایع در احرام میشود بقیاس صوم ازین حیثیت که اقترام کرده است اجتناب از تکاب  
 محظورات را و صوم و احرام پس بجهت شروع حاصل میشود همچون صوم و بقول علماء حنفیه احرام  
 بقیاس صلوة است ازین حیثیت که شست بر ارکان مختلفه همچنانکه صلوة بے نیت و بے تحریم  
 نمیشود و احرام نیز بے نیت و بی تعبیه حاصل میشود و همچنین ذکر کرده است در کفایه (فیفتی الرث  
 و الفسوق و الجبال) یعنی بعد از احرام پرنهر میکند جماع را و بعضی گفته اند رث نعمش است و بعضی  
 گفته اند ذکر جماع است و حضور زنان و دیگر پرنهر میکند معاصی مباحه باریق را و بعضی گفته اند  
 بے جدال مباحه باشد کمن است و در تقدیم و تاخیر و قتل صید البر و الاشارة الیه و  
 الدلالة علیه و الطیب و قلم الظفر و شتر الاس و الوجه و غسل راسه و حیثه باطنی و قصها و  
 راسه و شعر بدنه و لبس عیاط و عمامه و حنین و المصروع بطیب الالبان و رواله یعنی پرنهر میکند  
 کشتن صید یا بانی را و اشارت کردن بجانب صید را و دلالت کردن بقتل صید را و بوسه خوش  
 کردن بر خود و بر بدن ناخن پوشیدن روی و سر و شستن سر و پیشانی و بریدن پیشانی را و تراشیدن سر  
 روی بدن را و پوشیدن چیز و ختمه و شمار و موزه و آنچه نرسد را که رنگ کرده شده است بجز بے که  
 بوی خوش دارد و مگر بعد از رفتن بوسه که جافرنیت پوشیدن وی عدم قتل بنا بر قول خدای تعالی است



کہ ولا تقبلوا الصید و انتم حرم و باقی دیگر قبول رسول علیہ السلام است کہ نمی کرده اند ازین امور  
 (لا الاستحمام و الاستسفلال بمیت او محل و شدہ میان فی خضره) یعنی پرہیز نکنید در آمدن  
 حمام و شستن در سایہ خانہ یا کجاہ و بستن ہیمن را در میانش با آنکہ دوختہ شدہ است و اکثر اہل بیت  
 متنبی صلی او علا شرفا و ہبوطا و ادیا و لقی رکبا و اسحر یعنی بسیار گوید تلبیہ یعنی لبیک را بہتر  
 کہ نماز گزار و یا بریدہ بلندی را یا فروآید پستی را یا ملاقی شود و سواران را یا وقت سحر شود و زیرا کہ تلبیہ در  
 احرام منبر کہ تلبیہ و صلوہ است پس در انتقال از حالی بجالی تلبیہ گوید همچنین تکبیر امارت صوت در  
 تلبیہ قبول حضرت رسول علیہ السلام است کہ بفضل الحج و التبع یعنی بفضل اعمال حج و تبع است  
 و متنبی حج رفع صوت است در تلبیہ و متنبی الحج رختن خوست (و اذا دخل مکة بدأ بالمسجد و حین  
 راسی البیت کبر و ہلل و دعائکم استقبال الحجر و کبر و ہلل رفع ید یدہ کالصلوۃ) یعنی سرچہا گی کہ  
 درآمد در مکہ اول در مسجد حرام درآید و در زمانی کہ خانہ کعبہ او دید ز قنات اللہ فی دار الدنیا تکبیر گوید  
 و لا اے الا اللہ گوید و در تکبیر و تہلیل و دو دست خود را بر وارد و همچون نماز (و اسلمہ ان قدر  
 غیر موقوف) یعنی استلام کند حجر الاسود را در حالتی کہ ایذا کنندہ نبود مردم را عرب میگوید استلم الحجر  
 یعنی تناول کرد حجر را یا بوس کرد یا سج کرد بدست خود حجر را و استسلام مشتق است از سلم یعنی فتح  
 و کسر لام کہ بمعنی حجرت همچنین نقل کرده است در کفایہ از مغرب بد آنکہ از ابن عمر رضی اللہ عنہ  
 مرویست کہ امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ در زمان خلافت شان حجر الاسود رسیدہ اند و گفتہ اند  
 کہ بدان و آگاہ باش کہ من میدانم کہ کوشکے و از کوفی ضرر و منے نفع است و اگر نیدیدم رسول  
 علیہ السلام را کہ استلام میکرد من استلام نمیکردم ترا و این خبر با امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ  
 رسید ایشان فرمودند کہ نفع وارد زیرا کہ شنیدہ ام کہ حضرت رسول علیہ السلام گفتہ اند در آنوقت  
 کہ خدا تعالی اخذ کرد و ذریہ آدم علیہ الصلوۃ و السلام را از پشت آدم علیہ الصلوۃ و السلام  
 و گفت است برکم و ایشان گفتند بلے و اقرار بر بوبیت حضرت پروردگار کردند و این عمل  
 و اقرار ایشان را درین سنگ و ولایت کرد پس ہر کس کہ استلام مے کند این سنگ را تجدید

کرده است حمد و اقرار را در قیامت این سنگ گواهی میدهد بر عهد و اقرار انیس و اولادش  
تشیانی دیده و قبیل یعنی اگر قادیان بود و بر استلام رساند عصا و جوی را که در دست دارد و بر آن سنگ  
پوس کند عصا را و آن عجز استقبله و کبر و طبل و حمد الله تعالی و صلی علی النبی علیه السلام و طاعت  
طوائف القدر و همین آیه اگر عاجز بود بر ساس عصا بواسته از دو حاکم و بجانب سنگ کند و بکبر گوید  
ولا اله الا الله گوید و حمد گوید خدای تعالی را و صلوات بر رسول علیه الصلوة و السلام گوید و طوائف  
قدوم کند یعنی هفت بار که در خانه کعبه گرد و درون لکافاتی آخذ آن معینه مایل به الباب و در آن  
الحطیم سبقت اشواط یعنی سنت شده است مرا فاتی را در حالتی که شروع کند است از جانب  
دست راستش که آن جانب در کعبه است از پس حطیم هفت بار گشتن گرد خانه کعبه حاصل نیست هر وقت که  
طائف وارد بجانب سنگ بود دست رست و بی بجانب در کعبه خواهد بود و از همان جانب کعبه شروع  
کند و حطیم مشق از حطیم است یعنی کسر و حطیم جایی را و در آن است وجه تسمیه نیست که در آن نشان  
شکستگی نیست و حطیم از خانه کعبه است زیرا که روایت کرده شده است از عائشه صدیقه خدیجه  
که نذر کرده اند اگر مکه فتح شود و در رکعت نماز در خانه کعبه گزارند و بعد از فتح مکه رسول علیه السلام  
دست ایشان را گرفتند و در حطیم و آورند و گفتند اینجا نماز گزار که از خانه کعبه است لیکن قوم ترا  
سعیشت تنگ شده بود و بیرون آورند اینجا را از بیت و اگر نبود می حادثه قوم تو بجا بیست و  
میکردم بنای کعبه و اظهار میکردم قواعد خلیل علیه السلام را و حطیم را می در آوردم و دست  
و می چسباندیم آستانه را بر زمین و دو دور بکشیادیم یک به جانب مشرق و یکی بجانب مغرب گفتند  
که اگر نذرده و نامم سال دیگر کنم و سال دیگر از عالم رحلت کردند و خلفا را را شدند را نیز فراموش  
نشد تا زبان عبد الله ابن ربیع رخصه الله عنه عبد الله ابن ربیع چونکه از حضرت عائشه صدیقه  
شنید و بود افکاه این کار و روائی کرد و حضور جماعه صحابه رخصه الله عنهم و در آورند و حطیم  
را در بیت بعد از آنکه حجاج گشت عبد الله ابن ربیع را مکرده و گفت که بنای کعبه بکرده  
عبد الله ابن ربیع باشد و بیان کرد و بهمان طور که سابق بود ساخت پس گفت که حطیم

از خانه کعبه بود پس طواف از پیش حطیم باید کردن تا که اگر طواف از میان حطیم و بیت کند روا نیست  
 لیکن در نماز و حطیم تنها کردن روا نیست زیرا که ثبوت فرضیت توجیه بخانه کعبه منحصراً نیست  
 و بدون حطیم از خانه کعبه بجز واحدیت پس احتیاط در نماز نیست که توجیه بمجموع خانه کرده شود  
 و احتیاط در طواف آنست که از پیش حطیم کرده شود (یرمل فی الفلکة الاول) یعنی رمل کند در  
 سه شوط اول ازین جهت شوط از حجره این نزد ماست و اما نزد سعید ابن جبیر رمل نیست میان  
 رکن یمنی و حجره در بعضی آثار آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم رمل میکرد و انداز حجره رکن  
 یمنی زیرا که مشرکان مطلع میشدند و هر چه گاهی که بجانب یگر میگذشتند حائل میشد میان رسول علیه السلام  
 و میان مشرکان مل میکردند لیکن با حدیث جابر و ابن عمر رضی الله عنهما عمل کرده ایم که رسول علیه السلام  
 رمل میکرد در سه شوط اول از حجره همچنین ذکر کرده است در کفایه و بعضی رمل تین مرتبه  
 است بروحی که حرکت دهد و گفت خود را همچون شجاع میان دو صفت جنگ و سبب رمل انظار  
 جلالت است بکافران بجهت آنکه کافران میگفتند که لاغر ساخته است ایشان را و بای مدینه  
 این حکم باقی ماند بعد از سبب در زمان رسول علیه السلام (مضطرباً ای جاعلاً را در آن وقت  
 ابطه الیمنی ملقياً طرفه علی کفیه امیری) یعنی رمل در حالتی است که اندازنده است طرف گیرش  
 را بر کف چپ قول مصنف رحمه الله که جاعلاً است تا آنکه تفسیر معنی مضطرباً است (کلاماً  
 بالحجر فعل باذکره) یعنی هر وقت که گذرد و بجز کند آنرا که نه کور شد و آن استلام حجره  
 و تکبیر و تهلیل و رفع ید است (و استلام الرکن الیمانی حسن) یعنی بوس کردن رکن یمنی  
 خوبست و بروایتی از امام محمد رحمه الله شدت است (و ختم الطواف باسلام) الحجر ثم صلی شفعاً  
 و یجب بعد کل طواف عند المقام او غیره من المسجد یعنی ختم طواف کند باسلام حجره  
 اذان و در رکعت نماز گزارد و این نماز واجب است بعد از هر نهفت شوط و مقام ابراهیم  
 علیه السلام یا در غیر مقام ابراهیم علیه السلام که آن سجده است و مقام نوح علیه السلام  
 ایستادن است و از اینجا است که مقام ابراهیم علیه السلام شگفتی است که در و

اثر قدم ابراہیم علیہ السلام است در تم عاود و استقامت الحجز و کبر و خروج قصد الصفا و اقبل بحسبیت و  
کبر و ملل و صلی علی النبی علیہ السلام و رفع ید یمہ و دو غابما اشار یعنی بعد از آن برگردد  
بجانب حجر و استقامت حج کند و تکبیر گوید و بیرون آید و بر آید بکوہ صفا و در بخانه کعبہ کند و تکبیر و تکبیر  
گوید و بر نبی علیہ السلام صلوات گوید و دوست خود را بالا کند و دعا کند آن مقدار که خواهد  
(تم شش نخواب و با عیالین السلیلین الاخصرین و صعد فیہا ما فعل علی الصفا ثم سعی الی  
الصفا فصار سکرین) یعنی بعد از آن بجانب کوہ مروہ رود و در حالتیکہ سعی کند بہت میان دو  
سیل سہرہ بر آید برین کوہ مروہ و بکند انچه کردہ بود و در کوہ صفا بعد از آن سے کند بجانب کوہ صفا  
پس گشت و دو شوط یعنی از صفا بمروہ یک شوط است و از مروہ بصفا یک شوط است پس بہر  
شوط از صفا بود و ختم و سے کہ شوط نہتم است بروہ بود و بروایت طحاوی سعی از صفا بمروہ است  
بعد از آن از مروہ بصفا یک شوط است پس چارہ شوط میشود بقیاس روایت اول صحیح  
و بفعل کذا سبحان یعنی ہمچنین میرود و می آید بہت بار (تم سکن بکعبہ ثم مواطاف لفلا  
ما اشار و خطب الامام سابع ذی الحجۃ و علم فیہا المناسک) یعنی بعد از طواف ساکن  
شود بکعبہ محرم و طواف نفل کند آنقدر کہ خواهد و یک خطبہ خواند امام در ہفتم ذی الحجہ بعد از نماز  
پیشین و مراد با امام خلیفہ یا نائب خلیفہ است و تعلیم کند مناسک و احکام حج را کہ آن خروج  
مناسک و نماز و عرفات و در فتن بمزدلفہ است (تم التماس بعرفات ثم السجود بکعبہ  
بمخ) یعنی بعد از آن در نہم عرفات و در یازدہم و در نما خواند حاصل نیست کہ در حج نہ خطبہ است  
ایکے آنست کہ نہ کوہ شد دوم در روز نہم و عرفات و خطبہ بخواند قبل از پیشین و سے نشند  
سیان و خطبہ سوم در روز یازدہم و در نما یک خطبہ بخواند بعد از پیشین پس مقصد مصنف رحمہ اللہ  
بیان خطبہ ہاست کہ در حج سے بود و تخریج خدا و الترویۃ الی منی و مکث بہا الی  
مجرعہ (یعنی بعد از آن بر آید صباح ششم ذی الحجہ بنا و مکث کند تا فجر عرفہ و تہنئہ روز ششم تہجد  
آنست کہ در روز ششم شتر از آب میدہند و منی ترویہ سیرا بباختن است (تم منها الی عرفات

و کلمه ای که از این عترت یعنی اهل اذان و عرفات بنا رود و همه عرفات جای اقامت است  
 مگر بطن عترت زیرا که رسول علیه السلام شیطانی را دید و اندوختن را و بی زور اذان است  
 خطاب الامام کاظم و جمیع بنی الطاهر و انصار باذان اقامتین یعنی هر چه گاهی که آفتاب  
 گشت و خطبه خواند امام و تعلیم کند و درین خطبه و قوت بفرمانه و قوت بفرمانه و سنگ نهشتن قربانی کردن  
 تراشدن طواف زیارت را و جمیع کند میان نماز پیشین نماز و دیگر در وقت نماز پیشین بیک اذان  
 و دو اقامت خواند باین طور که یک اذان و یک اقامت از برای نماز پیشین گوید و اقامت  
 دوم را از برای نماز دیگر گوید و اصل جمیع یعنی حضرت رسول علیه السلام است و اقامت  
 عصر بنا بر اعلام ناس است چونکه عصر در غیر وقت خود اذان می یابد و دیگر میان این دو فرض نفل  
 و یا سنت نگذارند که اگر گذارد و بگوید اذان می یابد و الا عاده اذان از برای عصر کند زیرا که اشتغال  
 بفل یا بعل دیگر قطع میکند اذان اول را از برای عصر پس عاده میکند اذان از برای عصر و بر آن  
 اذان امام محمد رحمه الله عاده اذان لازم نیست و اگر بی خطبه جمع کند جائز است زیرا که خطبه فرض  
 نیست از برای جمع کردن این دو نماز و شرط اجماع و الا احترام میماند لا يجوز العصر لفاقد  
 سلام یعنی شرط کرده است جماعت و احترام را از برای جمع کردن در ظهر و عصر پس واجب است عصر  
 کسیکه ترک کرده است یکی از دو شرط تا که اگر ظهر را در خانه گزارد و بود عصر را در وقت میگذارد  
 و دو امام اعظم رحمه الله و زوار این جمعا استدراج میکنند زیرا که جواز جمع از برای مصلحت است و  
 و قوت و عرفات است و شرط در این مصلحت است و دلیل امام اعظم رحمه الله این است  
 که جماعت اوقات صلوة فرض نیست بخص پس با جماعت ترک وی مگر در جائی که شمارج  
 مجوز کرده بود مجوز شمارج و رجاعت با امام است پس مقتصر بر او میشود و اصل فائده تقدیم  
 عصر بر وقت اضلیت است زیرا که اذان او از آنکه هر تفرق می شود مردم و دیگر سنت در  
 میشود جمع کردن عوام نه آنکه امانین میگویند زیرا که منافاتی نیست میان قوت و صلوة زیرا که  
 اگر مصلحت و قوت کرده است و قوت در مصلحت نیست و با اشتغال بصلوة همچنانکه باکل و شرب

مقطعی نمیشود و دیگر وقوف عبادت است و حال آنکه جائز است با و بی سائر مباحات پس صلوات  
 بطریق اولی که با تزیین و الحاحی از برای مسامحت امتداد وقوف جماعت لازم نیست که اگر تنها  
 عصر را در وقت گذارد و وقوف کرده است بدانکه از شریک جمیع میان ظهر و عصر وقت و مکان احوال  
 و امام و جماعت است نزد امام اعظم رحمه الله زیرا که تقدیم صلوات بر وقت خلاف تقیاس است و حرمت  
 و ثنابت شدید است در بابیکه عصر مرتب بود بر ظهر و ادایافته است جماعت بدانکه در حال احرام حج  
 پس مختصر بر روز می شود و نزد امامین و جماعت شریک نیست و خلاف تقیاس است و درین که  
 وقت شرط است که از روز غر نه است و مکان شرط است که مکه است و امام شرط است که عمر بن کعب باشد و هم  
 و سبب الی الموقت بغسل سن) یعنی بعد از آن بوقت رود و حال آنکه ملائیس است بغسل و این غسل شست  
 است و ابتدا امام بیشتر خویش و نزدیکان کوه حجت در حال تنگی رود بقبله کرده است امام و دعا  
 کند با تمام تعلیم کند احکام سنن حج را و استند مردم و نزدیکان امام و بیرون بجنب امام کنند و  
 شنونده گفته امام را (و یکنفی حضور و ساعته) یعنی کفایت میکند حاضر شدن وی در وقت یک است  
 از سن بر و ال یوم عرفة الی غیر یوم النحر یعنی اول وقت ایستادن در وقت از و ال یوم  
 عرفه است و اگر وی غیر روز عرفه است (و لو ناکما و نمنی علیه و اهل عنه رفیع) لاجل آنها عرفه  
 یعنی کفایت میکند حضور یک ساعت اگر چه در خواب باشد یا بیوش باشد یا تهلیل کند از جانب  
 وی رفیق وی یا نداند روز عرفه را که عرفه است (و اذا غربت اقی الی فرد لفته و کلها موقت الا  
 وادی محسوسه العشاءین فی وقت العشاء یا و ان اقامته) یعنی هر چه گاهی که آفتاب  
 نشست بمنزله آید و بمنزله جای ایستادست گردادی محسوسه کبر سن اهم موضع است و گزار  
 نماز شام و نماز غنق را بر وقت نماز غنق بیک اذان اقامت و بقول امام زعفرانیه که  
 اذان و اقامت است بتقیاس جمیع و عرفات و دلیل اهل حضرت رسول علیه السلام است  
 و دیگر آنست که عشاء در وقت خود ادای یا بدین حاجت اعلام با قاست نیست بملکات  
 عصر و عرفات که در غیر وقت خود ادای یا بدین حاجت نریا و سکه اعلام است و دیگر نفل

گزاره و بیان این دو نماز فرض که اگر گزاره و یاد گیر عمل کند اعادة اقامت میکند لیکن اعادة اذان حاجت نیست اینچنین روایت کرده شده است از حضرت رسول علیه السلام (و لو اوی اغرب اعادة ما لم یطلع الفجر) یعنی اگر گزاره و باشد نماز شام را در غیر مزدلفه اعادة کند ما دام که صبح نه و دیده است و این بمذہب امام اعظم و امام محمد رحمہما اللہ است و اما بمذہب امام ابو یوسف رحمہ اللہ کفایت می کند زیرا که در وقت گزارده است لیکن گناہگار است بنا بر ترک سنت و دلیل امامین رحمہما اللہ قول رسول علیه السلام است مرا ساسمہ را رخصی اللہ عنہ و راہ مزدلفہ کہ الصلوۃ اما کم سنه و می آنست کہ وقت صلوۃ و پیش است و الاصلوۃ فعل مصلی است و فعل و پیش بودن متصور نیست پس این حدیث اشارت است برین کہ تاخیر واجب است و اصل وجوب تاخیر از برای دریا رفتن فیضیلت جمع بیان این و نماز است و مزدلفہ پس اعادة کند ما و می کہ فجر طلوع نہ کرده است تا جمع توان کردن میان این دو نماز و بعد از طلوع ساقط میشود اعادة زیرا کہ عشا باقی نماند از همین جهت گفته شده است کہ اگر در را حقیق ماند معلوم بود کہ پیش از فجر غیر سد ضرب را در راہ گزارد و تاخیر نہ کند پس اگر گفته شود بجا فرست کہ سنہ حدیث مکان صلوۃ تو در پیش است جواب نیست کہ برین اعتدال نیز مدعا ثابت است زیرا کہ معلوم می شود کہ در غیر مزدلفہ را و انبوهه است پس تاخیر باید کردن همچنین ذکر کرده است در ہیایہ (ثم صلی الفجر بعکس ثم وقف و دعا) یعنی بعد از آن گزارد فجر را و تاریکی بعد از آن ایستد و دعا کند زیرا کہ رسول علیه السلام دعا کرده درین موضع تا کہ و ایست کرده اند از ابن عباس رضی اللہ عنہ کہ دعا می رسول علیه السلام استجاب شد در حق است تا کہ خوشه ها ناحی و ظلمه ای که بعد از آن پیدا شد بدانکہ این دو توقف واجب است نزد ما و رکن است نزد امام شافعی رحمہ اللہ و دلیل بر وجوب قول رسول علیه السلام است کہ سن وقف مننا ہذا الموضع و قد کان افاص قبل ذلک من عرفات فعدتم حجه قبلین کرده اند رسول علیه السلام تمامی حج را باین دو توقف و این حدیث اگر چه ظاہراً اعادة فرض میکند لیکن خبر واحد است و وجوب

ایش می شود و اما اگر ترک کند بسبب بی طاعت یا امر آنکه بود که ترسان از دجال را می بیند و مردم را  
 بر وی می بیند و ذکر کرده است و زید ای دو اوستغفرانی الی مناد و می ایتمه العقیبه من لیلان الواد  
 بعد از خدفا یعنی هر چه گاهای که زو شین شد میواینا آید و سنگ اندازد و عمره و عقبه که  
 اهم موضع است از پایان وادی نیست سنگ بیلان خذت که مقادیر پنج گز در افتد و بسته  
 خذت آنست که شک را و در زمان آنست بر دست راست نهاد و سر انگشت بر او رنگ داشت  
 نهاد و در آنرا و در بجانب پس اندازد و از بالای ابرو نیکی بر آید بد آنکه در مدتی دو سه هفته است  
 اول نیست که شک را از راه میگزیند از جای که که شک نخواهند انداخت زیرا که شک دریم  
 که در آنجا است یکبار انداخته شده است پس مرد و و شده است پس شوم شد است  
 همچنین ذکر کرده است و زید ای دو رکعتی گفته است که بیان ذی که در حدیث می بیند  
 ابن جبر است که گفته است گفتم ابن عباس رضی الله عنه که چه حال این شکر و بارگاه از آن  
 ابراهیم علیه السلام انداخته اند با همان نه ریده است و ابن عباس رضی الله عنه گفت نه است  
 در حج کسی که قبول شده است شک و سه رومی بر نذر و حج یکیکه قبول نیست شک و سه رومی  
 سه گذارد تا که مجاهد گفته است که این کلام را از ابن عباس رضی الله عنه شنیدم شک و سه  
 نشانی کرده و در بیان سنگها کردم و انداختم بعد از آن هر چند طلبیدم بان نشان نیافتم  
 اما با وجود آن اگر ازین سنگ اندازد و کفایت نمی کند زیرا که اصل رومی حاصل شده است  
 دوم آنست که بشود سنگ را سوم آنست که شک بریزد و بیا شد که کلان چهارم است  
 که از جنس زمین باشد یعنی لازم نیست که شک بریزد و بوز و از گل نیز می شود و چنانچه  
 آنست که از پایان وادی بجانب بالا اندازد و بیلور می که مکعب بجانب دست چپ افتد و نا  
 بجانب دست راست افتد و ششم کیفیت انداختن چنانچه مذکور شد هفتم تکبیر گوید و بعد از آن  
 انداختن هر سنگ هفتم آنکه بعد از رومی نه آید هفتم آنست که بعد از آفتاب بر آمدن اندازد و هفتم  
 آنست که قطع تکبیر کند و اول شک انداختن همچنین ذکر کرده است و در کفایه دو کبر کل و قطع تکبیر و اول



یعنی تکبیر گوید هر سنگ انداختن و قطع تکبیر کند و اول ازین سنگ انداختن باز هم فحش آن شمار  
 ثم حلق او قصر و حلقه افضل یعنی بعد از آن قربانی کند اگر خواهد بعد از آن بوسی سر را تراشد  
 یا کوتاه کند و سر تراشد آن افضل است و اگر در سر بوی نداشته باشد یا کمی را بر سر خود راند تا بوی  
 بملحین بمقتصرین شود و این یکی را ندانند نزد بعضی واجب است بروی زیراکه و حسیب  
 واجب است بروی یکبار ندانند یکی و دیگر انداختن مویش از آنچه عاجز است ساقط است از او  
 و آنچه قادر است بحال خودش (و حل له الا انفسار ثم طواف للزيارة یوما من ایام اخر  
 سبعة بلا رمل و می آن کان سعی قبل) یعنی حلال است مرا و راجع بشمار هجده که هر یک از  
 یمنه که حلال نیست بعد از آن طواف کند از برای زیارت روزی از روزهای آخر هفت یا ده  
 رمل و می سعی میان صفا و مروه اگر سعی کرده باشد عقیب طواف قدوم و الا سعی رمل کند  
 (و اول وقت بعد فجر دوم آخر و هفتم افضل و حل له انفسار) یعنی اول وقت طواف  
 زیارت بعد از فجر روز آخر است و این طواف زیارت در روز آخر افضل است و حلال است از او  
 جماع نساء فان اخرها که واجب دوم یعنی اگر تا آخر کرد و از ایام آخر کرده است این تا آخر  
 و واجب میشود بروی خون کردن و بعد از آن شامی آخر می انجامد اگر شامی باشد یا شبی  
 ثم یلیقه ثم العقیبة بعدا سبعا یعنی بعد از آن برگشته یعنی آید و اقامت کند در می و بعد از  
 زوال روز دوم هر سنگ اندازد در سه جای اول ابتدا از ایلی مسجد می کند بعد از آن بدو آنچه متصل  
 است بعد از آن در جبهه عقبه سنگ اندازد و در هر یک ازین موضع هفت بار سنگ اندازد  
 و کبر کل حصاة و وقت بعد کل من الاولین یعنی تکبیر گوید هر بار که سنگ اندازد درین سه  
 جای و بایستد در هر یک دو موضع اول حاصل نیست که می ایستد در هر می که بعد از دو سه  
 می است پس در اول و ثانی می ایستد در ثالث چونکه بعد از وی نمی نیست در و هفتم غذا  
 کند لکات ثم بعد از آن لکات ان مکث یمنی و یسوا حب یعنی بعد از وی دعا کند و در و هفتم لکات  
 نوع که مذکور شد سنگ اندازد و پس از وی فردا نیز همان نوع سنگ اندازد و کفره کور شد اگر

گشت کرد و باشد و رساند این گشت کردن سبب است (و لیقظ بقصر قبل طلوع الحجاز الرابع)  
 یعنی ساقط میشود و سبب بیرون آمدن وی از منام پیش از صبح روز چهارم و سبب نافر  
 بیرون آمدن حاج است از منام که اگر بایستد تا آخر زمان که صبح روز چهارم بدید می واجب میشود  
 ثانیاً (و انوار النفرانی مکتب منزل بالخصب) یعنی هر چه گاهی که از منام بیرون آید و در مصیبت  
 که اسم موضع است رستم طواف للصد ربيعة بلارمل و می تم شرب من زفرم و قبل العتبة  
 و وضع وجهه و صدره علی المنبر و تثبیت بالاسار و دعای مجتهد و سبکی و ریح تمطر  
 حتی تخرج من المسجد یعنی بعد از آن طواف کند گرد خانه کعبه را بهفت بار بی رمل و سه  
 و این طواف را طواف صد میگویند و طواف دواع میگویند و طواف آخر عهد بیت میگویند  
 بعد از آن بیاضا از آب زفرم و بوس کند آستانه کعبه را و نه در و سه وسینه خود را بر راقم  
 که آن میان حجر الاسود و در خانه کعبه است و چنگ زند در پردهای خانه و دعا کند  
 باهمام و گریه کند و برگردد پس پائین آنگاه بیرون آید از مسجد (و المرأة کالرمل الا انها لا تمشی)  
 را سهایل و جهها و لو استدل شیاعلیه مجافیا عنه جائز یعنی زن حکم مرد  
 دارد لیکن سر خود را نکشاید بلکه روئے خود را کشاید و اگر بر وی خود چیزی کثرت  
 کاواک باشد و بروی آویزد و رواست (و لا تلبی جبراً و لا تسعی بین الملمین و لا تحلق  
 بل تقصر و تلبس الحیظ و لا تقرب الحجر فی الزحام) یعنی لبیک را بلند نگوید و سه  
 میان دو میل حضرت کند و موئے سر نراشد بلکه موئے خود را کوتاه کند و بپوشد و خسته را  
 و نزدیک حجر الاسود و در غلبگی (و حیضها لا یمنع شیاً الا الطواف) یعنی حیض زن  
 منع نمی کند هیچ عملی را اگر طواف را دو قیامت الحج طواف و سبکی و غسل و وضو  
 من قابل یعنی نوت سازند و حج طواف کند و سبکی کند و طلال شود و قضا کند سال دیگر و الله اعلم  
 فصل فی التمتع والقران القران افضل مطلقاً یعنی قران افضل است از تمتع و حج تنها  
 زیرا که قران جمیع کردست میان دو عبادت چنانچه صوم با احکامات افضل است از صوم

تنها و اعتکاف تنها و نزد امام شافعی رحمه الله حج تنها افضل است از قرآن یعنی هر یک از حج و  
 عمره را علیحد و اگر دو را افضل است و نزد امام مالک رحمه الله تمتع افضل است از قرآن بدانکه عمره را  
 چهار نوع اند یکی مفروق حج دوم مفرد بعمره سوم قارن چهارم تمتع است مفروق حج آنست که در احرام  
 نیست حج کند و پس از آن افعال حج را میکند و پس در رکعت دومی و ثبوت بعمره است و طواف زیارت  
 و مفرد بعمره آنست که در احرام نیست عمره کند و پس در احرام از بیقات بندد یا بیشتر از شهر حج بندد  
 و افعال دومی که چارست دومی او رکعت است که آن طواف دومی است و دیگر شرط دومی است  
 آن احرام است و طعن است احرام شرط دومی عمره است و طعن شرط خروج از عمره است و  
 محظوظ دومی محظوظات حج است و اوقات دومی همه سال است مگر ایام منیه که عرفه و روز نحر و سه روز  
 ایام تشریق است و قارن کسی است که جمع کرده است میان حج و عمره را در احرام و تمتع  
 کسی است که عمره را کرده است در شهر حج یا اکثر طواف عمره را کرده است در شهر حج  
 بعد از آن احرام بسته است از برای حج و دیگر در دو صفت صحت پیش از آنکه ایام کند یا پیش  
 ایام صحیح و منتهی ایام معلوم میشود (و هو ان یلحق حج و عمره من بیقات معاً) قرآن آنست  
 که منع صوت کند به تبلیه به نیت حج و عمره از بیقات بنیکار و یقول اللهم انی ارید الحج و العمره  
 آخره یعنی قارن سگوید و حین احرام سبقت از بیقات بعد از دو رکعت نماز که او حین احرام سبقت  
 سبک از الله انی ارید الحج و العمره فیسر سبقت و قبلها منی طواف للعمرة سبعة استواط  
 یرمل للثلاثه الاول و سبعتی تمتع کما می یعنی طواف کند از برای عمره و نیت شوط و رمل کند  
 که شوط اول ازین نیت شوط دومی کند میان صفا و مروه بعد از آن حج گزارد چنانچه مذکور شد  
 (وفی للقرآن بعد رمی یوم النحر و ان یحجز صام ثلثة ايام آخرها یوم عرفه و سبعة بعد  
 حجه این شان و ان فاتت ثلاثه ايام لعین لدم) یعنی قربانی کند از برای قرآن  
 بعد از رمی که در روز نحر است و اگر عاجز باشد از رمی روز چهارم و سه روز آخر روز و سه عرفه  
 بود و نیت روز دیگر بعد از حج گزاردن هر جا که خواهد و هر وقت که خواهد و اگر فوت شود

از وی این سه عمل که پنج روزه روز و روز و دو یک روزه است بتین میشود و روی  
 دم رواست افضل من الافراد و هو ان یحرم عبثاً من المسیقات فی شهر الحج یعنی منع افضل  
 از حج تنها و منع آنست که احرام بندد و به نیت عمره از مسیقات در ظاهرهای حج و در ذاتی از امام  
 علم حرمت از افراد افضل است از منع (و یطوئ و یسبی و یحلق و یقصیر و یطیح الحلیه) یعنی  
 اول طوافه ثم یحرم بالحج یوم النحر یعنی طواف میکند و سیان و سری و راشد یا سبی خود را کوتاه  
 میکند و طبع نمیکند در اول طوافش و این افعال طواف میشود و بعد از آن برام بندد و در یک  
 حج روز هشتم دی الحجه از حرم (و یقله افضل) یعنی پیش از دو روز و یا احرام بتین و برای آن فصل است  
 (حج) که با طواف و حج و ان یحرم ضاماً کالقران یعنی حج گزارد و بیرون نکند حج تنها یکبار و دو حج  
 کند و رمل میکند در طواف زیارت و می میکند بعد از طواف زیارت زیرا که طواف اول است  
 از برای حج زیرا که مفروض حج یک مرتبه سبی کرده است تا که اگر منع بعد از آنکه احرام بسته است از  
 برای حج طواف کرده باشد پیش از آنکه بیمار و زور رمل نکند در طواف زیارت و نیز سبی میکند  
 بعد از طواف زیارت ویرا که کرده است این افعال را یکبار بعد از آن حج کند از برای سه تن  
 و اگر عاجز بود از پنج روز و دو روز و چون قرآن بر آنکه اوها سب حج و وقت است از برای سه  
 تن روز و دو روز و دو آشتین لیکن بعد از تحقق سبب که آن احرام است و محسن است و در آن  
 لیکن تأخیر افضل است که آن سه روز است که آن خودی عمره است و در آن جرم سبب  
 الهندی و هو افضل لا یحلل ثم یحرم بالحج کما حرر بد آنکه شش بر دو و دوست منع است  
 که میراند و بی را و منع است که میراند هر سه را و سبی و بی شتر و گاو است که یکا بجیت  
 آید بانی بر دو میشود و سبی منع نیست با و ای دو عبادت یک سفره آنکه  
 امام کند باطل و بدین الایم صح یعنی پیوند و باطل و بدین الایم صح که میگویم  
 شده است بے سبب و بی و گشته است بولایت خودشن و این الایم و بی  
 منع است باطل و بی و گشته است بولایت خودشن و این الایم و بی

و واجب است زیر که حلال شدن بر کزوایت و داهبت بروی گشتن بکسین مریجه گاهی تناسخت  
 کومیس اگر احرام بست در حالیکه ملائیس است براندن بری و حالانکه این را ندن افضل است از  
 کوتل کرده بردن مگر آنکه اعتیاد نکند حلال نشود از احرام و عمره و بهمان احرام خود  
 باشد بعد از آن احرام بندد از برای حج و سر تراشد در روز نحر و حلال شود از احرام حج و عمره  
 و او ملکی یغیر فقط یعنی کی حج تنها سیکار و و پس نی ترانت بروی نه منع است و الله اعلم  
**فصل فی انجیایات ان طیب محرم عضوا و اوین** یعنی اگر بوی خوش مالید محرم عضوی  
 را یا روعن مالید عضوی را روعن زیتون خالص بود یا روعن کنجد خالص بود که دم واجب  
 میشود نزد امام اعظم رحمه الله زیرا که کمال جنایت بکالی انتفاع است و این انتفاع در عضو  
 کاملست پس مرتب میشود کمال موجب که دم بود و نزد امامین رحما الله صدقه واجب میشود  
 و نزد امام شافعی رحمه الله اگر در پوست خود مالیده است دم واجب میشود و اگر در غیر پوست خود  
 مالیده است چیزیست واجب نمیشود اما اگر روعن بونی داشته باشد مثل روعن نبشته بالاتفاق  
 دم واجب میشود بآنکه محرم منع شده است از استعمال طیب و دهن بنا بر قول رسول  
 علیه السلام که احساج النفث و اهل زیر که استعمال طیب و دهن را که این صفت میکند  
 و در هر چیزی که صفت عبادت است از آنکه وی کرده است (او لبس محیطا و ستر راسه یوما  
 او خلق بر لب راسه او عضوا و قصا طهارید او رعل او الکمل فی المجلس او طواف  
 للفرض محمد ثا و غیره چنانچه او فاض قبل الا امام او ترک واجباً او اکثره او قدم نسکا  
 علیه آخره او طواف الفرض عن ایامه او ترک اقله فعلیه دم) یعنی یا پوشید دو سه  
 را یا پوشید سر خود را یک روز یا تراشید چهار یک ایک عضوی را یا برید ناخنهای دست را یا پایش را  
 یا دست و پایش را و یک مجلس یا طواف کردنی طهارت یا طواف غیر فرض کرد جنب یا رقت از  
 عزات قبل از امام یا ترک کرد واجب را و یا زیاده کرد در جی یا یا تعدیم کرد عبادتی را بر عباد  
 یا تاخیر کرد طواف فرضی را از ایام نماز ترک کرد و اقل اشواط طواف فرض را مثلاً سه شوط از هفت

شوط طواف فرض را ترک کرد بروی دم واجب میشود و در هر سه روز کور و بعلیه هزاران طیب است  
 و بقول امام شافعی رحمه الله بجز پوشیدن دوخته دم واجب میشود زیرا که کمال اشباع با شامال  
 لباس بر نیست زیرا که مقصد از لباس زینت است و ستر عورت است و این مقصد بجز پوشیدن دوخته  
 حاصل میشود و دلیل ما نیست که مقصد از لباس دفع سرما و گرماست پس لابد است از  
 اعتبار مدت و تعدد بزرگ روز کرده شده است زیرا که بی گناه کشید میشود و در عادت بزرگ کامل  
 میشود و جنابت و بقول امام ابو یوسف و امام عظیم رحمة الله اکثر روز حکم تمام روز دارد و همچنین  
 اگر تمام شب پوشد و اگر ایام متعدد و پیوسته پوشد یا روز پوشد و شب کشد یکدم واجب میشود  
 لیکن مادام که بزم بنا پوشیدن نکرده است دم واجب نمیشود و در پوشیدن سرخلاف نیست  
 چه ستر اگر روز کامل پوشد دم واجب می شود لیکن خلاف درین است که بعضی  
 را پوشید و برداشته از امام عظیم رحمة الله بجز ستر اعتبار دارد و بقیاس ستر را شنیدن  
 و ستر عورت و برداشتن از امام ابو یوسف اکثر اعتبار دارد و تبرک اکثر لغی محرمات طواف  
 و ان طواف جنابت دیدیم کینه تبرک اکثر اشواط طواف فرض باقی ماند غرم تا الوقت که طواف  
 کند و اگر طواف فرض را جنب کرد بدنه واجب میشود یعنی شتر واجب میشود بروی روان فصل اول  
 (مما ذکره) یعنی اگر کرد کمتر از آنچه مذکور شد چنانچه عضو سه را بوی خوش کرد یا گشت  
 عضوی را از جن مالید یا کمتر از یک روز دوخته را پوشید یا سر خود را پوشید یا تراشید کمتر از  
 ربع سدر را یا کمتر از عضو دیگر سه را یا بر این یا خن یک انگشت یا دو انگشت دست و پا را از  
 طواف غیر الفرض محذوم است و ترک التقلیل من الواجب و خلق راس غیره تصدق  
 بنصف صاع من بر نیت یا طواف کرد طواف غیر فرض را سه طهارت یا ترک کرد و کم از  
 واجب را یا تراشید سر غیرش را تصدق کند بنصف صاع از گندم در هر سه روز مذکور  
 قول مصنف که تصدق است جزا سه ان فعل است زیرا که نقصان جنابت مستلزم  
 جنابت است و ان طیب او ليس مخطئا او خلق بعد روزه او تصدق بابت

اصوع من طعام علی سبته مساکین اوصام ثلثه ایام یعنی اگر بوی خوش کرد یا سر  
 تراشید بعد از آن پنج گدایا تصدق کند سه صاع از گندم برایش مسکین یا سه روز روزه دار  
 (و در طیه قبل و قوف عرفه افسد حجه و مضی و فوج قضی و لم یقترقا) یعنی جامع کردن وی  
 پیش از دو قوف بعرفه انسا و میکنند وی را لیکن افعال حج را تمام کند و فوج کند و تضاکند  
 سال و دیگر در آن دشواری یکدیگر جدا نشوند و این جدا شدن نوزد است و نزد امام  
 مالک رحمه الله جدا می شوند و قیتکه با یکدیگر احرام بسته برآمده باشند و نزد امام زعفر رحمه الله جدا  
 میشوند و قیتکه با یکدیگر احرام بسته باشند و نزد امام شافعی رحمه الله وقتیکه  
 رسد بموضع که در آنجا جامع کرده اند (و بعد و تحجب بدت و بعد الحلق شاه) یعنی به واسطه  
 وی بعد از دو قوف بعرفه واجب می شود بروی شتر و اگر وسطی کرد بعد از سر تراشیدن  
 گوشتند واجب میشود و آن قتل محرم صید و اول علیه قائله تحجب خزاره ای ما قومه  
 عدلان فی مقتله او اقرب مکان منه) یعنی بدانکه صید بری حرام است بر محرم چنانچه  
 مذکور شد و حلال است صید بگری و صید بری آنست که معیشت و سه درختی بود و صید بگری  
 آنست که معیشت وی در آب بود و صید آنست که متوحش بود و در اصل خلقت و استیثنا  
 کرده اند رسول علیه السلام از جمله صید بری سگ ناآموخته را و گرگ ناآموخته را و کلایات  
 و در آنجا که نجاست می خورد و مار و کژدم را بعد از آن بدانکه اگر کشت محرم  
 صید را یا دالالت کرد بر کشتن او واجب می شود بروی خزار این صیدان مقدار  
 که بها کنند و عدل در جاسه کشتن آن صید اگر در آنجا قیمت داشته باشد و  
 الا قیمت کنند و نزدیک تر مکانی باین جاسه کشتن که قیمتی داشته باشد  
 در آن مکان و اصل منع در کشتن صید بقول الله تعالى ست که لا تقتلوا الحیة  
 و انتم حرم و جزایز بقول خدا می قائلست که من قتل منکم متعمداً فجزاؤه الایة اما  
 و دالالت بقول رسول علیه السلام ست و با جامع صحابه و تابعین ست رضی الله عنهم

و دیگر از جهت آنست که دلالت از مخطورات احرام است و در وی تقویت این نیت از صید زیرا که بسبب توحش و پنهان شدن در امانست پس بمنزله اتمکات است و دیگر عزم احرام بر خود گرفته است امتناع از قمرض بر صید و غیره را پس ضامن میشود و تبرک آن خبری که بر خود لازم گرفته است و بقول امام شافعی رحمہ اللہ در دلالت خرائست زیرا که قتل نیست مطلقہ بدانکہ دلالتی کہ بموجب خرائست مشروط بشرائط است اولی آنست کہ مدلول عالم بر جان صید نبوده باشد دوم آنست کہ تصدیق کند وی را و قبول کند دلالت او را و الا جزا واجب نیست سوم آنست کہ قتل به دلالت نبوده باشد باین طوری کہ بیان قتل و دلالت علی دیگرے نکرده باشد قائل چهارم آنست کہ مدلول قتل کرده باشد در حال احرام دال تاکہ اگر دلالت کرده حلال شد و بعد از حال شدن قتل کرد مدلول جزا واجب نمیشود بر دال زیرا کہ تماسے بنایت بر بقای احرام است و در وقت قتل تخیم نیست کہ قتل مدلول پیش از پدیدین یا اگر تخمین بود تاکہ اگر بعد از دلالت پدید یا اگر نیست بعد از آن یا قتل مدلول او قتل کرد جزا واجب

نہ شود بر دال (ویشتری بہ بد یا نخرج بمکہ او طعاماً و تصدق بہ کالقطرۃ) یعنی بخورد بہ ہماے صید ہری را و نخرج بہ مکہ کند یا بخورد گندم را و تصدق کند بچون صدقہ قطر یعنی ہر سکنی را یک صاع گندم یا یک صاع خرما یا یک صاع جو پدید و این مستند بہ بد او صاع عن طعام کل مسکین یوما) یعنی حساب کند کہ بقیمت این صید چند مسکین را طعام دادہ میشود از ہر صاع طعام ہر سکنی روزہ دارد و اما افضل عشرۃ

تصدق بہ او صاع یوما) یعنی اینکہ دایمست از طعام مسکین مثلاً قیمت این صید چہار سکنی طعام شد و قدری زیادہ آمد کہ بطعام یک سکنی نہ رسد تصدق کند وی را یا روزہ دارد از ہر صاع وی اینکہ نہ کوثر شد بمذہب امام اعظم و امام محمد رحمہما اللہ و نزد امام ابو یوسف رحمہ اللہ و امام شافعی رحمہ اللہ تطبیق واجب نہ شود اگر این صید را نظیر باشد پس در آن چو گو سفند واجب نہ شود و در گرگ کفتار گو سفند

طہ اگر یک صاع از این صید و اگر دو صاع یک صاع و اگر دو صاع یک صاع و اگر دو صاع یک صاع



واجب میشود و نیز در خرگوش بزغالہ و در موش بیابانی بزغالہ نوزاد و در شتر مرغ  
و در خرگوه گا و واجب نمیشود و در صید سگ که نظیر نذارد قیمت واجب نمیشود  
در مثل صغوه و کبوتر و غیره و بعد از آن ایجاب قیمت در تفصیل مذکور متفق اند  
امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما اللہ احوط اختلاف درین مسئلہ در فصول است یعنی  
آنست که واجب بر محرم قاتل قیمت صید است در موضعی که قتل کرده است نوزاد  
امام اعظم و امام ابو یوسف و نوزاد امام محمد و امام شافعی رحمہ اللہ نظیر واجب میشود  
در صید سگ که نظیر سگ بود بظاہر هر قیمت چنانچه مذکور شد دوم آنست که آنچه قیمت  
بود بقول دو عدل بعد از تقویم مقوم قاتل بخیار است میان کفارت بهدی و اطعام  
و صوم بقول امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما اللہ و اما بقول امام محمد بخیار دو عدل  
راست در اختیار هر یک ازین سه نوع و بعد از اختیار واجب است بر قاتل ادای بها چنانچه  
تعیین کرده اند و دو عدل سوم آنست که جائز است محرم را اختیار صوم با وجود قدرت  
بر پرداختن نوزاد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما اللہ و نوزاد امام محمد رحمہ اللہ جائز  
نیست صوم با وجود قدرت بر کفارت بمال چهارم آنست که بعد از اختیار طعام معتبر  
قیمت صید است که نیمه و باین قیمت صید طعام را نوزاد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما اللہ  
و نوزاد امام محمد و امام شافعی رحمهما اللہ قیمت نظیر معتبر است پنجم آنست که هر چه گاو یا  
اختیار صوم کرد از برای هر یک نصف صاع یک روز و نوزاد امام شافعی  
از برای هر صید سگ یک روز و نوزاد و (و ان نقصه بحب بالنقص) یعنی اگر  
نقص کرد صید را واجب میشود نقصان و سگ چنانچه بے نقصان قیمت و سگ  
و ده دینار بود و بعد از نقصان هشت دینار شود و دینار واجب میشود بروی روان  
ان خرج عن حیز الامتناع او کسر البیض قیمته) یعنی اگر بیرون آورد از موضع سرکش  
یعنی میبویب ساخت بطوریکه از کس نمی تواند گذشتن یا شکست تخم صید سگ را قیمت

آن تخم و تہیت آن صید واجب ہے شود (وکنہ ان فوج الحلال صید الحرم و حلیہ)  
 یعنی ہمیں قیمت صید ہر اگر فوج کردہ باشد غیر محرم صید حرم را یا دو شید صید حرم را اگر قطع  
 جیشہ او شجرہ الاملوکا او متباہ) یعنی یا قطع کر دنا شک حرم یا و زنت حرم را  
 مگر ملوک باشد یا رو یا نیدہ باشد کہ قیمت نمی دہد بلانکہ شجر حرم بر چار فوجست یکی آنست  
 کہ از جنس خیرے ست کہ آدمی نمی رو یا ندوم آنست کہ از جنس خیرے ست کہ آدمی  
 میرو یا ندو ہر یک ازین دو قسم با خود روئیدہ است یا بس رو یا نیدہ است قیمت واجب  
 ہے شود و در ہر قسمی مگر در یک قسم کہ آن خود روئیدہ است از جنس خیریت کہ کس نمیرو یا ند  
 (و لا یروی) بخشیش و لا یقطع الا الاخر) یعنی جو رو یا نیدہ نمیشود و نا شک مگر قطع کرد نمیشود  
 ہر یک گیاہ کہ را مگر از خیر را و از خیر را در بعض کتب بکرم تفصیح کردہ اند و بقتل قلمہ او حرام  
 صدقہ و ان قلت) یعنی بہ کشتن پیش یا بخ صدقہ واجب ہے شود  
 اگر چہ کہ بودہ باشد این صدقہ (و لا شے بقتل غراب و حدارۃ و عقرب و حیتہ  
 و قارۃ و کلب عقور و بیوض و برغوث و قراد و سلحفاۃ و بیع صائل) یعنی  
 ہر چیز واجب ہے شود و بکشتن زائغ یعنی زائغے کہ نجاست بخورد و بکشتن کلنات  
 و کزوم و مار و موش و سگ ناآمونہ و بٹہ و کیک و کرم و شاگ پشت و درندہ ہلہ  
 کہندہ ہچون گرگ و گنار مثلاً و حل کہ فوج الحیوان الالہی) یعنی روایت  
 محرم را فوج کردن حیوان خانگی ہچون گوسفند و گاؤں و شیر و مرغ خانگی و بید خانگی  
 (و اکل ما صا دہ حلال و ذبحہ بلا دلالۃ محرم و امرہ) یعنی روایت محرم  
 را بخوردن صید سے کہ صید کردہ است و بے را غیر محرم و دیگر روایت فوج کردن  
 صید سے کہ صید کردہ است اور ان غیر محرم بشرط آنکہ دلالیت و امر نہ کردہ باشد  
 محرم بر صید کردن این حلال (و من و حل الحرم بصید اسلہ و ان یاغ و زو  
 ان بقتل) یعنی کسیکہ در آمد و در حرم کہ بھرا ہے صید آزاد کند صید را و بر گردان

بیع را که کرده باشد بعد از درآمدن در حرم اگر باقی باشد این صید در دست مشتری  
 (والا جزی بیع المحرم صید الا صید امعه اذا حرم) یعنی اگر باقی نماند و باشد  
 صید در دست مشتری برای صید را و هر چگون فروختن محرم صید را یعنی ملحق گرداند  
 بیع را محرم اگر باقی مانده باشد صید در دست مشتری و اگر باقی نمانده باشد جزا  
 صید را امید بخواد بخرم فروخته باشد و خواه بغیر محرم نه صید می را که با ولایت در  
 وقت که احرام بست است یعنی احرام بست و در دست وی یا در قفس و س  
 صید سست نیست بروی آنکه سرود و این صید را زیرا که احرام شافی مالکیت  
 صید و محافظت و سست نیست بخلاف آنکه در آنده است و در حرم بجزای صید که این صید  
 صید حرم می گرد و پس واجب است ترک تصرف صید حرم در بین اهل صید  
 یعنی محرم ان اخذه حلالا ضمنی) یعنی محرمی که را کرده است صید را که  
 در دست محرم دیگر است اگر گرفته باشد این محرم صید را در حالتیکه حلال بوده است  
 ضامن میشود این صید را محرمی که را کرده است و الا ضامن نمیشود و بقول  
 الامین رحمهما الله ضامن نمی شود زیرا که امر معروف و نهی منکر کرده است و دلیل  
 امام اعظم رحمه الله است که بگرفتن صید مالک شده است بلکه مقوم و با حرام  
 تقوم و سست باطل نمی شود و حال آنکه تلف کرده است ملک و سست را پس ضامن  
 می شود بخلاف گرفتن و سست در حال احرام زیرا که مالک نمی شود صید را و ان قبل  
 محرم صید محرم فکل بخیر و بربح اخذه علی قاتلین یعنی اگر کشت محرم  
 صید محرمی را پس هر یک از این دو محرم جزا امید و رجوع می کند و میگرداند  
 است صید را بر قاتل این صید آن جزا را که داده است (و ما به و م علی المفرد  
 فعلی القاتل و مان الا بجزا الوقت غیر محرم) یعنی آن جانی که سبب وی یک دم واجب  
 میشود بر کسی که ج تنهائی گزارد بر قاتل و دو دم واجب می شود یک دم از براسنج

و یکدم از برای عمره واجب میشود مگر بسبب گذشتن از میقات در حالت غیر ابرام  
یعنی تارکے کہ از میقات گذشت بی احرام بروی یک دم واجب میشود بسبب تجاوز  
زیرا کہ واجب بر قارن نزد میقات یک احرام است کہ آن احرام حج است نہ احرام  
عمره زیرا کہ عمره سنت است و واجب نمی شود اگر بشرع (روشنی) جزا بر صید است  
محرمان و استحذ لو قتل صید المحرم حلالان) یعنی دو واجب میشود جزای صید  
کہ کشته است این صید را دو محرم یعنی دو محرم صیدی را کشتند ہر یک ازین دو جزا  
میدہند و یکے میشود جزا اگر کشته باشد صید (ادو حلال زیرا کہ جنایت ہر یک ازین دو  
باعتبار جنایت در احرام است پس تعدو جزا تعدو جنایت بہت بخلاف حلالان کہ دو جزا  
ضمان بر ایشان باعتبار محلت کہ آن صید است نہ باعتبار جنایت پس تعدیے شود جزا  
باجتماع محل زیاع المحرم صید او شرعاً بطل و لو ذبحہ حرم و لو اکل منہ حرم فقیہ ما اکل  
یعنی نذرحت محرم صید کے را یا غریب صیدی را باطل میشود این بیع و شرا و اگر بیع کرد  
محرم صیدی را حرام است این کشتہ وی و اگر اکل کرد تا دان و او میشود قیمت آئی را کہ اکل کرد  
است (لا محرم لم ینجح) یعنی تا دان و او میشود مرثیے کہ ذبح نکردہ است صید را  
اگر اکل کرد محرم این صید را (ولدت طلیۃ اخرجت من المحرم و ما تا غرما و ان اذ  
جزا را تمام ولدت لم یجزہ) یعنی بچہ آورد آہوی کہ بیرون کردہ شدہ است از حرم کہ در وقت  
این آہود بچہ آہوتا و ان دار میشود کسی کہ بیرون کردہ است این آہود بچہ آہوراد اگر جزا  
دادہ است بعد از بیرون کردن و بعد از ان بچہ آوردہ است این آہوتا و ان و او میشود  
این اسح کہ امام را واقد علم

فصل - ان یحصر المحرم بعد و او مرض لبعث المفرد و ما و القارن من و عین  
یوما ینج فیہ و لو قبل یوم النحر بداند کہ کسی است کہ اہلال کردہ است حج یا ہجرہ و یا حج و عمرہ  
سہا بعد از ان منگ کردہ شدہ است از رسیدن بہ بیت از حجت مرض یا از حجت و من

یا غیر این چنانچه و ز دیده شده نفقه و یرایا زنی است که زوج او یا محرم وی مرده است و اما بذهب امام شافعی رحمه الله احصاء بر عید نمی بود پس اگر منع کرده شده است محرم بذهب عید و یا مرض فرستد منفرد یک گو سفند و قارن و دو گو سفند را تعیین کند و زنی اگر فوج کند بر بند و این گو سفند و ران روز اگر چه پیش از روز و زخم تعیین کرده باشد این بذهب امام اعظم است حج اما بذهب امامین رحمهما الله اگر محصر لغیر است موافق اند با امام اعظم و اگر محصر حج است جائز نیست فوج مگر در روز نحر (و بی حل لا) یعنی در خارج حرم تعیین نکند (و بذهب حاکم) یعنی سبب فوج کردن آن برنده حلال میشود منفرد و قارن قبل از حلق و کوتاه کردن موی (و علیه ان حل من حج و عمره من عمره عمره و من قران حج و عمره تان) یعنی لازم میشود بروی اگر حلال شود از حج یک حج و یک عمره که سال دیگر ادا کند و اگر حلال شده است از عمره یک عمره لازم میشود که سال دیگر گزارد و اگر حلال شده است از قران لازم میشود بروی یک حج و دو عمره (و اذ ان اهل احصاء و امکانه و اراک الهدی و الحج کوجه و الا لاله ان حل) یعنی هر چه گاهی که زائل شده احصاء حج حالانکه ممکن بود یا فتن هدی حج معایر و دو حج گزارد و اگر در دنیا بد هدی حج را معایر بکشد از هدی حج را در یاد جائز است و از آنکه حلال شود و این امکان در یافتن یکی ازین هدی حج بذهب امام اعظم است زیرا که جائز است فوج پیش از روز نحر نزد امام اعظم رحمه الله بخلاف امامین زیرا که جائز نیست فوج مگر در روز نحر پس هر گیکه حج را می در یاد بد هدی را نیز می در یاد بنزد امامین رحمهما الله و منعه عن یکنی الحج بمکه احصاء عن احدیهما لا) یعنی منع کردن مانع و بر از دور کن حج احصاء است یعنی ممنوع شده است از حج و اگر از یک رکن منع کند ممنوع نیست از حج و رکن عجز فاج حج صحح و یقع عنه ان و ام عمره و اسے موقوف و نوی عنه) یعنی کسیکه عاجز شد از حج گزاردن حج گزارد از جانب وی دیگری رواست حج ازین کس و واقع میشود از و س و ساقط میشود از و س بشرط آنکه این عجز و س همیشه بود تا زمان مردن وی

حالاً که حج گزارند نیست کرده بود و از جانب دمی بدانکه اصل درین باب نیست که بآن سرست بخشد  
 آداب عمل بغیر از همچون نماز و روزه و صدقه و غیر اینها از اول سنت و جماعت بنا بر آنکه بر وایت کرده  
 شده است از رسول علیه السلام که تفسیح کرده اند و گویند قدری یکی از برای خود و دیگری از برای  
 است خود و عبادت بر انواع است یکی مالیه معنی است همچون زکوة و صدقه فطر و دم بدین معنی است  
 همچون صوم و صلوة و ستم مرکب از بر خیزد و مالیه است همچون حج و نیابت جاری میشود و در اول در  
 حالت اختیار و اضطرار از جهت حصول مقصد که آن انتفاع بغیر است و در نوع ثانی چار صی  
 نمیشود هیچ حال زیرا که مقصد شقت نفس است و این از غیر حاصل نمیشود و در ثالث جاری  
 میشود در حالت عجز نه در حالت قدرت و اختیار زیرا که در حج به نیابت دو اعتبار است یکی  
 دفع مالی بغیر است و دم تنقیص مال است و در تنقیص مال شقت نفس است چنانچه در ادای حج بغیر  
 شقت است پس مناسب است و در دوم اول باعتبار دفع مال بغیر و این مناسب است جاری  
 میشود نیابت لیکن در وقت عجز مناسب است و در دوم باعتبار شقت نفس و این اعتبار جاری  
 نمیشود نیابت در وقت قدرت پس عمل بشهیمین کرده شده است بقدر امکان اما چه بر آن  
 نیابت در حالت عجز بشرط آنست که عجز دمی دائم بود تا وقت مردن زیرا که حج پس از حج و عمره  
 است و در نفل نیابت جاری است در حال عجز و قدرت زیرا که در نفل دمی است بعد از آن به آنکه  
 ظاهر نمیشود نیست که حج از آن واقع میشود چنانچه مروی است از رسول علیه السلام که گفته اند  
 مردن یکے از صحابه را که حجی و عمری من ایک الامور و استی انما بمحسب رحمہ اللہ حج از حاجی  
 واقع میشود و آنرا ثواب نفقه است لیکن از ذمه او ساقط نمیشود حج از جهت عجز و بی  
 چنانچه ساقط میشود و صوم بغذیه از ذمه شیخ ظلی همچنین ذکر کرده است و در هدایه (و دم الاحصاء  
 علی الاثر القران و انجائیة علی الحجاج) یعنی کسیکه امر کرده حج کند و دم احصاء بر  
 امرست و اگر کسی امر کرده قرآن گزارد و دم قرآن از حجاج است و همچنین است که بر حجاج است  
 دم جنایت اگر نبایستی کرده باشد حاجی دم واجب میشود و ضمن النفقة ان جامع

قبل وقوف) یعنی ضامن میشود ماله را که بجهت حج گزاردن داده شده است و قتیکه جماع کند پیش از وقوف بعرفات (و این بات در طریق حج عن منزل امره ثلث مایه است) (لا من حیث مات) یعنی حیثیت کرد که حج گزارده شود و حاجی در راه مرز و دامام اعظم رحمه الله حج گزارید و پیش از نیا از ثلث مایه من المال از منزل آمره از جا میست که مرده است حاجی و مرز و دامام ابو یوسف از ثلث کل است و مرز و دامام محمد رحمه الله اگر چیزی مانده است از آن چیزی که بجای داده شده بود حج گزارد و الا وصیت باطل است (و الا يجوز للکرمی الا جائز التخصیص یعنی جائز نیست حج شتر بگاو و گوسفند از براسه بدی گرانیکه جائز بود و از براسه قربانی یعنی هر شرطی که در خصیصه است در بدی نیز همان شرط است بشرط آنکه خصیصه مذکور شود و انرا اشد تعالی در باب خصیصه (و الا کل من بدی الطلوع و المصنوع و القرآن فقط و خصایم يوم النحر لا غیر بها و الا کل بالحریم) یعنی جائز است اکل از بدی نفل و از بدی متع و از بدی قرآن و بس غیر این بدیها که مذکور شد و مخصوص شده است بدی متع و قرآن پنج کردن در روز نحر و مخصوص شده است بدی مجموع طلوع و متع و نذران که پنج کرده شود در حریم حائل نیست که بدی متع و قرآن و در روز نحر پنج کند اما هر بدی را که پنج میکند در هر وقت که پنج میکند در حریم پنج کند نه در غیر حریم و در روز نحر گفته است روایت نیست پنج بدی طلوع و متع و قرآن که در روز نحر و نیز گفته است که مذکور در اصل که نام کتاب نیست نیست که پنج بدی طلوع پیش از روز نحر و است و در روز نحر فصل است بعد از آن گفته است که این صحیحست (و تصدیق بجله و خطامه و لا یعطی ابرار الحرامه) یعنی تصدیق کند بدی را بگش و بپالانش و بدی نذر و کشتن بدی را ازین بدی بلکه از مال خود و حسد (و لا یزکب الا ضروره و لا یحلیب) یعنی سوزان شود بدی را اگر از جهت ضرورت و ندو شد شیر بدی را بلکه آب سهر یا شکر که خشک شود شیر او را و اعطی او تعیب بقا حش

فمنه الواجب ابداله و تعیب له یعنی آن بدی که پاک شد یا تعیب فاش گرفت مثلاً اگر از ثلث کورشم دی فاش گرفت در فرض تبدیل کند بدی صحیح و خوب را خود گیر و در حج نفل چیزی که لازم میشود

برای اگر معیوب شده باشد و اگر طاک شود در را در ج کند و بخون وی رنگ کند شرم نوسه را  
و کوبان ویرا که فقر خورنده اغیار و ان شمد و بالو قوت قبل و قته قبلت لا بعد و یی  
اگر گواهی دهند بایستادن ناس در عرفات پیش وقت و قوت بعرفات مقبولست گواهی  
ایشان و اگر گواهی دهند بایستادن مردم بعد از وقت و قوت بعرفات مقبول نیست  
یعنی مردم یک روزی و قوت بعرفات کردند و جمع دیگر گواهی دادند که ایستادن این مردم  
در عرفات پیش از وقت و قوت بود مقبول است این گواهی ایشان و اگر گواهی دهند که  
بعد بود مقبول نیست زیرا که در اول امکان تدارک هست و در ثانی امکان تدارک نیست  
پس منضمه بقتله میشود (من نذر حیا مشائسته حتی یطوف القرض) یعنی کسی که  
نذر کرد که پیاده حج رود و در آن زمان که طواف زیارت کند و اگر بعد از آن نوار شود  
پاک نیست و الله اعلم

### کتاب الکفاح

کفاح در رفت ضم است بعد از آن استعمال کرده شده است در و طی زیرا که در و طی ضعیف است  
و در عقد نیز استعمال کرده شده است زیرا که عقد سبب ضم است و این عقد موجود نمی شود و اگر  
برکن عقد از اهل عقد در مالیکه صفات است بجل عقد همچون سایر عقود شرعی در کن و ایجاب  
و قبول است و اهل وی کسی است که اهل سایر عقود است و محل وی کسی است که قابل حکم عقد است و  
حکم عقد مالک شدن بضع است و طلیت شماع محل از امر او است و توالد و تداخل است و طلاق  
معا صمدی که در نکاح میبود (و شیعه بایجاب و قبول لفظها ماضی) یعنی منعقد میشود و نکاح بایجاب  
و قبول که لفظ زن و مرد ماضی بود یعنی لفظ بود که دلالت کند بر زمان گذشته اگر چه ماضی انشائی  
شده است درین مقام ماضی انشائات امر است که نبوده باشد قبل ازین اما اختیار ماضی از براس  
دلالت کردن تحقیق و ثبوت است ماضی بایجاب ابتدای کلام است از هر جایی که باشد خواهد زن خواه مرد  
و نهایی گفته است که نخل عبارت از ماضی غیر طلیت که ثابت نمیشود در محل و قول ماکه زوجت و نیز طلیت



عقادت انعقاد آن منی است زیرا که لفظ باردت و اجل میشود از اینجا است که شایع و قایه گفته است که نکاح عقدیست موضوع از برای حلال شدن و بهر گرفتن مرد از زن پس عقد ربط ایجاب قبول میکند مراد حاصل بالمصدر است که عبارت از مرد و عوطی است که از ربط حاصل میشود زیرا که نکاح در شرع عبارت از مجموع ایجاب و قبول و مرد و عوطی است همچون بیع که عبارت از ارتباط ایجاب و قبول است که موجود اند درین جنین حاصل میشود یعنی که ملک مشتری اثر آن منی است و این مجموع ایجاب و قبول و آن منی بیع است بعد از آن گفته است موضوع بنا بر آن گفتیم که اگر چه از مثل بیع و بیع و بیع است اتماع رجل از امرأة حاصل میشود لیکن موضوع نیست از همین جهت صحیح است بیع در ملک حلال نیست اتماع رجل از امرأة بخلاف نکاح که روا نیست نکاح در ملک حلال نیست اتماع رجل از امرأة بعد از آن بدانکه نکاح را چهار علت است علت فاعلی متاقدین است علت نادی ایجاب و قبول است و علت غائی مصاحبت است که متعلق است به نکاح (که زوجیت و تزوجت) یعنی مثال اینکه لفظ زن و مرد مانع بود همچون زوجیت و تزوجت است یعنی زنی و آدم نفس

خود را و بر سبب قبول کردم (او امر و ماضی که زوجی فعال زوجیت و آن لم علما منقوله) یعنی لفظ کی از زن و مرد امر بود و دیگر ماضی چنانچه مخاطب سیکوید مردی دختر را که زوجی است یعنی زنی ده مراد دختر است و ایاز نموده گفت زوجی نفسک یعنی زنی و نفس خود را پس گفت دلی دختر را زن گفت زوجیت یعنی زنی و آدم اگر چه ندانند منی این دو کلام را که منعقد میشود بدانکه در حقیقت این زوجی و تزوجت نظیر انعقاد با مرد و ماضی نیست زیرا که قول وی که زوجه است توکیل است پس کی ازین دو خبر عقد نیست و قول وکیل که زوجیت بمنزله مرد و خبر عقد است لیکن بمنزله هر دو خبر عقد شدن بعد از قول و سیت که زوجی است بنا بر آن تمثیل بزوجه کرده شده است و در نهایت گفته است که هر چه گاهی که گفت مردی دختر را که دختر خویش مراده و دلی دختر گفت و آدم نکاح منعقد می شود و آنکه گوید مخاطب پذیرفته و اگر گفت مراد او دلی دختر گفت و آدم نکاح منعقد نمی شود تا آنکه گوید مخاطب که پذیرفته و فوق نیست که قول و

که دو است تکوین است و امر است و یک کس صلاحیت و کمال شدن از دو جانب اداره و در نکاح  
و قول دی که وادی است آخبار است پس ثابت نمیشود و تکوین و گفته اند مگر و تکیه را و بکنه بقول  
خودش که وادی است تحقیق را نه تبیین را و قولها و او و پذیرفت بلاسم بعد وادی پذیرفته  
لیس و شراب یعنی هر چه گاهی گفته شد مرزبان از خوشن را برنی بفنان وادی زن گفت واد  
بعد از آن گفته شد مرزبان دیگر را که پذیرفتی گفت پذیرفتی آنکه لفظیسم را که بدست همچون بیج و شراب  
بدست هر چه گاهی گفته شد مرزبان را که فروختی گفت فروخت بعد از آن گفته شد شراب را که خریدی  
گفت خریدی ذکریم (لا بقولها عند الشهود و ما زن و شوخیم) یعنی نکاح منعقد نمیشود بقبول زن و مرد  
در حضور جماعت که ما زن و شوخیم و وضع لفظ الکحاح و الترویج و ما وضع لفظ العین حالاً  
یعنی بر و است نکاح بلفظ نکاح و بلفظ تزویج و بلفظیکه موضوع شده است از برای مالک شدن شی معین  
فی الحال نه در مال و آن منابطه کلی است پس بلفظ اجاره و اعاره نشود زیرا که لفظ اجاره و اعاره و موضوع  
نشده است از برای مالک شدن شی معین و بلفظ وصیت زیرا که اگر چه موضوع است از برای مالک شدن  
عین و لیکن فی الحال بلکه و است که آن بعد از موت است پس لفظیکه موضوع است از برای مالک شدن  
عین فی الحال همچون همه و تملیک صدقه و بیع و شراب هر چه گاهی که اطلاق کرده شود و قرینه بود که و است  
کنند بر اینکه مراد غیر موضوع است باین طور که در وجه بود ثابت میشود معنی مجازی که آن مالک است  
زیرا که مالک عین بسبب مالک شده است پس و قبیل اطلاق لفظ بسبب بسبب نزد امام شافعی  
منعقد نمیشود مگر بلفظ نکاح و تزویج و بلفظ همه نیز میشود ولیکن مخصوص حضرت رسول علیه السلام است  
از جهت قول خدای تعالی که خاصه است که معنی جواز نکاح بلفظ همه خاصه است و دلیل علمای قول آنست  
است که آن است نفسها لکنی است و همه اینجا مجاز از نکاح است و مجاز مخصوص نمیباشد و قول  
نایب خدای که و است که معنی و است که امام شافعی میگوید بلکه معنی و است که عدم و وجوب هر  
تسبب یعنی و است که بوجه لای که دریم ایشان را نه بغیر تو و شرطه سماع کل منها لفظاً الاخر و حضور حرمین  
حرمین مکلفین مسلمین سامعین معاً لفظاً یعنی شرط کرده شده است از برای حجت نکاح شنیدن یک نفر

زن مرد و لفظ آن دیگر را حاضر بودن و مرد و از او یا یک مرد و دوزن آزاد و قاتل و مسلمان که شنوند  
لفظ زن مرد را معاً تا که رو نیست نکاح اگر تفرق شوند چنانچه نکاح کردند و حضور یک شخص و این  
شخص غائب شد و شخص دیگر حاضر شد و اعاد کردند نکاح را در حضور شخص ثانی و نزد امام شافعی هر دو است  
مگر بحضور جال (صحیح عند الفاسقین لا لیطهر عند الدعوی) یعنی و است نکاح و حضور و مرد و فاسق  
ولیکن شنیده نمیشود گواهی فاسق را وقت دعوی که میان زن و مرد بود و در حدیثیها و احادیثها و  
الایقیل للقریب) یعنی و است نکاح و حضور و پسر زن مرد که یک از زن بود و دیگر پسر مرد  
یا و حضور و پسر یک از زن بود یا از مرد و قبول کرده نمیشود گواهی این دو پسر از برای کسیکه نزدیک است  
با این دو پسر چنانچه هر چه گاهی که نکاح کرده باشد در حضور و پسر مرد و بعد از آن اگر دعوی کند مرد شنیده  
نمیشود گواهی ایشان را در حق مرد بخلات دعوی زن که شنیده نمیشود گواهی ایشان را در حق زن همچنین  
است بر عکس و نکاح مسلم و ذمیة عند ذمیمین لا تقبل علی المسلم یعنی مثل آنکه و است نکاح مسلم و ذمیة  
در حضور دو ذمی لیکن قبول کرده نمیشود گواهی این دو ذمی را بر ضرر مسلم زیرا که شهادت کافر در حق  
مسلم مقبول نیست (و الاوکیل شاهد عند حضور المومل کالولی عند حضور المولیة بالتمتع) و وکیل  
گواه است اگر حاضر بود مومل ذمی چنانچه گواه است ولی اگر حاضر بود در نیکه مولی است و قتیکه این  
زن بالتمتع بود یعنی اگر امر کرد شخصی را که نکاح کند صغیره اش را و این شخص نکاح کرد و حضور یک کس پس  
اگر حاضر بود پدر این صغیره و مجلس عقد و است این نکاح و الا رو نیست زیرا که پدر هر چه گاهی که حاضر  
بود و مجلس عقد و ولایت وکیل اشغال به پدر میکند گویا که پدر عاقبت وکیل و آنکس گواهی نیست  
پدر مثلاً هر چه گاهی که نکاح کرد دختر بالتمتع خودش را و حضور یک کس اگر حاضر است دختر و مجلس عقد و است  
این نکاح زیرا که دختر گویا که عاقبت و پدر و آنکس گواهی نیست و حرم مسلم و فرجه و فرج مسلم  
القریب صلبیة مسلم البعید) بلکه چون بیان کردیم در حدیث زنان بنی آدم را خواست بیان کند زنان را  
که حرام است نکاح ایشان تا نماز نشود حرام از طلال اما اصل اثبات حرامت در زنان از مجلس  
شرح است و اصل حرامت در اندر زیرا که واجبست احترام و تعظیم ایشان شرعاً و عقلاً و در نکاح خواست

و بنده کیست پس چگونه بنده شود به نکاح با آنکه مادر پسر آزاد میشود و قتی که در ملک پسر در آید و  
دیگر انتقال امر را در وصیت پسر پس تناقض میشود و شرع شایع است و است از تناقض و همچنین است  
حال در زمانیکه در حکم مادر اند بعلب و غیر تر است و زمان محرمه که شملت ایشان را کتاب نکاح  
و کتاب رضاع است و یک نوع اند هفت از ایشان از جهت نسب است و هفت دیگر از جهت رضایع  
و چهار دیگر از جهت مصاهره است و دو از جهت جمیع کفر است و یکی از جهت کفر است اما آن هفتیکه از  
نسبت است اعمات و نبات و اخوات و عمت و خالات و نبات الاخ و نبات الاخت این پنج نسبت  
مرست و ضلع درین جماعت از جهت قول رسول علیه السلام که محرم من الرضاع با محرم من النسب است  
اما چهاریکه از جهت مصاهره است مادر زن و دختر زن و شکوخته پدر است و شکوخته لیست و آن دو که  
از جهت جمیع کفر است جمیع کرون زن زیاده از چهار است و جمیع میان خواهر است و آن یکی که از جهت  
کفر است زن مجوسی است همچنین ذکر کرده است در نهاییه و هم در نهاییه از تحفه نقل کرده است که تحریم نکاح  
بر نه نوع است بقرب و بصهرت و جمیع با رضاع و تقدیم بر برهه بسبب حق غیر بسبب شرکت و  
بسبب ملک مبین و بسبب سه طلاق است و برین تقدیر مراث است و پنج نوع میشود و همه اینها مذکور است  
متن چنانچه گفته است و درم مسئله الی آخر یعنی حرام پدر است و مادر و فرزند و خواهر و برادر  
و برادر و فرزند و خواهر و برادر و فرزند و برادر و فرزند و برادر و فرزند و برادر و فرزند و برادر و فرزند  
اصل بمبیدی و اصل بمبیدی پدر کلان و مادر کلان است و صلبیه ایشان عم و عمه و خال و خاله است  
خواهر و برادر و فرزند و خواهر و برادر و فرزند و برادر و فرزند و برادر و فرزند و برادر و فرزند  
ایشان حرام نیست (و ام زوجة و بنتها موطورة و زوجة اهلها و فرعه) یعنی حرام است  
مادر زن و دختر مادر زن و در حالیکه این زن موطوءه بوده باشد و دیگر حرام است  
زن پدر و زن پسر و (و کل نذر رضاعا) یعنی همه این جماعت حرام اند و قتی که رضاع  
باشد و این عبارت متنازل اقسام کثیره است دختر خواهر و شالا متنازل است و دست  
رضاعی خواهر پسری و دختر خواهر رضاعی را و دختر رضاعی خواهر رضاعی را و برین قیاس است

و دختر را در غیره (و فرج مریته و مسوسه و ماسته و منطوره الی فرجها) داخل بشهوة و  
 اصلن یعنی حرام است بر مرد دختر زنیکه زناکرده است باین زن و حرام است دختر زنیکه مساک  
 کرده است این مرد را در ابشوت و حرام است دختر زنیکه مساس کرده است این زن آن مرد را  
 بشهوت و دیگر حرام است دختر زنیکه نظر کرده است بشهوت و فرج و دخلی این زن و دیگر حرام است  
 مادر زنیکه بمرکز شدن و نزد امام شافعی رحمه الله حرام نیست بآنکه مساس بشهوت نزد بعضی  
 نیست که طبعیت وی میل بجملع کند و مانند ذکر و در زن غیر ازین مقصور نیست و در مرد و نزد  
 بعضی نیست که آلت وی قائم شود یا قیام دے زیاد شود و این قول صحیح است (و ما دون  
 تسعین نیست بشبهات) یعنی دختر کسی که کم از نه ساله است مشتهاء نیست بآنکه دختر که نه سال  
 یا زیاده است گاهی مشتهاء میشود و گاهی نمیشود و او اشتبا با اعتبار عظم جبهه و صغر خشمه میباشد اما دختر که  
 کم از نه ساله است مشتهاء نمی باشد و فتوای برانیت (و دیگر هم نکاح احرار و عده آنها نکاح امرأه  
 ایتها فوضت و کرا لم یحل له الاخری و و طیها ملکاً) نکاح امرأه فاعل بریم است و عده آنها  
 است بروی و نکاح امرأه ثانی منقول حرم است و و طیها عطف است بر منقول یعنی حرام  
 میگردد اند نکاح زن و عدت زن نکاح دے را که هر یک ازین دو زن اگر مرد فرض کرده شود  
 حلال باشند آن دیگر و دیگر حرام میگردد و طی بطریق ملکه این را یعنی دو زن نیست باشند که نسبت ایشان  
 بیکدیگر بطوری باشد که هر یکی ازین دو زن را مرد فرض کرده شود نکاح هر دو آنها شد میان این  
 دو زن مرد وقتی که یکی ازین دو زن در نکاح بود یا در عدت بود نکاح آن دیگر روا نیست و دیگر  
 و طی بطریق ملکه نیز روا نیست و بقول امام شافعی رحمه الله اگر طلاق باین کرد یا سه طلاق کرد و با  
 است نکاح آن دیگر اگر چه در عدت بود زیرا که نکاح منقطع شده است با لکینه از همین جهت اگر دو طے  
 کرد با وجود علم بحرم است حد واجب میشود بآنکه طلاق باین کم از سه طلاق در مقابل مال است  
 پس زیرا که کنایات رواج است و طلع فرع است نزد امام شافعی رحمه الله و دلیل ناپیست  
 که نکاح اول باقیست یا اعتبار احکام نکاح همچون نفقه عدت و و لا است منی خروج و ثبوت

نسب و ولد از وی اگر تولد کند و زایام مدت و نکاح مرتفع میشود و با ملکیه نبودن آنها از هر جهت  
 قیمن از خرج و تزوج باقیست اما جواب از نقض نکاح است که بر دایمی حد و اجتناب نیست و بر دایمی  
 واجب است زیرا که ملک زائل شده است و حق حل و طلی پس بر ما ثابت میشود و زائل شده است  
 و حق حکم مذکور پس باین اعتبار طایع آئین میشود و در نکاح همچنین ذکر کرده است که در هر دایمی  
 (و کذا و طیها ملک و طیها نکاح و ملک) یعنی همچنین است مگر در اند و طلی بطریق ملک انسی  
 ازین و وزن طلی آن و دیگر بطریق نکاح و بطریق ملک و نکاحها خان کچها لایط و احده  
 حتی محرم الاخری و نکاحها عطف است بر طیها نکاح یعنی طلی بطریق ملک و طلی در نکاح و  
 نکاح آن و دیگر پس اگر نکاح کرد و طلی نکند هیچکدام ازین و وزن از نکاح مگر ازین و وزن از  
 بسبب از اسباب همچون از آنکه ملک از همه وی یا از بعضی وی همچون تزویج (زوج نکاح الملكیه)  
 ولو امته و الامته مع طول المحرمه یعنی بر و است خواستن زن که بانه که چه بیشتر داده باشد  
 و خواستن کنیز که با وجود قدرت بر خواستن زن آید باین طور که نفقه و حیره را باین  
 آزاد داده باشد و نزد امام شافعی حر باشد و نیست خواستن کنیز که بانه و دیگر و است  
 خواستن کنیز که با وجود قدرت بر خواستن زن آزاد و لذت قبول خدا تعالی که از من علم  
 یستطیع بکلمه طولا ان سلخ الخصومات المهورات لمن ما ملکات یا المهر من قیاس المهورات  
 حاصل این آیت آنست که کسیکه استطاعت خواستن زن آید و باینکه از جهت عدم نفقه و  
 مهرش از کنیزکان مومنه خواهد پس بمقتضای تفصیلش بوضف مومنه خواستن کنیز که بانه  
 روان باشد و بمقتضای تعلیق بشرط عدم استطاعت با وجود استطاعت بر خواستن  
 زن آزاد خواستن کنیز که بانه روان باشد از نزد مالزین و حکم باینست و اصل طلیت  
 است و حرمت عارضه است پس باقی ماند نکاح بر اصل که نکاح طلیت است (و المهر  
 و المحرمه و حلی من زنا و لا کو طاحتی) یعنی لازم است نکاح مردی مومن که از هر  
 بسته است از برای حج و زنی را که احرام بسته است و زنا و است نکاح زنی که حایله است از زنا

لیکن وطنی کرده میشود تا وضع حمل نکند و من صفت الی محرمه یعنی رواست نکاح زنی را که  
 هم کرده شده است بزرگیکه محرم وی است یعنی خواست دوزنی را بیک نکاح حالا نکاحی ازین رو  
 زن محرم و نیست رواست نکاح در حق آن دیگر (لا نکاح ائمه و مالکته و کافره غیر کتابیه)  
 لا نکاح ائمه عطف است بر صحیح نکاح الکتابیه یعنی روایت خواستن کنیزک خودش او دیگر رواست  
 خواستن غلام بنده بی بی خودش را و دیگر روایت خواستن زن کافره غیر کتابیه زیرا که تنجیان  
 که روح را بر زوجه حقیقت با اعتبار آن تقاضای مالکیت روح بر زوجه میکند همچون طلبتین  
 زوجه در وی دو دواعی وطنی و متبع خرد و شلای و همچنین زوجه را حقیقت بر روح که با اعتبار آن  
 تقاضای مالکیت زوجه بر روح میکند همچون طلب نفقه و کنی و غیر آن ملکیت منافعی مالکیت  
 بریرا که اثر ملکیت اثر قاهریت است و مالکیت اثر قاهریت است و میان قاهریت و مقهوریت  
 منافات است و دیگر زن با خدای خودش مالک عید خودش است که اگر نکاح جائز بود میان ایشان  
 ایضا وی ملوک عید خواهد بود پس با اعتبار مالکیت خودش امتناع میکند از تسلیم بضع و با اعتبار ملکیت  
 آنها و نیست بر امتناع پس لازم می آید که متنع باشد و متنع نباشد پس تنافی لازم می آید اما عدم  
 بر آن نکاح زن کافره غیر کتابیه از جهت قول خدا می تعالی که ولا تلکوا الشرکات حتی یؤمنن الا یزیه  
 رواخری فی عده رابعه الحی یعنی روایت نکاح زن دیگر در حالت عدت زن چهارم یعنی  
 مردی چهار زن داشت یکی را طلاق کرد زن دیگر اختیار خواست تا عدت این زن بدر نیاید و  
 در خلافت امام شافعی است رحمه الله و این نظیر نکاح خواهر است در عدت خواهر (و للعبد فی  
 عده ثانیه) یعنی روایت نکاح زن دیگر مرعده زاد در حالت عدت زن دوم (و ائمه علی حره  
 او فی عده ثانیه) یعنی روایت نکاح کنیز که بر بالایی زن آزاد یا در عده زن آزاد (و حامل  
 ثبت نسب حملها) یعنی روایت نکاح زن حامله که ثابت باشد نسب حمل این حامله (و نکاح  
 المقتدره و الموقوت) یعنی روایت نکاح متعه و نکاح موقت عدم جواز نکاح متعه با جمیع صحابه  
 رضی الله عنهم و نکاح موقت و متعی متعه است و صورتها متعه است که گوید هر یک یک ماه

بشماره بعد و نیاز و صورت موقت نیست که گویند خواتم ترا بعد و نیاز کاین جنس تا یکماه و اشهر علم  
 فصل الولی و الکفور نفذ نکاح حرة مکلفه و لومن غیر کفو بلاولی یعنی رویت نکاح را  
 آزادیکه عاقل و بالغ باشد اگر چه مرد کفوزن نبوده باشد و ولی نیز حاضر نبوده باشد از جهت  
 قول رسول علیه السلام که الایم احق بنفسها و ایم زن بی شوهر است و دیگر از جهت آنست که  
 تصرف در خالص حق خود کرده است و زن عاقل و بالغ مالک تصرف است از همین جهت  
 تصرف میکند و مال خود و زن را اختیار و تزویج هست لیکن طلب دلی در نکاح از برای آنست که  
 متسویا پیشتر می شود و برویت دیگر فرقی نیست میان کفو و غیر کفو لیکن دلی را ولایت عترت است  
 و غیر کفو مادامیکه تولد نکند و دست ازین زوج و بعد از تولد ولایت ندارد و ماله صلح نشود و ول  
 الا عترت اخص جنس یعنی مرد ولی را ولایت اعتراض هست و غیر کفوی زن اگر غیر کفو خود را خواست باشد  
 ولی را میسر کند کس نکند و در وی بطمانه بلا کفو یعنی رویت کرده شده است بطمانه نکاح را بی کفو فتوی  
 نیست زیرا که هر دو طرفه می تواند کردن زوق صنی و تقاضی عادل نیست پس احتیاط درین است که سد باب  
 تزویج بی کفو کرده شود و زن بدانکه زن عاقل و بالغ و قتیقه شوهر کردنی ولی ندارد و اعظم دام الی کون  
 رحمه الله و دست این نکاح و بروایتی از امام ابو یوسف روایت می گردی و نزد امام محمد رحمه الله  
 موقوف است بر اجازت ولی و نزد امام مالک امام شافعی جمعا اشد منعقد میشود و اجازت نسأ احکام  
 خود را تزویج کند یا دختر خود را یا کنیز خود را یا از غیر بکلی شود یا خود را تزویج کند یا ولی اما مسلم کفو  
 بروایتی از امام اعظم رحمه الله و دست نکاح بی کفو لیکن ولی را اعتبار است اگر خواهی نکند و اگر  
 خواهد اجازت کند و بروایت دیگر و نیست و فتوی برین است (و لا یجوز لولی بالثمة ولو لم یکن)  
 یعنی جبر نکند ولی بالثمة را اگر چه بکسر بود بر نکاح زیرا که حرة مکلفه است پس غیر را بروی لایمی نیست بکسر  
 یعنی که ولایت بروی بواسطه قصد عقلت بدانکه ولایت اجبار ثابت است بر صغیره نه بر بالثمة  
 و نزد امام شافعی رحمه الله ثابت است بر بکر نه بر صغیره پس بکر صغیره را جبر کرده میشود با اتفاق و بکر  
 بالثمة را جبر کرده میشود و نزد امام محمد رحمه الله و نیز بدانکه ولایت اجبار مرد ولی



راست نزد او نزد امام شافعی رحمه الله غیر بدر و پدر کلان رنیت (و صمتهما و صمکها و بکا و با  
 بلا صوت اذن معه رجوع استیذان او بطونع انحراف بشرط تسبیح الزوج لا اله الا الله یعنی پاک شدن  
 بکراهت و خنده کردن گریستن اولی آواز اذن است بر تزویج و گریستن یا اذن درست و حین اذن  
 طلبیدن لی یا در حین خبر نکاح رسیدن باین بکراهت لیکن بشرط نام بردن زوج را در حین  
 اذن رسیدن خبر نه مهر که ذکر مهر کردن و حین اذن شترمانیت از جهت قول رسول علیه السلام  
 که البکر تمارت فی نفسها فان سکتت فقد رضیت و دیگر در جانب رضا سکوت راجح است زیرا که از  
 اظهار رعبت شرم میدارد نه از رد و ضحاک اولی است بر رضا از سکوت بخلاف بکا بصوت که علامت  
 کراهت و غضب است اما بکاء بی صوت رنیت بلکه دلیل خزن از مفارقت پدر و مادر است و  
 دیگر لا بدیت از تسبیح زوج بر وجهیکه شناسد بکراهت و عدم رضا معلوم شود لیکن تسبیح مهر لازم  
 نیست بقول اصح زیرا که بی ذکر مهر جایز نیست و بقول بعضی لا بدیت از ذکر مهر و صحیح نیست  
 که مزوج اگر پدر است یا جد است ذکر زوج کافی است زیرا که تنقیص مهر نمیکند مگر از جهت غرضی  
 که فوق مهر باشد و اگر غیر پدر و جد باشد لا بدیت از ذکر مهر بدانکه اگر گفت تزویج کردم ترا  
 بمردی سکوت وی رضاست و اگر گفت تزویج می کنم ترا بمردی سکوت وی رضاست  
 تا تسبیح زوج نکنند همچنین است اخبار بقول اصح همچنین ذکر کرد است در کفایه (ولو استاذن  
 غیر ولی اقرب و رضا یا بالقول کالتیث) یعنی اگر اذن طلبید غیر ولی اقرب خواه ولی پسید  
 و خواه اجنبی که رضای وی بقولست پس چنانچه زن روسی کشاد بقول است و پس خواه  
 ولی اقرب و خواه ولی اجد اذن طلبیده بود زیرا که سکوت بکراهت و وارو که از جهت  
 عدم التفات بکلام و سس بود پس دلالت بر رضای کند اگر چه رضی بود پس محتمل بود اکتفا  
 بمیل وی از جهت حاجت میبود و در حق غیر اولیای اقرب حاجت نیست الحاصل احتمال  
 سکوت از جهت شرم در جانب اولیای اقرب بشیرت است از جانب غیر اولیای اقرب  
 پس بضرورت سکوت جانب اولیای را اعتبار کرده شده است نه غیر اولیای را بخلاف مستاذ سس



شدن نیکاح بعد از بلوغ بقیاس اول نکاح (ولایت اختیار مالی) آخر المجلس وان حبلت برہمی  
 نمیکشد خیار بکر تا آخر مجلس اگر چه نداند عدم ابتدا و خیار را تا آخر مجلس تا که سکوت کرد بنا بر آنکه نمیداند که  
 وی اختیار است بعد از بلوغ یا علم نیکاح بعد از بلوغ ابطال میکند یا دوسے را زیر که سکوت بکر  
 برضا است و نادانی عذر نیست (بخلاف المعتقد) یعنی بخلاف بکر کنیز که متقیہ زیرا که مے کشد  
 خیار و متقیہ تا آخر مجلس یعنی کنیز کے ازداد شدہ وی را زوجی است کہ مالک بشرضای این کنیز کہ این  
 مروج را دہہ است بعد از ازداد شدن خیار است اورا اگر خواہد مخ کند خیار دوسے تا آخر مجلس  
 میکند زیرا کہ قبل عذر است در کنیز کہ زیرا کہ متقوت است بخدمت مالک تا بقی علم شرع نیست  
 و اختیار انعام و التیاب لایستل بل از رضا حضرت او و ولایت یعنی خیار پس از بالغ و ثبوت اطلاق  
 نیش و برخواستن حضرت باین طرز کہ گویند راضی شدیم یا بلی و ولایت بر رضای یعنی فعلی کہند کہ ولایت  
 بر رضا کند چنانچہ قبل یا سناسن کند یا اعطای کند کہ انعام و یا قبول مهر و نفقہ کن شیب از زوج  
 (و لا یقیا ہما عن المجلس) و لا یقیا ہما عطف است بر بار رضا حضرت یعنی باطل نمے شود  
 خیار غلام و ثبوت سبب برخاستن از مجلس بلوغ خبر و علم بہ نکاح زوج بشرط القضاء یعنی من  
 بلوغ (لا من عقبت) یعنی شرط کرده شدہ است حکم قاضی را از بر اسے منع نکاح کہ بعد بالغ  
 شدہ است و از بر اسے کسی کہ ازداد کردہ شدہ است (و الولی العصبۃ علی ترہیم یعنی اولی  
 عصبۃ است از نکاح بر ترتیب عصبات و مراد بعصبۃ عصبۃ بنفسہ است چنانچہ مذکور شد مذہاب  
 بنادہ کہ عصبۃ بغیرہ است همچون دختر سے کہ عصبۃ گردیدہ است بسبب پس زیرا کہ ولایت ندارد  
 بہرہ و از مجموعہ خودش و عصبۃ بغیرہ همچون خواہر کہ عصبۃ گردیدہ است با دختر زیرا کہ ولایت  
 ندارد بر خواہر مجموعہ خودش (بشرط حریت و تکلیف اسلام فی کہ سلم ثم لا اعم ثم الرحم الاقرب  
 فالاقرب) یعنی ولایت ولی بشرط آنست کہ ولی حرای شدہ بالغ باشد و مسلمان در مالے لے کہ  
 ولد مسلمان بود بعد از آن فی ام است بعد از آن نوادہ الرحم محرم است بعد از آن ہر کہ نزدیک تر  
 است ولی و سبب (ثم مولی الموالاة) یعنی بعد از آن مولی موالاة سبب ہر سبب موالاة

کسی است که وارث ندارد و ولی نداشته است غیرش را بشرط آنکه اگر گناه کند این کس را و ان گناه  
 را آن غیر دهد و اگر این میر و میراث از آن غیر بگیرد و ثم السلطان ثم قاضی فی منشور و ذلک  
 یعنی بعد از آنکه آن جماعت نباشد سلطان ولی است بعد از آن قاضی ولی است و در حالتیکه نوشته باشد  
 و نشان قاضی که ولایت تزویج باشد بلکه نیز عصبیات از خویشاوندان ولایت تزویج است  
 نزد امام اعظم رحمه الله بشرط عدم عصبیات بعد از آن مولایه است عاقد است بعد از  
 عصبیات ام است بعد از آن نووی الارحام است که الاقرب فالاقرب است نسبت زیرا که اقرب  
 نزد امام اعظم رحمه الله بعد از عصبیات ام است بعد از آن و نسبت میر است بعد از آن و خمر  
 و خمر است بعد از آن خواهر پدر و مادر است بعد از آن خواهر پدر است بعد از آن برادر خواهر  
 مادر است بعد از آن اولاد ایشان است بعد از آن عمها و تنها یا و خالها اند برین ترتیب اند  
 بعد از آن موبله الموالیات است بعد از آن سلطانیت بعد از آن قاضی است و تنقیح شرط  
 کرده شده باشد قاضی را به تزویج صغار و کبار و الا ولایت نذر و قبول امام محمد و بر و آیه  
 از امام اعظم و با شهر روایات از امام ابو یوسف و رحمهم الله آنکه غیر عصبیات است از اقارب  
 او را ولایت تزویج نیست از جهت قول رسول علیه السلام که الا نکاح الی العصبیات همچنین  
 نوکر کرده است در کفایه (فما لا یجد فی روج بغیبه الا اقرب مالم یظهر الکفو الخاطب خبره  
 و عند البعض مدته السفر) یعنی ولی بعد تزویج میکند بسبب غایت بودن ولی اقرب بر تنگی  
 انتظار می خبر و کفوی که مخاطب است خبر از ولی را و برین اند اکثر مشایخ رحمهم الله و مدت سفر است نزد  
 جمعی از متأخرین بلکه ولی بعد از ولایت تزویج است نزد غیبت منقطع الی اقرب و غیبت  
 منقطع نزد اکثر مشایخ مدتی که انتظار می خبر و کفو استطلاع ولی اقرب را و نزد بعضی از متأخرین  
 او نای مدت سفر است و نزد بعضی نیست که اولی و شهری بود که قافله سالی یکبار رسد و اول  
 اولی است و برین نیز که هر چه گاهی جمع شده بر پدر و پسر و بر پسر و نسل است از پدر نزد  
 امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله و پدر ولی است نزد امام محمد رحمه الله و غیر الکفایه

نعمۃ الکلیح نسباً فقرش بعضهم کفو لبعض والعرب بعضهم کفو لبعض) بلانکہ اعتبار کر دینا ہو  
 کفارت را از برای لزوم تکلیح تاکہ نزد عدم کفارت اولیاء و ولایت فہم سیت چنانچہ مذکور  
 شد و کفارت در شیش خیر اعتبار کردہ اند چنانچہ ماتن ذکر کردہ اند و مقبر الکفار تو لہ یعنی اعتبار  
 کردہ میشود کفارت را از نسبت زیرا کہ زوجہ ننگ میدار و در فراش مرد جیس بودن را پس  
 اعتبار کردہ میشود کفارت را از جانب مرد و نسبت زیرا کہ تغافل و بے وقار سے واقع سے شود و کلام  
 بزوج کہ ننگ نمیدارد و تفراش زن جیس را پس قریش بعض ایشان کفو اند مر  
 بعض ایشان از عرب بعض ایشان کفو اند مر بعض ایشان از اہل کفارت در نسب و در عتبار  
 نسبت کہ عرب بفر کفو خود نسبت نکردہ اند بخلاف عجم کہ صنایع کردہ اند نسبت خود را بدینکہ ہر کس  
 کہ از اولاد نضر بن کنانہ است قریشی است و اما اولاد کسی کہ نوق نضرست قریشی نیست (روئے)

العجم اسلامانند و ابون فی الاسلام کقولہ ذی ایام فیہ لا ذواب لہا ولا سلم فیہ  
 غیر کقولہ یعنی اعتبار کردہ میشود کفارت را در عجم در اسلام پس صاحب دین و پدر در اسلام کفوست  
 مر صاحب پدران را در اسلام یعنی کسی کہ دین پدر وی مسلمان بود کفوست مر کسی را کہ پدر پدر پدر  
 وی مسلمان بود نہ صاحب یک پدر در اسلام مر صاحب دین پدر را در اسلام نہ مسلمان بنفس  
 خود مر صاحب پدر را در اسلام یعنی کسی کہ خود مسلمان بود کفویت کے را کہ خود شش  
 و پدرش مسلمان بود و حریت وہی کالاسلام فیما ذکرنا) حریت عطف است بر اسلام یعنی  
 اعتبار کردہ میشود کفارت را در عجم و حریت و این حریت بخون اسلام است درانچہ ذکر کردیم  
 بپس بندہ یا متق کفویت خرا لا فصل را و همچنین بہت کیسہ یک پدرش از اہل بیت و برین قیاس  
 است بواقی (و ویاتہ فلیس فاسق کفویت صالح) و ویاتہ نیز عطف بہت بر اسلام یعنی اعتبار کردہ  
 میشود کفارت را در عجم و دیانت یعنی در تقوی صالح پس کسی کہ فاسق بہت کفویت و خیر کے را کہ  
 صاحبست و این مذہب امام اعظم و امام ابو یوسف رحمۃ اللہ علیہما است اما نزد امام محمد رحمۃ اللہ  
 کفارت و دیانت اعتبار ندارد و مگر وقتے کہ سحرہ ہزوم باشد و مالانفا لہا جریں الہر المجل

و النفقة غیر کفو للفقيرة و القادر علیها کفو للغنیة یعنی اعتبار کرده میشود کفایت را در اول  
 پس کسیکه عاجز است از تمجیل نفقه غیر کفو است مرزن فقیر و راو کسیکه قادر است بر مجمل و نفقه کفو  
 است مرزن غنیه را و این بنده سید امام اعظم و امام محمد است و جمعا اقدیر بر آنکه هر بدل بطن است  
 پس لابد است بدل بطن و مدار که خدائی بر نفقه است پس نفقه نیز لازم است و مراد همسر مجمل  
 مقتدر است کفایت است و اما نزد ابو یوسف رحمه الله کفایت در مال اعتبار ندارد و بر آنکه مال آید  
 و رونده است (و حرقة فحاکم او حجام او کناس او قباغ لیس بخفوا لاطار و نحو) یعنی  
 اعتبار کرده میشود کفایت را در کسب پس با نند و یا حجام و یا حش کش یا جرم گرگنویت مر عطار  
 را و غسل سطار را و اعتبار در کسب مذہب امامین است و از امام اعظم دور و است بر و است  
 از امام ابو یوسف اگر تفاوت فاحش بود معتبر است و الا معتبر نیست و فتوی بقول امامین است  
 و ان تحت باقل من مہربا فخلو لے الاعتراض حتی تم او لفرق یعنی اگر نکاح کرده  
 باشد زن را باقل از مهرش پس ولی راست اعتراض تا آنکه تمام کند یا تفریق کند و وقت  
 نکاح الفضولی علیہ الا جازقة یعنی موقوف است نکاح فضولی بر جازیت خواه از جانب  
 فضولی خواه از جانب مرد و اصل بود و خواه بر عکس بود و خواه فضولی از جانبین بود و قبولی  
 طرفی نکاح واحد غیر فضولی یعنی متولی میشود طرفین نکاح را یعنی ایجاب و قبول را یک گس  
 غیر فضولی در حالتیکه فضولی نبود از بیج جانب و شرط نیست اینکه تکلم کند با ایجاب و قبول تا که  
 اگر گوید که زن من و ام این زن را باین مرد و است و قیتکه وکیل بود از جانبین و اینجا اقسام  
 شصت است اول آنکه این متولی اصل و ولی بود چنانچه پس علم صغیر و خود را از برای خود خواهد داد  
 آنکه اصل وکیل بود چنانچه زن وکیل کرده بود که از برای خود خواهد پذیرد این زن را سوم آنکه وکیل بود  
 از جانبین چهارم آنکه وکیل بود از جانبین پنجم آنکه وکیل بود از جانبی و ولی بود از جانبی ششم  
 زود است چنانچه اصل و فضولی بود یا ولی از جانبی بود و فضولی از جانبی و یا وکیل بود و فضولی بود از  
 جانبی یا فضولی بود از جانبین و بنده سید امام شافعی رحمه الله در تصرفات فضولی باطل است و الله اعلم

فصل المهری چونکه ذکر کردیم نكاح و شرط نكاح را و آن چیزیکه در معنی شرط نكاح است شروع کرد  
 در بیان حکم نكاح که آن وجوب مهر است تصریح کرده است و بشور که نام کتابی است وجوب  
 مهر حکم نكاح است زیرا که مهری است یا مهر مثل است که واجب میشود بسبب عقد پس حکم نكاح بود  
 بعد از آن بدانکه کلام درین مقام در دو اشخاص است در بیان چیز نیست که صلاحیت مهر دارد و  
 صلاحیت مهر ندارد و در بیان وجوب مهر است بدو زن و اگر مهر در بیان چیز نیست که فاسد  
 میشود و تسمیه مهر صحیح میشود تسمیه مهر در بیان چیز نیست که تحقق میشود بسبب وی نصف مهر را  
 و در بیان کسی است که اعتبار کرده میشود و بسبب وی مهر مثل را و در بیان حکمهای مختلفه بیان  
 زن و شوهر است و آن چیزیکه تابع وی است پس شروع کرد در تقسیم اول (اقل المهر عشرة دراهم)  
 یعنی کمترین مهر ده دراهم است و این بجهت ماست از جهت قول رسول علیه السلام که  
 لا مهر اقل من عشرة دراهم و دیگر مهر حق است که واجب کرده اند و است شروع او از جهت  
 اظهار شرط پس تعیین کرده میشود بچیز که صلاحیت عطف داشته باشد در شرع و اقل می ده دراهم  
 بقیاس بصلاب ستره اما نزد امام شافعی رحمه الله هر چیزی که صلاحیت ثمن دارد در بیع صلاحیت  
 مهر دارد و بجهت این می و و نهما یعنی واجب میشود و دریم اگر تسمیه کرده شده باشد کم از ده دراهم  
 و آن می غیره فاسمی عند موت احدیها و خلوة محبت یعنی اگر تسمیه کرده شده باشد  
 غیره و نكاح در این طور که ده دراهم یا زیاده از ده بود پس واجب میشود آنچه تسمیه کرده شده است  
 در وقت مردن یکی از زن و شوهر و یا در وقت خلوت صحیح (و بی ان لایوجد مانع و طی حنا  
 او شرعا و طبعاً) یعنی خلوت صحیح آنست که موجود نباشد مانع و طی در حن یا در شرع یا در طبع  
 ذکر من تبعه یعنی همچون مرضی که منع میکند و بی ان نظیر مانع حسی است (و صوم رمضان  
 و صلوٰة فرض و احرام) یعنی همچون وزنه ماه رمضان صلوٰة فرض احرام که منع میکنند و بی ان  
 داین نظیر مانع شرعی است (و حیض و نفاس) یعنی همچون حیض نفاس که منع میکنند و بی ان نظیر  
 مانع طبعی است اگر چه مانع شرعی نیز موجود است و در حیض و نفاس بدانکه مانع خلوت صحیح اجتماع زن و

بشو برست بلیور یکایک مطلع نباشد برایشان بی اذن ایشان خجواه این مردم اطلاعات  
 بهر سطح تاریکی بود یا غیر تاریکی و این مرد عالم بود که این زن زن است بخلاف محب و البینه  
 و انحصار و نکاح است که مجبور و عین محب بود که مال و ملی نیست یعنی مجبور و عین محب بود که اگر خلوت  
 در لازم میشود زیرا که حبست و انحصار و ملی نیست و مجبور کسی است که قطع کرده شده است و اگر  
 وی را یا خصیه است یا عین کسی است که حریت ندارد (و نصفه بطلاق قبلها) یعنی نصبت همه  
 که لازم میشود و بسبب طلاق که پیش از خلوت صحیح است (و ان لم یسم فالتیقة قبلها و مهر المثل  
 بعدها) یعنی اگر مهر نام برده نشده است متعه واجب شود بسبب طلاق که پیش از خلوت صحیح است و هر  
 مثل واجب میشود بسبب طلاق که بعد از خلوت صحیح است بلکه متعه سه جامه است با اعتبار فقر و غنا  
 مرد و عین کرده اند که در دهم و چارده و این مردی از ابن عباس است رضی الله عنهما و بعد از آن  
 از امام کرخی رحمه الله متبر و متعه سه جامه است و در متعه واجب حال زن است زیرا که  
 طلع مهر مثل است و مهر مثل معتبر بر حال زن است صحیح این است که پیش از نکاح مهر  
 از جهت قول خدای تعالی که علی الموضع قد ره و ملی معتبر قد ره و متعه سه جامه است و بعد از  
 دخول شده است و مهر نیز تعیین شده باشد و متعه واجب است که مذکور شد بعد از آن بدانکه متعه یا  
 زینا و کرده میشود و از نصف مهر مثل و کم کرده نمی شود از پنج درهم و در کفایه از شرح  
 طحاوی نقل کرده است که متعه سه جامه است با اعتبار حال زن اگر زن از ادنی است این  
 سه جامه از کرباس است و اگر زن از اعلی است از ابریشم است (و صحیح الکلیح بلا ذکر مهر و مع  
 نفیة و شئی غیر مال متقوم و مجهول خصیه) یعنی رواست نکاح بی ذکر مهر و نفی نفی نکاح  
 کند بشرط آنکه مهر نباشد و بجزیه که مال متقوم نیست همچون خمر و خنزیر و بجزیه که معلوم بود نفس و  
 چنانچه گوید خواستم ترا بجامه و یا بچای یا پس اگر گفته شود که نکاح عقد معاوضه است و محتاج  
 بهیز حق همچون بیع که محتاج ثمن است و نفی ثمن مفید بیع است پس نفی مهر مفید نکاح بود و چون  
 این است که ثمن و نفی ثمن بیع است در بیع از جهت اقلیت یا پس ثمن ایرافست و در شرع



زیرا که بیع در لغت تملیک شیئی است بشری و در شرع تملیک است بمال پس ترک تسمیه مال انفسا و یکنه  
بیع را همچون ترک تسمیه اعدا و حین که انفسا و یکنه نکاح را اما مهر عوض اصلی نیست در نکاح زیرا که  
نکاح در لغت اقتضای مهر میکند زیرا که دلالت بر ازدواج میکند و این بطور است که مهر هر یک  
زوج باشد آن دیگر اما واجب مهر در شرع از جهت اظهار شرف عمل است پس عمل بشبهین  
کرده شده است ازین حیثیت که عوض اصلی نیست بدم مهر و یعنی مهر فاسد نمیشود نکاح و ازین  
عوض است بجا هر استعقد نمیشود بدون مهر چنین ذکر کرده است در کفایه (و بحسب مهر المثل که اگر  
نیست واجب میشود مهر مثل و جمیع این صورت ذکر کرده بعد از وظی یا بعد از خلوت صحیح یا بعد از موت چنانچه  
گذشت (و اوصفتة فالاوسط او قیمة) و اوصفتة عطف است جنبه یعنی رواست نکاح بر چیزی که  
نا معلوم بود صفت وی چنانچه گوید خواستم ترادر بدل فرس بعد از وقوع یکی ازین امور مذکور و قریب  
متوسط واجب میشود یا قیمت متوسط (و بخند است از زوج العین محب همی) یعنی نکاح بخند است  
ز و میگذرد است واجب میشود و خند است یعنی نکاح کند بشرط آنکه مهر کی سال خدمت کند واجب میشود  
بعد از فرقت (و بهذا و انهد المهر المثل ان کان منیما والاخص لو دونه و الا بعد لو فوقه) یعنی  
نکاح کرد بشرط آنکه مهر این غلام بود و یا آن غلام بود حال آنکه قیمت یک ازین دو غلام بیشتر  
است از آن دیگر مهر مثل واجب میشود اگر مهر مثل میان این دو غلام بود و آن غلام کم بها واجب  
میشود اگر مهر مثل کمتر از قیمت غلام کم بها بود و آن غلام پر بها واجب می شود و اگر مهر  
مثل بیشتر از قیمت پر بها بود و از اینجا معلوم میشود که اگر مهر مثل مساوی قیمت یک ازین دو  
غلام بود همان غلام واجب میشود و بقول امین انص واجب می شود خواه مهر مثل میان  
این دو غلام بود خواه اکثر و خواه اقل بود زیرا که آنجا مهر مثل از جهت تعذر ایجاب نمی است  
و اینجا ممکن است ایجاب غلام انص بنا بر آنکه اقل مستقیم است و دلیل امام اعظم رحمه الله  
این است که واجب اصل مهر مثل است و عدول از وی بواسطه صحت تسمیه است و تسمیه ایجا  
ناست بجهت آنکه مجبوست لیکن مهر مثل اگر فوق غلام اعزل و غلام اعز واجب می شود

بنابر آنکه زن راجعی شده است بکمر او و مهر مثل و اگر مهر مثل کمتر از غلام نهی بود و غلام نهی جنب  
 میشود و بخت آنکه روح راجعی بشده است بزیادت از مهر مثل روان طلاق قبل از طوطی و الحاق  
 بخصه (الاحسن) یعنی اگر طلاق در پیش از طوطی و خلوت صحیح نصف غلام کم باید واجب میشود  
 یا لا جماع زیرا که در طلاق قبل از دخول و مهر مثل این صورت متعدد واجب میشود و نصف غلام شرط مهر است که  
 زیاده بود از دست نهی نصف غلام نهی واجب میشود از جهت رضای بی بزیادتی روان صحیح  
 بالغ علی آن لا یموتها اوبالغ ان اقام بها و بالغین ان اخرجهای یعنی اگر نکاح کرد  
 از او و حیای شرط آنکه مهر او را از مهر یا نکاح کرد و مهر از دینار بشرط آنکه اقامت کند و مهر او دینار  
 اگر اخراج کند (فان فانی و اقام قال) یعنی اگر دنا کرد و در وقت اول این طور که اخراج نکرد  
 اقامت کرد و صورت ثانی مهر از دینار واجب میشود و الا مهر مثل لا یزاد علی الفین و لا یخص  
 علی الفین یعنی اگر دنا نکرد و یا بطور که اخراج کرد و اقامت نکرد واجب میشود مهر مثل که زیاده  
 نبوده باشد از مهر او و دینار و کم نباشد از مهر او و دینار یعنی اگر مهر مثل زیاده از مهر او دینار بود  
 آن زیاده واجب نمیشود بلکه همان مهر او دینار واجب میشود و اگر مهر مثل کم از مهر او دینار بود  
 آن کم واجب نمیشود بلکه همان مهر او دینار واجب میشود و این بمذهب امام عظیم است رحمه الله  
 که شرط اول شخصیت و شرط دوم فاسدیت و اما نزد امامین رحمه الله هر دو شرط صحیح است  
 آنکه اگر دنا کرد و اقامت کرد و مهر او دینار واجب میشود و اگر دنا کرد و اقامت نکرد و مهر او دینار  
 واجب میشود و نزد امام زعفرانی رحمه الله هر دو شرط فاسدیت تا آنکه مهر مثل واجب بشود  
 که میان مهر او دینار و مهر او دینار است خواه دنا و اقامت کند و خواه نکند چنانچه بمذهب امام  
 عظیم است رحمه الله روان صحیح نهی بنی العبدین و احدیها حر فلها العبد فقط ان ساوی  
 عشرة یعنی پنج که بشرط آنکه این دو غلام مهر بود و حال آنکه ازین دو غلام یکی آزاد  
 بوده است پس مرین زن فقط این غلام است که بنده است اگر سادی بوده قیمت این  
 غلام بنده در نیم را و این بمذهب امام عظیم است زیرا که عیدی است و باید جودی مهر مثل واجب نمیشود

زیرا که مهر مثل بی جمع نمیشود اما بنده سب امام ابو یوسف رحمه الله آن غلام بنده قیمت غلام  
ازاد واجب میشود زیرا که و عدله و و غلام کرده است و از مسلم یک عاقرست قیمت در امید  
و نزد امام محمد رحمه الله و بر دایسته از امام اعظم رحمه الله آن غلام بنده و تمام مهر مثل واجب میشود  
اگر مهر مثل اکثر قیمت این غلام بود زیرا که هر دو عبد اگر بود بکس مهر مثل واجب میشود و زن  
تملیک بضع را بیک عبد رضی نشده است پس عبد بکس و مهر مثل واجب میشود از جهت دفع  
ضرر از زن و این شرط البکاره و و جدیدتیا زعم الكل یعنی اگر نکاح کرد بشرط بکارت  
علا آنکه قیاس بافت لازم میشود تمام مهر بکس و و می نکاح الفاسدان لم یطأ الا بحیث  
یعنی اگر تفریق کرد و بشد بنیان زن و شوهر در نکاح فاسد و اگر وطی کرده است اگر چه بکارت صحیح کرده باشد  
واجب میشود بی چیزی و و این طمی ثبت است نسبت منته عن وطی یعنی اگر وطی کرده است  
ناست میشود و از وقت وطی اگر باشد بنیان و وطی و وضع حمل مدت شش ماه و اگر کم بود ثابت میشود  
و عدت سیدار و از وقت تفریق نه از وقت و طے آخرین چنانچه مذکور است امام زکریا است  
و این بنده سب امام محمد است رحمه الله و فتوی برین قولست و اما نزد امام اعظم و امام ابو یوسف  
رحمهما الله ثبوت نسب از وقت نکاح است چنانچه در نکاح صحیحست و در مهر مثل لایزال و علی ایسے  
ای مهر مثلها من قوم ابیاسنا و جمالا و مالاً و عقلاً و دنیا و بعداً و عصر او بکاره و ثبات  
یعنی بعد از وطی در نکاح فاسد و قیاس است مهر مثل در حالتیکه زیاده نبود بر مهر بکس یعنی نه کسی که  
مثل این زن بود از قوم پدر این زن در سن و در حال و در مال و در عقل و در دین که هر دو  
مسلمان باشند و در بلدهی که هر دو از یک شهر باشند و در عصر یک هر دو در یک عصر بوده باشند و  
در بکارت و در ثبات که اگر زیاده از کسی بود کسی واجب میشود پس از مهر مثل اول مهر مثل شرعی  
خواستہ است و از مهر مثل ثانی مهر مثل فتوی خواسته است (فان لم یوجد بحکم من الاجانب  
لا الام و توهم ان لم تکن من قوم ابیاسنا یعنی اگر یافته نشود از قوم پدر این زن اعتبار در مهر مثل از  
بیگانگان است نه از مادر این زن و قوم مادر این زن اگر باشد مادر از قوم پدر این زن تا که اگر مادر این زن از قوم پدر

این زن بود باین طور که دختر عم پدر این زن بود شکار و است اختیار هر شریکی را و اگر زن در وقت  
شکار و یا هر بنا و لو صغیره قبیله ای روستا منان شدن زن این زن مهر زن اگر چه صغیره بود  
برای تفسیر صغیره بنا بر معنی توهم است که بر تقدیر زمان لازم می آید که یک کس هم طالب هم مطلوب بود  
حق مطالبه مهر صغیره و غیره و لیست و این و هم را اعتباری نیست زیرا که حقوق عقد نکاح راجع  
باینست که میباید و لی آرد و اسطه پیش نیست بخلات بیع هر چه کاسبی که فروخت پدر را و صغیره اش را  
و منان شود من بیع را از جانب شتری پس روستا منان شدن پدر من بیع را زیرا که حقوق  
عقد راجع باینست که میباید پس لازم می آید که یک کس هم طالب و هم مطلوب بود و لو بخل و الموصول ان  
قدار و الا انما لکسارت یعنی مهر بخل و مهر بخل اگر بیان کرده شده باشد همان سبب است  
و اما اگر چنین باشد باشد معروف و مشهور است در میان مردم همان است که بیع شود و این مسئله یک نوعی معلوم  
شده است از تقدم و قبل اخذ بخل لها منع من الوطی و السفر بها و لو بعد و طنی برضا  
بلا سقوط النفقة یعنی پیش از گرفتن مهر بخل روستا منان را که منع کند شوهر را از و طی  
و از سفر کردن باین زن اگر چه بعد از و طی بود که برضای زن بوده باشد بی سقوط نفقه یعنی با وجود  
منع نفقه ساقط نمیشود و از و طی شوهرش و صفت رحمه الله و لو بعد و طی گفته است اعتبار کرده است  
قول این که نزد این رحمه الله بعد از و طی برضا منع روستا منان است تا که اگر کرده و طی کرده بود یا صغیره  
بود یا مجنون بود یا اتفاق حق منع ساقط نمیشود و دلیل این رحمه الله نیست که معذور علیه که بیعت است  
در حکم بیعت در نکاح و یک و طی برضا یا بخلوت صیحه تسلیم کرده است تمامی معذور علیه را و منع  
لازم می آید که استروا کرده بود و ولایت استروا نیست بعد از تسلیم و دلیل امام عظیم رحمه الله  
اینست که هر و طی معذور علیه است و از تسلیم یعنی یکبار تسلیم کل لازم می آید چنانچه باع تسلیم کرد  
بعضی بیع را با ساقط نمیشود حق باع در حبس و در باقی بیع بلکه اگر کل مهر بخل بود منع جائز نیست  
زیرا که اسقاط حق خود کرده است با بخل همچون بیع هر و طیکه من بخل بود یا غیر نیست باع را  
که بیع منع کند بخلات امام ابو یوسف رحمه الله که جائز است در السفر و اخروج للمحاجة

بلا اذن و استعطف است بر خدیجه و است مرزن را سحر کردن میردن آمدن از برای جانی  
 بے اذن شود پیش از گرفتن مهر محل زیرا که بوج داد ولایت جنس نسبت بر زن از جهت آنها چنانکه  
 مستحق شده است ببقعه نجات و لیکن پیش از او امر ولایت استیفای دارد و بوی اخذ و تعلیمها و  
 قیل لایسا فرمایا و بقیه ایست بعد از گرفتن مهر محل یا گرفتن آن چیز که محل ساخته میشود مثل  
 این زن را سحر و هر وضعیکه میخواهد گفته شده است باین زن سحر کندنی رضای آن باین  
 قول فتوی داد و شده است بدانکه اگر اختلاف کردند زن و شوهر در اصل مهر یا منطور که میگفت  
 گذشت تسمیه کرده شده است مهر او دیگر گفت تسمیه کرده شده است و هر کدام که قاضی بینه کرده اند  
 مقبولست و اگر قاضی بینه نکرده اند سوگند داده میشود و مکر را و اگر نکول کرد و ثابت میشود و دعا  
 و بعد از سوگند مهر مثل واجب نیست شود و نزد امام اعظم رحمه الله و در احکامات و مقدار  
 بے سوگند زیرا که در نکاح سوگند داده میشود و نزد امام اعظم رحمه الله و در احکامات و مقدار  
 است و حال قیام نجات قول قول شوهر است مع الیهین اگر مهر مثل مقول شوهر بود باین طور  
 که سعادتی یا اقل از نصف مدعاست شوهر بود قول قول زن است اگر متعه مثل مقول زن بود  
 بانطور که مساوی یا اکثر از مدعای زن بود و هر کدام که قاضی بینه کرده و مقبولست و اگر هر دو قاضی  
 بینه کردند بینه شوهر مقبولست و اگر متعه مثل مقول زن بود بینه زن مقبولست اگر متعه مثل مقول  
 شوهر بود بینه شوهر مقبولست و اگر متعه مثل میان مدعاست زن و شوهر بود سوگند داده میشود  
 هر دوی ایشان را و بعد از سوگند متعه مثل واجب میشود و موت یکی از زن شوهر همچون حال حیات ایشان  
 است اما و موت هر دوی ایشان اگر احکامات و مقدار رسمی است قول قول در متعه شوهر است و در  
 احکامات در اصل مهر چیزی لازم نمیشود و بقول باین رحمة الله مهر مثل واجب شود و فتوی بر قول باین است  
 و ان لعنت الیهما شیئا فقالا هو بدیهه و قال هو مهر فاقول له (الافهاهسی للاکل) یعنی اگر زن داده  
 بچانه زن چیزی را بعد از آن زن گفت این بدیهه بود و هر گفت که مهر بود قول قول مهر است مگر در چیزی که  
 آماده بوده باشد از برای خوردن زن همچون آش نان نخلات گندم که قول قول مهر است و الله اعلم

در فصل نکاح الرقیق) و صحیح گفته است که معنی رقیق ملوک است که اطلاق بر قلیل و بیشتر کرده شود  
 و در عرب گفته است که معنی رقیق غلام بنده است و بر قلیل و بیشتر اطلاق کرده میشود از اینجاست که عرب  
 بهر دو رقیق میگویی یعنی آن جماعت غلامان من اینچنین ذکر کرده است و در نهایت (نکاح الرقیق و المکاتب)  
 و المذبر و ام الولد بلا اذن سیده موقوف الی اجازة نقد و ان (روطی) یعنی نکاح غلام  
 بنده و مکاتب و مذبر و ام ولد و امته بے اذن سیدش موقوف است اگر اجازات کرده است  
 و اگر اجازات نکرده باطلست زیرا که نکاح عیبست در غلام و در کنیز که اما در غلام از جهت (درم)  
 شغل مالیت ویست بجهت بهر و نفقه و مالیت وی ملک موسیست اما در امته بنا بر آنست که در امته  
 بیض و بی بولی و اجتماع از وی و مکاتب ملک الیست من حیثی از همین جهت مالک تزویج عبده  
 خودش نیست قید غلام بنده و بنا بر آنست که امته را نکاح بے اذن و رعیت بالا جماع زیرا که منع وی  
 ملک بلی (و اذا اذن بیع الحسن للمهر و بیع الاخران) یعنی هر چه گاه سیکه اذن کرد در نکاح و مهر و بیع  
 میشود و در امته غلام فروخته میشود و غلام را از برای مهر و سعایت میکنند مکاتب و مذبر و ام ولد و بنا بر آن  
 غلامی نکاح کرده بے اذن سید و سید گفت که طلاق جزی کن این اجازات است زیرا که طلاق رجعی  
 و لالت بر سبق نکاح سے کند و اگر گفت طلاق کن یا جده اش و ازین زن اجازات نیست زیرا که  
 احتمال دارد که معنی ترک کن باشد (و الاذن بالنکاح لیم جازره و فاسده) یعنی اذن الی نکاح  
 شامل جائز و فاسدست پس فروخته میشود و غلامی را که نکاح فاسد کرده است اگر طای کرده است  
 زیرا که مهر در ذمه موسی میشود و اگر طای نکرده بود چیز سے لازم نمیشود و بقول امامین رحمهما الله  
 بعد از آزاد شدن از غلام میگیرد زیرا که اذن منصرف بجائز میشود و پس در ذمه موسی نمیشود  
 و بر اذن و حکم متبّع نمیشود و بلی آنکه فروخته میشود و غلام را در مهر نزد امام عظم رحمهما الله نکاح  
 امامین رحمهما الله که فروخته نمی شود و دوم آنکه اگر این امته را بعد از اذن نکاح صحیح کند با زن  
 نیست نزد امام عظم زیرا که منتفی شد و است اذن بعد اول و نزد امامین جائزست (و من  
 زوج امته لا تحجب علیه البیتوته) یعنی کسیکه بشوهر داده است امته خود را واجب نیست

براین کس از خانه جدا کردن از برای این اتمه زیرا که حق مولی در استخدا م باقی است و در بینه ابطال  
نمیشود تا که بعد از بینه رجوع جائزست (ولا نفقة الا بها و ليطار الزوج ان ظفر بها) یعنی نفقه  
واجب نمیشود بر شوهر مگر بعد از بینه و و طلی میکند هم چاک ظفر باید بر اتمه (ولا نکاح عبده و اتمه که  
یعنی رد است نکاح کردن مرسولی را غلام بنده خودش را و اتمه اش را بجز و بقول امام شافعی  
در روایتی از امام اعظم رحمهما الله که در عبد جائز نیست (و خیرت اتمه و مکاتبه عشقت تحت  
حر او عبد) یعنی خیار داده شده است اتمه و مکاتبه را که آزاد شده اند و نکاح آزاد بوده باشد یا بنده  
یعنی اتمه و مکاتبه را که مولی بکره نکاح کرده بود بعد از آزاد شدن اختیار دارد که نسخ کند زیرا که زوج  
مالک سه طلاق میشود بر زن پس زن را اختیارست در نسخ اصل نکاح از برای دفع این زیادت و در نکاح  
بیزهیمین اعتبارست (و ان تحت بلا اول ان کتبت نفقه بلا خیارها) یعنی اگر نکاح کرد اتمه عبد  
را مثلاً بلی اولی بعد از آن آزاد شد اتمه تا خدمت این نکاح بلی اختیار نسخ زیرا که راضی شده  
است اتمه (و ما می السید و طیت عشقت) یعنی آنچه هر کرده شده است از برای اتمه مرید  
رہت اگر دلی کرده شده باشد بعد از آن آزاد شده باشد (و ان عشقت اولاً فلها) یعنی اگر  
آزاد شده باشد بعد از آن و طلی کرده شده باشد پس سخی مرآتہ رست (و زوج الا اتمه لیسزل  
بأول سید یا و اخره با ذنهما) یعنی زوجه اتمه عزل میکند یعنی با نزال که رسید در خارج زوج انزال  
نمیکند باذن سید اتمه زوجه زن آزاد عزل میکند باذن زن آزاد (و ان و طلی اتمه ابنه فوله  
منه فادعاه یتیم نسبہ و می ام ولده و حسب یتیمها لا مهر لها ولا قیمه ولدها) یعنی اگر کسی ط  
کرد اتمه فیرش را بعد از آن این اتمه بیکه آورد پس دعوی کرد این کس این بچه را ثابت میشود پس این بچه  
ازین کس و این اتمه ام لداین کس میشود و اجنب میشود قیمت این اتمه بزدنه پدرش مهرین اتمه و قیمت  
این ولده زیرا که پدر او ولایت ملک مال میرست و قتیکه حاجت با بقای نفس دارد و اینجا حاجت  
با بقای نسب دارد و این حاجت و دل آن حاجتست از همین جهت در جابر یقیمت مالک شود و در طهم  
و قیمت مالک میشود (و الجدة کالاب بعد موتہ) یعنی پدر پدر نکاحان همچون پدر است بعد از موت پدر و در

[illegible]



بلاک غیر من اسلام میسر است و زواج نام شافعی رحمه الله عرض نیست بلکه زنی است (اولی و ابرم  
 بتین بمضی العده قبل اسلام الاخر) اگر مسلمان شد زوج زنیکه نجوسی است و مسلمان شد زنیکه زوج  
 وی کافر است و در یار کفر حرام میشود زن بزواج بکشد شستن عدت پیش از اسلام آن و دیگر خواه موطوءه و  
 خواه غیر موطوءه بود و در موطوءه خلاف امام شافعی است رحمه الله اما در اسلام زوج زنیکه کتابی است حرام میشود  
 بزواج چنانچه شافعی (توسین بتیان لدرین لایابی) یعنی حرام میشود زن بشود پسبب خدیت و دوا  
 بسبب اسیر کردن یعنی کی از زن شوهر ازداد الحرب بدلا و اسلام آمده مسلمان شد یا اسیر کرده آورد و عدت  
 واقع میشود اما اگر سرور را معا آورد و شد فرقت نمیشود و زواج امام شافعی حرام الله فرقت میشود مطلقا بآنکه  
 زن اگر نه با برت کرده باشد اسلام آمده مسلمان شد عدت نیست نزد امام اعظم رحمه الله و نزد این جماعت  
 و در حاکم عدت نیست بالاتفاق و جوای از امام اعظم رحمه الله نکاح رد است لیکن وظیفی نمیکند تا قطع حل کند  
 (و از رد او کل منها مخ عاجل) یعنی مرتد شدن هر یک از زن شوهر مخ نکاح است با فعل بی طلاق  
 و زواج امام محمد رحمه الله رد است اگر از جانب شوهر است طلاق نیست (ثم للموطوءه و کل مهر با و غیر با  
 انقصه لو ارتد و لاشی لو ارتدت) یعنی بنزدان بآنکه موطوءه را تمام مهرت و در غیر موطوءه انقص  
 مهرت اگر زوج مرتد شده باشد هیچ چیز نیست از مهر و نفقه اگر زن مرتد شده باشد و وقتی نکاح این  
 از تمام احوال اسلام است یعنی باقی نیامد نکاح میان زن شوهر اگر یکبار مرتد شده باشند و یکبار مسلمان  
 شده باشند و فقدان اکمل احدیها محلی الاخر یعنی فاسد است نکاح اگر مسلمان شده باشند  
 یکی از زن شوهر پیش از اسلام آن و دیگر در کل الزوجات فی القصر سواء الا المملوکه و اهلها و  
 المحرق بآنکه قسم فسخ قات مصدر قسم است و انقسام مال میان شرکا و وقت بیت میان ایشان و  
 تعیین کردن نصبهایی ایشان را و این قسم میان نسای این جا مانده است امام بخاری یعنی نصیب  
 است یعنی همه زنان و زوالت برابرند یعنی مردی را زنان مقدره است بروی اجابت که عدل کند  
 میان این زنان و زوالت خواهد بود خواه شیب و خواه تنقیض باشند مگر زنیکه مملوکه باشد مردی را نصف  
 زن از دست و مکتوبات و مرد و ولد در حکم مملوکه است (و لا قسم فی النفر و القرعة اولی) یعنی در نفر

نوبت نیست و هرگز نیکی خواهد نمودند لیکن قریه اولی است در طبع ترک القسم و الرجوع عنه یعنی رها کردن  
که ترک نوبت خود کند و دیگر زواست که رجوع نوبت خود کند

## کتاب الرضاع

بدانکه رضاع در لغت مکیدن شیر است از زبان و در دیوان گفته است که فتح راه است و کسر راه  
است و در شرع عبارت از مکیدن شخص مخصوص که شیر خواره بود از زبان مخصوص که پستان دی باشد در

وقت مخصوص چنانچه مذکور شد و نوبت بمقتضای حاکم و نصف فقط امواته المرضعه و البوة زوج  
البهائم المراضع یعنی ثابت میشود رضاع بسبب مکیدن و در مدت دو سال نیم پس در زنی شیر

دهنده و پدیری از و یک شیر این زن ازین زوج است و شیر خواره را یعنی این نوبت مادر می پذیرد  
مراضع است پس جاریه و محرم و هر که در الرضیع است متعلق بود به نسبت و نزد امام شافعی رحمه الله پنج

مکیدن که هر یک مکیدن کفایت کرده باشد و بی رضاع ثابت میشود و آنکه مدت رضاع نزد امام شافعی  
رحمه الله سی ماه است و نزد امامین و امام شافعی هجده ماه و دو سال و نزد امام احمدی سه سال است و

بعد از گذشتن مدت رضاع حرمت متعلق نمیشود و بر رضاع از جهت قول رسول الله علیه و سلم لا رضاع  
بعد از انقضای و دیگر حرمت با اعتبار نشود و ناست و نشو و نما و درین مدت مذکور است زیرا که کبیر را و غیره بشیر

کرد و نشو و نما و رضاع مباح است یا بی قبول بعضی مباح نیست زیرا که اباحت درین مدت ضروری  
چون کبیر را می است و بعد از گذشتن مدت ضروری نیست (فخر مان مع توها علیه کالغلب)

یعنی حرام میشود و مرضه و زوج مرضه با قوم شان بر رضیع و قوم ایشان که پدر و مادر و خواهر و برادر  
و فرزندان ایشان باشند چنانکه این جماعت اگر کسی باشند حرام اند و قریه و عده و از و جوان و هیله یعنی

حرام میشود و فرزندان رضیع بر مرضه و بر زوج مرضه و اگر رضیع مرد بود و زوج وی حرام میشود و زوج  
و اگر رضیع زن بود و زوج وی حرام میشود و بر مرضه همچنین است و غیره و صغیره که از یک پستان شیر خورده باشد

حلال نمیشود و هر که (و محل احت احتیاجه کما فی النسب) یعنی حلال است خواهر برادر رضاعی وی چنانچه  
در نسب است همچون برادر پدری که ویرا خواهر نیست از جانب مادر یک حلال است برادر پدری را که از جانب

پدر است خواهر مادری این برادر را گیر و همچنین است مادر خواهر رضاعی بخلاف مادر خواهر نسبی زیرا که  
 مادر نیست یا سوطه پدر نیست بخلاف رضاعی که این اعتبار نیست در وی و همچنین است  
 خواهر پسر رضاعی بخلاف نسبی و بخلاف زن پدر و زن پسر رضاعی که حرام است چنانچه در نسبت  
 رضاعی بطه کلی درین است سه از جانب شیرده همه خویش شوند و از جانب شیرخواره زود جان  
 فروغ و (و الا حقیقان ولین الرحل و ما خلط بطعام لایحرم) یعنی حقنه کردن صبی شیرخواره را  
 و خوردن صبی شیر مرد را چنانچه مردی را شیر آمد و از وی کودکی خورد و خوردن صبی شیر را که مخلوط شده است  
 بطعام حرام میگردد اند اگر چه شیر غالب بوده باشد و این قول حضرت امام اعظم است و بقول امامین  
 و جماعه الله غالب اعتبار دارد و بدانکه از صاحب هدایت نقلست که مخالفت در طحامی است که مطبوع نمیشود  
 بلکه اگر طحامی بود که طبع کرده شده باشد بالاتفاق حرام میگردد و بدو است از امام محمد رحمه الله با حقیقان  
 مرست ثابت میشود و چنان که مضموم با حقیقان فاسد میشود و فسق بقول امام اعظم نیست که  
 فسق در صوم اصلاح بدنی است و اصلاح بدن در وجود است اما محرم در ضلع معنی نشود و  
 است و در حقیقان نشود و غایب است زیرا که غذا بخوردن میشود و با حقیقان (و لیسیرة یقیر الغلبه)  
 یعنی اگر غیر بطعام مخلوط شده باشد غالب اعتبار دارد و چنانچه مخلوط شد بآب یا بدو شایب یا شیر که  
 بر کرام که غالب بود جهان اعتبار دارند و اگر سادی بود خلاف است و بقول امام شافعی حرام است  
 ثابت میشود و اگر غلبه بود شیر زیرا که شیر موجود است حقیقه و دلیل باین است که غلبه در  
 حکم مدهم است و در قباله غالب غیر موجود است چنانچه سوگند خورد که شیر نخورد بعد از آن خود شیر  
 را که مخلوط است بپیرس که غالب است آن چیز را کس بدین شیر حانت نمیشود و بپیرم الاستعاط  
 و لبن البکر و النیت) یعنی حرام میگردد اندر تخن شیر زنی را و بدین صبی دیگر حرام میگردد اند شیر بکر و شیر  
 است خلاف امام شافعی است رحمه الله که بگوید اگر شیر زن مخلوط شد زود امام ابو یوسف رحمه الله غالب اعتبار  
 دارد و زود امام محمد و امام زفر رحمه الله برست هر دو متعلق میشود و از امام اعظم رحمه الله و زود است  
 است و بدین با امام ابو یوسف اند و بدین با امام محمد رحمه الله (و ان اضعفت ضررها ضعیفه را)



(والموطوءة تفريقاً) التکلیف فی اطلاق لاوطی میبایعین تخصیص یعنی طلاق نمی موطوءه را  
 تفریق ساختن است سه طلاق در طهر یا یعنی هر طهری یک طلاق کند که وطی نباشد در وطی کسے را  
 که حیض می بیند و او شترے الصغيرة و الايسة و الحامل و لو بعد الوطی و لفظ شتر عطف است  
 بر اطلاق یعنی طلاق نمی موطوءه را تفریق ساختن است سه طلاق در ماهیکه وطی نباشد درین ماهها  
 یعنی در هر ماهی که یک طلاق کند وطی نباشد و صغيرة و ايسة و حامل اگر چه بعد از وطی بود و بعد است  
 واحدة فی طهر و طت فيه اونی حیض موطوءه یعنی بدعی طلاق یک طلاق است در طهر سے که  
 وطی کرده باشد است و درین طهر یک طلاق است و حیض زن موطوءه (و ما فوقها بلار جمعة مینه  
 فی طهر یعنی ما فوق واحد فی حیث است بیان طلاق در طهر حامل نیست که طلاق بد سے  
 سه طلاق است یکبار یا دو طلاق است در طهر سے که نیت در سه رجعت یا یک طلاق است در  
 طهر سے که وطی کرده شده است و درین طهر یا حیض زن موطوءه (ویرجع ان طلق فی ایض  
 فاذ اطلقت ان شاء) یعنی رجوع میکند اگر طلاق کرده باشد و حیض بعد از آن هر وقت که  
 پاک شود اگر چه ابد طلاق کند و این رجوع نزد بعضی واجب است و نزد بعضی تنبیه و اول صح  
 است بر آنکه طلاق دشمن ترین بیاحات است پس لابدی است که طلاق بقدر ضرورت واقع شود پس  
 بهترن طلاق نیست که یک طلاق کند و حیض پاک که وطی نکرده باشد و یک طلاق بنا بر است  
 که اقل است و در طهر یا اگر چه اگر حیض بود و رجوع میشود که بسبب نفرت طبع است و بسبب صحت  
 عدم وطی بنا بر آنکه شعبه علق نبود و آنکه اگر گفت تو سه طلاق هستی و نیت نکرده در هر طهری یک طلاق  
 و اگر نیت سه کرده طلاق واقع میشود یا بالفعل و بقول ایام زجر حمله بدعی چند می است و زجر ایام عظم  
 رجعت سه طلاق یکبار سی الوتوع است چه در وقوع سه طلاق و چه بسبب ایل نیت است (و طلاق الحرة  
 مائة و الائمة انسان) لوتروهما خلاهما یعنی طلاق حرة سه طلاق است و طلاق امه دو است  
 یعنی زوج زن آزاد و مالک سه طلاق است بر زن زوج زن بنده و مالک و طلاق است اگر چه نزدیک  
 کرده باشد حرة و امه خلاف شایانیه طور که زوج امه حرة باشد و زوج حرة بنده باشد (و صحر کما اهل فی

و در این سیره یعنی طلاق بر دو نوعست صریح است و کنایه است و صریح آنست که طلاق و مخرجی  
 است مثل بود یعنی غیر طلاق احتمال دیگر بدست است مثل آنست طالق و طلاقه (و طلاقه) یعنی این  
 اندک است مثل در طلاق بود و غیر طلاق پس این صریح طلاق باشد و وقع بر وجه اهل یعنی واقع میشود  
 یک طلاق بر وجهی بهر یک ازین الفاظ مذکور همیشه یعنی خواهر نیت کند و خواهر نکند یا یک طلاق بر وجهی کند  
 یا این کند و خواهر اکثر از یک طلاق نیت کند و در امام شافعی رجحان بر وجه نیت کند همان واقع میشود  
 و اگر نیت کند طلاق از دو طاق را در شرع شنیده میشود زیرا که طلاق ظاهرست و عند الله  
 شنیده میشود زیرا که احتمال دارد و اگر نیت کند طلاق از عمل شنیده میشود و در عند الله شنیده میشود  
 زیرا که طلاق از برای نیت حدیث و تفسیر علمست و بر وایتیه از امام اعظم رحمه الله شنیده میشود  
 عند الله زیرا که طلاق معنی مطلق است و اگر گفت آنست طلاقه پس چون طاق طلاق واقع میشود  
 گوییت زیرا که طلاق باین لفظ استعمال نیست و در عرف پس صریح طلاق نباشد (و ان ذکر کردیم در  
 قلمات ان لواء الاصلیه) یعنی اگر ذکر کردیم در طلاق را سه طلاق میشود اگر نیت سه کند  
 یا آنچه گفت آنست الطلاق یا آنست طالق الطلاق طلاقا و اگر نیت سه کند یک طلاق بر وجهی واقع  
 میشود و خواهر یک طلاق نیت کند و خواهر دو طلاق نیت کند و خواهر نیت کند اما وقوع طلاق بلفظ اول  
 بنا بر آنست که مصدر یعنی اسم فاعل متصل میشود همچون رجل عدل که معنی عادلست پس بنابر آنست  
 طالق میشود و برین تمایست آنست طالق بی الهام که یک طلاق بر وجهی واقع میشود و نیت زیرا که صریح  
 طلاق است باعتبار علی استعمال لفظ طلاق در طلاق اما وقوع طلاق باین دوی دیگر و تفکیک با اسم  
 فاعل تنها طلاق واقع شود و بطریق اولی که با اسم فاعل که موکد بر بعدیت است واقع شود اما عدم وقوع در  
 طلاق باین الفاظ بنا بر آنست که مصدر اسم جنس است و اسم جنس دلالت بر عموم و کثرت میکند و از آنجا  
 عموم سه است اگر چه افراد متصل است صحیح نیست در دوی نیت و دو طلاق زیرا که عدم است و اسم جنس  
 دلالت بر عدد نمیکند و این بنا بر آنست که معنی وحدت و تفکیک مفروض است معتبرست باین طور که  
 بشود آن در دیت و نسبت ملحوظ شود و معنی خارج است ازین معنی و اگر گوید که از لفظ طالق یک







و دلیل امام اعظم رحمه الله نسبت که نسبت حقیقت کلام کرده است زیرا که فی الزمانی غیر نسبت است و  
 غیر نسبت تعاضلی استیجاب میکند همچون زید فی الدار که تعاضلی وجود زید در جری زوایا میکند زور  
 بعد در تعیین خبر اول است طالق فدا ضرورت بواسطه عدم مزاحم و بعد از تعیین کردن آخر روز را  
 مثلاً تعیین قصد اول است از ضرورت عدم مزاحم بخلاف قول دی که بعد است زیرا که تعاضلی  
 استیجاب میکند زیرا که توصیف بطلاق کرده اند اضافی جمیع عقد کرده است و تفسیر نسبت قول دی  
 که اذ الله لا صوم فی عمری که متناول جمیع عمر است بیاید که جمیع عمر روزه دارد و نظیر قول اول وی است  
 و اذ الله لا صوم من عمری که متناول ساعت از عمر است تا که اگر کسی ساعت و زده دارد حائض میشود و هیچ  
 الآن فی انت طالق پس ان صحیح بود فلتعوی یعنی طلاق میشود فی الحال گفتن دی که طلاق شونده  
 و زور اگر نکاح کرد بعد از ویر و نفوت یعنی گفتن دی که انت طالق پس یعنی اگر امروز نکاح میکند نفوت  
 و بقیع آخر العمر فی انت طالق ان لم اطلقک یعنی طلاق واقع میشود و آخر عمر در گفتن دی که تو  
 طلاق شونده اگر طلاق نکند ترا یعنی طلاق میشود تا غیر زید که عدم طلاق تحقق نمیشود و مگر به نویسی از  
 حیات حال آنکه حیات شرط است پیش از مردن بیک ساعت طلاق میشود از جهت تحقق عجز و موت  
 درن چون موت زوج است در وقوع طلاق بقول اصح (و حالانی متی لم اطلقک و کلت)  
 یعنی طلاق واقع میشود فی الحال گفتن دی که تو طلاق شونده و قتی که طلاق نکند ترا و سبک شونده  
 انشاء الله گفت (و فی اذالم اطلقک اذ اذالم اطلقک فان لم یؤفک ان عندی حقیقت)  
 یعنی در گفتن دی انت طالق اذالم اطلقک مثل انت طالق متی اطلاق است درین که فی الحال واقع  
 میشود بشرط اینکه نسبت کند و اگر نسبت نکند مثل ان لم اطلقک است درین که در آخر عمر واقع میشود و امام  
 اعظم رحمه الله و زوایا این را همما الله مثل متی است در وقوع طلاق فی الحال این بنا بر آنست که اذ  
 زوایا امام اعظم رحمه الله مشترک است میان طرف و شرط و زوایا بین همما الله حقیقت است در طرف  
 و مجاز است در شرط پس قول دی که اذالم اطلقک است یعنی متی لم اطلقک است چنانچه گفت طالق  
 انشاء الله یعنی متی مشترک است و زوایا امام اعظم رحمه الله چونکه مشترک است میان متی پس قول دی که اذ

طلاق است اگر بمی می بودنی الحال واقع میشود و اگر بمی می ان بود در آخر عمر واقع میشود پس شکست  
 فی الحال واقع شدن واقع نمیشود فی الحال بخلاف هتکه شتت حریر که با عیاد آنکه در می وقت نیست  
 خارج نمیشود هر از دست زن بقیام از مجلس و با عیاد آنکه از برای شطرت خارج میشود از دست زن بقیام  
 از مجلس و هر از دست زن در آنست پس بشک خارج نشود و این خلاف در با تمیست که نیست که در دست اگر  
 نیست وقت کرده باشد فی الحال واقع میشود و اگر نیست شرط و اگر کرده باشد در آخر عمر واقع میشود زیرا که لفظ  
 احتمال هر دو دارد (و ایوم للمهرار مع فعل ممتد که امر یک یوم بقدم زن یعنی لفظیوم یعنی روز است  
 و تیکه معارن فعل ممتد شود چنانچه زن در آنست که امر یک یوم بقدم یعنی طلاق یکو بدست کور ویزی که  
 بریده از طلاق نیست و امری فعل ممتد است پس یوم یعنی خودست (و الوقت المطلق مع فعل لا یتکام  
 طالق یوم بقدم زن یعنی یوم یعنی وقت مطلق است و تیکه معارن فعل غیر ممتد یو و چنانچه گفتند  
 طالق یوم بقدم زن و در وقت طلاق امر غیر ممتد است پس یوم یعنی وقت مطلق است پس طلاق شود  
 اگر چه یو در شب آید و اگر درین صورت نیست روز کند و پس روز است و آنکه اصل این است که ظرف  
 بر تان و تیکه معارن یو و فعل یو لفظی صرف با یاز و فعل ممتد که اگر فعل ممتد است ظرف غیر ممتد  
 است و الا غیر ممتد است چون امر یک یوم بقدم است و تیکه یوم مطلق شود و یو یو ممتد است و وقت است  
 بخلاف وقت طلاق که فعل غیر ممتد است و تیکه یوم مطلق شود و یو یو ممتد است و وقت است و آنکه  
 یا ممتد است یا وقت که از صیاح با بجه که کشد مطلق است و در هر که کلمه را از قبیل غیر ممتد گفته اند یا آنکه در کلمه  
 است و ای است و فی است طالق طلاق ما بقدر المدخوله یعنی در گفتن وی که نیست طالق طلاق  
 زیرا که غیر مدخوله است سه طلاق واقع میشود زیرا که ورنی است طالق طلاق طلاق است پس مجموع یک  
 ایضا است تا که اگر تفسیر فی که طلاق را چنانچه گفت است طالق طالق طالق باول یک طلاق است و میشود  
 و از برای آنی عمل باقی نمیدارد و با حطفت همین با اول کما لو طلق و قدیم الشرط یعنی در طلاق بحرف حطفت  
 ورن غیر مدخوله با نمن میشود با اول یا چنانکه تعلیق کرد و تیکه که در شرط و در غیره و چنانچه گفت ان وقت ان الذکر  
 ثانی طالق واحد واحد واحد و واحد که باول واقع میشود و بعد از آن و اول واقع لعل ان اخر منی و

کل اینکه ذکر کرده است اگر تاخیر کند شرط را چنانچه گفت انت طالق واحدة واحدة و واحدة ان  
 جلست در این نزد وجود شرط طلاق میشود پس (دو) انت طالق واحد قبل واحد و بعد با واحد  
 واحدة یعنی در گفتن وی که غیر مذکور است انت طالق واحدة قبل واحدة و گفتن وی که انت  
 طالق واحد بعد با واحد یک طلاق واقع میشود باینکه اصل است که دو چیز که مذکور شد در میان این دو چیز یکی  
 برآورده شود که بهائیت بود و با این طرف صفت مذکور آخری میبود و همچون جاری زید قبله عمر و اگر جائز  
 نبوده باشد صفت مذکور اولین خواهد بود پس در قول وی که انت طالق واحدة قبل واحدة است  
 صفت مذکور اولین است پس بادل بائن میشود و نه ثانی و بعد بهائیکه در قول وی که واحد بعد با واحد است  
 صفت مذکور آخرین است پس بادل بائن میشود و نه ثانی پس هر تقدیر یک طلاق میشود (دو) الموطوءه اثبات  
 یعنی باین الفاظ مذکور در زن خوله و طلاق میشود (دو) قبلها و بعد و مع انسان یعنی در گفتن وی  
 که انت طالق واحد قبلها و واحدة و در گفتن وی انت طالق واحدة مع واحدة و طلاق میشود و جمع صیغه مذکور  
 یعنی باین الفاظ مذکور در زن خوله و طلاق میشود (و) ان اشار با لا صیغه یعنی عند المنشورة و ان اشار  
 بطهور با لا صیغه یعنی مردی و زن در گفتن انت طالق بکذا و اشارت بکشت کرد و اعتبار کرده میشود و گشتان ایشان  
 را و قتیکه کثرت است بجانب مخاطب بود و اگر اشارت کرد بکشت گشت اعتبار کرده میشود و گشتان مضمومه  
 را زیرا که در عادت نیست که و قتیکه گفت دست بجانب مخاطب بود و گشتان منشوره و لالت بر عذر  
 و و قتیکه پشت دست بجانب مخاطب بود و گشتان مضمومه و لالت بر عذر و یکند بدانکه هر چه گاهی  
 گفت دست بجانب مخاطب کرده و سه گشت را قاع کرده گفت انت طالق بکذا و نیت اشارت  
 با گشتان مضمومه کرد و این نیت وی مسموع نیست عند الشرع و عند الله مسموع است تا که سه طلاق میشود  
 و شرع و عند الله و طلاق و همچنین اگر نیت اشارت بکذا و نیت را کند که عند الشرع سه طلاق  
 و عند الله یک طلاق میشود (و) ان وصف الطلاق بالشدّة او اللطول و اعرض و شبهه باین  
 دلیل علی نزد قضا که ان لا و لا قیاسیه یعنی وصف کرد طلاق را بکشت یا بکشت انت طالق شد الطلاق  
 و یا وصف کرد بطول چنانچه گفت انت طالق تطیقه طویله و یا وصف کرد بعرض چنانچه گفت انت

طالق تطلیقه عربیست یا تشبیه که در طلاق را بجزیه که دلالت میکند بر شدت و طولی و غیر اینها پنج گفت  
 ازت طالق تطلیقه کما یجوز یا گفت کالت و یا گفت کلا اجمیت سه طلاق میشود و جمیع صور مذکور در اکثریت  
 سه کند اگر نیست نکند یک طلاق بائن میشود و اصل نزد امام اعظم رحمه الله نیست که هر وقت تشبیه که در طلاق  
 بجزیه که طلاق بائن واقع میشود و شبه بر هر چه باشد زیرا که تشبیه و دلالت بر جریادتی و صیغتی می کند  
 دو کنایه یا تحکیم و غیره فحواخر جی و اذیه می و قوی تحکیم (ردا) یعنی کنایه طلاق انقضیست که احتمال  
 داشته باشد طلاق را و غیر طلاق را پس مثل انجری و اذیه می و قوی احتمال دارد و در و آخره را از نزد  
 خودش (و نحو خلیه بریته بته بائن حرام یصلح سب) یعنی مثل گفتن می است خلیه یعنی توانالی و نیست بریته یا  
 منقطعه و انیت بته یعنی تو منقطعه و انیت بائن یعنی تو دوری و نیست حرام یعنی تو حرامی و اجمیت و اذیه می  
 الفاظ مذکور و دشام را پس قول می که خلیه است نسبت که دست بشر یعنی توانالی از غیر صلاح و قول می  
 که بریته است یعنی برای تو اذن منطلق یا برای تو اذنه اعمال مسلمانان و قول می که تنه است یعنی تو منقطعه  
 از غیر و صلاح یا اصلی نداری و قول می که بائن است یعنی تو دوری از غیر و قول می که  
 حرام است یعنی حرام است صحبت تو بسبب جلفی (و نحو اعتدی اعتباری رحمت است) اجماعی است  
 انکار می امرک بیدک و سرشک تا آخر حکم (لا یجوز) یعنی مثل گفتن می اعتدی یعنی عدت دارد و بیدک  
 رحمت یعنی پاک کن رجم خود را و اذیت و اصد یعنی تو یگانه و اذیت و اصد یعنی تو اذی و اذی یعنی اختیار کن  
 نفس خود را و امرک بیدک یعنی طلاق تو بدست تو و سرشک یعنی تبریح در راهگاه که شستن است احتمال  
 دارد و بیدک نام این الفاظ در و اصد (و فنی الرضا یتوقت الكل علی النیة) یعنی حرالت قضا و عدم  
 و شیت و قوت مست همه این الفاظ بر نیت اگر نیست که در واقع میشود و اذانی شود (و سبب انقضاب  
 لا و لان) یعنی در حالت انقضاب اینکه احتمال رد و احتمال سبب و از موقوف است بر نیت (و فنی ملاک  
 الطلاق الاول فقط) یعنی در حالت مذکور طلاق اینکه احتمال رد و از موقوف است بر نیت (و فنی ملاک  
 قوی التکلیف یقین الا قیامیه) یعنی اگر نیست سه طلاق که در جمیع صور مذکور سه طلاق میشود و اجماع  
 طلاق بائن میشود (و فنی اعتدی اعتباری رحمت است) و اصد یعنی تو بدست تو و قول می که اعتدی

و آیهی رجک دانست و احدیست یک طلاق جبری میشود اما اول از جهت آنست که احتمال دارد  
اعتدال از نکاح و احتمال ازدواج و از جهت خدای تعالی بگوید هر چه گاه نیست اول که تعیین شده آن نمی  
باشد و بی پس تقاضای محبت طلاق میکند زیرا که امر بعتدال کرده است و حالیکه واجب نبود و بر  
و طلاق مستحب جبریت است و بعضی گفته اند که لابد است از تقدیم موجب اعتدال و تاحج شود و امر بعتدال  
پس اعتدال و تقدیم طلاق کرده است گویا که گفته است طاعتک یا انت طالق فاعتد سے از  
جهت ضرورت صحت امر ضرورت و ضرورت منفع است با ثبات اهل طلاق و حاجت با ثبات صفت  
زائد که بیونیت بود و ثانی در سنی اعتدالی است و ثالث احتمال دارد که صفت مصدر رجعت و ف  
بودنی وی تعلیق و احدی بود پس هر چه گاه نیست که گویا که عین لفظ طلاق را گفته است و طلاق  
مستحب جبریت است همچنین ذکر کرده است در پاره (و یقع با سنا و بیونیت و احرمت الیه لا  
الطلاق) یعنی طلاق جبری واقع میشود بسبب اسناد کردن زوج بیونیت را بخودش چنانچه  
گفت انما نسک باسن یا گفت انما علیک مرام بخلاف اسناد طلاق بخودش که طلاق واقع نمیشود چنانچه  
گفت انما طلاق نسک خواه نیست طلاق کند و نخواهد کند و زودا نام شافعی رحمه الله طلاق میشود اگر  
نیت کند زیرا که ملک نکاح مشترک است میان زوج و زوجه و مالک کطالیه نمیکند زوجه است  
همچنین است حل که مشترک است میان زوج و زوجه و طلاق موضوع از برای ازاله این دو یعنی است  
پس صحیح است اضافه طلاق زوج چنانچه صحیح است اضافه بیونیت و تحریم زوج و دلیل ما  
آنست طلاق موضوع از برای ازاله قیدیت و قید در زن میبود و در زوج بخلاف بیونیت  
که موضوع از برای حلیت است و این مشترک میان زوج و زوجه پس صحیح است اضافه بیونیت و  
تحریم زوج صحیح نیست اضافه طلاق مگر زوجه الله علم

فصل تفویض الطلاق الیهما یقتضی مجلس علمای یعنی روان کردن طلاق بسوی زن یعنی  
طلاق را بدست زن و اذن بقید میشود مجلسی که عالم شده است این زن باین تفویض چنانچه  
گفت زن خود را که طلاق کن نفس خود را یا گفت امر تو بدست تو یا گفت اختیار کن نفس خود را

نیت طلاق کرد باین لفظ از زن را ولایت تعلیق گرفت تا آن تا یک مجلس علم نیست اگر چه  
 مجلس بطول کشد تا که اگر مجلس منقضی شد و طلاق نکرد ولایت تطبیق دارد و بعد از آن یک مجلس  
 تفویض یا جماع صحابه نمی باشد و نیز احتیاط بر مجلس با جماع صحابه یعنی اندر نیت و دیگر تفویض یک  
 فعلت بر زن تکلیفات مقتضی جوابست در مجلس همچون سج که یکی ایجاب کرد و از دیگری قبول لازم  
 است در مجلس تابع منقذ میشود و الا ان لفظ کلمات است و اوستی شکت و از شکت بخلاف  
 ان شکت یعنی گو وقتیکه گفت است طالق کلمات شکت یا است طالق می شکت یا است طالق  
 از شکت گوید تمیید مجلس نیست و بر وقتیکه خواهد ولایت تطبیق دارد و بخلاف قول وی که ان شکت  
 است تمیید مجلس است و در کلمات می بنا بر آنست که لفظ کلمات می از برای عموم اوقات است نه  
 از برای عموم فصل یعنی مرتبه ولایت طلاق دارد و پس نه ولایت تکرار همچنین گفته است برخدی  
 رحمه الله گوید که گفته است تو طلاق شو و در وقت که خواهی و لفظ او اصل می است نزد امامین  
 رحمه الله و نزد امام عظمی رحمه الله از برای شرط نیز می باشد پس باعتبار شرط امر از دست زن بد  
 می آید و بقیام از مجلس باعتبار وقت خارج نمیشود بقیام از مجلس و امر بدست زن و او بدست  
 بیشک و بیشک بدست آید پس بر وقت که خواهد ولایت تطبیق دارد (و لایح عنه) یعنی  
 بعد از تفویض رجوع نمیشود اندک زن مرد ازین تفویض (و الی غیره لا یقید و یخرج) و الی غیره  
 عطف است باینکه یعنی تفویض کردن طلاق زن را بعد از نیت مجلس علم آن کس نیست  
 بر وقت که خواهد ولایت تطبیق دارد و آنکس لیکن بعد از تفویض ولایت رجوع دارد و منقوس  
 (و) مجلس انما یختلف بالقیام او الذی باب او بشرع می قول او کل لا یعلق بما مضی  
 یعنی در حق تفویض زن باید که هیچ قول و علی شغل شود و اگر خواهد خود را طلاق کند تا که مجلس  
 منقضی شود بقیام یا ند باب یعنی نشسته بود که تفویض کرد و پس از آنکه طلاق کند بر نجات  
 یا ایستاده بود و در آن شد یا شروع کرد و تفویض یا علی که تعلق نداشته باشد با تفویض منقضی  
 میشود و مجلس اگر ایستاده بود نشسته مختلف نمیشود مجلس زیرا که در شستن جمعیت خاطر

بیشترست همچنین اگر خود را طبعیہ یا خویش خود را طبعیہ از برائے مشورت یا گواہ طلبید یا شسته  
بود یکہ کرد یا یکہ کرد و پوشست مختلف نمی شود مجلس و رین صورت مذکورہ زیر کہ این افعال  
دلیل بر اعراض نیست زیرا کہ مشورت از برائے تمصواب نیست و گواہ از جهت خوف انکار است  
و در آن دو صورت دیگر انتقال از مجلس بجلست و بر واتی از امام اعظم رحمہ اللہ در یکہ کردن  
بعد از شستن مختلف میشود و اول صح است (و فلکھا کعبتا) یعنی کشتی زن مثل خانہ زن  
است و مختلف ناشدن مجلس با وجود رفتن کشتی (و سیر و آبھا کسیرا) یعنی سیر و آبنما زن همچون  
سیر زن است و مجلس مختلف ناشدن (و فی اختاری بیۃ التفویض نقالت آخرت  
لا تقع الا بائنته) یعنی در گفتن وی اختاری بہ بیت تفویض بعد از آن گفت کہ آخرت نفسی واقع  
نمیشود مگر یک طلاق بائن کہ نیت سہ کون صحیح نیست (و شرط ذکر النفس من احدیہا) یعنی  
شرط کرده شدہ است از برای وقوع طلاق بائن ذکر نفس را در کلام یکے از زن و مرد یا قائم  
ذکر نفس همچون تطلیقہ یا اختیارہ و یا چہرے را کہ کنایت ازین معنی است بائن طور کہ  
اختاری نفسک گوید یا گوید اختاری اختارۃ یا گوید اختاری اختاری و زن گوید اختارت الی یا اسے  
یا الی یا از و اجا اگر چہ قیاس نیست کہ بہ آخرت الی دائمی طلاق نشود زیرا کہ در کلام زن چہرے  
نیست کہ دلالت بر اختیار بیونیت کند لیکن تجویز کرده اند زیرا کہ ہر چہ گاہی کہ گفت اکتی یا ملک  
و بیت طلاق کرد بطلاق واقع می شود پس همچون اختیار زن بیونیت این جامع است را اختیار  
بیونیت است همچنین نقل کرده است در کفایہ از ابیصاح تا کہ زوج اختاری گفت و زن آخرت  
گفت باطلست زیرا کہ باجماع انجمن منقذ شدہ است و دیگر اختاری بہمست و آخرت  
نیز بہمست و بہم بنفسہم نے بود و اقوالہ اختاری اختیارۃ مقول اختارت  
عطف است بر ذکر النفس یعنی اختاری اختیارۃ گوید مرد و یا ذاتی اختیارۃ و زن گوید اختارت  
بے آنکہ ذکر نفس بود از جانبین (و کو کر بلا طلاقا فاختارت احدیہا مقولات) یعنی اگر اگر ار کرد  
مرد لفظ اختاری را سہ بار و اختیار کرد و زن یکے ازین سہ اختاری را سہ طلاق میشود اگر شسته بود

زوج نزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامین رحمة الله بیک طلاق میشود و اگر زن گفت در جواب اجرت  
 اختیار سه طلاق میشود (ولو قات طلقت نفسی و آخرت نفسی تطلیقه فبأنه یجوز ان  
 نکثت و بصورت کما طلقت نفسی یا گفت آخرت نفسی تطلیقه یک طلاق بائن میشود و لو قال امرک  
 بیدک غیبه التعلویض و طلقت نفسها فبأنه وان نومی التکلیف لیقین) یعنی اگر گفت  
 مرد امر تو بدست تو بدست تعلویض پس زن گفت طلاق کردم نفس خود را بیک طلاق بائن میشود و  
 اگر نیت سه کرد و مرد درین قولش وزن گفت طلاق کردم نفس خود را در این صورت سه طلاق میشود و نیت  
 دو طلاق کردن در تعلویض رد نیست و در رد این گفته است که ان قال لما امرک بیدک میوست  
 ثلاثا فقلت آخرت نفسی بواحدة فبأنه ثلاث یعنی اگر گفت بروی زن خود را که امر تو بدست تو  
 نیت سه طلاق کرد و زن گفت اختیار کردم نفس خود را بیک طلاق سه طلاق واقع میشود و بعد از این  
 گفته است و لو قات طلقت نفسی واحدة و آخرت نفسی تطلیقه فبأنه یجوز ان نکثت و در جواب  
 مرد گفت طلاق کردم نفس خود را بیک طلاق یا اختیار کردم نفس خود را بیک طلاق بعد از این  
 گفته است که لفظ واحدة صفت مصدر و نیت است و این مصدر در اول اختیار است  
 و در ثانی تطلیقه است پس این دلیل قاضی آن میکند که در کلام مردن واحدة میاید بحال آنکه  
 ماتن تکلفه است (و فی امرک بیدک فی تطلیقه او اختیار تطلیقه فاختارت فرجیت)  
 یعنی در گفتن وی که امر تو بدست تو در بیک طلاق یا گفت اختیار کن یک طلاق را و زن گفت اختیار  
 کردم یک طلاق رجب میشود (و فی امرک بیدک لیوم و غیره لعل اللیل) یعنی در گفتن وی که  
 امر تو بدست تو امروز و فردا دل میشود لیل در امر بیدار و ان وقت فی الیوم لایسمی بعده) یعنی  
 در صورت امر بیدار و در قبول نکرد و فردا قبول کرد امر بدست وی نیامد و انیز (و ان فی الیوم  
 و بعد غد مختلف حکمان) یعنی اگر گفت امر تو امروز و بعد از فردا نیت میشود و هر دو حکم سابق باین طلاق  
 کلیل و غل میشود و در امر بیدار اگر زن قبول نکرد امر بیدار در روز و باقی نیامد امر بدست زن  
 و فردا (و فی طلق نفسک ان نومی ثلاثا لیقین و الا فرجیت) یعنی در گفتن و سه که



طلاق کن نفس خود را و نیت سه طلاق کرد و زن گفت طلاق کردم سه طلاق میشود و اگر نیت سه  
نکرده است یک طلاق رجعی میشود و بزرگمکه در جواب طلقی نفک زن گفت با من کردم یک طلاق رجعی  
میشود و اگر گفت اختیار کردم نفس خود را طلاق میشود و نفی طلقی ثلاثاً قطع است احدی قطع  
لا فی نفسه یعنی و گفتن وی که سه طلاق کن نفس خود را و زن یک طلاق کرد یک طلاق میشود  
و اگر زوج گفت یک طلاق کن نفس خود را و زن گفت سه طلاق کردم هیچ واقع نمیشود و نزد امام اعظم رحم  
نزد اما این رحما الله یک طلاق میشود (و لو امر بالبائن او الرجعی فثبت یقیناً ما امر به) یعنی امر  
کرد مرد زن را بطلاق بائن یا طلاق رجعی وزن عکس کرد با اینطور که در امر بطلاق بائن رجعی کرد و در امر  
رجعی بائن کرد و واقع میشود همان که فرموده است زوج و الشرط فی انت طالق ان شئت  
مشیتة منخرفة یعنی شرط در گفتن زوج که انت طالق ان شئت وزن گفت شئت ان شئت منخرفة  
یعنی وقوع طلاق فی الحال است (و او حلقه با قید علم وجوده) یعنی ان شئت معلقه است اگر زن  
بگوید زن چیز است که معلوم بود وجود آن چیز قبل از تعلیق چنانچه گفت زن که خواهم اگر آسمان بر  
بالا نمی بین بود تا که فی الحال واقع میشود و لا ان لعلم بعده کما قالت شئت ان شئت فقال  
شئت یعنی معلقه نیست آنکه معلوم شود بعد از تعلیق چنانچه زن در جواب گفت که شئت ان شئت  
بعد از ان زوج گفت شئت امر از دست زن بدری آید و هیچ چیز واقع نمیشود حاصل این است  
که زوج هر چه گاهی گفت انت طالق ان شئت وزن خالی ازین نیست که طلاق میکند خود را  
فی الحال یا تعلیق میکند بشرط و بعد از تعلیق خالی ازین نیست که تعلیق بشرط میکند که وجود آن  
شرط قبل از تعلیق معلوم است یا بعد از تعلیق معلوم می شود در دو صورت اول امر بدست  
زن باقی بماند در صورت سوم باقی نماند زیرا که قول زوج که انت طالق است وقوع طلاق  
فی الحال است لیکن بشرط شئت زن حال آنکه زن تعلیق کرده است شئت زوج و شئت  
زن معلوم نیست بر زن پس شرط که شئت زن است موجود نباشد و شئت گفتن زوج طلاق  
واقع نمیشود اگر چه نیت طلاق کرده باشد زیرا که در کلام زن لفظ طلاق واقع نشده است

شأنی طلاق باشد و نیست و غیر مذکور تا شریکند تا که اگر شصت طلاق گویند که طلاق میشود  
 زیرا که ایضا مستحب است شصت اظهار از وجود میکند زیرا که شصت مانع است از شیء هم موجود است  
 پس شصت گفتن وی نیز که وحدت گفتن نیست و ایجاد طلاق با ایضا طلاق میباشد و لیکن نیست لازم  
 زیرا که نفسی وحدت طلاق گاهی نیست که یا قهر طلاق ملوک ترا پس نیست تعیین میشود و درستی  
 کلمات شصت لفظ طلاق است (یعنی در گفتن زوج است طالق کلمات شصت زن خود را طلاق کند  
 بچنان بچنان و بیکبار زیرا که لفظ کلمات موجب تکرار افعال است و نمی رسد زن را که خود را سه طلاق کند  
 بیک لفظ زیرا که کلمات موجب عموم افراد است نه اجتماع پس مالک ایضا سه طلاق نیست  
 (و لا بد التخلیل) یعنی ولایت تعلیق ندارد و بعد از حلاله کردن زیرا که انعقاد و طلاق است که قائم است  
 تا که اگر عود کند زوج اول بعد از زوج دیگر بعد از آن طلاق کرد زن خود را واقع نمیشود و هیچ چیز  
 زیرا که ملک متجدد است (و فی کیفیت شصت یقع با سه اول تا آن کوت و لم یحالفها نه) یعنی  
 در گفتن زوج که است طالق کیفیت شصت یعنی تو طلاق شو نه چگونه که خواهی یک طلاق با من میشود  
 یا سه طلاق میشود اگر نیست کند زن حال آنکه مخالف نبود نیست مرد نیست زن را (و الا فوجیه) یعنی اگر  
 مخالف بود نیست زن یا نیست زوج با نیطوره که زن نیست سه کرد و زوج نیست یکی کرد و یا عکس یا نیست  
 نکرد زن اصلا یک طلاق صحیح میشود و اگر زوج نیست نکرد و وقوع متعلق به نیست زن است و این وقوع  
 طلاق بر تقدیر مخالفت و عدم نیست زن بمذهب امام اعظم رحمه الله و بمذهب مابین جماعت ائمه  
 زن طلاق واقع نمیشود خواه نیست جنی کند و خواه نیست با من و خواه نیست سه کند اگر نیست زن مخالف  
 نیست زوج کند زیرا که همچنانکه کیفیت طلاق مفوض بر زن است و دلیل امام اعظم رحمه الله است که  
 لایست اعتبار نیست زن و زوج و اعتبار نیست زن یا بر آنست که را زوج تفویض می کرده است  
 و اعتبار نیست زوج بجهت آنکه شصت زن ناشی از زوج سنت پس و تیکه مخالفت شد نیست  
 زن یا نیست زوج پس حاضر شد و او اعتبار صائنا قطا پس اصل طلاق باقی ماند که یک طلاق صحیح  
 است حاصل نیست که نزد امام اعظم رحمه الله و صفت طلاق مفوض بر زن است نه اصل طلاق و



یسین باطل شدن یسین است بسبب باطل شدن تعلیق چنانچه مذکور شد اما عدم بطلان یسین نزد  
 ملک جهت عدم وجود شرط است و جزای باقی است از جهت بقا محل اما در بطلان یسین ترتیب جزا بر شرط  
 بر تقدیر وجود شرط در ملک ظاهر است چونکه شرط موجود شده است و جزا مرتب بر شرط میبود پس یسین باطل  
 شود زیرا که بقای یسین به بقای شرط و جزا نیست شرط و جزا نماند پس یسین نماند و بر تقدیر وجود شرط در غیر ملک  
 شل میشود و از جهت وجود شرط و جزا مرتب نمیشود از جهت انعدام محلیت اما انحلال یسین بوجود شرط  
 یکبار و ترتیب جزا در حال ملک و عدم ترتیب جزا در غیر ملک در غیر کلمات بنا بر آنست که این الفاظ مقتضی  
 عدم ذکر انشیت در وقت پس بوجود محل یکبار تمام میشود و شرط عدم بقا و یسین بعد از شرط است  
 اما مقتضی عموم افعال است و از وجوب تفهیم تکرار وقتی کلمات حمل الی یسین بعد از کلمات خلاص  
 ان کلمات بعد از روح آخر یعنی در تعلیق بکلمات باطل میشود و یسین بعد از سه طلاق چنانچه گفت کلمات  
 الذرائع طالق یعنی هر بار که میدارد طلاق میشود با آنکه سه طلاق میشود یعنی وقتی که عمل شود یسین  
 بعد از سه پس هیچ چیز واقع نشود اگر نکاح کند این زن را بعد از حلاله کردن زیرا که تنسیخ طلاق  
 ملک است و درین نکاح کرده است و جزای باقی نمانده است (الا اذا وحلت علی الزوج)  
 یعنی مگر هر چه گاهی که در آید لفظ کلمات به لفظ تزوج که بعد از حلاله کردن نیز هر بار که شرط موجود شود و طلاق  
 میشود چنانچه گفت کلمات تزوج است طالق هر بار که نکاح کند طلاق میشود زیرا که انعقاد یسین با بقا  
 طلاق است که مالک شد است تزوج گویا که گفته است هر وقت که مالک طلاق شود تزوج تو طلاق  
 باشی و این غیر محصور است (و ان تعلقانی وجود الشرط فالقول له الا مع جهتها) یعنی اگر احسان  
 کردند زن و شوهر در وجود شرط باین طور که یکی گفت موجود شده است شرط و دیگری گفت موجود  
 نشد است قول قول شوهر است مگر آنکه زن بمنه داشته باشد زیرا که ظاهر اینست که زن میگوید  
 تزوج طلاق و زوال ملک میکند بر شوهر و شوهر منکر است (وقتی شرط لا العلم الا انها محصور است  
 فانت طالق و فلانة صدقت فی حقها فقط) یعنی در شرطیکه معلوم نشود مگر از زن چنانچه گفته  
 اگر افاض شوی طلاق باشی تو فلانة که بلا یخ وی بود بعد از ان زن گفت که حاکم شد

با و زبسته می شود قول این زن را در حق خودش بانیطو که خودش طلاق می شود نه آن یک زیرا که  
 این است در حق خودش چونکه حیض از وی معلوم میشود پس بنا بر اینست در حق آن یکری که تمام است پس  
 قبول کرد همیشه و در حق ثلاثه محکم بعد ثلاثه ایام با طلاق بی ادلهای یعنی حکم کرد و میشود بطلان  
 بعد از سه روز و در اول سه روز زیرا که با آن معلوم میشود که آن جم است پس حیض بوده باشد در اول  
 (و فی ان حضرت حیضه یقع اذا طهرت) یعنی در گشتن وی که بطلان شونده اگر آنحضرت شوی  
 تو حائض شدنی واقع میشود یک طلاق و قتی که زن از حیض پاک شود زیرا که تمامی حیض و حالات  
 بر تمامی حیض می کند و تمامی حیض بطهرت (و فی ان صحت یوما اذا عرت بخلاف ان صحت)  
 یعنی در گشتن وی که است طالق ان صحت یوما وقوع طلاق و تته است که آنجا بشیند بعد از آن  
 یک روز و در وقت است و اگر گفت است طالق ان صحت بی لفظ یوم وقوع طلاق و تته است  
 که بر وزده شدن یک ساعت است زیرا که یوم و قتی که بمقارن بفعل مبتدو و مراد به یوم روز کامل  
 است بخلاف ان صحت که مقدار بسیار نیست حال آنکه موجود شده است صوم از اول صوم بشرط  
 صوم و ان علق طلقه بولاده ذکر و طلقین با سته قوله تمام و لم یدر الا اول طلق  
 و احسده قضاء و یستثنی تنزها یعنی اگر تعین کرد یک طلاق را بولادت نکرد و دو  
 طلاق را بولادت استثنی چنانچه گفت اگر پس آری یک طلاق باشی و اگر دختر آری و طلاق با  
 بعد از ان هم پس آرد و هم دختر معلوم نیست که کدام مقدم آمده است یک طلاق میشود و شرعا  
 دو و طلاق میشود و تنزها و مراد به تنزها و دریت از بدی و آن از محل حرمت است همچنین  
 تفسیر کرده است در نهاییه (و انقضت العدة) یعنی از عدت بدر می آید پس بولد اول  
 طلاق می شود و بولد ثانی از عدت بدر می آید زیرا که تولد از برای وقوع طلاق شرط است  
 پس وقوع طلاق بعد از تولد است و انقضای عدت بوضع حمل میباید از جهت قول خدا می تواند  
 که و اولات الاحمال حلین ان یضین حلین پس بولد ثانی طلاق و دیگر نشود زیرا که تفصیل درین  
 مقام نیست که اگر معلوم بود که پس مقدم است یک طلاق نمیشود و عدت بولد نقضی نشود و هیچ

چیز واقع نمیشود بعد از وی و اگر معلوم بود که دختر مقدم است و طلاق میشود و اگر انکشاف کردند  
 زن و شوهر در تقدم و تاخیر قول قول شوهر است از جهت انکار و یا دلی اگر تکرار کرد یک پسند و  
 دختر یک شام اگر معلوم بود تقدم تکرار و دختر و طلاق میشود و بلاوت دختر اول و بلاوت پسند  
 منتفی میشود و اگر معلوم بود که تکرار پسند است یک طلاق میشود و تکرار اول منتفی میشود و عدت  
 تکرار دختر ثانی و اگر اول دختر تکرار بعد از آن پسند تکرار و بعد از آن دختر تکرار کرد و طلاق بتکرار  
 دختر میشود و سه طلاق بتکرار پسند میشود و انقضای عدت بتکرار دختر ثانی میشود و اگر گفت این حمل تو  
 اگر پسند بود یک طلاق و اگر دختر بود و طلاق بعد از آن هم پسند و هم دختر تکرار کرد و طلاق منقضی شود  
 زیرا که حمل اسم مجهول این چیز است که در حکم است و آنچه پیشتر است نه نیست و نه دختر است پس شرط  
 نشد موجود نشده است (و ان طلق لیکن یقع ان وجد التامی فی المملک) یعنی اگر تعلیق کرد  
 سه طلاق را بدو چیز واقع میشود مطلق اگر موجود شود و دوم ازین دختر در ملک چنانچه گفت اگر حکم کنیم و در  
 زنش سه طلاق و بعد از آن یک طلاق کرد و عدتش برآمد و حکم کرد و در بعد از آن شاکر کرد و بعد از آن  
 بمهر و حکم کرد سه طلاق میشود و با یکی اول بد آنکه درین سلسله چهار صورت تصورات اول آنکه هر دو  
 شرط در ملک موجود شود و طلاق واقع میشود و این ظاهر است دوم آنکه هر دو شرط موجود شود و غیر ملک  
 طلاق واقع نمیشود و سوم آنکه اول در ملک موجود شود و ثانی و درین صورت نیز طلاق نمیشود و چهارم آنکه اول  
 و غیر ملک موجود شود و ثانی در ملک حلاق میشود چنانچه گذشت (و آنچه پیشتر بطل تعلیق فلو علق حکم نیز  
 التامات هم عادات الیه بعد التحلیل هم و بعد از شرط لا یقع) یعنی اقلع طلاق باطل میگردد و تعلیق  
 را پس اگر تعلیق کرد طلاق را بشرطی بعد از آن سه طلاق کرد و بعد از آن موجود کرد و زن نشوهر بعد از حلاله  
 کردن بعد از آن موجود شد شرط واقع نمیشود زیرا که تعلیق باطل شده است بسبب سه طلاق کردن (و ان  
 فصل ان شار الله بکلامه بطل) یعنی اگر گفت انت طالق و صل کرد انشاء الله یا بن کلام بطل  
 میشود انت طالق گفتن وی هیچ چیز واقع نمیشود و با آنکه اگر گفت انت طالق ثلاثا الا و الله یا گفت انت  
 طالق ثلاثا الا انین و اول و طلاق میشود و در ثانی یک طلاق میشود زیرا که حرف الا استخفاست و کلامی که

بهره از آشناست یعنی میشود پس گویا که در اول مرتبه دو طلاق کرده و در ثانی یک طلاق کرده است  
 فحصل - باینکه اصل درین فصل نیست که کسی طلاق باین کرد زن خود را در مرض موت بی رضای زن  
 و این زن کسیست که میراث میبرد بعد از مردن این زوج در عدت این زن بمنزله عظمی  
 رحمه الله بخلاف امام شافعی رحمه الله که میراث نمیبرد و این خلاف در جایست که سه طلاق کرده  
 بود و در غیر سه طلاق خالی ازین نیست که صریحیت یا کنایت است و در صریح بالاتفاق میراث میبرد  
 و همچنین است در کنایت لیکن نزد امام نیست که باعتبار آنکه امارة فاره است و امارة فاره میراث  
 میبرد نزد امام شافعی رحمه الله باعتبار آنکه کنایات رواج است و اگر زوج مرد بعد از  
 گذشتن عدت میراث نمیبرد و آنکه قید امانت بنا بر آنست که در طلاق رجب اگر مرد زوج در  
 عدت زن میراث میبرد و لیکن نه باعتبار فرار بلکه باعتبار اینست که حکم نجات باقیست من کل وجه  
 و قید مرض موت بجهت آنست که اگر طلاق باین کرد و در مرض بعد از آن صحیح شد بعد از آن مرد  
 میراث نمیبرد و قید عدم رضا بجهت آنست که اگر ارضی بود میراث نمیبرد و قید زن حره کسی بود  
 که میراث میبرد بنا بر آنست که اگر کتابیه یا امته بود میراث نمیبرد و قید مردن در عدت بنا بر آنست که  
 که اگر در غیر عدت بود میراث نمیبرد چنانچه مذکور شد بدان نیز که چنانچه فرار در جانب زوج میبود  
 در جانب زوج نیز میبود و این را ذکر کرده است درین باب و در مایه نیز ذکر کرده است در این باب  
 زن است که مرد شده است در حالت حیض و الحیا و با قید ثابت میشود حکم فرار در حق و بی آنکه  
 حق زوج متعلق شده است بمال وی در مرض و برویت قصد ابطال حق زوج کرده است  
 و فرار کرده است از میراث زوج زیرا که بجهت جزا و نراست وی زوج از وی میراث میگیرد  
 بخلاف روت در زمان صحت که بمنوت بنفس روت است و شرف بر ملاک نیست زیرا که زن را  
 بسبب روت قتل واجب نیست بخلاف رجل که بر روت قتل واجب است پس زوج میراث نمبرد  
 از زن زیرا که غایبست همچنین ذکر کرده است در مایه (من غالب حاله الهلاک کمریض عجزین  
 اقسامه مصاححه خارج نسبت) یعنی کسیکه غالب آید حال او را هلاکت همچون مرض که عاجز است

از اقامت مسلم و تحوش که در خارج بیت نیست یعنی موانع بیرون خانه را بجا نمی آید و در  
 (و من بارزا و قدم تقیض لقصاص او و جرم مرضی مرض الموت) یعنی یا یکبار شد و یا  
 ضرب میکند یا پیش آورده شد تا کشته شود از جهت قصاص یا از جهت شکار کردن این  
 بر بعضی مرض الموت نیست لفظی که درین غالب است مبتدع است و حال آنکه لفظ صفت مبتدع  
 و من بارزا و عطف است برین غالب و بر بعضی مرض الموت خبر مبتدع است (فلو ابان و جبه لعیب  
 رضا و امات و لو لیسر و لک لعیب و هی فی العدة تربث) یعنی اگر طلاق بائن کرد و زن خود را  
 بی رضا از زن و مرد اگرچه بغیر آن سبب مرده بود و در عدت بود و باشد میراث میبرد از زوج  
 و بعد از انقضاء عدت میراث نمی برد و بجهت امام شافعی رحمه الله در هر دو صورت میراث  
 نمی برد زیرا که سبب ارث زوجیت است و زوجیت ببنیوت باطل شده است و دلیل ما این است  
 که زوجیت سبب ارث زن است و مرضی موت زوج حال آنکه قصد ابطال ارث زن کرده است  
 ببنیوت پس رد کرده میشود و قصد ویرا باین طور که تاخیر کرده میشود تا غیر طلاق ویرا تا انقضاء  
 عدت از جهت دفع ضرر از زن و این ممکن است چونکه اگر محتاج باقی است تا انقضاء عدت  
 همچون نفقه عدت و حرمت خروج از خانه پس باخترست که تخیل را باقی اعتبار کرده و خود حق  
 جواد ارث زن از زوج بخلاف بعد از انقضاء عدت که ممکن نیست تدارک (و من هونی صف لیسال  
 او جیم او من قبل صحیح) یعنی کسیکه در صف جنگ ایستاده است یا تب گرفته است یا حبس  
 کرده شده است از برای کشتن صحیح است این کس و در مرضی موت نیست و احکام مرضی موت  
 ثابت نمیشود بر وی تا که اگر درین حال طلاق یا من کند میراث نیز بر او قصاص و قاضی مرضی  
 علی طلاقها و منشی عدتها) یعنی اگر قصدین کردند یکدیگر و یکدیگر در حالت مرضی زوج بر طلاق  
 کردن این زن را در حالت صحت حال آنکه گذشته است عدت این زن (و او ابانها یا امرأ  
 تم اقر لها و اوصی لها فلها الاقل منه و من الارث) یعنی یا طلاق بائن کرد و زن را  
 یا من زن در حالت مرضی و بعد از انقضاء و قیام است او را بچیزه که او را برای زن و یا است



پس میگوید که اگر از برای میراث زن پس مرأین زن است اینک کتبت که آن مقریبت و موصی به است  
یا میراث است یعنی اگر آن چیزیکه اقرار کرده است و وصیت کرده است از میراث کتبت همان خبر اقرار  
کرده و وصیت کرده را بگیرد و اگر میراث کتبت میراث را بگیرد و بلکه حرف من که در قول مصنف  
رحمه الله فلها الاقل منه من الارث است صنفه فعل تفصیل نیست زیرا که لازم می آید که منی چنین  
شود و کاین زن است اینک کتبت از اقرار کرده شده و از وصیت کرده شده و از میراث و این  
غلط است بلکه حرف من از برای بیان است و فعل تفصیل متصل بلام شده است و برین تقدیر  
واجب است که مصنف من الارث گوید چونکه الاقل گفته است و بیان کرده است اقلیت  
را بیکه از میراث و مقریه و موصی به است یکبار پس واجب است که حل کرده شود و او را بچنه او  
چنانچه ذکر کرده شد و ما تقدم و مکن است که او منی خود بود که بمنی جمعیت است لیکن اراده  
کرده نشود باین و او مجموع را با هم بلکه اراده کرده شود اقلی را که ارث است یکبار و معتبر به  
است و موصی به است یکبار پس و او از برای جمعیت میشود و اقلیت ثابت می شود و لیکن باعتبار  
دو زمان منی چنین شود که مرأین زن است اینک کتبت که آن مقریه و موصی  
به است و اینک کتبت که آن میراث است و اراده اول و در زمانی است که مقریه و موصی به کتبت بود  
از میراث و اراده در زمانی است که میراث کتبت بود از مقریه و موصی به و آن علق منونها بشرط و حکم  
منی مرضه ترث و ان علق فاعله او فاعلها و لابد لها منه یعنی اگر تعلیق کرد طلاق باین  
بودن زن را بشرطی و شرط موجود شد در مرض زوج میراث سے بروزن از زوج  
و اگر تعلیق کرده باشد بفعل خودش بود خواه تعلیق در مرض بود و خواه بود و خواه این فعل  
بود که کردن وی لابدی بود همچون خوردن طعام و خواه بود یا تعلیق کرد بفعل زن در مرض  
بود یا در صحت حالانکه لابدی بودن زن را از ان فعل راء بعیر میا و قد علق منی المرض  
ترث یعنی یا تعلیق کرد بفعل غیر خودش و غیر زن کرد و در حالتی که تعلیق کرده باشد در  
مرض خودش میراث سے بروزن از زوج مطلقا و اگر تعلیق بفعل زن است حالانکه این

فعل نکیست کہ لایبئی نیست بچنین است کہ میراث سے بر تو لیکن اگر تعلیق وصحت بود در تعلیق بقبل زن در وی کے خلاف امام محمد و امام زفر رحمہما اللہ است و اگر نسل لایبئی بود میراث سے بر تو اگر تعلیق کر و فعل غیر خود شش و فعل زن اگر تعلیق در مرض است میراث سے بر تو والا سے بر تو اللہ اعلم

**فصل** بدانکہ گفتہ میشود برج نفقہ رجوعاً و برج الے ایجاب رجاء قال اللہ تعالیٰ پرچ  
بضم الے بعض القول الے امر آتہ رجعتہ و رجعتہ و الفتح فصیح سنا الطلاق الرجعی نقل کردہ است صاحب نہایہ از مغرب و صحاح بدان نیز کہ اصل این است کہ طلاق بعد از دخول کم از سه مرتبہ حرہ و کم از دو و اگر مستقب رجعت است بکتاب و سنت و اجماع است لیکن طلاق رجعی بیکبار مستط  
متحقق میشود اول لفظ صریح طلاق یا بعض کنایات کہ مخصوصہ است دوم آنکہ در وقت بای  
ال بود سوم آنکہ دون از سه بود چہارم آنکہ امرأہ دخول یود (تصح الرجعت فی العدة وان  
ایت اخوانہ بن خنیفہ او علیظہ) یعنی رواست رجوع کردن در پنج زن و عدت اگر چہ  
قبول نکند زن رجوع را و قتیکہ طلاق بائن نشد و است خنیفہ باشد یا علیظہ و خنیفہ عبارت  
از دو و ثلاث بود و علیظہ عبارت از سه طلاق است لفظ او از طرف تصحیح است پس رجوع  
بر تقدیم عدم بنیونت است خواہ ثلاث خواہ دون ثلاث بود و نحو رجعت و بوطیہا و مہسا  
شہوت و نظراً الے قریباً الہ اجل بشہوت) جابر و جبر و تعلق بیع است یعنی صحیح است  
رجعت بمثل گفتن وی کہ رجعتک و بوطی و مہسا کردن بشہوت و نظر کردن دے در فرج  
و اصلی زن بشہوت و این بندہ سب است و بندہ سب امام شافعی رحمہ اللہ رجوع بغیر قول روا  
از ندب استنادہ علی الرجعت و اعلاما بہا) یعنی مستحب است گواہ شدن دے بر رجوع  
و دانستن زن را بر رجوع (و ان لا یحل علیہا حتی یؤذنہا ان لم یقصد رجعتہا) یعنی مستحب  
است اینکہ نہ در کید برین زن تا آن زمانے کہ اذن نہ طلبہ ازین زن اگر قصد نکرده باشد رجعت  
زن را (و مطلقہ الرجعی تمیزین دل و طیہا و لایسا قریباً حتی لشد علی رجعتہا) یعنی زنے کہ

و در عده طلاق چوبیست زنیت میکند خود را و میرسد زوج را و طی این وجه و سفره کند باین  
 زن تا آنکه آشتی نماید و نکند رجوع باین زن (و صدققت فی مضمی عدتها ان ممکن) یعنی تصدیق  
 کرده میشود قول زن را در گذشته عدت اگر ممکن باشد یعنی زوج زن را گفت رجوع کردم و زن  
 گفت عدت من گذشته است حالانکه وقت وفا کند قول قول زن است و صحیحست رجوع بزوج  
 ایام عظمی رحمة الله زیرا که این است در اخبار یا نقصان عدت چونکه بقول زن معلوم می شود و پس  
 و بذهب امامین رحمة الله صحیحست رجوع زیرا که اخبار یا نقصان عدت مکرره است قبل از رجعت پس  
 ظاهر نیست که باقی بود و فی بقایها و نکند بهایا اخباره بالرجعة فی الحدیث و بقایها عطفست بر  
 یعنی تصدیق کرده میشود قول زن را در باقی بودن عدت و نکند بکردن زن بزوج را  
 رجعت در عدت یعنی اگر رجوع دعوی کرد بعد از انقضای عدت رجوع در عدت را اگر زن تصدیق  
 کرد قول زوج را رواست رجعت و اگر نکند بکردن زنیت رجعت بدانکه اگر منقطع شد دم حیض  
 مسوم در ده روز منقطع شد رجعت اگر چه غسل نکرده باشد و اگر در کم از ده روز منقطع شد منقطع  
 میشود رجعت تا غسل نکند تا وقت صلوٰة کامل نگذرد و روی زیرا که حیض بماده ازده روز نمی  
 پس بجز در انقطاع از حیض بیرون نمی آید و عدت منقضی میشود و رجعت منقطع میشود و در این  
 ده روز احتمال دارد که عود کند دم پس لا بدست از اعتبار حقیقت اغتسال و انقطاع یا  
 مکرر حکمی از احکام ظاهرست بگذشتن وقت صلوٰة (ولا تخل حرة بعد ثلاث و لا اتمه بعدین  
 حتی یطار یا بالغ او مرأته) بکلی صحیح و بمنضمه عده طلاقه او مومنه) یعنی طلال میشود  
 زن آزاد بعد از سه طلاق و نه اتمه بعد از دو طلاق تا آنکه وطی نکند و یا بالغ یا مرأته بکلی  
 صحیح و بگذشتن عدت طلاق یا موت بالغ و مرأته صبیست که نزدیک شده است بلوغ  
 و جماع کند مثل وی بشرط آنکه آنکه آنست و سه حرکت کند و طبعش میل کند بدانکه وسطی زوج  
 ثانی شرط است از برای طلیت زوج اول نزد جمهور علما که اگر قاضی حکم کند بدون آن  
 حکم قاضی نافذ نیست بخلاف سعید بن سبیب که بجز نکاح زوج ثانی کافیست در انکاح

بشرط تحلیل یکبار و محل للامتن) یعنی تخلی زوج بشرط طلاق کردن کرده است چنانچه گوید که  
 خودتم بشرط آنکه طلاق کنم یا بن حیات زن گوید و لیکن حلال نکیر و اندک کلام زوج اول (و ان  
 قالت حلفت والمدة تمکون و طلب علی طنة صدقها حل نکاحها) یعنی اگر گفت زن که حلال  
 گردیدم حال آنکه مدت احوال در گذشته باشد و غالب بود بر گمان وی صدق این زن طلاق است بخارج  
 این زن بشوهر اول و گفته شده است مدت تمکینی بر دست زیرا که لابدی از تمکین و شوهر اول  
 مدت حیض به مشایبه بر دست و اقل طهر یا زوجه بر دست و الزوج النکاحی میهم  
 ما دون التکلیات خلافاً محمد رحمه الله یعنی زوج ثانی بعد از نیکو و اندک طلاق و اگر کم از سه روز است  
 بخلاف امام محمد رحمه الله بعد از نیکو و اندک صورتش چنین است که مردی یک طلاق کرد و پیش از او عدس  
 برآمد و بعد از آن این زن شوهر دیگر کرد و این شوهر دیگر طلاق کرد و بعد از عدس شوهر اول  
 رسید و این شوهر اول مالک سه طلاق میشود نزد امام اعظم و امام ابی یوسف و همانند نزد امام  
 محمد و امام مالک همه مالک و طلاق چنانچه در اول بود

فصل در آنکه محتاج میشود به رجعت ایلا یعنی ایلا در لغت و در شرح و سبب وی و شرط وی  
 و رکن وی و حکم وی اما ایلا در لغت سوگند است گفته میشود و اولی یولی ایلا همچون علی یلعط  
 اعطاه و در شرح عبارت از منع کردن نفس از نزدیکی کردن بیکوجه چهار یا دو یا سه یا نه یا  
 کردنی که سوگند همین بود اما سبب وی امریست که داعی است بر ایلا و شرط وی آنست که ممنوع  
 عنه منکوحه بود و ابارکن وی و دو پوست خالی ازین نیست که ایلا در سوگند باشد پس رکن  
 وی آنست که گوید در آنند لا اقر بک اربعه أشهر و مثل وی گوید و اگر سوگند بغیر الله است پس رکن  
 آنست که گوید ان قریبک اربعه أشهر فیده و حلوا امراته طالق گوید شلای چنانچه ذکر کرده میشود و اینجا  
 و اما حکم وی در رجعت یکس آنکه درین مدتیکه سوگند خورده است نزدیکی نکند و خود را از رجعت نگاهدارد  
 یک طلاق بائن میشود و دوم آنکه حائض شد کفارت لازم میشود و سوگند باشد و جزا مرتب میشود  
 سوگند بغیر الله (لا ایلا) رجعت منع و علی الزوجه اربعه أشهر حرة و شهرین امة یعنی ایلا سوگند نیست

که منع میکند و طی کردن زوجه را چهار ماه و قتی که زوجه حره بود و و ماه اگر و جده بود و اصل  
در ایلا قول خدای تعالی است که لئذین یولون من نسائهم ترخص اربعة اشهر اگر گفت والله لا افرق  
یا گفت والله لا افرق اربعة اشهر اول بودست و ثانی موقت است چهار ماه و اگر گفت انی تنکح  
نعلی حج او صوم او صدقه او فانت طالق او عده حرس باین الفاظ واقع می شود و ایلا و در  
سوگند کم از چهار ماه ایلا واقع نمیشود اگر گوید والله لا افرق یک شهرین و شهرین بعد شهرین شهرین  
یا گفت والله لا افرق یک شهرین و شهرین ایلا واقع نمیشود و اما اگر گفت والله لا افرق یک شهرین و شش  
کرد یک روز یا یک ساعت بعد از آن گفت لا افرق یک شهرین او شهرین بعد شهرین الا ولین والله  
لا افرق یک شهرین و الا شهرین ایلا واقع نمیشود و اما در صورتیکه گشته است از جهت نیست که گشته  
کامل شده است و در صورت نفی ثانی ایجاب مبتدیه است پس منزله دو مرتبه میشود و تدخّل میکند  
این دو مرتبه و نظیری است اگر گفت والله لا اکلّم فلانا یوماً و یومین مدت منع درین دو صورت  
سه روز میشود و اگر گفت یوماً و لایومین دو ایجاب میشود و تدخّل میکند این دو مدت و  
مدت منع دو روز میشود و اگر گفت والله لا افرق سته الا یوماً و یومین است که ایلا واقع نمیشود  
دری که یوم مکره است و غیر معلوم است پس هر روزیکه است بعد از سوگند میتواند که شش روز و طی کند در آن  
روز بلی آنکه چیزی لازم آید تا که اگر در آخر سته این روز صرف کند جائز است (فان قریبانی المدة  
خشت و حجب الکفارة فی الحلف بالله فی غیره بخوار و یسقط الایلام) یعنی اگر نزدیکی کرد  
درین مدت که سوگند خورده است و حاشا شده است واجب است کفارت و سوگند یا بید و در  
غیر سوگند بالله یا شتر تب میشود و ساقط میشود ایلا و الا بابت بواحد و یسقط الحلف المکره  
لا الموبد) یعنی اگر نزدیکی نکرد درین مدت که سوگند خورده است یک طلاق بائن میشود و ساقط میشود  
سوگند موقت تا که اگر سوگند موقت چهار ماه بود و نزدیکی کرده بود درین مدت یک طلاق ثابت میشود  
و اگر نکاح کرد ثانیاً و نزدیکی نکرد درین چهار ماه طلاق بائن میشود و بخلاف موبد که ساقط میشود تا که  
اگر نکاح کرد و نزدیکی نکرد چهار ماه بائن میشود و ثانیاً این است معنی قول مصنف رحمه الله که گفته است

(قبضین یا خرمین ان مضیت مدّة اخری بعد نکاح مان بلا نفی ثم اخری کذلک بعد نکاح ثالث) یعنی ساقی نمیشود نزدیکی نکردن در مدت چهار ماه و حلف مؤبد بین باین میشود و بیجا ماه دیگر یا ثمن طور که اگر گذشته باشد مدت چهار ماه دیگری بعد از نکاح دوم بی قربانی بعد از آن گذشته باشد چهار ماه دیگر همچنین بی قربانی بعد از نکاح سوم که در هر مرتبه یک طلاق باین میشود تا سه طلاق (و بعضی) اعطفت بعد ثلاث لا ایلا ر فاقان قربها کفر ولا تبین بالایلام یعنی باقی سیاه حلف بعد از سه طلاق شدن نه ایلام پس اگر نکاح کرد بعد از زوج دوم و نزدیکی کرد کفارت میدهد و باین نمیشود بسبب ایلام اگر نزدیکی نکرد چهار ماه بعد از آنکه نکاح کرده است بعد از زوج دوم باین نمیشود از جهت آنکه ایلام نمانده است (و لو تخیر ان الفی بالوطی لمرض احدیها او غیره ففسه ان یقول نیت ایلام یعنی اگر مانع شد از نزدیکی کردن از جهت مرض خودش یا از مرض یا غیر مرض همچون ضعیف شدن و بی کردن دی نیست که گویند نزدیکی کردم من با وی (فان قدر قبل المدّة ففسه بالوطی) یعنی اگر قادر شد بر وطی پیش از گذشتن مدت چهار ماه بی دلی است و پس (و فی ایت علی حرام ان لو الطهارا و التلاث او الکذب فمالوی) یعنی در گفتن دی که تو بر من حرامی اگر نیت کرد طهارا یا سه طلاق یا کذب را پس اینکه نیت کرده است بمان میشود (و ان نوسه التحکیم فایلام) یعنی اگر نیت حرمت کرد یا نیت علی حرام پس ایلام واقع میشود (و ان نلوی الطلاق او لم یؤتیها فیه فبانته) یعنی اگر نیت طلاق کرد بی عدد یا نیت نکرد هیچ چیز را در قول دی که نیت علی حرام است یک طلاق باین میشود که کذا فی کل حل علی حرام فبانته یعنی همچنین است در گفتن و س که هر حلا س که بر من است حرام است و نیت نکرد پس یک طلاق باین می شود

فصل - بدانکه خلع را تفسیر لغوی است و شرعی است و شرط است و حکمت و صفت است اما در لغت خلع بفتح کشید است گفته میشود خلع ثوب من بدنه یعنی کشید جامه را از بدن دی و در شرع اگر زن است از زن و مقابل ملک بخا می بلفظ خلع اما شرط دی شرط طلاق است و حکم دی دقوة

این طلاق است نزد علماء ما رحم الله و انفساخ نکاح است نزد امام شافعی رحمه الله و صفت وی  
 این است از جانب زوج و معاوضه است از جانب زن نزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامین رحمه الله  
 از جانبین (لا باس بالخلع عند الحاجة بما یصح مهر) یعنی باکی نیست خلع کردن در وقت حاجت  
 باین طور که زن و شوهر بر شریقت باشند از یکدیگر و ترسند که احکام خداوندی نتوانند بجا آورند  
 که آن لوازم زوجیت است بجزیریکه صحیح بود مهر را تا که رؤیت بجزیریکه صلاحیت مهر ندارد همچون خر و بز  
 و غیر آن (و هو طلاق بائن و یحیی علیها بدل) یعنی خلع طلاق بائن است و واجب میشود بر زن  
 بدل خلع و ثبوت جواز خلع بکتاب است چنانچه خدای تعالی گفته است فلا جناح علیها فیما افترت به  
 یعنی باکی نیست گرفتن زوج بدل خلع را و دادن زن بدل خلع را و بسنت و اجماع است اما ثبوت  
 میزوت بنا بر قول رسول علیه السلام است که الخلع تطلیقه نائمة و دیگر زوج که خالعت گفت میتوانند  
 که خلع بمعنی کشیدن است خلع از ثوب و از خیرات و از نکاح بود باراده خلع از نکاح طلاق یکنایت  
 نمیشود لیکن ذکر معنی از نیت است و دیگر بدل مال ادبرای خلاصی از قید زوجیت و خلاصی از نیت  
 میبود (و کرده احمد ان شتر و افضل ان شتر است) یعنی مکرده است گرفتن بدل اگر بنا سازد او را  
 و اجاب بان جانب زوج بود مکرده است گرفتن زیاده از آنچه داده است زن اگر بنا سازد او را  
 ایجاب از جانب زن بود (و ان طلق بمال او علی مال وقع بائن ان ثلثت) یعنی اگر طلاق  
 بمال کرد یا بشرط مال که یک طلاق بائن میشود اگر قبول کند زن حاصل نیست که بلفظ طلاق گوید  
 یا بلفظ خلع یا بلفظ منایات یا بلفظ بیع چنانچه گفت طلقک علی الف درهم یا گفت خالعتک یا  
 گفت بارانک یا بایعتک نفسك یا طلاقک بالف درهم و جمیع این صور مذکور طلاق نمیشود  
 مگر بقبول زن در مجلس زیرا که معاوضه است (و ان طلق بخر او خیر لا یحبب شئ و وقع  
 بائن فی الخلع و رجعی فی الطلاق) یعنی اگر طلاق کرد بخر او خیر و رجعی نمیشود  
 بر زن هیچ چیز و بائن نمیشود اگر چه در جواب زن خلع کردم گوید و رجعی میشود اگر چه در جواب زن  
 طلاق کردم گوید (و ان طلبت ثلاثا یا لث مطلقها واحدة فبائنه ثلث الالف)

یعنی طلب کردن سه طلاق را بنابر دینار و درج یک طلاق کرد با من میشود و بثلث هزار و بنابر  
 که بر زن واجب میشود و وقتی علی الف رجعت بلاشی عند الی خلیفه رحمه الله یعنی در گفتن  
 زن که طلاق کن مرا بشرط هزار و دینار و درج یک طلاق کرد و طلاق رجعی میشود و بر زن بیع چیز واجب  
 نمی شود نزد امام اعظم رحمه الله زیرا که کلمه علی از برای شرط است و شروط منقسم بر اجزاء و شرط نمی شود  
 بخلاف صورت اول زیرا که حجت با از برای عوض است و عوض منقسم میشود بر موضوع چونکه هزار  
 دینار را در مقابل سه طلاق کرده است پس در مقابل هر یک طلاق ثلث هزار دینار واجب می شود  
 پس زن طلب کرده است هر یک طلاق را بثلث هزار دینار و نزد امامین رحمه الله یک طلاق  
 با من میشود و ثلث هزار دینار واجب میشود و بر زن زیرا که کلمه علی از برای عوض است همچون  
 حرف با نزد امامین بدانکه اگر زن گفت خلع کن مرا بچیزی که در دست من است و زوج خلع کرد و  
 حال آنکه در دست زن بیع چیز نیست خلع واجب میشود و بر زن بیع چیز واجب نمی شود اگر گفت  
 خلع کن مرا بان چیزی که در دست من است از مال و زوج خلع کرد و حال آنکه در دست زن بیع چیز نیست  
 خلع واقع میشود و آن هر یک از زوج گرفته است و میکند زوج و اگر گفت خلع کن مرا بان چیزی که  
 در دست من است از درهم و در دست زن از درهم چیزی نیست سه درهم واجب میشود و بر زن و  
 اگر خلع کردن را بفلا میگوید بختی است و شرط کرد که از ضمان این غلام بری بود و بری میشود  
 و واجب میشود بر زن تسلیم عین این غلام اگر قادر بر تسلیم بود و الا قیمت غلام واجب میشود  
 و اگر گفت انت طالق علی الف گفت بشرط آنکه بیا مرا بویا گفت خیار ترا بود تا سه روز  
 و زن قبول کرد خیار باطلست و صورت خیار زوج و جائز است و صورت خیار زن (و اخلع  
 معا و صفتی قتها یصح رجوعهما) یعنی خلع معا و صفت مست در حق زن در دست رجوع کردن  
 زن از خلع و قتیکه ایجاب از جانب زن بود و هنوز قبول نکرده باشد زوج (و شرط انخيار لهما و  
 یقتصر علی المجلس) یعنی شرط کرده شده است نیا از زن را مختصر میشود و مجلس یعنی اگر ایجاب از  
 جانب زن بود لا بدست که بیع قبول کند و مجلس نزد امامین همما الله شرط نیا نیست و طلاق واقع میشود و بر



واجب است بر زن (و یمن فی حصه حتی انکس الاحکام) یعنی یمن است در حق زوج تا آنکه انکس شود  
 احکام باین طور که اگر ایجاب از جانب زوجه بود صحیح نیست رجوع تا آنکه رجوع قبول کردن زن در  
 مجلس (والعبد بمنزلهما) یعنی از جانب عبد و عتاق همچون از جانب زن است در طلاق بانبط  
 که معاوضه است از جانب عبد یمن است از جانب بولی یعنی تعلیق عتق است بشرط قبول عبد  
 پس مترتب میشود احکام معاوضه در جانب عبد بآنکه صحیح است رجوع غلام و شتر طایر است  
 مرغ غلام را و مقتصر بر مجلس نیست و تدریکه ایجاب از جانب غلام بود بخلاف جانب بولی که اگر ایجاب از جانب  
 بود هیچکدام ازین قیود نیست و لیسقط الخلع و المبرات حقوق الکحل عتقها یعنی ابطال میکنند  
 خلع و نیراری حقوق نکاح را از زن شوهر اگر چه ذکر کرده باشند در حین خلع یعنی هر حقیقه بر یکدیگر دارند  
 از جهت زن تا شوهری که تعلیق بنکاح دارد ساقط میشود و بسبب خلع و بقول امام محمد رحمه الله ساقط میشود  
 و خلع و مبارات مگر آنکه ذکر کرده باشند در حین خلع و مبارات و امام ابو یوسف با امام محمد اند و خلع و با  
 امام اعظم زند و مبارات بخلاف حقیقه از جهت معامله بود که ساقط نمیشود همچون من خیر یکم خریده است  
 از زوج (و ان خلع الاب صبیته بما لها لها) یعنی اگر خلع کرد پدر صغیره خودش را با مال صغیره نکوت  
 این خلع و صغیره هیچ چیز لازم نمیشود (الانی وقوع الطلاق) یعنی مگر در وقوع طلاق که لغو  
 نیست یعنی طلاق واقع نمیشود (و کذا ان قبلت) یعنی همچنین است که لغوت اگر صغیره قبول کرده باشد  
 (و علی انه ضامن فعلیه المال) یعنی خلع کرد پدر بر شتر آنکه ضامن باشد مال را بر پدر واجب  
 میشود مال و الله اعلم

**فصل النظار** بدانکه ظاهر لغت گفتن جلست زن خود را که انت علی کنه ارمی و در شریعت  
 عبارت از تشبیه کردن رجل زن خود را بر نیکه محرم وی است پس بیل تا بید با اتفاق آن که حرمت  
 نسبی یا مصاهره بود چنانچه ذکر کرده است در رکن وی ازین قبیل است زن خود را که انت علی  
 کنه ارمی یا تشبیه افاده این معنی کند و شرط وی از جانب تشبیه است که عاقل بالغ و مسلمان بود  
 و از جانب تشبیه نیست که شکوه بود و حکم وی حرمت و طلی و دواعی و طلی است با بقا اصل تا عاقبت

کفارت بدینکه طهار طلاق بود و در جابیطیت بعد از ان شارع قرار داد اصل طهار را تخریم موت کفارت  
 بی آنکه از اصل نکاح کند (الطهار تشبیه مایضات الیه الطلاق من الزوجه با حرم الیه النظر  
 من عضو محرّم) لفظ من که در من الزوجه است بیان ماست که در این ایضات است و لفظ بار و مجرور  
 که بایست متعلق است به تشبیه من که در من عضو محرّم است بیان ماست که در با حرم است یعنی طهار  
 تشبیه کردن چیز است که انصاف کرده میشود بآن چیز طلاق را که آن زوجه دی است بچیز که حرام بود بچیز  
 نظر کردن دی که آن عضو محرّم است که آن حرمت نسبی بود یا رضاعی بود یا مصاهره بود ازین  
 زوجه حاصل نیست که تشبیه کند زوجه خود را یا تشبیه کند غیر شائع ازین زوجه بعضی از اعضا یا  
 محرمش که نظر کردن این بران عضو حرام باشد یا تشبیه کند چیزی را که تعبیر کرده میشود این زوجه با  
 چنانچه گفت و تشبیه زوجه است علی کنه امری و یا گفت و تشبیه باین تعبیر بر اساک کنه امری و یا گفت و تشبیه  
 غیر شائع نصف اک کنه امری همچنین است اگر بجای کنه امری بطن امی یا قند امی یا بیج امی یا کنه امری یا  
 کنه امری گفت باین الفاظ طهار واقع میشود و در حرم و طهار و دواعیه حتی کنه امری یعنی طهار حرام گردید  
 و علی کردن و جبراد و دواعی علی را تا آنوقت که کفارت دهد اگر دلی گردش از وی آنگاه کفارت دهد  
 از برای طهار و لیکن از برای دلی حرام چیزی لازم نمیشود بر وی و دیگر دلی نکند تا کفارت دهد و  
 است علی کامی صح نیت الکرامه یعنی اگر گفتن دی که نیت علی کنه امری صح نیست بزرگی کردن  
 با طهار یا طلاق را هر کدام که نیت کرده است همان واقع میشود زیرا که صلاحیت هر یک از این دلی را  
 که اگر نیت کرامت کرده است تعظیم بطریق تشبیه شائع است و عرف و اگر نیت طهار کرده است تشبیه  
 بجمع اخرا کرده است و در وی تشبیه بعضی نیز هست و اگر نیت کرده است تشبیه نام در حرمت کرده است  
 پس گویا که گفته است است علی حرام و نیت طلاق کرده است لیکن چونکه صریح نیست درین مسائله  
 محتاج نیست است و الطهار و الطلاق فان لم یولعوا و انت علی حرام کامی لوی من طهار  
 و طلاق یعنی اگر نیت نکرده است لغو است است علی حرام لغو نیست بنا بر احتمال حل بر کرامت و نزد  
 امام محمد و نه طهار است زیرا که تشبیه خبر و قتیکه طهار بود تشبیه جمیع اعضا بطریق اولی که طهار بود و اگر

تحریم کرد و پس نزد امام ابو یوسف رحمه الله ایلاست و نزد امام محمد رحمه الله طهارست و در گفتن  
وی است علی حرام کما می واقع میشود و اینکه نیت کرده است از طهارت طلاق زیرا که احتمال هر دو  
معنی دارد و طهارت کما می تشبیه دلالت میکند بر طلاق لفظ حرام دلالت میکند (و ان لم یوف ایلا  
عند ابی یوسف و طهارت عند محمد) یعنی است علی حرام گفت نیت نکرد پس ایلاست نزد امام ابو یوسف  
و طهارت نزد امام محمد و اما الله علیه که طهارت مخصوص بنکوحه است چنانچه مذکور شده و صحیح نیست طهارت  
از آنست و همچنین است که صحیح نیست از آنیکه کحل کرده است شخصی از برای سی بی امروی بعد از آن طهارت  
کرده است و بعد از آن اجازت کرده است نکاح را (و فی آنست علی ظاهر اجماعی نساء نهی کحل کفارتهم)  
یعنی در گفتن وی که شمایان برین همچون طهارت از این اجابت زمان خود را واجب میشود و بر او  
از برای هر زن کفارت علیحدّه (و هی توجب بالعودای بالعزم علی وطیها) یعنی کفارت واجب  
میشود بسبب عود یعنی بسبب قصد کردن وی بر وظی زوجه (و هی احق بر قبه الا فاست حلّس  
النفقة کالائمه او مقطوع بیده او ابها ماه او وید و رجل من جانب) یعنی کفارت آزاد  
کردن بنده است سلمان و کافرند که در مونت صنیر و کبیر و اینکه در گوش وی گزافی بود و بر ابرست در  
جواز کفارت و در کاف خلافت امام شافعی است رحمه الله نه اینکه فوت شده است از و سه  
جنس نفقت همچون کور و اینکه قطع کرده شده است و دوست وی و یاد و انگشت ز روی و یا قطع  
کرده شده است یک دست و یک پایی وی از یک جانب (و المذبر و المکاتب دی  
بعض بدله و نصف عبد مشترک ثم باقیه بعد ضمانه و نصف عبده ثم باقیه بعد وطیها) یعنی  
روایت آزاد کردن مذبر و مکاتب که او کرده است بعضی بدل کتابت را و نصف غلامیکه  
مشترک میان وی و غیر وی بعد از آن نصف و دیگر بعد از وظی امام بر بنا بر آنست که سخن  
ریت ست من و جیسر تن او ناقص است تا که عود میکند بحال اول بیع حال و در یکا تبیکه او او  
بعض بدل کرده است مستلزم اعتنا بید است بخلاف مکاتبه که او را بدل نکرده است  
احلا روایت نزد امام اعظم رحمه الله بخلاف امام شافعی رحمه الله که دوست و براتی از

امام عظمی رحمه الله روایت کرده است زیرا که رقی قائمست و کتابت من کل لایه همین جهت کتابت قبول  
 انفسل یکند و در عتاق نصف غلام مشرک اگر مستحق مهرست جائزست نزد امانین زیرا که عتاق  
 بعضی عتاق کلست چونکه تجزئی نیست نزد امانین پس ضامن میشود حصه مشرک را و اگر  
 مسرود مستحق جائز نیست نزد امانین نیز زیرا که سعایت واجبست بر غلام نصف مشرک پس  
 استاق ببدل لازم می آید و دلیل امام عظمی رحمه الله نسبت که با عتاق نصف خودش ناقص ضامن  
 نمیشود نصف مشرک خود را چونکه مستحق تجزئی نیست نزد امام عظمی رحمه الله و لیسان انتقال میکند مستحق و  
 این نوع عتاق جائز نیست در کفارت و برین خلافست است عتاق کردن بعضی غلام ملک خودش را پیش از  
 وطی و بعضی دیگر ابعاد از وطی جائزست نزد امانین زیرا که عتق تجزئی نیست پس عتاق بعضی استاق کلست  
 پس عتاق پیش از وطی میشود و جائز نیست نزد امام عظمی رحمه الله زیرا که عتاق بعد از وطی لازم  
 می آید چونکه مستحق تجزئی است حالانکه عتاق قبل از وطی شرط مستحقست و اگر چه خود را  
 خرید بنیت آنکه کفارت شود جائزست نزد امامان شافعی جائز نیست (و ان تجزئ عن العتق  
 صام شهرین لا یطیس فیها رمضان الا یام المنیة) یعنی اگر عاجز شد از بنده آزاد کردن روزه  
 دارد و ماه پیوسته که درین دو ماه رمضان نه بود و ایام نهیمه نیز نبود و ایام نهیمه روزه عید رمضان و  
 روزه عید قربان تا سه روز یک بعد از عید قربانست و درین ایام روزه دوازده شستن نیست یعنی روایت  
 (و ان افطر استأنف) یعنی اگر افطار کرد و درین دو ماه بعد از یابی غذا را در سرگردد روزه را نزد امام  
 عظمی امام محمد رحمه الله بخلاف امام ابو یوسف رحمه الله که از سرگیری (و ان لا یطیها لیلایه اویوما  
 مطلقا) یعنی همچنین است که روزه را از سرگیری اگر وطی کند در شب بقصد یا در روز وطی کند مطلقا خواه  
 بقصد بود و خواه بسبب و بدانکه اگر در انشای اطعام وطی کرد اطعام از سرگیری (و ان تجزئ عن شستن  
 مسکینا کلا قدر الفطرة او قیمته) یعنی اگر عاجز شود از روزه دوازده شستن شستن مسکین را طعام و بخرودش  
 یا کیش مسکین را مقدار اینکه در روزه نظمی و بیا قیمت آزاد بدو (و ان غدا هم و  
 غدا هم و ابیها و علی من بر و منوی تمر و شعیر او واحد من شهرین جائز) یعنی اگر طعام

سنان و لحام ایکنه و زانو و سیرک و درین صبحگاه یا پیشین گندم و یار و من ترا و یار و من خرد و او را  
یک کسب او را و یار و سیرک و زانو است (و منی یوم قدر الشهرین) (اما) یعنی در یک روز یک کسب را مقدر  
دو ماه و او زو نیست مگر از یک روز حساب کرده شود و الله اعلم

مفسر فی الملعان) باینکه محتاج به ششیم و هفتم لعان نمی لغوی و شرعی دی سبب ای و صورت  
دی اما لعان در لغت لغزین است گفته میشود و لعنه لعنا و لعنه ملعنة و لعنا و لعنه لعنه و لعنا و لعنه لعنه و لعنا و لعنه  
و در کفایه گفته است که اصل لعن طرد است و نیز گفته است که وجه تسمیه لعان نه تعصیب یا وجود آنکه در جناب  
عصیبه هم هست نیست که اول زوج لعن میکند باین اعتبار کرده شده است اما در شرح عبارات از  
چهار شهادت است لعن بعضی است که میان زن و شوهر است چنانچه ذکر کرده شود و سبب و سبب  
قدت رجل است زن خود را قذف کند واجب شود اگر یکی را کند و شرط وی بخل است تا که اگر طلاق  
کرد بعد از آن قذف کرد لعان نیست و اگر یکی شهادت مخصوصه است که جاری میشود میان زن و شوهر  
چنانچه ذکر کرده شود حکم و بر سر طوطی و استماع است بعد از فراغ از لعان فرقت واقع نمیشود و  
نفس لعان تا که اگر در حالت لعان طلاق بائن کند واقع میشود و اگر تکذیب کند زوج نفس خود را  
حلال است و طوطی بی تجرید محتاج و اهل دی آنست که اهل شهادت بود از همین جهت لعان میان زن و  
شوهر ملوک نیست یا یکی از زن شوهر ملوک بود یا صبی بود یا مجنون یا عده و در قذف بود یا کافر بود  
لعان نیست و صورت وی چنانست که بخانه میکند زوج را زود قاضی و قاضی امر میکند ویرا بلعان  
بطوریکه ذکر کرده شود و این لعان قائم مقام حد زن است در حق زن بر عهه زوج زیرا که حد ملوک  
است و لعن و غضب نیز حد است بر تقدیر کذب در حق قذف با زن از وجه تعصیفه و کل آنها  
صلح شاه اود قبی و له با و طاعت به لا عن) یعنی شخصی که قذف کرد و وجه عقیقه  
خود را زن یعنی زوجه را که پاکست از فعل زنا و تهم زن نیست همچون زنیکه و لدی دارد و بدین معنوی ندارد  
و حال آنکه هر یک از این زن و شوهر صلاحیت شهادت دارند و این قبی که و لد این زن را گفت این لعنه  
ازین نیست و زن طلب کرد و موجب قذف را ملعنه کند قاضی این حکم بلعان کند و فیقول ایما

اشہد بالحدانی صادق فیما ریتہا بین الزنا و نفی الولد یعنی لعان نیست کہ گوید چار بار  
 اشہد بالحدانی صادق فیما ریتہا بین الزنا و ردقت بر ناموس نفی الولد و نفی ولد گوید یک بار کہ بر سر  
 پس عبارت از زمانست اگر قذف بر ناما کرده بود و عبارت از نفی ولدست اگر قذف نفی ولد کرده بود  
 و فی الحماستہ یعنی در مرتبہ پنجم گوید زوج (لعمتہ اللہ علیہ) ان کان کا ذیاً فیما ریتہا بین یعنی در مرتبہ  
 اشارت بجانب زن کند باز کہ مخفی رہ گفته است و علی از حدت آنکہ اگر مخفی است اذنیات  
 لعنت بر خود و شیطا ہو بد آنکہ اگر گفت این عمل تو از من نیست لعان واجب نمیشود و زنا و امام نظام امام  
 زعفر جہا اللہ و زنا و امامین واجب میشود وقتی کہ کم از شش بار بود و تم تقول مار بیا اشہد بالحدانہ  
 کا ذیاً فیما ریتہا بین یعنی بعد از ان چار بار گوید ان اشہد بالحدانہ تا آخر (و فی الحماستہ) یعنی در مرتبہ  
 پنجم گوید و غضب اللہ علیہا ان کان صادقاً فیما ریتہا بین بہ ثم یفرق التامنی بینہما عشتین بطبقہ  
 و نفی سب لولد عنہ یعنی بعد از آنکہ ہر دو سوگند خورد و بعد آنکہ نمایی بیان زن شوہر و باین تفریق  
 یک طلاق بائن میشود و نفی کند قاضی سب این ولد را از من مرد و نفی ولد و با در شش و پیر و ہند سب  
 بے حکم قاضی تفریق واقع نمیشود و این بنا بر آنست کہ مردی و پیش رسول علیہ السلام بعد از اعلان  
 سہ طلاق کردہ است و رسول علیہ السلام انکار نکرده اند و این دلالت بر بقا و شح میکند اما بتفریق  
 یک طلاق بائن میشود و میرا کہ قول قاضی در تفریق بائن میبود بخلاف امام زعفر جہا اللہ کہ بحد لعان تفریق  
 واقع مے شود و از بہت قول رسول علیہ السلام کہ المتاعان لا یجتمعا ابد یعنی زن و شوہر کہ ان  
 کردند حلال نمی شود تا بر یکدیگر ہرگز و بنسب ماضی حدیث اینست کہ حلال نمی شوند مادامیکہ بچندت  
 لعان باشند و ان ابی عن المتاعان جیس تھے یلا عن او یکذب نفسہ فیکذب یعنی اگر مرد  
 ایا کرد از لعان جیس کند قاضی تا آنکہ لعان کند یا یکذب کند خود را و بعد از یکذب حد قذف  
 زن و ان ابی جہت حتی ملا عن او تصدقہ یعنی اگر زن ایا کرد از لعان جیس کردہ میشود  
 تا آنکہ لعان کند یا تصدق کند مرد را اگر تصدق کند حد واجب مے شود بر زن (فان کان  
 بعد او کا ایوی درانی قذف حد) یعنی لعن اگر بحدہ بود یا کافرا یا محدود و در قذف بود

یعنی وقتی از اوقات حدزده باشد در وقت حدزده میشود یا لعان (و ان کلمه شایع است و همی است و او  
 کافرة او محدود و قبی قذف او مجنون و از این جهت فلاح و لا لعان) یعنی اگر زوج صلاحیت  
 نهداد و دارد و حال آنکه زن امته است یا کافرت یا محدود و در قذف است یا نارسیده است  
 یا مجنون است یا زانیه است پس نه حد است و نه لعان است (و اما لعان لا یجتمعان ابداً)  
 یعنی زن و شوهر که لعان کردند نکاح میان ایشان رد نیست هرگز تا آن زمانیکه بصفت لعان  
 باشد و نزد امام ابو یوسف حرمت موبست (و ان کذب نفسه حد و حل نکاحها) یعنی اگر تکذیب  
 کرد مرد و نفس خود را حدزده شود و حل است نکاح این زن باین شوهر (و کذا ان قذف غیره یا حی  
 او زنت محترت) یعنی همچنین است که رد است نکاح این زن باین شوهر اگر قذف کرد شوهر غیر  
 زن خود را بعد از لعان و حدزده شد زیرا که اهل لعان نمی ماند یا زنا کرد زن بعد از لعان و حرام است  
 زیرا که از اهل لعان نمی ماند (و لا لعان بقذف الاخرس) یعنی لعان نیست بقذف الاخرس یعنی  
 گنگ که با شارت قذف کرد قاضی حکم لعان نمکند (و نفی اکل) یعنی نیست نفی حمل نفی اخرس یعنی نفی  
 نمکند قاضی حمل زن را یعنی اخرس (و زنت) هذا اکل منه یا عتوا لم یثب اکل) یعنی بگفتن می رها  
 کردی و حال آنکه این حمل از زناست ملاعنه گفتند و نفی نمکند قاضی این حمل را این زوج زیرا که بیج دعوی  
 بر ناکرده است و دعوی نفی دلزد و نزد امام شافعی هم نفی ولد است که (و من نفی الولد زمان التهمیه  
 او قهر او آله و لا اوجه صحیح و بعده لا) یعنی کسی که نفی ولد کرد در زمان طوی یا در زمان خریدن آنست  
 و لاوت که آن مثل گهواره و انتخاب گهواره است رد است نفی ولد بعد ازین زمان رد نیست  
 و نزد امامین رد است تا آن زمانیکه در نفاس است (و لا عن فیما) یعنی ملاعنه است در هر دو وقت  
 یعنی در صورت صحت نفی و در صورت عدم صحت نفی (و ان نفی اول التواین و اقربا لا یخرد  
 و نفی عکسه لا یثب) یعنی اگر نفی کرد اول بچه و گاه را و اقرار کرد بآن بچه دیگر حدزده قاضی و دیگر  
 که دعوی ثانی مستلزم تکذیب نفس است پس حد واجب می شود اگر دومی را نفی کرد و اقرار  
 کرد اول را لعان کند زیرا که دعوی اول و نفی ثانی مستلزم قذف است گویا که اول عینه

گفته است بعد از آن زائنه گفته است از طبیعت سببها قیما یعنی ثابت میشود سبب هر دو یکسره  
در هر دو صورت که آن نفی اول و آثار ثانی و نفی ثانی و آثار اول است زیرا که هر دو یکپارچه از یک آب مخلوق  
شده است

**فصل العین** یا آنکه عین کسی است که قادر است بر امتیاز شیب و این عین مایه خود است از عین غیر  
عین که بنی جنس است المکنه است یعنی جنس کرده شد و در خطره اهل یا مایه خود است از عین بفتح عین یعنی  
عوض در نه مایه از قاضی همان و از غیر المکنه نقل کرده است که حاصل نشود به نسیا یا وجود قیام است  
پس اگر حاصل شود به شیب نه بکریا حاصل شود به بعض نسیا نه به بعض دیگر به سبب مرض یا صفت  
بدن یا کبریا یا سحر این شخص منین است در حق کسی که حاصل شده است از جهت فوت تشعیر و  
پس تا جیل میکند حاکم یک سال زیرا که زن را حتی است بر زوج و در طلی و عدم و طلی بجا است  
از جهت علت برودت یا حرارت یا بویست یا رطوبت بود و هر چهار فصل سال شکست بر بردوت  
و حرارت و بویست و رطوبت پس احتمال دارد که طبیعت وی موافق فصلی اقتدر و این مرض  
زائل شود اگر سال گذشته و طلی نکرد و ظاهر نیست که خلقی بود پس فوت میشود حق زن پس  
تفریق کرد میشود چنانچه گفته است مصنف رحمه الله ان و قرآنه لم یطأ اجله الحاکم نه تفریق  
رمضان و ایام حیضها همها لاندۀ مرض احدیها یعنی اگر قرار کرد که طلی نه کرده است بعد از آن  
و عوی کرد زن عدم و طلی را محبت و بد ویرا یکسال قمری و رمضان ایام حیض این زن از این است محسوس  
است نه مدت مرض یکی از زن و شوهر نه قمری و دوازده ماه قمریت و مدت وی سه صد و پنجاه و  
چهار و شصت روز است و بدو ای از امام اعظم رحمه الله شش ماه است و مدت وی سه صد و پنجاه و پنج  
روز است و اول صبح است و در آخر خیره گفته است که تا جیل کرد و شود شش ماه قمری زیرا که حساب سبب  
بر اثرت حساب قمری بایست و شش ماه یا ده روز یا ده است از سنه قمری پس احتمال دارد که طلی و  
موانع اقتدران یا ده روز یا دمی پس لابد است از اعتبار شش ماه و بدو ای از امام اعظم رحمه الله  
نه مدت مرض یکی از زن و شوهر که کم از نصف ماه بود و در است محسوس است در فان لم یصل فیها



فرق میان این طایفه و بین بطلان یعنی اگر وطنی نکند و درین مدت تفریق کند قاضی اگر طلب کند زن  
 تفریق را و بعد از تفریق یک طلاق بائن میشود زیرا که مقصود دفع طایفه است از زن و دفع عظمه نیست  
 میشود و اگر جمعی شود رجوع خواهد کرد و لها کل المهران خلاها و حبیب العزم یعنی هر این زن با هر مهرست  
 اگر طلاق کرده باشد با این زن رجوع و حبیب میشود و درین زن عدت روان خلفا و کانت نیما او بکرا  
 فطرته الهی و وطن شیب حلف و وان خلفا عطف است بر اقر یعنی اگر اتهام کند زن از زن شوهر را بکرا  
 و بعد از تا جیل بانیتود که زن دعوی حامی وطنی که نزد حاکم و شوهر انکار کرد و خالی ازین نیست که این زن  
 شیب است یا بکریس نظر کنند زمان اگر گشتند شیب است سوگند دهد حاکم بر دلی کردن زن فان حلف بطل  
 حتما و ان بطل اولی بکرا جل شتم یعنی اگر سوگند خورد و رجوع باطل شد حق زن در طلب تفریق و دیگر  
 طلب تفریق نمی تواند کرد و اگر نکول کرد یعنی اگر ابا کرد و سوگند بدهد از عرض کردن سوگند یا گفتند  
 زمان بعد از نظر کردن که بکریست تا جیل کند حاکم سه قریه پنجاه مذکور شد و لو اهل ثم خلفا فاقسیم  
 چنانکه امر یعنی اگر تا جیل کرده شد بعد از ان گفته زن ان که بکریست بعد از گذشتن مدت خلاف کردن زن  
 و شوهر بانیتود که زن دعوی کرده عدم وصول ادرین مدت و شوهر انکار کرد پس تقسیم اینجا اینجا نیست که گذشت  
 یعنی خالی ازین نیست که این زن شیب است یا بکریست پس نظر کنند زمان اگر گویند شیب است سوگند و حاکم  
 و بطل حتما بحلفه حیث بطل تمه یعنی باطل شد حق زن در طلب تفریق بسبب سوگند خوردن این  
 شوهر در جایکه باطل شد آنجا که اختلاف در ابتدا بود یعنی اختلاف که در اول بار بود و بعد سوگند خوردن  
 شوهر حق زن باطل میشود و طلب تفریق چون بعد از تا جیل نرسد سوگند خورد و بعد از اختلاف باطل میشود  
 حق زن در طلب تفریق (کما لو اختارت) یعنی چنانکه اختیار کرد زن رجوع را یعنی در وقتیکه تجربه تفریق  
 رسید زن اختیار کرد و رجوع را حق وی باطل میشود و دیگر ولایت تفریق ندارد و خیرت هست  
 حیث اجل تمه یعنی اختیار داده شد زن را اینجا یعنی در اختلاف بعد از تا جیل اگر نکول کرد و رجوع  
 یا گفتند که بکریست یا بکریست تا جیل کرده شده است اینجا یعنی در اختلاف که در اول مرتبه بود  
 اگر نکول بکریه دیا می گفتند که بکریست تا جیل کرده میشود و در اینجا یعنی که بعد از تا جیل هست اگر

اگر نکول کرد یا سبقتی که بکسب خیار داده شده است از خواهر و زوج را اختیار کند و اگر خواهر طلبی  
تفریق کند یا از محضی کالینین قید یعنی محضی بخون عینیت در تاجیل (روانی) المحبوب و تفریق محض  
بطلمیاس یعنی در کسی که محض است تفریق کرده شود و بی محال طلب تفریق در حق محض و محبوب مذکور  
شد در باب مهر (و لا ینحیر احدیما بعیب الاخر) یعنی خیار داده شده است به یک نام از زن و شوهر  
را بعیب آن و دیگر و زود اما مضافی رحمه الله در پنج فرض که آن بخون و عدم در حق و تفریق  
در حق است خیار داده است عدم خیار داده است و تفریق است که در زوج پیدا میشود که منع  
وطی میکند در حق مرضی است که در زوج پیدا میشود که سید و میشود و زوج و زود اما مضافی رحمه الله  
اگر در زوج بخون یا بر حق پیدا شود زن را خیار است و اما اگر در زن پیدا شود و مهر و خیار است از آنکه  
ممکن است که منع مهر کند از خود و طلاق و اگر نکول کرد و شود و زود اما مضافی رحمه الله خیار داده است  
و زود اما خیار طلاق است چه تفاوت است میان چهارمین جواب آیت که زود اما بسبب طلاق قبل از  
دخول نصف مهر و واجب میشود و زود اما مضافی رحمه الله بسبب رد قبل از دخول چیز است لازم  
نمی شود و دیگر تفریق است در حق نقصان عدد طلاق و عینیت نقصان عدد و طلاق و الله اعلم  
(فصل العده) بدانکه عده عبارتست از ترهیه که لازم است از زن را در وقت زوال نکاح یا  
مشبه نکاح و معنی ترهیه کردن منبر است بعد از آن بدانکه عده میگویم در معرفت عده شش چیز است  
آن سبب زوجیت عده و شرط وی و رکن وی و محظورات وی و حکم وی و آنچه می گویند که عده بر او میشود  
بأن چیز مدت عده را اما سبب وی نکاح است که موقوفه باشد به ایتم یا جاری جبرای طبع  
همچون خلوت صحیح و شرط عده و وقت است و این وقت بسبب طلاق بود یا بغیر طلاق و وقت  
شرط است بسبب زیرا که اگر سبب بودی مختلف باشد و موجب عده بر دخول عدم دخول پس  
مقتضی اینست که عده الطلاق اصابه حکم است بشرطی بخون عده و قطع و رکن عده و جبرائی است  
که ثابت است تا انقضای اجل عده و منع نفلس ازین محرمات و احب است بر زنان تا در عده  
بدانکه منع نفلس رکن بود و عده چنانچه مذکور است اما مضافی رحمه الله عینیت بند سبب عده را

رکن حدت نفس مخطور است و نزد امام شافعی هر منع نفس است از مخطورات و عدت و طلاق و زنا  
 از سبب است و تطیب و خروج از بیت است و حکم حدت عدم جواز نکاح این زنست بغير و عدم جواز  
 نکاح خواهر این زنست مثلاً باین زوج ما و ام که و عدت است اما آن خبر که تقدیر کرده میشود عدت را  
 بآن خبر باینکه ابلاغ کرده اند و این که تربص مأمور به است و عدت و لیکن اختلاف در خبر نیست  
 که تربص باو منقضی میشود و نزد علماء ما رحمهم الله تربص منقضی بجهیز میشود و نزد امام شافعی بسته  
 طهر منقضی میشود همچنین ذکر کرده است (العدّة مکره حیض للطلاق و الفسخ ثلاث حیض کواحل)  
 یعنی عدت مرزن آزاد را که حیض می نماید از برای طلاق و فسخ همچون فسخ بخیار بلوغ و عتاق و مالک  
 شدن یکی از زن و شوهر آن و دیگر را ببلوس کردن زن پس از زوج را بشهوت و از بند او یک از زن و شوهر  
 و عدم کفایت و وقت به نکاح فاسد سه حیض کامل است العدة مبلّغه است و ثلاث حیض خبر مبتدا  
 و للطلاق متعلق است به العدة و جایز است که متعلق بحیض بود یعنی عادت که حاصل است  
 از جهت طلاق سه حیض کاملست و قید کواحل بنابر آنست که اگر در حیض طلاق کنند این  
 حیض از عدت محسوب نیست اصل در وجوب حدت قول خداست و تاسی است که و المطلقات  
 تیر لبصن بانفسن ثلثة قروء اگر چه ظاهر آنست انجاست اما از منی امر است و در اخراج امر بصورت  
 خبر تا کید بیشتر است و وقتی که بغير طلاق است و منی طلاق است زیرا که وجوب حدت از جهت نشانه  
 بر ابرت رحم است از منی و فرقت احم است از طلاق و غیر طلاق و دیگر مراد بطلقات و کسایت  
 مدعوله است زیرا که حدت واجب نمیشود مگر بعد از دخول و بخل و صحیح و دیگر مراد بطلقات قروء  
 ثلاث حیض است و بقول امام شافعی رحم ثلاثه اهل است و فائده اختلاف آنست که وقتی طلاق  
 کرد در طریقه که طی نموده است در آن طهر منقضی نمیشود حدت ما و ام که از حیض سوم پاک میشود و نزد  
 ما و قول امام شافعی رحمه الله بجز و شروع در حیض سوم منقضی میشود و عدت همچنین ذکر کرده است  
 در بایه و کفایه (کام ولد ذات مولای او اعتقها) یعنی همچون ام ولد یکمیده است مولای  
 او آزاد کرده است که او حیض کاملست و مرد و تنبیه است و تمثیل (موطوءه شبهه او

و بیعت با حسن و لم یحضر تلاشۀ اشهر و لمن عطف است بر موطوءه یعنی سات از جهت طلاق  
 وضع مرگه اگر حیض نمی بیند از جهت حضری از جهت کبر سن یا رسیدن است بسال حال آنکه  
 حیض نمی بیند عدت وی سه ماه است (و لکوت اربعه اشهر و عشرة) و لای عطف است  
 بر لطلاق و الفسخ یعنی عدت مرزنی را که آزاد است از جهت موت شوهرش چهار ماه و دوه روست  
 (و لایة حیض حیضتان و لمن لم یحضر اومات عنها زوجها نصف ما للحرة) یعنی عدت  
 از جهت طلاق وضع مرگه اگر حیض می بیند و حیض است مرگه را که حیض نمی بیند یا مرده باشد  
 از وی زوج و نصف آنست که در مرگه است یکنیم ماه بود در طلاق و دفعه دو ماه و نیم بود در  
 موت از جهت قول رسول علیه السلام که طلاق الامة تطلیقتان و حدتها حیضتان دیگر در بند نصف  
 مرگه است پس یکنیم ماه حیض بود لیکن چونکه حیض متجزی نمیشود تکمیل کرد میشود پس دو حیض می شود و اگر  
 ذات حیض نسبت یکنیم ماه است چونکه ماه تجزئ است و در وفات و دوماه و نیم روست (و للمحامل  
 الحرة و الامة و ان اومات عنها صبی وضع حملها) یعنی عدت مرزنی حامله را که آزاد است  
 یا ائمه است اگرچه مرده باشد ازین زن صبی وضع حمل وی است یعنی انقضای عدت بوضع حمل است  
 و این بذهب امام عظیم و امام محمد و جماعه است از جهت قول خدا ی تعالی که و اولات لاهن  
 اهلن ان انفسن حملن و این عام است متناول ثابیت النسب و غیر ثابیت النسب است  
 و نزد امام ابو یوسف و امام شافعی رحمهما الله عدت و وفات است زیرا که وجوب عدت بوضع  
 حمل از جهت حیانت منی است و حیانت در ثابیت النسب است و ازینجا است که نسب ثابیت  
 نمی شود (و لمن جلبت بعد موت لصبی عدة الموت) یعنی مرزنی را که حامله شده است  
 بعد از موت صبی عدت یوست (و لا نسب فی و جهیه) یعنی نسب ثابیت نمیشود در پدر و صورت

که حامل شدن پیش از زوت صحیحی و بعد از زوت صحیحی است (ولا امرأة الطاهر للبائن البدر الاصلین)  
 ولا امرأة الم عطف است بر موقوف یعنی عدت مرأة کسی را که فارست از جهت طلاق بائن و درین دو  
 عدت است و امرأة فارست که طلاق کرده است ویرا زوج و درض موت یعنی اگر منقضی شده باشد  
 عدت طلاق به حیض است مثلا و هنوز عدت موت منقضی نشده باشد لابدی است که صبر کند  
 تا عدت موت منقضی شود و اگر عدت موت منقضی شده باشد و هنوز عدت طلاق منقضی شده باشد  
 لابدیست که صبر کند تا عدت طلاق منقضی شود و این بقول امام عظیم دایم محمد رحما الله است و بقول  
 امام ابو یوسف هر چه حیض است زیرا که نکاح منقطع شده است قبل از سبب طلاق بائن عدت  
 طلاق بحیض است و عدت و فوات وقتی است که زوال نکاح بوقت بود و پس لیکن اعتبار کرده شده است  
 و در حق ارث و این اعتبار سلسلست ندارد و در حق نفیر عدت وجه قول امامین و عمایا الله نیست که چونکه باقی  
 اعتبار کرده شده است و در حق ارث و در حق عدت نیز باقی اعتبار کرده شده است از جهت احتیاط پس  
 جمع کرده میشود میان دو عدت را (واللرجی مالکوت) عطف است بر فار للبائن یعنی عدت امرأة  
 که فارست از جهت طلاق صحیحی آنست که مر موت راست که آن چهار ماه و ده روز است با آن عشاق  
 (و لمن عفت فی عدة رجبی کعدة حرة) یعنی عدت مرأة را که آزاد شده است و زنیکه در  
 طلاق رجبی است همچون عدت حرة است از جهت قیام نکاح من کل وجه (و فی عدة بائن او  
 فی موت کامة) و فی عدة عطف است بر عدة رجبی یعنی عدت زنیکه آزاد شده است و در حال  
 عدت بائن یا موت همچون اتمه است از جهت زوال نکاح بینونت و موت (و آلیته رات  
 الدم بعد عدة الا شهر تسائف یا حیض) یعنی زن آلیسه که دیده است خون را بعد از عدة  
 شهر از سر میگردد حیضها یعنی رست که از حیض مانده است از جهت کبر سن و پیش از گذشتن عدت  
 خون دیده یعنی بر عادت معروفه عدت وی سه حیض کامل بگیرد و زیرا که عود عادت ابطال آلی  
 سیکند بقول اصح زیرا که ظاهر و ثابت شد که طلع نبوده است و عدت ایشان خلف عدت حیض است  
 و خلف وقتی است که عجز وی تا وقت موت بود (کما تسائف بالشهر من حاضت حیضه

حرم نیست یعنی چنانکه از سرگیری و زنی که یک حیض میزد است بعد از آن که بشده است (و علی  
 بمقتده و طهیت بشده شده) و در آخری و در آخری قاضا و اتم الما علی النفس یعنی اینست  
 بر زن شده که طهی کرده شده است بشده حدیث دیگر است از برای طهی بشده و در آخر میگذران  
 و بعدت پس هر چه بماند که تمام شد عدت اولی منقضی شد یعنی ثانی صورتش چنانست که  
 زنی در عدت با من بود و یک حیض میزد بود و مردی و طهی بشده که در بین آن و حدیث و حبس شود و آن یک  
 حیض که در سینه از عدت اولی مسو نیست بعد از آن و می دیگر که می بیند عدت اول تمام میشود  
 یا بعض ثانی و حیض چهارم می بیند بر دو عدت منقضی میشود زیرا که مقصد غنائتین بر ایت رحمت  
 از منی و این مقصود از یک حیض حاصل میشود و نزد امام شافعی هم تامل نیست بلکه از اینست  
 هر که ام عدت علوه میدارد (و عده نکاح الفاسد عقیب تفریق او غرضه ترک الوطی)  
 یعنی آینه عدت در نکاح فاسد و عقیب تفریق زوج است یا از عقیب بزم کردن و می است  
 ترک و طهی را در هر دو ای گفته است که شلخ نامتوی دادند که ابتداء عدت در طلاق فاسد از وقت  
 اقرار است (و منقضی العده بها وان جهلت) یعنی منقضی میشود عدت طلاق و موت از  
 عالم زنده باشد یا بشد زن طلاق و موت (و ان صح معتبه من بائن و طلاق قبل الوطی  
 بحسب طهیه مهرام و عده و بسته علیه) یعنی نکاح کرد و بعد بر خودش را که از بائن است و طلاق کرد قبل  
 از و طهی واجب میشود بر زوج مهرام و بر زن عدت و گیره غیر عدت سابقه و این نزد امام  
 اعظم و امام ابو یوسف و جمعا آشته است و نزد امام محمد و جمعه آشته نصف مهر است و بروی تمام عدت  
 او نیست پس و از برای طلاق ثانی عدت نیست (و لا عده علی وریه طلقها و می) یعنی عدت  
 نیست بر زنیکه و میه است طلاق کرده بود و می را و زوج و می و قتی که اعتقاد به عدت نداشته باشد  
 و نزد امامین و جمعا آشته عدت است مطلقا خواه اعتقاد داشته باشد خواه نداشته باشد  
 (و لا حرمتی خرجت الینا سلمة الا بحال) یعنی عدت نیست بر زنی که حرمتی و برین  
 آمده است بچایب از اسلام و حالیکه مسلمان است مگر حاله باشد و نزد امامین و جمعا آشته

عدت میدارد (و محی معتده البائن والموت کبیره مسلمة تبرک الزنیة و بس امر عصفرو معتد  
 والد من الجنهار و الطیب و النخل الا بعد) در برایه از مغرب نقل کرده است که حد و امره ترک است  
 و رنگ کردن نیست بعد از وفات و زوج نیز که منع کرده شده است این زن را از زینت و اهل جنس  
 است و جانیه سیاه نام زن نیز حد و میگویند و تبرک الزنیة متعلق است به محمد یعنی سوگ میدارد و زنیکه  
 در عدت یا این است یا موت است و جانیه که کبیره است و مسلمان است ترک زینت و ترک پوشیدن  
 جابه بر عفران رنگت کرده شده و جانیه که بگل عصفور رنگ کرده شده است و هر که خون بیدان خا  
 کردن بوی خوش بر خود مالیدن و سر مه کردن مگر بعد از که جائز است عدم سوگ و اهل از حد و قول  
 رسول علیه السلام است که لا یحل لامرأة تؤمن بالله و الیم الا تحران تعد علی سیت فوق ثلثة ایام  
 الا علی زوجها اربعة اشهر و عشر ا و این حدیث و دلالت بر وجوب حد و میکند زیرا که مقتضای  
 حدیث طلیت حد و است زیرا که شوهرش مرده است زیرا که استثنای از تحریم طلیت حد و است  
 حال آنکه بحث در وجوب حد و است نه در اصل طلیت حد و و بنیة و نیز حد و واجب است از جهت ای  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم زیرا که در طلاق بائن بود از مناکردن و گفتند که مخاطب است و دیگر وجوب  
 حد و از جهت اظهار است بر قوت نعمت نکاح حال آنکه قطع در ابانت بیشتر است از موت تا که  
 من را شستن شوهر و است بعد از مردن زوج پیش از ابانت و بعد از ابانت روایت و بقول  
 امام شافعی رحمه الله بنیة حد و نیست (لا معتدة عتق و نکاح فاسد) یعنی حد و نیست بعد از  
 عتق و نکاح فاسد یعنی حد و نیست با هم و لدیکه آزاد کرده است و سله و بزرگیکه در نکاح فاسد  
 است بلکه حد و بر پنج زن واجب نیست کی معتده طلاق رجعی دوم معتده نکاح فاسد سوم  
 کتابیه چهارم حبیه پنجم ام و لدیکه آزاد شده است (ولا یخطب معتدة الا تعصفا) یعنی خواستگار  
 کرده نمیشود معتده را بصریح مگر بکفایت و تعریض بقول ابن عباس رضی الله عنهما است که گوید  
 انی اری ان ازواج و بقول سعید بن جبیر است که گوید انی اری ان غیب (ولا یخرج  
 معتدة الرجی و البائن من بیتها اصلا) یعنی بیرون نمی آید معتده رجعی و معتده باین

از خانه خودش اصلاً مادم که در عده است (و تخرج معتد الموت فی الملون و میت من منزلها) یعنی بیرون می آید معتد و ربوت و شب و روز و بموت میکند و منزل خودش یعنی نهجا و منزل خودش باشد و معتد فی منزلها وقت الفتره و الموت الا ان تخرج او خافتم تلف ما لها و الا لا تمدهم اوله تخرج کرار البیت) یعنی مدت میدارد و منزل خودش از وقت وقت و موت محروم است بیرون آورده شود باین طور که منزل ببارت بوده باشد یا بجزت که مالک اعراج میکرد و باشد یا ترسد تلف مالش را بواسطه آنکه خانه غیر معتد باشد یا ترسد ویران شدن خانه را یا نیاید که آن خانه را درین صورتها بیرون آمدن وی حایج است (و الا به منیها من ستره فی البائن) یعنی لابد نیست از مائل میان زن و شوهر در عدت باین وقتیکه در یک منزل باشند (و ان ضاق المنزل علیها قال او نلے خروجہ و کذا مع مستقم) یعنی اگر تنگ بود منزل بر زن و شوهر یکی را بیرون آمدن لازم است پس اولی آنست که زوج بیرون آید بمحییین است اولی بیرون آمدن زوج و قتیکه زوج فاسق بود (و حسن ان یصل منیها قاذره علی محلیه) یعنی خوب است اینکه کرده اند و شوهر میان زن و شوهر زن را که قاذره است بر مائل شدن میان ایشان و نماند افشائی کردن (و لو ابانها و مات عنهما فی سفر یا فان کان بعد ما عن مصر یا او قصد مسیره سفر عن الاثر اقل توجه الیه) یعنی اگر طلاق بآن کرد یا مرد زوج در سفر زن پس اگر باشد دوری این سلفی که بمیونت یا موت در وی واقع شده است از سفر یا مقصد زن مدت سفر و از آن و دیگر که مصر بود یا مقصد بود و کمتر بود توجه کند یا بجانب کمتر و پس و الاخر عبارت از مصر میشود و قتیکه بعد مسافت را نسبت بمقصد کرده شود عبارت از مقصد میشود یکبار و قتیکه بعد مسافت را نسبت کرده شود بمصر (و الا حیرت محامدلی اولاد العود و احمد) یعنی اگر کمتر بود و چهار داده شده است زن را بهر جا بنشیند و رود و گشتن بهتر است (و ان کان فی مصر معتد که تم تخرج محرم) یعنی اگر امانت یا موت و مصر بود و بیرون نیامد و بعد مدت دارد و بمصر بعد از آن بیرون آید بمهر ای محرم حاصل نیست که امانت یا موت که در غیرت



یا در غیر موضع اقامت است پس اگر نیاشد میان زن و مصری که بیرون آمد و است ازین حضرت  
 سفر رجوع کند بصر خود و اگر از هر جانب مدت سفر بود زن غیر است میان رجوع و توجیه مقصد لیکن  
 رجوع اولی است یا عدت و منزل بیج و اگر دو امام منخری اختیار میکنند اقرب مسافتین را و در نجای  
 و احتمال دیگر است که در متن مذکور نیست یکی آنکه مسافت از هر جانب کم از مدت سفر بود و مشروط بر آنست  
 که در حکم وی اختیار زن بود و بقول امام منخری هر مختار اقرب بود و دوم آنکه میان زن و مصری مدت سفر  
 بود و میان زن متعدد زن کم از مدت سفر بود درین صورت توجیه مقصد اولی است تا اقامت و ثبوت  
 که در غیر است و در موضع اقامت بود چنانچه ذکر کرده است که (و فی مصر تعدت ثلث یعنی اگر اقامت و ثبوت  
 و مصر بود و عمری نیز با و سه نبود و در نیا بدید بیهب امام عظمی رحمه الله زیرا که اگر رجوع معتد و حرام است  
 اگر چه مسافت کم از مدت سفر بود و نزد امامین رحمهما الله رواست خروج مجرم زیرا که نفس خروج  
 صباح است از جهت دفع حشمت و فرقت و حرمت باعتبار عدم محرم است و بوجود محرم حرمت مساقط  
 است بلکه اصل خروج و توجیه که صباح بود و است بیهب امامین رحمهما الله پس در توجیه بهر جانب  
 سفر و است که حکم مسقط تفاوت کند با اعتبار قرب و بعد مسافت چنانچه مذکور شد

فصل الحضانة للام بلا جبر با طلقته (اولا) یعنی بجه پروردن مراد را میسر بدی جبر و اطلاق  
 کرده شده باشد یا نه یعنی اولی بحضانت او در وقتی است که راضی بود و لیکن جبر نیست بر مادر خواه  
 مطلقه بود و خواه نبود و آنکه حضنا چونکه عاجز اند در اقامت مصالح خود تفویض کرده است شرع و لا  
 ایشان را بر کسی که شایسته داشته باشد برایشان پس حق تصرف را با و تفویض کرده است بحضانت  
 رفق و حق شفقت مادر بر دل و قدرت حضانت مادر است لیکن جبر نیست زیرا که شاید که عاجز  
 بود از حضانت (تم) اما وان علت تم ام ابیه تم اجتهاد اب و ام تم لام تم لایب تم  
 حاله تم عمه بشرط جبر (یعنی بعد از آن اولی بحضانت مادر و اگر در هر چند که بلا در  
 بعد از آن خواهر پدر مادر و دست بعد از آن خواهر مادر و دست بعد از آن خواهر پدر و دست  
 بعد از آن خاله است بعد از آن عمه است بشرط آنکه این جماعت آنرا و باشند (فلا حق لایه

و امام و لدی یعنی حق حیضانت نیست مگر از اوام و لدی و اولاد الذمیه که بکسب و حتی عقل و عیال یعنی  
 بر عیاله و یتیم است همچون ترخیص است که بکسب است و این که اولی حیضانت مادر است در و کدیم همان  
 بر عیاله که گذشت تا آنوقت که نشاند وین را بیکه شایع و قایم از بدایه عقل کرده است که حق حیضانت  
 مادر و یتیم است تا آن زمانیکه عقل وین کند تا رسیده شده گفت بکسر نگردد از آن گفته است که این  
 قید اخیر از قایم مذکور نیست و واجب است رعایت این قید زیرا که اگر اینست بکسر بل از عقل وین شود  
 و تنگی بر تنه و هم رسیده بشود و ازین رو تمام شد کلام و بی ظاهر این قید ثانیه یعنی بود او قید  
 اول (و بکسب غیر محرم بقیه حق حیضانتها) یعنی نخستین مادر و محرم را ساقط می شد و حق  
 حیضانت این مادر (و محرم الا کام تحت عله و جلد تحت جلد) یعنی بخوابیدن مادر محرم را  
 ساقط همیشه و حق حیضانت همچون مادر یکدیگر کسب کرده است هم این ولد را همچون مادر کفالی که نکاح  
 کرده است پدر کفالی این ولد را و جلد از باب عطف و محمول است که عامل این و محمول تلف  
 است و محمول مقدم است (و یعود الحق بر وال نکاح بقطب) یعنی محمول یکدیگر حق حیضانت بسبب  
 و اهل شدن بخاک ساقط شده این حق بسبب نکاح (ثم للعصبات علی تریمهم لمن لا  
 تموقع صلیه اهل عصبه غیر محرم کولی الصاقه و ابن الذم و الا اهل فاسق ما جن)  
 یعنی بعد از آنکه از آن عاقل مذکور باشد حق حیضانت مرعصبات است بر ترتیب لیکن او نمیشود  
 صلیه را عصبه غیر محرم همچون خواهر آزاد کرده پس هم و فاسق بے یاک (ولا یخیر طفل) یعنی خیار  
 داده نمیشود طفل را که برادر طفل اختیار کند یا و یتیم و الا لام و اکبره الحق بر حق یا کل و یتیم  
 و یتیم و یتیم و یتیم یعنی مادر و مادر کفالی حق مرعصبات پس تا آنوقت که بخورد  
 و یا شانه و پوشد و یا تنجا کند و یتیم کرده شده است بهیئت سال (و یوال یتیم)  
 یعنی بخش و یتیم محرم حق یتیم است و هو القبر لفساد الزمان) یعنی مادر و مادر کفالی  
 استحق ترست بذختر تا آنوقت که حیض بند و بر دایه از امام محرم حق حیضانت تا آنکه  
 که شهادت شود و این قول معتبر است از جهت فساد زمان (و یخیر بر محرم حق یتیم)

یعنی غیر مادر و مادر کلان اعیان است بدختر تا آنوقت که شهادت شود و الا کفار مطلقه  
بولد با الا الی و طیها الذی انکحها فیہ یعنی ساقزت نمیکند و نیکه مطلقه است بولد خود شکر  
در ضمانت اوست مگر بجانب و طینیکه نکاح کرده است و تولد کرده است در وی (و فی اللطام)  
یعنی ولایت ساقزت بجانب طینی که نکاح کرده است مادر است از غیر مادر را

فصل - اقل مدة الحمل ستة اشهر و اکثرها تسعة اشهر یعنی کترین مدت حمل شش ماه و کثیر  
در سال است در کیفیت نسب و در معة الرجی و ان جاریت - لا اکثر من ستین مالم تنصر  
یعنی العدة فیثبت الرجعة و لا اقل منها الا یعنی ثابت میشود نسب و لذز نیکه در عدت طلاق  
رجعی است اگر چه در اکثر و سال آورد و باشد این ولد را مادام که اقزاد نگردد است بگذشتن مدت  
از جهت آنکه اشمال دارد که علق در عدت بوده باشد و این زن مطلقه بود پس حجت ثابت  
میشود و اگر اقرار کرد بفسخ عدت بعد از ان تولد کرد و حال آنکه بیان طلاق و ولادت اکثر از ستین  
بود نسب ثابت نمیشود و معة رجعی اگر تولد کرد در اقل از دو سال ثابت نمی شود حجت بلکه  
بیونیت ثابت نمیشود و بیونیت ولدت لا اقل منها الا انکحها الا بر عوة و حمل سعة و طیها  
بجسمه سعة العدة و بیونیت عطف بر معة الرجعی است یعنی ثابت نمی شود نسب و ولد  
مطلقه بآنکه که تولد کرده است در اقل از دو سال و بزرگسال که نسب ثابت نمیشود مگر بر عوة  
و حمل کرده میشود بر طینی بجهت در عدت بآنکه اگر گفت فلان را تزوج کنم و وی طلاق سه است  
بعد از ان تزوج کرده در شش ماه بی زبانت و نقصان تولد کرد و نسب ثابت میشود و اگر بگوید و بگوید که  
تولد وی در شش ماه است در کم از شش ماه زیرا که تزوج شرط طلاق است و وجود شرط  
بعد از وجود شرط است از ان پس بزم نمیکند بقیام در شک و در وقت طلاق پس علق را  
از سه اعتبار کرده است شود از جهت احتیاط و از جهت آنکه اگر علق را قبل از تحمل غنیا  
کرده شود ولد ضایع نمی شود و باطلی نکاح و طلاق لازم نمی آید و دیگر لازم نمی آید که ولد  
را بعد از ولادت حواله کرده شود و اینها جایز نیست و در کم از شش ماه نسب ثابت نمی شود

و صورت خلوق این است که در بین محالطه نکاح و وقوع منده است پس موافق افتاده است  
 نکاح با نزال (روا و احمد بولاده زوجیه تثبیت بشهادت و امر اوق) یعنی هر چه گاه یکبار منکر شود و بولد  
 زوجیه اش ثابت میشود و ولادت بگوید یکی زن بند بهب مابین ثبات امام اعظم حاصل نیست  
 که اگر مستد و راجل ظاهری بود یا اقرار کرده بود و نزع باین عمل لیکن انتظار کند تا دل را بگوید  
 یک زن ثابت میشود و اما ثابت نمی شود نزد امام اعظم و نزد امامین ثابت نمی شود و مطامع  
 فصل الفقهه بدانکه نفقه اسم است یعنی اتفاق و اتفاق عبارتست از ادای هر شیء بر چیزی  
 که بقای این شیء بر ویست و حقیقت وی بپایک است عرب میگویی نفقت الدایه یعنی بپایک شد  
 و دایه و مخمر می گفته است که ترکیب کلمه ولالت بر ملاکت میکند زیرا که هر کلمه که فادوی نون بود  
 و مین وی فادو و ولالت بر ملاکت و ذ باب میکند همچون نفقه و نفر که اول یعنی بپایک است و دوم  
 یعنی ذ باب است همچنین ذکر کرده است و زنها به پانزده نفقه شخصی که واجب میشود و شخصی با باب  
 میشود که آن زوجیت است و نسب است و ملک است چنانچه ذکر کرده میشود و رجب الفقهه  
 و المسوة و السکی علی الزوج و الوصغیر الا یقدر علی الوطی للعرس سلمه او کافرة او صغیره  
 قوطا بقدر حالها یعنی واجب است نفقه و پوشش بر زوج اگر چه یا رسیده بود که قادر بر زوج  
 نبود و از برای عروس و در حالیکه این عروس سلمه یا کافره کبیره یا عتیبه و موطوءه بود یعنی قابل طوطی بود  
 بقدر حال زن و شوهر و اصل در وجوب نفقه قول خدا تعالی است که لیفتن ذو صفة من صفة و دیگر  
 علی المولود و زن و کسومین بالمعروف و دیگر قول رسول علیه السلام و لیکن علیکم بر این و  
 کسومین بالمعروف است و دیگر نفقه جزا رقباس است و هر کسی که محبوس است بسبب جنسی که  
 مقصد غیر است نفقه محبوس بران غیر است و این دلائل عام است متناول سلمه و کافره و غیره  
 است و این نفقه با اعتبار حال زن و شوهر است بقول بعضی و محسوس برین قول است و  
 تفسیری نیست که مصنف گفته است با قوال دے و بقول بعضی نفقه با اعتبار زوج  
 است بدانکه قید قوطا بنا بر آنست که اگر قابل و روطی نبود مانع و طے از جانب زن میشود

پس تسلیم بضع متحقق نمیشود و در وجوب نفقه تسلیم بضع است بخلاف زوج که اگر قابل وطی نباشد  
از جانب زن نمیشود بلکه بضع از مسخرین و براتی آرام ابو یوسف رحمه الله و امام که زوج  
زنا فاحشه است و بچانه خود نیامده است نفقه زن بر زوج واجب نیست لیکن روایت  
اصل نیست که بعد از صحت عقد نفقه واجب است خواه زنا فاحشه بوده و خواه مکروه بوده

و متوفی برین قولست (فقہ المومنین نفقه الیسار و فی المعسرین نفقه العساکر)  
یعنی در زن و شوهر غنی نفقه اهل غنا واجب میشود و در زن و شوهر فقیر نفقه اهل فقر واجب میشود و در  
الموسر و المعسرة و عکسہ بین الحالین) یعنی در زوج موسر و زن معسر و عکس و می که  
زوج معسر و زن موسر بود نفقه میان حالین است یعنی باین طور که درون نفقه موسرات و فوق  
نفقه موسرات واجب میشود (و لونی بیت ایها او حضرت فی بیت الزوج) یعنی

نفقه بر زوج واجب است اگر چه در خانه پدرش بود یا مریض بود و در خانه زوج (لا لثمنه زوج)  
من بیتہ فقیر حق) یعنی نفقه واجب نمیشود بر زوج از برای زنیکه ناساز و است و بیرون  
آمده است از خانه زوج بناحق زیرا که از صبی برآورده است خود را اگر عود بخانه زوج کند که نفقه نیز  
عود میکند بواسطه عود جنس بخلاف زنیکه اتیان از تمکین کرده است که نفقه واجب است  
زیرا که احتیاس قائم است و زوج قادر است بر دوطی و می و در نهایی گفته است که تفسیر

کرده است خصاف ناشنزه را یعنی ناشنزه زن است که بیرون آمده است از خانه زوج  
بناحق پس قول مصنف که خرجت من بیتہ است تفسیر ناشنزه بود و محبوبه بدین و

مریضه لم تزوت و مخصوصه کر یا و حاجه لا معه) یعنی واجب نمیشود بر زوج نفقه  
زنی که محبوبه است بسبب دین یا مریض است و زنا فاحشه است هنوز یا انقضویت  
بکره و یا زن حج گزار است حال آنکه زوج همراهی نمی کند درین حج زیرا که در جنس زوج نیست

و در عصب و حج خلافت امام ابو یوسف رحمه الله است و فتوی بر او است (و لو کانت  
معها نفقه المحضر لا السفر ولا الکراهی) یعنی اگر باشد این زن با زوج و حج زن را نفقه

حسرت نه سفر و نه گرایه و نمونت سفر بر زن است نه بر زوج یعنی قیمت نفقه حضرت میسر و قیمت نفقه سفر زیرا که زن استحقاق حضرت شده است بمقتضای نکاح نه نفقه سفر در و علیه موسر نفقه خادم واحد لما فقط لا معسر کفی الاصل یعنی واجب است بر زوج در مالی که نمیست نفقه یک خادم و پس نه دو خادم چنانچه مذکور است امام ابو یوسف رحمه الله است و نه در حالت افلاس که نفقه خادم واجب نیست در اصل قولین تیردنی الاصل بنا بر آنست که نزد امام محمد رحمه الله با وجوب افلاس اعتبار نفقه خادم واجب نیست لیکن فتوی بر آنست وجه اصل وجوب نفقه خادم آنست که بر زوج کفایت با احتیاج زن واجب است و زن بخادم احتیاج دارد و اما بقول امام ابو یوسف رحمه الله بدو خادم احتیاج دارد و یکی از برای مصالح خارج بیت و دیگری از برای مصالح داخل بیت و بقول حضرت امام اعظم و امام محمد رحمه الله یک خادم کافی است زیرا که تنها بودن کفایت نمونت خود میکند پس دیگر کسی نیز تواند کرد و لیکن نفقه خادم همان مقدار واجب است که نفقه زن بر مرد محسر واجب است از همین جهت نفقه خادم بر مسر واجب نیست و لا یفرق بینهما بعیزه و عتاده و هر با الاستدانه علیه یعنی جدا کرده میشود میان زوج و زوجة بسبب عاجز شدن شوهر از نفقه و اما بر پیشو و زن بقرض کردن بر شوهر و قتیکه شود هر چینی شود و او بقرض کند و تفسیر قرض نیست که چیزی بکسی بدهد گرفته خورد و مانده امر با استدانت نیست که بعد از قرض کردن باین مدد مطالبه شود هرگز نیز کند بخلاف بے امر قاضی که حق مطالبه او مستقر است و پس نزد امام شافعی رحمه الله تفریق میکند قاضی بآنکه علماء و خفیه و محم افند سخن داشته اند که قاضی شافعی مذکور است نصب کند که تفریق کند میان زن و شوهر بنا بر ضرورت که دفع حاجت و آنها بقرض میسر نمیشود و ظاهر آنست که قرض نباید و آنها شوهر امر توهمی است و من فرصت بسیار و خاصه علیه نفقه بسیار و ان طلبت یعنی کسی که قرض کرده شده است نفقه عسار را زیرا که نفقه عسار میشود یا عسار یا عسار و آنچه قرض کرده شده بود و بقرض عسار بود پس بجز تبدیل حال طالبان آتام نفقه بسیار دارد و مستطانی مدت مضمت یعنی ساتر میست و نفقه بعد از هر سه

گذشته است یعنی بکس آنکه زوج نفقه و مهر مدتی معیشت کرد زن بعد از گذشتن مدت نفقه گذشته را نمی تواند طلبیدن از زوج (الا و سابق فرض قاضی و رضیالبی و محجب بمانند)  
 مادر (امامین) یعنی مگر وقتیکه فرض کرده باشد قاضی یا رضی شده باشد زن و شوهر بخیر باشد بعد از آن واجب میشود بر شوهر نفقه گذشته تا آن زمان که زن و شوهر زننده اند زیرا که حکم قاضی سوگند میشود بخلاف مذہب امام شافعی که ساقط نمی شود بموت بلکه دین است در ذمه زوج  
 (خان مات احدی او طلقها قبل قبضها سقط المهر و خص الا اذا است انست بامر قاضی) یعنی اگر مرد یکی از زن و شوهر یا طلاق کرد زن را پیش از قبض ساقط شدنی که فرض کرده شده است مگر وقتیکه فرض کرده باشد زن بامر قاضی (ولا تستر و حجة مدّة مات احدی قبلها) یعنی طلب را کرده نمیشود پیشگی داده شد نفقه مدتی که مرده است بکس از زن و شوهر پیش ازین مدت مثلاً نفقه شش ماه را که پیشگی داده بود و بعد از گذشتن یک سال زن یا شوهر مرد نفقه پنج ماهه باقی مانده را استرداد کرده نمیشود و بمذہب امام اعظم و امام ابو یوسف برهما الله و نزد امام شافعی و امام محمد برهما الله حساب کرده میشود با اینطور که نفقه یکجا از آن زن است و نفقه پنج ماهه از آن شوهر است و نفقه عرس القن علیه بیاع فیها مهره  
 (آخری) یعنی نفقه عروس غلام بنده بر غلام است فروخته میشود این غلام را یکبار بعد از یکبار وصول میکند که غلامی است که زن خواسته است با زن منولی و قرض کرده است قاضی نفقه را در هر دو یکبار باقی شد در پیش این غلام بماند این فروخته شد این غلام را بیا نصفه و بیا که قیمت این غلام است حالا آنکه مشتری میداند که این غلام را فرض نفقه بایست فروخته میشود این غلام را یکبار دیگر تا فرض نفقه ادا شود (و فی دین غیر بیاع مره) یعنی در دینی که غیر نفقه است فروخته میشود یکبار و بس (و محجب بکس با ساقط است بکس فی احد سن ابله و لو ولد من غیره الا برضا یا) یعنی واجب میشود بر زوج جا پیشش ازین زن در خانه که نباشد بکس درین خانه از خویش این مرد اگر چه فرزندی بود که از غیر این زن بود مگر برضا این زن بود زیرا که این بر متاع خود می شود و دیگر منع میکند معاشرت

و استماع را با زوج پس تصرف میشود مگر آنی شود یا بطلان حق خود و بیست مفروض و دارنده  
 غلق کفایا یعنی یکجانه از حیولی که مرا این خانه را کلیه آن می بود کفایت کرد این زن ازیرا که  
 مقصود حاصل میشود از یک خانه (وله منع والدیه و ولد با من غیره من الذخول طلیسا  
 لاسن النظر الیهما و کلاهما مستی شادوا) یعنی میرسد زوج را که منع کند پدر و مادر این  
 زن و ولها این زن را که از غیر این زوج است از در آمدن باین زن نه از نظر کردن سخن کردن  
 باین زن هر وقت که خواهد زیرا که ملک و بیست و حق منع از دخول ملک خود دارد و لیکن حق  
 منع از نظر کردن و کلام با ایشان هر وقت که خواهند نذر و زیرا که سبب فتنه میشود پس تصرف میشود  
 و قبضه گفته اند که ولایت منع از اقار و ثبات دائمی دارد زیرا که سبب فتنه است همچنین ذکر کرده است  
 در براه (و قيل لا يمنع من الخروج الى الوالدین و لاسن دخولها علیها کل جمعة و  
 فی محرم غیرها کل سنة و هو الصحيح) یعنی گفته شده است که میرسد زوج را  
 منع از بیرون آمدن این زن بجانب پدر و مادر و نه از در آمدن پدر و مادر باین زن در جمعه  
 و در محرمی که غیر پدر و مادر است همچون برادر و خواهر و غیر اینها در هر سال این دایست صحیح است و تقوی  
 برین قولست و بقول غیر صحیح هر دو است و پدر و مادر (و لیفرض نفقة عرس الغائب و  
 طفله و ابوی فی مال له من جنس حقه فقط عند مودع او مضارب او مدیون ان اقرب  
 و بالکفاح) یعنی فرض کرده میشود نفقه عروس یکسکه غائب است و نفقه طفل وی و پدر  
 و مادر وی در مالی که این کسی راست از جنس حق ایشانست همچون در اتم و دنانیر و طعام و  
 کسوت که اگر از جنس حق ایشان نبود فرض کرده میشود از همین جهت تقید بقوله است  
 حالانکه مال نزد مودع بود یعنی در دست امانت و در بود یا نزد مضارب بود و مضارب کسی است که  
 از کسی بگیرد و تجارت میکند و در سود و شریکست بصاحب مال یا نزد قرض و از دست اگر مقر باشد  
 این جماعت باین مالی و نکاح که اگر مقر باشد قرض کرده نمیشود فی مال متعلق است بقرض و آن متعلق  
 یا حاکمست و عند مودع متعلق بمال است و ان اتوقید بقرض است بدانکه مودع و مدیون



و قتی که مقر باشد بولیت و دین و به نکاح فرض نفقه اول از ولایت میکند قاضی ندانند وین  
 بالاتفاق زیرا که در نظرست بحال غائب از جهت احتمال هلاک و دست بودن بخلاف دین که این احتمال  
 مندرست و دیگر بدانکه نفقه این جماعت مذکوره را از محام و دیگر فرض کرده نمی شود بر غائب زیرا که  
 نفقه این جماعت مذکوره واجبست پیش از حکم قاضی و ایشان را ولایت اخذ مال غائبست بی حکم  
 قاضی و حکم بر غائب رد نیست ولیکن حکم قاضی امانت میکند (او علم القاضی بمذللک) او علم  
 حلفست بر اترینه میداند قاضی بودن این مال را از و اجابت مذکوره اگر چه نکند باشد (و کچلهما  
 انه لم یطعها النفقة و یحلفها) یعنی سوگند میدهد قاضی زن را بدترشیکه غائب نفقه نمانده است  
 و بعد از حلف دادن کفیل گیرد قاضی از جهت نظر بحال غائب زیرا که شاید نفقه داده باشد یا طلاق  
 کرده باشد و عدت او گذشته باشد (لا باقاة بینه علی النکاح) یعنی فرض نمیکند قاضی نفقه را بر  
 اقامت کردن بینه بر نکاح که نکند باشد این جماعت نکاح را (الا ان لم یحلف مالا فاقامت  
 بینه لیفرض علیه و یا مراهبا لا ستدانه) یعنی فرض نمیکند قاضی نفقه را بر زوج اگر نمانده باشد از  
 غائب مال و زن اقامت بینه کند بر نکاح تا فرض کند قاضی نفقه را بر زوج و امر کند زن را بفرض  
 کردن زیرا که حکم قاضی بر غائب میشود (ولا یقضیه به و قال زفر رحمه الله فی فی بالنفقة لا  
 بالنکاح و مل القضاة علی هذا للحاجة) یعنی و نیز حکم نکند قاضی به نکاح بعد از اقامت بینه و امام زفر  
 رحمه الله گفته اند که حکم نفقه کند به نکاح و مل قضاة بقول امام زفرست رحمه الله از جهت حاجت ناس  
 (و للمطالبة الرعی البائن و المفرقة بلا حصیة کخیار العتق و البلوغ و التفریق لعدم الکفاة  
 النفقة و السکنی) قول مصنف که نفقه بدست و للمطالبة الرعی خبر مبتدایه یعنی نفقه و سکنی واجب  
 است بر زوج از برای طلاق رجعی و باین و آن زنیکه جدا شده است به نسبت معصیت همچون  
 نیاز عتق و خیار بلوغ و همچون جدا کردنی که از عدم کفایتست ما دام که در عدتست زیرا که نفقه  
 جزو احتیاسست و احتیاس اینجا قائمست باعتبار احتمال دل چونکه وجوب عدت از جهت صبا  
 و دلست پس نفقه واجبست و مفرقة مجلس نفس کردنست بسبب حق و این سقط نفقه

نیست و در میت و بائن خلاف امام شافعی است (و لا معتدة للمیت و لا فتره بمصیته کالمردة  
و تقبیل ابن الزوج) یعنی نفقه و بکسنی واجب نیست بر زوج از برای میت و میت که جدا  
شده است از جهت مصیبت همچون مرتده شدن زن العیاذ بالله و بوس کردن آن پس زوج بر  
میت (و مردة معتدة التکلیف لیسقط النفقة لا تمکیدها ایتمه) یعنی مرتده شدن زن در  
عدت سه طلاق سابقه دیگر و اند نفقه رانده در فعل گرفتن زن پس زوج را در عدت (و نفقه لطلیق  
فقیر اعلی ایسه لا یشترک احد کنفقة ابویه و عرسه) یعنی نفقه طفل و حالیکه این طفل فقیر است  
بر پدر این طفل است و شرکت نمیکند پدر و از نفقه یکس همچنانکه کسی شرکت نمیکند در نفقه پدر و مادر  
و عروسش و تقید طفل بنایا نیست که اگر طفل غنی بود از مال خود بر طفل واجب میشود (و نفق  
علی امه ارضاعه الا اذا تعینت) یعنی واجب نیست بر مادر شیر دادن این طفل زیرا که شاید  
مجاز بود از ارضاع پس جبر کرده نمیشود مگر و قیقه متعین باشد ام باین طور که شیر دهند موجود باشد  
یا شیر غیر را بخورد و درین حین جبر کرده میشود ام تا مضایع نشود طفل (و لیساجرا لایاب من حرصه  
عند ما) یعنی با جرت گیر و پدر زن را که شیر دهد طفل را نزد و این در صورتی است که  
شیر دهند موجود نباشد و مادر را بکند از شیر دادن و طلب ارضاع نزد خود کند (و لو اتمها جارا  
منکوحه او معتدة من الرجبی لترضعه لم یجبر) یعنی با جرت گرفتن مادر و حالیکه منکوحه یا معتدة  
رجبی است یا شیر دهد طفل را و انیت این اجاره زیرا که تحقق ارضاع مادر است و قبول وی  
با جرت خلاصت قدرت دی بر ارضاع است پس واجب است ارضاع بر مادر پس همچنین است  
معتدة رجعی که نکاح قائم است من کل وجه (و فی المبتوتة روا یتان) یعنی در اجرت گرفتن  
مادر که در عدت بائن است و در و انیت (و لا ارضاعه بعد العدة او لانه من غیر ما صح)  
یعنی با جرت گرفتن مادر را از برای شیر دادن طفل بعد از عدت یا از برای پس خودش که از زن بگردد  
است و است این اجاره زیرا که در اول تحقق مانده است با مقتضای عدت و در ثانی اجنبی است (و سه  
اجن من الاجنبیة الا انما طلبت زیاده اجر) یعنی مادر حق ترست از برای اجرت گرفتن از زن

اجنبی و تنکیه جائز بود و اجازت وی بجز آنکه طلب زیادتى اجرت کند از زن صبی (و نفقه الهبت باطنه)  
 و الا این زن را علی الاب خاصه و بیعتی یعنی نفقه و دختر بالغه و پس فروماند و بر پدرست و بن غیر  
 پدر و باین قول فتوی داده شده است و بدو است خصاف حسن از امام اعظم اثباتا واجبست  
 نشان بر پدر و نکست بر مادرست و این وجوب نفقه بر پدر و مادر بر تقدیر نفقه بر پدر و دخترست که اگر  
 عینی باشند واجب نیست چنانچه مذکور شد (و علی الموصر لیسار لفطره نفقه اصوله الفقرا لیسار  
 علی الابن و الهبت) یعنی هر کسکه موصست مثل بسیار و نظری مثل کسی که صدقه فطر و اجبت شود  
 و شرائط فطر بشرائط مذکورست غیر حوالان حول چنانچه مذکور شد نفقه پدر و مادر وی بر اوست میا  
 یسر و دختر با آنکه جوهرات مختلف اند و بروایتی از امام اعظم رحمه الله بقدر میراثست و اول  
 اصحست (و یستبر فیما القرب و الخیریه لا الارث حتی من الهبت و این ابن علی الهبت  
 و بی ولد نیست و لی علی ولد بی) یعنی اعتبار کرده میشود در نفقه قرب و خیریت را نه میراث را هر که  
 نزدیک ترست و خیرست نفقه اصول برویست پس در کسکه مرد یا دختر و پس بر نفقه وی  
 بر دخترست و کسکه ولد و دختر و برادرست نفقه او بر ولد و دخترست با آنکه میراث نصفست میان دختر  
 و پس بر و همه میراث برابر و برادر میرسد و ولد و دختر را هیچ چیز نمیرسد (و نفقه کل ذی رحم محرم صغیر و  
 بالغه فقیره او ذکر من او اعمی علی قدر الارث و تعبیر اهلیمه الارث لا حقیقه) یعنی  
 نفقه هر ذی رحم محرم که ضعیفست یا زن بالغه فقیره است یا مرد فرومانده است یا کورست بمقدار ارث  
 است یعنی نفقه این جماعت بر کسیست که اقرب بایشانست بحسب ارث و جبر کرده میشود بر اعطاء  
 نفقه و اعتبار کرده شده است نفقه اهلیمت ارث را نه حقیقت ارث را زیرا که حقیقت ارث بعد از موت  
 معلوم میشود پس کسکه مرد یا خال است و این علمست ممکنست که این علم فوت کند و کل ارث بخال  
 رسد پس اعتبار کرده شده است اقربیت را با اهلیمت ارث (فنفقه من خال ابن عم علی الخال)  
 پس نفقه کسی مرد یا خالست و این علمست بخالست باینکه هر چه گاهیست ثابت شد میراث میان  
 ذی رحم محرم تجاوز کرد میراث از ذی رحم محرم غیر ذی رحم محرم و وجوب نفقه بر ذی رحم محرمست که میراث نگیرد

نه واجب است بر غیر ذی رحم محترم که داریست پس هر کسی که خال این رحم است نفقه وی بر صاحب  
 نه بر این علم اگر چه پیر است باین علم میرسد نه بر خال زیرا که کل نفقه بر ذی رحم محرم واجب است این غم محرم  
 لیکن بوجوب نفقه بقدر یار ذی رحم محرم است که اگر فقیر باشد نفقه واجب نمیشود و فقیر نس نفقه کسی که  
 خواهان تنفرقه دارد باین طور که یک خواهر پدر و مادر یک دارد و یک خواهر پدری دارد و یک خواهر  
 مادری دارد نفقه وی بر این خواهر است اما ساقیه بر پیر است زیرا که مسئل از شش است نصف نصیب خواهر  
 پدر و مادر است و سدش نصیب خواهر مادر است و یک نصیب دیگر دارد که دوسه شود بر این  
 جماعت پس ثلث اما ساقیه خواهر پدر و مادر است و یک بر خواهر مادر است (ولا نفقه)  
 مع الاختلاف دنیا الا للزوج و الفروع و الاصول یعنی نیست نفقه با وجود اختلاف  
 در دین مگر سر و وجه را و اهل فروع را یعنی نفقه مسلمان و کافر یکدیگر واجب نمی شود مگر نفقه زوج  
 پدر و مادر و پدر و مادر کلان هر چند که بالارود و فرزندان هر چند که پیمان روئید و هر چند این عیالت  
 کافر باشند و نفقه دهند و مسلمان بوند و یا بر عکس و مراد ازین کافری است نه حربی زیرا که  
 نفقه حربی بر مسلمان واجب نمیشود (ولا علی الفقیر الا له و للفروع الفقیر) یعنی نفقه  
 هیچکس بر فقیر واجب نمیشود مگر نفقه زن و فرزندان او که فقیر اند (ولا للفقیر الا له)  
 یعنی نیست نفقه مرغنی را مگر وجه را یعنی نفقه غنی بر هیچکس واجب نمیشود مگر نفقه زن غنی که  
 واجب بر زوج است با وجود غنا و زن (و باع الالب عرض ابته لا عقاره لفقته) یعنی  
 رواست که فروشد پدر زنت پسرش را نه زمین پسرش را از زنت نفقه خودش وقتی که فقیر باشد  
 زیرا که پدر ولایت حفظ مال سپرد و بیع منقول از حفظ است اما عقار را از حفظ نیست زیرا که  
 بخود محفوظ است پس بعد از فروختن عوض ثمن از جنس حق پدر می شود که آن نفقه است  
 پس صرف بخود میکند و بقول اما من رجعا الله جائز نیست بیع منقول نیز زیرا که ولایت  
 تا بلوغ است و بعد از بلوغ ولایت نمی ماند از همین جهت پدر چیز پسر را نمی تواند فروختن  
 و رجوع پسر (ولا لایین له علیه سواها) بدانکه در نسخه مصنف رحمه الله بکلمه و او یا تقسیم

اما چنانچه نیست که در اینجا باشد بهتر است تا عطف بر نفقه شود و معنی چنان میشود که فردی که پدرش را بر عرص  
 پسر را از جهت نفقه نه از جهت دینی که مراد است بر پسر سواهی نفقه و بر تقدیر و عطف  
 بر لا عقاره خواهد شد و معنی چنان میشود که فردی که پدرش را بر عرص پسر را نه عقاره وی را و نه از جهت دینی  
 که غیر نفقه است و کلمه لا نفی میکند چنانکه ثابت است بر خطوط علیه از موقوف و در نصیرت  
 خالی نیست از مامل (ولا الام مبیع ماله لفقته) یعنی زن نیست مادر را فردی که مامل پسر از جهت  
 نفقه خودش از جهت تصور راسه مادر (و حسن مودع الابن لوالفقته) علی البویه ملام  
 قاضی (یعنی ضامن میشود مودع پسر اگر نفقه کند امانت پسر را بر پدر و مادر پسر بے امر قاضی  
 زیرا که تصرف در مال غیر میشود با آنکه ولایت داشته باشد و دیگر نائب واجب است حفظ  
 و غیر حفظ (لا الاب لوالان انفسا ماله عند حیا) یعنی ضامن میشود پدر و مادر اگر نفقه کنند و حق  
 خود مال پسر را که نزد ایشانست زیرا که استیفاء حق خود کرد و اندر آنکه نفقه ایشان واجب  
 است بر پسر بے حکم قاضی (و اذ انفسه بنفقة غیر العرس موقتة مدة سقطت  
 الا ان یا ذان المقاصه بالاستدانة) یعنی هر چه گاهی که حکم کرد قاضی بنفقة غیر عرس لا آنکه کند  
 در کسی آنکه نفقه گیر غیر عرس ساقط شد نفقه مدت گذشته که آنکه از آن کرده باشد تا قاضی  
 بقرض کردن که بعد از قرض کردن وین میشود و در زمان نفقه و منتهی و بعضی گفته اند که سقوط گذشته  
 وقتی است که طول شده باشد مدت از قرض که اگر تصیر شود ساقط میشود تعین کرده اند قصر را بے  
 مادر و شهر و نفقه المملوک علی سیده فان ابی کسب و الفسق) یعنی نفقه  
 مملوک بر صاحب مملوک است پس اگر ابا کند صاحب از نفقه مملوک کسب کند و در حق خود صرف کند (و ان  
 غیر عتقه امر طبعی) یعنی اگر عاجز بود از کسب امر کرده میشود سید را بقرض حق این مملوک و الله اعلم

## کتاب العتاق

بر آنکه صرف عتاق موقوف است بر پنج چیز تفسیر من عتاق در لغت و در شرح و سبب وی و شرط  
 وی و رکن وی و حکم وی و صفت وی اما تفسیر و در لغت نیست که عتاق عبارتست از قوت

عرب میگوید عتق العتاق یعنی توفت کرد و پر بد طائر گفته میشود یعنی قدیم رقیق از جهت سفتی و  
گفته میشود و کعبه را بیت العتیق از جهت قدس زیرا که اولی که خانه بنا کرده شده است در دنیا کعبه  
است یا از جهت توفت زیرا که مستولی نموده است بروی حج کافره و عتق بینه عتاق است و  
در شرع عبارت است از توفت حکم که بسبب این توفت اهل قصاص و شهادت و متولی امور دیگر و دو سبب  
دی و نوع است در واجبات همچون عتاقیکه از جهت نور و کفارات واجب میشود و در غیر واجبات  
همچون عتاقیکه سبب ملک و قربت است و یا سبب ثواب است و شرط وی نیست که عتق  
معاقل و بالغ و مالک ملک مبین بود و در کن و نه لفظی است که ثابت بسبب وی عتاق و آن  
دو نوع است صریح است و کنایت است چنانچه مذکور شد و انتشار افتد و حکم وی زوال رقیق است  
او مل و صفت وی نیست که سبب است از عتاق تا که صحیح نیست از کما ترجمین ذکر کرده است  
در نهایی (و هو یصح من حر مکتف بصریح لفظ بانیته) یعنی صحیح است عتاق از معاقل بالغ  
بصریح لفظ عتاق یعنی غیر آزادی مبنی دیگر استعمال نباشد بے نیت با وجود آنکه نیت نمکند آزاد  
میشود و کماست حرا و عتق او و حرا و حر را و حر را و حر را باین الصفاظ از او می شود  
زیرا که غیر آزادی مبنی دیگر ندارد و در شرع در عرف (و نه امولائی او یا مولائی) همچنین است  
که آزاد میشود و بگفتن وے که این غلام مولای من است یا گفت ای مولای من و مولی اینجا  
بینه آزاد کرده شده است باعتبار مناسبت مقام اگر چه بینه ناصر و ابن عم و مولات در دین  
و عتق و عتق نیز می آید پس صریح باشد (او را یک حر و نحوه مایعبر به عتق البدر) یعنی آزاد  
می شود بگفتن وے که را یک حر و مثل این لفظ از جمله آن لفظیکه تعبیر کرد میشود و بوی از جمیع  
بدن پس صریح میشود در معنی آزادی (و یکنایته ان لوی کلامک لی علیک ولا یسئل  
لی ولا یرقی) و یکنایه عتق است از صریح لفظه یعنی صحیح است عتاق حر مکتف بکایت لفظی  
بلفظیکه غیر معنی عتق مبنی دیگر نیز داشته باشد لیکن بشرط نیست چنانچه گفت لا تلک لی علیک یعنی  
نیست ملکه مرا بر تو و این نابودن ملک احتمال دارد که بواسطه بیع بود یا هبه یا عتاق پس

متعین نمیشود معنی مراد مگر برینست همچنین است لاسبیل که معنی لاطلاق لی علیک است و همچنین است لا  
 رقی که معنی لاطلاق لی علیک است وجه اطلاق رقی و ازاده ملک است که ملک بجم از رقی است و  
 ملک است و معنی رقی غرض شرعی است که ثابت میشود با دوی بسبب کفرش همچنین ذکر کرده است شایع  
 و قایه و در نهایت گفته است که رقی عقوبتی است که واجب شده است بسبب کفرش بر آدمی در اصل  
 و رقی حق الله است و معنی ملک معنی شرعی است که میان انسان و غیره میبود که هر نوع تصرف  
 شرعی بخواند میکنند و منع تصرف غیر میکنند ازین چیز دو خجست من ملک و حلیت بسبب ملک و لا  
 قد طلقک (یعنی باین الفاظ نیز عتق واقع میشود و قیتکه نیست کند و کنایت درین الفاظ  
 با شیء است که خروج از ملک میتواند که با عتاق بود یا به بیع بود یا بگیریان بود و در این و معنی  
 میتواند که معنی احقاق بود یا بمنظور ظاهر بود و معنی حلیت بسبب ملک خالی است مگر راه ترا و معنی اطلاقک بمعنی  
 حلیت بسبب ملک است گفته میشود و اطلاقک عن الشیء قیتکه خالی ساخته بود راه را و هبند انبی اللانصر  
 و الاکبر و هبند انبی عطف است بر بکنایه از همین جهت بلفظ یاد کرده است تا و هم عطف بر آنکه  
 کنایه نشود یعنی احقاق صحیح است از هر مصلحت بقول وی که این سپهرست مرا صغیر و اکبر خود را  
 یعنی گفت این غلام سپهر من است خواه صغیر و خواه کبر بود نسبت باین متق حلالانکه مستقیم شد معتق  
 درین قول آزاد میشود و نزد امام عظم رحمه الله و در کبر خلافت امین و امام شافعی است و مراد بصغیر است  
 که ممکن است که سپهر او بود یا اعتبار من بدانکه اگر گفت این مادر و پدر من است حالانکه این غلام و جاریه  
 مرا و من و پدر و مادر من یا مادر و پدر من را گفت که جنسیت بهمین خلاف است (لا بیا  
 انبی و یا اخی) یعنی عتق واقع نمیشود بگفتن وی که ای سپهر من ای برادر من زیرا که قصدند از  
 استحضار ذات است نه قصد معنی لفظ (ولا سلطان لی علیک) یعنی نیست قدرتی مرا بر تو و از عدم  
 قدرت عتق لازم نمی آید پس آزاد نشود بدانکه از امام کبرخی مروی است که گفته است خانی شد عمر من  
 و مفتوح نشد بر من و چون میان معنی سپهر و معنی سلطان که با و ل میشود و بنا فی بدانکه فرق دارد و وجه  
 است اول آنکه سلطان عبارت است از محبت و پدر و معنی هر یک از اینها تسلیم معنی ملک نیست

همچون یکا که ثابت است ملک مریدان را از او می نماید اما نمی پندارند که در حق او است  
 زیرا که مولی را که می پندارند بر یکا نیست از حیثیت مطالبه بدل کتابت است اگر اگر بر او مطالبه کند آزاد  
 میشود و دوم آنست که حق در حق می پندارند و حق سلطان محفل است پس اولی که محفل مضاف بود ثابت  
 میشود بدولت ثانی محفل که مضاف الیه بود و بیان دی آنست که سلطان آسمان محفل نیست و از او و آسمان  
 نفس پیدا دارد و بعد از آن نفس پیدا آسمان دارد و در نفس ملک را اما نمی پندارند آسمان دارد که انتقامی و تقبی بود  
 یا غیر حق بود با شیطان که لا یموت علیک یعنی نیست مرا بر تو تسلیم در پا است و محسوب به چنین فکر کرده  
 است در کفایت (و لفظا اطلاق و کنایه مع نیت انتقام و است تسلیم محفل آسمان ما نیست الا حق  
 یعنی حق و تابع نمیشود بلفظ اطلاق و کنایت خلاق با وجودیت حق و مطلقا نیست تسلیم محفل لفظ  
 ما نیست الا حق که حق واقع نمیشود (و من ملک و ارحم محرم) یعنی کسی که مالک شد چنانچه خویش محرم  
 یعنی مالک شد محرم خویش خودش را که این محرمیت از محبت و لاد بود و دنیا غیر و لاد بود و دنیا محبت است  
 امام شافعی رحمه الله در غیر و لاد در کافی گفته است صفت رحم محرم نیست که بخارج روا نبود هرگز پس رحم  
 عبارت از قرب است و محرمیت عبارت از محرمیت بخارج است و محرمیت خویش نبود و لاد مالک شد و در حق  
 پسرش را یا دخترش را که خواهر رضاعی وی بود آزاد نمیشود و روی زیرا که محرمیت قرب است از محرمیت  
 بلکه از محبت مصداق است یا رضاعت حال آنکه لایست که قرب است و محرمیت از محرمیت زیرا که قرب است  
 را اعتبار کرده است که صفت رحم بود و محرمیت قرب است غیر محرم همچون بی امام و انوال که با مالک شدن  
 آزاد نمیشود زیرا که قرب است بعد از آنست و تاثیر در محرمیت بخارج و لاد پس با مالک شدن آزاد  
 نمی شود (و او عتق بوجه اشد و الشیطان او للصنم او مکرما و سکران) یعنی یا آزاد کرد و از برای  
 رضای خدا یا از برای شیطان یا از برای بت یا آزاد کرد و بگردید از حالت مستی (و او اصاب  
 عتقه الی ملک او شرط و حد حق علیه) یعنی یا اصابت کرد عتق را بملک چنانچه گفت اگر  
 مالک شوم بنمیدم را وی آزاد یا اصابت کرد عتق را بشرط چنانچه گفت اگر من درین خانه  
 بنده من آزاد درین صورت در وقت تعلیق بنده می باید که در ملک وی باشد و شرط موجود شدن



آزاد شد در جمیع صور مذکوره قول مصنف که من است ببدست و ملک فعل ماضی است و اخصاف  
 است بر جمع که مفعول ملک است و محرر صفت وی است و جردی جرد است و عتق خبر جند است  
 (بعد الحرب) یعنی بعد از جنگ (یعنی همچون بنده که مر حربی است که بیرون آمد و است بدو الاسلام  
 مسلمان شده آزاد است) (و اهل بیت) امه فی الملک و الرق و العتق و فروعیه (یعنی حمل تابع  
 میشود مادرش را در ملک یعنی مادرش ملک زید است و لدوی که موجود بود در حال ملکیت مادر ملک  
 زید است و همچنین اگر مادرش ترک است و لدی غیر مشترک است بقدر سهام مادر و همچنین است که حمل تابع مادر  
 در رق باشد بطوریکه مادر اگر موقوف است و لدی که موجود است در حال قیمت مادر موقوف است و همچنین است  
 که حمل تابع مادر است و عتق پس هر چه گمانی که مادر آزاد شد و لدی که موجود شد بعد از شش ماه  
 آزاد است و نیز همچنین است که حمل تابع است مادر را در فروع عتق همچون کتاب و تدبیر که ولدیکه  
 مولود بعد از کتابت و تدبیر است مکاتب مذمت

فصل - ان عتق بعض عبد صحیح) یعنی اگر اعتاق کرد بعض عبدش صحیح است این اعتاق  
 یعنی ملک بعد از اعتاق ازین عبد را اهل میشود اگر نصف را اعتاق کرده است نصف ملک اهل  
 میشود و زیرا که بعضی اعتاق از او ملک است نیست بر ملک اگر از الدخ خودش که آن ملک است و ملک تجزیه  
 همچنین است از آنکه ملک پس اعتاق بعض اثبات فرعیت است و جرحیت معلول تحقق نمیشود و اگر آنکه ملک  
 علت موجود شود که آن از او ملک است که آزاد میشود و آنکه در کفایه گفته است که مراد من حققت  
 عتق نیست بلکه مراد عتق از عتق است که آن بر و اهل ملک است و تخصیص کرده است در سبوط که آزاد شود  
 شی از عتق با عتاق بعض (و معنی فیمابقی و هو کما مکاتب بلار و الی الرق و لو عجزی یعنی سحایت  
 میکند عبد و رقیه عتیش و این عبد همچون مکاتب است که آزاد است و رقیه ملک است و باقیاندره فی  
 بندگی اگر عاجز شود از ادای قیمت یا قیامند و نیست وجه ترق میان سکت و این عبد و قالا  
 عتق کلمه یعنی گفته اند اما من آزاد میشود و کل این عبد با عتاق بعض بدانکه این مخالفت با لریست  
 که اعراف مصدر است که تجزیه است نزد امام اعظم و تجزیه نیست نزد اهلان که جان المصدّر معنی و

آزادگی است تجویزی نیست بالاتفاق و نیز بدان قول که اتفاق تجویزی است بانیطور که تصور کرده اند  
ثبوت این حکم را در نصف و در نصف دیگر مثلاً و حاصل خلاف راجع باینست که اتفاق نصفیه یا تمامیه  
زوال ملک از کل محل است یا از نصف است نزد امام عظمی رحمه الله محل همان قریه خود باقیست  
لیکن نصف ملک زایل شده است (از محل و زوال این مستلزم زوال قریه است از کل محل و چنین ذکر  
کرده است از ضمیمه) و لو احق شرکاء خطه احق الاخر او اعمی او ضمن الحق و موثر القیمه  
حفظ لا معصرا یعنی اگر اتفاق کرد و شرکاء نصف حفظ خودش را اتفاق کند آن شرکاء باکتاب یا سحاب  
نویاید عبد را یا تضمین کند متق را نسبت نصیب خودش را و فیکه موثر بود متق را و الا لا یزال ان احق  
او است و للمعتق ان ضمنه یعنی میراث این عبد را این دو شرکاء را است اگر اتفاق کرده باشد  
یا سعایت نموده باشد آن شرکاء دیگر و متق را است اگر تضمین کرده باشد شرکاء شکایت متق  
را و حصه خودش (و رجوع به علی العبد) یعنی رجوع کند متق باین ضمان بر عبد بعد از ضمان یعنی نسبت  
حصه شرکاء را که بشرکاء داده است از حد بگیرد و قال لا ضمانه فقیها و السفایه فقیه فقط و  
الوالا للمعتق یعنی گفته اند ما این که شرکاء و دیگر را است ضامن کردن متق را در مالکیت عینی  
یو متق و سعایت نمودن عبد را در مالکیت فقیه بود متق و این قید فقط باینست که شرکاء باکتاب  
خیر است میان تضمین و سعایت نه در اتفاق زیرا که اتفاق بر اتفاق کل است نزد ما این و میراث  
این عبد بر متق را است بلکه معتبر در ایضا نیست که مالک باشد مقدم نصیب شرکاء را نه آنکه بسیار  
غنی بود و در کفایه گفته است که موثر در ضمان حق کسی است که مالک نصف نیست متق بود و سوا  
منزل و تمام و متاع بیت و عیاله پوشش و اعتبار کرده شود نسبت عبد را و ضمان سعایت در  
اتفاق همچنین است حال متق در یار و چهار که روز اتفاق معتبر نیست پس اگر خلاف شد میان متق و  
شاکت در یار و چهار متق نظر کرده شود در زمان اتفاق اگر موثر بوده است ضمانت و اگر غیر  
بوده است سعایت است هر چند که در ضمان محاسبت موثر بود (و من ملک ایینه مع آخر متق  
و لم یضمن) یعنی کسی که مالک شد پیش خودش را با دیگران بانیطور که خرید و پر یا دیگر می خرید یا ویت کرد

با ایشان یا خرید یا در نصف پسر را از پسر یا تعلیق کرد بود و آزادی غلام را بخریدن نصف غلام  
بعد از آن پسر را بشترک دیگری خرید و آزاد شد حصه پدر و ضمان نمیشود حصه شریک را خواه موسر خواه معسر بود  
و خواه داند شریک که این پسر است و خواه نداند و آن شریک یا اگر خواه اعناق کند و اگر خواه سعایت نماید  
هر یک که چونکه ولایت تعیین نمایند باقی ماند یکی از دو امر که آن اعناق یا سعایت است زیرا که راضی نشده است  
بافس و بنبش بریرا که راضی شده است شریک و علت حق که شریک بود پس تعیین نتواند کردن چنانچه اذیت  
کرد شریک را با اعناق نصیب خودش و اگر نداند آزاد شدن را بسبب شرانادانی عذر نیست  
(روقا الحسن غنیا الانی الارث) یعنی گفته اند اما این که ضامن شد بد حصه شریک را و حالیکه  
عنی بود و سعایت کند در حالیکه فقیر بود پدر و مادر و حالت ارث که میراث یافته بود و دیگری ضامن  
نمیشود ماین بالا تعلیق است و صورتش چنانست که امرأة غلامی دارد که پسر زوج این امرأة است و فوت  
کرد امرأة و از وی زوج و برادر ماند پس وارث شد بد نصف پسر را و آزاد شد بد برادر و اگر او هم  
و دادند شریک از شریکین با آزادی حصه آن دیگری گفت که حصه خود آزاد کردی و در صورت سعایت  
که غلام حصه هر دو شریک را و میراث از آن هر دو شریک است خواه موسر خواه معسر باشند  
مزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامین سعایت میکند و حقیقه معسر باشد و اگر موسر باشند سعایت  
و نه ضمان است زیرا که هر یک از شریکین ابرار کرده اند از سعایت غلام بسبب دعوی آن دیگر  
زیرا که بسیار حق منع سعایت میکند نزد امامین لیکن دعوی ثابت نمیشود از جهت انکار هر یک از شریکین  
و ابرار ثابت نمیشود از جهت آنکه هر یک شریک بنفس شان اما اگر هر دو شریک معسر باشند سعایت  
سکند از برای هر دو شریک چنانچه مذکور است امام اعظم مست صادق باشد یا کاذب و اگر یکی موسر و  
و دیگری معسر بود سعایت میکند موسر را نه حصه معسر را زیرا که دعوی ضمان نکرده است بر شریک  
از جهت عسارش بلکه دعوی سعایت کرده است بر غلام پس ابرار سعایت نکرده است از غلام  
و از برای معسر سعایت نمی کند زیرا که دعوی کرده است بر شریک از جهت عسارش پس ابرار  
کرده است بر غلام از سعایت و ولا موقوف است بر جمع صور مذکور و نزد امامین تا آن زمان که

اتفاق کنند بر احوال یکی از شرکین چنین گوید که در این است و در این است و اگر تعلیق کرد با آزادی و جبر  
از علام که شرک است یکی شرکین بگردان فعلی و در فردا آن شرک دیگر تعلیق کرد با آزادی و جبر  
ایند کردن آن فعلی و فردا و فردا گذشت و وجود شرط معلوم نشد آزاد شد نصف این علام و در  
و یک سبایت میکند از برای هر دو شرکین نزد امام اعظم و امام ابو یوسف و رحمة الله و نزد امام محمد  
سبایت میکند و در تماشای نزدیک که محکوم علیه بقوط سبایت مجبور است و حکم بر مجبور جابر نیست  
و دلیل حضرت چنین است که نصف سبایت ساقط شده است به تعیین و هر یک از شرکین اعتقاد  
است که ساقط نصف آن شرک دیگر است و باقی نصف سبایت وی است پس سبایت کرده میشود  
این طور که نصف وی آزاد میشود و نصف دیگر را سبایت میکند از برای هر دو شرکین اگر دو علام  
بود شرک میان دو کس که یکی ازین دو کس گفت اگر فلان فردا درین خانه در آن علام من آزاد  
و آن دیگر گفت اگر فلان فردا در آن علام من آزاد و فردا گذشت و وجود شرط معلوم  
نشد و بچند امام ازین علام آزاد میشود زیرا که محکوم علیه و محکوم بر مجبور است بجهالت قاضی و  
اگر یک علام بود که شرک میان سه کس است یکی ازین سه کس مدبر ساخت و دیگری آزاد کرد و در  
موم سبایت شد و حالا که هر دو ایشان جوهر اند تعیین کنند سبایت مدبر را نه متق را و تعیین کنند  
مستحق را نه سبایت مدبری را نه سبایت سبایتی را و نه سبایتی را که سبایت داده است (فان قال

بعید یا احد کما خرج و اخل ثالث فاعاد و مات بلا بیان عتق من است علام  
از بانه و من کل من غیره نصف) یعنی اگر گفت هر دو علام خودش را که حاضرند و پیش وی  
یکی از شما و علام آزاد و بعد از آن یکی ازین دو علام بیرون شد و بوی در آن سبایت اعاده کرد و تحت  
یکی از شما و علام آزاد و فوت کرد و آنکس که آنکه میان کند که کدام ازینها آزاد است آزاد شود از علام  
ثابت بجا خود است و بیرون نیامد و است سبایت از چهار حد و او هر کدام که غیر این علام ثابت است  
نصف آزاد است زیرا که ايجاب اول شرک است میان ثابت و خارج بعد از آن ايجاب ثانی شرک  
است میان ثابت و اخل پس نصف کرد و میشود میان ثابت و اخل و آن نصف که سبایت رسیده است

شائع است در تمام ثنابت پس آن نصفیکه با حجاب اول آزاد شده است ایجاب ثانی در دو تاثیر ندارد  
پس لغویت و آن نصفیکه با حجاب ثانی آزاد شده است شترک است میان ثنابت و داخل پس با حجاب  
ثانی ربع آزاد میشود پس از غلام ثنابت سه حصه از چهار حصه آزاد میشود اما وجه آزادی نصفه در آن نمی  
و یکم ظاهر است چونکه آزادی هر کدام شترک است (و عند محمد رحمه الله ربع من کل) یعنی نزد  
امام محمد آزاد میشود ربع غلامیکه داخل است که سومی بود و در آن دومی دیگر امام عظم و امام ابویوسف  
متفق اند وجه قول امام محمد نیست که وقتی که از ثنابت ربع آزاد میشود از داخل نیز ربع آزاد میشود  
چونکه شترک است میان ثنابت و داخل جواب نیست که در ثنابت مانع است از آزادی نصفه در حجاب  
مانع نیست روان قال و لک فی مرضه و لم یخیر و از شمله کل عبد سبعة و عتق ممن ثبت کلماته  
و من کل من حیر و سمان) یعنی اگر گفت دو غلام خودش را که یکی از ثنابت و غلام آزاد و دومی  
در کار و اعاده کرد و در مرض حالانکه بخیر نکند و ارث گرداند و میشد هر یک از این سه غلام را بعت نصیب  
و آزاد میشود از غلامی که ثنابت است سه نصیب و از هر یک از این دو غلام دیگر دو نصیب وقتی که  
غیر این سه غلام ترک نه مانده باشد قیمت این سه غلام مساوی بود تا باینکه عتق در مرض است و بعت  
است و وصیت از ثلث بقیه است و سهام عتق بقیه است و از آن هر یک از این دوی دیگر نصف  
است که چهار بود پس لازمی است که سهام و شتر را نصف سهام عتق اعتبار کرد و میشود ثلث  
ثلثان متعین شود پس مجموع بال را بعت و یک نصیب اعتبار کرده میشود که از این مجموع بقیه  
نصیب آزاد میشود و چهارده باقی شده است که ثنابت در چهار نصیب سعایت میکنند و آن وجه  
و دیگر هر کدام در پنج نصیب سعایت میکنند و این بنده بامام عظم و امام ابویوسف است  
(و عند محمد رحمه الله کل عبد ستة و عتق من خرج سمان و من ثبت کلماته و من دخل سهم و  
سعی کل فی البانی) یعنی نزد امام محمد گرداند میشود هر یک از این سه غلام را شش حصه آزاد میشود  
از غلامیکه سرون آمده است دو حصه و از غلامیکه ثنابت است سه حصه و از غلامیکه داخل  
یک حصه پس یک حصه از بقیه سهام عتق کم میشود و پس مجموع ترک را شتر و حصه اعتبار میاید کرد

آنست و نشان تحقق شود ازین مجموع شش قسم آزاد است و دروازده قسم مذکور است که غایب در چهار  
سایه میکند و ثابت در سه قسم سایه میکند و اول در پنج قسم سایه میکند و سایه می کند  
ازین سه غلام و براتیانند و در جمیع این موارد مذکور و احوطی و الموت بیان فی طلاق مبهم  
کلیع و موت و تدبیر و ایستاد و بهمه و صدقه سکتین سه قسم و اول طلی فیه  
یعنی طلی و موت بیان است از طلاق مبهم یعنی گفت و در زن خود را که یکی از شما طلاق بعد از آن  
کسی را و طلی کرد یا یکی ازین دو زن فوت کرد و آن دیگر که طلی نکرد و است آن دیگر که زنده است  
طلاق میشود همچنان که بیع و موت و تدبیر و ایستاد و بهمه و صدقه که تسلیم کرده شده باشد و سه و در صدقه  
بیان است در حق مبهم و و طلی و در حق مبهم بیان نیست یعنی دو غلام خود را گفت یکی از شما آزاد  
بعد از آن یکی را فروخت یا یکی ازین دو غلام مرد یا یکی را مرد برگرداند و او را به یکی ازین دو آیه ایستاد و کرد  
یا بخشید یا صدقه کرده تسلیم کرد یکی ازین دو غلام آزاد میشود آن غلام دیگر و آن آیه دیگر اما بیان  
بودن و در طلاق مبهم بنا بر آنست بخارج عقد نیست موضوع از برای حل و طلی و طلاق موضوع است از برای  
اداء ملک و آنکه حکم مستلزم از اداء حل و طلی است فی احوال باید از انقضای عتد پس و طلی دلیل است  
بر آنکه موطوءه مقصود بطلاق نیست و موت بهجت آنست که اصل اینکه بیان در طلاق مبهم آنست  
من و حی پس لابدی است از محل و بعد از موت محل با حقایق نمی ماند اما اگر دو آیه خود را گفت که یکی  
از شما آزاد و یکی را و طلی کرد و آن طلی بیان نیست بمذهب امام عظیم میرا که اعتنا موضوع از برای  
اداء حل و طلی نیست و حل و طلی بهجت ملک رقبه زائل شده است از جایز که اعتنا معلوم نیست  
بهر کلام ازین دو امر واقع است از بین جیت و طلی در سه و آیه جائز نیست پس بیان حقایق در  
موطوءه کند با وجود و طلی بخلات بیع و ثل بیع همچون بهمه و غیره که دلالت بر بقای ملک میکند و اعتنا  
دلالت بر ازاله ملک میکند پس بیع و ثل بیع معلوم میشود که از آن دیگر زائل شده است  
در اینجا باقیست که تصرف میکند و بمذهب امامین و طلی بیان است در حق مبهم زیرا که طلی حلال نیست  
مگر در ملک حاکمه کی ازین دو آزاد است بخیر پس و طلی ابقای ملک در موطوءه کرده است پس چنین

شد آن دیگر از برای زوال ملک بعین پس مراد با عتاق موطوءه نبوده است (و الشهادۃ بالعقۃ) بطلان  
 باطل لا اطلاق (البهم) یعنی گواهی باز ادوی منهم باطلست نه گواهی بطلان بهم که باطل نیست یعنی  
 او کسی گواهی دادند که زید یکی ازین دو غلام خود را آزاد کرده است این گواهی ایشان باطلست و اگر گواهی  
 دادند که یکی ازین دو زن خود را طلاق کرده است این گواهی ایشان مقبول است و لیکن در عتق  
 دعوی شرطست بخلاف طلاق که دعوی شرط نیست و در دعوی صحت دعوی شرطست و در عتق نه  
 مجهولست بنابراین مقبول نیست و چه فرق میان عتق و طلاق درین مقام نبوده بامام عظمست بخلاف  
 امان که عتق مثل طلاق است و مقبول شهادت خود امان و اگر گواهی دادند که زید در مرض موت یکی  
 از دو غلام خود را آزاد کرده است این گواهی ایشان مقبولست با تصاق

فصل الحلف بالعقۃ یعنی حلف بعین آنست که عتق را جزا بگویند خود کند و یقین بان  
 و حلت الدار کل عبدی یومئذ حر من له حین دخل ملک وقت الحلف (و بعد) یعنی آزاد  
 میشود و گفتن دی که اگر در ایام درین خانه بماند که مرست و در آن روز آزاد کسی ملک است و چنینکه  
 در آن وقت در بنیانه خواهد در وقت سوگند در ملک وی بوده باشد و خواهد بعد از سوگند در ملک وی در آن وقت  
 آزاد است و لفظ من فاعل بعین است و لفظ صین ظرف بعین است زیرا که تعذیر کلام یومئذ یوم  
 حلت است یعنی روزیکه در ایام فعل را حذف کرده است و عوض می تنوین آورده است پس مقصود  
 ملک است در وقت دخول در خانه پس آزاد شود و بنده که بعد از سوگند خریداریست بنده که در زمان سوگند  
 در ملک وی بوده باشد و باقی مانده بود و تا زمان دخول (و بلا یومئذ من له وقت حلف فیه) بطلان  
 یعنی اگر گفت ان و حلت کل عبدی حر من له حین دخل ملک و بنده که بعد از سوگند در وقت سوگند در  
 ملک نیست و پس و اگر بعد از سوگند مالک شده باشد آزاد میشود زیرا که کل ملک که در آن حال است  
 پس گویا که گفته است ان و حلت الدار کل ملک لی فی الحال فهو زیرا که لام لی از برای اختصاص  
 و اختصاص تقاضای حال میکند زیرا که بنده که در ملک و بیست اختصاص بوی ندارد و لا الحال کل  
 ملک و ذکر لی فهو لا الحال عطف است بر من یعنی آزاد میشود و کل بعین می که اگر در ایام درین خانه

چربند که مر است که وی مرد بود آزاد و بعد از آن در کم از شش ماه یا زیاد که بزرگ وی بپسورد و بپسیر  
 بپسیر نیار نیست که اگر مملوک گوید و پس محل نیز آزاد نشود بیعت مادر (و من عتق علی مال و به  
 فقبل عتق و الممال و من علیه) یعنی یک که آزاد کرد در مال چنانچه گفت آزاد کردم بشرط هر دو یا یا  
 آزاد کردم هزار و دینار بعد از آن قبول کرد و علام آزاد شد و هزار و دینار و بیست بر علام تا که صحیح است  
 کفالت بخلاف بدل کتابت زیرا که التزام کرده بر خود گرفته است و علام مصلحت آنرا هم دارد حال آنکه  
 مختار بشرط است (و المعلق عتقه بالا و ابر ما دون ان ای وی عتق لا مکتب) یعنی علام یک تعلیق  
 کرده شد از وی وی بر او چنانچه گفت ان ادیت الی کذا فانت حر ما دون است این علام تجارت  
 نه مکتب و اگر او آزاد شد و اگر علام مختار کرد مال و مولی ابا که دیگر حکم نفس وی و حکم کند  
 بر او وی این علام و مولی جبر نیست که تا نفس فرستد که قبض کند مال را از برای وی و حکم بر او وی  
 حکم کند و بقول امام زو جبر نیست بر قبض و قیاس هم نیست زیرا که تصرف است در مملکت و از وی وی  
 مطلق بشرط او است بظاهر از همین جهت موقوف بر قبول عبودیت و احتمال فتح ندارد و دیگر بشرط  
 مباشرت از شرط ایمان نیست و دلیل ما نیست که تعلیق است نظر بظاهر لفظ خود و معاوضه است  
 نظر بمقتضی زیرا که مقصود از تعلیق آنکه عبد بشرط تربت رسد و مولی مال رسد همچون کتابت از همین  
 در طلاق اگر گفت ان ادیت الی الف و رسم فانت طالق معاوضه است تا که اگر او را باین میشود  
 پس تعلیق اعتبار کرده شد و بر این بنا بر ظاهر لفظ از جهت دفع ضرر از مولی که ممتنع نشود و بیع برود  
 و دیگر عبد احق بکسب خود شود از مولی و نسبت بولد یک مولود است قبل آزاد کنی و معاوضه اعتبار کرده شد  
 در انبهار وقت ادا از جهت دفع ضرر از حید تا که مبر کرده میشود مولی را بر قبض لیکن تا قبل ادا  
 نمکند از آن میشود زیرا که بشرط ادا کل است همچنین ذکر کرده است و در این باب آنکه او مقتصر مجلس است  
 اگر چه ان ادیت الی کذا فانت حر گفته باشد زیرا که خیریت و غیر مقتصر مجلس است بخلاف ادا و ادیت  
 الی کذا که مقتصر مجلس نیست زیرا که ادا از برای وقت است همچون بی و اگر ادا از کسب ل از تعلیق کرده شد  
 مولی مطالبه او میکند تا یا بخلاف ادا از کسب بعد از تعلیق بهر تقدیر بعد از ادا آزاد میشود اگر چه ادا



بناجیل بود و محلات ادا بعضی روتی است هر چند موتی یا لغت ان میل بعد موت و غمقه لوا است  
 حقیق یعنی در گفتن وی که تو از او بعد از موت بن هزار دینار و قبول کرد غلام بعد از موت موتی و  
 اعتاق کردند و در شش از او شد غلام بر بدل هزار دینار (والا لا) یعنی اگر موجود نشد مجموع این و قید که آن  
 قبول بعد از موت و اعتاق در شش است اگر چه قبول بعد از موت تحقق باشد و اعتاق وارث نباشد از او  
 نمیشود و خلاف اعتاق در شش قبول بعد از موت که از او میشود بے بدل (و ان حرره علی خیرته شش  
 قبیل عتق و بخیر مرده شش) یعنی اگر از او که بشرط خدمت وی یک سال مثلاً و قبول کرد غلام از او شد و او است  
 غلام خدمت یک سال (فان) بابت مولا و قبلها بچیت قیمه و عند محمد رم قیمه خورده شش) یعنی اگر فوت  
 کرد مولا بنی امیه از خدمت و ایست میشود بر غلام قیمت خودش که ادا کند نزد امام اعظم و امام ابو یوسف  
 نزد امام محمد قیمت خدمت غلام واجب میشود و این خلاف بنا بر مخالفه شش است که در سکه دیگر است  
 که نظیر این سکه است و آن نیست که کسی فروخت غلام را بنفس این غلام بکنیز کنین و کنیز بک  
 شد یا استحقاق آورده باشد این کس رجوع بقیمت این غلام میکند نزد امام اعظم و امام ابو یوسف و  
 رجوع بقیمت این کنیز میکند نزد امام محمد و بقیاس نیست که بچیا که قیلم جاریه متعین شده است  
 بسبب بک یا استحقاق خدمت غلام نیز متعین شده است بسبب موت مولا  
 فصل التذییر والا استیلا (و) باز که تذییر و لغت نظر کردن در بارگشت امر است و در شرع آزادی عبده  
 است از پس موت مولی و الفاظ تذییر بطلاق بصریح میباشد چنانچه گفت در بک یا گفت انت مرد و از  
 همین میباشد چنانچه گفت ان است فانت مرا گفت ان است فی مرضی بذا فهو حر و بلفظ وصیت یا  
 چنانچه گفت اوصیت لک بر بک یا گفت اوصیت لک بعتقک یا گفت اوصیت لک بنفسک این الفاظ  
 وصیت بعتق است زیرا که عبد لکن نفس خود میشود پس وصیت بعتق باشد و حق نفسش و حکم وی نیست که زیج  
 کرده میشود و بیه نیز کرده میشود چنانچه مذکور است در همین کتاب و بنی استیلا و طلب کردن و لذت از اوست  
 و اتمه از موقوفه میکند و ام ولد است و ام ولد از اسامه غایبه است همچون بیت که غالب استعمال وی گفته میشود  
 بنجم که غالب استعمال وی در شریاست و درین الفاظ خروج از عام است بخلاف بنین مذکور که در نهایی

(من عتق بعد موته مطلقا او الی ماله غلب موته قبلها مدبر یعنی کسیکه او را در وصیت بعد از موت خود  
 مطلقا یعنی بی قید چنانچه گفت ان مت فانتم مدبرین زیرا که مطلق نیست که تعلیق کرده شود عتق را بعد از  
 مطلق یا تعلیق کرده شود و بعد تیکه غالب موت بود قبل ازان مدت چنانچه گفت ان مت الی ائمه ست فان  
 حرو این در بی مطلق است زیرا که غالب موت قبل ازین مدت پس خبر ان مت فانتم مدبرین است این مدبر  
 قول مصنف که من عتق مبتد است و مدبر خبر است (الایساع و الایسب و لیخدم و لیساجرو المذبره  
 تو طوا ح) یعنی فردخته نمیشود و مدبر را بخشید نمیشود و خدمت فرموده شود و با جرت او پیشود و اشته  
 مدبر را و طای کرده میشود و نکاح کرده میشود و غیر ذلک و امام شافعی تعالی ازان مالک مالکی میکند (و ان مات سیده  
 عتق من ثلث ماله و سیمی فی ثلثه) یعنی اگر زوت کر سیدگذا و پیشود و غلام از ثلث مال سبایت میکند و ثلثا  
 قیمت اگر ترک غیر من عبد نماده باشد زیرا که ایجاب بعد از موت در حکم وصیت است (و ان استغفر  
 وینه ففی کلیم) یعنی اگر استغفر بود و دین بیت یعنی در ثلث قیمت عتق مرض داشته باشد سعایت  
 غلام در تمام قیمت خودش زیرا که دین مقدم است بر وصیت و ممکن نیست نقض عقد عتق پس وصیت  
 ادای قیمت (و ان قال ان مت فی مرضی فذا وونی فیده استصح بیعه) یعنی اگر گفت اگر بمیرم  
 درین مرضیکه دارم یا گفت اگر بمیرم درین سال و سعه آزادیت صحیح است بیع این عبد زیرا که  
 سبب عتق منعقد نشده است فی الحال از جهت شک در وقوع شرط (و ان وجد الشرط عتق  
 کامل مدبر) یعنی اگر موجود شد شرط که مردن درین مرض یا دران سالست آزاد میشود و مثل مدبر (و ان  
 ولدت من سید ما فادعاه او من زوج فملکها ام ولد) بدانکه فراش یا ضعیف است  
 همچون امه که نسبت ولد وی بی دعوت مولی ثابت نمیشود یا متوسط است همچون ام ولد ملک  
 ولد و ثابت است بی دعوت مولی لیکن نفی مولی منتفی میشود و یا فراش و نسبت همچون شاکوه که نسبت  
 دی ثابت است بدعوت و بی دعوت و نفی منتفی نمیشود بلکه لعان واجب میشود پس امه که تولد کرده  
 است از سید بعد از ان دعوی که در این سید یا تولد کرد از زوج خودش بعد از ان مالک شد زوج این  
 رام ولد سید است در صورت دعوی سید و ام ولد زوج است در صورت تلک (و حکمها کالمذبره)

الا انها تنفق عند موتہ عن کل مالہ ولم تسع لدینہ یعنی حکم ام ولد همچون بہت است لیکن از حق نسبت  
 کرام ولد از او میشود و در وقت مردن بی اشیای مال نیست و سعادت میکند از برای بن میت (ولا نیست  
 نسب ولد الا اتمه الا بدعوتہ ثم بلا دعوتہ لکن مضمی بالنفی) یعنی ثابت نمیشود نسب و لذاته مگر بدعوت  
 و بعد از دعوت اگر تولد کرد ثابت میشود بی دعوت لیکن اگر نفی کرد مضمی می شود

فصل الاول (بدانکه و لا میراث است که تحقق میشود بر جل سبب آزاد کردن شخصی که در ملک این رجل است  
 بسبب عقد مولات پس و لا بر دو نوع است یکی و لا بر عتاق است و دیگری و لا بر اوست و دلائل نیست نیز  
 می گویند و لا بر مولات است که دو کس عهد میکنند که هر یک ازین دو کس مردن آن دیگر و ارشاد می  
 شود و اگر گناه کند ارش گناه را آن دیگر و بشرط آنکه بمول النسب باشند و متفق نباشند و و لا بر عتاق  
 است که ذکر کرده است (من عتق باعتاق او فبرع له او بملک قریبه فولا له لیسیدہ و ان  
 شرط عدمه) یعنی کسیکه آزاد شد بسبب عتاق یا بسبب روع عتاق همچون کتابت و تبریر و آسلا و یا  
 بسبب مالک شدن خویش او انکس را و لا بر آنکس میرسد آنکس است اگر چه شرط کرده شده باشد عدم ارث  
 را و در وقت عتاق زیرا که شرطیت که مخالف عقد است پس عقد نافذ است و شرط طاعت پس اگر گفته  
 که در بر مستولی بعد از موت سید آزاد میشود بدانکه صورت او چنانست که سید مرده شده و یا در الحرب رفته  
 است و قاضی حکم معتق مدبر و ام ولد می کرده است بعد از ان اذن از الحرب بدو را اسلام مد و مسلمان  
 شده است بعد از ان مدبر و ام ولد می فوت کرده باشند و لا ای و در صورت بسید میرسد

و قتیکه عصبه نبی نداشته باشد (من عتق امته و و حاقن تولدت لاقل من نصف حول  
 فله و لا لاولد) یعنی کسیکه آزاد کرد امته را که زوج این امته نبده دیگر است بعد از ان تولد کرده  
 است و در کم از شش ماه از وقت عتاق و لا بر ولد معتق میرسد زیرا که در وقت عتاق امته موجود  
 بوده است و حاقن عتق جرہ الی قومہ ان کان من عتاق الامتہ و لا و لها اکثر من نصف حول  
 یعنی اگر آزاد شد زوج امته کشد و لا بر ولد را بقوم خود می یعنی اگر آزاد شد پدر پیش از فوت و لا و لا و  
 بعد از فوت پدر انتقال معتق پدر میکند اگر باشد میان عتاق امته و ولادت اکثر از نصف حول

بند و بار اگر دانید در ایشان خیر و ابر و بجا نیست با جمل عتقه بلکه امر استجاب است و بقول یعنی امر  
 اباحتست و ادل جمع است و اما استجاب متعلق بشرف است و در ادب و تحیر نیست که ضرر و زیاده بیایان بعد از  
 آزاد شدن که اگر ضرر رساند افضل نیست که مکاتب بکنند و بدان نیز که مکاتب گزاف نمی شود و مگر یاد اے  
 کل بدل تا که اگر یک در هم باقی ماند و است بکنند است از جهت قول رسول علیه السلام که مکاتب عبد  
 الهی علیه در هم یعنی مکاتب بند و است و اما یک یک در هم باقیست و درین اختلاف است صحابه را  
 رضی الله عنهم نزد ایشان نیست که بجز و عق گنایت آزاد می شود و نزد ایشان نیست که با و اگر بدل  
 آزاد می شود و بدان نیز که مکاتب آزاد می شود و با دای بدل بے آنکه گوید اذ اویتها فانت حر چنانچه  
 مذکور است امام شافعی که مذکور است که گوید کاتبک علی کذا علی ان اویت فانت حر و دیگر واجب نیست  
 مزد و کم کردن نمی اندازد بدل کتابت چنانچه مذکور است امام شافعی است که در حین ادای بدل کتابت  
 واجب است کم کردن چیزی را بدل کتابت همچنین ذکر کرده است در وایه و الکتاب علی عتاق المملوک  
 و اما حال و ریخته مال را بپای کتابت عتاق مملوک است از روی تصرف فی الحال و از روی رقبه و بابت  
 یعنی از آن تصرف است از مملوک و اما یک بدل کتابت در ذمه مملوک است و اما الی اصل ملک است  
 بعد از ادای بدل کتابت (فان کاتب قته ولو صغیر یقتل بآل حال و منجم و موجل) یعنی  
 اگر مکاتب گردن خور و دوش را اگر چه صغیر است که عقل دارد و مالی که حال است یعنی بے همت است  
 یا با لے که منجم است یعنی توقیت است یا زنده معینه چنانچه مکاتب گفت مکاتب منجم ترا بهر ار و دینار  
 بشرط آنکه همراه مبلغ کذا و اگر باین منجم نماند است از قول عرب که ان طلع النجم فکذا یعنی اگر برین  
 بر آید پس فلان کار کنم بعد از ان استعمال کرده باشد است در توقیت فقط یا با لیکه موجل است یعنی  
 توقیت بران معین نیست چنانچه گفت مکاتب کردم ترا بهر ار و دینار بشرط آنکه در فلان وقت  
 و اگر باین پس زنی میان منجم و موجل این است که منجم بآن حال معینه و موجل با جمل معینه است  
 در مکاتب عبد صغیر و در کتابت بآل حال خلافت امام شافعی است بلکه لایبی است از منجم یعنی  
 شریفین نزد امام شافعی (او قال جعلت علیک الفاقودیه بنحو ما اولما کذا و ایا حرا کذا)

یعنی گفت گردانیدم بر تو هزار دینار را که ادا کنی در ماهی که در اول ماهیها مبلغ که داد و در آخر ماهیها مبلغ که  
 ادا کنی (فان ادمیه فانت حروان عجزت فتن وقيل الصبح) یعنی اگر ادا کنی هزار دینار را پس تو  
 آزادی و اگر عاجز شوی از ادا می هزار دینار پس تو بنده باشی و قبول کرد عرب صحیح است این کتابت عبد  
 یعنی صحیح است عقد کتابت بعرب لفظ کتابت چنانچه صنعت گفت فان اوست و لفظیکه اوست یعنی کتابت  
 کن چنانچه گفت صنعت او قال آدین لفظ صح جزا فان کتابت است (و صحیح من یدودون  
 لک) یعنی بیرون آمد از تصرف مالک بسبب کتابت نه از ملک مالک زیرا که کتابت بنده است  
 ماد اسکانه یکم بهم باقیست چنانچه مذکور شد و عتق مجانا ان عتق) یعنی آزاد شد گفت اگر آزاد کرد  
 پیش از ادا اهل کتابت دیگر بر وجهی لازم نمیشود و محرم البیة العتق ان وطی مکاتبت و  
 الارش ان جنی علیها او علی ولد یا یعنی تاوان دار شد رسید نزد وطی را اگر وطی کند مکاتبت خود  
 را و تاوان دار شد ازین را اگر گناه کرد بر اوست مکاتبت اش یا بر ولد مکاتبتش یا بنظر که قطع عضو  
 از اعضای ایشان کرده بود مثلاً و ارشش در شرع مالی است که در مقابله میوه یا خنجر عضو از اعضا  
 آدمی بخون دست بریدن و کور کردن و دندان شکستن مثلاً داده میشود (او مالها) یعنی یا تلف مال  
 مکاتبت را مثل تاوان میدهد در مال شای و قیمت میدهد در مال قیمتی و در نجای خالی ازین حد نیست زیرا که  
 مالها عتقت است بر ضمیر مالک در علیها است پس ترکیب چنان میشود که عزم البیة الارش ان جنی علی مالها  
 پس لازم می آید که اطلاق ارش کرده شده باشد بر اینکه در مقابله تلفت مال داده می شود و الا نک  
 این اطلاق نیست چنانچه مذکور شد معنی ارش (و صحت علی حیوان و ذکر جنسه فقط) یعنی رواست  
 کتابت بر حیوانی که مذکور شود جنس این حیوان و جنس نه نوع و صفت و معنی چنانچه گفت  
 کتابت کردم ترا بشرط آنکه اسپ می و بیان نکرد نوع اسپ و صفت و معنی را (او یو دے  
 توسط او قیمت) یعنی ادا میکند مکاتبت اسپ متوسطه را علی و ندادنی بود یا قیمت اسپ متوسطه را  
 و قدرت علی قیمت او خمر او خمر من اسلم) یعنی فاسد است کتابت بر قیمت عبد یا بر خمر یا بر خنجر یا بر  
 سلطانان یعنی مکاتبت کرد مسلمانی عبد خود را و بدل کتابت قیمت عبد را یا خمر را یا خنجر را ساخت فاسد است

این عت کتابت لیکن پس از او و خمر یا خمر بر آرد میشود و سعایت میکند و قیمت خودش شربت آنکه او گفته است  
 در وقت کتابت آن اویت الخمر و الخمر بر حد این بنده بام امام اعظم است و بنده بام ابو یوسف این شربت  
 معتبر نیست و همچنین است که از او میشود و اقامت بعد از دام زفر آزاد نمیشود و اگر او اقامت خمر و خمر بر روح  
 المکاتب البیع و الشراء و السفر و الفلاح امتد و کتابت بر قلم یعنی رواست مرکاتب را بیع و شراء و  
 سفر کردن و کاح کردن کینزک خودش را بر مزاج و مرکاتب کردن بنده خودش پیش از او دارد بل کتابت  
 را اوله و لاده ان ادوی بعد عقد و رسید ان ادوی قبله یعنی مرکاتب اول راست را و مرکاتب ثانی  
 اگر او کرد ثانی بعد از عقد مرکاتب اول و رسید راست اگر او کرده بود پیش از عقد مرکاتب اول را و از وجه  
 و هدیه و ولو بیعوض و تصدقه الالبسته کسیرا یعنی در نیست زن خواستن عبد مرکاتب و هدیه و  
 اگر چه بیعوض بود و تصدقه کردن دی گزینی اندک (مکلفه و اقراضه و اعتاق عبده و ولو بمال) یعنی  
 رد نیست کفیل شدن مرکاتب از غیر و قرض دادن دی و آزاد کردن وی و بدین را اگر چه بیعوض مال  
 بود و ولو بیع نفس عبده منه و الکاحه یعنی رواست فروختن عبد خودش را بنفس آن عبده و کاح  
 عبدش بکینزک (و الاب و الوصی فی رقیق الصغیر کالمکاتب) یعنی پدر و وصی در بنده  
 صغیر همچون مکاتب یعنی هر تصرفی که رواست مرکاتب را در بنده خودش رواست پدر را و وصی را در  
 بنده صغیر همچنانکه مکاتب مالک مالک کتابت بنده صغیر را نه اعتاق و روانه فروختن غلام خودش  
 و همچنین است پدر و وصی که مالک اند کتابت بنده صغیر را نه اعتاق و روانه فروختن غلام صغیر را و همچنین  
 که مکاتب مالک تحصیل است پدر و وصی نیز مالک تحصیل نیادتی مال صغیرند و اذا عجز عن تحم ان کان له وجه  
 سیصل الیه لا یجزه الحاکم الی ثلاثه ایام یعنی بر چه گاهیکه عاجز شد از تحم یعنی عاجز شد از آزاد کردن  
 بل کتابت در اوقات مقرره اگر باشد ویرا و بجهت که رسید فی بود عاجز نشاد و ویرا حاکم تاسه روز یعنی حکم  
 بر بندگی دی نکند تاسه روز (و الا عجزه) یعنی اگر وجه داشته باشد یا سه روز گذشت و رسید عجز کند قایم  
 مرکاتب را (و فحما بطلب سیده او سیده بر ضاه) یعنی فسخ کند کتابت را قاضی بطلب کردن سید مرکاتب  
 فسخ کند سید مرکاتب بنده می و فیکه خلط بود و در او مرکاتب را نمی نمود فسخ و سید بطلب فسخ

تسخیر کند قاضی اگر کتابی را بخی یا بکس و عا و رقه و مانی بدد سیده یعنی بعد از فرخ برگشت  
 بندی و آنچه در دست و سست است از ان سیده است رقان مات عن و فارلم تسخیر و قاضی البذل  
 من مال و حکم بموت حرام یعنی اگر مرد مکاتب پیش از ادا و بیل کتابت دار و مال ماند که وفا  
 ببدل کتابت کند فرخ کرده نمیشود عقد کتابت را و ادا کرده می شود ببدل کتابت از مال مکتب  
 و حکم کرده میشود آزادی این مکاتب و در آخر جز از اجزای حیات وی (والا رثا منه) یعنی میراث  
 این مکاتب بوارث مکاتب رسد و نزد امام شافعی متفق می شود عقد کتابت بموت این مکاتب و بنده  
 می میرد و میراث وی ببدل رسد (عقود بینة ولد و انی کتابه او شراهم او کتب او و انبه صغیرا  
 و کبیرا مبره) یعنی حکم کرده میشود آزادی پسران مکاتب که متولد شده اند و زمان کتابت وی بخیرید  
 است پسران خود را یا مکاتب شده است و پسرش صغیر بود یا کبیر یعنی پدر و پسر یک عقد کتابت  
 مکاتب شده باشند حکم آزادی پسر بعد از حکم آزادی پدرست جدا اگر مالی نماند که وفا ببدل کتابت کند و  
 ماند که مولود در زمان کتابت سعایت میکند و ادا و بیل کتابت پدرش بر بنحو شش پس اگر ادا و حکم  
 کرده میشود آزادی پدرش پیش از موت و ولد نیز آزاد میشود به تبعیت پدرش و اگر وفا نماند و ولد شتری ماند  
 گفته میشود ولد را که ادا و بیل کتابت میکنی فی الحال یا ببنده گی میکردی این بنده باب امام اعظم است و نزد  
 امامین ادا و بیل کتابت میکنید بنحویم پدرش و طاب سیره ان اوی الیه من صدقه (تفجر) یعنی خوش  
 است رسیدن مکاتب را اگر ادا کرده بود و بیه مکاتب از صدقه بعد از ان عاجز شده یعنی ادا از مال صدقه  
 کرد حال آنکه سید از صرف زکوٰۃ نیست عاجز شود و ظل بندگی در آن و هیچیک از زکوٰۃ گرفته است حلال  
 است رسیدن و لا تسخیر بموت سیده و اوی البذل لے و رثه (سلسله بنحوم) یعنی منسوخ  
 نمیشود عقد کتابت بسبب موت سید ادا و ادا میکند مکاتب ببدل کتابت را بر بنحوم خودش بر ورثه سیده  
 دو ان عتقه بعضهم لایس و ان عتقه عتق مجانا یعنی اگر آزاد کرد بعض در شرف و انیت این  
 آزاد کردن و اگر همه در شرف آزاد کردند آزاد شد مفت و ادا و بیل کتابت کردن لازم نیست

بماندیم در سنت قوت است و از اینجا است قول الله تعالی که لا تقهتوا منه یا یسین که یسین یعنی قوت است  
 شرح عبارت است از عقد قوی که عازم است حالت بر فعل یا بر ترک فعل و یسین یعنی نوع عقد بر یسین بنا بر نسبت  
 که عزیمت مقتوی میشود و بسبب یسین اما شرط یسین در حالت عقلی ملغی است و در حالت احتمال صدق و کذب  
 است حال آنکه نباشد این احتمال صدق و کذب مگر در محذور و اما نموس و لغو یسین نیست در حقیقت چنانچه  
 مذکور شود و بسبب یسین اما در تحقق چیز نیست که قصد کرده است یسین و آن اراده بتنادل است اراده تحت  
 چیز بر آنکه قصد کرده است که اظهار صدق و کذب نیست در قلبها مع و اراده چیز بر آنکه قصد کرده است  
 در لغزش که آن کردن کاریست یا ناکردن کاریست همچون در آمدن و در غیره و اما رکن یسین نیست  
 که منعقد میشود و یسین و اما حکم یسین منع نفس نیست از حشاد و ایضا باقی است یسین و یسین که واجب  
 بود و امتناع از حشاد و کفار است نزد حشاد و تقیید بر وجوب امتناع بنا بر آنست که در امتناع از حشاد و کفار  
 نیست چنانچه میگویند و بر یسینست بلکه واجب است حشاد یسین ذکر کرده است و در بدایه (و یسین ثلاث  
 با آنکه ایمان که اقیما بر کرده است شایع و مترتب کرده است برین ایمان احکام است که بر نموس  
 مواخذه مترتب میشود بر لغو عدم مواخذه است و بر منع کفار مترتب میشود چنانچه ذکر کرده است الا این  
 ثلاث وجهی ندارد برین سه فیه که در یسین مواخذه نیست یا فی ذریعه تر مواخذه مواخذه و یسین است یا  
 آخر دی است ازین منعقد است و آخر دی نموس است و عدم مواخذه در دنیا و عقبی لغو است اما این اقسام و یسین  
 باشد منعقد است و در طلاق و عتاق لغو نموس متحقق نمیشود زیرا که در یسین اطلاق و عتاق با مترتب است  
 منعقد است و اگر با مر اجتناب نیست نه نموس و نه لغو است بلکه طلاق و عتاق و یسینست و یسینست خلافتش را داده  
 یسین ذکر کرده است در نهانیه (فحلقه علی فعل او ترک ماضی کاذا یا عذابا نموس) مراد فعل  
 فعل اصطلاحی است یا لغو است کاذا با حال است از ضمیر که در حلقه است یعنی سوگند وی بر امر که کرده است  
 یا کرده است و در زمان گذشته بر تقدیر اصطلاحی و سوگند وی بر نکردن و ناکردن در زمان ماضی بر تقدیر  
 لغوی در حالیکه کاذا نیست حالت قصد انموس است و یسین فعل لغو که مصدر است اعم است از آنکه  
 از وی عقل صادر شود یا از غیر وی عقل چنانچه گفت و الله یسینست لغو است یعنی سوگند بخداست که



تحقیق در بر باد و آنکه در عموماً که ماضی شرط نیست بلکه حال نیز میباشد چنانچه گفت و الله اعلم انما علی دین ما آنکه  
 عالم هست بخلافش یا گفت و الله انما عمر و با آنکه میدانند که زید است اگر سوال کرده شود چه گاهایی گفته شود  
 و الله انما هذا حجر چگونگی این قول همین بر فعل بود و با آنکه تقدیر کرده میشود و گاهی کان را بر تقدیر اراده معنی ماضی و  
 کلمه کیون تقدیر کرده میشود بر تقدیر اراده معنی مستقبل و چه تمییز بین نوع عین و عین نیست که حالف غس میکند  
 و راغم بعد از ان در تار و معنی غس و نور و قن است با آنکه غس عین نیست در حقیقت زیرا که عین عقد و شرط  
 و عوس کبره محض است لیکن تمییز وی عین بطریق مجاز است چونکه عین است صورتی عین است لغو که عین نیست  
 در حقیقت (و یا تمیز به) چنانکه تشریح شود بر عوس نیست که گناهکار میشود و کفارت نیست بخلاف امام شافعی  
 که کفارت است (و عطا فاته حق و موضوع لغو بر حی عفو) طاعت عطف است بر کاف و با یعنی گمان بر نهد است  
 در حالیکه این حقیقت حال آنکه غیر حق بوده است نفوس این سوگن امید داشته میشود و عنوان سوگن را  
 و علی آت منعقد و کفریه فقط یعنی سوگن وی بر فعلیکه آئیده است و بر ترک آئیده منعقد است  
 کفارت و با این منعقد و پس نه در عفو و عوس چنانچه مذکور امام شافعی است پس قید فقط احتراز از قول  
 امام شافعی است با آنکه شایع و قای گفته است حسن نیست و آت منعقد گفته شود بی کلمه علی یا معطوف  
 شود بر ماضی و بر تقدیر علی عطف بر فعل و ترک خواهد شد و دیگر وجهیست که موضوعی تقدیر کرده شود از برای  
 لفظ آت پس کلام طویل میشود و تقدیر بر ایس بعد کور لازم می آید و بر تقدیر عدم لفظ علی بر ماضی عطف  
 خواهد شد پس مختصر میشود و احتیاج به تقدیر نیست (ان حنث و لو سهوا او کر یا حلف و حنث)  
 ان حنث قید کفر است و لو سهوا قید حنث است یعنی کفارت و در منعقد اگر حانث شود و اگر چه این حنث  
 بسو بود یا بکره بود و سوگن خورده بود و سهوا یا بکره یا حانث شده بود و سهوا یا بکره در اینجا چهار صورت  
 تصورست یک حلف و حنث بسو بود دوم آنکه بکره بود سوم آنکه حلف بسو بود و حنث بکره چهارم  
 بر عکس پوشیده نماید که قید حنث خالی از ذکر لای نیست و القسم باشد او با اسم من اسما  
 الرحمن و الرحیم و الحق یعنی قسم باشد است یا با اسمی از اسماء الله است مثل رحمن رحیم  
 حق و مراد با اسم اینجا نفیست که دلالت کند بر ذات یا بر صفات (و او بصفت کحلف بها

من صفاته کفره الله و جلالة و کبريائه و عظمته و قدرته (یعنی قسم یا بصفته از صفات الله است  
 که سوگند خورده میشود بهمان صفت و رعیت بخون عزة الله تا آخر و در بعضی از جایها مصدری است  
 که حاصل میشود از وصف الله تعالى با اسم فاعل المصدر (لا یغیر الله کالشیء و القرآن و الکعبته)  
 یعنی قسم نیست بغیر الله چنانچه گفت و البته لا فعلن کذا اما اگر گفت انما برئ من النبی ان فعلت کذا قسم  
 است زیرا که بیزارى از نبی کفر است (ولا الضمقة لا یحلف بها عرفا کرهته و علمه و رضاه و غضبه  
 و سخطه و عذابه) یعنی بخوبیست که قسم نیست سوگند خوردن بعفتی که سوگند خورده نشود و در عرف چنانچه  
 گفته نشود در عرف بر حمت الله یا بعلم الله و برین قیاس بواقی و معنی مخط غصب است (و قوله لعن الله  
 عمر بن عبد المنعم و فتح عین بقا است لیکن عمر بن فتح غالب شده است و قسم و جاز نیست نم و بقا از صفات  
 و است پس بگوید که گفته است بالله لیکه باقی است (و ایم الله) و اصل ایم این جمع یمین است و حد  
 ثون از کثرت استعمال است و معنی دمی انیت که معنی قسم الله قسم من است و بعضی گفته اند که ایم صله است  
 بخون و او یعنی از حروف قسم است پس معنی دمی و الله است (و عهد الله و میثاقه) عهد الله یمین است  
 چنانچه آیه کریمه است او فوالله ان الله اذا عاهدکم بعد از ان گفته است فلا تعفوا له الا بایمان  
 بعد گوید ما را در این ایمان عهد است و میثاق یعنی عهد است (و ائیم و اهلقت و اشهد و ان لم یقل الله  
 یعنی این لفظ از برای قسم است اگر چه بگوید ائیم باشد و اهلقت باشد و اشهد باشد و صیغه این الفاظ در بعضی  
 حقیقت حال است و در معنی استقبال بقرینه است پس گردانیده شده است حاله در حال و علی نذر  
 و یمین او عهد و ان لم یضف الی الله یعنی گفتن بی که علی نذر یا علی یمین یا علی عهد اگر چه  
 اضافت باشد کند و بگوید علی نذر تا آخر و در نهایت گفته است که به انکه اینجا چار سله است اول نیت که  
 نه مطلق کند چنانچه گفت الله علی صوم یوم الجمعة یا گفت علی نذر الله و برین صورت واجب است بر  
 گذارت یمین دوم انیت که گوید الله علی صوم یوم الجمعة یا گفت الله علی نذر صوم درین واجب است  
 بر سه و فایته رسوم انیت که تعلیق کند نذر را بشرطیکه حکم دهنده نیز وفاست چهارم این است  
 که علی نذر ان لا فعل کن یا گفت علی نذر الله ان لا فعل کن یا این لفظ یمین منعقد می شود

و موجب بی موجب بین است و در حکم بین است (و ان فعل کن) افو کا فرد ان لم یکفر علقه مبطل  
 اد آت) یعنی گفتن وی که ان فعلت که افو کا فر قسم است اگر چه کافر نمی شود و بعد از کردن آن کار  
 خواه تعلیق با صحنی و خواه به مقبل کرده بود و نزد بینه نیست که اگر تعلیق با مرے کرو که کرده است در  
 زمان گذشته کافر نشود لیکن صح نیست که کافر نشود اگر داند که قسم است تا که اگر اعتقاد کند بکفر کفرست و کفر  
 پیشو دخواه با صحنی بود و خواه به مقبل (و سوگند بخورم بخدا می قسم) یعنی در گفتن می که سوگند بخورم بخدا  
 قسم است قول صحت که قول الله تعالی است و قسم خبرست یعنی مجموع این الفاظ از لفظ الله تا سوگند  
 بخورم بخدا قسم است و باین الفاظ بین منقطع میشود و قوله حق الله و بحکم و سوگند بخورم بخدا  
 یا بطلانی (ان) یعنی گفتن می که خدا اگر فلان کار کنم یا گفت سوگند بحق الله یا بحکمست الله یا گفت  
 سوگند بخورم بخدا یا گفت سوگند بخورم بطلانی (ان) قسم نیست این الفاظ دیر که حق یعنی طاعت است چنانچه  
 گفته شده است رسول علیه السلام را که حیث حق خدای تعالی بر عباد رسول علیه السلام گفت حق خدا  
 تعالی نیست که شرکت نیاری و او را پرستی و نماز گذاری و زکوة دهی پس سوگند بغیر الله بود و باقی دیگر  
 غیر تعالیست (و ان فعل فعلیه غضبه و سخطه و لعنته) و انانان او سارق او شارب خمر او اکل  
 ربوا الا یعنی اگر گفت اگر فلان کار کنم بر من غضب الله تا آخر قسم نیست این الفاظ و بین منقطع نمیشود  
 زیرا که غضب و سخط و لعنت دعای پست بر خود من متعلق بشرط نمی شود و دیگر غیر متعارف است چنانچه  
 انانان تا آخر نیز که حرمت این اشیا را احتمال فسخ و تبذیل دارد ولیکن آن فعلیکه مقصود برنا  
 است و آن عیبیکه مقصد بستره است بعینه جائز است که خلال شود بوجه کاح یا بکاست بین این  
 انقلاب حرام را بحال فسخ و تبذیل گفته است چنانچه است خمر و بوا که احتمال فسخ و تبذیل  
 دارد و اما خمر ظاهرست چونکه در اصل حلال بود و بر این احتمال فسخ دارد و در حد و ذات نمی بیند  
 که بوا حلال است و در دار الحرب پس حرمت این اشیا در محض حرمت اسم الله نیست زیرا که  
 حرمت این اشیا منقلب محل می شود پس بکار این الفاظ بین متحقق نشود یا از جهت این است که  
 بکار گفتن انانان یا اناسارق زانے و سارق حقیقی نمی شود تا این افعال در وجود نیاید بخلاف

انا یهودی یا انا کافر که بگویند این دو لفظ کافر میشود و اصل در تعلیل نیست که گفته شود و سون بیان  
 اشیاء غیر متعارفست بخلاف انا یهودی مستلزم تعیین ذکر کرده است و در نهایت و هم در نهایت از ذخیره  
 نقل کرده است برشی حرامیکه حرمت وی ابدی بود که ساقط نشود حرمت و بیسج حال همچون کفر  
 استحال وی متعلق بشرطین است و آن حرامیکه حرمت وی ساقط شود بحالی از احوال همچون کفر  
 بعینه استحال وی متعلق بشرطین نیست (و حروف القسم الواو و الباء و التاء و الضمیر کاند لا لعلم  
 یعنی حروفیکه دلالت بر قسم میکنند و او و با و تا است و گاهی میسر می بود این حروف در لفظ موجودند  
 بود چنانچه گفت الله لا فلان کذا و بعد از انما ر بقول بعضی مقسم به را که الله است مثلاً منسوب بخداست  
 میشود از جهت انتزاع حروف جرد بقول بعضی مجرد خوانده می شود تا کسره دلالت بر مزد و ف بودن  
 حرف جر کند و کفاره عمیق رقبه او و اطعام عشرة مسا کین کما هی فی الطهارا و کوسه  
 کل ثوب لیسر عاتیه بدنه فلم یجز السراويل ) یعنی کفارت بمین آزاد کردن بنده است و اطعام  
 دادن ده مسکین است چنانکه علی رقبه و اطعامیکه در نظهار است یا جامه و ده این ده مسکین که پیش  
 جمیع بدن هر یک را پس جائز نیست از دادن (فان یجز عنها وقت الا و اصبام ثلاثه ایام  
 و الا ) یعنی اگر عاجز می شود از اطعام و عقی رقبه و کسوت در وقت از او داده و در دست  
 پیوسته (و لم یجز هلا حنث ) یعنی رد نیست کفارت پیش از حنث و این احتراز است از قول امام  
 شافعی مد که خداست کفارت بحال پیش از حنث نزد امام شافعی نه زیرا که او کفارت بعد از وجود  
 است که بین بود و قول ائمه این است کفارت از برای ستر جنایت است و پیش از حنث جنایت  
 نیست بلکه بین الی است و من حلف علی مصیته کعدم الکلام مع ابویه حنث و کفر یعنی  
 کسی که سوگند خورد بکردن مصیته همچون سخن ناکردن به پدر و مادر خود حنث شود و کفارت به هر دو لا  
 کفارت به حلف کافران حنث است یعنی کفارت نیست در سوگند کافرا اگر چه حنث شده باشد  
 و رجال اسلام رد من حرم فله لا یحرم و ان استباحه کفر یعنی کسی که حرام کرد  
 بر خود ملک خود را حرام نموده چنانچه گفت بر خود حرام کردم این جامه را یا این طعام را و اگر مباح

کرد بر خود باین طریقه پوشید یا خورد و طعام را کفارت می بیند و در موارد بعد از حرمت عدم حرمت و آن  
است اما حرمت از جهت همین ثابت است زیرا که تحسیم حلال می بیند است از همین جهت کفر و  
استباح گفته است و نزد امام شافعی در کفارت نیست اگر در تحسیم نسا و بکر نیز کان (و من نذر  
مطلقاً او مطلقاً بشرط پیریده کان قدم غائبه فوجا و فی) یعنی کسی که نذر کرد و مطلق تعلیق  
چنانچه گفتند تعدی صوم الشهر یا تسلیق کرد بشرطی که خواهد بود و آن بشرط را چنانچه گفت  
اگر آید غائب من از فلان جا به بعد از آن موجود شد بشرط و کان نذر در هر دو صورت  
در بطلان پیروده کان زنیست و نه او کفر و هو (صحیح) یعنی در تعلیق بشرطی که نذر خواهد  
وجود آن بشرط را مثل آن زنیست که از محض میان و فاد کفارت و این قول صحیح است و بقول  
بعضی غیر صحیح واجب است و فاد خواه تعلیق بشرط را در کرده بود و خواه بغیر از وجهت  
اینست که وقتی که تعلیق بشرط غیر را در کرده بود و در وی یعنی می بیند است که آن منع از مباشرت است لیکن  
بطاهر نذر است بنا بر آن خیار داده شده است و در نجس یا تردید این است که وقتی که امر حرام بود  
همچون آن زنیست مثلاً سزاوار این است که مخیر نباشد زیرا که مخیر آسانی است و در تحسیم نام آسانی  
نمی بود و آنکه اگر گفت هر حلالی که حلال است بر من وی حرام محمول بر طعام و شراب می شود  
مگر آنکه عیبت غیر طعام و شراب کند اگر چه قیاس ایت است که مجرد فراغ از کلمه مانع شود زیرا که از  
جمله مباحات پیر است همچنانکه مذہب امام زعفرانیست لیکن چونکه مقصود منساع است و منساع عموم  
منافی این مقصود است منصرف شده است بطعام و شراب از جهت عرف و تناول من غیر شراب  
مگر بدینت و بعضی گفته اند که طلاق واقع می شود از جهت غلبه احتمال وقوع بر اینست و همچنین است  
در قول دس که هر چه بدست راست گیرم بروی حرام اختلاف است اطر این است که طلاق  
واقع می شود بی نیت و همچنین است اگر گفت که بدست گیرم اما اگر گفت بدست چپ گیرم طلاق نمی شود  
و اگر سوگن خورد و آن شالامه متصل گفت باطل می شود و سوگن

فصل جلیف الفعل من جلیف لا یدخل بیتا یحتمل بدخول صفة لا الکعبه او سحر او کسبیه

و مبیعت او در طایفه باب و این یعنی که سوگند خور که در خانه ندر آید حاشا می شود و بر آید  
 صفه ایوان خاصه ندر آمدن کعبه یا مسجد یا مسجد خودان یا مسجد ترسیان یا دلبه یا ایوان در حویله  
 و بعضی گفته اند که طایفه باب آنست که کبیر یا لایزیر دیوار و سب بود و کبیر دیگر بالایزیر دیوار همسایه بود  
 زیرا که مقصود از بیت بیوت است و این مواضع معاذ برای بیوت نیست بخلاف صفه که مقصود  
 از بنای دس بیوت می بود در بعض اوقات و بقول بعضی دلبه یا لایزیر بود که اگر در را  
 روشن این دلبه و درون ماند و مستقر بود حاشا می شود زیرا که بیوت کرده می شود و دس  
 در عادت رکمانی لایه خل و ارا فخل و ارا خرتیه همچنانکه حاشا می شود و گفتن دس که ندر  
 یہ دار را بعد از آن در آید در دار خرابه دیران (و فی هذه الدار یحیث ان دخلها منہ منہ صحرا  
 و بعد ما بیت آخری او وقت علی سلمها) یعنی سوگند خور که ندر آید در همین دار حاشا  
 میشود اگر در آید درین دار در حالیکه خراب شده و صحراییده است یا در آید بعد از آن که بنا کرده  
 است دیگر بار یا ایاده است بر بام این دار زیرا که دار اسم زمین حویلی است که بنا در وی باقی  
 ماند و باقی یا نامده باشد و عربی عجم گفته میشود و در خرابه اما اگر زمینیکه بنا کرده  
 باشند در وی دار میگویند و این بنا و صف است و در دار لیکن این وصف اگر حاضر و شار الیه است  
 اندوخت و اگر غائب است و شار الیه نیست معتبر است پس در سوگند دس که ندر آید در را اگر در آید بعد  
 از خرابی یا بعد از بنای دیگر باره حاشا می شود زیرا که اسم دار باقیست همچنانکه اگر بر بالاس بام  
 ایستاد زیرا که بام از دار است از همین جهت اگر متکلف در بام مسجد بر آید فاسد نمیشود اعتکاف  
 وی (و فیل فی عرفنا لا یحیث) یعنی گفته شده است که در عرف یعنی در بلا و عجم حاشا نمیشود  
 زیرا که کسی که بر بام بر آید در دار و آید نمی گویند و برین قول فتوے داده است فقیه ابواللیث  
 کمالو جعلت مسجد اوحاما و ابستانا و بیتا او دخلها بعد هم الحمام) یعنی همینانکه حاشا  
 نمی شود اگر گردانیده شود و در مسجد یا حمام یا بتان یا خانه یا در آید درین دار بعد از ویران  
 شدن حمام زیرا که اسم دار از وی زایل شده است و اسم دیگری عارض شده است و گفته ابواللیث دخله

منه ما و صحرا و او بعد مانی بلیا آخر یعنی سوگند خور و که نه آید درین بیت و در آمدن خاندن در حالتی  
 ویران و صحراست یا بعد از آنکه خانه دیگر ساخته شده است حانث نمیشود زیرا که اسم بیت و  
 زائل شده است و بیوتی که کرده نمیشود تا که چهار دیوار مانده باشد حانث نمیشود زیرا که بیوتی که  
 میشود در چهار دیوار (و او نه الذار فوقه فی طاقی باب لوا غلق کان خارجا) یعنی  
 سوگند خور و که نه آید و از رابع اذان ایستاد و ایوان ذکر که اگر بسته شود در این ایوان را بیرون  
 حانث نمیشود زیرا که از دار نیست و اولایکنها و هو ساکنها اولایکبسه و هو لایبسه اولایکرب  
 و هو را کبسه فاخذ فی النقلة و نزع و نزل بلا مکث) یعنی حانث نمیشود در سوگند و  
 ساکن نشود درین دار حال آنکه درین دار بست یا بنوشد این جامه را حال آنکه پوشیده است یا  
 سوار نشود حال آنکه سوار شده است بعد از آن شروع کرد که انتقال کند ازین دار و پیشرو کرد  
 که کشد این جامه را و شروع کرد که فرود آید از مرکب بی درنگ تا که اگر یک ساعت درنگ کرد  
 حانث نمیشود و اولایک دخل ففقد فیها الا ان یخرج ثم یدخل استثنای مندرین استثنای غیر مذکور  
 است و ان یخرج در تاویل غرض است و ان یدخل یعنی دخول است باعتبار عطف و مصدر در تاویل  
 وقت بست تقدیر کلام چنین میشود که سوگند خور و که نه در آید این دار را بعد از آن نشست و درین دار  
 حانث نمیشود در هیچ وقتی اذافات گو وقت خروج بعد از دخول و فی لایکن نه الذار لای بد من  
 خمره یا له و متاعه اجمع حتی یحنت بوتی یعنی در سوگند و سکه ساکن نشود درین دار  
 لای بدی است از بیرون آمدن و سکه یا لیس و متاعش بهی تا که حانث نمیشود بسبب میخیکه  
 باقی مانده است این بمنزله امام اعظم است و نزد امام ابو یوسف نقل اکثر متاع اعتبار دارد و  
 نزد امام محمد نقل موقوف علیه که خدای اعتبار دارد و این قول را استحسان کرده اند از جهت نفی  
 بر ناس و فتوی بقول امام ابو یوسف است و این در متاع است و اما نقل اهل لای بدی است  
 بمنزله امام ابو یوسف نیز و این خسار اهل و متاع بمنزله امام اعظم و قتی است که  
 حانث متاهل بود که اگر حصر و امراه بود و برآمد بقصد آنکه بخواهد دیگر برگشتن و متاع را که اشت

حادث نمیشود و فقیه ابر الیث گفته اند که خروج اهل و متعلق و قریه است که حالت بعضی سوگند  
 غمخوره بود که اگر بقاری سوگند غمخوره بود و اخراج المتاع و اهل لازم نیست همچنین اگر کرده  
 در دایه (مخلات المصروفات) یعنی متاع و قریه که نقل متاع داخل مشروط نیست  
 و وحشت فی لا یخرج لوجل و اخرج بامر لا ان خرج بلا امر و مکرمات و ارضیاتا یعنی  
 حاشا شد و سوگند وے که بیرون نیاید از خانه اگر برداشته باشد و بیرون آورده شد بامر وے  
 و حاشا نمیشود و قسیمی که بیرون آورده شد بی امری بکوه یا برضای دی زیر که فعل امور انتقال امر  
 میکند و در نانی انتقال نمیکند از جهت عدم امر از دی همچنین است در اخراج برضای بدهی صبح که بخورد  
 رضا انتقال نمیکند و نه بدهی غیر صبح انتقال میکند اگر وقتیکه قادر بود بر انتقال پس گویا که امر کرده  
 است پس حاشا میشود بعد از آن قبول یعنی که حاشا نمیشود یا تحمل می شود بین یا فی صبح نیست  
 که تحمل نمیشود تا که اگر خود در آید یا اختیار حاشا میشود و بقول یعنی تحمل میشود پس حاشا نشود و متعلق  
 لا یدخل قسما و حکما یعنی مثل لا یخرج است لا یدخل در اقسام و حکم در سوگند وے که نه در آید اگر  
 در آورده شد بامر دی حاشا میشود و اگر در آورده شد بے امر وے خواه برضای خواه بے رضا حاشا  
 نمیشود و لانی لا یخرج الا الے جنازه ان خرج الیها ثم الے امر آخر یعنی حاشا نمیشود و در  
 سوگند وے که بیرون نیاید مگر جنازه اگر بیرون آید بجنازه بعد از آن بیوے امر و دیگر و وحشت  
 لا یخرج الے مکه فخرج یرید ما در جمع یعنی حاشا شد و سوگند وے که بیرون نیاید بجانب مکه  
 بعد از آن بیرون آمد در حالیکه اراده کرده است که راد برگشت بشرط آنکه از ممره شهر گذشته باشد  
 تا که اگر برگشت پیش از آنکه از ممره شهر گذشته باشد حاشا نمیشود اگر چه به نیت خارج شده باشد  
 و لانی لا یاتها حتی یدخلها یعنی حاشا نمیشود و سوگند وے که نیاید که راتا آن وقت که نه در  
 مکه راد و مکه بخروجه فی الاصح یعنی سوگند غمخوره که بکوه راد و صبح آنست که مثل لا یخرج الے  
 که است درین که به خروج بنیت توجه حاشا میشود و بقول غیر صبح مثل لا باقی است درین که بی  
 دخول حاشا نمیشود و فقیه لیمانین که و لم یا تمنا لا یحیث الا فی آخر حیوته یعنی در سوگند



دی که هر آئینه آید که راحال آنکه نیاید که رانا آنوقت که فوت کرد نیست حاشا که در آخر حیاتش نیز که  
 تا پیشتر از آخر حیات امید آمدن بود و در حاشا فی لیا قین غذا ان استطاع ان لم یات به بلا مانع  
 که مرض او سلطان یعنی حاشا شد و سوگند دی که هر آئینه آید فلان را فردا اگر استطاعت می  
 داشته باشد اگر نیاید فلان را به مال و بچون مرض و یا سلطان زیرا که استطاعت را بر سلامت است  
 و صحت اطلاق کرده میشود (و دین نیت الحقیقه) یعنی عند الله تصدیق کرده شده است اگر گفت  
 استطاعت حقیقی را قصد کردم که آن قدرت نام است که واجب شود و در فعل نزد وجود آن قدرت  
 و استطاعت باین معنی مقارن فعل می بود چنانچه مذکور است و جماعت است و بهر تقدیر حاشا  
 نمیشود و هیچ حال زیرا که قدرت با ان معنی سابق بر فعل منی بود و معرفت وجودی بوجود فعل است چونکه  
 زمان قدرت و فعل یکبیت و در شرط البری لا یخرج الا باذن و کمال خروج اذن یعنی شرط کرده  
 شده است از برای عدم حاشا و سوگند دی که بیرون نیاید که باذن و می از برای هر بر آمدن اذن  
 طلبد یعنی سوگند خورد که بیرون نیاید که باذن می بیاید که از برای هر بر آمدن اذن طلبد که اگر یکبار  
 باذن بر آید و ثانیانی اذن بر آید حاشا میشود زیرا که مستثنی خروج باذن است و هر چه ما و خروج  
 باذن است در مستثنی منه و اخلت و اگر گوید که نیت یکبار کرده بودم تصدیق کرده می شود و عند الله زیرا که  
 محتمل کلام ویت و تصدیق کرده نمیشود در شرع زیرا که خلاف ظاهر است لانی لا یخرج الا ان  
 اذن یعنی از برای هر بر آمدن اذن شرط نیست در گفتن و می که بیرون نیائی که آنکه اذن کم تر  
 که اگر یکبار اذن کرد و بر آمد و ثانیانی اذن بر آمد حاشا نمیشود زیرا که الا ان از برای غایت است  
 و غایت اذن است اینجا و بنایت که رسیدن منتهی میشود و بین دو لحنث فی ان خرجت ان ضربت  
 سریده خروج او ضرب عجم فعلها فوراً و لحنث عطف است بر البر یعنی شرط کرده شده است  
 از برای حاشا شدن در گفتن و می که اگر بیرون آئی و اگر بزنی تو طلاق باشی زنی را که تصدیق بیرون  
 آمدن و اراده کردن عجم کرده است کون این دو امر را بفعل یعنی زن دی در بر آمدن یا در تمام کردن عجم بود  
 که گفت اگر بیرون آئی یا گفت اگر بزنی این عجم را تو طلاق باشی حاشا میشود و قسمی که همان زمان بیرون



برین ماذون دین مستغرق حالانکه نیت کرده بود مرکب ماذون را نیز و عدم استغراق دین متناول است  
عدم نیت را نیز و نزد امام ابو یوسف حائث میشود در کل جوه خواهد وین باشد و خواه باشد و بر تقدیر  
بودن خواه مستغرق و خواه غیر مستغرق بود و قیاس نیت کند و نزد امام محمد رحمه الله حائث میشود در کل جوه  
نیت کند و خواه نکند و جرح قول امام عظیم غیبت که دین مستغرق بود ملک جند ملک می نیت و حقیقت لیکن  
ملک را اصناف بعید کرده میشود و هم در عرف هم در شرع پس خلی است در اصناف ملک عبدی لیکن  
از نیت و امام ابو یوسف خلی اصناف را اعتبار کرده اگر نیت کند و امام محمد حقیقت ملک را اعتبار کرده اند  
و قیاس لاکل من هذه النخلة شبرها یعنی محمول میشود اکل ازین درخت بیوه این درخت در سوگند و  
که ازین درخت نخورم تا که اگر از عین برخت خورد حائث نمیشود زیرا که اصناف یکین مالایوکل کرده است  
پس تصرف میشود و چیز که بیرون می آید ازین درخت بجز زیر که سبب نیت است و نه لایوکل بلکه قضایا یعنی محمول  
میشود اکل ازین گندم با کل می قضایا یعنی سوگند نخورد که گندم نخورم حائث میشود و قیاس قضایا خورد و قسم بفتح قاف  
و سوگند ضا بسردن ان خوردن و جرح خوردن متور ان است و قسم گندم اینجا نیت که فایده نور و بی  
تصرف طنج و غیر طنج تا که اگر آرد کرده خورد حائث میشود بهر نوع که خورد و این خلاف ظاهر آنست که لفظی  
یعنی حقیقتی متعلق بود و معنی مجازی مشهور بود و امام اعظم ترجیح معنی حقیقتی بکند و اما این ترجیح معنی مجازی  
میکند و در هلاله حقیق با کل خبره فله یحیی لواء استقه کما هو یعنی محمول میشود سوگند و س که  
ازین دقیق نخورم با کل خبره ی این حائث نشود اگر کیه کرده خورد و آرد و زیر که متعلق نمی شود و در معنی  
حقیقی برگزین معین شد مجاز و اکل الشواء بالحم یعنی سوگند روی که بریان نخورد محمول میشود و گوشت  
بریان زیر که دی مراد است در عرف و اطلاق با طنج من اللحم یعنی سوگند خورد و ک طنج کرده شده  
در نخورد و میاید که طنج کرده شده از لحم را نخورد زیرا که اعتبار عموم متغیر است پس صرف کرده میشود  
مما جتی که متعارف است و الا ان براس مکس فی التناهی و بیان می بصره یعنی سوگند خورد و  
در نخورد محمول میشود سوگند روی بسره که در آرد و شود در نخورد و در صددی بخور  
که منفذ و سرگاز از جهت عرف و بنای سوگند بر عرف است و بقول ما این صها است محمول بسره گوشت

میشود و فتویٰ بقول امام اعظم است و معنی کس و آوردن است در وقت عرب که نیکو کس الرجل را سپهر فی حبیب  
 نیست یعنی در آوردن جل سر خود را در گردن پیرانش رواشم لشم لطن یعنی سوگند خورد و گنجه خور  
 بسیار که پیر شکسته نخورد و اگر پیر نیست که فرقی است خورد حانت میشود و زدامام اعظم رحمه الله و زدامین  
 رحمه الله حانت میشود پیر نیست نیز و همچنین بجز البر و اشیر لا جزا لا ذر ببلدة لا یعنی نان  
 محلول میشود بنان گندم و نان چوبه بنان کرک در شهر که عادت نباشد نان کرک پس خوردن نان کرک  
 حانت میشود و در بلاد و الفاکه بالفضاح و الشمس و البطخ لا العنب و الرمان و الرطب و القنار  
 و الخیار یعنی سوگند خورد که فاکه نخورد حانت میشود بخوردن سبب و در آلود و خربزه بخوردن  
 انگور و انار و غیره و باد رنگ و قره که اینها از حلیه فاکه نیست نزد امام اعظم و نزد امین بخوردن هر یک  
 از اینها حانت میشود و فاکه اسم چیز است که خورده میشود قبل از طعام و بعد از طعام از جهت نعم و تملذذنه  
 از جهت غذا و از مشرب من نهر بالکرم منه فلا یحینث لو مشرب منه بانار یعنی سوگند خورد که از جو  
 آب نخورد حانت میشود و پدید و نان را بر آب انداخته خوردن پس حانت نشود اگر خوردن آبجوی  
 بطرف و نزد امین بطرف نیز حانت میشود زیرا که من از برکے تعجیض است و حقیقت آب خوردن  
 از جای آب و نان را بر آب انداخته خوردن است و چه قول امین این است که خلافت مقوم شرافت  
 و معنی کرک خوردن آبست بدان از جای آب گفته میشود که کرک الرجل فی الماء و فی الاناء  
 و اذا عطفه نحو بشره منکره عکرته و اگر کرک فی النهر لانه فعل البیعه به خل فیہ اکارعه یعنی عرب  
 کرک الرجل فی الماء و فی الاناء معنیه گوید و قتیکه گردن خود را دراز کند جانب آب تا آب خورد  
 از آن و از اینجا است گفته شده است که کرده داشت عکره کرک در نهر را زیرا که در فعل جاری  
 است که در آرد و اگر کرک با ریکه استخوان سان است همچنین ذکر کرده است در نه  
 بجملافت الجلف من ماء یعنی بخلاف سوگند دی که از این آب نخورد اکنون اگر بطرف  
 خورد و هم نیز حانت میشود و در تحلیف الوالی رجلا لعلیه کل و اعزاقی بجال و لایته یعنی  
 سوگند زدن دلبه شهر شخصه اما خبر کند بهر جاسوسی که آید در شهر این دالی حل کرده شود

سوگند و بر ابرو مان حکم و ساین دانی تا که اگر حکومت این دانی درین شهر تمام حاشیه نمیشود و اگر خبر کند  
 (و الضرب و الکسوة و الکلام و الذل و الخوار و الخلوۃ) یعنی سوگند خور که بر بند زید را یا جا  
 پوشانده یا سخن کند یا در آید بروی خفته شود سوگند بران حیات زید تا که اگر زید در حیات است این  
 افعال را نکرد حاشیه شود و بجز از مات سوگند باقی نماند بر بند زید را یا جامه پوشاند یا حکم کند و حال  
 مات (لا الفسل) یعنی سوگند دی که نشود زید را بقید بجات نیست (و القرب با دون الشتر  
 فی التیشمین وینه اسلمه قریبیا و الشتر یغنی) یعنی قریب بقید میشود با دون شهر در گفتن و س که  
 بر آئینه او اکتم دین من و او را نزدیکی یعنی سوگند خور که درین شهر دین ویرا او اکتم محمول می شود  
 نزدیکی حکم از یکماه و ماه بعید است پس حاشیه شود اگر در یک ماه ادا کند در دانا اصطیع به قدام  
 و کذا الملح لا اشد او یعنی آنچه زید که رنگ کرده شود بوی نان را ادا کند ست یحییٰ مع که ادا کند ست  
 بریان که ادا کند نیست یعنی سوگند خور که ادا کند خور و حاشیه شود بخور دون یا اصطیع به بد آنکه ادا کند آنچه زید  
 نشان خورده میشود بجهت خوشخوش شدن اعم از آنکه آبی داشته باشد یا نداشته باشد و صیغ است که  
 نان را بوی خسته شود و نان از وی رنگ گیرد پس صیغ مخصوص آبیته باشد (و لا یحش فی لا اکل  
 من هذا البسر فا کله رطباً) یعنی حاشیه نمیشود در سوگند و س که بخور و خرمای نارسیده را بعد  
 از آن خور و خرمای رسیده را زیرا که بسر رطب نیست چه آنکه بسر خرمای نارسیده است و رطب خامی  
 رسیده است و من هذا الرطب اذ اللبن فا کله ثمرا و شیراز را یعنی حاشیه نمیشود در  
 سوگند دی که ازین رطب یا ازین شیر خور و بعد از آن خور و در حالیکه خشک شده بود و رطب خور  
 در حالیکه شیرا شده بود یعنی جفرا ت زیرا که صفت خشکی و تری باعث است بر همین پس قید کرده میشود  
 بین رابر رطب و شیر یحییٰ مع است شربت که باعث است بر همین (و البسر فا کله رطباً) او بصر  
 است بر من هذا البسر یعنی حاشیه نمیشود در سوگند دی که بخور و خرمای نارسیده را پس فرقی نیست میان  
 گفتن دی که بخور و بسر را میان گفتن دی که بخور و ازین بسر چونکه هر یک ازین بسر اسم جنس است و بسر  
 بهاز رطب شدن و دیگر شد را و محافطه سما که یعنی حاشیه نمیشود در سوگند دی که لحم خور و بخور دون

ماهی اگر چه قیاساً نیست که حائض شود چونکه گوشتی میگویند در عرف لیکن اطلاق گوشت بر وی مجاز  
 است و در حقیقت گوشت نیست زیرا که گوشت متولد از خونست و در ماهی خون نیست و از لحاظ او سخما  
 فاکل آیت) یعنی حائض نمیشود و در سوگند دی که بخورد گوشت را پاپیه را بعد از آن خورد و چند را زیرا که  
 و نیز را گوشت پاپیه میگویند نه حقیقت و نه مجاز اولاً فی لایشتی رطباً فاشتری یکاست  
 بسرفه بار رطب آیت حائض نمیشود و در سوگند وی که بخورد رطب را بعد از آن خریده خریده بسرفه را که در  
 رطب آیت حائض است و در حقیقت لایکل رطباً اولاً بسرفه فاکل نه چنانچه  
 حائض شد اگر سوگند خورد که بخورد رطب را یا بسرفه را یا گوشت نخورد نه رطب را و نه بسرفه را و نه گوشت را و نه  
 نه رطب را نه بسرفه را نه گوشت را که در سوگند تمام نرسیده بود و این همه بی نام  
 اعظم است و بهر باب امام من حائض می شود و سوگند وی که بسرفه خورد و رطب نه خورد و گوشت نه خورد که بسرفه  
 نه رطب را نه سوگند نمیشود و در رطب نه رطب را گوشت نه خورد و در عرف احوال اما بین غالب را احب بار  
 کرده اند زیرا که مغلوب در مقابل غالب کالغلبه است و در عرف بین اینکه بیشتر رطب بود و رطب  
 گفته می شود و همچنین است بسرفه چون امام اعظم است که اکل بسرفه نه رطب اکل رطب است و اکل رطب  
 نه رطب اکل بسرفه است و رافع زیرا که هر یک مقصود باک است (اولاً یا کل لحافاً کل کینه او کرسا او  
 لحم خنزیر او انسان) یعنی یا سوگند خورد که نخورد لحم را بعد از آن خورد و جگر را یا شکم را یا گوشت خنزیر را  
 گوشت آدمی را حائض میشود زیرا که لحم است حقیقت و نه گفته اند که لحم میگویند پس حائض نمیشود و  
 الغداء الاکل من طلع الفجر ایل الطهر والعشاء منه ایل نصف النیاح و السحر منه ایل الفجر  
 یعنی اکل غذا خوردن است از سر صبح تا وقت پیش در عبادت نماز است و اکل عشاء از پیشین تا شب  
 و اکل سحر از نیم شب تا صبح پس اگر سوگند خورد که غذا نکند باید که از سر صبح تا پیشین نخورد که اگر نماز کرد  
 بخورد حائض نمیشود برین قیاس است عشاء و سحر و می آن لیست او اکل است او مشرب و  
 می عیناً لم یصدق اصلاً یعنی در سوگند وی که اگر پوشم یا خورم یا بیاشام حال آنکه نیست  
 کرده است بانه معین یا طعام معین یا شراب معین را تصدین کرده نمی شود اصلاً نه در شرع

و نه در دیانت زیرا که نفی اصل پوشیدن کرده است پس نفی پوشیدن جامه لازم می آید چنانچه لازم می آید  
عام نمی بود و اینست تخصیص کرده شود پس نیست وی لغو است و در توضیح ثوبا و طعنا او شریک بود پس  
اگر ضم کرد لفظ ثوب را چنانکه گفت ان لبست ثوبا گفت ان اكلت طعنا گفت ان شربت شربا  
تفسیر کرده میشود و در دیانت نه در شرع زیرا که محمل حکام است لیکن خلاف ظاهر است و در شریعت  
نصوب را بر صحت اكلت خلافاً این یوسف است ایضا اسکان عمل بمقتضای همین یعنی انعقاد بین شر  
صحت همین است نزد امام اعظم و امام محمد و نزد امام ابی یوسف شرط نیست از من حلف لا شرب  
ما نهذا الکوثر الیوم و لا ما و قیه او کان فسیب فی یومیه لا یجنب (یعنی پس کسی که سوگند بخورد  
بیاشام آب این کوزه را امروز حال آنکه درین کوزه آب نبود و یا بود بعد از سوگند در پنجه شرب در آن و در شرب  
نمیشود نزد امام اعظم و امام محمد و جماعت و حائث میشود نزد امام ابو یوسف و قول طرفین غایب است  
که مقتضای همین نیست که بیاشامد حال آنکه ممکن نیست پس عقد همین بر چیزی کرده است که این صحت نیست  
لیکن فرقی نیست میان آنکه دانه که درین کوزه آب نیست یا دانه که عقد همین بر آن است که موجود است  
در کوزه و بقول امام ابو یوسف بنا بر آنست که انعقاد بین است بجا حلف است لیکن آن کفایت  
است بد آنکه اگر سوگند بخورد که بیاشامد این کوزه و آنیکه درین کوزه بود در کوزه دیگر ریخته شد که در آن  
کوزه دیگر آب نخورد و حائث میشود در آن اطلاق فکذا فی الاول و ثان یعنی  
اگر اطلاق کرد در سوگند و لفظ یوم را گفت چنانچه گفت لا شربن ما نهذا الکوثر یعنی بیاشام  
آب این کوزه را حائث نمیشود در صورت اول آنکه با وون آب است در کوزه در صحن سوگند  
نمیدارد و دوم که ریخته شده است در آن روز که حائث می شود یعنی اگر اطلاق کرد با نیلور که لفظ یوم را گفت  
و همچنین است که حائث نمیشود در صورتی که آب بنوده باشد در کوزه نزد امامین بخلاف امام ابو یوسف  
که حائث میشود در صورت ثانی حائث میشود با لایطع و این بنا بر آنست که هر چه گاهی که در کوزه آب  
نبرد پس آشامیدن ممکن نیست خواه ذکر یوم کند و خواه کند و اگر آب بود اگر ذکر یوم کرده است در  
جزئی از اجزاء روز و آشامیدن واجب نمیشود بر وی پس هر چه گاهی که ریخته شد اسکان آشامیدن نما

بود اگر ذکر بوم نکرد است هر وقتیکه فایده شد از کتب واجب شود تا نمایند لیکن بوم که در وقت نماز  
 آخر عمر شب و اگر فوت نشود عادی پس اسکان آتشی بدن نزد فرخ از حکم است پس منعقد می شود  
 همین پس بعد از رفتن حاشا می شود و زدام ابو یوسف حاشا می شود در کل وقت بوم بعد از گذشتن  
 غیر وقت بوم فی الحال (رونی لیسعد ان السواد و یطیلین هذا البحر و هبوا اولیئنا بن خلافا عالم  
 بهوت القدره لصور البر و حش للعجز و ان لم یعلم فلا) یعنی در سوگند هست که هر آینه بر آید جهان را  
 یا بر آینه تلب کند این حجر را بدش یا بر آینه قتل کند فلان را در حالیکه عالم بموت فلان بود و منعقد  
 می شود همین از جنت اسکان القادر همین حاشا می شود فی الحال از بهت عجز اگر عالم نبود حاشا می شود  
 و در دمی خلاف امام زکریا که حال عادی است پس مشابه حال حقیقی است پس منعقد می شود همین  
 و زدام امام اعظم اسکان ذاتی کافی است از برای القادر همین و این امور ممکن است فی نفسها لیکن حاشا  
 می شود فی الحال از بهت عجز عادی و مراد بقتل بعد از آن که عالم بموت فلان بود قتل بعد از اعاده روح  
 است اگر چه عالم نبود مراد بقتل قتل مشهور خواهد بود پس حاشا می شود از همین جهت لایق عالم بموت  
 کرده است (و در شعرها و حقهها و عنهما کثیرها) یعنی کثرت بوم در آن را و خفه کردن آن  
 را و گزیدن آن را همچون زدن آن است و نمیکند سوگند خورده که نزد زدن را بعد از این این  
 انفعال را اگر در حاشا می شود و سوگند هست که بزند پس حاشا می شود در وطن بلکه بعد از آن  
 بهت من عزاک فهدی فخراته و نسج و لیس هدی (یعنی پنبه که داک شده است بعد از  
 سوگند و س که اگر رشته تو پوشم دی هدی بود بعد از آن رشته این پنبه را و بافته شد و پوشید پنبه  
 نیست این جامه و وطن مبتداست که تخصیص بصفت یافته است و هدی خبر مبتداست و پنبه خبر  
 است که بکه برده می شود و بخت تصدی و زدام این اگر مالک باشد در وقت سوگند و بخت که هدی  
 کند بکه والا واجب نیست یعنی در وقت سوگند مالک بود و هدی می شود والا نمی شود و خاتم و هب  
 حلی الا خاتم فضة) یعنی خاتم ذهب زیور است نه خاتم فضه پس اگر سوگند خورد که زیور پوشد انگشتری  
 فضه پوشید در دست حاشا می شود از همین جهت استعمال و هب حرام است مردان را بخلاف



استعمال نموده که سباح است (و عند سباحه عقد لؤلؤ لم یصع به علی و یفتی) یعنی سوگن خور که حلی نباشد  
 بعد از آن رشته مروارید را پوشید حائش میشود و نزد امامین بخلاف امام عظیم که حائش نمیشود و فتویٰ بقول  
 امامین است و من حلفت لا نیام علی هذا الفرائش قیام علی قیام فترقه حش (یعنی سوگن خور و  
 که خواب نرود درین بستر بعد از آن خواب رفت بر چادر شبیکه بر بالای این بستر است حائش میشود  
 لا من جعل فوقه فراشا آخر) یعنی حائش نمیشود که بر گردانیده است بر بالای این بستر دیگر و خواب  
 رفته بر بالای دی) او حلفت لا تجلس علی الارض تجلس علی البساط و حصیر یعنی سوگن خور که بر  
 زمین نه نشیند بعد از آن نشست بر گلیم یا بوریا حائش نمیشود و لو حال بدین و بدینا لباسه حش) اگر  
 حائل شود میان او و زمین لباس او حائش میشود و من حلفت لا تجلس علی هذا السریر تجلس علی  
 البساط فوقه بخلاف جلوسه علی سریر آخر فوقه) یعنی حائش میشود اگر سوگن خور که برین تخت نه نشیند  
 بعد از آن نشست بر گلیم که بر بالای این تخت است بخلاف نشستن بر تخت دیگر که بر بالای این  
 تخت است (ولا یفعله منقع علی الاید و یفعله علی مرة) یعنی سوگن خور که کند فلان کار را و اتع  
 میشود این سوگن خور بر لبه یعنی پیایه که این کار را کند هیچ وقت اگر سوگن خور که کم این کار را و اتع  
 بشود سوگن خور بر یکبار یعنی یکبار از عجمه بکین می آید و فعلی المشی الی بیت الله و الی  
 الکعبه مخیب حج او عمره میثاق و دم آن رکب یعنی گفتن می که اگر فلان کار کنم بر من پیاده رفتن  
 واجب باشد به بیت الله یا کعبه واجب شود بر دی حج یا عمره و قربانی کردن اگر سواری شده رود (ولا  
 یعلی الخروج) و الله یا بایه بیت الله و الی الی الحرم او المسجد الحرام او المصفا او المروة)  
 یعنی واجب نمیشود بر دی حج یا عمره گفتن می که اگر کنم فلان کار را بر من واجب باشد بر آمدن یا  
 گفتن رفتن به بیت الله یا گفتن پیاده رفتن بحرم یا مسجد حرام یا مصفا یا مروه (ولا یعلق عید قبل  
 له ان لم ارج العام فانت حرقه یا خمره بکوفه) یعنی آرا نمیشود عید که گفته شده است مگر این عید  
 را که اگر حج نگذارم اسال پس تو آزاد باشی بعد از آن دو کس گواهی دادند بقتربان کردن و سه در  
 کوفه و این بنده به امام عظیم و امام ابو جعفر است زیرا که گواهی مستلزم بر نفی ذی است و نزد



(تسلیکها الا عمل الوزان) یعنی حاشا نشود و بسبب قبض کردن بعض دین نه باقی دین را یا همه دین را  
 بدو وزن که در میان نه در آید و باشد قبض بعض دین باقی و قبض کل دین بوزنین را اگر عمل وزن  
 حاصل مساوی است که سوگند خورد که دین خود را همه بیکبار گیرد و حاشا نشود و فتنه متفرق گیرد و اما اگر  
 پاره دین را قبض کرد و باقی قبض کرد همه دین را بدو وزن بشرط آنکه در میان وزن کردن عمل دیگری  
 نکرد و باشد حاشا نشود (و لا فی ان کان لی الا ما تہ فکذا او لم یملک الا کمین) یعنی  
 حاشا نشود و در سوگندی اگر باشد اگر چه در هم یعنی اگر زیاده بود بنده دے آزاد حال آنکه مالک  
 نیست مگر بنجاه در هم را (و لا فی لا یشیم ریحانا ان شیم و رد او یا سینا) یعنی همچنین است که حاشا  
 نشود و در سوگندی که بکنند ریحان را اگر بگویند گل سخی یا یا سین را (و لا یففسج و الورق  
 علی الورق) یعنی در سوگندی که نبفشه یا گل سرخ بکنند این سوگند بے محمول بشود و برگ  
 گل نبفشه و گل سخی تا که اگر در چرخ گل نبفشه را که برگ گل و نبفشه بروی است بکنند حاشا نشود  
 و فصل حلف القول حث فی لا یکلہ ان کلمہ ناسا بشرط الیقاض) یعنی حاشا نشود  
 در سوگندی که تکلم نکنم فلان را اگر تکلم کند در حالتی که در خواب بود فلان بشیر طمیدار کردن حالت  
 فلان را و در بعض روایات ایضا شرط نیست بلکه اگر تکلم کرد بر وجهیکه اگر میدار بودی شنید حاشا نشود  
 بد آنکه در چنین صورت اگر بخلاف در خانه حالت را ندو حالت گفت کیست حاشا نشود و اگر  
 گفت تو کیستی حاشا نشود و اگر بخلاف آواز داد و حالت گفت بیک حاشا نشود و اگر  
 حالت تکلم کرد بخلاف و مخلوف نفید خلاف است در وی (و فی لا یکلہ الا یا ذنہ ان اذن  
 ولم یعلم به حکمہ) یعنی در سوگندی که تکلم نکنم باذن فلان اگر اذن کرد فلان حال آنکه عالم  
 نشا باذن بعد از آن تکلم کرد فلان را حاشا نشود و این بنده رب الامام اعظم و امام محمد رحمة الله  
 است و بنده رب الامام ابو یوسف رحمه الله حاشا نشود (و فی لا یکلہ صاحب ہذا الثوب  
 فباعہ حکمہ) یعنی حاشا نشود و در سوگندی که تکلم نکنم صاحب این ثوب را بعد از آن فروخت صبا  
 ثوب این ثوب را بعد از آن تکلم کرد صاحب ثوب را و فی لا یکلہ ہذا الثوب حکمہ

لیستحرام یعنی حائض میشود و سوگند آنست که حکم نکاح این جوان را و حکم کرد و در حائضه که پیش از آنکه در وقت  
حرائض نبوده او استمر به این عقد با حائضه حائض میشود و سوگند وی که اگر نکاح او را کرد و زنی  
ویریا گفت اگر بترجم ویرا کرد و زنی باشد یا حائضه باشد یا غیره و فی ان لم یکنه فکانا عتق  
و در بترجم یعنی حائض میشود و سوگند وی که اگر نکاح او را کرد و زنی باشد یا حائضه باشد یا غیره و فی ان لم یکنه فکانا عتق  
کرد و فصل وکیل در حلف الطلاق و الطلاق و الخلع و العتق و الکتابه و الصلح عن دم

محمد و الهیة و الصدقة و القرض و الاطلاق و الاصلح و الاستبراء و الا عارة  
و الاستعارة و الذبح و ضرب العبد و قتل الدین و قبضه و البیارة و الحیاطة و المسووة  
و اکل ایمنی حائض میشود وکیل دمی در سوگند دمی که کجای نکند یا طلاق نکند یا خلع نکند یا آزاد  
نکند یا مکتوب نکند یا صلح از خون قصدی نکند یا بجنده یا صدمه نکند یا قرض نمده یا قرض بگیرد یا امانت  
گذارد یا امانت بگیرد یا عاریت نمده یا عاریت بگیرد یا فوج نکند یا نزد عیبه خود را یا ادا دین نکند یا قبض  
دین خود را یا بنار خانه نکند یا در گریه نکند یا جاسه پوشانند یا حمل نکند یعنی دایه را تصدیق نکند یا بحد  
حاصل نیست که اگر سوگند خود را که این افعال را نکند بگذارد وکیل ساخت از اجابت خود این افعال  
را وکیل دمی کرد و حائض میشود زیرا که حقوق این عقود را هیچ بگوشت و وکیل حبیست و نه خطه پیش نیست

ولا فی البیع و الشراء و الا جارة و الاستجارة و الصلح عن مال و الخصومة و القسم  
و ضرب العبد و ایمنی حائض نمیشود و سوگند دمی که بیع نکند یا شتر او نکند یا اجازه بگیرد یا صلح از مال  
نکند یا دعوی نکند یا ترک را قسمت نکند یا ولد خود را نزد یعنی وکیل دمی این افعال را کرد و زیرا که حقوق  
این عقود را هیچ بگوشت و لا فی لا حکم فقره القرآن اذ هیچ او بطل او بکبر است و صلح  
او خارج است یعنی بچنین است که حائض نمیشود و سوگند دمی که حکم نکند بگذارد از آن قرآن خواند یا هیچ  
یا لا آله الا الله یا تکبیر گفت در نماز یا در سیر در نماز و یوم اکلمه علی الملکین یعنی سوگند دمی  
که روزی حکم نکنم فلان را محمول میشود و بر شب و روز یعنی سوگند خود را و این طور که روزی حکم نکند  
فلان را بنده دمی آزاد و باید که شب نیز حکم نکند (و صحت نیت النهار یعنی خاصه درین صورت اگر

نیت روزگندیس صحیح است این نیت (ویلته اکلمه علی اللیل) یعنی سوگند وی شبی تکلم کند فلان را  
 عمل کرده میشود در شب یعنی باید که شب تکلم نکند اگر در روز تکلم کند حانت نمیشود (والا ان لغایتی حتی  
 قضی ان کلمته الا ان یقدم زید او حتی یقدم حنث ان کلمه قبل قدمه) یعنی لفظ الا ان  
 از براسه انتها لغایت است پس سوگند وی که الا ان یقدم زید یا گفت ان کلمه حتی یقدم زید یعنی  
 اگر تکلم کنم فلان را تا آن وقت که آید زید یا حتی که فلان آید حانت میشود اگر تکلم کند پیش از آنکه زید  
 رومی لا ینکم عبده او امراته او صدیق او لای دخل دایره ان زالت اضافه و کلمه  
 لا یحیث یعنی در سوگند و سو که تکلم کند غلام فلان یا یا امرأة فلان یا یا دوست فلان را  
 اگر زائل شد نیت این جماعت ازین فلان باینطور که فروخت غلام را و طلاق کرد امرأة را و صدق  
 نماید و حلی را فروخت بعد از آن تکلم کرد حانت نمیشود (رومی الجدا اشار الیه بهذا الا و لا و فی  
 غیره ان اشار بهذا حنث والا فلا) یعنی «جدا اشارت کردی باین در حین سوگند اشاره کردی  
 باشد بخلاف این غلام فلان گفته باشد یا ای که بعد از زوال اضافه حانت نمیشود و در غیر غلام  
 اگر اشارت کرده باشد باین طور که این امرأة یا این صدیق یا این حلی گفته باشد حانت میشود بقرینه  
 زوال اضافه حانت نمیشود (و حین و زمان بلائیه نصف سنته نکر و عفت) یعنی لفظ  
 حین و لفظ زمان بی نیت نصف سال است خواه نکر کرده باشد لفظ حین و زمان را یا تعریف کرده  
 باشد چنانچه سوگند خورد باین طور لا کلمه حینا یا گفت لا کلمه زمانا یا گفت لا کلمه حین یا گفت لا کلمه الزمان  
 یعنی در سوگند حین بیاورد که تا شاه کلم نکند یا نکر و قیاسه حج نیت نکرده باشد (او معهما انهم) یعنی  
 یعنی یا نیت آنست که آنچه نیت کرده است (والدیر لم یدر منکر او لا ید معرفا) یعنی لفظ و هر معلوم است که  
 چه مقدار زمان است در حالیکه نکره بود و از برای ابد است در حالیکه معرفه بود و این قبول امام عظم  
 است و بقول الامین رحمهما الله نصف سنت بحون لفظ حین و زمان (و ایام منکره ثلاثه) یعنی  
 لفظ ایامیکه نکره کرده شده است سه روز است چنانچه گفت لا کلمه ایام او واجب است که تکلم نکند  
 باکس سه روز و ایام کثیره و الا ایام و الشور عشرة یعنی سوگند خورد که لا کلمه ایام کثیره یا گفت



به نیت کفارت ساقط میشود این کفارت از دزدی (لا بشر او عید حلف بعتقه) یعنی کفارت ساقط  
 نمیشود بسبب خریدن عیدی را که دوگانه خورده است با آزادی وی یعنی سوگند خورده بود که این غلام  
 را بخرم وی آزاد بعد از آن خرید این غلام را به نیت کفارت از کفارت محسوب نمیشود (و متولد به کفاح  
 علق عتقه عن کفارت به بشر آنها) و متولد عتقه است بر عید یعنی ساقط نمیشود بشر او متولد که  
 به کفاح است که تعلیق کرده است آزادی این متولد را از کفارت خودش بشر او این متولد صورتش  
 چنان است که مریض را که استیلا کرده است بکفاح اگر بخرم ترا تو آزاد باشی از کفارت سوگند من یعنی  
 از آن خرید آن کینه را آزاد میشود و لیکن از کفارت محسوب نیست (و یحق یا ن تستریت است  
 فی حره من تستر با و بی بلکه یوم حلف لا من بشر با فستر با) یعنی آزاد میشود بگفتن من که  
 اگر بقیای گیرم کینه را وی آزاد کینه کی را بقیای گرفته است و حال آنکه این کینه ملک من  
 بود و روزی که سوگند خورده است کینه کی که خریده است بعد از سوگند بعد از آن قمار کرده است (و  
 بکل ملوک لی حره امانات او لا و ه و ه برده و عبیده لا مرکا بتوه الا بعتهم) یعنی آزاد می شود  
 بگفتن وی که هر ملوکیکه مراست وی آزاد کینه کان ام ولد وی اند و بنده های وی و در بران بنده های  
 و سکه اند و مکاتبات وی گریه نیت مکاتبات (و بهند احمد و بهند او بهد العیبه تا اللهم) یعنی آزاد  
 میشود بگفتن وی که این آزاد و این یا این غریبه های خودش را ثالث این عبیده که آن بنده است  
 که او ند گفته است (و خیر فی الاولین کا لطلاق) یعنی چهار در دوی اذل که آن دو بنده است  
 که بهد احمد و ند گفته است هر که ام را که تعیین کند زیرا که گوید که گفته است بیک از شما دو غلام آزاد و این  
 آزاد و این اشارت بسوی کرده است آزاد است و بروی ست در دوی دیگر که تعیین کند مثل طلاق  
 که گفت واجب است بروی که تعیین کند هر که ام را که خواهد (و لا ام و عل علی فعل یقع عن غیره  
 یقع و شر او اجاره و خیاطه و صباغ و بنار قضی امره یخصه به) یعنی لام جاریه که از برای  
 اختصاص است داخل باشد بر فعل یعنی مطلق باشد قبل از آن باشد و قوع آن فعل از غیره نیابت  
 همچون بیع و شر او اجاره و خیانت و صباغ یعنی دزدی گری و در گزری و بهد آنکه این افعال فاعل آن

که از غیر من است - ثابت است - اما شهادت آنرا بر این امر که در حق عیسی است و مخاطب است  
جائز است را با خاص گردان آن امر این فعل را بر این معلوم است و حال مسلم است که شخصی سوگند بخورد  
که از پستی بجنبم امر مخاطب که معلوم است علیه است می باید تا جانتند نشود که اگر بی امر مخاطب چیزی را  
یا فرشته جانث نمیشود در نظم نیست بی این است ملک تو یا این با عهه بلا امره یعنی پس جانث نشود  
و سوگند وی که ان بعیت ملک تو یا اگر فرود شد جائز است این جامه را بی امر معلوم علیه زیرا که لام متعلق است  
به مرجع و مع از افتالی است که ممکن الوقوع است از غیر به نیابت حاصلش چنان میشود که اگر نمی گویم که چه پس  
تو باشد چنان بود و اختصاص به مرجع بودی وقت است که امر کند (ملک او لا یعنی مالک باشد مخاطب این  
امور به رایائی روان دخل علی عین او قبل لایحه من غیره کامل و شرب و دخول و ضرب  
الولد اقصی ملک تحت فی ان بعیت تو یا مالک ان بلع ثوبه بلا امره یعنی اگر آید لام برشی  
معین یا بر فعلیک جائز نبود و وقوع این از غیر نیابت بخیر اکل و شرب و دخول و ضرب و اکتفا کرد  
مالک بودن مخاطب آن شی را پس جانث میشود و سوگند وی که ان بعیت تو یا ملک یعنی اگر فرود شد ثوبی را که  
مخصوص است چنان شود اگر فرود شد ملک مخاطب را بی امر مخاطب این طایفه است لام داخل برشی معین است  
که آن ثوب است اما بطریق دخول لام بر فعلی که واقع نمیشود از غیر به نیابت بخیر سوگند وی که ان اکتلت ملک طعام  
یا گفت آن شربت ملک شرابا اکتفا کرد این را که باشد طعام و شراب ملک مخاطب چنانکه اکتفا کرد  
مالک بودن مخاطب را در قول وی که ان اکتلت طعاما ملک زیرا که اگر چه لام متعلق است با کل موده لیکن  
در معنی متعلق است با طعام اما خبری که در آن است که گوید ان شربت ملک الولد فیه و لیکن اکتفا می ملک  
در وی ممکن نیست که از ملک طعام قصد کرد و شود و فی کل عرس لی فکله این قول عربی تحت علی طاعت می  
صح نیست غیر از آنست که در گفتن وی کل عرس لی فکله یعنی هر زنی که مراست وی طلاق بعد از گفتن  
دی که کج کردی بر بالای من طلاق میشود و عروسی که تحت می گفتیم حاصل مسلم است که زنی شوهر خود را گفت که  
کج کردی بر بالای من و شوهر در جواب گفت هر زنی که مراست طلاق طلاق میشود و زنی که این کلام گفته است



## کتاب المبیع

بیع در ثلث تملیک مال است مال و در شرع نیست که گفته است مصنف (و هو مبادله مال بمل تبرأض)  
یعنی بیع در شرع مبادله مال است و بیع مال مقوم بطریق تملیک و تملک برضای عاقدین اقلید تبرأض  
از برای اخراج بیع مکره است چونکه عرض بیان بیع مانند بیع چنین ذکر کرده است فخر الدین الیاس اما  
و رغن و قافیة تجرأض تبرأض نیست و شاید و قافیة گفته است که نگفته است مصنف علی بن سبیل الرضی تامل  
باشد پس را که بر سبیل الرضی نیست همچون مکره زیرا که بیع مکره بیع منعقد نیست بدانکه مال غنیتی است  
که جاری نشود و تامل یعنی میل و بخشیدن بعد از آن بدانکه صفت مالیت هر شی را بشمول  
کل ناس یا بعض ناس است و ثبوت قیمت هر شی بمیل ساختن انتقال است بآن شی در شرع پس  
خبر مال است و مقوم نیست زیرا که ماوریم بابا بابت خمر یکین در غیر ذین بابا مال مقوم است بعد آنکه  
علل اربعه متصور است در بیع باینطور که مبادله مال بمل علت ضروری بیع است و ایجاب قبول و تعالی  
علت ادوی بیع است و عاقدین علت فاعلی بیع است و تملک با بیع ثمن را و تملک مشتری بیع را علت  
غائی بیع است و منعقد با بیع و قبول لفظی ماض و تبعاط مطلقاً یعنی منعقد میشود بیع با بیع  
و قبول و سنی ایجاب آنست که ابتدا کلام از وی بود خواه با بیع خواه مشتری بدو فلی که ماضی باشد این  
و لفظ همچون بعت و اشتريت اگر چه بمعنی انشاءست و تمیقام و تبعاط مطلقاً یعنی خواه نفیس خواه خفیس  
بود و تعلق باطلاق بنا بر آنست که نزد بعضی تعالی در نفیس جاری نیست و اول اصح است و معنی تعالی  
اعطای است از جانبین یعنی آنکه حکم بیع و نشر اکند عاقدین و نزد بعضی اعطای از یک جانب کفایت  
میکند چنانچه تمیز پندی کرد طرفی نبود زیرا که بیع را در وی گیر و بعد از آن رفت و ظرف آورد  
و ثمن را داد و این بیع جائز است بدانکه اگر گفت ازین گندم چندت فروشی گفت پیا نه بیکدیم  
گفت ده پیا نه بده و ده پیا نه داد و این بیع است و ده در هم در ده او واجب نمیشود و او آرد  
و بوب واحد قبل الاخر کل المبیع بکل الثمن او ترک یعنی هر چه گاشه که ایجاب کردی  
ازین عاقدین قبول کند آن دیگر کل بیع را بکل ثمن یا ترک کند در عین پس روا نیست

بند بعضی بیع بیعش درین صورت (الا اذا بین من کل الثمنی کر هر چه گاهی که بیان کرده باشد  
 موجب ثمن هر یک از بیع را چنانچه گفت این یک دریم و آن یک دریم است که درین صورت زیاد است  
 هر که ایم را بگوید و یا لم یقبل بطل الایجاب (ان رجح الموجب او قام احدیها) یعنی بندگان ایجاب  
 احد متعاقبین با دایمی که قبول نکرده است آن دیگر باطل است ایجاب اگر رجوع کند یک ایجاب کرده  
 است یا بعد خاستگی از متعاقبین از مجلس (و اذا وجد الزم البیع) یعنی هر چه گاهی که موجود شد  
 ایجاب و قبول لازم میشود بیع وثایت میشود و یا رجح در روی خلافت امام شافعی رحمه الله است  
 و در غیر بیع البیع بالاشارة لا یدکر الله و الله فی الاسلام) یعنی متعین می شود و بیع  
 با شاریت نه بذر مقدار و صفت بزرگ در سلم که بزرگتر و صفت متعین می شود (و الثمن با حتما  
 یعنی ثمن متعین می شود بزرگتر یا بزرگتر صفت (و لا ینبذ الحراجت الا فی المجلس با طیس) یعنی  
 ضرر نیست بقیاس فروختن بزرگتر بیع جنس نجس (و مطلق الثمن علی الارواح) یعنی رواست  
 بیع ثمن مطلق بی ذکر صفت باین طور که گفت فروخته شد به دریم اگر برابر باشد مالیت نقود و غیر  
 بخیر است از هر نوع که خواهد بود و اگر مختلف باشد بیع بر اروج واقع میشود (فان) استومی  
 اروج النقود و قد ان اختلف الیهما) یعنی بیع فایده است اگر برابر باشد نقود در اروج  
 و قتی که در مالیت مختلف باشد (وان بیع ذوا النعمه او کل واحد منها بکذا ان لم  
 یفقد و یصح فی واحد و الا فلا) یعنی اگر فروخته شد ذوا افراد را بشماره هر یک را بمبلغ که اگر  
 تفاوت فاحش نبود در افراد همچون جوز تخم مرغ صحیح است بیع در یکی و اگر تفاوت بود همچون خر و بز  
 و بندگان فایده است بیع در هر یک (و ان باع صبرة علی انها باع صاع بمانه در سیم  
 فان نقص اخذ البشتری بالمحصة ایس و ان زاد فلما باع) یعنی اگر فروخت تو دانه گفت بدم  
 را بشماره آنکه این تو دانه گندم صاع است بعد دریم بعد از آن ناقص یافت مشتری خوش  
 کند مشتری بحدی فسخ کند و اگر زیاد یافت مشتری زیاد بیع از آن باع است (و فی المذروع  
 اخذ الاقل کل الثمن او ترک و الا کثر له) یعنی در بیع مذروع یا بطوریکه یک جامه بخر پس را

ده گز گویان بده در هم فروخت و اگر کم یافت مشتری اخذ کند کم را بکل ثمن یا ترک کند و اگر بیشتر یافت  
 از آن مشتری است زیرا که در هر یک از این دو وجه است و مراد بوجه درین مقام امر است که هر چه گاهی کم  
 قائم شود بخل سبب زیاده و قیاس و قیاس آن محل شود پس کمیت بخصه از اوصاف نیست بلکه اصل است  
 زیرا که کمیت عبارت از خلقت و کثرت اجزاست و شئی موجود با جزایش و وصف آنست که قائم باشد  
 بیش از پس وجود و وصف بعد از وجود آن شئی است بجهت که مختلف میشود بسبب و کیفیت همچون فروع  
 در ثوب امری است که مختلف میشود با وقوع حسن یا زید علیه زیرا که ثوب هر چه گاهی است که ده ذراع  
 بود بده در هم می آرند اما اگر نه ذراع بود بده در هم نمی آرند زیرا که بجامه نمیرسد و ده ذراع بود میسر  
 پس یک ذراع زیاده و قیاس بسبب حسن ذراع میشود پس بضرر اوصاف زاده میشود پس در مقابل و وصف  
 شئی از ثمن نمینماید یعنی ثمن را قسمت کرده نمیشود و بر اجزا ثوب همچنانکه قسمت کرده میشود در حقه زیرا که  
 هر چه گاهی که فروخته باشد پیمانگندم را بده دینار هر پیمان بیک دینار میشود و در ثوب همچنین نیست  
 زیرا که هر چه گاهی که فروخت یک جامه که پاس داده ذراع گویان بده دینار حال آنکه نه ذراع  
 بوده است جائز نیست که بده دینار گیرد مشتری بلکه اگر خواهد بده دینار گیرد و اگر نخواهد ترک کند اما اگر  
 زاده یافت از آن مشتری است زیرا که ثوبی خریدیده است که در وی وصف مرغوبی یافته است چنانچه  
 غلامی خرید بعد از آن معلوم شد که کاتب بوده است (و ان قال کل ذراع بده در هم فبالحقته  
 فیها) یعنی اگر فروخت بضرر را بشرط آنکه ده ذراع است و هر ذراع را بده در هم بعد از آن برابر یافت  
 و یا اقل از ده ذراع یا اکثر پس بخصه است ذراقل و اکثر پس اگر یافت و یا اقل مشتری بخیار است  
 اگر خواهد بگیرد کم را هر ذراعی را بدهد و اگر خواهد فسخ کند بیج را و همچنین است اگر اکثر یا بیشتر  
 را بخیار است اگر خواهد بگیرد همه را هر ذراعی را بدهد و اگر خواهد فسخ کند بیج را بدهد آنکه وضع مسلم  
 در جائز است که ده ذراع گویان فروخت نه ذراع یافت یا هر چه گاهی که ده ذراع گویان  
 فروخت هر ذراعی را بدهد و یا بعد از آن مشتری ده و نیم ذراع یافت بده در هم بگیرد و بیخار اگر نه  
 و نیم ذراع یافت بده در هم بگیرد و بخیار و این بجهت امام اعظم است و نزد امام ابو یوسف

در ده ونیم ذراع به یازده دریم میگیرد و نزد امام محمد اگر خواهد به ده ونیم دریم میگیرد و در اول و به  
 ونیم دریم میگیرد در ثانی جدا کند و راست فروختن به تیر از صد تیر و دانست فروختن ده گز از صد گز  
 از حویلی مثلاً همچنین است که اگر فروخت یک تنگ که پاس راده جامه گویان که کم برآمد یا زیاد آید  
 بیع روانیست و اگر تعیین کرد دشمن هر یک جامه که پاس راده است بیع در اقل بقا روی لیکن بنهار و  
 فاسد است بیع در اکثر و صحیح بیع البر فی سبيله و الباقی لا و نحوه فی فقه الا اولی این  
 رواست فروختن گندم در خوشه گندم در رواست فروختن با قلا و بنبر در رواست فروختن مثل  
 گندم بچون برنج و کجند و چهار مغز و بادام و پسته و پوست اول وی و نزد امام شافعی صحیح نیست  
 فروختن با قلا و بنبر و همچنین که روانیست فروختن بادام و چهار مغز و پسته در پوست اول می  
 و در امام شافعی را در فروختن گندم در خوشه دو قول است و تعیین بقدر اول احتراز است از قول  
 امام شافعی رحمه الله اما در ثمرانی بالاتفاق جائز است (و بیع ثمره لم یجد یصلها اوقت بدایه)  
 یعنی رواست فروختن میوه که ظاهر نشده است مصلح وی یا تحقیق ظاهر شده است زیرا که مال  
 مقوم است ابلع اثار پیش از ظهور مصلح روانیست بالاتفاق و نزد امام شافعی روانیست فروختن  
 میوه که قابل انتفاع نشده باشد و نزد امام است و نزد بعضی آنچه قابل انتفاع نشده باشد لیکن  
 بر تبه قطع نرسیده است (و یجب قطعها) یعنی واجب است قطع این میوه خواه مصلح و می  
 شده باشد تا قانع شود ملک ابلع او شرط ترکها علی التجرع لیسع یعنی فروختن بشرط آنکه داشتن  
 میوه بر درخت انشاء میکند بیع را زیرا که شرط است که مخالف مقتضای عقد بیع است که آن  
 شغل ملک غیر است و این افشاء و قتیکه هنوز نرسیده باشد و اگر رسیده باشد فروختن مطلقاً یا بشرط  
 قطع رواست بیع و اما اگر فروخت بشرط داشتن روانیست نزد امام اعظم و امام ابو یوسف و رحما  
 الله و نزد امام محمد رواست و فتوی بقول امام محمد است و اما هر چه گفته که نرسیده باشد فروخت  
 بشرط ترک روانیست بالاتفاق (کاستثناء قدر معلوم منها) یعنی فروخت میوه را بر درخت  
 استثناء کرده اند از مطلق را جایز نیست این بیع زیرا که باقی استثناء مجبول است بکلیه با که

بعد از استنای حج چیزی نمی ماند و بر دوشی از امام اعظم رواست بیع بدانکه آخرت بیانه کردن و مشغول  
و بر کشیدن و گره کردن بر بلع است آخرت سره کردن بر شتری است

(افصل خیاری بشرط) و معنی خیاریست که مختار باشد میان فسخ و اجازت در صح خیاری بشرط کل منها فلا  
ایم او قل لا اکثر اضافت خیاری بشرط از قبیل اضافت حکم است لیبث ثلاثه متعلق است صح معنی نوا  
خیاری که لیبث شرط است مگر یک از بلع و شتری را جمیعاً تا نهم روز یا کمتر از نهم روز نه اکثر از نهم روز  
نزد امام اعظم و امام زفر و امام شافعی و نزد امامین رواست زیاده از نهم روز و وقتیکه مدت  
معلوم بود خواه طول و خواه قصیر بود مدت (الا انه يجوز ان اجاز فی الثلاثه) یعنی هر چه گاه  
که فردخت بشرط خیاری زیاده از نهم روز روا نیست این بیع لیکن اگر اجازت کرد در نهم روز رواست

بیع بخلاف امام زفر و امام شافعی روا نیست (و کذا ان شرط انه ان لم يقدر الثمن لسه ثلاثه او  
اکثر فلا بیع) یعنی مثل خیاری بشرط است و قتیکه خرید بشرط آنکه اگر نقد ننگد ثمن بیع را تا سه روز بیع بجا  
صح است این بیع و اگر زیاده از نهم روز بشرط کرد صح نیست و اگر در نهم روز نقد کرد و صورت زیاده  
جائزست و این به ذهب امام اعظم و امام ابو یوسف است و به ذهب امام محمد رواست زیاده از

سه روز (ولا يخرج بیع عن ملک با یبع مع خیاره) یعنی بیرون نمی آید بیع از ملک با بلع در ایام  
خیاری با یبع (فملکه فی ید المشتري بالقیمه) یعنی پس هلاک شدن بیع در دست مشتری بقیبت است  
یعنی قیمت بیع لازم میشود بر مشتری و قتیکه خرید به باشد بشرط خیاری با بلع و قبض کرده باشد اگر بیع  
قیمتی باشد مثل واجب میشود اگر مثلی باشد و نزد بعضی بیع چیز لازم نمی شود (و کالمقبوض علی

سوم الشراء) یعنی همچون چیزی که قبض کرده است بر سوم شرا و معنی سوم خریداری کردن است  
یعنی خریداری کرد چیزی را و ثمن تعیین نکرد و بیع چیز لازم نمیشود و اگر ثمن تعیین کرد و قبض کرد و

بعد از آن هلاک شد در دست این کس قیمت این چیز لازم میشود (و حیث بیع لم یبیع مع خیاری  
المشتري) یعنی بیرون نمی آید بیع از ملک با بلع یا خیاری بشرط (فملکه فی ید  
الثمن تعقیبه) یعنی هلاک شدن بیع در دست مشتری ثمن است همچون میوه شدن بیع بفصل

مشتري يا بفعل حبس يا بآفت سادی يا بغير آن زیرا که مشتری عاجز است از رد کردن مبیع باین طور که قبض کرده است پس ساقط میشود و خیاری و لازم میشود عقد و همچنین است بلامک که مستلزم عجز نباشد پس ثمن واجب شود بر مشتری (لکن لایکله المشتري) یعنی لیکن مالک نمیشود مبیع را مشتری در صورت خیاری مشتری اگر چه از ملک بایع بیرون می آید نزد امام اعظم و نزد امامین مالک میشود و این اصل کلی است یعنی میشود بر وی مسائل کثیره چنانچه اشارت کرده است مصنف بقبولش که (فلا یتبیت احکام المملک کتعلق قرصیه و نحو) یعنی وقتی که در ملک مشتری بر آید پس احکام ملک ثابت میشود همچون آزادی خویش خود را یعنی خرید خویش محرم خودش را بخیار آزادی نمی شود نزد امام اعظم و رایام خیاری نزد امامین آزاد میشود مثل عتق و همچنانکه خرید زوجه خود را بخیار نکاح فاسد میشود نزد امام اعظم و رایام خیاری نزد امامین فاسد میشود و اگر توله کرد کثیر که مشتری در ملک خیاری در بایع ام ولد مشتری بیکر دو نزد امامین ام ولد مشتری بیکر دو و همچنین است هر چه گاهی که بگویند خورد که اگر مالک شوم این عید را وی آزاد بعد از آن خرید بشرط خیاری آزاد نمیشود و رایام خیاری نزد امام اعظم و نزد امامین آزاد میشود و همچنین است هر گاه یک خرید کثیر کی را بشرط خیاری بعد از آن انقض شد و رایام خیاری این حیض از استبراء محسوب نیست نزد امام اعظم بخلاف امامین که از استبراء محسوب است و اگر در مشتری بایع کثیر کی را که بشرط خیاری خرید بود واجب نیست بر بایع که استبراء کند نزد امام اعظم زیرا که سبب استبراء انتقال از ملک بلامک است و اینجا موجود نشد است و نزد امامین واجب است استبراء و اگر خرید بشرط خیاری قبض کرد بادلان بایع بعد از آن امانت گذاشت برید بایع و در بایع بلامک شد مبیع نزد امام اعظم بلامک از مال بایع میشود زیرا که قبض مشتری مرتفع شده است بسبب رد و بواسطه عدم ملک مشتری پس ابدار مشتری بمنزله رد بایع است پس بلامک قبل القیض باشد پس بلامک از مال بایع شود و نزد امامین بلامک از مال مشتری میشود و چونکه ملک مشتری مستلزم صحت ابدار است پس گویند که بلامک در مشتری شده است (و الفسخ لا یعمل الا ان العلم صاحبیه فی المدة) یعنی فسخ کی که مشتری را خواسته است بایع بود و خواه مشتری عمل نکند در انقضاء بیع مگر آنکه عالم باشد صاحب است

بشیخ و خیاریس اگر قس کر در حرات غیبت صاحبش و پیش از گذشتن مدت خیار عالم بشیخ شده  
 مستثنی شود و بیع اگر بعد از قس مدت عالم شده تمام است بیع بحدیب امام اعظم و امام محمد و امام زین العابدین امام  
 ابویوسف و امام شافعی جائز است فسخ بحدیب امام صاحب (بجلافت الاجارة) یعنی بخلاف اجارة  
 که عمل میکند در نفاذ بیع یا آنکه نداند صاحب در مدت خیار از ویسقط الخیار یعنی المدة  
 و باید علی الرضا را که اگر کوب و الوطی) یعنی ساقط میشود خیار بگذشتن مدت خیار و بعد از گذشتن  
 مدت تمام است بیع و همچنین است که ساقط میشود خیار بفعلی که دلالت کند بر رضا بچون سوار شدن  
 و وطنی کردن چنانچه اسپه خرید بشرط خیار بعد از آن سوار شد در مدت خیار یا کنیز کی خریده بود بشرط  
 خیار بعد از آن وطنی کرد در مدت خیار (و شرار احد الثوبین او احد ثلثه الثوب سلی ان)  
 یعنی احد اصح لاتی الا کثر) یعنی خرید کی از دو جامه یا یکی از سه جامه را بشرط آنکه تعیین کند  
 کدام را که خواهر صحیح است این بیع نه در اکثر از سه جامه و نه در امام شافعی روا نیست در هیچ کلام  
 (و شرار البعیدین بالخیار فی احد هما صح ان فصل الثمن و عین محل الخیار)  
 یعنی خریدن دو عبد بشرط خیار در یکی ازین دو عبد رواست اگر تعیین کرده باشد ثمن هر یک  
 را و تعیین کند محل خیار را (و قد فی الاوجه الباقیه) یعنی فاسد است بیع در اوجه باقیمه  
 بعد آنکه درین مقام چهار صورت مقصور است یکی آنکه تعیین کند ثمن و محل خیار را و دوم آنکه  
 نه ثمن را تعیین کند و نه محل خیار را و سوم آنکه تعیین کند ثمن را نه محل خیار را و چهارم آنکه عکس آن کند  
 بیع در صورت اول رواست چنانچه گذشت و در صورت باقی روا نیست زیرا که مستلزم جهالت  
 ثمن و بیع است یا جهالت یکی از ثمن و بیع است (و بعد مشتری بشرط کتبیه لم یوجد  
 اخذ بتمنه او ترک) یعنی بعدیکه خریده شده بشرط کتابت او در حال آنکه کتابت یافته نشد  
 مشتری را اختیار است اگر خواهی بگردد ثمن مقرر شده و بخواهد الا ترک کند و لیکن جائز نیست که چیزی  
 از ثمن مشتری کم کند در مقابل کتابت او و یورث خیار تعیین و العیب لا الشرط  
 و الرویه) یعنی میراث می شود خیار تعیین و عیب نه خیار بشرط و نه خیار روت

یعنی خرید یک از دو جامه را بشرط آنکه اگر عیب ظاهر شود و دکنه و مشتری مرد بعد از آن عیب ظاهر شد  
 و اگرست بخیرست نزد عیب اما خیار شرط و خیار رویت خرید نا دیده بشرط آنکه اگر عیب ظاهر شود  
 بخیار داشته باشد و اگرست احتمال نمیکند و نزد امام شافعی خیار شرط بوارست موقوفه شود  
 فصل صحیح شرعاً مالمیره (یعنی رواست خریدن چیزی که مشتری ندیده است آنچه را چنانچه خرید  
 بر دهن داد چنانکه یا گندم را در جوال بخلاف امام شافعی که رواست اجل عقد (و مشتری بخیار  
 عند با الی ان یوجد ما یبطله و ان رضی (قبلها) یعنی مشتری را خیار نزد دیدن آن چیست  
 آن زمان که موجود شود و بطل خیار اگر چه راضی شده باشد پیش از دیدن معی اگر خواهی بگوید و خواهد  
 ترک کند و خیار رویت وقت بوقت نیست بلکه باقی است تا آن زمان که ندیده است لیکن اگر  
 معی کند پیشتر از رویت منقض میشود معی بواسطه عدم لزوم معی (لا بلایع) یعنی خیار نیست برایع و باید از  
 دیدن و تفکیک نا دیده فروخته باشد (و بیطله و خیار بشرط تعیبه) یعنی باطل میگردد خیار رویت و خیار  
 شرط را میبویشدن معی پیش از رویت بود یا بعد از رویت بود و تصرف یوجب حق الفیعه کالبیع بلا خیار  
 قبل الرویه او بعداً (یعنی بچین است که باطل میگردد خیار رویت و خیار شرط را تصرف فیکه واجب گویند  
 حق غیر شدن را همچون معی مطلق که بی خیار بود این تعیبه تصرف پیش از رویت یا بعد از رویت بود  
 پس قبل از رویت طرف تعیبه است (و اما لایوجیه کالبیع بخیار و مساومته و بیته بلا تسلیم  
 مبطل بعداً فقط) یعنی تصرف فیکه واجب نگرداند حق غیر شدن را همچون معی بخیار بایع و خریداری  
 کردن با نیطوره که نمود بجزیدار و خریداری که دیا بخشید به آنکه تسلیم کند ابطال می کند  
 خیار رویت را بعد از رویت و پس یعنی اگر این افعال را بعد از رویت کرده است ابطال  
 میکند و اگر پیش از رویت کرده است ابطال نمی کند (و لیعتبر رویت المقصود و کوجه الایه  
 و وجه الدایه کفایه) یعنی اعتبار کرده می شود رویت آن را که مقصود است از  
 معی همچون دیدن دجه امه که در علم بامه و غلام و صفات ایشان رویت وجه کافی است  
 تا که بدین اعضا دیگر خیار باطل نمی شود همچون دیدن دجه دایه و سهرین دایه که باقی



اعضاء دیگر را ویدن حاجت نیست اصل انیت که ویدن جمیع اعضا بیع شرط نیست زیرا که  
 متغیر است پس کفایت می کند ویدن چیزیکه دلالت بر علم بمقصود می کند از امام محمد روایت  
 انیت که ویدن وجه کافی است در دایره (و موضوع علم العلم و ظاهر غیره و بیعت مقصوده)  
 یعنی اعتبار کرده شود و رویت موضع نقش جامه که نقش کرده شده است تا که اگر غیر موضع علم  
 را مشتری بینه خیار را قاطع شود و اعتبار کرده می شود رویت ظاهر غیر ثوب مسلم را  
 اعتبار کرده می شود رویت خانه که که مقصود است از دار تا که اگر در دار خانه بود تا بستانی و  
 خانه بود در بستانی لابدی است که همه را بینه چنانچه ویدن محن دار لابدی است اما رویت مطبخ و مزبله  
 و بالا خانه شرط نیست مگر در بلدی که علو مقصود بود و بعضی شرط کرده اند رویت گل را و این الطهر  
 است و لظرو و کسب بالشر او بالقبض) یعنی اعتبار کرده می شود لظرو وکیل را بشرط او  
 زیرا که رویت وکیل استقراض خیار از موکل می کند با جماع و اعتبار کرده می شود لظرو وکیل را بقبض  
 وی که اگر خرید طعمه را که ندیده است بعد از ان وکیل بقبض ساخت شخص را و این شخص قبض کرد  
 مشتری بعد از ویدن دیگر ولایت رفتار (و لظرو رسول) یعنی اعتبار کرده می شود لظرو رسول  
 را یعنی فرستاد رسول را که قبض کند بیع را و این رسول قبض کرد بعد از ویدن مشتری را  
 خیار رویت است نه آنکه صورت تکوین انیت که گوید مشتری کسی را وکیل باش از جانب من از  
 برای قبض بیع و ضرورت رسول انیت که میگوید رسول باش از جانب من از برای قبض  
 بیع انیت فرق میان رسول وکیل نزد امام عظیم رحمه الله و نزد امامین وکیل و رسول برابر است  
 در اینکه خیار روایت است مشتری را بعد از رویت (و خمس الاثمی و ششمه و ذوقه  
 و در صفت الحقا ر عتده) یعنی اعتبار کرده می شود و تحبس کردن و دست نالیدن اعمی مبیع را  
 دقیقه که بیع به تحبس معلوم شود و اعتبار کرده می شود بر کسی که بیع را در جای که بیع  
 کردن معلوم شود و اعتبار کرده می شود پیشیدن و بر او در جای که پیشیدن معلوم شود و  
 اعتبار کرده می شود و وصف کردن زمین را نزد اعمی یعنی اگر جمیع اوصاف عقار را و دقیقه بیان

کرده شد و نزد اهل بی ازان گفت که راضی شدم دیگر خیار نه ارد (و من راضی شدم شتر  
فاله الخیار ان تغییر یعنی یکدیگر را بعد از آن خرید پس مرا این شتری راست خیار رد  
اگر تغییر یافته باشد) و القول للبايع في عدم تغییر و الشتر في عدم رويته یعنی اگر  
اختلاف کردند با بایع، شتری، تغییر باین طور که شتری گنت تغییر شده است و با بایع گنت متغیر  
نشده است تا که شتری ولایت روم است تا که قول قول با بایع است با باین و قول قول شتری  
است در عدم رویت و اختلاف رویت باین طور که شتری گنت نادیده خریدیم و با بایع  
گنت دیده خریدیم و شتر و شتر

فصل ثانی در شتر و جد بشراه عیبا نقص نموده عن التجار رده و او اخذ بکل  
ثمنه رده بده است و کشتن غیر محبت است و نقص ثمنه صفت عیب است یعنی مر شتری  
راست که یافته است در بیع خود عیبی را که کم سازد ثمن ویرانزد و تجار رده می کنند بیع را و یا اخذ  
میکنند بیع را بکل ثمن و می دانند که بیع را و نقصان می رانگیرند و الا باقی البول  
فی النسيان و سرقة صغیر یعنی عیب یعنی اگر نخین بنده و بول کردن در فراش  
دزدی صغیر که عقل دارد عیب است اما سرقة صغیر که تحمل ندارد و بول کردن وی در فراش  
عیب نیست و سرقة عیب است اگر چه از مولی بود و اگر در انکولات که از مولی بود بجهت اکل عیب  
نیست و از غیر مولی عیب است و سرقة مایه اکل از جهت اکل از مولی و غیر مولی عیب است  
و من با بایع عیب است یعنی باقی و بول در فراش و سرقة از بنده با بایع عیب دیگر است  
چون آنکه باقی و بول در فراش در حال صغیر بسبب کمال محبت یا بازیست و ضعف قوه و  
قلت تامل در عاقبت امور است و در حال کبر بسبب خفت باطن و زوال طبع است و کمال محبت  
بمال است پس سبب مختلف است پس عیب نیز مختلف بود پس اگر این عیوب طنا هر شود و نزد  
بایع در صغر بعد از ان حادث شود و نزد شتر در صغر عیب است و در می کند با بایع زیرا که  
اتحاد سبب و اتحاد عیب است و اگر موجود است این عیوب در صغر بعد از ان فردخت

و نیز از دریاست بیشتر می نویسد بعد از بلوغ رد می کنند از جهت اختلاف عیب بجهت خجستان  
سبب و اگر موجود شد بعد از بلوغ نزد بایع بعد از آن موجود شد در پیشتری عیب است رد می کنند  
بایع از جنون الضعیف عیب آباد یعنی هر چه گفته که همچون بشه نزد بایع در ضعف بعد از آن جنون  
شد نزد مشتری در ضعف یا در کرد و می کنند بایع نزد بیعی و قیقه که خرید عیب را که جنون شده است در  
بایع رد می کنند بایع آنکه جنون شود در پیشتری لیکن اصح آنست که در پیشتر بیعی باید رد و آن  
کردن (و الخیر و الی غیره) از نارسا و البیوتی من عیب فیها لافیه) بخر بفتح با و خا و مجسمه بوسه  
و این است از فخری و الی غیره و قایم بایع است یعنی بخر و فروزنا و تولد از زنا عیب است در امر  
نه در عید زیرا که مقصود از امان است تراش است و این اشیاء محل مقصود نیست بخلاف عید که مقصود  
از وی خدمت است و نزد امام شافعی رحمه الله در ناعیب است در امر و عید (و الکفر  
عیب فیها) یعنی کفر عیب است در امر و عید (و الاستحاضة و الارتجاع حیض ثبث سبع عشرة  
سنة عیب) یعنی استحاضه و حیض نادرین و قتر هفده ساله عیب است باینکه آمدن حیض بکشتن  
معلوم می شود و وجود آن سوگند داده می شود بایع را بعد از قبض و اگر نکول کرد بایع رد کرده می شود  
و پیش از قبض نیز اصح آنست که رد کرده می شود نکول بایع و از امام محمد روایت آنست که رد کرده می شود  
بایع باینکه عیب (و این ظاهر عیب قایم بعد از امانات او اعتقه محاسنا او و برده او است و  
رجوع بالنقصان) یعنی اگر ظاهر شد عیب قدیم بعد از این که مرد در پیشتری عید که خرید  
شده است پیش از بدین عیب یا آزاد کرد مشتری وی را مفت یا پدر کرد یا استیلا کرد و رجوع  
کنند بایع بنقصان عیب (و لا یجوز ائحق علی مال او قسما او اکل بعضه او کله او یسحق فخرق  
یعنی رجوع بنقصان نمی کنند اگر عیبی ظاهر شد بعد از آنکه آن که آزاد کرده است بشرط مال یا کشت  
دست را یا خورد و قبض بیع را یا کمال بیع را یا پوشید بعد از آن سوخت و یا پاره شد و عرق نبار آست  
که جنس بدل کرده است و جنس بدل همچون بدل سنت و نزد امام ابو یوسف و بدوایت از امام اعظم  
و از عتاقی بال رجوع بنقصان می کنند و بعد از حدث عیب رجوع به بیعی که ظاهر شد عیب قدیم

ابن اذ انکه ظاهر شعیب دیکه در دست مشتری رجوع بقصان می کند چنانچه جامه خرید و بر می آید و اول  
ظاهر شعیب که متنع الر دست بسبب قطع و قطع عیب حادث است (الا ان یا خذ و البس الخ  
که لک یعنی مگر آنکه گیر دایم تخمین محبوب (ما لم یحیط بملک مشتری) یعنی اخذ بالغ و قیمت  
که مخلوط نشود باشد ملک مشتری (فلا یرجع ان بالغ قبله لا بعد) یعنی پس رجوع نمی کند بقصان عیب  
اگر فروخته باشد مشتری پیش از خلط نه بعد از خلط که رجوع می کند بقصان عیب دقیقه فروخت  
بعد از خلط مشتری چنانچه خرید جامه را در پید و دوخت و یا رنگ کرد یا اتفانی بود بر دهن خلط گردید  
بدانکه حق عبارت این بود که گوید فی رجوع ان باعه بعد لا قبله تا منقطع شود بر مال منخلط و بعد  
کسر الجوز و نحوه رجوع بالتقصان فی المنتفع به و بالکل فی غیره) یعنی بعد از شکستن جوزه  
و مثل جوزه چون تخم منع و خریده و بازرنگ و تره رجوع بقصان می کند در چنینی که قابل  
منع گرفتار بود بعد از شکستن و رجوع بکل تخم می کند در غیر منتفع (و اذا ادعی الالباق اثبت  
انه الباق عنده بالبیئنه او نکول البائع عن الحلف علی العلم) یعنی هر گاه که دعوی کرد  
مشتری که تخمین غلام را اثبات کند این را که گریخته است در دست مشتری به بیئنه یا نکول یا بعه او سوگند  
بر علم در دست مشتری گریخته است حاصل اثبت که خرید غلامی را بعد از آن دعوی کرد و گریه پای  
این غلام را سوال کند قاضی از بائع که این عیب درین غلام هست یا نه اگر اقرار کرد ثابت شد  
عیب در حق سماع دعوی و اگر انکار کرد اثبات کند اول که در دست مشتری گریخته است و اگر  
گواه نبود سوگند دهد بائع را که نمیدانی که در دست مشتری گریخته است اگر نکول کرد ثابت میشود گرفتار  
در دست مشتری و این بذهب الامین است و اختلاف کرده اند مشایخ در قول امام عظیم  
بقول یعنی سوگند هست در بائع و اصح انیت که سوگند نیست بر بائع بذهب امام عظیم  
(ثم بعد من مشتری انه الباق عن البائع او حلف انه باعه و سلمه و ما الباق قط) بعد از آن  
که ثابت شد که در دست مشتری گریخته است گواه گذرانند این را که این غلام گریخته است در  
دست بائع نیز یا سوگند دهد بائع را که فروخته است این غلام را و تسلیم کرده است و گریخته است



در یک ظرف باشد که اگر در دو ظرف باشد رواست و در میوه و اسباب غیر میوه و اسباب

البعض لم یروا الباقی بخلاف الثوب یعنی اگر استحقاق آلوده و دیشد بعضی ازین کیله دیا

وزنه رفته کند باقی را یعنی جایز نیست رد کردن روضح ان بری من کل عیب وان لم یزید

یعنی ابرار کردن از همه عیب اگر چه شمرده باشد همه بیهارا باین طور گوید که خریدم هر عیبی که باشد

و نزد امام شافعی رواست بعد از ان این بر ارت تناول است عیب موجود فی الحال را و عیبی که جا

است قبل القبض نزد امام ابو یوسف و نزد امام محمد تناول عیب ثابت نیست

فصل فی بیع الفاسد بطل بیع الیس بال کالدم و المیتة و المحر و ابناؤه و بیع مال

غیر متقوم کا محرم و الحشر بر باطن یعنی بهر آنکه بیع فاسد است که اصل انقاد را دارد و لیکن مقبضان

در وصف فاسد است بیع باطل آنست که اصل انقاد را ندارد و مال آنست که در وی بطل و بطل رود

پیش از آن و خود مرده مال نیست اما خود مرده که کفنه کردن مرده باشد یا بجا احت در غیر موضع بیع مرده

بود چنانچه عادت بعض کفار است و بیع مجوسی مال است و لیکن غیر متقوم است و مال غیر متقوم است

که ماوریم یا با امانت و سه لیکن در غیر دین است مقوم است هر چه گاه که بدین معلوم شده باشد که

بیع هر چیزی که مال نیست باطل است خواه شن گردانده شود و خواه شن چنانچه ذکر کرده است مصنف

که بطل بیع یعنی بطل است بیع چیزی که مال نیست همچون ذم و دینه و حر و ابلاعه و همچون مدبر و

ام ولد و کتاب و دیگر باطل است بیع مال غیر متقوم همچون خمر و غیره به شن یعنی باطل است بیع این

اشیا را بر اهرام و دنانیز که اگر بیع گردانده شود مال غیر متقوم را فاسد است بیع و باطن متعلق است

بطل (و بیع قن ضمیم الی حر و کوکیه ضمیم الی مینه و ان کی من کل) یعنی باطل است

بیع بنده که ضمیم کرده شده است بجز و نه بویکه ضمیم کرده شده است بجز و مرده یعنی بنده را یا زاده

جمع کرده و بجز و بویکه جمع کرده و فروختن بیک عقد باطل است اگر چه نمین هر یک را نفین کرده باشد

بیشتر روضح فی قن ضمیم الی مدبر و قن غیره بجهت اینست که است بیع در قن که ضمیم کرده شده است

بهر بر باطن غیر خودش بجهت قن یعنی بنده خود را بر مدبر جمع کرده و فروخت بیک عقد بیع در قن رواست

باینده خود را ببنده دیگری بیع کرده و وقت بیک عقد بیع در بنده خودش بیکه دست زید را که اطلاق بیع  
 در بدو ضعیف است با اعتبار علمیت بیع بقول بعضی پس سزا نیست نیکند در غیر ملکات ضمنی بیع  
 یعنی همچون ملکات ضم که در شده است بوقت که بیع در ملک ردواست (و فسد بیع العرض با چمن  
 و عکسه) یعنی فاسد است بیع عروض خمر که خمرین بود و همچنین است عکس و س که بیع خمر بعد وض بود  
 که خمرین بود و این فساد بیع در عرض است تا که قیمت واجب میشود و فروخته میشود و بعضی باطل  
 است در غیر ملکات میشود و بعضی عین غیر ذلایک و بیع المباحات قبل ان ملک (یعنی ردوا  
 نیست بیع آنچه که بیع است پیش از ملک شدن همچون ماهی که صید کرده شده است نه در  
 و قیت که برادرانم و دنانیر بیع کرده شده باشد و اگر بعد وض بیع کرده شده باشد فاسد است اولاً  
 قدره علی تسلیمه الا بحیله او بضرر) یعنی ردوا نیست بیع آنچه که قادر نیست بر تسلیم وی بشتیری  
 گو بحیله یا بضرر یا بیع همچون ماهی که صید کرده و در خانه اش گذاشته شد که بے حیل و یا بے ضرر  
 گرفته نشود (و ما فی غیر محل و لکن فی ضرع) یعنی ردوا نیست بیع چیزی که در آنجا احتمال بازی خوردن  
 بود همچون حمل یعنی بچه که در شکم است زیرا که شکوک اوجوست پس مال خود پس بیع باطل بود همچون شتر  
 که در پستان است بدانکه از برای عدم جواز دو دلیل است یکی آنکه معلوم نیست که در پستان شیر است یا  
 خون یا باد است این دلیل تقاضای آن میکند که بیع باطل بود و دوم آنکه شیر زمان زمان زیاد میشود  
 پس معلوم میشود که شتر بیع باطل است و این دلیل ملزم فساد ببلین است در ضرع (و ما فی غیر جملته  
 است المازحه) یعنی ردوا نیست بیع قبول که در حیالت وی به نزاع همچون ششم گوسفند زیرا که نزاع  
 در وضع قطع ششم شود و هر وی که بعضی نزاع بود فاسد است (و المازحه و است بیع خمر محض نه در  
 نیست که علی الخمر خمر صلاً) یعنی در بنده برون و فاعله است بزار و مجله و با و نون و مثلاً متعلق  
 است به بیع و علی الخمر حال التمر است و خمر صلاً نیز است یعنی ردوا نیست بیع بطریق مزایده که آن  
 بیع قمری است که قطع کرده شده است مثل آن خمر متعلق و در کیفیت در حالیکه قمری و در حقیقت  
 از روی قیاس حاصل میشود نیست که فروختن توده خرما را با بخرن یکباره در خرما است





لفظ باقل ظرف متعلق بشر است یعنی فاسد است بچ چیز که فروخته است بکتر از آن ثمنی که فروخته است  
پیش از نقد کردن ثمن اول آنچه نیز یعنی چیزی را خرید بصد و نیار و قبض کرد آنچه نیز را و هنوز ثمن ده را  
نداده است بعد از آن این چیز را بایع فروخت به پنجاه دینار و نزد او امانت و نزد او امانت شاهی بود  
و اگر خرید بثلث ثمن اول یا اکثر و است نزد او (و کذا) اشترای بایع مع شئی لم یبعه ثمنه الاول  
(قیما باع) یعنی بچین است که رد امانت خریدن چیز که فروخته است یعنی فروخت کینز که را بصد و نیار  
و مشتری قبض کرد کینز را و هنوز صد دینار ثمن را داد و نگرفته است بایع بعد از آن فروخت مشتری  
بایع این کینز را با جامه بصد و نیار بچ در کینز رد امانت و در جامه رد است بمقدار قیمت جامه  
(و زیست علی ان یوزن بطرفه و لطح الطرف کذا رطلا) یعنی رد امانت خریدن رد عن بشرط  
آنکه وزن کرده شود بطرف در ظرف رد عن و کم کرده شود ازین رد عن از برای طرف مقدار  
که ایما نه را بقیاس زیرا که مخالف مقتضای عقد است و مقتضای عقد نیست که ظرف را بر کشیده  
شود و آنچه وزن ظرف است کم کرده شود ازین رد عن و بران تقدیر احتمال زیادتی و نقصان است  
پس نفع احد متعاقدين لازم می آید (بجلاف شرط طح و وزن الطرف) یعنی بجلاف شرط  
زیت بشرط آنکه کم کرده شود وزن ظرف را کرده است این مع زیرا که موافق مقتضای عقد است و لیسع  
بشرط لا یقضیه العقد و فیہ نفع لاحدهما او لیسع میشتی) یعنی رد امانت بچ بشرطیکه تقاضا  
نم کند ویرا عقد جلا آنکه درین بشرط نفع بود و هر یک از بائع یا مشتری را با هر مبیعی را که امانت استحقاق نفع  
دارد و باین طور که آدمی بود حاصل مسئله امانت که هر شرطیکه مقتضای عقد است یعنی واجب میشود بسبب عقد  
بی ذکر بچون شرط ملک مشتری را در بچ یا بشرط قسیم بچ افساد عقد بچ نمیکند زیرا که ثبوت وی  
بمنش عقد است و بشرط موکد میشود و هر شرطیکه منف عقد نیست لیکن ملائم بچ است یعنی تا آنکه می کند  
موجب بچ را بچون بچ بشرط آنکه مشتری بهین کند فلان شئی را یا فلان کس را فیصل و بهر از برای ثمن  
مفید بچ نیست زیرا که مشروعیت بهین و فیصل باعتبار استیفای حق است و استیفای ثمن موجب عقد  
است پس هر چه موکد استیفای ثمن است ملائم عقد است بهر آنکه گفتیم فلان شئی را بهین کند و



بیع از روی صورت و معنی و تیکه ملاک شود در بیع شتری در شکایات همچون گندم و جو و غیر آن و یا لازم میشود  
 بر شتری از روی معنی در قیمت آن مثل ست من حیث المالیه همچون حیوانات بجز آنکه قیمت بوم از غیر  
 معتبرست نزد امام اعظم و امام ابو یوسف و نزد امام محمد قیمت بوم التلک معتبرست در خان کان لفساد  
 بشرط زاید فلان لکه الشرط فسخ یعنی اگر باشد فساد بیع بسبب شرطی که زایدست بر صلب عقد بیع پس  
 هر این کس است منفعت شرط فسخ این بیع چنانچه فروخت بشرط آنکه چیزی بوی بخشد و یا است فسخ کسی راست که  
 لغع بوی میرسد کسی را که ضرر میرسد یعنی گفته اند که این بقول امام محمد است و نزد امام اعظم و امام ابو یوسف  
 هر یک از عاقدین را ولایت فسخ است زیرا که فسخ از جهت حق شیخ است و الا بتاییدان راضی اند بعهده  
 رد و الا فکلی منهما یعنی اگر فساد بشرط زاید نبود بلکه در صلب عقد بود همچون بیع یک در هم به دو در هم  
 هر یک از بتاییدان را ولایت فسخ است (خان خرج من ملک مشتری او بنی فیسره فلافسخ)  
 یعنی اگر بیرون آمد بیع از ملک مشتری در بیع فاسد باین طور که فروخت یا آزاد کرد یا بخشید یا تسلیم  
 کرد یا بنا کرد در دوسه خانه یا بجای پس فسخ نیست و حق استرداد و یا قطع شد از جهت حق عیب و فسخ  
 حق شیخ است و حق عیب مقدم است بر حق شیخ بود اسطرعا احدای تعالای او طاب اللبالب  
 ربح غنم بعد التقابل یعنی لا مشتری ربح بیع فسخ و تصدق به یعنی خوش است مرابح را یعنی  
 حلال است مرابح را بربح ثمن بیع در بیع فاسد بعد از تقابل یعنی مشتری را بربح بیع و پس بایده که  
 تصدق کند بربح را حاصل نیست که در بیع فاسد وقتیکه بربح ثمن را قبض کرد و مشتری بیع را قبض کرد  
 و بربح او ثمن بربح حاصل کرد و مشتری از بیع ربح حاصل کرد و این بربح حلال است نه بر مشتری  
 بلکه بروی اوست که تصدق کند زیرا که بیع تعیین است چونکه عقد بروی واقع میشود پس در وی جمعی  
 بسبب فساد ملک که شبهه عدم ملک است و این حرام است زیرا که رسول علیه السلام نهی کرده است  
 در ربوا و شبهه ربوا اما در اہم و ذانی غیر تعیین است و بر تقدیر تعیین در دوسه شبهه بربح بسبب فساد  
 ملک است و تعیین دوسه حرام نیست پس در دوسه شبهه است و شبهه شبهه معتبر نیست و این  
 در بحث فساد ملک است بسبب ملک مطلقا بربح در دوسه حرام است خواه تعیین بود همچون عود و غیر

و بخواد غیر مستقیم بود همچون در اجماع و دنا نیز که اگر مقصود و رافروشد و در دس بج حاصل کند  
 حرام نیست (و کرد اجتناب بخش) بخش لحن و جیم و بردا یتیم بیکون جیم پراپندن جیم دست  
 در وقتیکه دلام نهاده باشد از براسه صید کرده است و مراد اینجا نیست که خریداری کند  
 سلعه یا کثرت قیمت نادیده گرفته و نه را بنید و باین قیمت بخرد و الووم علی سوم غیره ادا  
 رضیه بمن ایمن کرده است از خریداری کردن در وقت خریداری کردن غیر در حاله که  
 راضی شده باشد به شتمد باع و مشتری ثمن باین طور که زیاد و کند در ثمن بعد از قرار یافتن و قطعی  
 الجلب (المضرب بالبلد) جلب بیکون لایم مصدر است معنی دس عله کشیدن است و جامه اینجا  
 یعنی مجلوب است یعنی کرده است استقبال کردن مجلوب را که این استقبال مضروب و اهل بلد را  
 و تولا تاخر الدین گفته که جلب جمع جلب است همچون خدم که جمع خادم است پس جلب لایم هم  
 دس یعنی دس چنان میشود که کرده است استقبال کردن عله کشان را و وقتیکه ضرر کند باطل شمس  
 (و جمع ایضا ضرر للبا دس زمان الخط) یعنی کرده است فروختن کسی که شهریت از بر لای  
 روستای بطبع زیادتی ثمن در زمان قضا قتلش چنانست که موصافی عله بی کشد و شهر و بسد  
 بشهرت میدهد که بهمان زیاد و فروشد این کرده است در زمان قحط و البته گفته اند که فروشن  
 چنانست که شهرت به موصافی فروشد به بهای گران تا دیگران نیز آن بهای بخزنند و البیع  
 و قیمت (النداء) یعنی کرده است بیج در وقت اذان جمعه و مراد اذان دوم است (و کفر لای صغیر  
 عن فی جسم محرم مستتر) یعنی کرده است جد کرده فروختن چنده صغیر را از خویش محرم  
 صیغه خواه آن خویش محرم صغیر بود یا کبیر این بذهبت امام اعظم و امام عریض و نزد امام ابو یوسف  
 و قتیله قرابت و لا بد و بیج یا تر نیست از بهت قول رسول صلی الله علیه و سلم در کلام که  
 مرا میر المومنین علی رضی الله عنه را وقتیکه فروخته بودند یک از دعلام نار سیده را که میان  
 ایشان قرابت و لا بد بود اگر بیج ناخن فروزدی ممکن نبود دس است و اگر (لا بیج) پس قریب  
 یعنی کرده نیست فروختن باین طور که گوید کیست که زیاد و کند در وقتیکه عله خریداری کن

## شخصه مبطل کنذا

فصل الاقاله (اقاله در بخت رفع است و در شیخ رفع مع سابق است) (الاقاله شیخ نیست)  
 حق العاقدین (یعنی اقاله شیخ نیست و در حق بائع و مشتری نزد امام اعظم رحمه الله و اگر امکان شیخ  
 نماید باطل میشود اقاله و نزد امام ابو یوسف شیخ است و اگر بائع با بیع بود شیخ گردانده میشود و نزد امام محمد  
 شیخ است اگر متعذر شود شیخ معیج اعتبار کرده می شود و قایده شیخ بودن انیت که باطل است یعنی متعذر  
 اقاله بشرط فاسده که اگر بیع بودی در حق متعاقدان فاسده شد (فقط باطل بعد و لا و لا و لا  
 المبیعه) این قول مصنف متفرع می شود بر شیخ یعنی پس باطل میشود اقاله بعد از قول امامیه مبیعه مثلاً  
 زیرا که زیادتی مفضلله مانع شیخ نیست و نزد امامین باطل نمی شود زیرا که بیع می شود و نزد امامین و دیگران نیست  
 که بیع هر چه گایه که به باشد درید بائع بعد از آنکه اقاله کرده بائع و مشتری و دیگران است بر جوع  
 ندارد و واجب زیر آنکه بمنزله شر است و در حق واجب (و بیع می حق ثالث فحجب بها الشفعه) یعنی  
 بیع است در حق شخص سوم پس واجب می شود بایسب اقاله شفعه یعنی هر چه گایه که فروخت و در برابر بعد  
 از آن اقاله کرد و شیخ است در حق متعاقبین و بیع جدید است در حق غیر متعاقبین یعنی گویا که خرید است  
 ثمن سابق از مشتری و قایده می انیت که اگر شفعه در زبان بیع ابطال شفعه کرده باشد  
 بعد از آن اقاله شد شفعه می تواند طلبید زیرا که بیع است در حق شفعه (و صحت مبطل الثمن  
 الاول و ان شرط غیر جنبه او الا اکثر ثمن) یعنی صحیح است اقاله ثمن اول یعنی واجب می شود  
 ثمن اول بعد از اقاله اگر چه شرط کرده باشد که غیر جنبش ثمن اول یا اکثر از ثمن اول و به معنی هر چه  
 گایه که اقاله کردند بغیر جنبش ثمن اول یا اکثر از ثمن اول نزد امام اعظم همان ثمن اول واجب می شود زیرا که  
 اقاله شیخ است نزد امام اعظم و شیخ نمی باشد مگر ثمن اول پس آن شرط فاسد است و اقاله بشرط فاسد  
 باطل نمی شود پس اقاله صحیح است و بشرط فاسد و نزد امامین بیع است با آنچه تمینه کرده شده است  
 و کذا الاقل الا اذا انیب (یعنی همچنین است که صحیح است اقاله ثمن اول اگر چه شرط  
 کرده باشد اقل از ثمن اول را مگر وقتیکه معیوب شده باشد که در مقابل عیب چیزی کم کند و علم

اینها بلام الثمن بل بلام المبیع) یعنی منع نمیکند اقاله بلام شدن ثمن بلکه منع میکنند بلام شدن  
 مبیع یعنی اگر ثمن بلام شود اقاله جائز است و اگر مبیع بلام شود اقاله جائز نیست (و بلام بعبثه  
 یعنی بقدره یعنی بلام یعنی منع نمیکند بقدر بعض و در باقی رواست اقاله و اقتداء علم -  
 فصل التولية ان بشرط في المبيع انه باشرى) یعنی تولى است که شرط کرده شود و در مبیع  
 که این بیع بآن چیز نیست که خریده است یعنی فروخته به بهائى که خریده است بی زیادتی و نقصان  
 و المراجعة به مع فضل) یعنی مراجعه باشرى است یا زیادتی یعنی مراجعه است که فروخته بهائى که خریده است  
 یا زیادتی معلوم (و شرطها شراؤه بمثل) یعنی شرط تولى و مراجعه خریدن با نفع است اولاً بمثل یعنی  
 خریدن که فایده این دو بیع است که معنی اعتماد میکند بر فعلی و خوشحال میشود که خریده است بمثل  
 اینکه با نفع خریده است یا زیادتی و این معنی در مثالیات متحقق میشود و در قیمت نیز که در قیمی گاهی به  
 صورت مطلق است و دیگر آنست که قیمت بمعدل است و بنابر این دو بیع بر امانت پانچ است (و له  
 ضم اجرا بقصار و اكل و نحوها و يقول قام على كذا) یعنی میرسد مراجعه را ضم فروخته بآن و ضم  
 حال و مثل اینها همچون مزد و نگریزی و مزد و در بی بیع کند و بی گوی تا نفع که این بیع آمده است برین  
 باین مبلغ نه اینکه گوید خریده ام باین مبلغ تا کذب نشود (فان ظنه خيانت في مراجعته اخذته فبئس  
 اورده) یعنی اگر ظاهراً شود خیانت پانچ در مراجعه مشتری را خیانت است که اگر خواهد اخذ کند به ثمن مبیع  
 و اگر خواهد و کند (و فی التولية حله) یعنی در خیانت تولى کم کند از ثمن (و عند ابی يوسف حله  
 فیها) یعنی نزد امام ابو یوسف کم کند در مرجعه (و تولى) (و عند محمد خیر فیها) یعنی نزد امام محمد نیست  
 در مراجعه در تولى میان اخذ و رد اگر خواهد اخذ کند و اگر خواهد رد کند چه آنکه اگر خرید جاسه را بدو  
 بعد از آن فروخت بپانزده دینار بعد از آن خرید به ده دینار پس اگر فروخته بپانزده باید که گوید برآمده است  
 بر من پنج دینار و فروخت به بیست دینار بعد از آن خرید به ده دینار و مرجعه فروخته بپانزده دینار  
 و نزد امامین گوید آمده است بر من به ده دینار و در هر دو صورت و اگر خرید به عده یا زنی دین بده  
 برابر رقیه وی بود جاسه را به ده دینار بعد از آن فروخت بمولی بپانزده دینار اگر فروخته بمولی بپانزده

باید که گوید که بر آن ده است بر من بده و نیار و اگر خرید مولی جاسر را بده و نیار و فروخت اجده را و ندون مذکور به  
پانزده و نیار اگر عده را و ندون فروشد و بر این بیاید که گوید بر آید است بر من بده و نیار و بدانکه نیز صحیح است  
تصرف در ثمن قبل از قبض یا نیلو که بیع از مشتری در عوض ثمن جاسر گردد مثلاً و دیگر صحیح است زیادت نقصان  
ثمن و در زیادتی قیام بیع شرط است نه در نقصان همچنین است که صحیح است زیادت و نقصان در بیع و مراجه و بیع  
بکل است و در صورت زیادتی در باقی و نقصان و بکین شیخ باطل بگوید در زیادت و نقصان در ثمن  
فصل الزبوا آمد آنکه بوا در بیعت فصل است گفته میشود و الزبوا علی ذلک این فاضل است بر آن یعنی  
زیاده است بر آن و گفته میشود نمکان رقیق را الزبوا از جهت زیادتی وی بر مکانهای دیگر و در شیخ  
آنست که گفته است الزبوا فصل خالی عن عوض شرط لا حد المتعاقدين فی المعايضه  
یعنی بوا زیادتی مال است حقیقه و کما حقیقه ظاهر است اما حکما چون ربوا السیه مثل بیع یک درهم  
بیک درهم به کسی که خالی بود از عوض که شرط کرد و مثلاً یا شرط کرد که از متعاقدين را در معاوضه  
حاصل نیست که دو چیز یک از یک جنس بود و در وقتیکه معاوضه کرده شود که یک بر آن دیگر زیاده بود  
و آن زیادتی ربوا است و این دو چیز یک بود و زیادتی که در کمال و وزن و در آید تا که یکشت گندم را  
با و مشت گندم و یک سیب را به و سیب فروختن رواست زیرا که فساد آن بمعیار است و یک مشت  
گندم و یک سیب در معیاری در آید پس اگر دو پیانه جو را بیک پیانه گندم معاوضه کرده شود ربواست  
میرا که از یک جنس نیست و همچنین است اگر ده گز کر با حسن را پانزده گز کر با حسن معاوضه کرده شود  
ربوا نیست زیرا که کر با حسن نه کیله است و نه وزنی و مصنف رحمه الله خالی از عوض گفته است احتراز  
کرده است از بیع یک پیانه گندم به دو پیانه جو اگر چه ثانی زیاده است از اول لیکن خالی از عوض است  
زیرا که دو پیانه جو را بیک پیانه گندم صرف کرده میشود و یک پیانه گندم را بیک پیانه جو صرف  
کرده نمیشود و دیگر مصنف لاحد المتعاقدين گفته است تا که اگر شرط کرده شود و غیر متعاقدين را  
از باب ربوا نیست و دیگر معاوضه گفته است تا که فضل خالی از عوضی که در سیه است  
ربوا نیست و غایه القدر کلیل والوزن مع الجنس یعنی علت خرم ربوا





یعنی اعلی و ادنی برابریست تا که رواست یک پستانه گندم اعلی را یک پستانه گندم ادنی بیع کردن و وصفت  
 اعتبار ندارد در سوال ربوی (و جاز بیع حنفیه بجهنم) یعنی جائز است بیع حیث گندم به و دست  
 گندم (و فلس بفسین با عینا بنما) یعنی جائز است بیع یک فلس بد فلس و در حالتیکه متعین باشد عوضین  
 و یک از دو عوض نسیه نباشد و در وی خلافت امام محمد است زیرا که فلس ثمن است و ثمن متعین نمی شود  
 و الا لحم بالحيوان) یعنی جائز است بیع گوشت حیوان زنده و زرد انام محمد و رحمانه رواست  
 اگر یک جنس بود مگر لحم زیا و از حیوان بود یا زیادتی در مقابل اجزاء دیگر غیر پوست و گوشت  
 شود و الدقیق بجنبه کیلا) یعنی جائز است بیع آرد بآرد و در حالتیکه مکمل بود (و الرطب  
 بالرطب و التمر) یعنی جائز است بیع خرباز نارسیده بخرباز ناریده و خرباز ناریده و زرد  
 امام شافعی رواست اگر کم شود بجنک شدن (و العنب بالزبيب و البرطب اومسلولا  
 بمثله او باليابس) یعنی جائز است بیع انگور مجوز متساویا جائز است بیع گندم در حالتیکه ناریده است  
 یا تر است گندم ناریده گندم ناریده یا گندم تر یا گندم خشک (و التمر والزبيب بالمنقع  
 بالمنقع منهما تساویا) یعنی جائز است بیع خرباز منقع بخراب منقع و بیع مجوز منقع در حالتیکه مساوی  
 بود یعنی منقع تر کرده شده است همچنین قصیم کرده شده است در کتب متعدد و لحم حیوان بحسم  
 حیوان آخر متفاضلا) یعنی جائز است بیع گوشت حیوان به گوشت حیوان دیگر که از جنس و نسیه  
 نبود بریادتی (و كذا اللبن باللبن) یعنی همچنین است که جائز است بیع لبن حیوان بلبن حیوان  
 دیگر (و كذا اخل الدقل بكل اخصب) یعنی همچنین است که جائز است بیع سرکاه خرباز بکاهی  
 انگور (و لحم البطن بالالیة او بالحم) یعنی همچنین است بیع پیله بطن بدنبه یا گوشت متفاضلا  
 (و النخیز بالبر و الدقیق و ان كان احدهما نسیة) یعنی جائز است بیع نان گندم و آرد  
 متفاضلا اگر چه یک طرف نسیه بود و این به مذاهب امام ابو یوسف است و فتوی برین قول است  
 و اما نزد امام اعظم و امام محمد نسیه رواست (لا البر بالبر و الدقیق و كذا البسول و الدقیق بالبسول  
 تساویا و متفاضلا) یعنی جائز است بیع گندم بآرد و بقلان و همچنین است که جائز نیست بیع

اردو سلطان خواه متفاضلان و خواه مساویان دولا اسم باطل الا ان يكون محصل  
 اکثر ما في اسم یعنی همچنین است که جائز نیست بی کجه بر وزن کجه گر آنکه روغن اکثر باشد از  
 روغنی که در کجه است تا زیاده‌ای در مقابل کجه نشود و ولیست قرض الجخر و زنا لا حسد و این  
 قرض کنندان را بوزن نه لجه دو این بجهب امام ابو یوسف است و فتوی برین قول است و نزد  
 امام اعظم روا نیست نه وزن تا دو عدد و نزدیک امام محمد رواست و زنا و عدد دولا را بوزن این است  
 عده و سلم و حربی فی داره یعنی بر وزنیت بیان مید و عده ش و میان مسلمان و حشر بی  
 و در الحرب هر نوی که خواهد بیع کند زیرا که مال عبد مال موبی است و مال حربی بیع است بر مسلمانان پس  
 جائز است اخذ دی بر نوع که بود بخلاف امام ابو یوسف و امام شافعی رحما الله که قیاسن بمن کرده اند  
 محصل سلا بخور بیع مشتری منقول قبل قبضه یعنی در انیت بیع عینیکه از جاهای بیع است  
 حیوان بزده پیش از قبض این بیع خواه طعام و خواه غیر طعام بود و حاصل نیست که جامه را خسته  
 و هنوز قبض نکرده است فروختن این جامه بود و نیست زیرا که احتمال دارد که هلاک شود و درید  
 باقی بعد از هلاک از مال باقی میشود و منقح میشود پس لازم می آید که مشتری ملک غیر را فروخته باشد  
 اما بیع عقار قبل از قبض جائز است نزد امام اعظم و امام ابو یوسف زیرا که هلاک در عقار نادر است  
 و نزد امام محمد روا نیست بقیاس منقول (رویح التصرف فی الثمن قبله و الخطا عن وجهه المرد)  
 فی سرائل یعنی بیع است صحیح است تصرف در ثمن قبل از قبض چنانچه خرید باقی از مشتری  
 باقی ثمنیکه در ذمه مشتری است و همچنین است که صحیح است کم کردن باقی از ثمن بیع پیش از  
 قبض خود بیع قائم باشد و خواه نباشد و همچنین است که صحیح است زیاده کردن در ثمن  
 بشرط آنکه بیع باقی باشد که اگر هلاک شده باشد زیاده کردن در ثمن رواست پس قول  
 صنعت که ان ثقی است قیسه الزید فیها است (و بیع بیع) یعنی صحیح است مرابح را  
 زیاده کردن در بیع از برای نفع مشتری و سزاوار نیست که صحیح بود مرشتر بر را کم کردن از  
 بیع از برای نفع باقی و این را ذکر نه کرده است در قرن چهارمین و ذکر کرده است شارح

مولانا فخر الدین اما ظاهر اینست که فی البیع عطف است بر فی المثل پس منتهی چنان می شود که صحیح است تصرف در بیع اعم از آنکه بکم کردن بود یا بزیاده کردن بود پس در متن مذکور باشد لکن اشعیه یا خفه بالاقل یعنی شفعه بگیرد و بیع را بآن بهای که کمتر است چنانچه فروخت بخواهد بپردازد دینار بعد از آن زیاد کرد و بر دس صد دینار یا کم کرد ازین هزار دینار شفعه می گیرد و اول هزار دینار و نه صد دینار می گیرد و در صورت ثانی (صحیح تا جیل کل دین) یعنی صحیح است موجهل کردن هر دینی که حال است چنانچه فروخت چیز بے راغبین حال بعد از آن تا جیل کرد باجل معین بچنین است که صحیح است تا جیل باجل مجبول و قتیکه جالت فاحش نبود همچون وقت داس گندم مثلاً اگر جالت فاحش بود چنانچه تعیین کرد بوقت برخاستن باد صحیح نیست (الا القرط) یعنی بگر قرضیکه تا جیل روا نیست تا که اگر تا جیل کرد بوقت معلوم در حین قرض دادن یا بعد از قرض دادن این تا جیل روا نیست و هر وقت که خواهد مطالبه می کند دین اما اگر این وصیت کرد که از مال دس هزار دینار قرض ده بفلان تا شش ماه دور شد این هزار دینار از ثلث مال قرض دادند دیگر در شش تا گذشتن مدت مطالبه هزار دینار نمی تواند کرد (رویدخل البینار و المفتح و العلوی و الکلیف فی بیع الدار) یعنی فروخت دار بے را داخل می شود درین بیع خانه بے دس و کلیه با و بالا خانه و سبز خانه و متوضی خانه اگر چه ذکر نه کرده است در حین بیع دلا الطسلة الابد کر کل حق هو اما او بمرا فتم او کل قلیل و کثیر هو فیما او منها) طله سا باطلی است که بر بالاس در خویلی می باشد و بقول بعضی سا باطلی است که بر کوه بود که کثیر بالاس بر دیوار خویلی هم سایه بود یعنی در بیع دار طله داخل نمیشود مگر بکر کل حق هو اما یعنی در حین بیع گوید که فرو ختم این دار را بکسب صحیح حقوق و مرافق و آنچه در مکاتب دار القضا می نویسد یا گوید فرو ختم این دار را بر قلیل و کثیر که درین دار است (و الشجر لا الزرع فی بیع الارض) یعنی درخت داخل است در بیع زمین اگر چه ذکر کرده نشده باشد در بیع اما کشت داخل نیست در بیع زمین بے ذکر آنکه نه روینده بود یا روینده بود و قیمت

پیداکرده بود که اگر قیمت پیدانکرده باشد داخل می شود در بیع بے ذکر اولاً مشتری بیع آنچرا  
 اولاً علوی بیع بیعت الالبشر یعنی بچین است که داخل نیست ثمر در بیع درخت و داخل  
 نیست بالاخانه و در فروخت بیت مگر بشرط دخول (اولاً فی بیع منزل الا بذكر ما ذکر) یعنی داخل  
 نمیشود بالاخانه و در بیع منزل مگر بذكر اینکه مذکور شد که آن جمیع حقوق و مرافق است تا آخر حال نیست  
 نه علود داخل است در بیع دار بے ذکر حقوق و مرافق و داخل می شود در بیع منزل بذكر حقوق  
 و مرافق میله و ذکر داخل نیست و در بیع بیت داخل نمیشود اگر چه حقوق و مرافق مذکور باشد  
 و این جا بر آنکه بیت آلت که چهار دیوار و سقف داشته باشد و منزل آلت که مثل باشد  
 بر خانه ها و صحن مسقف و طنج و دار آلت که مثل باشد بر خانه ها و منزل و صحن غیر مسقف پس دارا عم  
 میشود از منزل و بیت و علونیز آلت که چهار دیوار داشته باشد و سقف پس طومثل بیت  
 بود و شے تابع مثل خود می بود پس علود داخل نیست در بیع بیت اگر چه ذکر حقوق و مرافق بود  
 و منزل و دن دار است و فرق بیت است پس با اعتبار رعایت جابجین علود داخل میشود در بیع  
 منزل بذكر حقوق و مرافق و در بیع دار بذكر داخل میشود و کالطریق و اشرب الیل  
 یعنی بچون راه در آمد دار و آنجا رده و نا و دان که بی حقوق و مرافق داخل نمیشود و روید  
 فی الا جاره یعنی بطریق و اشرب دلیل داخل میشود و اجاره اگر چه ذکر کرده نشود زیرا که  
 مقصود از اجاره محض انتفاع است و انتفاع بے این اشیا ممکن نیست بخلات بیع که گاهی مقصود  
 از بیع انتفاع از نفس میع نیست بلکه مقصود از خریدن و فروختن می بود و چون قصد المولد از  
 استحقاق آمد بهیئت یعنی گرفته میشود از مشتری و لدر اگر استحقاق آورده شده ام این ولد  
 به بهیئت یعنی کینز کی را خرید و در نزد مشتری تولد کرد لیکن نه از استیلا و مشتری است بعد از ان این  
 ام را استحقاق به بهیئت آورده شده بهیئت ام ولد را نیز میگیرد و ان اقرار بهیئت اگر اقرار  
 کرد مشتری ام اعمای میگیرد و لدر بلکه همان ام را میگیرد و پس زیرا که مینه حجت مطلق است و ثبوت  
 نمیکند از اصل میشود بخلات اقرار که حجت قاصده است پس ثبوت ملک بقدر ضرورت است

پس ثبوت ملک در منفصل ضرور عین است و لما لک باع غیر ملکه فسخه وله اجازت  
 ان یبی العاقدین و البیع و کذا الاثنین عرض میکنیم بر سر مالک را که فروخته است غیر این  
 مالک ملک او را بے اذن مالک فسخ این بیع اگر باقی باشد عاقدان و بیع و ثمن نیز اگر ثمن عوض  
 بوده باشد و باقی قید اجازت است نه قید فسخ (و هو ملک للمیخر) یعنی ثمن ملک است بر ملک  
 را که اجازت کرده است (و امانه عنه بائعه) و له فسخه قبل الاجازة یعنی امانت است ثمن  
 نزد بائع وی که بفضولی فروخته است و نیز این بائع را میسر سد فسخ این بیع پیش از اجازت مالک  
 از جهت دفع رجوع حقوق از خودش چونکه حقوق عقد را بیع بویکل است (و جازا اعتاق  
 المشتري من الفاعب لا بیعه ان اجیر بیع الفاعب) یعنی جاگز است عتاق مشتری  
 را که از غاصب خریده است نه بیع این مشتری و این جواز دقتیست که اجازت کرده باشد  
 مالک بیع غاصب را تصور نش چنان است که شخص بفساد غصب عبدی را فروخت و مشتری عتاق  
 کرد یا فروخت بعد از آن مالک اجازت کرد بیع غاصب را عتاق مشتری رواست نه بیع مشتری  
 و نزد امام محمد عتاق نیز روا نیست از جهت قول رسول علیه السلام که لا عتق فی الاثم  
 ابن آدم و اگر ثابت شود بالاخر غایت بطریق استثنا خواهد بود و ثابت بطریق استثنا من وجوب  
 ثابت می بود و من وجوب غیر ثابت میشود و وجه قول امین نیست که ثبوت ملک غاصب موجب  
 است بر تصرف مطلقه موضوع است از برای افاده ملک پس اعتاق موقوف بر ثبوت این ملک  
 است بعد از ثبوت ملک با اجازت مالک اعتاق مترتب میشود برین ملک مالک  
 (فصل السلم) بدانکه سلم در لغت بمعنی سلف است و در شرح بیع چیزیکه بشمار بطی که اعتبار کرده  
 شده است در شرح بشمار آنکه دین باشد و ذمه بائع و بیع را سلم فیه گفته اند خود بائع را سلم نسیم  
 گفته میشود و مشتری را رب السلم گفته میشود و نسیمه این نوع عقد سلم بنا بر آنست که قبض کرده شده است  
 بروقت سلم چونکه آردان بیع بعد از وجود محذور علیه در ملک بائع میباشد و سلم در عادت در حدود  
 میباشد پس از جهت بودن عقد قبض کرده شده بروقت سلم سلم گفته شده و صحیح سلم

فما يعلم قدره ووصفه كالملك والموزون مثمن والمذروح كالشئ مبيناً طوله وعرضه  
ورقته والمعدود متقارباً، يعني صحيح است سلم در چیزی که معلوم باشد مقدار و صفات  
و جنس دی و آنچه بخون کیل و موزون است در حالتیکه این موزون شمن بود یعنی هیچ بود که اگر در  
شمن بود بخون در اهرم و دنانیر سلم در روی روانیت زیرا که در هر چه دنانیر مخلوق از برای شمن اند  
و همچنین است که سلم صحیح است در مذروح در حالتیکه مبین باشد طول دی در لغت و معنی تنگی  
و فرستگی و معنی همچنین رواست سلم در چیزی که شمرده فروخته شود و نزدیک بود بیکدیگر که تفاوت  
کمتر بود در میان افراد این معدود در برابر بخون جزو و مضیه و فلس و لبن که خشت خام و خشت پخته  
بود و قتی که بقالب متعین بود در (صحیح فی السک الملیح) یعنی رواست سلم در سبک قاق نمک زرد  
نه در سبک تازه گرد و قشیر که در سلم لابدی است که از زمان هیچ تا انقضاء اجل سلم فیه در بیان  
مردم موجود باشد و سبک تازه در بعض اوقات منقطع میشود از میان مردم بخون زمستان مثلاً  
که اگر موصوفه بود که در هیچ وقت منقطع نشود رواست هر وقت که خواهند دلائلی بخوان شرط  
و جلوه و ابجواهر) یعنی صحیح نیست سلم در حیوان و اجزای و پوست دی همچنین است که  
صحیح نیست سلم در جواهر زیرا که تفاوت فاحش است در احادیث این اشیاء مذکوره و در بصلع  
و ذراع معینین لم یدر قدره) یعنی صحیح نیست سلم بصلع و ذراع که معین است ذات این  
صلع و ذراع لیکن قدری معلوم نیست که این صلع بصلع معروف و این ذراع بذراع معروف  
چه مقدار است احتمال دارد که تا وقت اجل معدوم شود پس منقضی بنزع میشود بدانکه سلم جائز نیست در  
چیزی که موجود نباشد از جنین عتقه تا حین اجل و نزد امام شافعی رواست و قتی که در محل تسلیم موجود  
باشد و شرط بیان جنبه کبر و نوعه کسیتة و صفته تجید و قدره و اجله و اقاله شهر و قدر  
راس المال) یعنی شرط بیان جنس سلم فیه است بخون گندم دیان نوع دی است بخون آب  
دلی و بیان صفت دی است بخون گندم اعلی یا ادنی و بیان مقدار و معنی است بخون صدق  
مثلاً و بیان مدت و معنی است و اقل مدت و معنی یک ماه است اقل صح و فتوای برین قول است

و نزد ما سلم روا نیست الا مو جلا و نزد امام شافعی رواست حالا و مو جلا و نزد بعضی مذت سلم سه روز است  
و نزد بعضی اکثر از نصف روز است و بیان مقدار راس المال اگر چه معین با شارت بود باشد فی  
الکلی و الوزنی و العدوی یعنی در حالتیکه سلم در کیلی بود یا وزنی یا عددی بود یعنی سلم فی این اشیاء  
بود که بیان راس المال در سلم فی کیلی و وزنی و عددی شرط است و این بذهب امام اعظم است و بقول  
امامین راس المال وقتیکه معین است حاجت بیان نیست تا که اگر گفت من غیر خود را سلم کردم این را هم  
را در یک پیانه گندم حالا که مقدار در این معلوم نیست یا گفت سلم کردم این گندم را در مقدار که ازعفران  
مثلا حالا که قدر گندم معلوم نیست روا نیست نزد امام اعظم رحمه الله و رواست نزد امامین بآنکه  
اجماع کرده اند بر آنکه اگر راس المال ثوب باشد یا حیوان باشد معلوم میشود با شاره حاجت به بیان نیست  
(و مکان ایفاء سلم فی محله نمونه) یعنی شرط دیگر سلم میان مکان تسلیم سلم فیه است اگر محل و س را  
مومن بود همچون گندم مثلا تا که اگر محل دیر امانت نبود و همچون مشک و کافور احتیاج به بیان مکان  
سلم فیه نیست بلکه در هر مکان که خواهد تسلیم کند و این قول صحیح است و بقول امامین ایفاء در مکان عقد  
یکسند در جاییکه محل دیر امانت بود (و قبض راس المال قبل الافتراق شرط بقائه) یعنی قبض راس  
المال خواه نقد و خواه عروض پیش از جدا شدن بائع از مشتری شرط بقا سلم است یعنی شرط صحت عقد  
سلم است زیرا که اگر نقد بود افتراق ازین بدین لازم می آید حالا که نمی کرده اند رسول علیه السلام  
از سلم نسبه و اگر عروض بود بنا بر آنست که تعجیل در مفهوم سلم معتبر است پس لابد است از فرض احدی ضمیم  
تا مفهوم سلم تحقق شود و دیگر تسلیم راس المال واجب است با مسلم الیه که تصرف کسب کند تا قادر  
شود بر ادا بدل از همین جهت شرط خیار در سلم روا نیست زیرا که منع تمامی قبض میکند زیرا که ثبوت  
بلکه طاق بشرط میشود تا که اگر استقاظ خیار کند پیش از افتراق در حال قیام راس المال منقلب  
بصحت می شود و بآنکه شرط صحت سلم درین دو بیت مذکور است لظن صحت عقد سلم را شرط باشد  
فی غفل و علم و جنس و نوع و قدر و وصف و تخم شد اجل و موضع ایفاء راس المال هم باید  
یقین و یک نزدیک امام المتقین صدر الاجل و (فلو کان دنیا و عینا بطل فی حله بین

یعنی اگر قبضہ اس المال دین ہو و بیع، دیگر عین ہو یعنی نقد ہو و سلم در نقد و اق می شود و نہ در عین و نہ در بیع  
چنانست کہ زیر لایہ عمر و صد دینار دین است و صد دیگرے دہ تا دو صد دینار سلم باشد در مقدار  
کہ اگر سلم منتہ می شود و در نقد نہ در سلمیہ بریہ کہ قبضہ اس المال در مجلس شرط است از راجعیست  
و نہ در سلمیہ تا تیر می کنند در نقد و لایہ بجز ان تصرف فی اس المال و سلم فیہ قبل قبضہ نیست  
حاضر نیست تصرف در اس المال و در سلم فیہ بشرکت و تولیہ و غیرہ تا پیش از قبضہ چنانچہ گنت بہ  
سلم و در شرکت کہ نصف اس المال را بہ دامن و در سلم فیہ شریک باشم و در تولیہ گفت رب سلم شخصی  
را کہ بہ مثل اینکه بہ سلم ایہ دادہ ام تا سلم فیہ از تو باشد در اس المال بنا بر آنست کہ در وسع  
تفویض قبضہ است کہ مستحق است در عقد و در سلم فیہ بحیث ائیت کہ سلم فیہ بیع است و تصرف در  
بیع قبل از قبضہ روا نیست و اگر اقالہ کرد عقد سلم را روا نیست کہ از سلم ایہ خود بہ اس المال پیش  
از قبضہ از جهت قول رسول حایہ السلام کہ لا یأخذہ الا بک او براس المال یعنی نگیر و مگر سلم فیہ را  
بعد از انتشار اجل براس المال را در وقت فسخ و دیگر یک نوع بیع است بیع حرج نیست قبل از قبضہ  
و این بنا بر آنست کہ اقالہ کہ بیع جدید است در حق ثالث ممکن نیست سلم فیہ را بیع اعتبار کردن در ضرورت  
بریر کہ سابقہ شدہ است پس براس المال را بیع اعتبار کردہ می شود و نیز کہ دین است سلم فیہ لیکن قبضہ  
در مجلس لازم نیست بریر کہ در حکم اول عقد نیست من کل وجہ و الا متصلع باجل سلم تعاملوا  
فیہ اولاً متصلع آنست کہ گوید موزہ و دو را بکش و در را کہ موزہ را بکشی و در را برای من و بیع  
اوصاف ویرایان کند و مزد تعیین کند و اگر اجل نیز تعیین کردہ است سلم است این متصلع معالکہ کنند  
مردم یا کنند پس قبضہ براس المال شرط است و دیگر اوصاف نیز شرط است و بنا بر رویت نیست چنانچہ  
در طریق سلم است و این بذهب امام اعظم است و بذهب امامین متصلع باجل اگر تعامل در عروت بود سلم  
و اگر تعامل نبود سلم است بالاتفاق حاصل نیست کہ بیع چونکہ نیست ممکن است اعتبار سلم کردن و اعتبار  
متصلع کردن لیکن امامین ترجیح کردہ اند متصلع را از جهت اعتبار جانب لفظ چونکہ لفظ در متصلع  
حقیقت است و عمل کردہ اند تا بیع را بر تحصیل در رت بخلاف آنیکہ قائل نیست در عروت بنا بر



عدم امکان حمل بر استصناع حل کرده اند بر مسلم و امام اعظم رحمه الله ترجیح کرده اند سلم را زیرا که جواز مسلم کتاب  
و سنت و اجماع است و استصناع تعامل ناس است (و بلا اهل فیهما تعامل بیع) یعنی استصناع بی ذکر  
اجل در چیزی که تعامل ناس است بیعت معصومه (فحجر الصانع علی العمل) یعنی از متفرقات بیع است که جبر  
کرده میشود صانع را بر عمل و اختیار ندارد (و لایرجع الامر) یعنی رجوع نمیکند امر ازین عمل که فرموده است  
(و لم یجع لعین لاعلمه) یعنی اینکه مبیع عین است عمل او را فلوجا بر ما صنفه غیره او هو قبل  
العقد فاخذوه صح) این تصریح است بر عین بودن بیع یعنی پس اگر آورد صانع چیزی را که هیچ گرفته  
غیر این صانع یا صانع کرده است پیش از عقد و گرفت آمر صح است اخذ این امر (و لایعین له بل اختیار  
یعنی متعین نمی شود مصنوع از برای امری اختیار امر را بنظر کسی بجز کرده شود بر اختیار این مصنوع را صح  
بیعه قبل رویه الامر) یعنی صحیح است فروختن صانع مصنوع را پیش از دیدن آمر زیرا که عقد متعین نمیشود  
در مصنوع قبل از اختیار آمر پس اگر حاضر ساخت صانع مصنوع را با اختیار است اگر نخواهد اخذ کند و اگر  
خواهد رد کند چونکه بیع مالم به است (مسائل شتی و صحیح الکلب و ابلع عقلت اولاً) یعنی  
مواست بیع سگ و جانوران درنده همچون شیر و بزک و گرگ آموخته باشند یا نه و زرد امام ابو یوسف روایت  
بیع کلب نا آموخته و زرد امام شافعی روایت بیع کلب اصلاً و مروی از امام سخری نیست که اگر سگ شیر  
قابل تعلیم هست روایت بیع ورنه روایت و در بیع بوره مخالفت است روایات (و الذی فی  
البیع کالمسلم الا فی الخمر و الخنزیر فما کاخل و الشاة فی عقدنا) یعنی ذی در احکام بیع همچون  
مسلم است مگر در خمر و خنزیر که خمر ذی همچون سرکه و خنزیر ذی همچون گوسفند مسلمانان است یعنی عقد ذی  
درین دو همچون عقد مسلمانانست و در خل و دثاة تا که خمر از ذوات امثال است و خنزیر از ذوات حیث است  
(و در اجماع نشرت فوقع فی ثوب رجل فحول ان اعمده له او کفه) یعنی در ای پاشیدن  
شده است چنانچه رسم است در ثوبها بعد از ان افتاده است در جامه شخصی پس این در رسم دین  
شخص راست اگر بیا کرده باشند این شخص جامه را از برای افتادن در رسم پاشد که جامه را از افتادن  
بعد از افتادن (و الا فلا خذ) یعنی اگر بیا کرده باشد از برای افتادن در رسم پاشد که جامه را

از افتادون ازان کسی است که گرفته است دو اعتبار به سائر المباحات یعنی قیاس کرده شده است بر این  
در هم سائر مباحات چنانچه چوچه کرده تا تخم کرد جانور و یا پای آب و شکست و در زمین نشی این چوچه که آید  
از آن صاحب زمین است و قیاس کرده کرده باشد زمین را از برای این امور و الا هر یک که گرفت از آن است  
چنانچه و احی را پس کرده بود از برای خشک شدن که در وی جانوران افتادند از آن آخذ است  
(فصل بیع تصرف) تسلیم این نوع بیع تصرف بنا بر آنست که حتماً میشود درین بیع از نقل عوضین  
دست بدست یعنی صرف نقل هر دو است در تصرف بیع الثمن بالثمن چنانچه بیع او بغیر جنس همین  
صرف بیع دراهم و دنانیر است به دراهم و دنانیر که جنس یکجنس بود همچون ذهب بذهب یا نقره بنقره یا بغیر جنس بود  
همچون ذهب بنقره (و شرطه القابل قبل الاقتران) یعنی شرط صرف ثقلین بدین است قبل از  
افراق بائع و مشتری تا که اگر متفرق شدند بائع و مشتری با یکدیگر ارباب و مشتری قبل از قبض عوضین است  
عقد چه آنکه اموال بر الواع است و عیلت که ثمن است بهر حال همچون دراهم و دنانیر خواه مدخول یا بود  
و خواه نبود خواه مقابل یکجنس بود و خواه نبود و عیلت که بیع است بهر حال همچون ثوب یا دایه و عیلت که ثمن  
است من وجه و بیع است من وجه همچون کیل و موزون که اگر متعین بود در عقد بیع میشود و اگر متعین نبود در عقد  
بود ثمن میشود چنانچه گفت فروختم این گندم را بمقدار که دایه گندم بیع است درین عقد و چه که مدخل باشد ثمن  
است و این بنا بر آنست که ثمن نزد عرب است که دین در ذمه بود و لغو و مستحق نمیشود بسبب عقد و متعین تعیین نمیشود  
تا که اگر اشارت کرد بهر بی و گفت باین درهم خریدم لازم نیست که همان درهم اشارت کرده را بدد بلکه دین است  
ذمه پس ثمن بود مطلقاً و در عوض مستحق عین عوض است پس بیع بود بهر حال اما کیل و موزون گاهی مستحق میشود  
بسبب عقد و گاهی نمیشود پس ثمن بود من وجه و بیع بود من وجه و از احکام ثمن است اینکه شرط کرده نشده است  
دو در دیر در ملک عاقد و دیگر باطل نمیشود عقد بعد از تسلیم روان و منفعی بیع بیع صحیح فیہ کما فی انا  
الفضة صا و مشترکاً یعنی اگر دو قسقه قبض و در بعض و در بعض دیگر نشد صحیح است بیع در قبض و نه در غیر قبض  
چنانچه فروخت انا و فضة را ببلع که دایه درهم پاره ثمن را قبض کرد و پاره دیگر را قبض نکرد و از یکدیگر جدا  
شد صحیح است بیع در آن ثمنیکه قبض کرده است و این انا و مشترک میشود میان بائع و مشتری

وله ان فی سبب علی ان خلصت الحلیه با ضرر و یصرف بقبض الی کمینا) یعنی همچنین است که صحیح  
 است بیع در بیع سیفیکه علی بدبیب است یا بشفه اگر خلاص کرده شود حلیه را بی ضرر سیف و صرف کرده  
 میشود قبض را ثمن حلیه صورتش چنانست که سیفی است علی بدبیب که قیمت سیف پنجاه درهم است و قیمت علی  
 نیز پنجاه درهم است حال آنکه جدا کرده میشود این حلی را ازین سیف بی آنکه ضرر در سیف را فروخت این سیف  
 را بصد درهم پنجاه درهم را قبض کرده باقی را نکر دو جدا شده اند باقی و مشتری بیع در حلی رواست و در حلی دیگر  
 قبض را بعلی صرف کرده میشود و ان لم یقبض شیء بطل فیها) یعنی اگر قبض کرده نشد هیچ چیز را از ثمن سیف  
 و حلی بطلست بیع در حلیه نه در سیف زیرا که تقابلش شرط است در صرف (و ان لم یخلص بطل صلا) یعنی اگر  
 حلی بطوری بود که بی ضرر جدا کرده نشود و حال آنکه قبض نکرده است از ثمن هیچ چیزی بطلست بیع هم در سیف و هم در حلی  
 اما در حلی بابر عدم قبض است و در سیف بنا بر آنست که متغیلتی است بی ضرر بمنزله بیع بالا از سقفت میشود و این درست است

## کتاب شفعه

بدانکه شفعه اسم ملکی است که مشفوع بدست و نظیری نیست که اکل و قلمه برودن فعل نیست و بمعنی موقوف است و معنی  
 شفع ضممت اخذ است از قول عرب که کان تر شفعه یعنی طاق بود پس ضم که دم و دیا بدیگری و بوسیله این نوع بیع  
 شفعه بنا بر آنست که در وی ضم مشتری است بلکه شفع و در عرف فقها آنست که گفته است (بی ملک العقار علی  
 مشتری به جبر اتمثل ثمنه) یعنی شفعه ملک شدن عقار است بر مشتری این عقار بحیثی و اختیار اتمثل ثمن مشتری یعنی  
 بشیئی که خریده است این مشتری بدانکه سبب شفعه اتصال است و شرط وی معاوضه است با ثبوت شفعه بعد  
 از بیع است و استقرار وی با شهادت زیرا که حق شفعه قبل از اَشهاد و منزلزل است اگر چه بیع کرد باطل میشود و حق  
 شفعه بعد از اَشهاد قرار بگیرد و بتأخیر باطل میشود و وثبت بقدر رؤس اشعار لا الملك للخلیط سنی  
 نفس المبیع (لفظ الخلیط و فی نفس المبیع متعلق است به ثبوت حاصلش چنانست که ثابت میشود شفعه مشتری را  
 و نفس بیع بقدر رؤس شفعه با بقدر ملک و نزد ام شافعی بقدر ملک است چنانچه داری ستان سه کس که  
 نصیب یک ازین سه کس نصف است و از دیگری ثلث است و از دیگری سدس است بعد از ان فروخته حصصاً بصفه  
 خود را و این دو مشتری یک دیگر شفعه طلبیده حکم کرده میشود میان این دو مشتری یک نصف نزد ام بقدر رؤس این

یعنی از حکم لازم است شفع را که چهار ثمن و بر واتی از امام محمد است که قاضی حکم کند تا شفع احصاء ثمن کند و  
 بعد از آن مشتری دار را از برای قبض ثمن و قیقه حکم قاضی پیش از احصاء ثمن بوده باشد و لا تسبیح اهل بیت  
 علی البائع حتی یخیر المشتري فی شیء من ماله و لا یجوز له ان یشترى من غیره الا بموافقه البائع (یعنی میسر است شفع را که خاصه کند باین را  
 و قیقه میسر در پدید باین بود لیکن نه و قاضی بیند برابر باین تا حاضر نشود مشتری و بعد از حضور مشتری فسخ کرد  
 میشود و بیع را در حضور مشتری و حکم کرده میشود و شفع را که مالک مشتری است و باین صاحب بدست و شفع دعوی  
 استحقاق از هر دو میکند و قاضی حکم بشفعه هر دو میکند پس لابدی است حضور باین و مشتری بملک باینکه میسر  
 مشتری را و در حضور باین شرط نیست زیرا که باین بعد از تسلیم مثل اجنبی است و العده علی البائع یعنی حضور  
 عقد را صحیح باین تسلیم دارد و در وقت استحقاق دار ثمن ثمن برابر باین است و طلب ثمن از باین کرده میشود و نزد  
 امام شافعی عمده بر مشتری است (و شفع اختیار الرویه واجب و ان شرط المشتري البعده منه) یعنی  
 در شفع راست بعد از حکم بشفعه اختیار رویت و اختیار عیب اگر چه شرط کرده باشد مشتری را و عیب را و لا یتول  
 للمشتري فی قدر الثمن یعنی اگر اختلاف در میان شفع و مشتری در ثمن قول قول مشتری است یا بیس در  
 مقدار ثمن زیرا که شفع دعوی استحقاق دارد پس مشتری باید بگوید و بشفعه شفع احق من بیس نه ثمن  
 یعنی اگر شفع و مشتری هر دو بگوید که این بشفعه شفع احق است از بیس مشتری نزد امام ابو یوسف و امام شافعی  
 مشتری احق است (و لو ادعی تمنا و ابعده اقل منه اخذ بقوله قبل التمس) اگر دعوی کرد مشتری باین که  
 ثمن را و باین اقل از این ثمن را و باین که شفع بقول باین در حالت اختلاف بیان باین و مشتری قبل از قبض بوده  
 باشد و بقول مشتری بعده یعنی اخذ میکند بشفعه بقول مشتری در حالت اختلاف بعد از قبض بوده باشد  
 چرا که مصنف با تعدیل گفته است که اگر باین بزیاده دعوی کند و باین که بزیاده و مشتری زایل کرد نام که نکول  
 کند مدعای آن دیگر ثابت میشود و شفع بقول آن دیگر بگیرد و اگر بگوید خود و مدعی کرده میشود و بیع میان باین و مشتری  
 و شفع بقول باین بگیرد زیرا که فسخ عقد موجب بطلان حق شفع نیست و کم کردن باین از ثمن از مشتری کم کردن  
 از شفع است (و اخذ فی حط بعض الثمن او زیاده با قلم) یعنی اخذ کند شفع در حط بعض ثمن یا زیاده  
 ثمن یا نقل از ثمن یعنی هر گاه کم کردن است بهمان ثمن بگیرد و در حط اکل یا کل اخذ کند شفع و

حط کل شن بکل یعنی بائع اگر سلهش را کم کرده باشد از مشتری شفیع بکل شن بگیرد زیرا که حط کل شن حط کل شن باطل  
 شن نیست و الا بهیه شود یا بیج بی شن میشود پس بیج فاسد میشود پس ابطال حق شفیع میشود (دومی انشراح ثمن مثلی  
 بمثل) یعنی در خریدن مشتری دار را به ثمن مثلی همچون کیل و موز و دن و عدد و مقدار بگیرد شفیع به ثمن مثلی یعنی  
 قیمتی (دومی غیر به قیمته الثمن) یعنی بگیرد شفیع در غیر مثلی همچون عروض و عتار به قیمت ثمن و اعتبار کرده میشود  
 قیمت یوم شرار را نه قیمت یوم الاخذ را (دومی عتار بقار اخذ کل قیمته الاخر) یعنی در بیع عتار بقار اخذ  
 میکند هر یک از شفیع و مشتری به قیمت آن دیگر یعنی مشتری در عوض دارد داده بود شفیع اگر خواهد که دار را بشفع  
 بگیرد یا باید که هر یک ازین دو دار را قیمت کند و قیمت آن دار را بدو دومی ثمن موصل بجال او طلب  
 فی الحال او اخذ بعد الاجل یعنی در بیع به ثمن موصل اخذ میکند شفیع ثمن خالی یا طلب کند شفیع شفیع  
 را فی الحال بعد از آن صبر کند تا انقضاء اجل و اخذ کند بیع را بعد از اجل تا که اگر صبر کرد بی طلب یا انقضاء  
 اجل شفیع باطل میشود و به قول امام ابو یوسف باطل نمیشود (دومی بناء مشتری و غرس ثمن و قیمت بها  
 مقلود عین او کلفت مشتری قطعاً) یعنی در بناء مشتری و غرس مشتری اخذ میکند شفیع ثمن و قیمت بنا و غرس  
 در حالیکه بنا و غرس مقلوب بوده باشد یا تکلیف کرده شود مشتری را قلع بنا و غرس را یعنی هر چه گاهی بنا کرد یا  
 درخت نشاند بعد از آن حکم به شفیع کرده شد شفیع بخیار است اگر خواهد ثمن دار و قیمت بنا و غرس را بدو لیکن قیمتی را  
 که بخواهد از میان کردن بنا و کندن درخت است که خانه بعد از دیران کردن درخت بعد از کندن از زمین چنانچه  
 از ردهمان از زمین را میدهد و اگر خواهد فرماید مشتری را که بنا و درخت خود را بردارد و دو دار را تسلیم کند و نزد امام  
 شافعی و برواتی از امام ابو یوسف تکلیف به قلع نیست بلکه مختار است اگر خواهد ثمن دار و قیمت بنا و غرس گیرد  
 و اگر خواهد ترک کند (و لیست الا فی بیع او هیه بعوض) یعنی واجب نمیشود شفیع مگر در بیع یا بهی بشرط عوض  
 و لا فی شجر و تمر یا قصه (یعنی عین است که شفیع واجب شود در بیع درخت و میوه و قتیقه بیع کرده شده  
 باشد قصه یعنی بی زمین تا که اگر به قیمت زمین بود شفیع واجب شود و لا فی البیع بخیار الا بعد سقوطه و لا  
 فی البیع الفاسد الا بعد سقوط خصه) یعنی شفیع واجب نمیشود در بیع بخیار مگر بعد از سقوط بخیار و همچنین است که شفیع  
 واجب نشود در بیع فاسد مگر بعد از سقوط بیع باین طور که فروخت مشتری بدیگری مثلاً درین چنین شفیع واجب

لیست و زبر که عدم شفعه بر وی بنابر آنست که ثبوت حق فسخ بود هر چه گاهی که حق فسخ یا قضا یا بیسبب شفعه  
 بواسطه وجود لایق و یا بپنجار یا بپنج شفعه واجب نمی شود و در اینجا صورتش چنانست که خریدار را  
 بعد از آن مسلم داشت شفعه را باین ازان رد کرد و در اینجا ردیت یا بپنجار عیب یا بپنجار شرط نه حکم  
 فاشی و این صورت شفعه واجب نشود و الا فی خیاری عیب یا بپنجار یعنی مگر رد و بپنجار عیب که بی  
 حکم قاضی بوده باشد شفعه واجب می شود زیرا که وقتی که برضا با لایق رد کرده باشد بمنزله بیع جدید میشود  
 و در رد و بیسبب بعد از قبض مسجع است تا که اگر پیش از قبض کرده باشد فسخ می شود و بیع از جهت عدم  
 تمامی یک قبل از قبض و الا لمن بلغ او بیع له یعنی شفعه نمی رسد کسی را که فروخته است این کس  
 داری را بوجوه کالت یا بغیر و کالت و همچنین است که شفعه نمی رسد هر کس را که فروخته شده است از برای  
 این کس - این طور که وکیل کرده است بیع جالی آنکه این کس شفعه این را در دست دارد اگر در صورت این  
 مسئله تردید است که توکیل دے بیع نقض است یا لکست میکند پس چگونه شفعه بود و او بمنزله رد کرد  
 یعنی شفعه نمی رسد کسی را که ضامن شده است در یک را یعنی شفعه شده است دلیل لمن اشتراک  
 و اشتراک (که) یعنی بلکه شفعه واجب می شود و هر کس را که خریدار است از برای کسی بوجوه کالت یا بغیر و کالت  
 یا حمیده شده است از برای این کس یا بطور که وکیل کرده است بشرط وکیل از برای کسی خریدار است  
 موکل را شفعه واجب میشود و آنکه وجوب این شفعه آنست که اگر باشد مشتری یا موکل بشرط شریک درین  
 دارد و شریک دیگر درین دارد و نیز بود با وجود این دو کس شفعه بیسبب نمی رسد صورتش چنانست که داری  
 است و شریک میان سه کس یک ازین سه کس فروخت حصه خود را یکی از دو شریک و این شریک دیگر  
 شفعه طلبید و درین حین مشتری را شفعه نمی رسد و همچنین است که اگر بیسبب در شفعه باشد این دارد با وجود  
 این دو کس شفعه بیسبب نمی رسد و بطلان بیسبب یعنی بطلان بیع است که مسلم  
 و اشتراک شفعه را بعد از بیع قبل از بیع (و احوال مع بطلان) یعنی بطلان میکند شفعه را صلح  
 کردن شفعه از شفعه قبض با وجود باطل بودن صلح از شفعه پس واجب نمیشود بدل صلح و اگر قبض کرده  
 باشد رد میکند و موت الشفعه لا مشتری و بیع یا شفعه به قبل از قبض یعنی بطلان می کند

شفعه را موت شفع بعد از بیع و قبل از قضای شفعه و وارث وی را حق اخذ شفعه نیست و در وی خلاف  
 انام شافعی است و باطل میشود و شفعه بموت مشتری و همچنین است که باطل میشود شفعه بسبب فروختن دار  
 که شفعه طلبیده شده است بسبب بی که این فروختن قبل از قضای شفعه بوده باشد و شفعه حصه حسنه  
 مشتری نیست (لا احد الباقین) یعنی شفعه طلبیده میشود حصه یکی ازین خریده باز آن حصه یکی از خریده  
 را رایع خریدند جماعته از یک کس شفعه نصیب یکی ازین مشتریان را به شفعه میگذازد اگر جماعتی فروخته  
 شفعه حصه یکی ازین خریده را بگیرد بلکه حصه همه را بگیرد و یا ترک میکند (فان سلم شرا زید  
 بطهر شرا و غیره) یعنی پس اگر سلم داشت شرا زید را و شفعه به طلبید بعد از ان طاهر شد که شرا ازین  
 غیر زید است (اولا الشرا بالفطره باقل منه او بطلی لا یقسط) یعنی یا شینه خریدن هزار دینار و شفعه  
 لطایفه بعد از ان طاهر شد که باقل از هزار بوده است یا بیش از آن است که قیمت این هزار دینار است  
 شفعه با قسط میشود و درین صورت مذکور (الا ان ظهر لیمیمی قیمته الف او اکثر یعنی اگر آنکه شینه که هزار دینار  
 خریده است و سلم داشت شفعه را بعد از ان طاهر شد که قیمتی بوده است همچون عرض قیمت ده هزار  
 دینار است شفعه قطع میشود و بدانکه حیل اسقاط شفعه کرده نیست و زدام ابو یوسف همچنین است حیل اسقاط  
 زکوة که کرده نیست و زدام ابو یوسف و زدام محمد کرده است و قوی بقول امام ابو یوسف است  
 در شفعه و بقول امام محمد است در زکوة و دلیل امام ابو یوسف آنست که حیل منع است از وجوب حق و  
 اسقاط حق ثابت شده و در زکوة نیز همین دلیل است لیکن حیل در زکوة در غایت شاعت است  
 زیرا که حیل اختیار کردن بطل است بر بدل و قطع رزق فقر است که تقدیر کرده است خدای تعالی و دل  
 اغنیاء در آمدن است و مسلک جماعه که دفن میکنند در زکوة و فقره را و صرف در راه خدای تعالی نمیکند بدانکه  
 حیل اسقاط شفعه بر انواع است یکی آنست فروخت دار یا اگر اندک را فروخت که عرض می ذریع بود  
 یا کمتر و طول وی ملاحظه تمام دار شفع بود این حیل اسقاط شفعه جائز است زیرا که هر چه گاهی که بفرخت  
 بیته را که پیشتر است بدار جاز شفعه ثابت میشود و حیل دیگر از برای اسقاط شفعه جواز نیست هر چه  
 گاهی که خواهد داری را هزار درم خرد اول اندک خرد و مثلاً یک سیر از هزار تیرا هزار درم کم یک درم

خرد و بعد از آن باقی را بیکدیگر برهم خرد پس شش را حق شفعه و تیر اول است و در باقی زیر که مشتری شریک  
 این است ارباب و حیل را یکسقا شفعه و ارباب و غیره را یکسینه نیست که در این اگر خواهد که بسند و یا نه خرد باید  
 که هزار دینار خرد و بعد از آن در هر چوبین هزار دینار جامه را که قیمت دینار است و در پس شفعه اگر گریه هزار دینار  
 بگیرد اما حیل اسقاط زکوة این است که پنجاه مال خود را بزیه قبل از حولان حل بعد از آن زیه بخشد این  
 مال را قبل از حولان حل بصاحبش -

### کتاب القسمة

پدایک قسمت اسم است از قسما گفته میشود و قسمو المال منقسم و در شرح آنست که گفته است لای تعین الحق  
 اشیاء یعنی قسمت تعیین حق است که شائع است و در قسمت یعنی افزایش است و معنی بمادله است و معنی بمادله  
 کردن است و معنی حق خود را گرفتن است و در غلبه فیها الاثر از فی اشیاء یعنی غالب است و قسمت  
 افراد در شئی مثلی همچون کیلوات و موزونات و عدویات متعاربه از جهت عدم تفاوت میان احاد و عدی  
 چنانچه توده گندم است بیان دو کس تقسیم در وی بطریق افزایش است پس هر یک از شرکا بگیرند شئی حق ایشان بود  
 در صورت و معنی پس ممکن است معین حق ایشان اعتبار کردن از همین جهت شریک حصه خود را بگردد  
 در غیبت شریک دیگر که اگر بمادله بودی اخذ حصه خود در غیبت شریک دلی رضای او نبودی (و اما مال دوله  
 فی غیره) یعنی غالب بمادله است در غیر مثلی همچون حیوانات و عروض و تفاوت میان این اشیاء فاش  
 است مثلاً داری است شریک بیان زید و عمر و هر چه گاهی که تقسیم کرده شد گو یا که تبدیل کرده شده است  
 هر چندی را از اجزاء حصه زید هر چندی را از اجزاء حصه عمر و زید اگر هر یک از این زید و عمر و را حصه است در هر  
 چندی را از اجزاء داری پس ممکن نیست معین حق ایشان اعتبار کردن از همین جهت شریک حصه خود را بگردد  
 حصه خود در رضای صاحب نمیتواند گرفتن (فیما خذ کل شریک حصه لخصیه صاحبته لا همنه) یعنی پس بگیرد  
 هر شریک حصه خودش را در غیبت آن شریک دیگر در مثلی نه در قی (و مذنب نصیب قاسم بر رزق من  
 بیت المال لقیسم بلا اجر) یعنی مستحب است هر قاضی را که نصب کند قاضی را که رزق داده شود و از  
 بیت المال تا قسمت کند اموال را بایه زود و آن نصیب باجر صحیح و هو علی عدد الاروس



یعنی اگر نصیب کرده شود قاضی را بجزو که از مردم مزد گیرد و است و این مزد بمقدار عدد و کس شرکا است  
 نه بمقدار نصیب شرکا چنانچه مذکور است و اما شافعی است بر آنکه اجرد در مقابل تمیز الصباست و این تمیز  
 متفاوت است باعتبار قلت و کثرت النصایب اعتبار کرده شده است اصل تمیز را دو دلیل الامین این است  
 که اگر هر دو در مقابل کموت ملک است پس اجرت بمقدار ملک بود و بموجب کونه عدل عالمای بها  
 یعنی واجب است که قاسم عادل و عالم قسمت بودن اعمالا و بقول وی کرده شود و لا یحین و احد یعنی  
 تعیین کرده نشود قاسم و احدیر که غروی دیگری قیمت نکند زیرا که تنگی می شود امر بر مردم و منفی بظن  
 مزد میشود و لا یشترک القاسم یعنی شریک نشود جماعت قاسمان بیکدیگر تا اتفاق نکنند بر زیادتی اجبه  
 و تقسیم بطلب احدی هم ان اتمنع کل بحصه یعنی قیمت کرده میشود بطلب یکی از شرکا اگر حصه هر یک  
 بطوری بود که نفع گیرد هر یک بحصه خودش ابتدا تقسیم و بطلب صاحب اکثر فقط ان لم یتمنع الا آخر  
 للقله حصه یعنی قیمت کرده میشود بطلب صاحب کثیر و بس صاحب قلیل اگر نفع نشود صاحب قلیل  
 از حصه خود من از جهت قلت حصه من (ولا یقسم الا بطلبهم ان یضرب کل للقله) یعنی قیمت کرده نشود  
 اگر بطلب همه شرکا اگر تضییع شود هر یک از شرکا از جهت قلت حصه خود ایشان (ولا یقسمان و الرقیق و  
 الجواهر و الحما) الا برضا هم یعنی بچنین است که قیمت کرده نمی شود و جنس و رقیق و جواهر و حما را  
 اگر برضا شرکا در رقیق خلاف الامین است که بطلب بعضی از شرکا قیمت کرده میشود و در جواهر و حما شرک  
 او دار و ضیعت او دار و جانوت قسم کل واحد یعنی دار باشد متحد بیکه شریک است و بیکدیگر  
 نزدیک است باین طور که در یک شهرت یا یکدست و باغ است و دکان است قیمت کرده شده هر یک  
 از ضیاع را علیحدت نه آنکه هر یک را یکدست او داده شود و نزد الامین رواست بر یک داری و ادون وقت یکدست  
 یک شهر بود و اگر در شهر بود روا نیست چنانچه مذکور است امام اعظم است (و صحیح بالتراضی الا بعد صغر  
 احدی هم) یعنی صحیح است قیمت برضا شرکا بآنکه قاضی قیمت کند مگر نزد صغیر یکی از شرکا که بے  
 امر قاضی قیمت روا نیست اگر چه شرکا راضی باشند و قسم نقلی بیدعون ارضه بیستم یعنی قیمت  
 کرده میشود نقلی را که دعوی میکند و ایشان میراث یافتن آن نفع را در میان ایشان بچنین است



زمین و بنا را اگر کرده و یک بنای در نصیب می افتاده است و دیگر در این شرک دیگر تا نصیب  
دی نصیب شرک دیگر برآید شود پس دخول در این نصیب در است و مروی از امام محمد این است که  
رو میکند از عصبه در مقابل بنا و اگر زیاد آید بنا و قسوه ممکن باشد در این هر دو مقابل را یا یکی را  
ادخال در این در مقابل عصبه ضرورت است روان دفع مسیل قسم او طریق فی قسم آخر صورت  
ان امكن والا فمختار یعنی اگر قسمت کرد و شد میان شرک و حال آنکه واقع شده اند با در نصیب یکی  
از شرک و از راه در آید یکی از شرک و در نصیب یکی دیگر قیسه داده میشود و طریق را از این موضع  
و در موضع دیگر ساخته شود اگر ممکن باشد و اگر ممکن نباشد فسخ کرده می شود قسمت را و قسوت چنان  
است که داری است شرک میان دو کس و درین دار صفه است و یک در خانه و سیل و طریق  
این خانه برین صفه است بعد از آن تقسیم کرد و یک یکی ازین دو کس صفه و پاره از این رسید  
و دیگر یکی خانه و پاره زمین رسید و درین قسمت طریق را تعیین کرد و در دو صاحب خانه و پاره ازین صفه  
گذشته بخانه در آید بطریق سابق و آب بام را نیز برین صفه سازد و در ضای صاحب صفه روان است  
روان اقربا لا یستفادون ثم ادعی ان بعض حصته وقع فی يد صاحبه و لا یتاح صدق با محبت  
یعنی اگر اقرار کرد یکی از شرکین که حق وی بوده پس بعد از آن دعوی کرد که پاره از حصه و  
واقع شده است درید صاحب وی بخل تصدیق کرده میشود و قول او را بگواه نبرد که دعوی حق قسمت  
کرده است پس گواه لازم و در هدایه گفته است نزد اربابین است که شنیده شود دعوی و دعوی و  
که تناقض کرده است و در روایت من نیست که اعتماد کرده است بفعل قاسم و اقرار کرده است  
بعد از آنکه تامل کرده است طاهر شد که قاسم خلط کرده است پس مواخذه کرده میشود و بان است  
و قسم یک حق طاهر شود (و شهادة القاسمین حجة فیها) یعنی گواهی قاسمین معتبر است و قسمت نزد  
امام اعظم و امام ابو یوسف و نزد امام محمد و امام شافعی معتبر نیست (و فمختار ان استحق بعض  
مشارع فی الكل لا بعض حصته احدی ابل یرج) یعنی نسخ کرده می شود قسمت را اگر استحقاق  
آورد و شود بعض مشارع را در کل مقسم و فسخ کرده می شود اگر استحقاق آورد و شود بعض حصته

یکی از دو شرک را بلکه رجوع میکند بخصه خود و شرک دیگر را بلکه استحقاق در بعضی نصیب از دو شرک است  
 ازین نیست که این بعضی بعضی شایع است یا معین است بر تقدیر اول فتح کرده میشود و نزد امام اعظم و  
 امام ابو یوسف فتح کرده میشود و قول امام محمد و طبرانی صحیح است که با امام اعظم موافق اند  
 و در شش چنان است که واریت شرک میان دو کس و تقسیم کرده و نصف جانب غربی یکی از دو کس  
 افتاد بعد از ان استحقاق آورده شده نصف شایع این نصف جانب غربی و پس هر چه گلبه که فتح کرده  
 نشود بقول امام اعظم پس یککه استحقاق آورده شده است در نصیب وی مشارکت اگر خواهد بعضی  
 را قسمت کند از جهت دفع منزه تقسیم و اگر خواهد جمع بدفع کند بر شرک و بر تقدیر ثانی گفته اند نخست  
 است همچون صدقات اول و صحیفه است که فتح کرده نشود و بالا جماع بلکه رجوع بخصه خود کند  
 و در خصه شرک چنانچه داری است مشترک میان دو کس و تقسیم کرده شده بعد از ان استحقاق آورده شده  
 خانه معنی را که پنج گز است مثلاً در نصیب یکی ازین دو کس رجوع کند نصف استحقاق  
 آورده شده در نصیب شرکیش و اگر باشد این دار میان این دو کس اثلاً تا که ثلث از یک باشد  
 و ثلثان از یک اگر استحقاق آورده شده این خانه را که در نصیب صاحب ثلث است رجوع کند  
 ثلثان اینکه استحقاق آورده شده است و اگر استحقاق آورده شده است بعضی را در نصیب  
 هر یک ازین دو شرک اگر این بعضی شایع است فتح کرده شود قسمت را و اگر معین باشد فتح کرده  
 نشود بلکه استحقاق آورده شده را کان لم یکن اعتبار کرده میشود و بعد از ان اگر باقی ماند در هر یک  
 ازین دو شرک بحد نصیب هر یک ایشان رجوع نیست هیچ کدام را بران دیگر و اگر کمتر از  
 نصیب هر یک ازین دو شرک باقی ماند رجوع کند بخصه خود و شش بران شرک و اگر چنانچه در شرک  
 مشترک میان دو کس نصف و استحقاق آورده شده و دو گز است پنج گز از نصیب آن دیگر میشود  
 و اگر باشد در شرک چهار حصه از یک و شش حصه از ان دیگر رجوع کند صاحب شش حصه  
 یک گز بر صاحب چهار حصه و وصیت الهایات علی سکون هذا البعنا و هذا البعنا  
 الهایات برودن بمنازلت است شرک قبیله لازم یا از تین و متکدر بر تقدیر اول مگویم که میشا

کرده شده است دار را از برای انتقال شریک و بر تقدیر ثانی گویا که احد شریکین میبایست سازد  
 دار را از برای شریک دیگر و مایات نویت کردن است و در زبان شریع گفته می شود و در  
 منافع و این مایات جائز است در اعیان مشترک ممکن بود انتقال باین اعیان با وجو و باطلین  
 این اعیان معنی چنین می شود که صحیح است مایات در سکون یک شریک در بعضی معین ازین  
 دار و سکون شریک دیگر در بعضی دیگر ازین دار و در وقتی که در خدمت عبد ایما و یا در ایما می کنند  
 بیت صغیر یعنی صحیح است مایات در خدمت عبد این شریک را یک روز و آن شریک  
 دیگر را یک روز یعنی پاک روز از برای این شریک کار کند و یک روز از برای شریک دیگر بخون  
 می کنند بیت صغیر که یک روز از این شریک نشیند و یک روز شریک دیگر نشیند (و عیدین پدا ایا البعد  
 و احسنه الاخر) یعنی صحیح است مایات در دو عبد که یک ازین دو از برای این شریک  
 خدمت کند و آن عبد دیگر از برای شریک دیگر بد آنکه کیفیت تقسیم دار نیست که داری است که منقسم  
 است تصویر کند بکاغذ تا بقاعضی نموده شود و گز کند خانه و زمین و صفت را و گز را نیز تصویر کند و  
 بصورت خشت چهار سو شود و با کت در خانه را و حصه هر یک از شرکا را جدا کنند با ره را و آدم  
 و آید و آبخوانه را نام کند اقسام را با اول و ثانی و ثالث و ساسی شرکا را نویسد بر کاغذ و از هر جانب  
 که خواهد ابتدا تقسیم کند مثلاً اگر ابتدا کند از جانب غرب این جانب غرب را اول نام کند  
 و آنچه بعد از اول است ثانی نام کند و آنچه بعد از ثانی است ثالث نام کند باین قیاس بعد در  
 روس شرکا را بعد از آن قرعه اندازد بنام هر که اول بر آید اول را با و دو و اگر ثانی بر آید  
 ثانی را با و دو و اگر ثالث بر آید ثالث را با و دو و بجمع عرصه و غیر آن تا آنکه تمام شود

## کتاب التمهید

بد آنکه میباید در لغت تبرع چیز است که قابل انتفاع است محبوب که را و بخشیده شده را میباید گفته میشود  
 و در شرح آنست که گفته است ذی تملک عین بلا عوض یعنی بهبه مالک گردانیدن شیئی میباید

بانی عرض کرد و توضیح بویست و جہالت و نحوہا میسج می شود یہ کہنشی دی و ہست و قسب کا کہن گوینا  
 اہل نزاع بود باین طور کہ نہ رکعت و دو رکعتی دی جہالت و معنی جہالت و جہالت ہست و کہنشی دے مثل  
 این دو لفظ را چون اعطیت و املتک یا اللطعام و جہالت ہذا الثوب لک و اعترک ہذا الثوب  
 و جہالتہ لک عمرے باین الشایط ایجاب مستحق می شود پس لایست از قبول دین از تحقق ایجاب قبول  
 یہہ معتقد می شود لیکن تمامی دی قبض است چنانچہ گفتہ ہست بجلالت داری یکا و سکنے عمرے  
 کہ لفظ و سکنے و اہل بر عاریت میکند و معنی دینی نیست کہ دارمن تا تو زیدہ از آن تو بود و لیت از  
 قوت تو از آن من بود و در تعظیم التخص فی مجلسہما و لو بلا اذن (یعنی تمام میشود یہہ قبض در مجلس یہہ  
 اگر چہ قبض بے اذن و اہم بود تا کہ ملک ثابت نہ شود قبل از قبض و مراد قبض قبض کامل  
 است و قبض ہر چیز نہ مناسب آن چیز است و قبض کلید قبض دارست و قبض با کمال القسمہ قبضت  
 است و قبض منقولات آنست کہ مناسب منقولات بود و اگر ایجاب قبول شد و قبض در مجلس  
 شد بعد از اذن اگر خواہد قبض کند باذن و اہب تصریح یاباید چنانچہ گفتہ ہست (و بعد ہذا اذن)  
 یعنی بعد از اذن در مجلس قبض اذن و اہب ہست (و لا تسبح فی مشاع لیسلم) یعنی مسجد نیست و ہر  
 شئی مشاع کہ قابل قیمت بود باین طور کہ بعد از قیمت منفعت دی باقی ماند تا کہ اگر قابل قیمت نبود  
 باین طور کہ بعد از قیمت منفعت دی باقی ماند صحیح ہست و ہر مشاع ہرچون استیاء و حمام و خانہ صغیر  
 و تزدان نام شافعی رواست مطلقاً (فان قسم و سلم صح) یعنی اگر تقسیم کرد و تسلیم کرد رواست  
 ہرگز کہ تمامی یہہ قبض است و بعد از قبض یہہ شائع نہ ماند (و کذا بیتہ لبن فی صرع و نحوہ و  
 لا دقیق فی بزوان طین و سلم) یعنی ہرچنین ہست کہ مسجد نیست و یہہ غیر کہ در بیان ہست و مثل  
 ہے ہرچون یہہ روغن در کجہ و اہبہ آر دیکہ در گندم ہست اگر چہ آر دکتہ (و بہتہ ماع  
 الموہوب لہ نامست) یعنی یہہ چیزے کہ با موہوب لہ نام ہست یعنی ہینے در یہہ شفعہ و دلیت  
 است یا عاریت ہست یا امانت ہست یا محصب ہست بعد از ان یہہ کہ در بیان شخص و این بہ نام ہست  
 و ثابت میشود ملک بجز عقد بے آنکہ قبض جدید کند و کہبتہ الاب لطفلہ (یعنی ہرچون یہہ پدر طفل

خودش را که تمام است مجرد قول و سعه که دست است (و قبضه عاقل و جنس من بر سبه و در سبه و قبض الزوج الزوجه بعد الزفاف معتبره نه هسته الا جلی لی) یعنی قبض طفل در حالت که عاقل است و قبض کسی که تربیت میکند این طفل را حال آنکه این طفل باین کس است همچون عم و برادر و غیر آن و همچنین است قبض زوج از برای زوجه خودی که طفل است بعد از زفاف معتبر است در سبه اجنبی باین طفل و قول مصنف که قبض است مبتدا است و معتبره خبریه است (زوج مبتدا اثین دار الواجد و عکسه لا) یعنی صحیح است سبه دو کس داری را بیک کس زیرا که شیوع نیست و عکس و صحیح نیست که سبه یک کس بدو کس بود زیرا که مستلزم شیوع است و نزد امان صحیح است زیرا که تلیک واحد است پس شیوع تحقق نشود (کصدق عشرة در اہم علی عینین) یعنی همچنانکه صحیح نیست تصدق ده در ہم بدعنی نزد امام اعظم رحمہ اللہ و نزد امان رحمہما اللہ صحیح است (صحیح علی فقیرین) یعنی صحیح است تصدق ده در ہم بدو فقیر بالاتفاق (و صحیح الرجوع عنہما تراض و حکم قاضی) یعنی صحیح است رجوع کردن از سبه برضای محبوب که یا حکم قاضی (و منفصله) یعنی منع میکند رجوع را از یادتی که متصل است بموہوب چنانچه سبه کرد زینی را و موہوب لم بنا کرد و روی او رخت نشاند و روی او اگر یادتی منفصل بوده باشد رواست رجوع کردن چنانچه سبه کرد کنیزکی را بعد از آن تولد کرد و نزد موہوب لروا است (رجوع و موت احدی) یعنی منع میکند رجوع را بعد از آن یک از او سب یا موہوب لروا و عوض ضیف الیہا و لو من اجنبی) یعنی منع کند رجوع را عوضیکه اضافت کرده شده است سبه اگر چه این عوض از اجنبی بود یعنی بخشید چیزی را و موہوب لروا اجنبی گفت بطریق تبرع که بگیر این چیز را در عوض سبه خودت دو سب نیز قبض کرد و دیگر روا نیست رجوع (و خبر و جامعین ملک الموہوب لروا) یعنی منع کند رجوع را بعد از آن آمدن سبه از ملک موہوب که باین طور که فروخت یا دیگر سبه کرد و الزوجه جتہ وقت الہیہ) یعنی منع رجوع میکند زوجیت در وقت سبه تا کہ اگر سبه کرد بزنہ بعد از آن نکاح کرد و رواست رجوع او قریبۃ المحرمۃ و ملاک الموہوب یعنی منع میکند

بهر وجه از ملک موجب چه که اگر دعوی کرد ملک موجب را تعبدین کرده می شود بهیچ وجه  
 حروف و معنی شرطی یعنی منافی با موانع هر نفسی و معنی شرطی است دال اشارت است بر آن  
 و معنی اشارت است بهوت و معنی اشارت است بهوض و قضا اشارت است بحسنه و معنی اشارت از ملک  
 موجب له و از اشارت است بر وجوب و قضا اشارت است بقربت و با اشارت است به ملک  
 (و معنی من الاصل لا بهیچ وجه) یعنی رجوع خود بر خدا و حکم قاضی که منع  
 است از اصل نه بهیچ وجه موجب له و موجب را پس عود می کند حق قدیم و شرط نیست قبض  
 و موجب را زیرا که وجوب قبض باعتبار انتقال ملک است نه عود ملک و بی بشرط العوض  
 بهیچ وجه ابتدا بشرط قبض (قول مصنف قبض است احتمال دارد که اضافت مصدر لفاعل بود  
 و فاعل محذوف بود یعنی بهیچ وجه در حالتی که بشرط عوض است بهیچ وجه است و را بهیچ وجه پس بشرط  
 کرده شد است قبض کردن و موجب له موجب را و عوض را که واجب عوض را قبض  
 کند و موجب له موجب را و بطل (با شریح) یعنی باطل می شود بهیچ وجه بیباید شیوع چنانچه بهیچ وجه  
 نصف مشاع از زمین را بشرط عوض رد نیست و بیع آنها نیز در ایضاً فی الرویه و ثبت  
 الشفقه) یعنی بهیچ وجه بیع است در آنها تا که اگر قبض کرد پسین را صحیح است عقد و  
 حکم بیع است پس رد کرده می شود بخیار عیب و خیار رد و بیعت می شود شفعه نیز در عقد  
 و نزد امام شافعی رحم و امام زفر بیع است ابتدا و آنها تا که ثابت می شود ملک بیع عقد  
 شیوع البطلان می کند روان استثنای محل او شرط ما یفید البیع بطلان و صحته البیع  
 بطلان و صحته البیع) یعنی اگر استثنای کرد و موجب بهیچ وجه را چنانچه گفت بهیچ وجه این کثیر را  
 اگر محل این کثیر را یا شرط کرد بهیچ وجه که افناد می کند بیع را چنانچه بهیچ وجه که کثیر را بشرط  
 آنکه استیلا کند یا اعتاق کند باطل است استثناء و بشرط صحیح است بهیچ وجه البطلان استثناء  
 چنانچه آنست که نعمت استثناء بر تقدیر نعمت استثناء است بقیه محل را صحیح نیست  
 و اگر ادو می بقدر بهیچ وجه البطلان شرط از جهت نیست که مخالف مقتضای عقد است و بیعت



بیه بنابر آنست که بیه بشرط فاسده باطل نمی شود و صحیح است عقد و شرط فاسد است (و ان  
 اعتق المحل تخم و بهیما صححت) یعنی اگر آزاد کرد جل را بعد از آن بیه کرد کینزک را صحیح است این  
 (و ان ویره تخم و بهیما لا) یعنی اگر بعد بر ساخت عمل را بعد از آن بیه کرد دچار بیه را صحیح نیست فرق  
 اینست که تدبیر از آنکه ملک مدبر نیکند پس متلوم بیه شیئی است که مشغول ملک و اهب است یا متلوم  
 بیه مشاع است بخلاف صورت اعتاق که بسبب اعتاق از ملک بر آمده است (و صحیح است)  
 و می جیل داره له مدة عمره بشرط ان تزاد اذ انات و بطل الشرط و عمری مصدر است و حاصل دور  
 عرف گردانیدن دار است و اینست از برای شخصی در مدت عمر آن شخص بشرط آنکه رد کرده شود و در هر چه  
 گاه است که بعد از آن شخص و باطلست بشرط ایست عمر صحیح است و بشرط باطل نیست پس دار از آن شخص  
 است و این از موت وی میراث میشود (و لا یصح الرقبه و هی ان مت قبلک فله ملک) رقبه  
 مصدر است بمعنای چشم داشتن گویا که چشم میدارد موت و اهب را و در عرف اینست که شرط کند  
 که اگر من پیش از تو بمیرم این دار ملک تو باشد و این بذهب امام اعظم ۷ و امام محمد است و نزد  
 امام ابو یوسف ۲ رواست رقبی (و الصدقة لا تصح الا بالقبض و لا فی شائع تقسم) یعنی صدقه  
 رد اینست که قبض همچون بیه و همچنین است که رد اینست صدقه در شائع قسمت کرده میشود چنانچه صدقه  
 کرد نصف مشاع از دار را (و لا عود فیما یبینه نیست رجوع در صدقه زیرا که مقصد از صدقه ثواب است  
 و ثواب رسیده است پس عوض گرفته باشد

## کتاب الاجارة

بدانکه اجاره بر وزن فاعله است بمعنی اجرت از باب اجروا جرو منی مواجر اجارة دهنده است و در  
 شرح آنست که گفته است رای مع لقع معلوم بعض کذا وین و عین یعنی اجاره بیع نفع است  
 که معلوم است بعض که این عوض دین باشد همچون نقد و وکیل و موزون یا عین باشد همچون عب  
 و ثواب و معلومست عوض به بیان قدر و صفت است و اگر عمل ویرا موندی بود لا بدی است از این

مکان الفاخر و امام اعظم رحمہ اللہ و اگر عرض بود شرط کرده شده است در وی شرائط مسلم را (و تعلیم النفع بذكر المدة و ان طالت) یعنی معلوم میشود نفع بذكر مدت اگر چه کویل باشد مدت بمجرى اجاره دار از برائے سکنى و اجاره زمین از برائے زراعت مدت کذا خواه کویل بود مدت دخواه محبسہ (لكن فی الوقت لا یصح فوق ثلاث سنين) یعنی در وقت صحیح نیست اجاره زیادہ از سه سال مادومے فیکست ممکنہ متاجر (و بذكر العنل لصیغ الثوب) یعنی معلوم میشود نفع بذكر عمل نسبت بمجرى رنگ کردن جامہ دہار کردن مرکب کہ قدر بار و مسافت معلوم بود (و باشارتہ بقتل ہذا الی غیرہ) یعنی معلوم میشود نفع باشارت بمجرى اجاره گرفتن از برای قتل این طعام مثلاً کہ اشارت کردہ باشد باین طعام اگر چہ نداند قدر این طعام را تا آن مکن بودن مین بود (و لا یجب الاجرة بالعقد بل بجماعا او بشرط) یعنی واجب نمیشود تسلیم اجرت بغض عقد بیکہ تعجیل اجرت واجب شود یعنی متاجر ہر چہ بگوید کہ تعیل کرد اجرت را یعنی بیگى و او اجرت را پیش از استيفاء این اجرت واجب شود باین معنی کہ دیگر استر و ادنیو اند کردن متاجر و تر د امام شافعی بغض عقد واجب میشود و واجب میشود اجرت بشرط تعیل یعنی شرط کرد کہ اجرت را پیش از استيفاء دہد و بیگى دہد واجب است کہ تعیل کرد و بیگى متاجر (و او استيفاء النفع او التمكن منه فیمب الذی بقتنت و ان لم یسکنها) یعنی واجب شود اجرت بطلب نفع گرفتن متاجر از چیزے کہ باجرت گرفته است یا بسبب قدرت بر نفع گرفتن اگر چه نفع نگیرد پس واجب میشود اجرت از برائے دار یکہ قبض کردہ شدہ است اگر چه ساکن شدہ است متاجر درین دار (و لفظ بالقبض بقدر فوت ممکنہ) یعنی ساقط میشود اجرت بسبب غصب کردن غاصب از ید متاجر بمقدار فوت شدن قدرت وی بر امتناع بعضی گفته اند نمیشود (و للموجر طلب الاجرة للدار ادا الارض کل یوم و للدار ايجہ کل مرحلتہ) یعنی رسد موجر را طلب کردن اجرت از متاجر از جهت دار و یا از متجر کہ باجرت دادہ است از برائے ہر روز و از جهت دایہ از برائے ہر سنہ (و للقصارة و الحیاطہ اذا اتمت) یعنی جائہ را بقصارت داد و یا بدوختن این قصار و این حیاط اجرت نمی تواند طلبید مگر وقتیکہ تمام شود قصارت

و خیانت (و بجز بعد از خارج من التور فاذا استرق لبعدا ما خرج به فله الاجر و قبله  
 لا ولا عزم فیها) یعنی با جرت گرفت از برای آن بختن و این خیار با جرت نیست و از طلبید و گرفتگی  
 از تور بیرون آورد بعد از آن هر چه گلبه که سوخت بعد از بیرون آوردن بے فعل و بے اجرت  
 میرسد و اگر قبل از تور بیرون آوردن بسوزد با جرت نمیرسد و تا دان نیست در هر دو صورت  
 این بزه بامام اعظم رحمه الله و بعد بهب الامین همان واجب میشود (و تلطخ بعد الغرف و لضرب  
 اللین بعد اقامته) یعنی با جرت گرفت از برای تلطخ و از برای خشت زختن واجب میشود و اجرت  
 تلطخ و اجرت خشت ریز بعد از آن کشیدن و بعد از خشت از برای خشک شدن بر پای تلختن  
 (و یکس العین للاجر من خلط ملکه بها کالصباغ) یعنی نگاه میدارد عین را از برای اجرت  
 کسی که خلط کرده است ملک خودش را باین عین همچون صباغ (فان حبس فضاغ فلا عزم  
 ولا اجرا) یعنی اگر حبس کرد عین را بعد از آن ضائع شد پس تا دان نیست بر صباغ و اجرت نیز نیست  
 غرض امام اعظم رحمه الله و تا ماین و عین پیش از حبس مضمون است همچنین است بعد از حبس نیز مضمون است  
 لیکن بخیار است صاحب مال اگر نخواهد قضین کند که با بس را در جالینکه رنگ کرده شده است  
 و درین صورت اجرت واجب میشود بر صاحب مال (بجلاف الحال) یعنی بخلایف حال  
 که حبس از برای اجرت جائز نیست و هر صافی که ملک و بے قائم بعین نمیشود بعد از عمل و لایست حبس  
 ندارد از برای اجرت اما آئین را هر چه گلبه که رو کرد و شسته بصاحب حبس میکند از برای  
 اتمین فاشن با آنکه ملک و بے قائم بعین نیست بنا بر آنکه آئین در عرض ملک بود و این شتمن معلوم  
 که احیا کرده است و بصاحب این آئین فروخته است و حبس از برای شتمن نمیشود (و لکن  
 اطلاق له العمل ان یستعمل غیره) یعنی میرسد هر که را که اطلاق کرده شده است مردی را عمل  
 اینکه کار فرماید دیگر را چنانچه امر کرد و بخیانت و تقید نکرد که خودش دوز و جائز است صالح را  
 که غیر را امر کند که دوزد (فان قید بیده لا) یعنی اگر تقید کرده باشد که خودت دوزد  
 و او نیست دیگر را فرمودن که دوزد (ولا جبر المحبی لبعیالک ان مات بعضهم و جبا

ہم نفعی اجرو بجا ہے) یعنی ہجرت گیرندہ کہ آئندہ اس عیال وے را اگر مرد بعض ازین عیال  
 و آورد کے را کہ باقی ماندہ است ہجرت این احبہ بجا ہے عمل و سیت صورتش چنان ست  
 کہ ہجرت گرفت شخصے را کہ بمبلغ کذا کو ح اور را از موضع کذا بیاورد و در راہ بجئے ازین کوچ  
 فوت کرد ہجرت این شخص بقدر کے کہ آوردہ است واجب ہے شود و از ان شخصیکہ فوت  
 کردہ است ساقط ہے شود و این بر تقدیر ہے ہست کہ مؤنت این بہوت این شخص کمتر شود کہ اگر  
 ہوت بجال خود باشد ہجرت واجب میشود و حامل کتاب او ندادے زید با جران بردہ بموت  
 لاشی (کہ) یعنی ہمدارندہ کتاب بازاد بسوی زید با جرا اگر رد کرد ازین کتاب یا زاد و در حالت  
 فوت زید نیست چیزے از موزمین مالے را صورتش چنانست کہ ہجرت گرفت شخصے را کہ  
 کتاب یا توشہ را زید کہ در موضع کذا برد و تارفتن وے زید مردہ بود ہجرت میرسد وی را و این  
 بجز ہب امام اعظم و امام ابو یوسف ہست و ہند ہب امام محمد ہم ہجرت فتن واجب ہے شود در کتاب  
 و در زاد چیزے واجب ہے شود بالاتفاق (صحیح) استیجار و دار و دکان بلا ذکر مال فیہ  
 و لہ کل عمل فیہ سوی مومن البینار) یعنی صحیح ست با جار و گرفت فتن زید دکان بے ذکر علیکہ کردہ بشود  
 درین دار و دکان چنانچہ اچارہ کرد بمبلغ کذا تا مدت کذا و ذکر تہ کر و کہ چہ کار خواہ کرد درین دار و  
 دکان صحیح ست این اچارہ و میرسد مرتا جرا کہ ہر علیکہ خواہ غیر علیکہ ست سازندہ بنا یا مشہ  
 بچون آہنگری و کدنگری کہ ردانست زیرا کہ ضرر میکند بہ بنا و لا تجارت ارض حستے ایسے  
 مایز برع فیما اولیجہ و لیکن الارض خالیہ عن الزراعت) و لیکن عطف ہست بر کسی و احتمال  
 دار و کہ حال بود یعنی صحیح نیست با جارہ گرفت فتن زیدے را تا نام برد چیزے را کہ زراعت میکند درین  
 زمین یا تبییم کند چیزے را کہ زراعت میکند باین طور کہ گوید زراعت کن این را کہ خواہی و صحیح  
 نیست نیز با جارہ گرفت تا آن زمان کہ باشد زمین خالی از زراعت بر تقدیر عطف و تقدیر حال  
 سنہ چنین میشود کہ نعمت استیجار در حالیکہ خالی بود زمین از زراعت (فان استاجرا  
 البینار و الفرس صحیح) یعنی اگر ہجرت گرفت زمین را از براسے بنا و یا از براسے فتن

نشانند رواست این اجاره زیر آنکه بنا و غرس منفعتی است که مقصود بارض است ز قاضی القضاة  
المدة سلمها فارغة یعنی هر چه گاو که منقعه شد مدت اجاره تسلیم کند مستاجر زمین را بجا  
زمین در حالیکه فارغ باشد زمین از بنا و غرس یعنی قطع کند بنا و غرس را و تسلیم کند الا الان  
بفرم المجرع قیمته مقلوعاً و تملک بلا رضا المستاجر ان نقص القطع الارض والا فیرضاه  
و قول مصنف که و تملک است عطف است بر بفرم یعنی اگر آنکه ضامن شود موجرا از برای مستاجریت  
بنا و غرس را در حالیکه مستحق قطع شده است بنا و غرس و مالک شود بنا و غرس را بر ضامن  
مستاجر اگر ناقص سازد قطع کردن بنا و غرس زمین را و اگر ناقص نسازد ضامن میشود موجریت  
بنا و غرس را بر ضامن مستاجر را و برضی تبرکه فیکون البناء او الغرس لهذا و الا الارض  
لهذا و برضی عطف است بر بفرم یعنی یا رضی شود موجر تبرک کردن بنا و یا غرس پس باشد  
بنایا غرس مستاجر را و زمین موجر را حاصل نیست که واجب است بر مستاجر آنکه زمین را خالی  
از بنا و غرس کرده تسلیم کند مگر آنکه موجود شود یکی از احوال آنکه موجر قیمت مقلوع بنا و غرس  
را بدد و مالک شود بجز و برضامن مستاجر اگر ناقص سازد قطع زمین را و برضامن مستاجر چسب  
میدهد و تملک ناقص نسازد زمین را و ثانی نیست که رضی شود موجر تبرک کردن بنا و غرس  
را در زمین باین طور که بنا و غرس از مستاجر بود و زمین از موجر بود در صورت نقصان  
زمین مستاجر را و لایت قطع نیست و در غیر نقصان و لایت قطع است (و الا بطبقة  
کا شجره یعنی بطبقة همچون شجر است در وجوب قطع و عدم وجوب قطع زیرا که در طبقه را بقایت  
در زمین و منصرف میشود صاحب زمین بخلاف ذرع که هر چه گاو که منقعه شد مدت  
بنو ذرع نه رسیده باشد جبر کرده نمیشود بر رفع ذرع تا وقت درویدن (و ضمن  
الحصه بالزیادة علی حل ذکر ان اطاق و کل نصیته ان لم یطق یعنی ضامن میشود  
مستاجر حصه را بسبب زیاده کردن بر بار که تعیین کرده شده است اگر طاققت داشته باشد  
و کل قیمت را ضامن میشود اگر طاققت نداشته باشد حاصل این است که مگر به را اجاره گرفته

بطلع کذا بشرط آنکه هیچ من باری که بعد از آن شش من باری که دو این مرکب بسبب باری که در آن مرد  
مهر قیت را نماند من می شود و متاخر و اگر باری که در آن مقدار که مرکب طاقت آن باری که در  
همه قیت را نماند من می شود

فصل فی تفسیر ما شرط و تفسیر (بائع) یعنی افساد میکند اجاره را شرط های که افساد می کند بهر حال  
هر شرطی که مخالف مقتضای عقد است فاسد میگردد و عقد اجاره را چنانچه اجاره کرده باشد را بشرط  
آنکه با وجودیکه بطلع شود اجروی بر متاخر بود این شرطی است که مخالف مقتضای عقد است از جهت  
اجرا مثل (لا یزاد علی اسی) یعنی واجب می شود بر متاخر اجرا مثل بعد از فساد عقد لیکن زیاد کرده  
نمی شود برسی یعنی اگر اجرا مثل زیاد است از کسی واجب می شود اگر کسی زیاد است اجرا مثل  
واجب می شود و نزد امام شافعی و امام زفر اجرا مثل واجب می شود و بمقدار اجرا مثل زیر اگر مسافع  
مستقیم است نزد شافعی و امام زفر و نزد مسافع مستقیم نیست در اصل و تقدم باعتبار عقد است  
حال آنکه اسقاط کردند متاع قدان زیادتی را در عقد (و صح) اجاره دار کل شهر که با اعیان  
المدة فی واحد فقط) یعنی صحیح است اجاره دار هر ماهی مبلغ کذا بے ذکر مدت و یک ماه و پس  
یعنی اجاره گیر در هر ماهی بده وینار عقد اجاره در هر ماه اول واقع می شود و در تفسیر  
شوریکه خواه آمد و هر چه گاهی که تمام شد ماه اول هر یک از عاقدین را ولایت فتح است (اولی)  
کل شهر لیکن فی اوله) یعنی صحیح است اجاره دار در هر ماهی که ساکن شده است یک ساعت  
در اول آن ماه یعنی در صورتیکه اجاره کرده است و در هر ماهی مبلغ کذا و عقد در ماه اول  
واقع شده است و در هر ماه دوم هر یک ازین عاقدین را ولایت فتح است و اگر ماه اول تمام  
شد و فتح نکرد و متاخر یک ساعتی مثلا ساکن شد در اول ماه منعقد می شود و عقد اجاره  
ببدل مذکور و منی رسد موجه را که اخراج کند متاخر را پیش از تمامی ماه دوم و این نزد  
بعضی متأخرین است زیرا که در اول هر ماهی هر یک ازین عاقدین را ولایت فتح است  
و قسمیکه زمانه گذشت و هیچ کدام فتح نکردند لازم شد عقد و بر وایت یک شبانه در

در اول ماه دوم ولایت فتح است عاقبتین رازیر که در اعتبار رویت بلال حبیب است (فان  
 سنی اول المدة فذاک والا فوق العقد) یعنی اگر نام برده شده است در اول مدت در  
 اجاره دار هر ماهی ببلخ گذاشته اند گفت اجاره گرفتیم از رمضان آینده هر ماهی ببلخ گذاشت پس آن سنی  
 اول وقت اجاره است و اگر نام برده نشده است اول وقت اجاره زمان عقد است (فان  
 کان یمن یهل اعتبر الایله والا قالایام) یعنی اگر باشد وقت عقد در حین یک ماه نوشته شده است اعتبار  
 کرده میشود مدت اجاره را با همان و اگر عقد در حین ایام نوشته شده باشد در اثنا ماه نو بود اعتبار  
 کرده میشود مدت اجاره را با ایام در ماه است آینده نزد امام اعظم و بروایت از امام ابو یوسف  
 و نزد امام محمد و بروایت از امام ابو یوسف در ماه اول با ایام است و در باقی با ایام است پس اگر  
 اجاره گرفت در یک ساله در دهم ذی الحجه واقع میشود اجاره بنزد امام اعظم بر سه صد  
 و شصت روز و در صورت عید اضحیٰ که میشود در سه صد اجاره و نزد امام محمد ماه اول با ایام است که  
 سی روز بود پس اگر تمام شود ذی الحجه بر سی روز تمامی سنه بر دهم ذی الحجه است و اگر تمام شد  
 ذی الحجه بر سیصد و نه روز پس تمامی سنه بر یازده روز ذی الحجه بود و عید اضحیٰ که روزه شود  
 در سنه اجاره و آنچه است بعد از سنه شرعی است و تفاوت فاحش است میان سنین (کالعدة)  
 یعنی بچون عدت که از جهت طلاق است در زنیکه از ذوات حیض نیست اگر وجوب عدت در  
 اول ماه بود عدت را با ماه اعتبار کرده میشود و اگر در اثنا ماه بود بر روز اعتبار کرده میشود  
 و صحیح اجاره الحمام و الحمام و النطر و باجر معین) یعنی صحیح است اجاره حمام و حمام و دایه  
 باجر معین (و بلعماها و کسوتها) یعنی صحیح است اجاره آنیکه لطعام و بچامه و کسوت  
 زن را با جرت گرفت که ضعیف و نه را شیر دهد و بدل اجاره طعام و کسوت و پوششش بدهد بود  
 رواست این اجاره و این بنزد امام اعظم است و بنزد امامین روانیت زیر که بدل  
 اجاره مجول است و دلیل امام اعظم اینست که اگر چه بدل اجاره مجول است لیکن بنقض فزع  
 نیست چونکه توسعه است بر اینکنا از جهت شفقت بر اولاد (و للزوج و طهرها لانی بیت استاجر

یعنی مزدوج است ولو کہ درین ایام نہ در بیت مستاجر زیر اکہ بیت ملک مشاجر بہت میرسد کہ  
 منع کردہ فی مکاح ظاہر فسخا ان لم یاذن لہا ان اقرت بکاحہ یعنی میرسد مزدوج را اور  
 کما یکہ معروف و مشہور است در میان مردم فسخ اجارہ اگر ان نکرده باشد اجارہ در آمدن زن و  
 غیرسد فسخ اجارہ اگر اقرار کردہ باشد زن بکاح زوج یعنی درحلیکہ ثبوت نکاح باقرار زن بودہ  
 باشد غیرسد زوج را فسخ اجارہ زن کردن (اولا ہل یصحی فسخا ان مرضت او جلات) یعنی  
 میرسد مرد را در صبی نہ کہ فسخ اجارہ کنند اگر مرضی شد اینکہ یا حاملہ شد زیر اکہ ضرر میکند بشرخص  
 و حاملہ صبی را (و علیہا غسل البیسی و ثیابہ و اصطلاح طعامہ و درہنہ) یعنی ہر ایکہ ہشت شستن  
 بوسی و شستن ثیاب صبی و طعام صبی و درہن مالیدن صبی (و غسلہ ابیہ الا جبرۃ  
 و تمہا) یعنی ہر ہر صبی ہست اہرت اینکہ و شستن ثیاب و طعام و درہن صبی (فان اضعفت  
 بلین شاة او غدتہ بطعام و غشت المدة فلما اجر لہا) یعنی اگر ارضاء کردہ اینکہ صبی را بلین  
 گو سفند یا غذا و او صبی را بطعام و گذشت مدت اجارہ اجر میرسد اینکہ را و لایصح للعبادات  
 کالاذان والاقامۃ و تعلیم القرآن و فیتی الیوم بصمتہا) یعنی صحیح نیست اجارہ از برائے  
 عبادات بچون اذان و اقامت و تعلیم قرآن و فتوے دادہ شدہ است درین زمان بصمت  
 اجارہ از برائے عبادات مذکورہ ہوا سلفہ فتور امور دینی کہ اگر تجویز کردہ نشود معطل می مالین  
 امور دولا للمعاصی کالتنار و النوح و لا یغیب البیس) یعنی ہمچنین ہست کہ روایت  
 اجارہ از برائے معاصی بچون نقش گفتن و گریہ کردن در عزاء چنانچہ عادت بعض زنان ہست  
 و ہمچنین ہست کہ روایت اجارہ از برائے هماندن زیر بادہ (ولا اجارۃ للشع الا من  
 و الشریک ولا اجارۃ الرے بعض و فقیہ و نحوہ) یعنی صحیح نیست اجارہ مشاع  
 مگر از شریک و در دے خلاف الامین ہست و ہمچنین ہست کہ صحیح نیست اجارہ آسیا بعض  
 و فقیہ یعنی روایت مزد آسیا آوردن و مثل آسیا چنانچہ کہ پاس دہد یا فستہ و مزہ  
 مے را کہ پاس دہد یا مے را با جرت گرفت کہ گندم با و کند و مزہ دے را گندم دہد (ولا



اجمع بین الوقت والعقل یعنی جمیع نیت جمع کردن میان وقت و عمل چنانچه بامرت گرفت  
بمبلغ کذا که ده من نان بپردازد امروز و این جمیع کردن وقت و عمل فاسد است نزد امام اعظم  
رحمه الله زیرا که خالی ازین نیت که معقود علیه عمل است و در وقت نفع متاخر است یا بلیغ  
نفس است در آن روز و در وقت نفع اجیر است پس نفع متاخر می شود اگر معقود علیه  
عمل و وقت بود باین طور که این غسل را از اول روز تا آخر روز کند و این مقدور  
نیست در عادت از جهت احتمال مانع از غسل تا که اگر گفت ده من بپردازم درین روز برادر  
او امام اعظم رحمه الله صحیح است زیرا که کلمه فی قاضای استغراق نمیکند و نزد این  
صحیح است جمع میان وقت و عمل زیرا که معقود علیه عمل است و ذکر وقت از برای تسهیل  
است والله اعلم

فصل - الاجیر المشرک تحقیق الاجیر بالعقل یعنی اجیر مشرک کسی است که از برای عامه کار  
میکنند از همین جهت اجیر مشرک گفته است همچون صبلغ و خیاط و قصار یعنی اجیر مشرک تحقیق میشود  
اجیر را بسبب عمل و پیش از غسل اجیر واجب نمی شود و لکن ان لعل للعامة كالقصار  
(و نحوه) یعنی مگر اجیر مشرک راست اینکه عمل کند از برای عامه همچون قصارت و رنگرزی و  
مانند آن (و لکن ما یلک فی ید و ان شرط علیه الضمان بل لعله یعنی ضامن نمی شود  
اجیر مشرک چیزی را که هلاک شده است در ید اجیر مشرک اگر چه شرط کرده شده باشد از  
برای اینکه تلف شود برین اجیر ضامن را بلکه وجوب ضمان بسبب عمل و نیست که تقصیر  
کرده باشد زیرا که مشاع در ید و امانت است نزد امام اعظم رحمه الله پس بے تنگی  
ضامن نمی شود همچون و ذیعت و نزد امام زکریا و امام شافعی ضامن نمی شود مطلقاً زیرا که  
عمل باذن مالک کرده است (الا لا بد من ان لم تجاوز للمعاذ) ضمان واجب است  
بر مالک لعل اجیر که ضامن نمی شود اگر تجاوز کرده باشد و متاخر چنانچه غری شد  
سبب کشیدن گفته در آمدن مرکب بطریق عروت و عادت بود چنانچه هلاک شد بسبب عادت



توقیت نیست زیرا که اجتماع وقت و عمل عقدست چنانچه مذکور شد بلکه ذکر لزوم از برای تحلیل است پس اجتماع دو تنبیه در عدد واقع میشود (اولا لیا فی بعد مستاجر للخدمه الا بشرط) یعنی سفر نمیکند بعبه یکبار اجاره گرفته است از برای خدمت اگر بشرط سفر که در عین عقد شرط کرده شده باشد مسافرت را

**فصل تفسیر الاجاره بعیب اخل بالنفع** که بر الدایه) یعنی فسخ کرده میشود اجاره بسبب عیبی که خلل میدهد یا منفی چون لا غرض من و ابدا و مرض عیب جدا گفته است و فسخ نگفته است زیرا که بسبب عیب عقد فسخ نمی شود از جهت امکان انتفاع بوجه دیگر لیکن مستاجر بخیار است اگر نخواهد فسخ کند (فلو انتفع بالعیب او ازیل العیب سقط خياره) یعنی اگر نفع یافت یا مستاجر از آن چیز میبوسد یا از آن گرفته شده عیب را ساقط می شود بخیار فسخ مستاجر و دیگر حق ندارد در بخیار الشرط و الرویه و بالعذر و مولو و مضر لم یستحق بالعقد که اکنون و جمع ضرر است و جبر قلعه) یعنی فسخ کرده میشود اجاره بخیار شرط و بخیار رویت و همچنین است که فسخ کرده می شود اجاره بخدر که آن عذر لازم آمدن ضرورت است که حق نیست بسبب عقد همچون ساکن شدن در دودان که اجاره گرفته شده بود از برای کندن و دزدان یعنی با جرت گرفت از برای کندن و دزدانیکه در و سیکر و پیش از کندن و دزدان لیکن نیست فسخ کرده می شود اجاره را چه اگر باقی ماند عقد و ندان صحیح را باید کند و این غیر مستحق است و ضرر ظاهر است (و الحق دین لا یقتضی الا شئین ما اجرا) بحق دین عطف است بر لزوم ضرر یعنی فسخ کرده می شود اجاره را بسبب عذر که لاحق شدن دین است که او کرده می شود اگر شئین اینست که اجاره داده است یعنی دارالت که با جرت داده است بعد از آن رسیده عارض شده است دس را و جمیع غیر الدین دارند از فسخ نمی کنند اجاره را و دس فروش و او را دین می کنند که اگر عقد باقی ماند جس می کنند و این بن ضرر می شود و در سفر مستاجر و بعد للخدمه مطلقا او فی المصغر) یعنی فسخ کرده می شود اجاره را بخدر سفر مستاجر عیب یکبار

از برای خدمت است مطلقاً و در مصر یعنی غلام را با جرت گرفت از برای خدمت بی آنکه تعین کند  
 بموضع یا تعین کند بمصر بعد از آن ضرورت سفر شد فتح کرده می شود و اجاره را اگر چه حساب  
 غلام گوید که سرکن و با حق نامت اجاره بر آید و اگر مستاجر خواهد که غلام را با خود بسفر برد  
 مالک را اختیار فتح نیست اما مالک را رضی شود و بسفر بدون غلام مستاجر را اختیار فتح نیست  
 و افلاس مستاجر و کان التجار یعنی فتح کرده می شود و اجاره را بعد از افلاس مستاجر و کان التجار  
 گرفته است تا تجارت کند یعنی و کان را با جرت گرفت که تا تجارت کند بعد از آن مجلس شد  
 زیرا که افلاس عذرست و جائز است فتح اجاره (و خیاط استاجر عبد الحیط قترک  
 علمه) و خیاط عطف است بر مستاجر یعنی فتح کرده می شود و اجاره را بعد از افلاس خیاط که  
 با جرت گرفته است غلام را تا دوری گری کند بعد از آن ترک کرد و عمل دوری گوی  
 یا یعنی گفته اند که مراد خیاط است که عمل بر اس المال می کرده باشد بعد از آن راس المال  
 از دست رفته باشد تا که اگر راس المال سوزن و مقراض بوده باشد افلاس دی عذر نیست  
 و بدامتری الدایة عن سفره بخلاف بدامکاری یعنی فتح کرده می شود و اجاره را  
 بعد از بیانی کرایه گیرنده و ابه از سفر خود شش بخلاف بیانی کرایه کش یعنی و ابه را با جرت  
 گرفت که سفر کند بعد از آن و انش منقلب شد جائز است فتح اجاره اما اگر کرایه کش بیان شود  
 جائز نیست فتح و فرق نیست که عقد اجاره در جانب کرایه گیرنده و تابع بصلحت سفرست و تکی  
 سفر بصلحت نشود نه تو اعم التزام بر سر و بخلاف کرایه کش که مقصود او عقد است پس بیانی  
 او اعتبار ندارد زیرا که بیانی و بیانی از عقد است و ترک خیاط استاجر عبد الحیط  
 لعل فی الصرف و ترک خیاط عطف است بر بدامکاری و اضافت ترک خیاط  
 اطلاق مصدر است به مقول و مستاجر بعد فاعل ترک است و لفظ الحیط متعلق است باستجار  
 که مضموم است از کلام و لفظ لعل متعلق است بلفظ ترک یعنی بخلاف ترک کردن مستاجر  
 عهد و رزی گری را که استجار از برای آن بود که تا دوری گری کند و ترک از برای آنست

که عمل کند در صرافی حاصل نیست که غلامی را با جرت گرفت که در زری گری کند بعد از آن خواست  
 که در زری گری را ترک کند و صرافانی بگفتند جاز نیست که فسخ اجاره غلام کند زیرا که ممکن  
 است که در زری گری را در یک جانب و دکان و صرافیه را در یک جانب دکان کند و متاخر در و بیع  
 با آجره (لفظ بیع نیز عطف است بر بدل المکاره یعنی بخلاف بیع آیینی که با جاره داده است  
 بی ضرورت که روانیست فسخ اجاره کردن و فروختن بی ضرورت (و فسخ بموت احد  
 العاقدین ان عقد بالنفسه و ان عقد بالغيره لا کالوکیل والوصی و المتولی الوقت)  
 یعنی فسخ می شود اجاره بموت یکی از عاقدین که عقد کرده باشد از برای نفس خودش و اگر عقد  
 کرده باشد از برای غیر خودش منفع نمیشود بموت احد عاقدین همچون وکیل و وصی و متولی وقت  
 و لوقال لغاصب واره فرعما و الا فاجرهما کل شهر کذا فسلک و لم یفسخ یجب المسمی  
 یعنی اگر گفت مرغاصب دادش را که خالی کن این داری را اگر نه اجرت این داری بر ناست مبلغ  
 که است بعد از آن ساکت شد غاصب و قانع ساخت و اجبت شود در موه مبلغ که آنکه تمسبه  
 کرده شده است و صح الاجاره و فسخها و المزارعه و المساقاة و الوکالة و الکفالة  
 و المضاربة و القصار و الامارة و الایصال و الوصیة و الطلاق و التناق و الوقت  
 مضافه الی المستقبل یعنی مضافه متعلق است بصلح و حال است از اجاره یعنی صحیح است  
 اجاره و فسخ اجاره و مزارعت و باغبانی و وکالت و کفالت و شرکت مضاربه و تعریف  
 مزارعه و مساقاة و مضاربه مذکور شود ان شاء الله تعالی و دیگر تنویض امر قضا و تعویض  
 امر امارت و وصی کردن و وصیت کردن و طلاق و عتاق و وقف و رجای التکلیف مضاف  
 است این عقود بر زمان مستقبل چنانچه گفت در ماه محرم با جاره گرفته به مبلغ کذا از رمضان  
 تا یک سال و برین قیاس است باقی عقود لا البیع و اجارته و مسننه و القسمة و الشریکه  
 و الهبة و الفکاح و الرحیة و الصلح عن مال و ابراء الدین یعنی صحیح نیست مضاف  
 بر زمان مستقبل کردن بیع و اجازت بیع و فسخ بیع و بیع فضول و شرکت و هبه و نکاح

در جنت و صلح از آل و ابرار و این و الله اعلم

کتاب العاریت

در بی تملیک نفع بلا عوض (عاریت در لغت عظیمه است و در شرح مالک گردانیدن منفعت است  
 از عوض و نزد بعید اباحت انتقال است بملک غیر خود بلکه تملیک بر چهار نوع است اول تملیک  
 بین است بقبض و این بیع است دوم تملیک عین است بے عوض و این هبه است سوم تملیک  
 منفعت است بقبض و این اجاره است چهارم تملیک منفعت است بلی عوض و این عاریت است  
 و قمع یا عرکات و منجیات طبع کتاب رضی و طاعتی و احده منک عبدی و داری لاک  
 سکنی و عمری) یعنی بیع است عاریت باین الفاظ مذکوره و منخ در لغت وادین گویند و گاه  
 است غیر تأثیر از را بخور و بعضا از آن بصاحب رو کند از این عاریت استعمال کرده اند  
 بنا بر مناسبت معنوی و قوامی بقید است و لای خیر جسته است و سکنه تمیز است از لبست  
 خیاطی یعنی داری من مر تراست از روی سکنی و عمری مفعول مطلق فعل مذكور است و سکنه تمیز  
 است و عمری داری من مر تراست در مدت عمر تقدیر کلام چنین میشود که غیر هتا لاک عمری سکنه یعنی  
 یعنی اعمار کردم و دار را بر ترا اعمار کردی از روی سکنه یعنی دار را بقوادیم تا آن زمان که زنده  
 و بر جمع المتعین مر متی شار یعنی رجوع به کند عاریت و منزه هر وقت که خواهد (اولا تعین  
 بلا تعین ان غلک است یعنی مناسبتی شود مستعیر بعدی اگر بلاک شود عاریت در بدستگیر و نزد  
 ایا هم شایسته مناسبتی شود (ولا تو جرفان جنبه را فعیله متضمنه است یعنی شایسته را بر جمع  
 علی احمد یعنی اجاره داده شد بقبض عاریت را پس اگر اجاره داده شد مستعیر عاریت را بعد از  
 از آن بلاک شد عاریت در بدستگیر تضمین کند مستعیر را مستعیر رجوع نمایی کند مستعیر بر اچ کس  
 را و ایضا جزو رجوع علی موجهه ان یعلم انه عاریت) او التاجر علف است بر ضمیر  
 مستعیر باینکه بر ضمیر است یعنی تضمین مستعیر را و رجوع کند مستعیر بر موجهه خویش اگر نداند  
 که اجاره گرفته است عاریت است در بدست مستعیر زیرا که غرض داده است موجهه را بر حق گاشه دانند

که عاریت است غروری نیست از جانب موجر (و لیسار) اختلاف استعماله اولاً ان لم یعین  
 مستغنیاً به و الا یختلف (وان عین) یعنی عاریت داده می شود چیزی را که مختلف شود استعمال  
 و نه یافنه اگر تعین نکرد باشد معیر قلع گیرنده را و همچنین است عاریت داده می شود چیزی را  
 که مختلف نشود استعمال و نه اگر چه تعین کرده باشد قلع گیرنده را الحال در اینجا چهار صورت است  
 یکی آنکه مختلف می شود استعمال و نه تعین نکرد باشد معیر قلع را چنانچه گرفت و ابیه لغاریت  
 از برای رکوب یا جامه را از برای اسب یا که مزدوم تفاوت اند در رکوب و لبس بعضی بدستداری  
 میکنند و بایستی پوشند جامه را و بعضی بر عکس اند دوم مختلف نشود استعمال و نه تعین نکرد باشد  
 مستغنی را چنانچه دایه را لغاریت گرفت از برای حمل زیرا که محل مختلف نمی شود و قیاساً بر تفاوت  
 معروضه بود سوم آنکه مختلف نشود و تعین کند تلفع را چهارم آنکه مختلف شود و تعین کند مستغنی  
 را در سه صورت اول جائز است مستغنی را که لغاریت دهد مستغنی را بغیر خلاف صورت چهارم  
 که جائز نیست (و که الموجب) یعنی همچنین است که موجر هر گاه بجا ببرد گرفت چیزی را  
 در سه صورت اول که مذکور شد جائز است که لغاریت دهد بغیر و در صورت چهارم جائز نیست  
 (فمن استغنیاً دایه او استاجراً مطلقاً کجیل و لقیه و رکوب و ایا فعل تعین و ضمن تعین  
 یعنی کسی که عاریت گرفت و ابیه را یا اجاره گرفت مطلقاً یعنی بے قید و شرط می کند خود را اسب و  
 عاریت می دهد بغیر از برای حمل و سوار می شود و سوار نمی سازد معیر را و هر کدام که کرد همسان  
 متعین می شود و ضامن می شود و غیر متعین ناکه اگر خود شش سوار شد جائز نیست که سوار سازد و  
 غیر را که اگر هلاک شود بعد از سوار ساختن معیر ضامن می شود و همچنین است که اگر سوار سازد غیر را  
 جائز نیست که خودش سوار شود که اگر هلاک شود بعد از سوار شدن خودش ضامن می شود و زیرا که  
 تعین و نه همچون تعین مالک است که اگر مخالفت کند ضامن می شود اینجا نیز همچنین است  
 و ان اطلاق الانقاع فی الوقت و النوع اتفق ما شادای وقت فیسر من  
 بالملک الی الشرقط) یعنی اگر اطلاق کرد معیر انقاع را در وقت و نوع یعنی تعین نکرد

چند وقت لنگ گیر دستگیر آن نبی را که خواهد هر وقت که خواهد اگر تقید کرد ضامن می شود  
 مستعیر بسبب مخالفت کردن بشروط پس چنانچه عاریت کرد و ابر را که گندم بار کند آهین بار کرد  
 ضامن می شود و قید فقط بنابر آنست که اگر مخالفت بمثل کند یا بهر ترکیب ضامن نمی شود چنانچه  
 تعیین کرد معیر که گندم بار کند جو بار کرد یا تعیین کرد که پنج من یا یک سده من بار کرد و در پنج  
 چهار صورت است اول عاریت مطلق بود در حق وقت و نفع مستعیر متعلق می شود بهر وقت و نفع  
 خواهد و بهر نوعی که خواهد دوم آنکه مقید بود بوقت و نفع چنانچه تقید کرد که فلان روز کنی  
 و فلان کار کنی جائز نیست مگر بفرموده سوم آنکه مقید بود در حق وقت نه در حق نفع  
 چهارم آنکه عکس دین دو صورت عمل بفرموده معیر می کند (و کذا التقید الما جاره)  
 شروع اوقت در این معنی مثل عاریت است تقید اجاره بیوع و قدر درین که اگر نوع  
 و قدر مطلق است عمل بر اے خود می کند مستاجر و اگر مقید است موافقت کرده است یا  
 مخالفت یا بنحی که است ضامن نمی شود و اگر مخالفت بشکر کرده است ضامن می شود

در دایه اے اصطلح مالکها او مع عبده او اجیره مسانته او مشا هرة او مع  
 اجیر رہا او عبده یقوم علی دایه او لا یسلم یعنی رو کردن مستعیر دایه را در اختیار  
 خانه مالک این دایه یا رو کردن مستعیر دایه را با عید خودش یا مزدور خودش که سپایان  
 یا مایه اند بود یا مزدور صاحب این دایه یا با عید صاحب این دایه که او تربیت این دایه  
 می کرده باشد یا نه تسلیم است قبول مصنف کرده است و تسلیم خبر مبتدا است یعنی  
 درین صورت مذکور اگر بزرگ شود پیش از وصول به صاحب دایه ضامن نمی شود زیرا که  
 گویا که تسلیم بعباد کرده است و در غیر مزدور خود ضامن می شود همچنین است که فنان  
 می شود در عید می که تربیت دایه نمی کند بقول بعضی و اول اصح است ذکر مستعار غیر نفس  
 اے وار مالک یعنی چنانچه ضامن نمی شود و در رو کردن مستعار یک غیر نفس است و در دار  
 مالکشن زیرا که خبر و در دایه تسلیم است بخلاف مستعار نفس همچون جواهر که رو بغير صاحب



که دانست رجلافت در الولیقه و انصوب الی دارالکها لیس مجلات رو دولت و مقصود  
 که تسلیم نیست بلکه لابدی است از رد و ملک (وعاریۃ التقیدین و الکیل و الموزون و المص  
 قرض) یعنی عاریت طلا و لقره و کیل و موزون و مصد و قرض است زیرا که انتفاع باین اشیاء  
 ممکن نیست مگر با شلک عین این اشیاء پس نقاضاۃ ملک این اشیاء میکند و ادنامی و  
 قرض است و این بر تقدیر است که عاریت مطلق بود که اگر مقید بود چنانچه صراحتی عاریت کرد  
 در اہم و دنا غیر کثیر را تا در دکان ہند تا مردم غنی گمان برند و با وجہ معاملہ کنند قرض نیست  
 و غیر بدان کہ فائدہ حاصل دین و تسہیل است کہ اگر ہلاک شود در یہ مستغیرش و انتفاع  
 ضامن می شود (و ج اعارۃ الارض للبناء و الغرس و لہ ان یرسخ و یکلف قطعہا و  
 صمن بالقص بالقطع ان وقتہا) یعنی صحیح است عاریت کردن زمین را از برای بنا و غرس  
 و مستغیر را کہ رجوع کند از عاریت و یکلف کند مستغیر بالقطع بنا و غرس و ضامن شود  
 مستغیر را کہ مستغیر آن نقصان را کہ دفع شدہ است بسبب قطع اگر توقیت کردہ باشد مستغیر  
 عاریت را وجہ عاریت این است کہ بنا و غرس منفعت معلومہ است ملک می کند عاریت  
 و وجہ رجوع انیت کہ عاریت عقد لازم نیست و وجہ یکلف انیت کہ شغل زمین مستغیر کردہ است  
 پس واجب است تخلیہ (و رجوع قبلہ) یعنی رجوع میکند مستغیر بر مستغیر نقصانی را کہ ضامن شدہ  
 است اگر رجوع کردہ باشد از عاریت قبل از مدت زیرا کہ مستغیر توقیت نمود و دادہ است مستغیر را  
 چونکہ بنا و غرس را بوجہ دے کردہ است (و کردہ الرجوع قبلہ) یعنی کردہ است رجوع  
 از عاریت قبل از مدت عاریت زیرا کہ در دے خلف وعدہ است و لو اعار لک زرع  
 لا یأخذ باحتی لیخصد وقت اولاً یعنی اگر عاریت گرفت زمین را از برای زراعت  
 نمی گیرد زمین را صاحب زمین تا آن وقتیکہ درودہ شود و زرع را خواہ توقیت کردہ باشد  
 یا نکردہ باشد زیرا کہ مدت معلومہ است پس در ترک رعایت جانب مستغیرت مجلات  
 بنا و غرس کہ مدت نہایت ندارد پس مستغیر می شود مستغیر (و اجرة رجوع مستغیر و استاجرہ

المقصوب علی المستعیر والموصی والموصی له وشر مرتب است یعنی اجرت رد  
مستعار بر مستعیر است و اجرت رد مستاجر بر موجد است و اجرت رد مقصوب بر غاصب است زیرا که  
رد واجب است بر غاصب و مستعیر بعد از طلب مالک و اجرت مؤثرت رد است آنجا بر مستعیر تکلیف  
و تخلیه است نه رد زیرا که منفعت قبض عاید بموجد پس مؤثرت رد بموجد بوده نه بر مستاجر

### کتاب الوصیه

بدانکه ودیعت اسم است از ایداع و ایداع در لغت تسلیط غیرت بر حفظ شے و اعلم از آنکه این  
شے مال بود یا نبود و در شریع تسلیط غیرت بر حفظ مال چنانچه گفته است (همی اما نه  
ترک الحفظ) یعنی ودیعت امانت است که گذاشته شده است نزد غیر از برای حفظ و بقول  
ایضاً و دع مع ترک است وجه تسمیه بود و دلیعت این است که ودیعت شئی است که ترک کرده شده  
است و نزد امانین فعلی است بمعنی مغول فسر ق میان ودیعت و امانت نیست که امانت  
اعلم است از ودیعت چنانچه جائه ششم را با دو رکنا ر ششم انداخت این جائه نزد این شخص  
امانت است نه ودیعت و جعل عام بر خاص رواست نه عکس و حکم در ودیعت این است  
که بری می شود از ضمان و قیاس که خیانت کرد و باز عود کرد بحال اصلی و در امانت بری نمیشود  
چنین ذکر کرده است مولانا فخر الدین (روضنا بنانا کما لواریه) یعنی ضمان و دلیعت همچون ضمان  
و رعایت است در اینکه مودع بے قصد خی ضامن نمی شود چرا که اگر زدیده شد ودیعت را نزد مودع  
و ازال مودع زدیده شد هیچ چیز را ضامن نمی شود و نزد علما را بخلافات امام مالک و ولیم  
حفظها بنفسه و عیاله و ان تخی ایضاً مودع راست حفظ و دلیعت بنفس خودش یا بعیال خودش  
که آن رد وجه و یا پدر و مادر و عیال و یا جیره و عیال یا نه بود اگر چه منی کرده  
شده باشد از حفظ بعیال زیرا که مقصود حفظ است و در خوف اکثر حفظ اموال بعیال بود و لفظ  
عن عدم التهی عنه و الخوف اسفور مصدر است بمعنی سفر کردن و سفر حال مجده رست  
سافر بے یمنه و سافر مودع را سافر می گردان بود و دلیعت و قیاس که مودع منع نکرد و باشد از مسافرت

و راه مخوف نبود و امن بود تا که اگر منع کرده باشد یا راه مخوف بود و وجود آن سفر کرد و هلاک شد  
 و ولایت ضامن می شود و نیز سفر کردن اگر و ولایت را حل و موشت بود و وجود آن که نمی کرده  
 باشد و راه امن بود و نزد امام شافعی نیز سداگر چه حل و مؤنت نبود و ولایت را در لو حفظ بغیر  
 ضمن الا اذا خاف الحرق او الفرق فوضعا عند جاره او في فلك خمس  
 یعنی اگر حفظ کرد بغیر عیال و هلاک شد ضامن می شود زیرا که مالک را ضامن شده است بخلف  
 بغیر عیال بگوید قتی که ترسد سوختن و ولایت را یا غرق شدن او را بعد از آن نهاد و در خانه همایه  
 یا در کشتی دیگر می دهد و هلاک شد ضامن نمی شود زیرا که طریق حفظ منحصر می شود و درین دو پس  
 گویند که ما ذلست و این بر تقدیر می ست که آتش گرد منزل او را گرفته باشد اگر چنین نبود ضامن  
 میشود و دیگر تصدیق کرده نمی شود و عذر را بگریه بنیہ دفان جسمها بعد طلب ربه یا قادر اعظم  
 یا تسلیم او حمد یا یعنی اگر نگذاشت و ولایت را بعد از طلب کردن مالک و ولایت در حالتیکه قادر  
 بود بر تسلیم یا منکر شد و ولایت را با مالک نخواه بعد از انکار اقرار کند و خواه کند ضامن می شود تا که اگر  
 بغیر مالک انکار کند ضامن نمی شود زیرا که انکار بغیر مالک از باب خطاست و او خلط بآله حتی لا یخیر  
 یعنی یا خلط کرد و موجب جال خودش بشود یک تمیز کرده میشود ضامن میشود زیرا که در خلط بغیر جنس منقطع میشود و حق  
 مالک پس ضمان واجب میشود بالاتفاق و همچنین است که ضمان واجب میشود در خلط جنس بجنس نزد امام عظیم و  
 همچنین است نزد امام ابو یوسف مگر و قتی که مخلوط با کثرت بود که اگر اقل بود ضمان واجب می شود و نزد امام محمد  
 شریک میشود و موجب خواهد مخلوط با کثرت بود و خواه باقل بود همچنین ذکر کرده است شلح و قایه و سولانا فخر الدین  
 گفته است که باینکه خلط بر چهار نوع است اول خلط بطریق مجاورت است بآسانی تمیز بچون رام سید یا ساء  
 و در رام بدانی و جوز یا دام و درین ضمان نیست بالا جلع زیرا که مالک ممکن است از وصول لعین حق بی حرج  
 دوم خلط بطریق مجاورت است بادشوار می تمیز بچون خلط گندم بود و درین صورت منقطع میشود و حق مالک  
 و موجب و سه ضمان است زیرا که تمیز بچون متعذر است و بعضی گفته اند که منقطع نمی شود بلکه مالک  
 بخیار است سوم خلط جنس بخلات جنس است بطریق متمیز از ج بود یا مجاورت بچون خلط در غن بچون

مرد و من با دایم و حلقه هر چیزی است که آید و دارد بغیر جنس و درین صورت متعلق می شود  
 حق مالک و موجب و به همان است بلا جاع چهارم حلقه جنس بطریق مستخرج بود  
 یا محادریت بخون روغن بادام یا شیر یا دانه سفید یا دانه درین صورت  
 است هلاک حق مالک است و طریق غیر از تعیین نیست نزد امام اعظم رحمه الله و نزد  
 امامین بخیر است اگر خواهم تعیین کنند و اگر نخواهد شرکت شود در مخلوط و بد کور در پای بواقی  
 است باین قول پس بطور شایع و قایم شرکت در جایی است که مالی مودع اقل بود و در ولایت  
 نزد امام ابو یوسف و نزد امام محمد رحمه الله شرکت معین است اقل بود مال مودع یا اکثر باشد  
 و او تعدی قلیس و مرکب او حفظ فی دار امریه غیری یا او جمله عند الموت ضمن برین  
 یا تعدی کرد در جامه و مرکب و ولایت باین طور که پوشید جامه را و سوار شد مرکب را یا  
 حفظ کرد در دایره که امر کرده است مالک بحفظ و ولایت در غیر این دار یا مجهول کرد و ولایت  
 را و گفت در وقت بیرون ضامن می شود و قول مصنف که ضمن است حسب امان که در میان  
 جنبهاست یعنی ضامن می شود در جمیع صور مذکوره و ان ازال التعبد بزال ضمانه  
 یعنی اگر ازاله کرد مودع تعدی را و ازال می شود ضمان وی چنانچه نهاده بود و غیر وای که امر  
 کرده بود بحفظ بعد از ان نهاده و در دایره که امر کرده بود مالک بحفظ در ان دفعه ازاله تعدی  
 آنست که و ولایت بطور بی بود که اگر هلاک میشد ضامن می شد مودع و این معنی را ازل بشد  
 الا ضمان بعد از هلاک است و بعد از هلاک روال تعدی ممکن نیست و نزد امام شافعی ازاله تعدی  
 از الزمان نمی کند و ان اختلاط بلا فعله اشترک یعنی اگر مخلوط شد و ولایت مال مودع  
 بی فعل مودع شرک می شود مودع این شرکت را شرکت اختلاط گفته میشود تا که اگر هلاک  
 شد یعنی از و ولایت هلاک ازال ایشان میشود و قسمت میکنند باقی را بقدر نصیب ایشان  
 و الا یخرج الی احد المودعین قطعه بغیره الا آخر و لا یجد المودعین و فعله الی الاخر  
 فمالا تقسیم یعنی در صورتیکه دو کس و ولایت کرده باشند و فعلی که در مودع بیکه ازین مودعین

نصیب دے را در غیبت آن دیگر در مالیکه قیمت کرده نمی شود همچون کیلالت و موزونات بنده  
 امام اعظم رحمه الله بخلاف الامین زیرا که مودع را ولایت قیمت نیست و در صورتیکه ودیعت  
 نزد دو کس بود میرسد مراحد مودعین را که دفع و دیعت کند بآن دیگر از برای حفظ در مالیکه  
 قابل قیمت نبود (و دفع نصفا فقط فی التیسم) یعنی میرسد مراحد مودعین را دفع نصف  
 و دیعت دلسبب نه کل و دیعت بآن دیگر از برای حفظ در مالیکه قابل قیمت بود و نزد الامین  
 جائز است دفع کل و دیعت در التیسم بیکه از مودعین را از برای حفظ و ضمن دفع الكل  
 لا قابضه یعنی ضامن دفع کل است نه قابض کل یعنی در صورتیکه دو کس و دیعت نهادند و  
 دفع کرد مودع کل و دیعت را بیکه از مودعین ضامن میشود و دفع نه احد مودعین که قبض کرده  
 است زیرا که مودع مودع میشود و مودع مودع ضامن نیست (ولا اعتبار بالنسبة  
 عن الدفع الی من لا بد من حفظه) یعنی این است اعتباری مرئی کردن مالک را  
 از دفع کردن و دیعت بیکه لابدی است مودع را از حفظ آن کس یعنی و دیعت نهاد و گفت  
 که بامراة خود یا بولد خود یا بعبده خود یا باجیر خود داده حال آنکه این مردم را در عیال و دے اند  
 بعد از آن دفع کرد مودع بکس که نمی کرده بود مالک و این کس کسی است که لابدی است از دے  
 و حافظی غیر از دے ندارد و نه مالک اعتبار نیست و اگر لابدی نیست و غیر دے حافظی دارد و ضامن  
 میشود و این مسئله معلوم شده بود از قول و دے که در حفظنا الی آخره (و عن الحفظ فی بیت  
 من دار الا ان کیون له خلل ظاهر) و عن الحفظ عطف است بر عن الدفع یعنی نیست اعتبار  
 مرئی کردن مالک را از حفظ در بیتی که در دار است گر آنکه باشد در این بیت را خلل ظاهری تا اگر  
 در بیت دیگر دے ازین دار حفظ کرد ضامن نمیشود زیرا که بیوت دار واحد متفاوت نمی بود  
 درین نیت پس فائده در تعیین نیست گر آنکه عدم این نیت ظاهر بود و لو اوع المودع  
 (مالک ضمن الاول) یعنی اگر و دیعت نهاد مودع نزد غیر و مالک شد ضامن کند مالک مودع را  
 نه غیر را نزد امام اعظم رحمه الله و نزد الامین تعیین دے کند مالک هر که را که خواهد زیرا که مودع

اول مقدمیت بسبب بعض بی اذن مالک و بقول امامین اگر ثانی را نفیین کرد رجوع میکند ثانی  
بر اول موکیل امام اعظم رحمه الله اینست که مال واصل شده است ثانی از ید امین بنیامین  
نیت و در و لو ادع العاصب ضمن ایها شارح یعنی اگر و بیعت نهاد عاصب مقصوب را نزد  
غیر و پاک شد تضمین کند مالک هر کلم را که خواند

### کتاب العصب

عصب در لغت اخذ می است بطلم و قهر مال بود یا غیر مال بود گفته میشود عصب کردن فلان را و چون  
فلان را و نام کرده شد مقصوب را عصب یعنی مصدر است و در شروع آنست که گفته است و هو  
اخذ مال مقوم محترم علنا بلا اذن مالک بریزل ید یعنی عصب و خد مال است که قیمت  
داشته باشد و عزیز داشته بطریق علانیه و ظهور بوده باشد و بی اذن مالک دی بوده باشد که از مال  
کرده باشد یا تصرف مالک را پس قهر مال احترام است از حریمیت دوم بر یکا برین اشیاء مال  
نیت شرعا و قید مقوم احترام است از حریم و خنیز بر یکا اگر چه مال است مقوم نیت شرعا  
و قید محترم احترام است از مال حریم محترم نیت و قید علنا احترام است از اذن بطریق  
خفیه که سر قه است نه عصب و قید بلا اذن مالک احترام است از و بیعت قید از اذن یا احترام است  
از عقار زیرا که عصب نزد علماء از اذن تصرف است که حق است بهر فیکه باطل است و نزد امام  
شافعی از اذن یا مالک شرط نیست بلکه اثبات یا بطله کافی است و فخره خلاف ظاهر می شود و در  
مواضع یعنی ازین موضع رو اند مقصوب است که مضمون نیست نزد امام شافعی رحمه الله  
مضمون است زیرا که اثبات یا تحقق است بدون از اذن و بعضی ازین مواضع آنست که گفته است  
معصفت رحمه الله فلا عصب فی العقار حتی لو ملک فی یدیه لا یضمن (فلا عصب متفرع  
است بریزل یدیه زیرا که عصب متحقق نمیشود و در منقولات و در عقار از اذن یا تحقق نمی شود و پاک  
اگر پاک شد عقار در ید دی باین طور که سیل آمد در زمین در زیر آب ماند یا اخذ کرد در آبر و  
و خابهای دی و بران شد بآفت ساوی بنیامین نمیشود و نزد امام اعظم و امام ابو یوسف زیرا که

از ائمه ی نقل و تحویل نیاشد و در عقار متصور نیست بلکه منع کردن مالک است از تصرف منع مالک از تصرفی است در ملک پس بمنزله آنست که دور کرده است مالک را از مواشی دین دور کردن مالک از مواشی غصب نیست تا که اگر حبس کرد مالک را از مواشی تا الوقت که غائب شد و هلاک شد مواشی ضامن میشود نزد امام محمد و امام زفر و امام شافعی رحمهم الله و بقول امام ابو یوسف رحمه الله ضامن می شود و در غصب عقار زیر که اثبات ید مبطله کرده است بر وجهیکه تقویت ید مالک کرده است پس سبب ضمان است چنانچه در مقولات است همچنین ذکر کرده است شارع مولانا فخر الدین رحمه الله (روا لنقص لفعله تضمن) یعنی اینکه ناقص شده است لفعل غاصب ضمان میشود غاصب بالاتفاق (روا استحرام العبد غصب لا جلوسه علی البساط) یعنی خدمت فرمودن عبد غصب است و همچنین است سوار شدن و ابه که غصب است زیرا که در وی اول نقل و تحویل است بجلالت ثالث که بسط بساط فعل مالک است و اثر فعل باقی است در استعمال و غاصب از ائمه مالک نکرده است (و حکم الاثم لمن علم ورود العین قائمه و غیرم مالکته) یعنی حکم غصب گناه است هر کسی را که دانست غصب کرده است و در کردن عین است در حالیکه عین قائم باشد و تا دانست بر غاصب رجحانیکه حین هلاک شده باشد (و یجب المثل فی المثل کالمیکل و الموزون) یعنی واجب میشود مثل و مثل بعد از هلاک همچون کیل و موزون و و العودی المتقارب) یعنی همچنین است که واجب میشود مثل در عددی متقارب که از جمله شلیات است (فان لقطع المثل قیمة یوم مخیضه مان) یعنی اگر منقطع شد باشد مثل از میان مردم پس قیمت مثل واجب میشود قیمت روزیکه خاصه میکند غاصب و مغضوب نزد امام اعظم و نزد امام محمد قیمت روز غصب واجب شود و نزد امام ابو یوسف قیمت روز قطع واجب شود (و فی غیر المثل قیمة یوم الغصب کالعودی المتفاوت) یعنی در غیر مثله واجب میشود قیمت غیر مثله بعد از هلاک قیمت روز غصب همچون عددی که تفاوت است میان احادی و مراد بعد وی متقارب نیست که در حین بیع خود کرده بیع کرده شود چنانچه گویند مثلاً عدد کرده میشود باین طرز که ده گویند ده در جم گویند بیع کرده میشود و هر یک را قیمت میدهد

کرد و میگوید زان ادعی المملک جیس حتی یعلم انه لو بقی یطهرتم قضی علیه بالبدل یعنی اگر  
دعوی کرد غاصب مالک منسوب را خلعین کرده شود و غاصب را تا آن زمان که معلوم شود که اگر  
منسوب باقی بودی ظاهر شد بعد از آن که جیس کرده شد و ظاهر شد حکم کرده شود بر غاصب  
بدل منسوب را که قیمت بود این وقتی است که منسوب قتل بود که اگر عاقل بود ضمان نیست مگر آنکه  
نزد امام اعظم و امام ابو یوسف و نزد امام محمد و امام شافعی ضمان است (و القول فیه للغاصب  
مع حلفه ان لم یقیم حجة الیما و هو) یعنی قول در قیمت منسوب بر غاصب راست باشد که غاصب  
دیر که مالک دعوی زیادتی میکند و غاصب منکر است و قول منکر است باین بشرط آنکه مالک احتیاج  
حجت بر یادتی نکرده باشد و فان ظهر و میسه اکثر و قد ضمن بقول غاصب اخذ المملک و رد  
بد که او اضمن لضمنان یعنی اگر ظاهر شد منسوب بعد از جیس حال آنکه قیمت منسوب اکثر است از مالک  
غاصب گفته است و حال آنکه تضمین کرده شده است بقول غاصب اخذ کند مالک منسوب را  
و رد کند بدل منسوب را یا از تضمین کند (و ان ضمن لا یقول فیه للغاصب) یعنی اگر تضمین کرده  
نه بقول غاصب بلکه بقول مالک تضمین کرده شده است یا بهینه یا بکول غاصب یعنی بعد از آن  
ظاهر شد منسوب را بر منسوب بر غاصب راست و قیمت بخانه مالک را زیرا که راضی شده است  
باین قدر میل به مالک اگر ظاهر شد منسوب بعد از آنکه تضمین کرده شده است قبل قیمت یا اکثر قیمت  
بقول غاصب باین مالک بخیار است غیر میان رد بدل و اضا ضمان بقول اصح و بقول محلی خیار  
(و ان احب المنسوب او الامانة اویرج بالتصرف فیها تصدی) یعنی اگر با جرت و انصوب یا  
یا امانت را بخون و ولایت و عاریت و قبض کرد و اجرت را یا سود گرفت از منسوب و امانت چنانچه غصب  
کرد یا ولایت گذاشته شده بود نزد وی هزار دینار و زاد خرید باین هزار دینار چهارم را بعد از آن خود  
بر و هزار دینار باین است منسوب و امانت اگر عرض بود با جرت بود یا یک کرد به بیع و شرا  
تصدیق کند اجرت و بیع را نزد امام اعظم و امام محمد زیرا که ان تصرف در مال غیر حاصل شده  
است پس حرام است و نزد امام ابو یوسف تصدیق میکند و نزد امام شافعی مالک نمیتواند بیع را



(الا ان یکنادر اہم او دنایر لم یشرایہا و اشار و نقد غیر ہما) یعنی اگر آنکہ مقصوب و امانت  
 در اہم و دنایر باشد حالانکہ اضافت نکرد و باشد عقد بیع و شہارہ باین در اہم و دنایر مقصوب  
 و امانت چنانچہ خرید بزار و نیار بے قید بعد از ان او را بپل الزین در اہم و دنایر مقصوب  
 و امانت کرد یا خرید باین در اہم و دنایر باین طور کہ اشارت کرد و گفت کہ خریدیم باین  
 در اہم و دنایر لیکن او را دشمن از در اہم و دنایر غیر مقصوب و امانت کرد درین صورت مذکورہ تصدیق  
 نمیکند احسب ردیج را (وان تعصب و غیرہ فزال سہم و اعظم منافع ضمنہ و ملکہ بلا حل قبل  
 او و بعد لہ) یعنی اگر تعصب کرد و تغییر داد مقصوب را باین طور کہ زائل شد اسم وی و اعظم  
 منافع وی یعنی نام اول نماند و نام دیگر شد و منفعتی کہ داشت نماند بیرون آید از ملک مقصوب  
 و مناسبتی بے شود و مالک بے شود و یا غاصب بے حل انتفاع پیش از او و ابدال مقصوب یعنی  
 حلال نیست انتفاع ازین مقصوب تا او اوشل و قیمت نکند (کذا فی شاة و طنجہا و جعل صفیر اناہ)  
 یعنی همچون ذنج گوسفند و طنج و سہ کہ نام گوسفند زائل شدہ است و منفعتی کہ از گوسفند است  
 آن شیر و ناسل است کہ آن زائل شدہ است و همچون گردانیدن سس انا کہ از نام سس  
 مسمی بدری آید و انا رے شود و اگر خواہد مالک کہ قیمت بگیرد و مطبوع را گیرد و یا انا را گیرد  
 جائز نیست زیرا کہ از ملک مالک بیرون آمدہ است و این مذکور شدہ نزد علما راست و نزد  
 امام شافعی و برداشتہ از امام ابو یوسف زائل نمیشود حق مالک و اگر فسخ کرد و طنج نکرد  
 و حکم دے تفہیم فقط نیست بلکہ مالک بخیار است اگر خواہد تضمین کند و یا مذبح را گیرد و تضمین  
 نفسان کند (بجلائ الحجرین فمالا لک بلا سئہ) یعنی بخلاف زر و نقرہ کہ متبیر از ملک  
 مالک ہر زبر و زر و نقرہ ملک مالک است بے بیع یعنی در مقابلہ حل دے چیز غیر مالک  
 مالک ہر زبر و زر امام اعظم زیرا کہ اسم ثبوت کہ در اصل خلق ثمن است و مورد نیست باقی سائہ  
 ہمین بہت در دے زبر و زر و باوجود صناعیت و نزد امین رجھا اللہ از ملک بیرون  
 دے آید و در ملک غاصب بی در آید بقیہ سس نیز زر و نقرہ و زر و خرق و غیرہ و غیرہ بعض العبر

والتقص نفعه طرحه المالك عليه واخذة قيمة او اخذة ضمن نقصانه يعني اگر در يد جاسه را و  
 فوت کرد بعض نفع يا بعض عين را چنانچه جاسه را بر يد و پاره ادا دے منافع شد يا جاسه را ناقص  
 بر يد مالک بغير است اگر خواهد که از جاسه را نزد غاصب واخذ کند قيمت را يا اخذ کند جاسه را و زمین  
 کند نقصان را و زمین بقی فی ارض غیره او غرسس فيها امر بالقطع و الداء یعنی کسی که بنا کرد  
 در زمین غیر یا درخت نشاند در زمین غیر امر کرده شود این کس را بالقطع بنا و غرسس و به رد کردن  
 این زمین بصاحبش زیرا که شغل کرده است زمین غیر را واجب است بر وی خالی ساختن زمین  
 را و المالك تضمن قيمته بنا و شجره لقلبه ان نقصت به یعنی میرسد مالک را اینکه زمین شود از بر سر  
 انکس که بنا کرده است قيمت بنا و شجره را که امر کرده شده است بقطع بنا و غرسس یعنی قيمت قطعی را ضامن میشود  
 اگر ناقص شود زمین بسبب قطع اگر چه راضی نباشد صاحب بنا و غرسس زمین مالک را بدانکه معرفت قيمت و غیره  
 با اینطور است که قيمت کرده شود زمین را با بنا و غرسس که متعلق باشند بعد از آن زمین بی بنا و غرسس را قيمت کرده شود  
 و ان زیادتی قيمت بنا و عمل است و اجرت قطع را لم کرده شود و در قيمت بنا و غرسس مثل اقيمت  
 زمین صد و دینار است و قيمت بنا و غرسس ده دینار است و اجرت قطع یک دینار است پس قيمت زمین با بنا و  
 غرسس صد و ده دینار بود و مالک نه دینار را ضامن میشود و ان حمر الثوب ضمنه یعنی او اخذده  
 و غرم ما زا و البصغ یعنی کسی که سرخ ساخت جاسه را که منصوب است مالک بغير است اگر خواهی  
 کند قيمت جاسه را سفید و اگر خواهد اخذ کند جاسه را و ضامن میشود آن را که زیاده کرده است رنگ  
 یعنی مرد رنگ را ضامن می شود مالک و نزد امام شافعی رحمه الله نگاه می دارد مالک جاسه را و امر  
 میکند و رنگ کردن بقدر امکان و تضمن میکند نقصان را اگر ناقص شود جاسه و زرقی نیست میان  
 سرخ و سیاه و ان سوده بنمده ابيض او اخذده و لاشئ للعاصب یعنی اگر سیاه ساخت جاسه را  
 و تضمن کند قيمت جاسه بنمده یا اخذ کند جاسه سیاه را و نیست چیزی مرغاصب را از برای رنگ نزد  
 امام اعظم رحمه الله زیرا که سیاه همان نقصان است و نزد امامین سیاه کردن همچون سرخ کردن است پس ضمان  
 را باینکه باینکه گفته اند که اختلاف باعتبار زمان است اگر در عرف سواد عیب است پس حرج و ان

لحقسان است و چیزیکه واجب نباشد بر مالک و اگر مغلوب است مزد رنگ واجب است بر مالک  
 روان بلع او اعمق ثم ضمن نقذاً للبیع لا العتق یعنی اگر غصب کرد و بعدی را فروخت یا آزاد  
 کرد و بعد از آن قضین کرده شد قیمت غلام را بر غاصب نافذ است بیع نه عتق زیرا که ملک غاصب  
 در مغضوب ناقص است زیرا که ثبوت ملک بعد از او است نه استیلا بر آن غصب پس من و بجه  
 ثابت است و من و بجه غیر ثابت است و ملک ناقص کافی است از برای بیع نه عتق همچون ملک  
 مکاتب که مالک است بیع را از عتق را از جهت نقصان ملک (و در و انداخته است مسئله او مفصله  
 لا یضمن ان ملک) یعنی زاده غصب متصل بود همچون ثمن و جمال مفصل بود همچون ولد و ثمن  
 و بشم و لیس که امانت است در بد غاصب و ضامن نمیشود اگر ملک شود بد غاصبی و زود امانت  
 رحمه الله زاده غصب مضمون است (الا بالتعبد و المنع بعد الطاب) یعنی ضامن نمیشود  
 اگر بعدی باین طور که تلف کرد یا بیع کرد یا فروخت و تسلیم کرد یا منع کرد و بعد از طلب مالک (و  
 حر المسلم و خنزیره و منافع الفصید لا یضمن) یعنی منافع خمر و خنزیر مسلم غصب نمیشود و منافع  
 منافع کرده باشد یا بیانی باین طور که نشست و در او منضوب یا بطل گذاشت و در اطلاق خمر و خنزیر بر چهارم  
 است اول اطلاق مسلم خمر و زاده خنزیر و او را دوم اطلاق فی خمر یا خنزیر مسلم را سوم اطلاق فی خمر و فی خنزیر  
 و فی را چهارم اطلاق مسلم خمر و فی یا خنزیر و فی را در و اول ضمان نیت بالا جمیع و در و اخیر ضمان است  
 تلف نزد طهارا رحم الله و زود امانت شافعی رحمه الله ضمان نیت در چکدام و در یهود مذکور در بحلاف اسکر  
 و لم یضف و المرفوع فحجب قیمته لا اله الا سکر فحجب سکر کاف سکر سبب که مخدر از قهرت باین طور که شیر و حشر  
 که همیشه است و نند شده است و مغز آن است همچون طغور و چنگ و نه و غیر آن یعنی بحلاف سکر  
 و منصف و مغز که مضمون است پس واجب میشود قیمت مغز نه از جهت احوالی از حیثیت  
 ذات قیمتی دارد و از حیثیت آن احوالی ندارد پس تلف ضامن میشود قیمت ذاتی مغز را  
 پس در طغور ضامن میشود قیمت چوب تراشیده را با طیل غازیان و فی که مباح است در ذوق  
 هر طبعها مضمون است بالاتفاق و من حل فیدع او فحجب طهارا لا یضمن یعنی کسی که

کند و اشکیل عبدی را با کثافت نفس جانور را و غایت شد این عبد را جالور ضامن نمیشود و همچنین است  
 که در اخته خانه را کثافت و دوا به وبه گم شد ضامن نمیشود و در من سعی بشیر حق او قال مع حاکم  
 اعظم الله وجهه ما لا یفر منه یحیی بن اسیه کسی که سی کرد با حق چنانچه تحت کرد شخصی را به تحت وی  
 مال از دست آن شخص ببرد و تلف شد یا کف یا خاکی که تاوان دار دنیا را و البته اگر یافته است فلا  
 فی رابعه از آن تاوان دار ساخت حاکم وی را و این اگر دوی را ضامن میشود آنچه تلف شد و است  
 بیست دوی و دیگر گفت وی نزد امام محمد رحمه الله و لتوی بقول امام محمد است و نزد امام اعظم و امام ابو یوسف  
 ضامن نمیشود و اما اگر حاکم عادل بود یا گاهی تعزیم میکند و گاهی نمیکند ازین شرع میرسد و است  
 بما بحاکم تگوید منع نمیشود ضامن نمیشود بالاتفاق و الله اعلم

### کتاب الزین

هین در لغت حبس کردن شیئی است هر شیئی که باشد و به هر شیئی که باشد و اصل ترکیب دلالت بر ثبات  
 و دوام میکند گفته میشود که زین الرجل الشی و بهینه عنه و زین مرهون است تسیمیه مرهون است زین  
 مصدر و جمع زین مرهون است و زین است و در شریعت آنست که گفته است (هو حبس مال مقوم  
 بحق یکن اخذه منه کالدین) یعنی زین حبس مالی است که مقوم است بسبب حق که ممکن است  
 اخذ این حق ازین مال همچون دین پس صحیح نیست زین بکسب دینی که واجب شده است  
 ظاهر او باطنی یا ظاهراً و ممکن بود اخذ این دین ازین مرهون باین طور که فروخته شود بخلاف  
 عین که چون امانات المرهون زیرا که زین باین امانات صحیح نیست زیرا که ممکن نیست اخذ این  
 امانات از مرهون زیرا که ذرایع آن صورت است مطلوب است و ممکن نیست تحسیل صورت از شیئی دیگر  
 و یصحق بایجاب و قبول یعنی منعقد میشود عقد زین بایجاب و قبول چنانچه زین گفت  
 را بنسبک هذا الله بدین لک علی یعنی گو و گو و در این چیز را بسبب دینی که مرز است بر حق زین  
 قبول کرد و بهیچ گفته اند که ايجاب زین است و قبول شرط است و ظاهر اینست که قبول نیز ممکن  
 است زیرا که کسی بگوید خور که زین نمیکند حالت نمیشود و چون قبول رد و یلزم ان سلم یعنی لازم شد

عقد رهن اگر تسلیم کرده باشد رهن مرهون را تا که بعضی گفته اند که قبض شرط جواز است در مجوز  
 مقرر غایتی را یعنی لازم میشود عقد رهن اگر تسلیم کرده باشد رهن را در حالیکه مجوز باشد یعنی  
 باشد این اجتراز است از رهن متاع که رونقیت نزد او در حالتی که منقذ باشد یعنی فایده کرده شده باشد  
 از ملک رهن و غیر مشغول بود و بجز رهن و این اجتراز است از رهن داری که در دوی متاع رهن بود  
 از رهن از من بدون شجر یعنی با وجود ایوان و درخت و در حالیکه متمیز باشد یعنی نباشد رهن متصل  
 یعنی او اتصال که بطریق خلقت است همچون رهن شجر بر شجر بدو شجر پس واجب است اینکه اگر جدا  
 نه کرده شود و شجر را در رهن کرده شود پس تفریق متعلق است بحال باین طور که واجب است تسلسل  
 محل از غیر مرهون که اتصال غیر مرهون باین محل بطریق خلقت بود و همچون شجر بر شجر یا بطریق مجاورت  
 بود و همچون متاع در بیت و متمیز متعلق است بحال در محل باین طور که واجب است اتصال حال  
 از محل که مرهون نیست و اتصال حال باین محل بطریق خلقت بود که اگر اتصال است بطریق  
 مجاورت بود و همچون متاع در بیت رواست رهن متاع بدون بیت حاصل نیست که اگر زمین باشد  
 رهن میکند بیاید که خالص بود زمین از ملک رهن تا و او در رهن و اگر رهن میکند چیزی را که در  
 زمین است بدون زمین حال آنکه این چیز متصل است به زمین بطریق خلقت همچون زمین بیاید که جدا  
 کرده از زمین رهن کند و اگر اتصال آن چیز بطریق غیر خلقت است یعنی بطریق مجاورت است همچون  
 متاع در بیت رواست رهن دو تخلیه تسلیم کافی است یعنی حالی کردن میان رهن و رهن  
 باین طور که رهن رهن را در وضعی که قادر بود رهن بر او رهن تسلیم است این تخلیه همچون تخلیه در  
 رهن تسلیم است و نزد امام ابو یوسف رحمه الله تخلیه ثابت نمی شود در منقول مگر نقل و اول صح است  
 در ضمن باقل من قیمت و من الدین بدانکه من که در من قیمت و من الدین است بیان باقل  
 است نه صله باقل و صله باقل عند وقت تقدیر کلام چنین است که ضمن باقل من الاخر من قیمت  
 و من الدین یعنی تضمین کند رهن را باقل از آن دیگر که آن قیمت است بکار و دین است بکار  
 یعنی اگر قیمت باقل از دین بود قیمت تضمین میکند و اگر دین باقل بود از قیمت دین تضمین می کند و اگر

قل بود از قیمت دین نشین میکند دقل و ملک و هاسو اسقط دینه و ان کانت قیمته کمتر  
 قال فیئیل امانیه یعنی اگر ملک شیه مرهون حال آنکه دین قیمت برابرست ساقط میشود دین را  
 و اگر قیمت مرهون اکثر بود پس زیادتی امانت است درید مرتین چنانچه جامه ایست که رهین کرده است  
 بده و نیار که قیمت این جامه ده و نیارست و ملک شاین جامه درید مرتین ساقط شد دین می  
 اگر قیمت یا نزده و نیارست پنج و نیار زیادتی امانت است پس مرتین استیفا میکند بقدر دین را و  
 فی اقل لیسقط من دینه بقدر ده و رجح المرتین بالفضل یعنی در صورت بودن قیمت رهین  
 اقل از دین ساقط شود دین و ده بقدر دین در جمع میکند مرتین زیادتی بر امانت محال است  
 که در مرتین بر رهین استیفاست زیرا که اصل غرض در رهین وصول بحق است و بعد از آن  
 ملک مقرر میشود که استیفاست پس هر چه گاهی که دین اقل بود از قیمت مرتین استیفا بحق  
 رده است و زیادتی امانت و اگر قیمت اقل است از دین مرتین مستوفی میشود و بقدر مالیت  
 مرهون و بزیادتی رجوع میکند و میخفظ کالو ولیته یعنی حفظ میکند مرتین برهن را همچون ودیعت  
 میخفظ بنفس و بهیال و باجیر سالیانه و یا ماهانه میکند زیرا که رهین امانت است و در امانت حفظ  
 این جماعت رواست و ان تعدی ضمنی کا تعصب یعنی اگر تعدی کرد و مرتین در رهین تعصب  
 از آن ملک شد ضامن میشود همچون تعصب که بعد از تعدی ضامن می شود و لا یصح فیما بین  
 و اجاره و اعارة و ایداع و فی الموجز الاول فقط و فی البحار الاولان این سه صحیح نیست  
 در مرتین و دلیلت برهن و اجاره و اعارة و ایداع یعنی روا نیست برهن را و ودیعت را برهن کردن  
 و باجاره دادن و عاریت دادن و ودیعت گذاشتن و صحیح نیست و رایکه باجاره گرفته شده است  
 برهن و کسین تا که اجاره و باجاره و ایداع رواست و صحیح نیست و رایکه عاریت گرفته شده است  
 برهن و اجاره و کسین تا که اعارة و ایداع رواست و صحیح نیست و این مسائل را مصنف نظم  
 کرده است و در تقسیم موجر از رهین بقتضای دین و در عاریت را موجر و مرهون کن و رهین  
 و مودع قابل این چاره نیست و نیست کس را از دین یعنی ضمنی و لا یستطیل المرهون لو فصل

لکن تعیین کما مر (یعنی باطل نمیشود عقد ربین اگر کرد این امور مذکوره رهن زیرا که این افعال تعدی  
 است و تعدی رهن باطل نمیشود ولیکن ضامن میشود اگر بپاک شود و بعد از کردن این افعال بپاک  
 گذشت که تعدی ضامن میشود و جعل الحاق نمیشود و فی الصبح اخیری حفظ یعنی  
 خاتم گردید و انداختن در انگشت خنصر تعدی است پس ضامن میشود زیرا که مأمور بختی است از تمام  
 و استعمال خاتم بجز این نیست که در انگشت خنصر انداخته میشود در عادت دست راست و دست  
 چپ برابرست و در حکم دایره باعتبار اختلاف ناس نیست و در انگشت دیگر که غیر خنصر است انداختن  
 حفظ تا که ضامن نمیشود بی تعدی (و اذا طلب دینه امر باحضار رهنه الا اذا وضع عند  
 عدل فیسلم کل دینه ثم رهنه) یعنی هر چه گاهی که طلب کرد در رهن دین خودش را از رهن امر  
 کرده میشود در رهن را باحضار رهن را رهن بعد از آن اول را رهن را از او دین میکند بمرحله  
 که بنا داده باشد اتفاقاً رهن را در نزد رجل عدل که اول تسلیم کل دین میکند رهن بعد از آن تسلیم  
 میکند در رهن را زیرا که قبض رهن قبض استیفاست اگر قضا دین کند پیش از احضار رهن احتمال  
 دارد که رهن بپاک شده باشد پس استیفا کرد میشود و بخلاف وضع رهن در نزد عدل که تکلیف با  
 کرده نمیشود بنا بر آنکه رهن اعتبار نکرده است بر مرتهن و نزد عدل گذاشته است و راضی نشده است  
 به مرتهن را پس لازم نیست بر مرتهن احضار رهن دو کذا ان طلب فی غیر بلد لقران کم لکن  
 لمرتهن مؤنه حمل یعنی همچنین است که امر کرده میشود مرتهن را باحضار رهن هر چه گاهی که نباشد  
 رهن را مؤنت حمل زیرا که جمیع اماکن بمنزله مکان عقد است و قریباً مؤنت نبود بخلاف مؤنت حمل  
 که تکلیف کرده نمیشود مرتهن را باحضار رهن زیرا که عاجز است از تسلیم و واجب نیست بروی ضامن  
 در غیر بلد عقد سوگند داده میشود مرتهن را بعد از بپاک رهن (و علی مؤن حفظ و علی المرتهن  
 مؤنه تبقیته) یعنی بر مرتهن است مؤنت حفظ رهن همچون اجرت حافظ و اجرت بیقی که نگاه میدارد  
 رهن را دین بیت زیرا که لفع حفظ باعتبار استیفا عاید بر مرتهن است و بر رهن است مؤنتی که بقار  
 رهن بوی است همچون نفقه رهن و کسب رهن و اجرت اینکه دل رهن و اجرت مؤنت

برتان و اجرت را می برهن است (و جعل الابن وما و اذ اخرج منقسم علی المضمون و الامانة) یعنی  
 پسوندی غلام گزینده و علاج کردن جراحت منقسم میشود بر مضمون و امانت و آنچه در مقابل مضمون است  
 مرئوس است و آنچه در مقابل امانت است بر امان است و اگر قیمت برهن بدین مساوی بود بر مرئوس است  
 و فصل - لایحج رهن المثلع و ثمر علی ثمن دونه و زرع ارض او و ثلها و دونه او و ثمره و غیره  
 یعنی صحیح نیست رهن مثلاً خواجه قابل قیمت بود و دونه او و ثمره او از شریک بود و دونه او از اجنبی نمود  
 این شیوع اصلی بود و دونه او عارضی بود چنانچه مجموع عین را برهن کرد بعد از آن فسخ کرد و نصف ثمن  
 و نزد امام ابو یوسف رحمه الله شیوع مارضی منع رهن نمیکند و نزد امام شافعی رحمه الله رهن مثلاً  
 را و ابلست و همچنین است که صحیح نیست برهن میوه درخت بی درخت و همچنین است که صحیح نیست برهن کردن  
 زرع زمین و زمین و همچنین است که صحیح نیست برهن کردن حر و فرود حر همچون کتاب و مدبر و دام و دله  
 و لا بالامانات یعنی صحیح نیست رهن یا امانات یعنی امانت ماند در مقابل او اگر گرفت تا  
 امانت و موقوف بود بر و امانت و امانت همچون وریعت و عاریت و مال مضارب و مال  
 شرکت است زیرا که قبض رهن قبض مضمون است بر قبض بقدر دین و در امانت مقصود دین  
 معنی نیست (و المبیع فی ید البایع و القصاص) یعنی صحیح نیست رهن در مقابل مبیعی که در ید بایع  
 است چنانچه فروخت چیزی را و تسلیم نکرد و بشتی و در مقابل مبیع رهن کرد و چیزی را که بعد از آن  
 هلاک بیع منفسخ شد و همچنین است که رهن صحیح نیست از مقابل قصاص چنانچه قصاص واجب  
 شده است بر او رهن کرد چیز بر امانت از قصاص نکند خواه قصاص و نفس و خواه در  
 اودن نفس بود و بطلان خبایت بخاطر که رواست برهن زیرا که واجب بر او است ارض است و اشتیاق  
 ارض از رهن ممکن است (و صحیح بعین مضمونه بالمثمل او بالقیمه) یعنی صحیح است رهن در  
 مقابل مبیعی که مضمون مثمل است یا بالقیمه بعد از هلاک زیرا که اگر عین قائم است تسلیم عین واجب  
 است بر او و اگر هلاک شد مثمل واجب است اگر مثله بود و قیمت واجب است اگر قیمتی بود  
 پس در مقابل مثمل قیمت رهن رواست (و بالدين ولو موعوداً) بآن رهن بقدر قرضه



که از اهل کسب و کار مرئوس علیه بما و عدل یعنی لفظ بالین عطف است بر بعین مضمون فقره اول است  
 و فی یه المرئوس صفت و علیه خبر مبتداست یعنی رد است برهن در مقابله دین اگر چه دین را وعده کرده  
 شده باشد باین طور که برهن کند تا که قرض پذیرد و یا مبلغ کند و در هم پس بپای که درید مرئوس است برهن  
 است مبتدا را دین که وعده کرده است یعنی مرئوس برهن گرفت که مبلغ کند از قرض دهد و پیش از  
 قرض دادن بپای که وعده کرده است واجب است بر مرئوس که قرض دهد مبلغ کند که وعده کرده است  
 و حتی که دین سادی بود و قیمت برهن یا اقل تا که اگر دین اکثر بود از قیمت برهن واجب نمی شود بر مرئوس  
 رد بر اس مال المسلم و من تصرف و المسلم فیہ فان بپای که فی المجلس فقد اخذ حقه دان  
 افترا قابل نقد و بپای که لفظ بر اس مال المسلم عطف است بر بعین مضمون یعنی صحیح است  
 برهن بسبب راس المال در بیع سلم و بسبب ثمن در بیع حرت و بسبب سلم فیہ در بیع سلم بپای که ان اگر  
 بپای که شد در مجلس یعنی که در مقابل این اشیاء کوره است پیش از جدا شدن را برهن و مرئوس از یکدیگر  
 اخذ کرد مرئوس حق خودش را یعنی استیفا کرد و بپای که المسلم سلم فیہ و سلم الیه مال سلم را دپای که ثمن را در بیع حرت  
 و اگر جدا شدن متعاقب ان از یکدیگر در صرف و سلم از مجلس پیش از نقد کردن ثمن صرف و راس مال  
 سلم و پیش از بپای که شدن برهن باطل شد عقد صرف و سلم زیرا که قبض در مجلس موجود شده است  
 نه حقیقه و این ظاهر است نه حکم زیرا که استیفا بعد از بپای که شدن برهن مستحق می شود نه قبض  
 از بپای که و این تفصیل در برهن مسلم فیہ مستحق نمی شود پس جائز است مطلقاً پس اگر بپای که  
 شود دستوفی سلم فیہ میشود و باقی نمی ماند سلم به انکه روایت برهن از براس در یک چنانچه فرو  
 زید بعمر و داریر او خال برهن کرد چیزی را با در نزد مشتری که اگر استحقاق آورد و شود از برهن  
 بجای و س بود و همچنین است که روایت برهن چیزی را که هر چه واجب شود بر بپای که این  
 برهن بجای دی بود و همچنین است که روایت برهن از برای عینی که مضمون بغیر مثل قیمت است  
 همچون بیع در بپای که چنانچه فروخت و سلم نه کرد بعد از ان برهن کرد چیزی را از براس  
 بیع زیرا که جب را از بپای که خاص نمی شود بپای که بلکه با قاطع می شود و ثمن و این حق باطل است

و همچنین است که ردائیت برهن از برای کفالت بنفس چنانچه کفیل شد نفس شخصی را بلب از آن برهن  
 کرد از برای کفالت چیز را تا تسلیم کند نفس آن شخص را و همچنین است که ردائیت برهن از برای  
 شفعه نفس رجل را و همچنین است که ردائیت برهن از برای شفعه چنانچه برهن کرد باقی یا مستحق  
 چیز را نزد شفعه تا تسلیم کند این دارالبفقه وجه عدم صحت عدم دین است درین صورت که در  
 دینین است که ردائیت برهن از برای مرد گردیده در عذاب و از برای مغنیه و از برای عسجدی که  
 جنایت کرده است و ارش لازم شده است بروی و از برای جدی که دیون است از جهت  
 عدم دین است در نایب و در مغنیه و عدم ضمان است بر مولی در عتبه تا که اگر پاک شود و عید و حب  
 نمیشود بر مولی ارش و دینی که لازم شده است بر عید پس هر چه گاهی که برهن صحیح نبود جائز است  
 بر این را که اخذ برهن کند از مرتن و اگر پاک شود برهن و در مرتن بیت از طاب را برهن ضامن  
 نمی شود مرتن زیرا که حکم بر باطل ترتب نمی شود پس قبض باذن مالک مانند و بس (و تمام پیشتر  
 عدل شرط وضعه عنده) یعنی تمام میشود برهن قبض عدلی که شرط کرده شده است وضع  
 برهن را نزد عدل یعنی هر چه گاهی که اتفاق کردند برهن و مرتن وضع را نزد عدل صحیح است  
 این وضع و تمام میشود برهن قبض عدل و نزد بعضی صحیح نیست قبض عدل (و لا اخذ للاحکام  
 مست) یعنی جائز نیست اخذ برهن هر یک از این و مرتن را از عدل بے آن دیگر بلکه  
 هر دوی ایشان با اتفاق بگیرند تا که اگر عدل دفع کرد یکی از این و مرتن ضامن می شود زیرا که  
 حق هر دوی ایشان متعلق شده است (و بلکه معه پاک برهن) یعنی پاک شدن برهن با  
 عدل یعنی در پید عدل پاک شدن برهن است که در پید مرتن می شود زیرا که پید عدل پید مرتن  
 است در حق مالیت و مضمون مالیت است (فان وكل العدل او غیره ببيع صح) یعنی  
 اگر توکیل کرد در این عدل را یا غیر عدل را بچون مرتن مثلاً ببيع برهن بعد از انقضاء اجل  
 صحیح است این توکیل (فان شرط فی الرهن لم یغزل بالعزل و بیوت احدی الا بجمود  
 التوکیل یعنی اگر شرط کرده باشد توکیل را در صلب عقد برهن مغزل نمی شود و بالعزل برهن

زیر کہ حق مرہن متعلق شدہ است و در عزل البطل حق مرہن بہت و مجہین بہت کہ منقرض نہ شود  
 بموت بیع کس گر بموت وکیل خواہ وکیل راہن بود و خواہ مرہن بود خواہ عدل و خواہ  
 غیر عدل بود زیرا کہ بموت وکیل منقضی مے شود و کالت و وارث و وصی نے توان دنیا بہت کرد  
 و نزد امام ابو یوسف وصی و وکیل را ولایت بہت است و شایع مولانا فخر الدین از ذہب  
 نقل کردہ است کہ ہرچہ گاہی کہ قوت کرد عدل حالانکہ وکیل بہ بیع بود و وصی ساخت غیر را بہ بیع  
 جائز نیست مگر وقتیکہ در حین و کالت گفتہ باشد اعلیٰ بر الٰہک درین صورت جائز است کہ وصی  
 دنیا بہت وکیل کند لیکن وصی او را جائز نیست کہ وصی سازد و اذ اعلیٰ الاجل و الراہن او  
 و ارثہ غائب جیسر الوکیل علیٰ بیع یعنی ہرچہ گاہی کہ منقضی شد اعلیٰ وکیل کہ دہد  
 راہن بہت ابا می کند از بیع حالانکہ راہن یا وارث راہن غائب بہت جبر کردہ مے شود وکیل  
 راہن را بر بیع باین طور کہ جس کند حاکم تا آنوقت کہ بیع کند و کوکیل با خصوصتہ غائب ہو کلہ  
 و ابابا یعنی جبر کردہ مے شود وکیل راہن را بر بیع اگر ابا کند بچنانکہ جبر کردہ مے شود وکیل با خصوصتہ را در  
 حالیکہ موکل غائب بہت وکیل ابا می کند از خصوصت (و اذ باع العدل فالرهن رهن فملکہ مکملہ  
 یعنی ہر وقتیکہ فروخت عدل راہن را در رهن نمازد زیرا کہ ملک مشتری میگرد و پس ثمن بجای رهن  
 راہن است اگرچہ غیر مہوض است و ہلاک ثمن درید عدل همچون ہلاک راہن است درید مرہن بطور  
 کہ استیفا می کند بقدر دین و زیادتی امانت بہت و اللہ اعلم

فصل التصرف و الامتیان فی الرهن وقت بیع الراہن رهنہ ان اجازہ مرہنہ قضی و ثمن  
 نقد و صار ثمنہ رہنا و ان لم یجز ففسخ لا ینفسخ فی الاصح و صبر مشتری اے فک الرهن  
 اور فع الی اقصای ینفسخ یعنی موقوفست بیع راہن ہنش راہی اذن مرہن اگر اجازت کرد مرہن  
 ویرایا ادا کرد دین مرہن را نافذست بیع و گشت ثمن راہن راہن و اگر اجازت نکرد مرہن و فسخ کرد  
 مرہن بیع را ینفسخ نے شود بیع در اصح رواہین زیرا کہ حق مرہن جس بہت و باطل نے شود حق  
 مرہن بالحق و این عقد موقوف و صبر کند مشتری تا آن وقت کہ راہن کشاید رهن را یا مرافہ

کند مشتری نزد قاضی تا نسخ کند قاضی بیع را زیر انکه ولایت نسخ قاضی راست است مشتری از نسخ  
اعتقاد و تمسیر و استیلا ده و در هفته فان فعلها نینما قفی در نه ساله اخذ مالین و سه  
المو جمل قیمت بر پنهان می عمل جمله یعنی بیع است اعتاق را برهن خواه مومر و خواه مومر و خواه مومر و خواه مومر  
دست و استیلا دوی زبش را پس اگر کرد را برهن این افعال مذکور را در حالیکه غنی است پس برهن  
مرتن در حالتی که حال است این دین اخذ کند مرتن دین خود را و در دین اخذ کند قیمت برهن را  
در حالیکه برهن است تا وقت حلول اجل یعنی قیمت را گیر و بجای برهن نگذارد تا آنوقت که اجل  
منقض شود بعد از انقضای اجل اخذ کند حق خود را اگر از جنس حق دی بود و یا دینی را و اگر از جنس  
از جنس حق دی بود اخذ کند حق خود را از برهن و در دین قیمت را از دین فعلها معسر افعی لغوی  
سعی فی اقل من قیمت و من الدین و رجع عسلی سیده نینما یعنی اگر کرد را برهن اعتاق  
و تمسیر و استیلا در در حالیکه معسر است پس در حق سعایت کند غلام در اقل از قیمت خود برهن  
و از دین یعنی اگر قیمت اقل است از برهن دین سعایت در قیمت کند و اگر دین اقل است از قیمت  
در دین سعایت کند و رجوع بر سید کند غلام در حالیکه غنی شود سید (رونی خدیه سعی فی کل  
الدین و لا رجوع) یعنی در دو اخت اعتاق که تمسیر و استیلا و دو سعایت کند مستدبر و تمسیر  
از برای مرتن در کل دین و دینی است رجوع بر مولی زیرا که کسب مدبر و تمسیر و سعایت مولی است پس در  
دین کسب اینها میکند و اطلاق در هفته کا عتاقه غنیا یعنی قیمت کردن برهن زبش را بچون اعتاق  
برهن است در حالتی که غنی است یعنی دین اگر حال است اخذ میکند مرتن از دوی دین را و اگر مو جمل  
ست حبس کند قیمت را بجای برهن تا وقت انتضای اجل (و اجنبی امانه ضمنه مرتنه و کان  
برهنه معنه یعنی اجنبی که تلف کرده است برهن را ضمن کند مرتن چنانچه را یعنی اخذ کند مرتن از  
اجنبی قیمت برهن را و بود این قیمت برهن با مرتن بجای برهن را و در برهن اعاده مرتنه برهنه  
احد چا یا ذن حیا جه آخر سقط ضمانه و کل منها ان میوه رهنه یعنی رهنی که عاریت داده است  
برای مرتن دی برهن دی یا عاریت داده است یک از را برهن و مرتن با ذن آن دیگر برگرد

کہ چینی است ساقط میشود و همان رہن از مرتن مریک از راهن مرتن راست اینکہ گیرند از مستقیم  
 و رو کنند بہ رہن یعنی بر همان حالت رہن کہ بود گذارند حال نیست کہ مرتن ہر چہ گاہے کہ  
 رہن را بر رہن عاریت داد و یا یکے از راهن و مرتن بازن یکہ دیگر باجنہ دادند و همان ساقط میشود  
 و از مرتن بعد از عاریت دادن با چینی ہر یک از راهن و مرتن را میرسد کہ از مستقیم گیرند و بہ رہن  
 گذارند (فان مات الراہن قبل روء فالمرتن الحق من غرہ) یعنی اگر مرد رہن پیش از  
 رو کردن راہن رہن را بمرتن مرتن حق است از غریبان راہن یعنی جائز است کہ اخذ کند مرتن  
 از مستقیم و بہ رہن گذارد و میرسد غراما کہ از دینی گیرند بے رضای دی زیرا کہ حکم رہن باقی است در  
 رہن و عاریت عقد لازم نیست و اگر با جا رہ و داد راہن رہن را یا فروخت یا بخشید یکے از راہن  
 و مرتن باذن آن دیگر با چینی بیرون می آید از رہن و بہ رہنی عود نمی کند و اگر مرد راہن پیش از  
 رو رہن مرتن یکے از غریبان راہن میگردد یعنی مال را در میان غریبا بقدر دین قسمت کردہ میشود  
 و مرتن اذن با استعمال رہنہ ان ہلاک قبل علمہ او بعدہ ضمن کال رہن یعنی مرتن کہ باذن  
 شدہ است با استعمال رہنہ یعنی راہن اذن کردہ است کہ مرتن استعمال کند رہن را اگر ہلاک شد  
 بہین پیش از استعمال یا بعد از استعمال ضامن میشود بچون رہن زیرا کہ یہ مرتن در رہن باقی است  
 پیش از عمل و بعد از عمل عاریت مرتفع شدہ است و در رہن درآمدہ است پس ہلاک در حالت  
 رہن بود و لو ہلاک حال علمہ لا یعنی اگر ہلاک شد در حالت عمل ضامن نمیشود و نہ اگر عاریت  
 ضامن نیست پس ہر چہ گاہے کہ یہ عاریت ثابت شد در استعمال یہ ضامن مستثنی سے شود (و صحیح  
 استعارہ شئی لبرہن فان اطلق او قید بحری علیہ) یعنی صحیح است عاریت کردن چیزے را  
 تا رہن کند بعد ازان اگر اطلاق کرد میرود قید نہ کرد بہ چیزے رہن گت مستقیم ہر چہ خواهد و ان قید  
 کہ خواهد و بہر شرکہ خواهد و بہر کہ خواهد و اگر تقید کرد بجنس یا بقدر یا بالزمان یا ببلد میرود و مستقیم  
 بر دینی فرمود و میر (فان خالف و ملک ضمن القیمۃ) یعنی اگر مخالفقت کرد مستقیم بعد از تقید  
 و ہلاک شد رہن ضامن میشود قیمت رہن را زیرا کہ بے اذن مالک خاصب میگردد و مرتن بہر است

که تضمین کند مستعیر را مرتهن را و در تضمین مستعیر تمام است عقد میسان را هن و مرتهن زیر که بعد از ضمان  
 ملک مستعیر میگردد و در تضمین مرتهن بر وجهی که مرتهن به قیمت که زیاده از دین است و بدین بر  
 را هن و رجوع بر یا دینی از قیمت بنا بر آنست که مغرور شده است مرتهن بگفت را هن و بدین بنا بر  
 آنست که قبض متقبض شده است پس عود می کند حق مرتهن (روان و افاق و ملک فقه زین  
 او فاه منه) یعنی اگر موافقت کرد مستعیر بفرموده معیر و هلاک شد به هن درید مرتهن این هلاک بقدر  
 دینی است که گرفته است از مرتهن یعنی هلاک شد و در مرتهن بعد از موافقت اگر قیمت این ده دنیا  
 بود و دین نیز ده دنیا بود مرتهن اخذ کرده است کل دین خود را و ضامن می شود مستعیر معیر آن  
 مقدار رینه را که اخذ کرده است از مرتهن که آن ده دنیا رست و اگر قیمت به هن پانزده دنیا ر  
 است و دین ده دنیا رست ضامن می شود مستعیر ده دنیا دین را نه زیاده دینی قیمت را که پنج دنیا  
 است زیرا که متعدی نیست و مرتهن مستوفی کل دین خود می شود و اگر قیمت ده دنیا رست و دین  
 پانزده دنیا را اخذ کرده است مرتهن بعضی دین خود را که ده دنیا رست و پنج دنیا باقی در دین  
 را هن است و ضامن می شود مستعیر به ده دنیا دینی را که اخذ کرده است از مرتهن و لو اشیاء  
 المرتهن اذا فسخ الميعر دينه وفك رهنه و رجوع علی الراهن یعنی تنایع و ایا نمیکند مرتهن و تسک  
 او را که معیر دین مستعیر را وفک رهمن خود کند در صورتیکه بجا ریت داده است از برای را هن یعنی غیر به  
 مرتهن را که دین خود را نگیرد و بدیگر می قرض دادم گویان و رجوع کند معیر با پنجه داده است به مستعیر  
 و لو هلاک مع الراهن قبل رهنه او بعد فک لا تضمین یعنی اگر هلاک شد دین درید را هن پیش از  
 رهمن کردن را هن یا بعد از فک رهمن ضامن نمیشود را هن بدانکه اگر اختلاف شد میان معیر و مستعیر  
 بعد از هلاک یا بطور که معیر میگوید را هن درید مرتهن هلاک شده است تا ضمانت بر او باشد و مستعیر میگوید  
 پیش از رهمن هلاک شده است یا گفت بعد از فک رهمن هلاک شده است قول قول مستعیر است یا بهن را و  
 جنایة الراهن علی الراهن منمونه یعنی جنایت را هن بر را هن منمونه است یعنی اگر هلاک کرد را هن بهن را  
 ضامن میشود زیرا که حق مرتهن متعلق شده است و ضمانت بجا رهمن بهن است و جنایة المرتهن لمرتهن

اذا فسخ الميعر دينه وفك رهنه و رجوع علی الراهن

ازین بقدر با (یعنی جنایت مرتن بر رهن ساقط میکند وین را بمقتضای جنایت یعنی با هلاک مرتن ساقط میشود)  
از دین مقدار ضمان جنایت اگر رهن از جنس دین بود که اگر مخالف بود ساقط نمیشود و در جنایت الزین  
غیر ما و علی ما لها پدر (یعنی جنایت رهن بر رهن یا بر مرتن یا بر مال رهن مرتن است یعنی ضمان  
یست و این نزد امام اعظم است رحمه الله و نزد امامین رحمهما الله جنایت بر مرتن معتبر است و ضمان است  
و مراد بجنایت بر رهن در مرتن جنایتی است که مال واجب شود باین طور که خطا بود خواه جنایت  
در نفس بود و خواه در نادون نفس اما جنایت رهن بر رهن غیر معتبر است بالاتفاق زیرا که جنایت ملوک  
بر مالک در جای است که موجب بی مال بود و در مرتن بخلاف جای که موجب بی قصاص است اما بر  
مرتن غیر مشکل است و اما بر رهن بنا بر آنست که مستحق بجنایت دوم ملوک است و مولی نیز نه از جنس  
در دم و نه از رهن لکن بملک بلا شکی (یعنی زیادتی رهن همچون ولد رهن و لبن وی و صوف  
وی و مکر و س رهن است بهر حال اصل و حبس میکند تا آنوقت که استیفای دین کند لیکن نماز منون  
نست و هلاک میشود و بر مرتن بی ضمان تا که ساقط نمیشود و هیچ چیز از دین هلاک نماند زیرا که نداده  
است در عقد بقصد و نزد امام شافعی رحمه الله نماز رهن نیست و ان مالک الاصل و لقی هو فاک  
بقسطه تقسیم الدین علی قیمت یوم الفک و قیمت الاصل یوم القبض و تقط حصة الاصل یعنی  
شد اصل رهن بدون نماز و باقی ماند نماز فک کرده شد نماز بقسطه و بجمعه نماز بانطور که قسمت کرده شود  
دین بر قیمت نماز آن قیمتی که در روز فک است و بر قیمت اصل آن قیمتی است که در روز قبض است و تقاط  
کرده میشود حصه اصل از دین چنانچه دین ده دینار است و قیمت اصل یوم القبض ده دینار است و  
قیمت نماز یوم الفک پنج دینار است پس ثلثان ده دینار حصه اصل است پس ساقط شود ثلثان از  
دین و ثلث ده دینار حصه نماز است پس فک کرده میشود نماز ثلث ده دینار (و تبدیل الرهن الزین)  
قیمه صحیح و فی الدین لا) یعنی تبدیل رهن به اینطور که جامه که قیمت وی صد دینار بود در رهن  
داد و بعد از آن جامه دیگر که قیمت او نیز صد دینار است بجای جامه اول رهن گردانید یا ده کرد  
در رهن چنانچه رهن بود جامه که قیمت وی صد دینار است بعد از آن جامه دیگری که قیمت دس

سپاده دنیا را هست زیاد کرد که هر دو جامه درین دو صحیح است این تبدیل و زیاد کردن یکی پس از دیگری  
در جامه ثانی تا آنوقت که بجای من گذارد و در تبدیل و در زیاد کردن قیمت کرده شد قیمت  
جامه اول و جامه ثانی قیمتی که یوم القیاس است تا که قیمت اول اگر رسد دنیا بود قیمت دوم بجا و دنیا بود  
و درین صد دنیا رستم میشود و درین بر هر دو جامه زیاد کردن درین و نیست نزد امام عظم و امام محمد با  
الله زیرا که مستلزم تبووع در هرین است و نزد امام ابو یوسف و است و نزد امام شافعی همه الله نیست  
زیاده کردن درین و درین نیز لا یموت الا بالک الرحمن بعد الا بالک بلا شیء یعنی اگر ملک شد  
مرغبی که در پیر مرتن است بعد از ابرار کردن مرتن از دین بر این ملک میشود درین بی شیء و بی ضمانت مرتن  
لا بعد القیض او الصلح او احواله فی رد قبض و تبطل احواله و کذا لولا احواله علی ان لا ینکم  
بلک ملک بالین فقط لا بعد القیض عطف است بر بعد الارائه یعنی اگر ملک شد مرتن بعد از قبض مرتن  
او در این یا غیر این مرتن خود را یا همه دین یا بعض دین را یا خریدار مرتن یعنی رایا صلح کرد از این مرتن  
یا حواله کرد در این مرتن را بدیگر ملک میشود پس مرتن میماند مرتن را بر این مرتن انچه قبض کرده  
است و باطل میشود حواله و همچنین اگر تصادق کرد در این مرتن یعنی یکدیگر را تصدق کردند که  
دین نیست بعد از ان ملک مرتن ملک میشود پس یعنی دین را گمان که بر بے بر دین میماند  
مرتن بر این و الله اعلم

### کتاب الکفایه

بدانکه کفایت در نیست ضمیمه است و ادوی است قول خدا تعالی که و کفایه از کربا به معنی ضمیمه است و شرح  
آفت که گفته است ای ضمیمه ای که ذمه فی المطالبه لانی الدین و هو الاصح یعنی کفایت ضمیمه  
ذمه کفایت است بدیهه اصل در مطالبه بدین و این صحیح است یعنی ذمه جدید است زیرا که القیض و حواله  
ذمه است و ضمیر کرده میشود و بان ضمان و نیز و ضمیر و همچنین است نزد امام شافعی رحمه الله ضمیمه بدین  
دین است زیرا که تا دین ثابت نمیشود مطالبه نمیشود پس یکمین بدین میگردد و اول صحیح است زیرا که  
دین گرد میشود و بدلیه از اصل و کفایت بدین باقی نماند هیچ چیز در ذمه آن دیگر دینی را بجا نماند یعنی



کفالت بر دو نوع است کفالت نفیس است و کفالت ببال است چنانچه باید که در شود و واجب در کفالت  
 نفیس احضار مکفول بهرست و در کفالت نفیس مکفول عنه و مکفول به یکے است و در کفالت ببال مکفول عنه  
 و مکفول به مال است و مکفول له دین است (و متحقق کفالت بنفسه) یعنی منعقد میشود کفالت بنفس  
 بکفالت دمی که کفالت بنفسه و نزد امام اعظم و امام محمد رحمهما الله کفالت تمام نمیشود بدون قبول مکفول له یا  
 اجنبی در مجلس عقد خواه کفالت ببال یا نفیس بود و خواه کفالت بمال یا نفیس بود و نزد امام ابو یوسف رحمه الله  
 تمام است بدون قبول فائده خلاف اینست که مکفول به هر وقت میر قبل از قبول مواخذہ کرده باشد شود  
 کفیل را نزد امامین رحمهما الله بخلاف امام ابو یوسف رحمه الله (و براح اضافه الطلاق الیه  
 و کذا بصمنته او علی او الی او انا به تسلیم او قبیل) یعنی منعقد میشود کفالت بنفس بچیز است که صحیح بود  
 نیست طلاق کردن بآن چیز یعنی بلفظی که تعبیر کرده شود بآن لفظ از جمیع بدن همچون جسد و  
 روح و س و اس می و وجود وی چنانچه گفت کفیل شدم جسد ویرا و روح وی را و بچیز است که شالیه  
 است همچون نصف وی و ثلث وی چنانچه گذشت در طلاق و همچنین است که صحیح است بصمنته و علی  
 و بای یعنی بر من است تسلیم وی و بکفالت دمی که انا به قبیل یعنی من ویرا کفیل بدانکه اگر انا خاص  
 بمعرفه گوید باطل است این کفالت زیرا که موجب التزام تسلیم است و این گفتن ضمان معرفت  
 است نه تسلیم و عامه شایع برین اند که اگر گفت که آشنای فلان بر من است یا گفت فلان شش  
 است این گفتن دمی کفالت است گویا که فرق کرده اند میان عربی و فارسی و لا جبر علیما  
 حد و قضا ص) یعنی نیست جبر بر کفالت یعنی کفیل عطا کفیل در حد قذف بود یا غیر وی بود و یا  
 قضا ص نزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامین رحمهما الله جبر است بر عطای کفیل در حد قذف  
 و قضا ص زیرا که کفالت شروع شده از برای تسلیم نفس و تسلیم نفس واجب است بر جمیع در اشخاص  
 (و یزمنه احضار مکفول به مطلقا او فی وقت عین ان طلب مکفول له) یعنی لازم است  
 کفیل را حاضر گردانیدن اینکه کفیل شده است مطلقا یعنی بکفالت بوقت یا در وقتیکه تعیین  
 کرده شده است احضار مکفول به را در آن وقت اگر طلب کند مکفول له احضار مکفول به را

ز فغان لم یخیر جمیع الاحکام یعنی اگر حاضر ساز و کفیل مکنول به را جس کند ویرا حکم با آن وقت که  
 حاضر شد و غرض از حق کرده است و اگر غائب شد مکنول به دولت ده عالم دس را  
 تا آنوقت که در دو بیار و دوازده کفیل گیرد و قیاس مکان مکنول به معلوم بود اگر گرفت کفیل که مکان کفیل  
 ایند انم و مکنول در گفت میدانی قول قول طالب است اگر غایت و دس در تجارت مکان معلوم بود  
 و الا قول قول کفیل است و ویرا بیوت من کفیل به و تبلیم حیث میکنم محاصره و تبلیم  
 غلبه هینا و ان شرط تبلیم عند الفاضل یعنی بری می شود کفیل بیوت کسی که کفیل شده  
 است و را و تبلیم مکنول به در موضعی که قادر بود بر محاصره مکنول به مکنول به بچون  
 خواه مصری بود که کفیل شده است در وی و خواه بنود و زودا من قیلم در مصر دیگر موجب برادر  
 نیست و همچنین است که بری می شود کفیل به تبلیم کردن مکنول به نفس خود و را به مکنول به در موضعی که  
 قادر بود بر محاصره اگر چه شرط کرده شده باشد تبلیم مکنول به را در نزد قاضی و قاضی خالی  
 است که المکنول بالنفس اذا سلم نفسه الى المکنول له و قال سلت نفسي ایاک من الکفیل و ان لم یفعل  
 عن الکفیل فلا یبرأ الکفیل یعنی کفیل بنفس تبلیم کرد و خودش را بکفیل و گفت که تبلیم کردم بنفس خود  
 را از جانب کفیل بری می شود کفیل و اگر گرفت از جانب کفیل بری می شود و کفیل پس معلوم میشود اینها  
 که بجهت تبلیم نفس کافی نبوده است (و ان مات المکنول له فلو صیبه او وارثه مطالبه به) یعنی  
 اگر مکنول له میرسد ولی مکنول له را یا دادرش ویرا که مطالبه دین از کفیل بکند و ان کفیل یفعل  
 علیه انه ان لم یواف به غایب علیه المال صح) یعنی اگر کفیل شد بنفس بر علی بشرط آنکه اگر وفا نکند  
 به کفالت یعنی تبلیم نفس خود نکند و وفا بکفیل لازم باشد مالی که دعوی میکند مکنول له صحیح است این کفالت  
 و این کفالت مستلزم کفالت بنفس است و بالست دفان لم یسلم غداً ضمن المال و لم یبر من  
 کفالت بالنفس یعنی بعد از آنکه کفیل شد اگر تبلیم نکرد و ادا من پیش و مال را کفیل زیرا که تعلیق  
 کرده است کفالت مالی را بعدم موافقات و این تعلیق صحیح است از جهت تعادل ناس و بری می شود  
 از کفالت بالنفس اگر تبلیم نفس نکرد و مال لازم شد و بعد از ادا مال بری می شود از کفالت بالنفس

بانی نمی باشد حق مطالب در ذمه کفول به و نزد امام شافعی صحیح نیست مگر آنکه کفالت (و ان  
 مات المكفول عنه ضمن المال) یعنی اگر مرد کفول عنه در صورت مذکوره ضامن می شود کفیل مال را  
 زیرا که شرط لزوم مال است بر تقدیر عدم موافقات و شرط این بوده است (و اما با المال صحیح و ان یصل  
 المكفول به اذ صح وینه یعنی لفظا با المال عطف است بر اما بالقص یعنی صحیح است کفالت با المال اگر چه  
 محمول بود و اما یک کفیل شده است و قیاس صحیح بود وین وی یعنی ساقط نشود از ذمه مگر با بر انجلافت مال  
 کتابت که غیر صحیح است کفالت بوی زیرا که مولی التزام نمیکند وین را بر جحد خود من و بدل کتابت ساقط  
 میشود و بعد از کفالت با مالک علیه باید برگشتن مال به البیع یعنی کفیل ششم بخیرید اگر مرد تراست برده  
 یا کفیل ششم بخیرید که میدریا به جزا درین بیع یعنی اگر مستحق استحقاق آورد من کفیل ششم بلیع و این ضامن  
 را ضامن درک گفته میشود در شرح و در عرف آتشا گفته میشود و لا و علق الکفالت بشرط معلوم نخواهد است  
 فلا نا و اذ اب لک علیه او ما عصبیک فعلی یعنی یا تعلیش کر و کفالت را بشرطیکه مناسب است  
 بکفالت چنانچه گفت ما بایست فلا نا و علق لفظا که مذکور است در امثله مذکوره شرط نیست یعنی اگر در ذمه ضامن  
 بر من است ضامن ششم بلیع رواست این کفالت و اگر گفت خری از فلان بر من است ضامن ششم بلیع روا  
 نیست و معنی ما ذ اب است که اگر واجب شود مرد را بر دی بر من بود ضامن و معنی ما عصبیک است  
 که اگر عصب کنی از تو ضامن وی بر من بود و مرد بشرط معلوم مناسب است و این شرط مذکوره  
 مناسب است چونکه مستلزم وجوب حق است بدانکه تعلیق بفلان کرده است بنا بر آنکه واجب است که  
 مکفول عنه معلوم بود زیرا که جهالت کفول عنه منع صحیح کفالت میکند تا که اگر گفت ما بایست من الناس  
 یا گفت اذ اب علی الناس یا گفت ما عصبک احد شیئا فلفظ ضامن رواست و ان علق مجرد بشرط  
 فلا کان هیئتة الزج) یعنی اگر تعلیق کرد مجرد بشرط یعنی شرط غیر لازم صحیح نیست شرط و صحیح است کفالت  
 چنانکه گفت اگر در ذمه کفیل یا گفت بروی که باران آمد و اگر کفیل شد تا وقت باران آمدن یا تا وقت  
 درین با و باطل است اجل و کفالت صحیح است زیرا که کفالت بشرط فاسده باطل نمیشود همچون طلاق  
 و عتاق (و ان کفیل با مالک علیه ضمن ما قامت به بنیه) یعنی اگر کفیل کفیل شد باینطور که آنچه است

در برابر وی من کفیل نشامن میشود کفیل آن مقدار که قائم شده است مینه روان لم یعم قال قول الکفیل  
 بصدق الاصل فی الزیاد علی نفسه فقط مینه اگر اقامت مینه کرد و کفیل از قول کفیل مستثنی است و بقایا  
 غرض کفیل این در نفسی بر یاد و و نیز او را نیست که بگوید داد و شود بر علم زیرا که وجوب سوگند بر غیر  
 بقا بر علم است و تصدیق کرده میشود اصل را در قدر یک زمانه است از آنچه مقررست کفیل بر اصل پس  
 بر کفیل زیرا که اقرار حجت قاصرست و مقصر بر اصل میشود و انا اصل نمیکند و بخلاف آنکه حجت معتدیه است  
 و اذا طالب الدین احدی ما فله مطالبه الآخر یعنی هر چه گاهی که مطالبه کرد این یکی ازین کفیل اصل  
 پس میرسد که مطالبه کند این از آن دیگر و همچنین است میرسد که مطالبه کند مردی ایشان را مثلاً بخلاف آنکه  
 در هر چه گاهی که تضمین کرد یکی از دو غاصب و ولایت تضمین ندارد آن غاصب دیگر را زیرا که تضمین مستلزم  
 نیک است بغاصب بعد از نیک است یکی طلبک آن دیگر روایت (و صحیح بامر الاصل و بلا امر ثان) و  
 امر مرجع علیه بعد از آن یعنی صحیح است کفالت بامر اصل بی امر اصل بعد از آن اگر امر کرد اصل  
 مرجع کند کفیل بر اصل بعد از او کفیل دین اصل را زیرا که او دین بر اصل کرده است پس مرجع کند لیکن  
 مطالبه دین نیست تا نه کردن کفیل روان لوازم لازم اصیل و ان حبس فله حبسه یعنی ملازمه حبس  
 کرده شد کفیل ملازمه است که اصل را و اگر حبس کرده شده باشد حبس کند کفیل اصل را تا خلاص از کفیل را بدارد  
 و تا جلیه سیری الی کفیل لایعکس یعنی برابر و طالب از اصل و تاخیر طلب دین برابر اصل است میکند  
 بر کفیل یعنی ابراء دین طالب از اصل مستلزم ابراء دین بر کفیلست زیرا که اصل دین در ذمه اصلست و بر کفیل  
 مطالبه است پس نزد علماء مطالبه تابع دین است پس هر چه گاهی که دین بر اصل نماند و ساقط شود مطالبه  
 نیز ساقط میشود تا جیل نیز برهان قیاس است نه عکس یعنی ابراء تا جیل طالب از کفیل مستلزم ابراء تا جیل  
 از اصل نیست روان صحیح الکفیل عن الف علی ماته رجوع بها و علی حبس آخر فبالافت یعنی اگر  
 صلح کرد کفیل بر طالب نزدیکی هزار دین است بصد وینار داد اگر کفیل بصد وینار داد و قیامه کفیل کفیل شده باشد  
 بر وی میشود کفیل اصل و رجوع میکند کفیل بصد وینار یک داد کرده است بر اصل صلح کرده است از هزار  
 دینار حبس دیگری که غیر ولایت داد اگر ده است چنانچه صلح کرد و یا نه که قیمت بود صد وینار است رجوع

میکند هزار دینار بر اخیل زیرا که مباد که کرده است پس مالک شود مافی از اخیل را پس گویند که خریده است  
 طالب جامه را از کفیل و حواله بر اخیل کرده است (و عن موجب الکفالت لایزال اخیل) یعنی اگر صلح کرد  
 از موجب کفالت که مطالبه بود یعنی ابرار حق مطالبه کرد طالب از کفیل بری میشود نه از اخیل و حق مطالبه  
 اخیل باقی است (ولا یصح تعلیق البراءة عنها بشرط کسائر البراءة) یعنی صحیح نیست تعلیق کردن براءت  
 از کفالت بشرط چنانچه گفت اگر فلان از سفر آید تو بری باشی از کفالت چنانچه صحیح نیست تعلیق کردن در  
 براءت های دیگر (ولا الکفالت باحد و دو و القصاص) یعنی صحیح نیست کفیل شدن حدود و قصاص را  
 باین طوری که حدود و قصاص مقبول بود که اگر کفول به نفس بود که حدود و قصاص واجب بروی صحیح است کفالت  
 زیرا که اشیاف حدود و قصاص ممکن نیست از غیر پس کفالت ردان بود (و بالمبیع بخلاف الثمن) یعنی  
 صحیح نیست کفیل شدن ببیع را بخلاف ثمن که رواست کفالت چنانچه کفیل شد از جانب مشتری از برای ثمن  
 ببیع را بلکه کفالت تبلیم صحیح است لیکن اگر هلاک شود واجب نمی شود بر کفیل هیچ چیز پس مراد باین  
 کفالت بایست ببیع است و این عدم جواز کفالت ببیع بنا بر آنست که بایست ببیع غیر مضمونست بر اخیل  
 بلکه اگر هلاک شود و رد یا بایع منفسخ می شود بیع واجب میشود روشن بر بایع و بالمهر و مال و الامانات  
 کالو و لیت و العاریت و المتاجر و مال المضاربة و الشریکة) یعنی صحیح نیست کفالت بایست مرمون چنانچه  
 کفیل شد از برای رهن از جانب مین یا بنطور که اگر هلاک شود مرمون ضامن مرمون بود کفیل لیکن  
 صحیح است کفالت تبلیم مرمون بعد از آنکه رهن او را ردین کرده است و اگر هلاک شود واجب نمی شود بر کفیل هیچ  
 چیز و همچنین است که صحیح نیست کفالت بایست امانت همچون و لیت و عاریت اما کفالت بر تاجر یا خن و غیره  
 و تبلیم عاریت صحیح است و همچون عینی که اجاره گرفته شده است و مال مضاربت و مال شرکت که کفالت این  
 اشیاء صحیح نیست زیرا که مضمون نیست این اشیاء حاصل غایت که کفالت بایست ایما نیکه مضمونست و عین  
 مضمون آنست که قیمت واجب نشود بعد از هلاک همچون مبیع که مضمون ثمن است تا که اگر هلاک شود در  
 رد یا بایع قبل از تبلیم ساقط میشود و ثمن از مشتری و منفسخ میشود بیع بخلاف مضمون که مضمون تقبیت است  
 از کفالت بایست ایما نیکه مضمونست تقبیت صحیح است نزد علماء و ما بخلاف امام شافعی که صحیح نیست

همچون مبلغ در بیع فاسد و مضروب و قیصر بر سبب شریک اگر مضمون لقبیت است این شریک را دایمین و  
 عین دریداجیر شریک مضمون است پس صحیح است کفالت و اگر کفیل را تسلیم نتایج صحیح است بهمانکه  
 شایع مولانا فخرالدین از تحفه نقل کرده است که کفالت با امانات عیرواجب تسلیم همچون دولت و  
 مال مضاربت و مال شرکت که صحیح نیست اصل آن کفالت نفس این امانات و نه تسلیم این امانات است  
 امانات واجب تسلیم همچون عاریت صحیح است کفالت تسلیم عین و تبعه از هلاک واجب نمی شود  
 چیزی بر کفیل زیرا که عینی که عاریت است غیر مضمونست و تسلیم وی مضمونست پس اگر ضامن تسلیم شود  
 رواست (و با محمل علی و ابیه متاجزه معینت) یعنی نیست کفالت به بار کردن بردار به معینه که با جاره  
 کرده شده است یعنی مرکب عین را با جرت گرفت و دیگری حل این مرکب را ضامن شد و نیست ایشان  
 زیرا که عاریت از تسلیم مرکب عین بود است بلکه ملک غیرست بخلاف مرکب عینین که رواست کفالت  
 (و جاره عهده گذار) یعنی صحیح نیست کفالت بخدمت عهده یعنی که با جاره گرفته شده است زیرا که قدرت بر  
 تسلیم عهده عین ندارد و بخلاف عهده غیر عینین که رواست کفالت (و عین نیست مطلق) یعنی رواست  
 کفالت از نیست مطلق مرده دیگری کفیل شد از جانب نیست از برای عهده دانست نزد امام اعظم رحمه الله  
 نزد دایمین رواست (و بلا قبول الطالب فی الجلس الا اذا قبل الوارث عن مورثه فی مرضه مع  
 عیبه غریبه) یعنی رواست کفالت بی قبول طالب در مجلس اما کفالت آنس بوده عهده کفالت ابدال  
 مگر هر چه گاهی که کفیل شده باشد و ارث از مورث وی در مرض و حالت غیبت غریبی وی صورتش نیست  
 که میگوید مرخص و ارث خود را در حالت غیبت غریبی که کفیل شود صحیح است این کفالت زیرا که وصیت است  
 و مرعی از حسن جهت تمییز کفیل در شرط نیست و نزد امام ابو یوسف نیست که هر چه گاهی که خبر کفیل برسد و  
 قبول کرد جایز است این کفالت و رضای طالب شرط نیست (و بجال الکتابه) یعنی صحیح نیست کفیل شدن  
 مال کاتب را در الوعده و الجلاصن) یعنی صحیح نیست ضامن شدن عهده اصولش نیست که خبر خود  
 گرفت جایزه یاد دیگری ضامن شد عهده را و گفت نیست عهده این جایزه رواست این ضامن زیرا که  
 عهده بخند معنی می آید یعنی چاک قدیم می آید و معنی عهده حقوق عهده می آید یعنی درک می آید پس شک

و در معنی مرادی میشود پس صحیح بنا شد و همچنین است که رد نیست ضامن شدن خلاص را نزد امام اعظم زیرا که  
 معنی خلاص نزد امام اعظم آنست که شرط کرده شود که اگر بلیع استحقاق آورده شود خلاص کرده تسلیم کند  
 هر نوع که بود این است زیرا که قادر نیست برین معنی و نزد امامین ضمان است اگر عاجز شود از تسلیم  
 و این بنظر لایزال است (و لا ضمان للمضارب الثمن لرب المال) یعنی صحیح نیست ضامن شدن  
 مضارب ثمن را از برای رب المال چنانچه فروخت مضارب مال مضاربیت را با اذن ضامن شده  
 ثمن مالی را که فروخته است از برای رب المال رد نیست این کفالت زیرا که حق قبض مضارب است که  
 اگر صحیح بود ضمان لازم می آید که ضامن نفس خود بود و الوکیل بالبیع لموکل که یعنی صحیح نیست کفیل  
 شدن وکیل به بیع از برای موکل خودش چنانچه فروخت جمله را بر حلی با مرد و کالت صاحب خانه به اذن  
 کفیل شدن ثمن را از جانب مشتری از برای صاحب خانه رد نیست این کفالت زیرا که حق مطالبه ثمن  
 وکیل راست پس مستلزم ضمان نفس خود است (و احد البائعین حصه صاحبه من ثمن عده باعاه  
 بصفتها) یعنی صحیح نیست ضامن شدن یکی از دو باع حصه آن دیگر را از ثمن عده ای که فروخته اند این  
 دو کس یک یک بیع یعنی دو کس علامی را فروخته یک یک بیع و حصه یک گیر از ثمن ضامن شدن رد نیست  
 این ضمان روح کفالتة المخرج و النوائب القسمة و ان کانت بغیر حق) یعنی صحیح است کفیل شدن  
 مرئوس خراج را در مراد بخرج موقوف است چنانچه گذشت در باب کفالت و همچنین است که در وقت کفیل  
 شدن نوائب را و نوائب بر دو نوع است یکی است و بناحق است و اول همچون کندن عری که مشترک است  
 چنانچه حکم کرد قاضی بکندن این جوی مشترک یکی از شرکاء کند و آن دیگر را بکرد و حصه آن شرکاء که ابا  
 کرده است دین است در ممدوی و صحیح است کفالت ازین مین همچون اجرت زمین که مضمون است  
 صحیح است کفالت و همچون و طیفه که تعیین کرده شده است از برای تمیز لشکر که صحیح است کفالت و بناحق  
 خواهد گیر بیا که در زمان است و در اینجا خلاص است و فتوی بر صحت کفالت است بخلاف اول که بالاتفاق  
 است از همین جهت گفته اند ما تان و ان کانت بغیر حق و نوائب جمع نامیده است و معنی نامیده حادثه است در  
 وقت و همچنین است که صحیح است کفیل شدن ثمن را از شرکاء اگر چنانچه طلب کرد از شرکاء قیمت را و متاع کرد





پس زید حواله کرده شده است بجال بر رجل و تکلم بحیل است و در جل محتال علیه است و محتال نیز حیل  
گفته میشود و همچنین ذکر کرده است مثل ح مولانا فخرالدین و در شرح آنست که گفته است دو اثبات دین  
علی الاخر مع عدم الیهین علی التحیل یعنی حواله اثبات دین مستبران دیگر که محتال علیه بود و این  
قول مصنف با حراز است از کفالت بر وجه اصح با عدم دین بر حیل بعد از اثبات زیر که دین باقی نمی ماند  
بعد از حواله بر حیل بلکه انتقال میکند از ذمه حیل بذهمه محتال علیه و بری می شود و حیل از دین رقی  
بشرط عدم برآیه کفاله و نه بشرط برآیه الا صیقل حواله یعنی حواله بشرط عدم برآیه  
اصیل کفالت است و کفالت بشرط برآیه اصیل حواله است تصور است اول نیست که رجلی کفیل شود  
بی امر وی بشرط عدم برآیه اصیل و قبول بحقیق که صحیح است و صورت ثانی نیست که رجلی کفیل شد  
از دیگری بشرط برآیه اصیل و قبول کرد و مقبول که صحیح است و این نوع کفالت حواله است (صحیح بلا بیان)  
للمحتال علی التحیل و چه برضای آنها و رضای المحتال علیه یعنی صحیح است حواله بدین مرتحال علیه را  
یعنی حواله شونده را بر حیل یعنی حواله کننده و بدین برضای محتال و حیل و رضای محتال علیه یعنی کسی که  
حواله را قبول میکند و بر دایمی از لایم اعظم صحیح است حواله بی رضای حیل صورتش چنانست که چنانکه گفت  
طالب را که ترا بر فلان مبلغ گذاشت من هم و طالب قبول کرد و دوستان این حواله بدی میشود و اصیل  
پس اگر گفته شود در صورت عدم دین محتال بر حیل هر چه گاهی که حواله کرد و مستلزم اقرار بدینست زیرا که  
حواله نقل نیست از ذمه بدیه حواله آنست که حواله استعمل در معنی توکیل میباشد و در معنی نقل دین میباشد پس  
صریح در اعتراف بدین نمیشود و اگر گفته شود حواله و قیاسه توکیل بود و سزاوار نیست که رضای محتال شرط باشد  
جواب آنست که توکیل است من حی و نقل است من حی و حیل و حیل شین کرده شده است و فیما بین حیل من  
الدین الا ان تیوی حقه بموت المحتال علیه مفلسا او بکفله منکر نحو حواله لایثیه علیها یعنی بری میشود  
حیل از دین بعد از حواله که درن و قبول کردن محتال و دیگر رجوع نمیکند محتال بر حیل نکرد و قیاسه ملاک  
شود و محتال بموت محتال علیه در حالت افلاس یا بسبب سوگن خوردن محتال علیه در حالت انکار حواله  
نحو حواله که نیست بینه بر طالب را برین حواله رد قالا بهاد یا ان فلسه القاضی یعنی گفته اند اما بین

۱۰۰  
 شریک منصف و فاضل و بی شک و کور و بصری  
 یک حق محتمل باین مورد که بر ما باشد یا این نیز باشد که نقیض کند قاضی یعنی حکم با قاض محتمل علیه کند  
 در حالت خیانت وی نیز که نقیض مستبعد است نه از این نیز و از این شافعی نیز برخلاف اسلام و عظم است زیرا که برده  
 ال غیر اطلاع نمی باشد که از او گواهی با قاضی مستلزم گواهی بر نفی است و نزد امام شافعی خود نمیکند حق  
 نشان محیل اگر چه بلاک شود و توضیح بلا شئی علی التمثال علیه می جمع است حواله به آنکه چیزی دشته باشد  
 ز محتمل علیه و اگر محتمل علیه طلب کرد از محیل آنچه او کرده است بر محتمل و محیل گفت حواله کردم بسبب  
 چیزی که بر تو بود و دشته و میشود و این قول و بر او ضامن نمیشود و پی را که داده است زیرا که ادای دین وی بر  
 وی کرده است و این سبب رجوع است و محیل دعوی دین نمیکند بر محتمل علیه و محتمل علیه منکر است و قول  
 قول منکر است و بدو بر هم الو دلیقه و سیرا بملاکها یعنی جمع است حواله بدو بر هم و دلیقه و بر نفی میشود و محتمل  
 علیه از خواهر بملاک مال و دلیقه چنانچه و دلیقه که حواله علی پاره و دراهی را بعد از آن حواله کرد و دیگر بر  
 باین و در این جمع است این حواله در کمال المقصود و لم یبرأ بملاکها یعنی جمع است حواله بدو بر هم و دلیقه  
 چنانچه غضب کرده و حواله کرد و دیگر بر و دلیقه و دلیقه که حواله علی پاره و دراهی را بعد از آن حواله کرد و دیگر بر  
 فلا یطلب الا الاحتمال این محیل می طاعت است بر بلا شئی یعنی جمع است حواله بدو بر هم و دلیقه و بر نفی میشود و محتمل  
 علیه پس مطالبه میکند محتمل علیه را که محتمل محیل میگوید حواله مقیده بود و دلیقه و دلیقه که حواله علی پاره و دراهی را بعد از آن حواله کرد و دیگر بر  
 یعنی در حواله بملکه نیز محیل را نیز طلب میکند حواله کرده است چنانچه مطالبه میکند محتمل علیه را که محتمل محیل  
 که حواله بدو بر نفی است مقید است بر یک محیل را بر محتمل علیه است یا یعنی محمدرضا و دلیقه و دلیقه که حواله علی پاره و دراهی را بعد از آن حواله کرد و دیگر بر  
 و غیر آن مطلق است یا بطور که مقید بدین یا بعین نیست یا حواله میکند بر بر علی که دین نیست بر و دلیقه که  
 نیست در رد وی چنانچه حواله کرد و باین محیل گفت از چه وجه است و در صورت مقید حق مطالبه بر محتمل  
 نیست زیرا که حواله مقیده متضمن دو امر است یکی کوکب محتمل علیه و دلیقه که حواله علی پاره و دراهی را بعد از آن حواله کرد و دیگر بر  
 کردن است محتمل علیه را تسلیم آنچه میگوید پس متعلق میشود حق محتمل تا که اگر دفع کند محیل ضامن  
 میشود و در حواله بملکه جائز است طلب محیل همچون محتمل (فلا یطلب) یا حواله کان علیه او غنیه  
 یعنی باطل میشود حواله با حواله محیل آنچه زیرا که بر محتمل علیه است که آن نیست یا نزد دلیقه که آن سن است که

بود و بدین خواه حواله بطلان بود و خواه مقتضی بود که اگر از حواله حق بمقتال متعلق میشود و محیل از حق اخذ نمی ماند و اگر دفع کرد بمقتال علیه محیل ضامن میشود پس باطل شود و حواله رو کرده بجهت دیگری اقرار است سقوط خطر طریق یعنی کرده است بجهت میان بجهت قرض دادن است از جهت سقوط خطر طریق یعنی دادن است بتمام بطریق قرض یا بدوست و که در شهر دیگر است این قرض دادن بنابر آنست که خطر راه نباشد و بجهت بجهت بین است و فتح تا عربی سفته است و معنی سفته چیزیست که در وی سوراخ بود و جسمیه باین نوع قرض سفته نیست که نهادن در راهم و دانی در شئی کا و اک همچون عصای جوف که در کو در راهم و دانی نگذاشته می شود و جسمیه در هر یک از چپله سقوط خطر طریق است نیست اصل این و چنانچه شخصی خواست که سفر کند و زری هزاره دارد و یا خواست که برای دوست زری فرستد در سفته گذاشت با وجود آن ترسید از خطر راه و قرض داد و بگریه بعد از آن استعمال کرده شده است بجهت سفته را بر قرض دادن آنچیزی که در سفته است و بعد از آن استعمال کرده شده است و قرض دادی که از جهت با قضا شدن خطر طریق است

### کتاب الوکالة

بدانکه وکالت کسب مصدر است و فتح بمعنی حفظ و اعتماد و از وکالت قول عرب که وکله بالبحر فتوکل یعنی وکیل ساخت و ویرا پس قبول کرد وی وکالت را و صورت وی صورت ابقا است و معنی وی معنی ابقا است و وکیل در لغت اسم توکیل است که بمعنی تفویض تصرف است بغیر وکیل شخصی است که قائم بافوض الیه است و جمع وی وکلاست فیصل است بمعنی مفعول زیرا که مفوض الیه است و در شرح آنست که گفته است رمای تفویض التصرف الی غیره یعنی وکالت تفویض تصرف بغیر خودش یعنی تصرفیکه خودش میتواند کردن بدگری فرمودن است و شرط آن یلکه الموکل و یلکه الوکیل و یلکه المقصود یعنی شرط وکالت آنست که مالک بود مطلق تصرف شرعی را موکل و داند وکالت را وکیل با نیطور که هیچ بیرون آورده نماند و مالک است از بی صاحب شرع را در ملک در آورده است و داند و بدان اندک را از بسیار و تصدیکه وکیل تصرف را بدعقد را تا که هرگز تصرف کند و دانست و از آن موقع میشود در فتح توکیل اگر البذلغ او المافون شملهها فتح متفرع است بر شرط آن یلکه الموکل یعنی هر چه گاهی که شرط وی الیکت موکل بود مطلق تصرف



قرایه غیر را تا که اگر وکیل سازد و می رازد است لیکن روایت که وکیل سازد مسلم را بر بیع خمر و غیره  
مسلم مامور است باجناب از خمر و در جواز توکیل تسلیم اقراران مسلم است بخمر و در ذریعہ گفته است که این  
تعییم بقول امین است اما بقول امام اعظم جائز است توکیل مسلم ذمی را بشرا و خمر و جائز نیست که بخمر و غیره  
مخوش و در کافی گفته است که تعریف و کالت باین عموم قول امین است اما بقول امام اعظم شرط است که وکیل  
حاصل باشد بخیر و مالک است ویرا وکیل آبادن موکل مالک تصرف شرائعت تا که جائز است توکیل مسلم  
ذمی را بشرا و خمر و توکیل محرم حلال را بر بیع صید و با خصوصه فی کل حی حی یعنی صحیح است توکیل حری مانع  
بخصوصت در جمیع حقوق یعنی رواست وکیل ساختن از برای وجوب عوی و لازم میشود توکیل بپیرضای  
خصم یعنی قائم میشود عقد توکیل بپیرضای خصم و بعضی گفته اند که اختلاف در لزوم است نه در صحت در هر  
گفته است که اختلاف در لزوم است و اگر موکل مریض بود که ممکن نبود حضور مجلس قضا را یا غائب بود  
سفر یا در اعتقاد و شر بود یا زن رو پوش بود که عادت وی حضور مجلس حاکم نبود رواست توکیل بپیرضای  
خصم و قدر قاضی خان گفته است نقل از شمس الامه سرخسی که قاضی هرگاه که دانست که مقصود مدعی از  
ایا توکیل بپیرضای خصم قبول کند و کالت و التفات بهم رساندای نکرده و اگر دانست که مقصود موکل  
از توکیل اجتناب از عیبت که حیلۀ تلبیس کند وکیل قبول نکند و ذمی توکیل را با ایفاء و استیفاءه الا فی حد  
تصاص یعنی موکله یعنی صحیح است توکیل با ادراک حق و همچنین است که صحیح است توکیل بقبض کل حق گرد و خصوص  
یعنی صحیح نیست استیفاء حد و قصاص و رعیت موکل از مجلس از جهت شبهه عفو و قصاص و شبهه آنکه تصدیق کند قاذف را  
در حد قذف و شبهه آنکه عویال کند نه در محرمه شکار و زنا و شاقی جائز است استیفاء قصاص در حال نیت کل بدانکه  
جائز است توکیل با ثبات حد و قذف و قذف با قنات شود بعد از ثبوت موکل استیفاء میکند و نزد امام ابو یوسف جائز  
نیست توکیل با ثبات حد و قصاص با قنات شود و نیز قول امام محمد مضطرب است اصح نیست که امام  
اعظم موافق اند و بعضی گفته اند خلاف در حال عیبت موکل است و اما در حضور موکل جائز است بالاجماع  
و توکیل با ثبات حد زنا و حد شرب خمر جائز است بالاتفاق در رجوع الحقوق الی الوکیل فی بیع و غیره  
و اجاره و صلح عن اقرار یعنی راجع میشود حقوق توکیل در بیع و شرا و اجاره و صلح از اقرار حاصل

هر عقد که اضافت میکند وکیل بخودش یعنی متعلق نمیشود و از برای عقد کردن نسبت کردن بیکل راجع  
 بیکل است همچون عقود مذکوره که کفایت میکند اینکه گوید بعت و اشتريت و اجرت و صلحت بی آنکه در  
 موکل کند و قیاس المبیع و یقینیه و ثمن مبیعه و علیه ثمن مشترک یعنی پس تسلیم میکند وکیل مبیع را  
 در وکالت به بیع و قبض میکند ثمن مبیع را در وکالت بشراف قبض میکند ثمن مبیع خود را و واجب است  
 روی ثمن خرید و خد که وی و اگر او الثمن میگفت بجای و ثمن مبیعه و علیه ثمن مشترک و نامعطوف شدی  
 المبیع و سینه چنان شدی که تسلیم میکند وکیل مبیع را یا ثمن را انحصار بیدوی و بخصاصه فی الاستحقاق  
 و الیجب یعنی خاصه کرده میشود وکیل را در استحقاق و غیره یعنی اگر دعوی استحقاق کرده شد یا بجهت  
 است جواب دعوی (و شفقه ما اشتری و هو فی یدیه) یعنی خاصه کرده میشود وکیل را و شفقه آنچه خریدی که  
 خریدی است حال آنکه در وکیل است یعنی اگر دعوی شفقه کرده شد و در دار یک خریدی است و در وکیل  
 بر وکیل است جواب شفیع و اگر در وکیل نبود و بیکل تسلیم نموده بود و بیکل نیست جواب دعوی و نزد امام  
 شافعی حقوق این عقود راجع بیکل است بدانکه حقوق بر دو نوع است حتی است که جائز است و بیکل را  
 و حتی که واجب است و بیکل را در اول همچون قبض شتری و قیاس وکیل بشراف بود و مطالبه ثمن مبیع  
 و قیاس به بیع بود و خاصه و در حرج به ثمن سختی و در بین نوع وکیل را ولایت این امر است  
 لیکن واجب نیست بر وکیل تا که اگر امتناع کند جبر نمیکند بر او بیکل بدین افعال و ثانی همچون تسلیم  
 مبیع و تسلیم ثمن و مثل اینها بر وکیل است و وکیل مدعا علیه است و میرسد دعوی را که جبر کند بر این افعال  
 و وثیبت المملک للموکل ابتداء و فلا یقتقر قریب وکیل بشراء یعنی ثابت میشود که رباب کالت  
 بشراف موکل را اول بار دین صح است و بقول یعنی ثابت میشود اول بار وکیل را بعد از آن افعال  
 بیکل میکند پس آزاد نمیشود بر وکیل خویش وکیل که خریدی است وکیل خویش خود را از برای موکل بر دو  
 قول است و بقول اول ظاهر است و بقول ثانی نیز ثابت است که بعت ملک بر وکیل غیر مشروع است  
 و يرجع الحق ایه الموکل فی مکاح و خلع و صلح عن النکاح او دم عمد و عتق علی مال  
 و کتابه و تصدق و هبیه و عارة و ایلع و برین اقراض یعنی راجع میشود و حقوق این عقود

نموده بود و بگویند اصل نیست که حق هر عقدیکه محتاج بشود وکیل در وجود آن عقد باضافت بگویند راجع بگویند میشود  
 بدانکه فرق میان صلح از انفراد و صلح از انکسار اینست که اول همچون بیع است پس لازمست تسلیم بدل وکیل  
 و اما ثانی این صلح خدا بین است در حق مدعا علیه پس حق صلح راجع بگویند نشود و معنی صافت صلح از انکسار  
 بگویند اینست که حقوق وی راجع بگویند میشود و معنی زیرا که زید هر چه گاهی که دعوی دارد در بر عمر و عمرو  
 وکیل ساخت شخصی را تا صلح کند بصد و دینار بعد از آن زید گفت که صلح کردم از دعوی دار بر عمر و عمرو و بعد  
 وکیل قبول کردین صلح را لازمست تسلیم پس صد دینار بر عمر و عمرو بگویند پس صلح در معنی صافت بگویند وکیل  
 از وسطه پیش نیست و لازم نمیشود که هیچ چیز بخلاف وکیل هیچ اگر صافت کند بیع و بگویند بنظر که گوید فرو ختم از بیع  
 بگویند حقوق بیع راجع بشود وکیل اگر چه اضافت عقد بگویند شده است در لفظ و لیکن در معنی غیر صافت است و ظاهراً  
 وکیل از بیع بالمره و لا وکیلها تسلیمها و ببدل الخلع یعنی پس مطالب میشود وکیل بیع بمره وکیل نه و چه تسلیم  
 زوجه و نه ببدل خلع یعنی طلب مهر از وکیل زوجه کرده نمیشود و همچنین است که طلب تسلیم زوجه و بدل خلع از وکیل  
 زوجه کرده نمیشود و مشتری منع نمیشود من موی بگویند بالمره فان دفع الیه صح و لا یطالب الوکیل ثانیاً یعنی در  
 صورت وکالت به بیع فروخت طلب نمیشود مشتری بگویند که در میرسد مشتری را که من نمیشود کند از موی بگویند وی زیرا که حق مشتری  
 بر وکیل است که عاقبت بیع حقوق است در حق عقد بعد از آن اگر دفع کرد مشتری ثمن را بگویند صحیح است این دفع  
 زیرا که ثمن مقبوض حق بگویند و حقیقت مدعا علیه نمیکند وکیل را از مشتری ثانیاً زیرا که واصل شده است به حق  
 (فصل - و لا یصح بیع الوکیل و شراره ممن یرد سها و ته له) یعنی در صورت وکالت به بیع و شراره  
 صحیح نیست بیع وکیل و شراره وکیل به کسی که مردود بود و گواهی از برای نفع وی نزد امام اعظم زیرا که  
 مواضع تمت متناهیست از وکالت و عقد باین جماعت محل تمت است و نزد امامین رواست بیع وی  
 باجماعت بعد از قیمت مگر بعد و کتاب خودش که صحیح نیست (و صحیح بیع الوکیل با قیل او کثر و العرض  
 و المقد و البیة) یعنی صحیح است بیع وکیل به بیع مطلقاً بآن چیزیکه کثرت از ثمن یا بیشتر است صحیح است  
 بیع بعروض و نقد و بیع و این قول امام اعظم است زیرا که ماور بیع مطلق است و عمل با مردوس  
 کرده است و بقول امامین بیع بزمان فاحش که در عرف آن زبان بیع گفته روان نیست و مراد بیع بیع

ممکن محل است هر وقت که باشد خواه طویل باشد که حیات می ممکن بود در آن وقت و خواه قصیر بود و نزد  
 الامین می بقید با جمل متعارف است (و بیع نصف ما و کل بیعیه ایست صحیح است بیع وکیل نصف آنچه بخرید  
 که وکیل شده است بیع و می نزد امام اعظم و نزد امامین صحیح نیست بخرید باقی را پیش از زوال میان  
 وکیل و موکل (و اخذ هر منا و کیفی با التمس) یعنی صحیح است اخذ وکیل زمین را یا کفیل را در مقابل زمین  
 بعد از بیع در وکالت بیع زیرا که حق استیفا وکیل راست و اخذ هر من و کفیل از جمله استیفاست و نقل  
 ان ضلع فی یدیه او قوی ماعلی الفیصل) یعنی پس ضلعین نباشد و موکل اگر ضلع نباشد و زمین برید وکیل  
 یا هلاک شود آن چیز که بر کفیل است صورت هلاک بر کفیل نیست که مضافه کرده وکیل کفیل پیش قاضی  
 که گمان می برد که کفالت اصل بری می شود از زمین چنانچه مذکور است امام مالک است و حکم به برائت اصل کرد  
 قاضی بعد از آن کفیل مرد و غلص در نص و صورت ضمان نیست بر وکیل در بیعیه شرع و او کفیل تقیمه و در یاد  
 بیعها بن الناس می ماقوم به مقوم) یعنی تقیمه نباشد و شرع وکیل مثل قیمت و زیادتی که در باجاء میشود مرد  
 بمثل آن زیادتی در معامله یعنی در وکالت بشرط اگر خریده است بمقدار قیمت یا زیادتی که در دعوت آن  
 زیادتی می بخیزد و است و الا رد نیست و آن زیادتی است که قیمت کند بوی مقوم و بعضی گفته اند که  
 یا بخیر الناس در عرض در و دیکمیدم است و در حیوان دو یا زده است و در عقار ده و دوازده است و در  
 بیوقوف شرع نصف ما و کل بشرط علی شرع الباقی) یعنی موقوفست خریدن نصف آنچه بخرید که  
 وکیل شده است بخرید آن و بخرید آن باقی و فرق میان بیع و شرائنیکه در وکالت بیع و است بیع نصف  
 محکومات شرع که مثل ثمت است زیرا که احتمال دارد که وکیل از برای خود خریده باشد بعد از آن است که شرکت  
 عیب است بموکل و میکند و در بیع این احتمال نیست (و لو ر و بیع علی وکیل عیب ده علی آفره) یعنی  
 اگر در کرده شد بیع را بر وکیل عیب رو کند وکیل بر موکل بعد از آنکه اصل نیست که وکیل بیع و شرع و عیب است  
 در عیب زیرا که از حقوق عقد است پس اگر عیبی باشد که حادث نشود مثل می بخیر و همان زمانه و گشت نامه  
 و یا حادث نمیشود مثل می در مدتی که بیع کرده است و میکند قاضی بلا مینه و بی عیب بر علم بودن وی نزد  
 و شرط کرده است بر عیب که حادث میشود مثل می درین مدت این را که خصایه مینه بود یا بنگول یا باقر و مینه



اشراط نیست که مشتبه شود بر قاضی که آن عیب قدیم است یا نی یادداشت که این عیب جلدی نشود و در کماله  
 مثلاً و لیکن بنیده اند تاریخ بیع را در نصوص و محتاج میشود قاضی باین جهت که مذکور شد تا ظاهر شود تاریخ بیع  
 باشد عیبی که غیر از آن و طبیبان میباشند همچون استخوانی که در فرج است مثلاً در نصیحت قول قول نیست  
 و قول طبیبان جبت است در توجیه خصوصت لیکن ثابت نمیشود بدان رد کردن پس محتاج میشود باین جهت های  
 مذکوره از برای رد آن که اگر داند قاضی تاریخ بیع را حال آنکه بیع ظاهر بود محتاج به هیچ که ایم این جهت نیست  
 پس رد بروکیل رد برومکل است و اما هر چه گاه یک عیب از جمله عیب بود که مثلاً می حادث میشود پس اگر روبرو عینه  
 کرده است این رد بروکیل رد برومکل باشد زیرا که مینه بر کافه ناس جبت است و همچنین است که اگر بروکیل  
 وکیل کرده باشد زیرا که دلیل مضطرت در نکول و او را درین مضطر از منکولش انداخته است پس دلیل رد برومکل  
 میکند (الا وکیل اقرار بجهت بیعت مثله و لزمه و کف) یعنی رد و بیع بروکیل رد برومکل است مگر در تنقیح اقرار کرده  
 باشد وکیل بصی که حادث میشود مثل می که رد بروکیل رد برومکل نیست بلکه لازم است وکیل را این رد و رد گرد  
 برومکل نمیتواند کردن هیچ حال زیرا که اقرار جبت قاصده است پس ظاهر میشود در حق مقرر در غیر مقرر لیکن  
 اگر خاصه کند وکیل برومکل رد میکند به عینه یا بیکول جبت اگر رد بقتضا قاضی بود باقرار وکیل اگر رد وکیل  
 یا اقرار وکیل بود بی حکم قاضی حال آنکه عیب جلدی است رد وکیل لازم میشود و چنانچه مذکور شد زیرا که بیع چنان  
 است و در حکم بیع جدید است در حق برومکل گوید که دلیل نوخریده است از مشتری و اگر عیبی است که حادث  
 نمیشود مثل می حال آنکه رد غیر قضا بود باقرار وکیل برومکل لازم میشود بی خصوصت بروایتی و بروایت  
 نیست که مباحثه نمیتواند کردن بلکه بروکیل لازم است روان باع نیست و قال قد اطلق الامر و قال  
 امر تک بقصد صدق الامر و فی المضاربه المضارب یعنی اگر فروخت وکیل لیسعه گفت وکیل کار  
 کرده است مرا آمر به بیع مطلقاً و گفت آمر که امر کردم ترا بقصد فروشی تصدیق کرده میشود آمر را و قول  
 قول آمرست و در مضارب به قول قول مضارب است زیرا که اصل در مضارب است اطلاق و عموم است  
 (ولا یصح تصرف احد الوکلاء فی حده) یعنی بیع نیست تصرف یکی از وکیل تنها در حلی که وکیل شده باشد  
 این دو وکیل بآن چیز یعنی دو وکیل وکیل شده اند در بیع مثلاً جائز نیست که یکی ازین دو وکیل تنها فروشد بی

آن گیرد این وقت است که توکیل یک کلام کرده باشد چنانچه گفت وکیل ساختم شما دو کس را در فروختن این غلام  
اگر توکیل بد و کلام بود جائز است تصرف هر یک ازین دو کس بی اذن آن گیر را لایخص و در و ولیعه و  
تضار وین و طلاق و عتاق لم یعوضا یعنی صحیح نیست تصرف یکی از دو وکیل بی آن گیر اگر خصوصیت  
و نبود ولیعت و تضار وین و طلاق و عتاق که بی مال بود تصرف یکی از دو وکیل صحیح است و بی اذن گیر  
اما و خصوصیت بنا بر آنست که منفعت بقوع افتد و در مجلس تضار و در باقی بنا بر آنست که موقوف  
برای نیست این امور پس هر کدام که گذرد است (و لایصح مع عدا و مکاتبه و ذمی مال صغیره م  
و شراره) یعنی صحیح نیست بیع عدا و بیع مکاتبه مال صغیر خودشان را خواه مسلمان بود این صغیر و خواه می  
و همچنین است که صحیح نیست بیع ذمی مال صغیر خودش را که مسلم بود و همچنین است که صحیح نیست شرا و ادا  
این صغیر زیرا که عدا و مکاتبه را ولایت بر مال صغیر خودشان پیدا باشد و همچنین است که ولایت نسبت می  
را بر مال صغیر مسلم خود من (و رقیع الامر بشر او اطعام علی البر فی دراهم کثیره و علی النحر فی قلیله و علی  
الدقیقه فی متوسطه و فی تمخذه الولیة علی النحر یعنی در کالت بشر او طعام مطلقا بی تعیین محمول میشود  
بر گندم و در صورتیکه دراهم کثیره و داد باشد آمد بر بخیر محمول میشود و در دراهم قلیله و بدقیق محمول میشود و در دراهم  
متوسطه یعنی میان قلیل و کثیره در صورتیکه امر متحد و لیمه بود یعنی صاحب بی بود محمول میشود بر خیر و آنکه از یکی تا  
سه قلیل است و از پنج تا شش متوسطه است بدان نیز که قیاس اشیاء است که لفظ طعام متنازل کل مطوم بود و چونکه مطوم  
واقع شده است لیکن طعام و قتی که مخاران بیع و شرا بود مرا گندم یا دقت یا خیر است و بعضی گفته اند که در  
وقت دیار طعام تصرف میشود بر خیری که ممکن است اکل می بغیر نان غورن و بچون گوشت بریان و پس کباب  
تصرف نمیشود بر گندم و دقت و بدان نیز که اگر دراهم نداد و گفت بخیر از برای من گندم و گندم خرید از او امر  
واقع نمیشود و بواسطه عدم تعیین مقدار و الا امر بشر او اطعام علی البر فی دراهم کثیره و علی النحر فی قلیله  
مخلفه و اشیاء علی علم جنسه من وجه و ذکر مثنی عین او کا یعنی صحیح است توکیل بشر او اطعام اگر چه شش مذکور  
شده باشد و همچنین است که صحیح است توکیل بشر او را اگر مذکور باشد شش دار و محله و همچنین است که  
صحیح است توکیل بشر اشیاء که معلوم باشد مثنی می من حی و مذکور باشد شش که تعیین کند نوع را زیرا که از تعیین

ثمن معلوم میشود که مراد موکل چه نوع دار است (لا ان محش جباله جنسه کالرقیق والتوب والدا به غیره)  
 صحیح نیست توکیل اگر فاحش بود جبال جنسی همچون رقیق و جامه و دایه چنانچه گفت که وکیل کردم ترا که  
 بنده یا جامه یا دایه خری زیر که بنده منقسم میشود بظلام و کنیز که مقتضای غلام غیر مقصود و از کنیز است  
 و از غلام مقصود خدمت است و از کنیز که گاهی مقصود جالس چنانچه در ترکی است و گاهی مقصود خدمت  
 است چنانچه در هندیت پس بمنزله و جنس است و همچنین است ثوب و دایه که متداول اجناس مختلفه است  
 اما ثوب ظاهر است و همچنین است دایه که معنی دایه در لغت هر چیز است که بر روی زمین می جنبد و در عین  
 بر فرش و حار و فغل متعل میشود حاصل نیست که هر چیز که در تحقیق یکی بود و مقصود ازین دو چیز یکی بود و  
 این دو چیز نیز از یک جنس است باینکه اگر جبال جنس فاحش بود یا بنظر که ذکر کند جنس را تحت و غیر  
 انواع مختلفه بود همچون رقیق که منقسم بکرواشی میشود و ذکر دانی آدمی و جنس مختلف اند باعتبار  
 چنانچه مذکور شد و همچنین است ثوب و دایه صحیح نیست و کالت باین اشیا اگر چه مذکور بود ثمن موقوفه  
 مذکور باشد نوع دایه همچون حار و مثلاً و مراد نوع جنس سفلیت و اصطلاح ضداد اطلاق کرده شده است نوع  
 را بر روی زیر که نوع است نسبت با علی و در اصطلاح منطق نوع اضافی گفته میشود و صدق البوکیل  
 اشتربت بعد الامرافات و قال الامر لثمن في الا لالای یعنی در صورت توکیل  
 بشرا و بعد هزار دینار مثلاً تصدیق کرده میشود وکیل را در گرفتنی که خریدم بعد از برای امر پس  
 بعد درید من و گفت آمر که خریده از برای من بلکه از برای خود خریده و این تصدیق وقتی است که رفع  
 کرده باشد امر ثمن را بوکیل و الا قول قول امرست بدانکه این مسئله بر پشت نوع است زیرا که خالی ازین  
 نیست که ثمن نقد است یا غیر نقد است و هر یک ازین دو نوع بر دو نوع است زیرا که خالی ازین نیست که امر  
 و بعد معین است یا غیر معین است و بر تقدیر خالی ازین نیست که بعد زنده است و در حین اخبار وکیل بشرا مرده  
 است باینکه اگر باشد وکیل بشرا و بعد معین اگر خبر کرد بشرا این بعد و حالیکه بعد قائم است و زنده است  
 قول قول وکیل است بالا بلام خواه ثمن نقد بود و خواه غیر نقد بود و اگر بعد مرده بود و در حین اخبار وکیل  
 بلاک شد درید من بعد از بشرا و موکل سکر بود پس اگر در صورت ثمن غیر نقد بود قول قول امرست و اگر ثمن

بود قول قول مامورست در صورت مامور بشیر او غیر معین پس اگر باشد عجز ندهد و گفت امور که از برای تو خرید  
 و اگر گفت که از برای خود خریدی اگر ضمن است قول قول مامورست و اگر نه بود قول قول آمرست نزد  
 امام اعظم و نزد امامین قول قول مامورست (و لوکیل حبس المبیع من امره قبض منته و ان لم  
 یخرج) یعنی میرسد و لوکیل بشیر اگر حبس کند مبیع را از آمرویی از جهت قبض من مبیع اگر چه دفع کرده باشد  
 و لوکیل ضمن را بابتع (فان بک بعد الحبس سقط الثمن) یعنی پس اگر بک شود مبیع در پد و لوکیل بعد از  
 حبس من میشود و لوکیل ضمان مبیع را و ساقط میشود و لوکیل ضمن از لوکیل و این بنده بایب امام اعظم و امام محمد است  
 زیرا که نسبت و لوکیل همچون نسبت بابتع و مشتری پس بک شدن مبیع مستلزم بک شدن من است و نزد امام  
 زفرضا من میشود و لوکیل قیمت را بضمایم محضت نزد امام ابو یوسف ضامن بضمایم من تا که اگر باشد در دوی  
 و فایمن ساقط میشود و اگر رجوع بقبض میکند بر لوکیل بعد از ان اگر سادی قیمت بود و اختلافی نیست و اگر  
 در دینار بود و قیمت پانزده دینار بود نزد امام زفرضا من میشود پانزده دینار و نزد غیر امام زفرضا من  
 میشود و دینار و اگر باشد بر عکس نزد امام زفرضا من میشود و دینار و دینار را و پنج دینار را مطلقا و لوکیل خود  
 همچنین است نزد امام ابو یوسف زیرا که من باقل از قیمت من از دین است و نزد امام اعظم و امام  
 محمد مضمون ثمن است که پانزده دینار بود و قول وی که بعد از حبس است احتراز است از بک قبل از طهر که  
 رجوع میکند و لوکیل ضمن بر لوکیل (و لوکیل المبیع بشر او عین شراعه نفسه) یعنی نیست مرد و لوکیل بشیر شری  
 معین را بشر این شی از برای خود و تا که خرید از برای خودش از آمو واق میشود (فان شری بخلاف  
 جنس الثمن المسمی وقع له) یعنی در صورتیکه مذکور شده است خرید و لوکیل بخلاف جنس ثمن مذکور واقع  
 میشود این مبیع مرد و لوکیل را زیرا که مخالفت امر کرده است

(فصل في لوکیل المضمومة لا قبض لفتی الا ان بخلافه) یعنی جائز است مرد و لوکیل مخصوصت را قبض کردن آنچه  
 در وی دعوی شده مدعی را نخواهد خصوصت در دین بود و نخواهد در عین لیکن فتوی داده شده است و این  
 در این بخلاف که زیرا که مردم این زمان معتمد علیه نمانده است و هر که اعتقاد کرده شود و مخصوصت اعتقاد کرده  
 میشود و بر آن مدعی (و لوکیل قبض الدین المضمومة لا قبض العین) یعنی میرسد و لوکیل قبض دین مخصوص

نزد امام اعظم تا که اگر اقامت مینه کرده و عاقلانه بنظر که در این تفادین کرده یا برادر کرده است مقبول نیست  
 وی بخلاف این که خصوصیت کردن نمیتواند و همچنین است بر و استیحه از امام اعظم یعنی تیرید مرد وکیل لقبض  
 عین را که خصوصیت کند تا که اگر وکیل ساخت قبض عید و بعد اقامت مینه کرد بر اطلاق موکل مقبول نیست  
 وی در اثبات عتق و قیاس نیست که دفع عید کند وکیل چونکه اقامت مینه بر غیر خصم است لیکن شنیده میشود  
 از برای دفع خصوصیت بی آنکه ثابت شود عتق در حق موکل و لایقصرید الوکیل قبض العبد و نقل المرأة ان  
 اقامت محجبه علی العتق و الطلاق بلا توتها یعنی کوتاه کرده میشود وکیل را قبض عید و نقل مرأة  
 اگر قائم شود و محبت بر عتق و طلاق یعنی آید بر حلی و گفت که وکیل از جانب فلان غائب ام که بر سر امرأة  
 و غلام دی را بفلان موضع و امرأة اقامت مینه کرد که موکل طلاق کرده است و غلام اقامت مینه کرد  
 که موکل آزاد کرده است کوتاه کرده میشود وکیل را بی آنکه ثابت شود عتق و طلاق در حق اقرار  
 الوکیل بالخصوصه عند القاضي لا عند غیره ایضاً صحیح است اقرار وکیل خصوصیت بر موکل نزد قاضی  
 صحیح نیست نزد غیر قاضی خواه وکیل از جانب بیعی بود که اقرار کند قبض را برادر خواه از جانب مدعا علیه  
 که اقرار کند بختی که بر موکل است لیکن هر چه گاهی که گواه ای داد یا اقرار وکیل در غیر مجلس قضا قاضی  
 اخراج میکند وکیل را از وکالت غیر سوء خصوصیت و بر آنرا که تناقض کرده است در این نزد امام اعظم  
 و امام محمد است و نزد امام ابو یوسف صحیح است اقرار وی اگر چه در غیر مجلس قضا بود و نزد امام شافعی و  
 امام زفر صحیح نیست در مجلس قضا و نه در غیر مجلس قضا و موکل عزل وکیل یعنی میرسد مرد موکل را  
 عزل کند وکیل خودش را از وکالت اگر وکیل حاضر بود و خصم غائب بود و خواه موکل که عزل کند  
 وکیل از جانب مدعی بود که چنانست عزل و مدعی اگر از جانب مدعا علیه بود خالی ازین نیست که البته  
 مدعی است یا بی عزل در صورت اول رواست بخلاف ثانی که بی حضور مدعی روانیت (رواقعت  
 علی علمه) یعنی موجودست عزل موکل بر علم وکیل تا آن وقت که خبر عزل موکل نرسیده است وکیل و موکل  
 خودست و نزد امام شافعی معزول میشود (ویربط الوکالت بموت احدیما) یعنی باطل میشود وکالت  
 بموت وکیل یا موکل (و جنونه مطیقا) یعنی باطل میشود وکالت بسبب مجنون شدن وکیل در حالتی که مطبوع

بود یعنی مستوعب بود عرب میگوید که اطلق الغنم السالبة یعنی همه آسان را گرفت ابرو و خون مطلق بجا هست نزد امام ابو یوسف زیرا که جنون یک ماه مسقط اوله است و یک روایت از امام ابو یوسف اکثر از یک بشانه روز است زیرا که مسقط پنج وقت نماز است نزد امام محمد یک سال کامل است و فتویٰ برین است زیرا که استمرار عبادت همچون صلوة و صوم و زکوة در یک سال است (و لحاقه بدار الحرب حرماً) یعنی باطل میشود و کالت بسبب پیوستن به بدار الحرب گفته اند حکم مذکور که بطلان و کالت بسبب لحاق بدار الحرب برابریست بکم قاضی و بکم قاضی قول امام اعظم است زیرا که تصرفات مرتد موقوف است نزد امام اعظم پس همچنین است بعد از آن اگر مسلمان شدنا فذمت و کالت و اگر مقتول شد یا بدار الحرب ملحق شد باطل میشود و کالت و اما نزد امامین نافذ است تصرف فی و باطل نیست مگر موت یا قتل یا بکم قاضی لحاق (و کذا البعیر موقوفه کالتاً) جبره ما ذونا و افراق الشریکین ان لم یعلم به و کیلیم) یعنی همچنین است که باطل میشود و کالت بسبب عاجز شدن موکل در حال تنگدستی او و نداشتن موکل و بسبب جدا شدن دو شریک از شرکت یعنی مکاتبی که وکیل کرده بود و بعد از آن در بندگی درآمد یا مافذ نیکه وکیل کرده بود بعد از آن مجبور شد یا یکی از شریکین وکیل کرده بود و ثانی را در تصرف و مال شرکت بعد از آن جدا شد از شرکت در جمیع اینصورت مذکور باطل میشود و کالت اگر چه عالم نباشد باین مجز و افراق وکیل ایشان (و تصرف الموکل فیما وکل) یعنی باطل میشود و کالت بسبب تصرف کردن موکل در حال تنگدستی وکیل کرده است و رانجا خواهد قابل تصرف باشد بعد از بدین موکل چنانچه وکیل کرده بود و باعناق عهده موکل خود اعناق کرد و خواهد قابل تصرف باشد چنانچه وکیل کرده بود و کما حق المرأة خود موکل کس کرد بعد از آن طلاق آن کرد که در اختیارش وکیل است و کس کند موکل

## کتاب الشریکه

بدانکه شرکت در لغت اختلاف است و ترکیبی و دلالت بر اختلاف میکند و اطلاق کرده میشود برین اسم را بر عقد شرکت اگر چه موجود نباشد اختلاف چونکه عقد بسبب اختلاف است و در شرح است که گفته است حضرت (سی) شریکه مکاتبی است ان یکا لاشان عینا و کل کا جملی فیما الصاجه) یعنی شرکت بر دو نوع است یکی شرکت ملک است و این شرکت مکاتبیست که اکاب باشند و کس حتی صحن را خواهد میراث بود و خواهد بغیر میراث

همچون شراویده صدقه و وصیت و ایتیلاد یا مخلوط شده باشد مال این دو شریک بی صلح این دو شریک یا  
 مخلوط شده باشد این طور که تمیز نشود از یکدیگر همچون خلط گنم گنمدم و هر یک از دو شریک همچون اجنبی اند.  
 و مال آن دیگر پس جائز نیست تصرف یکی از دو شریک بی آن دیگر و اگر فروش یکی از دو شریک حصه خود  
 یا اجنبی جائز نیست بی اذن شریک در صورت خلط متمنع التیخ بخلاف صورت دیگر که رواست و اگر شریک  
 فروشد در صورت اول نیز رواست (و شرکه عقد و رکعها الايجاب القبول) یعنی دوم شرکت عقد  
 است و در کنفی ايجاب قبول است کی گوید شریک شدم درین چیز و دیگری گفت قبول کردم و در شرطها  
 ان لا یلعین لاحدهما و اراهم من الریح یعنی شرط شرکت عقد نیست که تعیین کرده نشود از برای یکی از  
 دو شریک در هیچ راهی زیرا که این شرط قطع شرکت میکند از جهت آنکه احتمال دارد که بعد از اراهم معینه چیزی بماند  
 نماز که شرکت باشد در آن چیز (و بی اربعة اوجه مفاوضه و بی شرکه تساویین مالا و حرته و دنیا) یعنی شرکت  
 در چهار نوع است مفاوضه است و عنایت و قبل است و وجوه است و این شرکت مفاوضه شرکت دو کس است که  
 برابر باشند در مال در حریت و در دین پس صحیح نیست شرکت میان حرد و عبد و صبی بالغ و میان و صبی دو ساله  
 و همچنین است که صحیح نیست میان مسلم و کافر و جائز است نزد امام ابو یوسف میان مسلم و کافر یکین کرده است  
 و نزد امام شافعی جائز نیست شرکت مفاوضه و مفاوضه در نفق مساوات است و گفته میشود وفا و خنده که این  
 جزا داد و در ادر فلان یعنی که دخل کرده و می گفته میشود الناس فی فی که این برابراست باین نیستان ایشان  
 و در شرعیت آنست که مذکور شد و مراد مساوات در مال است که صحیح بود و در بی شرکت همچون در اراهم و ثانیه و اداد  
 غیر این مال مذکور ز ادائیگی نیست همچون عوض عمار و دیون (و صحیح لو کاله و الکفاله) یعنی تقصیر  
 شرکت مفاوضه و کالت و کفالت را یعنی هر یک از شرکین کفیل آن دیگر اند در معاملات زیرا که مقتضای مفاوضه  
 مساوات است پس هر یک ازین دو شریک کفیل آن دیگر اند در تصرف و همچنین است که هر یک ازین دو کفیل آن دیگر  
 اند و در شرک این از دو شریک با حق مطالبه شمس است اذان گیر و مشتری کل و احد لهما الاطلا  
 ابله و کسوتم) یعنی هر چه گاهی که مفاوضه تقصیر و کالت بود پس خریده شده هر یک ازین دو شریک مرابین دو  
 شریک است مگر طعام و کسوتمانی که از مشتری واقع میشود و کل دین لازم احد هما صحیح فی الشرکه کاشف

و نحو دصمن الاخر یعنی بن اذان که مفاد دصمن کفالت بود پس هر دینی که لازم شد یکی ازین دو شرکت را  
 را بسبب امر که صحیح است در آن امر شرکت همچون شرک اشل شرک بیع و اجاره بود مثلاً چنانچه با جرت گرفت  
 شخص را با و ابه را در تجارت و هر را هر سه که مطالبه جری کند لازم کردم که خواهد بود تجارت با اتفاق است  
 ولیکن در غضب یکی از دو شرکتی که هلاک شدن می درید وی ضامن میشود هر دو نزد امام اعظم و امام محمد  
 بخلاف امام ابو یوسف اما هر چه گاه یک لازم شد وین بسبب امر که صحیح نیست در وی شرکت همچون کحل و غلام  
 و صلح از دم عهد و لقمه ضامن نمیشود آن دیگر اگر قرض کرد یکی از دو شرکت لازم میشود بر آن دیگر همچنین  
 اگر قرض داد نزد امام اعظم و نزد امامین لازم نمیشود وین یکی از دو شرکت بر آن دیگر گرد قتی که حق رجوع  
 بود در شرکت را زیر که ترجیح است در اول مرتبه (و ان در شرا احدیها او و سب له ما صح فیها الشراک  
 و قبض صارت عنانا) یعنی اگر و ارث شد یکی از دو شرکت یا بخشیده شد در این شرکت را چیزیکه صحیح است  
 در آن چیز شرکت و قبض کرد دیگر و صدقه متاد صدقه متاد عنان و مناد صدقه باطل میشود و بعضی گفته اند که غیر  
 شرک نیست در ارث (و فی العرض و التقاربی مفاد صدقه) یعنی در میراث امدن عروض و تقارباتی  
 بیامد مفاد صدقه زیرا که مساوات در غیر مال شرکت شرط مفاد صدقه نیست نه در امتداد و در بقا (و عنان هر  
 شرکتی فی کل تجارة او فی نوع) یعنی دوم ازان چهار نوع عنان است چه آنکه عنان اخذ است در لغت  
 از عن یعنی عرض گویا که عرض کرده شده است وین دو شرکت چیز را و شرک شده اند در آن چیز را  
 و اخذ از عنان فرس چونکه هر یک ازین دو شرکت عنان تصرف را داده اند آن دیگر در شرکت است  
 آنست که گفته است مصنف یعنی شرکت عنان شرکت است در همه انواع تجارت یا در بعضی نوع تجارت او  
 بعضی مال و مع فصل مال احدیها و تساوی مالیهما مع تفاوت الرجح) یعنی صحیح است شرکت عنان  
 بعضی مال و زیادتی مالی یکی از دو شرکت بر آن دیگر و تساوی با تفاوت الرجح اینست که مال نصف  
 بود و رجحان اثنائاً و بر عکس مثلاً و دصمن نیست کفالت را (و کون احدیها دراهم و الاخر و نایر و کلاً  
 یعنی صحیح است شرکت عنان یا بودن یکی از دو مال دو شرکت دراهم و دیگر است و نایر و همچنین است که صحیح  
 است شرکت عنان بی خلط کردن دو مال بیکدیگر بخلاف امام زکریا و امام شافعی و این مخالفت بنا بر است



که خط شرط است نزد امام شافعی و خط تحقق نیست و در وجوه مختلف الجعفری نزدیک صحیح است بی خلط  
 دو کل مطالب ثمن مشتری لا یمخر یعنی هر یک ازین شرکین هر چه گاهی که خریدند چیزی را مطابق کرده میشود  
 ثمن در این مشتری باید از شرک دیگر زیرا که شرکت عنان ثمن و کالت است نه کفالت و حقوق عقد راجع  
 بکل است پس هر که خریده است ثمن را دی جواب گوید (فم راجع علی شرکیه بخصه ان لواء من مال)  
 یعنی بعد از آن رجوع میکند مشتری بر شرک خود من بخصه خودش اگر ادا کرده باشد ثمن را از مال خودش و اگر  
 گفت خریدم بعد از مال خود ثمن را ادا کردم و در این بعد درین در صورت اثبات برگشت از مال  
 خصمان الما بالتقرین و الفلوس الناقصه والتبره والنقرة ان تعامل الناس بهما یعنی صحیح نیست  
 معاوضه و عنان اگر تقدیر کند و در این دو نایم و فلووس شهر را بود و بطای غیر مضروب و بقره غیر مضروب  
 اگر معامله میکرد باشد مردم بطای و بقره غیر مضروب و بعضی گفته اند که صحت شرکت فلووس قول امام صحیح  
 و نزدیکین این نیست و صحیح است که شرکت در فلووس صحیح است بالاتفاق دو با عرض بعد از آن با ع  
 کل نصف عرضه نصف عرض الاخر یعنی صحیح است شرکت بعروض بعد از آنکه فروخت هر یک از  
 شرکین نصف عروض خود را نصف عروض آن دیگر بعد از آن عقد شرکت میکنند خواه معاوضه بود و خواه  
 عنان و این رؤس بعروض رؤس مال شرکت میشود و هیچ بقدر ملک است و این نصف نصف در صورتی  
 است که قیمت متاع دو شرک برابر باشد اگر متفاوت باشد با نظیر که قیمت عروض یکصد و نیا بود و  
 عروض آن دیگر چهار صد و نیا بود مثلاً فرشد صاحب اقل چهار حصه از پنج حصه عروض خودش را یک  
 حصه از پنج حصه عروض آن دیگر تا مجموع عروض در میان باشد و هیچ در میان ایشان انصافاً باشد این طوری  
 که صاحب اقل یک حصه بگیرد و از پنج حصه پنج و صاحب اکثر چهار حصه گیرد و از پنج بر دو ملک مال او  
 مال اخدها قبل الشرا و بقصد آن یعنی ملک شدن مال شرکین یا مال احد شرکین قبل از شرا فساد میکند  
 شرکت را و او علی صاحب قبل الخلط یعنی یا اینها ملک بعد از خلط علیهما یعنی ملک مال بر صاحب است  
 پیش از خلط کردن این دو مال در یکدیگر که ملک شود و بعد از خلط بر هر دو شرک است و از مال بنا بر  
 که هر یک از شرکین این اند و در مال انال در ثانی بنا بر آنست که معلوم نیست که مال ملک شده است یا اگر

اگر بپاک شد مال یکی از شرکین بعد از خریدن آن شرک یک دیگر از مال خودش بپاک ازال و شرک است  
 بر جمع میکند بر آن شرک دیگر بجهت خودش از شریک دیگر که مبیع از آن هر دو شرک است پس تیسر و بپاک  
 مال یکی از شرکین در کل من شرکی مفاد ضمه و عثمان آن یفصح و یودع و یضار و یبذل و کل یعنی  
 می رسد بر هر یک از دو شرک را که میان ایشان شرکت مفاد ضمه بود یا عثمان بود یا یکی که بضم  
 و یا یعنی که از برای دوی تجارت کند بی نزد و یا و بعیت گذارد و اس المال را یا بضم تبه و در اس المال را یا  
 و کل سازد به جمع و شرائن و المال امانه فی یدیه یعنی راس المال امانت است در ید هر یک از شرکین  
 که ضامن میشود بی تعدی و شرک الصانع و القبل و بی ان لیشرک صانعان کما طین و خیاط  
 و صبلع و یقبلان العمل باجره میثاق و صحت ان شرط العمل لصیق المال اثباتا یعنی سوم از این  
 چهار نوع شرکت صنایع و قبل است و این شرکت صنایع که شرکت قبل گفته میشود اینست که شرک ششده  
 بر جمیع دو خیاط یا یک خیاط و صبلع و قبل کنند عمل بزرگ در میان ایشان بود این نزدیک است به نوع شرکت  
 اگر چه شرط کرده شده باشد که عمل لصفت بوده اجرا اثبات شود یعنی یک حصه از یکی بود و دو حصه از یکی و در  
 خلاف امام شافعی است و لازم کلا عمل قبله احدی و یطالب لاجر یصح الدقع ایله الکسب میثاقان عمل  
 احدی یعنی لازم است هر یک از این دو شرک را عملی که قبول کرده است آن یک را یعنی یکی از دو شرک قبول کرده  
 عملی را بر آن شرک دیگر نیز لازم است که کند آن عمل را و می رسد که مطابق اجرا کند آن شرک یک دیگر از متاجر اگر چه  
 تخمین نیز از دوی بوده باشد و هم نیز در متاجر و طبع اجرا آن شرک دیگر که باجرت گرفته است ویرا و آنچه از  
 سبب حاصل شود در میان این دو شرک است اگر چه عمل را یکی کرده باشد بآنکه شرکت صنایع می تواند که مفاد  
 بود و می تواند که عثمان بود و مفاد ضمه است که مذکور باشد در لفظ مفاد ضمه یا بطور که شرط کنند در عمل و در  
 احصای از عمل سادی بودند و هر یک کفیل یکدیگر باشند در حقوق شرکت تا که رعایت کرده میشود درین شرکت  
 شرائط مفاد ضمه یا بنا بر دو مساوات مطلقه که لازم مفاد ضمه است اگر مساوی نبود که مفاد بود این امور  
 مذکور به با اینطور که شرط کنند که عمل از یکی ثلث بود و از آن دیگر ثلثان بود و اجزیه را نیز بطور بود شرکت عثمان  
 میشود و همچنین است اگر لفظ عثمان مذکور باشد تا که شرائط عثمان معنی میشود درین شرکت دو شرکت الوجود

همی ان لیسر کا بلا مال بان لیسر یا بوجوہا وینجا یعنی چهارم ازان نوع شرکت بوجوہ است این شرکت  
 بوجوہ نیست کہ شرکت شوند و دکن بی مال تا کہ خرید بسبب روشناختی ایشان فروشند یعنی دو کیلہ روختا  
 مردم اند و از مردم چیزی خریدند و فروشد و آنچه از مردم گرفته اند بمردم دهند و ہر چه حاصل از زمین شود  
 بیکدیگر شرکت باشد و این شرکت را شرکت و جوعہ میگویند و توضیح مفاد و ضمت و مطلقا عنان و کل کیل  
 (الآخر) یعنی صحیح است شرکت و جوعہ بطریق مفاد و ضمت و قیاس حایت کردہ شود بشرائط مفاد و ضمت را با بطور کہ  
 شرکتیان از اہل کفالت باشند لفظ مفاد و ضمت را مطلق شرکت یعنی بی تقلید نوعی عنان است و ہر یک از این  
 شرکتیین فکیل آن دیگر اند و بیع و شرا اما اگر قید بیفاد و ضمت بود ہر یک وکیل اند و فکیل اند (فان شرط  
 مناصفۃ مشتری او مثلثۃ فالج کذلک شرط الفضل باطل) یعنی اگر شرط کردہ اند دو شرکتی کہ  
 بیع ایشان نصف است بود و یا بشا لہ بود پس بیع نیز بچنین میشود و شرط زیادتی باطل است چنانچہ شرط کردہ  
 کہ بیع میان ایشان نصف بود و بیع بمثلت بود مثلاً زیرا کہ بیع درین شرکت بسبب ضمان است  
 و ضمان بقدر ملک است در بیع و لا یصح الشریکۃ فی اخذ المباحات یعنی صحیح نیست شرکت در اخذ مباحات  
 همچون شرکت در ہیزم کشی یا علف کشی یا صیادی یا آب کشی یا خاک کشی یا میوہ چینی لاکوہ و نمک کشی  
 (و محضت بمن اخذ و لا یصحقت ان اخذ با) یعنی مخصوص شدہ است ایشان مباح کہ یکدیگر اخذ کردہ  
 و بر آن دیگر بیع نیست اگر عمل نکردہ باشند و نصف کردہ شدہ است اگر اخذ کردہ باشند و بی ایشان  
 خلط کردہ باشند زیرا کہ استواء در اخذ مستلزم استواء و ملک است (و لمحیر فی صاحب العدة اجر المثل  
 و لا یزاد علی نصف التیمۃ عند ابی حنیفۃ خلافاً لجمہ) یعنی اگر عمل کردی و دیگری اعانت کرد چنانچہ  
 شرکت بود و در ہیزم کشی مثلاً کہ ہیزم را بید و دیگر جمع کرد یا بید را جمع و دیگری برداشت یا مرکب ہار  
 کردہ یا شرکت بود و در آب کشی یکے را استرست یا استرست و دیگری آب کشی کرد کہے را کہ یاری کردہ است  
 و در صاحب عتدہ است و این استر و استر را جز مثل است و زیادہ کردہ نمیشود و نصف قیمت یا خود و صورت  
 ہیزم کشی مثلاً نزد امام اعظم و امام ابو یوسف یعنی اگر اجر مثل زیادہ است نصف قیمت میدہد و اگر نصف  
 قیمت زیادہ است اجر مثل میدہد و نزد امام محمد اجر مثل است آنقدر کہ باشد (و البرک فی الفاسدۃ علی قدر

مال یعنی بیع در شرکت فاسده بقدر مال مست یعنی چنانچه مبلغ کند بیع یکی از دو شریک تعیین کرد و بگوید  
 کردند در عین شرکت این شرط فاسدست و مقید شرکت است و بیع میان ایشان بخصف است و بطل  
 بالموت و الجنون و الحاق مرتد) یعنی باطل میشود و شرکت سبب بیعت یک از دو شریک با مردی که  
 همچنین است که باطل میشود و سبب جنون یکی از دو شریک سبب الحاق و الحاق بقتل که قاضی حکم کرد و شرط  
 الحاق و استدادوی دولت تیرک حدها مال الاخرالاباذه) یعنی زکوة مذکوره یک از دو شریک مال شریک  
 دیگر را بی اذن وی زیرا که نائب یک گیرنده در تجارت نه در زکوة رفان اذن کل فایدا و لا حصص الحاقی  
 وان ادیا معا صمن کل قسط غیره) یعنی اگر اذن کرد در یک از شریکین آن دیگر را که ادای زکوة کند  
 بعد از آن ادا کرد و بد هر دو ای ایشان لیکن بر سبیل تعاقب سمن میشود ثانی و اگر هر دو ادا کرد و بیکبار  
 نیست که بیکریض سمن میشود هر یک حصص آن و اگر زکوة آنکه ضمان ثانی در صورت تعاقب مذیب امام اعظم  
 است بخواجه عالم بادی شریک بود و خواجہ بود و نزد امین اگر عالم بادی صاحب بود ضمانت شده  
 و الا فیشو و ذیر و ایت صح از امین عالم بود و ضمانت میشود و همچنین است خلافت و وکیل بادی  
 زکوة هر چه گاهی که ادا کرده است بعد از ادای موکل عالم بود و نود و اگر گفته شود هر چه گاهی که ادا کرد  
 وکیل موکل معا سزا و نیست که ضمانت شود وکیل نزد امام اعظم زیرا که ادای موکل سابق نیست بادی  
 وکیل جواب نیست که ادای موکل اگر چه سابق نیست در ظاهر لیکن سابق است در اعتبار و تقدیر زیرا که  
 موکل اقرب است از تصرف وکیل پس سابق اعتبار کرده میشود در معنی چنانچه وکیل بیع و موکل هر چه گاهی که  
 بیع کردند معا و بیک بیع معا کرد و بیع موکل ناقص است بیع وکیل

### کتاب المضاربه

بنا بر مضاربه در لغت بانچه دست از قول عرب که مضرب الارض یعنی میر کرد و در ارض از وی دست قول خدا  
 تعالی که آخر و نیشریون فی الارض یعنی آنانی که میر میکنند و در ارض از برای تجارت و در شرح آفت که  
 گفته است مستث از عقد الشریک فی المبیع بال من رجل و عمل من استسمر یعنی مضاربه عقد  
 شرکت است و در بیع که مال از یک بود و عمل از دیگری و به تسمیه من نوع عقد مضاربه است که غالب در بیع

و رارض است بنا بر تحصیل ربح (دری ابداع او لا و تکوین عند عمل و شرکت ان ربح و غضبان خالص  
و بضاعت ان شرط کل الربح لما لا کف قرض ان شرط المضارب اجاره فاسده ان فسدت فلا ربح  
له بل اجر عمله ربح اولای یعنی مضارب است ابداع است در اول پس مضارب این است مال در دست و  
امانت است و تکوین است نزد عمل مضارب شرکت است اگر سود کند چه نکند شود از عمل مال حاصل شده است  
پس شریک باشد و غصب اگر مخالفت با صاحب مال کرده باشد زیرا که تعدی بر مال غیر میشود و بضاعت  
است اگر شرط کرده شده باشد که همه ربح مرا مالک را بود و قرض است اگر شرط کرده شده باشد که همه ربح  
مرا مضارب را بود و اجاره فاسده است اگر فاسد شده باشد مضاربته و بعد از فساد ربح نیز سه مضارب را  
بلکه مزد عمل می میرسد سود کند عمل مضارب خواهد کند و برداشتی از امام ابو یوسف اگر سود نبود مزد نیز سه  
تبدانکه مضاربته هر چه گاهی عقد شرکت باشد در ربح چگو و بضاعت یا قرض بود حاصل نیست که گوید مضاربته  
ابداع است و تکوین است و غصب او دفع مال بر دیگر می اعل کند بشرط آنکه ربح مرا مالک را بود و بضاعت  
است و بشرط آنکه عامل را بود و قرض است و لیکن این نوع دفع مال را در مسلک مضاربته ذکر کرده شده است  
بر سبیل تقلید چنانچه گفته میشود شمسین آفتاب ماه را که آفتاب را بر ماه غالب اعتبار کرده بر ماه اطلاق  
کرده اند و همچنین است که گفته میشود قمرین که ماه را بر آفتاب غالب اعتبار کرده بر آفتاب اطلاق کرده  
شده است (و لایزال علی ما شرط له خلافاً لهما) یعنی زیاده کرده نمیشود و مشروط نزد امام ابو یوسف  
خلاف در امام محمد را که آنچه اجر مثل است داده میشود و لا یضمن المال فیها کما فی الصحیحه یعنی ضامن  
نمیشود و مال را مضارب در اجاره فاسده همچنانکه ضامن نمیشود و در اجاره صحیحه و لا یصح الا بالصحیح  
فیہ الشریکه یعنی صحیح نیست مضاربته بر مال که صحیح بود آن شرکت همچون دراهم و دینار نزد امام اعظم  
و امام ابو یوسف یا قلو س را نیز نزد امام محمد غیر این اشیاء را نیز نیست (و یسلیم له المضارب شیوع  
الربح بینهما) یعنی صحیح نیست مضاربته بر مگر به تسلیم مال مضاربته مضارب تا ممکن شود عمل مشایع بودن ربح  
میان رب المال و مضارب اگر شرط کرده شده هر یک ازین شرکت میکنم را دراهم معصوده از ربح فاسد  
است این شرط حاصل نیست که هر شرطیکه قطع شرکت در ربح میکند یا موجب خالت ربح است فساد میکند

مضاربه را و شرطیکه مفید بیع است مفید مضاربه نیست بلکه شرط فاسد است پس (و المضاربه مطلقاً  
 بین بیع منقذ و بیع الا باجل لم یعمد یعنی میرسد مضاربه را در مطلق مضاربه یعنی تعقید نکرد و باشد  
 زمانه یا مکانی یا نوعی از تجارت است که فروخته بشود و لیکن اگر باجل که معروف و مشهور بود میان تجارت که میرسد  
 مضاربه را که فروخته آن اجل (و ان یشری و یوکل بها و یأفرای یعنی میرسد مضاربه را که بخرد و اوکل  
 سازد و بیع و شرا از جانب خود و مسافرت کند بال مضاربه و بردایتی از امام محمد جائز نیست و بردایتی  
 از امام اعظم و امام ابو یوسف اگر منع کرده باشد مال را در مضر حال آنکه این مضاربه از آن مضرست جائز  
 است مسافرت بکلمات رفع وی در غیر مصروی بود جائز است (و بیع و لورب المال و لا تضییع  
 یعنی میرسد مضاربه را که بیضاعت دهد مال را و اگر چه بر مال دهد فاسد نمیشود مضاربه با بیضاع  
 رب المال در بود و یرتقن و یرتقن و یوجز و یساجر و یحیال باليمن علی الایسر و الا عسر یعنی  
 میرسد مضاربه که ولایت کند مال مضاربه را و گیرد و گیرد و کند و با جرت دهد یا جاریه گیرد و اگر مال مضاربه  
 را فروشد ثمن وی را حواله شود خواه مومر بود آن شخص خواه عسر و لا یقرض و لا یتدین الا باذن  
 المالك یعنی قرض نگیرد و بغیر قرض نمیکند مگر باذن مالک که اعمل بر یک است گفته باشد (و لا یضارب  
 و لا یحکطه بآله الا باذن او باعل بر یک است) یعنی میرسد مضاربه را که مال مضاربه را بمضاربه دهد یا  
 خنط کند به مال خودش مگر باذن مالک گفته باشد اعمل بر یک و قلوب قیل هذا و قصر و حمل بآله تیرغ  
 یعنی اگر گفته شده باشد اعمل بر یک و خیر مضاربه بمال مضاربه یا نه را و قصارت که ذی امتاعی را  
 خیر و عملی کرد به مال خودش بیع است این عمل وی از مال مضاربه محسوب نمیشود زیرا که مالک قرض کرد  
 نیست و خلافت ما اذا صیغ احمر یعنی بخلاف آنکه هر چه گاهی که رنگ کرد یعنی رب المال اعمل بر یک  
 گفت و مضارب جامه خرمه و منی کرد و شریک است مضارب و در حج بر رب المال زیرا که در اعمل بر یک  
 داخل است رنگ کردن و خلط کردن مال خودش را با مال مضاربه بخلاف تصاهر است و عمل که خلط مال  
 مضاربه نیست چنانکه صیغ احمر گفته است مصنف تا که اگر با و سازد داخل نیست در اعمل بر یک زیرا که سیاه  
 تصبان است و امام اعظم اما سائر الالوان غیره و او یحییون احمر است (و لا یجوز لیه و سلطه و قیاس و مخصصاً

عینه المالك فان جاء ضمن وله ربحه، یعنی تجاوز کند بحدیر او سلمه را و وقتی را شخصی را که تسبیح کرده است مالک و اگر تجاوز کرد ضامن میشود و مررب المال را است کج مال مضارب را و لا یزوجه عبد او و لا یشتری من یعق علی رب المال فلو اشتری ظلم مضارب یعنی تزویج نمیکند عبد را و کنیز کی را که از مال مضارب تبست و نمیخرد که را که آزاد میشود و مررب المال و اگر خرید که را که آزاد میشود و مررب المال مر مضارب راست و از مال مضارب محسوب شود و لا من یعق علیه ان کان یزج یعنی نمیخرد مضارب که را که آزاد میشود و مررب مال اگر باشد در مال مضارب ربحی و لو فعل ضمن ان لم یکن یزج صح یعنی اگر خرید مضارب کسی را که آزاد میشود و دی ضامن میشود و اگر در مال مضارب ربح نباشد خریدن وی صح است (و نفقه مضارب عمل فی مضره فی مال نفسه) یعنی نفقه مضارب بیکه عمل در مضر خود میکند در مال مضارب است نه از مال مضارب (و فی سفره طعامه و مشربه و کسوته و اجرة خادمه و غسل شبابه و رکوبه کرا و شرا و غلفه فی مالها بالعرف و ضمن الفضل) یعنی در سفر مضارب طعام و مشرب و کوبه و جامه وی و اجرت خادم وی و خرج جائیه شستن وی و مرکب سواری وی خواه بکرایه و خواه بشرا و دو غلف این مرکب در مال مضارب است بمقدار معروف و بقدر و ضامن میشود و زیادتی را اگر تجاوز کند از عرف و عادت (و ما دون سفر نفقه و الیه و لا یت مالیه کالسفر) یعنی ما دون سفر و جبیکه چاشت میکند آنجا و بیوته نمیکند بائش یعنی مسافت بطوری است که صباح میرود و بپگاه نمیتواند آمد همچون سفر است پس نفقه از مال مضارب است و الا بمنزله آنست که در محضر است و در دور روایت است از امام اعظم (فان کج اخذ المالك ما اتفق ثم قسم الباقی) اگر سود کند مال مضارب اخذ کند مالک اول مبلغی را که نفقه کرده است مضارب در حق خودش تا تمام شود و اس المال بعد از ان قسمت کند باقی را زیرا که شریعت تقسیم بعد از تسلیم راس المال است و ان فی حق المضارب مضارب به الاذن ضمن عند عمل الثانی و قبل عند ربحه یعنی اگر رفع کرد مضارب مال مضارب را بمضارب بے اذن مالک ضامن میشود مضارب اول در وقت عمل مضارب ثانی نزد مالین و برود که امام اعظم نیز که بطور مضارب بعد از عمل است و گفته شده است از امام اعظم که ضامن میشود در وقت

هیچ مضارب ثانی زیر که دفع قبل از عمل ابداع است و بعد از عمل ابداع است و مضارب مالک این  
 دو است و بعد از آن هیچ شرکت ثابت میشود پس خاص میشود چنانچه خلط کرد و مال مضاربه را بمال غیر او صح  
 ان شرط بعد از مالک شئی لعل مع المضارب یعنی صح است اگر شرط کرده شود از برای عید مالک  
 چیزی را تا عمل کند با مضارب و بطل موت احدی و لمحاق المالک مرئیا یعنی باطل میشود  
 مضاربه بسبب موت یکی از مضارب و رب المال و بسبب لمحاق مالک بدار الحرب مرئیه و لمحاق  
 مضارب بدار الحرب باطل میشود مضاربه و لا تیغزل حتی تعلیم بعزل یعنی منقول میشود مضارب  
 بعزل رب المال تا اوقت که عالم شود بعزل رب المال و قلعو علم فله بیع عرضها ثم لا یصرف فی  
 تمه و لا فی نقد حص من جنس راس المال من جنس راس المال حال است از قاعل نفس یعنی اگر  
 سالم شود مضارب بعزل رب المال میرسد مضارب را بیع عروض مضارب لیکن بعد از آن تصرف نمیکند  
 و رخصت این عروض و نه در اهرم و نه تأثیر که نقد کرده شده است از جنس راس المال مضاربه است و  
 نقض بضایع بجه نقد کرده شده است (و یبدل خلاصه) یعنی تبدیل میکند مضارب خلافت راس المال  
 را بر راس المال یعنی اگر راس المال در اهرم بوده باشد و نقد و تأثیر بود تبدیل میکند و تأثیر را به در اهرم تا از  
 جنس راس المال شود و بعد از آن تسلیم میکند (و لو افترقا و فی المال دین یومر بطلبه ان کان کما  
 و لا یوکل المالک به) یعنی اگر جدا شدند مضارب و رب المال از شرکت چنانکه در مال دین است  
 میشود مضارب بطلب دین یعنی جبر میکند حاکم به طلب بین مضارب را اگر در مال مضارب تریج باشد زیرا که  
 عمل با جبر میکند و الا وکیل میآورد مضارب مالک را بعد از افراق (و کذا سائر الوکلاء) یعنی همچنین  
 جمیع و کلا یعنی وکیل اگر ائتماع کند از طلب ثمن جبر کرده میشود بر طلب ثمن بلکه وکیل میآورد مالک را تا طلب  
 کند ثمن از مشتری (و البیاع و الساری بجران علیه) یعنی بیاع دلال است و منی تحسار که بزرگ کسی است  
 که غمروستانی را میفروشد بکالت یعنی بیاع و سمار را جبر کرده میشود بر طلب ثمن از مشتری (و مالک  
 صرفت الی الراجح اولاً) یعنی اینکه مالک شد از مال مضارب صرفت کرده میشود و بیع اول بار نه براس  
 المال زیرا که بیع تابع است و راس المال اصل است و مالک مصروف به تابع میشود و نه باصل همچنانکه



بلایک را در زکوة اول بقبول صرف کرده میشود نه بخصانت را ان قال المالك علیست نوعا صدق المضارب ان حجر یعنی اگر گفت مالک که تعیین کردم نوعی از تجارت را تصدیق کرده میشود مضارب را با یمن اگر انکار کن زیرا که انکار در مستلزم دعوی عموم تجارت و اصل در مضارب عموم است قول قول که است که مدعی اصل است و ان ادعی کل نوعا صدق المالك یعنی اگر هر یک از مضارب در مال دعوی نوعی میکند چنانچه رب المال گفت که امر به بزازی کرده بودم و مضارب گفت که امر بصرافی کرده بودی در صورت قول قول رب المال است و کذا ان قال بضاعة او و ولیقه و قال ذوالیدانه مضاربة او فرض یعنی بچنین است که قول مالک است اگر گفت مالک که مال بدست تو بطریق بضاعت است یا و ولیقت و صاحب ید گفت که مال بدست من مضاربة است یا گفت بقرض است زیرا که ذوالید در معنی دعوی مالکیت مال یا ربح میکند و مالک شکر است

### کتاب المزارعة

بدانکه مزارعة مفاعلة است یعنی زراعت و گفته میشود زرع الله المحرم یعنی رو یا نبهه است الله تعالى لشت را و قول عرب که زرع الارض للزرع یعنی کار کرد در ارض زمین نا از برای زراعت و اسناد زرع بزراع از قبیل اسناد فعل است بسبب بچنین نقل کرده است شایع مولانا فخر الدین از مغرب شرع آنست که مصنف گفته است (ای عقد الزرع بعض الحاج) یعنی مذکور عقدیست بر فعل لشت چنانچه آنچیزیکه بیرون می آید از زمین و مزارعة مفاعلة چنانچه مذکور شد تقاضای فعل از دو جانب میکند با آنکه فعل زراعت از یک جانب موجود میشود ولیکن مزارعت بطریق تغلیب گفته شده است همچون مضارب (ولا صح عند ابی حنیفة) یعنی صحیح نیست مزارعة نزد امام اعظم زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نمی کرده اند از مخابره که بعضی زمین بقله دادن است و دیگر با جاره دادن بعضی آن چیزیکه بیرون می آید از زمین از عمل وی در معنی اجرت یا آرد دادن است (و صحیح عند ماویة یقینی) یعنی صحیح است مزارعة نزد امامین و نهی داده شده است بقول امامین از جهت احتیاج ناسخ بزارعت (البشرط صلاحیة الارض للزرع و ایلایة العاقدین و ذکر المدة و رب البذر و جنبه و قسط الاخصر

والتخلیه بین الارض والعاقل وشیوع المحب البغی صحت مرارعه بشرط صلاحیت زمین است از برای  
 زراعت و بشرط ابلت عاقلین است و بشرط ذکر مدت است چنانچه یک سال گوید اگر ذکر کند مثلاً  
 که ممکن از زراعت نبود در آن مدت یا معیشت ممکن نبود در آن مدت در عادت فاسد است این شرط  
 و بشرط ذکر رب البذر است یعنی ذکر کند که تخم از که بود بشرط ذکر جنس تخم است و بشرط ذکر حسنه آن  
 شریک دیگر است که تخم از وی نیست و بشرط تخلیه بین زمین و عاقل است یعنی بشرط تسلیم زمین بعاقل  
 است و بشرط شیوع دانه است یعنی حاصل مشترک بود میان ایشان و زمین کرد و نشود از برای یک  
 مقدار معلومی از حاصل زیرا که بساط که همان حاصل شود پس (فبطل ان شرط ما یافی  
 کرفع البذر او المخرج تخم قسمه الباقی) یعنی باطل میشود زراعت اگر شرط کرده شود آنرا که متافی  
 بود عقد زراعت را بچون رفع تخم یاخراج بعد از آن قسمت کرده شود باقی را یعنی شرط کنند که تخم یاخرج  
 زمین را از میان برداریم بعد از آن قسمت کنیم باقی آمده را و همچنین است که باطل میشود بشرط مقدار  
 معلومی از برای یک از حاصل چنانچه معلوم شد از شرط شیوع فساد این شرط یا بشرط آنکه حاصل  
 موضع معین از یک بود و حاصل مواضع دیگر در میان بود به آنکه مراد خروج موطعت است از اخراج  
 مقاسمه بچون ربع و خمس و عشر مثلاً ابطال حق نمیکند چنانچه بشرط کردند که مشترک را برداریم بعد از آن  
 قسمت کنیم حال آنکه زمین عسری بود و دو کذا ان شرط التین لغیر رب البذر و صحح الاخر اولم  
 یعرض لیسے همچنین است که باطل میشود زراعت بشرط آنکه کاه مرغیر صاحب تخم را بردارد و حاصل  
 مشترک بود زیرا که خلاف مقتضای عقد است یا کاه یک را دادند از یکی بود زیرا که در وی قطع بشکرت  
 مقصود است که آن دانه است و صحیح است زراعت اگر شرط کنند که کاه مرغ صاحب تخم را بردارد و حاصل  
 مشترک بود و کاه دو دانه هر دو مشترک بود زیرا که شرطیست که مقتضای عقد است نه آنکه مقتضای عقد  
 نیست که هر چه حاصل شود مشترک بود و همچنین است اول زیرا که در مقصود حاصل است یا در معین عقد  
 کاه را تمام برداریم زیرا که شرکت در مقصود حاصل است و بعضی گفته اند و قتیله کاه را ذکر کنند  
 مشترک میشود بیتیبت دانه روا لا صح الا ان کیون الارض والبذر لاحد و البقر والعمل لا آخر

او الارض او العمل که و الباقی لاخر یعنی صحیح نیست مزارعت نزد اما این مگر زمین و تخم از یک جانب بود  
و کاه و عمل از یک جانب و یا زمین یا عمل از یک جانب بود باقی از یک جانب بود بدانکه مزارعت  
مستقوم بچار جزو میباشد که آن ارض است و بذرت است و عمل است و بقدرت است و باعتبار اقسام عقلی  
هفت میشود زیرا که انیت که یک از یک جانب و باقی از یک جانب بود و این هر چهار وجه تصور  
چنانچه ارض با عمل یا بذرت یا بقدر از یک جانب و باقی از یک جانب بود و دوای اول ازین چهار صورت  
جائز است و دوای دوم غیر جائز است و این است که دوای ازین چهار جزو از یک جانب است  
و دوای دیگر از جانب دیگر است و این بر سه وجه تصور است باینطور که ارض یا بقدر یا عمل از یک جانب  
است و باقی از جانب دیگر است و وجه اول ازین سه وجه جائز است و دو وجه دوم غیر جائز است  
و این مسائل را نظم کرده است مصنف زمین تنها عمل تنها زمین یا تخم اے عامل و دوای این سه  
بصورت است همه ناجائز و باطل و بر دایته از امام ابو یوسف این است که ارض و بقدر از یک جانب  
و بذرت و عمل از یک جانب بود و است (و اذا وصحت فالخارج علی الشرط) یعنی هر چه گاهی که صحیح شد  
مزارعت باینطور که شرائط صحبت موجود شد پس خارج از زمین در میان ایشان بهمان طور است که شرط  
کرده است این دو شریک رولاشی للعامل ان لم یخرج یعنی صحیح نیست چیزی از مزرعه را اگر  
خارج نشود از زمین چیزی بخلالت اینکه هر چه گاهی که فاسد شد مزارعت و چیزی حاصل نشد از زمین  
اجر مثل واجب شود بر عامل را (و یجبر من ابی عن البذر الارب البذر) یعنی جبر کرده میشود  
بر جبر کردن کسی را که ابا می کند از گدشتن مدت مزارعت و صبر نمی کند که تا مدت مزارعت گذرد و اگر  
صاحب بذر که جبر کرده نمیشود بر صبر اگر اضطراب کند و صبر نکند که مدت مزارعت گذرد و فان کسی  
بعد تا کرب العالمین سبب ان (یعنی سبب) یعنی اگر ابا کرد صاحب بذر بعد از آنکه شد کار کرده است عمل  
زمین را واجب است که راضی سازد صاحب زمین عامل را عند الله اگر چه واجب نیست از شرع چنانکه  
به امید فائده عمل کرده است و بعد از گرفتن زمین مزارعت نیست که مزرعه او را داده شود و ان  
نشد فالخارج لرب البذر و لا اخر اجر المثل و لا یزاد علی ما شرط یعنی اگر فاسد شد مزارعت بوسطه

عدم رعایت ششراک صحت مزارعت پس آنچه خارج از زمین است بر صاحب ندارد است و مزارع  
دیگر را اجرت مثل عمل وی است و زیاده کرده اندیشود بر آن چیز که شرط کرده شده است اگر اجرت مثل  
زیاده است از شرط و شرط را میگیرد و اگر شرط و زیاده است اجرت مثل میگیرد و در مثل بیعت  
احد همتا یعنی باطل میفود مزارعت بیعت یکی از شریکین و اگر دفع ارض تا سه سال بود مثلاً در سال  
اول ربع رویتده بد اسن رسیده است که صاحب ارض بر ارض مزارع گرفته نمیشود  
تا در دو بعد از دفع محصول تقسیم بر وجه شرط کرده می شود زیرا که در عدم اخذ رعایت  
جانب ورثه و مزارع است و در اخذ ضرر است بعد از آن دفع کرده می شود و در دو سال باقی  
اگر مدت صاحب ارض پیش از رویتدن ربع بود و بعد از شد کار کردن بود دفع کرده می شود  
مزارعت را در مال رایج نیست نه عند الله و نه عند الشرع و تفسیح بدین مخرج الی بیعها  
یعنی فاسد میشود مزارعت بعبیه یعنی که محتاج کند بفروختن این زمین و این وقت است  
که هنوز نه رویتده بود لیکن واجب است که در دیانت راضی کرده شود و عامل را اگر عمل کرده باشد  
اما اگر رویتده بود ربع و هنوز نه رویتده بود فروخته نمی شود زیرا که حق مزارع متعلق شده است  
رفان محنت المدة و لم یدرک الزرع فعلى العاقل اجر مثل لصیبه من الارض حتى  
یدرک (یعنی اگر گذشت مدت مزارعت و هنوز رسیده است زرع واجب است بر عامل  
اجر مثل لصیبه این از زمین چنانچه اجر مثل زمین بانی دوازده در هم است مثلاً پس  
هر رازی یک در هم میشود بعد از آن از مدت مزارعت یک ماه گذشت مثلاً بر عامل یک در هم واجب  
میشود که بعبیه زمین دهد و نفقه الزرع علیها یا بخصص کا حشر الحصاد و نحوه) یعنی  
نفقه الزرع بر هر دو شریک است بمقدار حقوق ایشان تا آن وقت که رفع کرده میشود  
محصول را و آن نفقه همچون مزرع و اس و در دست و مثل آب و نه و نگه داشتن مثلاً  
رفان شرط علی العاقل صح عن ابی یوسف و به یقین یعنی اگر شرط کرده  
شده باشد که نفقه بر عامل بود صحیح است نزد امام ابو یوسف رحمه الله و یقول امام ابو یوسف

فتوی داده شده است بدانکه اصل نیست که هر علی که پیش از ادراک محصول است همچون نگاهداشتن آب دادن بر خاکست زیرا که عقده بر عمل واقع شده است و هر علی که بعد از ادراک نیست پیش از نیست است همچون در در کردن و خسار کردن و برداشتن بر هر دوی ایشان است و هر علی که بعد از نیست است همچون یاد کردن و بخانه بردن و چاه کردن مثلاً هر کسی از شریکین است از حصه ایشان پس آید آنکه شایخ فتوی داده اند بجزا از مزارعت باین شرائط و بجزا از شرط پاک کرده بمنزل صاحب ارض رسانیدن زیرا که مزارعت باین شرائط متعارف است

فصل المساقاة دفع الشجر الى من یصلحه بجز من ثمره و بی کالمزارعة حکما و اختلافا و شرطاً  
یعنی مساقات در لغت بمعنی آب دادن است و در شرح دادن درخت است بکسیکه تربیت کند به پاره از میوه این درخت یعنی نزد تربیت پاره از میوه بود و این مساقات مثل مزارعت است در حکم و در خلاف و در شرط و بی مثل مزارعت است در اینکه نزد امام اعظم طاقت و نزد امامین صحیح است و فتوی بقول ائمت است و در شرط مساقات مثل شرط مزارعت است بشرطیکه ممکن بود و وجودی در مساقات همچون ابلت ماعذین و بیان لصیب عامل و شرکت در خارج و تخلیه میان اشجار و عامل و اما بیان بجز و مثل بی ممکن نیست و در مساقات و نزد امام شافعی جزا از مزارعت به تبعیت مساقات است لا الا بهننا صحح بلا ذکر المدة یعنی لیکن مساقات صحیح است بجز ذکر مدت زیرا که وقت ادراک ثمر معلوم است در حالت و تاخیری اندک است و ضرر نیکند و وقوع علی اول نمونج یعنی واقع میشود مساقات بر اول ثمریکه بیرون آید و ادراک بذر الرطبه که ادراک الثمر یعنی رطبه بفع مست است یعنی ادراک بذر رطبه همچون ادراک ثمر است و در درخت در اینکه بیان مدت شرط نیست زیرا که ملو دراک بذر را وقت معلوم است نزد مزایعین محصول بذر فعلی است پس اشتراط ناصفت در بذر صحیح است در اصل رطبه از آن صاحبین است بچنین شرط کرده است شایخ مولانا فخرالدین و از اینجا معلوم میشود که مساقات در رطبه بقرض بذر است و شایخ وقایع گفته است که هر چه گاهی که مساقات در رطبه واقع شد بیان مدت شرط نیست پس مدت وی تا ادراک بذر رطبه است زیرا که ادراک

بند و ربطه همچون ادراک ثمر است در شجره بازان گفته است اقول القالب آید یعنی میگویم غالب نیست  
 که در در ربطه غیر مقصود است بلکه در دیده میشود در سالی شش بار یا زیاد از شش بار و اگر مقصود بود برسد  
 یکبار و در دیده میشود دیگر گذشته میشود تا رسیدن به تریس در جایگاه مقصود نبرد و نمودن و ارا نیست که  
 واقع شود مساوات بر سال اول یعنی بر سالیکه تمام میشود در ربطه در آن سال بن از عقده پس از شش ماه میشود  
 که مساوات در ربطه است بفرض ربطه و پس بعد از آن شش ماه مولانا خیرالدین گفته است که اگر دفعه  
 اصل ملبه را بشرط آنکه تربیت کند تا آنوقت که میر شود و خراب شود و هیچ نامزد و هر چه حاصل شود در تربیت  
 مدت بیان ایشان بشکرت بود و دانست این مساوات زیرا که مدت خرابی معلوم نیست و در مدت  
 و جهالت مدت در مساوات مفید است و اگر دفعه کرد اصل ربطه را که ثابت است و در مرض مساوات  
 و ذکر مدت کرده این بر دو نوع است یکی آنکه مزد در دیدن و در وقت معلوم نبود عقد فاسد است  
 دوم آنکه معلوم بود وقت در دیدن و بی جا نیست و واقع میشود در دیدن اول و درین بنا بر آنست  
 که ربطه در آن میشود و در آن مدت پس فیکه معلوم نبود مدت معلوم میشود بخلاف ثمر که ادراک  
 و بر وقت معلوم است و بقدر رسیدن زیاد میشود و بر و ایام پس از تفصیل مسائل معلوم شد که مراد  
 مصنف نیست آن طوریکه شایع و قایه حل کرده است و ذکر مدت لایحرج التمر فیها  
 بقصد بام یعنی ذکر مدت که خارج نمیشود و مرد درین مدت افساد میکند مساوات را (و خلافت تخریج و  
 قد لا یخرج فان خرج فهو بینا علی ما شرط به فان لم یخرج فیها فلهما حل حسب الشکل) یعنی  
 بخلاف ذکر مدتی که بی بیرون نمی آید مرد در آن مدت و گاهی بیرون نمی آید بلکه تاخیری یا بیرون  
 صورت جو از عقد موقوف است پس اگر بیرون آید درین مدت مرد در میان ایشان بهمان طور است  
 که شرط کرده اند از جهت صحت عقد و اگر بیرون آید باین طور که تاخیر یافت عامل را اجزئ است  
 تا آن زمان که ثمر رسد زیرا که عقد فاسد است چونکه ظاهرش که مدت که ذکر کرده بوده اند ثمر  
 بیرون نمی آمده است در آن مدت آنرا هر چه گاهی که بیرون نیاید اصلاً بسبب آنست مساوی  
 هر یک نام را بر یکدیگر چیز لازم نمیشود زیرا که مقصد ظاهر نشده است و مقصد خروج به دست

و بیرون نیامده است تا معلوم بود بوقت بودن (و لا یصح ان ادرك الشروق وقت  
العقد کما لمزارعة) یعنی صح نیست مساقات اگر رسیده بود و ثمر در وقت عقد یعنی بعد از رسیدن  
ثمر عقد مساقات کردن روا نیست چنانچه مزارعت روا نیست بعد از رسیدن و در دیدن مزارع  
زیرا که شرکت باعتبار عمل است و در اینجا عامل را بخاطر نیست (فان مات احدیها و التمرتی  
یقیم العامل علیها و او ارثه) یعنی اگر مرد یکی از شریکین حال آنکه میوه خام است بابتدای عامل بر  
تر بیت میوه اگر صاحب زمین فوت کرده باشد اگر چه وارث راضی نباشد و وارث عامل بایشه  
بر تربیت میوه اگر عامل فوت کرده باشد اگر چه وارث صاحب زمین راضی نباشد از جهت  
دفع ضرر از جانبین (و لا یفسخ الا بعذر) یعنی فسخ کرده نمیشود مساقات را اگر بعد از چنانچه  
گذشت در مزارعت (و کون العامل مریضا لا یقدر علی العمل او سارقا یخاف علی شفعه  
او ثمره عذر یعنی بودن عامل مریض نهی می که قادر بر عمل نبود یا دزدی بود که خوف بود از زوال  
بر شاخ درخت یا میوه درخت عذر است و جائز است فسخ بنا بر دفع ضرر از صاحب ارض (و دفع  
فضا را یغرس و یکون الارض و التمر بینهما لا یصح فلهما علی قیمه غرسه و اجر علمه) سیب  
و اذن زمین خالی که در وی هیچ چیز نبود و با مالهای معلوم مادرین زمین درخت نشاء یا باغ ساز  
بشرط آنکه زمین و درخت و در میان مشترک بود صحیح نیست این نوع عقد و مر عامل را قیمت  
درخت و اجر عمل و بیت بر صاحب زمین و ثمر و درخت ادا ان صاحب زمین است زیرا که در  
معنی مزد آسیا را از آردادن است چه مکه با جرت گرفت است زمین و سه را که بتان سازد  
بعل خودش بشرط آنکه مزد وی نصف زمین بتان بود و آنکه حمله جوار داشت که فروشد درختان را  
بنصف زمین بعد از آن با جرت گیرد صاحب زمین عامل را تا سه سال مثلا با یکم چه بیشتر  
تا تربیت نصف دیگر کند و بعد آنکه قاضی خان گفته است که بر جلی بر جلی زمین داد و مدت  
تعیین کرد بشرط آنکه درخت نشاند و هر چه از درخت و میوه حاصل شود در میان مشترک  
است رواست

# کتاب احیاء الموات

یعنی این کتاب در بیان زمینهای خرابه معمور ساختن است در بی ارض بلا قطع لا قطع  
 آنها و خود لا یعرف مالکها یعنی زمین میته زمینی است بی قطع از جهت منقطع شدن آب این  
 زمین مثل التخل آب همچون رد کیشن زمین یا شوره دادن یا در زیر آب غرق شدن معلوم  
 باشد مالک این زمین و نزد امام محمد زمین که ملک مسلم بود با قومی بود میته نمی بود با خود  
 التخل آب پس هر چه گاهی که معلوم نبود مالک وی حق عامه مسلمین می شود و بعد از معمر  
 ساختن اگر مالک وی ظاهر شود و با مالک کرده می شود و ضامن میشود عامر نقصان زمین  
 پس قید لا یعرف مالکها بقول امام محمد و در تعبیر ده عن العامر لا یسمع صوت من  
 اقصاصه لفظ بیعه خبر بعد از خبر است یعنی این زمین میته بیعه است از معمره که شیده و نیشو  
 آواز را از اقصای معمره یعنی از کناره معمره مردان آوایی اگر فریاد کند فریاد او باین  
 نرسد و این قید را امام ابو یوسف زیاد کرده اند زیرا که اگر نزدیک و طایفه نیست که متفلا  
 اهل معمره از وی منقطع نشده باشد و بدایتی از امام ابو یوسف دوری و می مقدار یک  
 تیر انداز راه بود و از امام محمد مروی است که معتبر بالتخل انتفاع این قریه معمره از حقیقت  
 زمین است اگر چه نزدیک بود معمره الحاصل نزد امام ابو یوسف مدار حکم بر قرب و بعد است  
 و از امام محمد مدار حکم بر حقیقت انتفاع و عدم انتفاع است و شمس الانمه قول امام ابو یوسف  
 اختیار کرده اند من اجنی بلکه ان اذن له الامام یعنی کسی که قابل رعایت کند این  
 زمین را مالک میشود این زمین را اگر اذن کرده باشد امام باین احیار و اگر باین اذن امام احیار  
 گردد با مالک نمیشود نزد امام اعظم و نزد امامین مالک میشود و من حجر ارض و لم یعمرها  
 حج و فها الا امام الی غیره یعنی کسی که تجرد کرد ارض را یعنی منع کرد غیر از معمر ساختن  
 این زمین خرابه و معمر ساختن سه سال یعنی سه سال گذشت و معمره نمی سازد و دفع کند امام  
 یعنی ده این زمین را بغیر و می تا معمر سازد و بمسلمان نفقه رسد بدانکه تجرد یعنی اعلام است



و مشتق از حجر یعنی من است زیرا که نیکه علامتی نصب کرد و در زمین مینیت تا دانند مردم که این زمین را  
 وی گرفته است گویند که من کرده است غیر از اجزاء این موضع و بعضی گفته اند که حجر در اصل  
 لغت وضع اجزاء است تا دانند مردم که وی گرفته است بعد از آن نام کرده شده است اعلا  
 را که بوضع اجزاء است بعد از آن بدانکه حجر بانواع است بوضع اجزاء است و غیر اجزاء است  
 باینطور که اطراف زمین را چوب خله یا پاک سازد و یا حش و خاشاک ویرا درود و اگر گشت  
 کرده آید و اجزاء است این نزد امام محمد و اگر ازین دو عمل کرد و حجر است باجاء و من حجر است  
 ارض الموات بالاذن فله حریمها للعطن و للناصح اربعون ذراعاً من کل جانب فی  
 الاصح یعنی کسیکه کند چاهی را درین زمین مینیت باذن امام مرین صاحب چاه راست حریم این چاه  
 از برای عطن و از برای ناصح چهل گز از هر جانبی بقول اصح یعنی چهل گز از هر یک چهار طرف چاه  
 که صد و شصت گز بود ملک صاحب چاه میشود و منی عطن جای چو که در شترست و میر عطن چاه  
 است که در گردوی اشتری چو که داب میشود و منی ناصح شترست و میر ناصح چاه است که شتر و شل  
 شتر آب کشیده میشود نزد امامین صد و شصت گز است و مصنف فی الاصح گفته است زیرا که نزد  
 بعضی حریم وی چهل گز است که دو گز از هر یک چهار طرف بود بدانکه ذراع عامه ناسخ و اهل  
 احتساب شش قبضه است زیرا که اندازه گز را به بیت و چهار انگشت و هشت انگشت را شش انگشت و نه انگشت  
 پنجاه یک گیر مانده شده باشد اعتبار کرده اند و للعین خمساً مائة کذ لک و منع عیسى  
 من الحفر فیہ یعنی هر چه در حفریم وی یا نقد گز است از هر یک چهار طرف که مجموع دو هزار گز  
 بود بچون عطن و ناصح که حریم از چهار طرف معتبرست و این اصح است و نزد بعضی حریم وی یا نقد گز  
 است که از هر یک چهار طرف صد و بیست و پنج گز بود و منع کرده شده است غیر و را که چاه کند  
 درین حریم دقان حفر فی فتاه فله حریم من ثلاثه جوانب یعنی کسی که کند چاهی را در هر  
 حریم وی مرین صاحب چاه را که در فتاهای حریم چاه کند است حریم ازین چاه از سه جانب است  
 نه از چهار جانب چون که یک جانب ملک صاحب چاه اول است اگر چه چاه اول بچاه تاسی رود

بر صاحب چاه اول را ولایت منع نیست زیرا که تعدی کرده است و آب تحت زمین ملک کسی نمیشد  
 و ولایت حرم بقدر مایه صلحها و لا حرم للنهر الا بحیثه بالشرب الشنعة یعنی مرکه ریز را حرم  
 بقدر آبار است که صلح کار نیست و بر داتی از امام محمد کار نیز بهتر که چاه هست در استحقاق حرم  
 و تعبیه گفته اند اعتبار بصلح مذموب المین است و اما بذهب امام اعظم حرم ندارد تا آنوقت که  
 آب در دوی زمین بدرینا، و است و بعد از بر آمدن حکم آب روان دارد و حتما گفته اند نزد نظر آب  
 بمنزله چشمه است پس حرم دمی پانصد گز بود همچنین ذکر کرده است مولانا فخر الدین و نیست حرم بر  
 روانیکه در زمین غیرست نزد امام اعظم مگر آنکه اقامت بنده کند که حرم بود در قدیم و نزد امایس کنار  
 حوی آنقدر بر دوی راه رفتنی شود و کل جور بر دوی انداخته شود حرم نیست بشرط آنکه کنار  
 شغل حق یکے الا صاحب مین و صاحب جو نبود آما هر چه گاه است که یکے از ایشان را درختی بود  
 یا نخل که از جو کند شده است بود درین کنار جو این کنار جو ازان کس است که شغل کرد  
 است الا جماع حریر که صاحب پیش و دثر و خلاف در دو جا ناهم می شود و یکے آنکه  
 اگر چنین کنار جو درختان بود و معلوم باشد که از کیت نزد امام اعظم ازان صاحب زمین و  
 نزد امایس ازان صاحب جوست دوم آنکه ولایت درخت نشاندن مر صاحب زمین راست  
 نزد امام اعظم و مر صاحب جو راست نزد امایس و اما نزد امام ابو یوسف حرم و  
 مقدار نصف جوست از هر جانبی و نزد امام محمد مقدار یک جوست از هر جانب و این قول  
 استخوان کرده اند فقها و اما مولانا فخر الدین از فقیه ابو جعفر نقل کرده است که خلاف در  
 نیست که محتاج بکندن نبود در وقت اوقات اما نه صغیر که محتاج بکندن میشود و حرم  
 میباشد دمی را بالاتفاق

یباشد دمی را بالاتفاق

فصل الشرب نصیب الماء والشفقة شرب نبی آدم و البهائم یعنی شرب بکشتن نصیب  
 از آب است در لغت و در شریعت نوبت اقلع است از آب مزایع را و دو آب را و شرف  
 نبی آدم و بهائم است و گفته میشود هم اهل الشفقه یعنی ایشان را حق آب خوردن است و بهائم

شان و حق آب دادن است و آب شان را از وکل حتما و حق سقی الدواب بان لم یخفف  
تخزيب النهر فی کل ما لم یخز بانا و حق الشرب و نصیب الریح) یعنی هر یک از بنی  
آدم را حق شفا آب دادن چار یا ست اگر ترسیده نشود و خراب شدن نهر را بواسطه بیارے  
چار یا در هر آبے که قیاس کرده نشود بانا و حق آسیا یا حقن ست اما اگر بطورے بود قیاس  
توان کرد بانا ملک وی میگردد و منقطع میگردد و حق غیر از وی و اگر باشد چای یا چشمه یا حق  
در ملک میرسد در هر جل را که منع کند از درآمدن در ملک دے کے را که خواهد ازین آب گیرد  
و قتی که در نزدیکی دے آب دیگرے بود که در ملک کسی نشود و اگر بنود گفته می شود این جل را  
که آب را بیرون آورده باشد و یا گذارتان خود گیریم را لا اذا ضرب بالعامه او خص النهر  
بغیره ای دخل فی المقاسم یعنی هر وقتیکه ضرر کند عامه ناس را این امور مذکوره یا مخصوص  
بود این نهر بغیر وی یعنی درآمده بود در قسمت بنی ملک می بود اما حاصل آب بر چهار نوع است اول  
آب دریا است هر کس را در وی حق آب خوردن ست و حق زمین را آب دادن ست و چار و در  
آب دادن ست تا که اگر کسی خواهد که جوی بر آرد منع کرده اش شود زیرا که انتقال از دریا  
بجوی انتقال از آفتاب و ماه و هواست دوم انهار است همچون نهر خجند و نهر آمویه و نهر  
بغداد و نهر کوفه و عامه ناس را در انهار حق شفاست و حق سقی ارض است باین طور که خیابان  
زمین میت کند و اخراج نهر کند اگر ضرر نکند عامه را و این انهار ملک کسی نمی بود و اگر ضرر  
کند میرسد اجبار میت یا اخراج نهر کند و بر قیاس اخراج نهر است اخراج نهر سیاسم و سوم  
گاست که در آید آب در مقاسم و قیمت کرده شد حق شفا ثابت است پس اگر رجلی خواهد که ازین  
آب زمین خود برد میرسد ابل آن نهر را که منع کنند خواه ضرر کند و خواه نکند چهارم آبی است  
که حفظ کرده شده است در انار و این ملک می شود و حق غیر از وی منقطع میشود و بدانکه انهار سه نوع  
است یکی آنکه ملوک کسی نیست هیچ حال عام ست و تحت قیمت نمیدر آید باین طور که نوبت کرده  
شود که یک روز از یک بود و یک روز دیگر از یک همچون نهر خجند مثلاً دوم نهر ملوک است که دخلست

بسی در تحت قسمت لیکن خاص است من کل وجه و فرق میان این دو نیز با استحقاق شرف و عظم  
 استحقاق شرف است همچنین ذکر کرده است مولانا فخرالدین (و کز نه نهر لم یملک من بیت المال  
 یعنی مؤنت کند) نهر نه که ملوک نیست بر سلطان است که از بیت المال دهر دقان لم یکن  
 فی نه شیء علی العالمه) یعنی اگر در بیت المال چیزی نباشد بر عامه مسلمانان است  
 و کرمی نهر ملک علی العالمه من اعلاه) یعنی مؤنت کند نهر که ملوک است بر اهل ولایت  
 و سران نهر نه از پایان نهر و من جا و زمین ارضه بر می یعنی کسی که گذشت کند نهر سر زمین  
 وی بر می میشود یعنی اهل نهر از سر کنده آمدند و از زمین شخصی که یکی از شرکان است گذشتند بر  
 میشود این شخص و دیگر بر می نشیند تا با آن نهر و می کند و این بمنزله بیت امام اعظم است و نزد  
 امامین بر همه شرکا است مؤنت کند نهر اول تا آخر بقدر حصه آب خود که درین نهر است  
 بیان دی اینست که شرکا نهر هرگاه که ده کن باشند مثلاً مؤنت کند نهر و همه ایشان است از  
 اول تا آخر نهر که بر هر یک عشر است تا آنوقت که از زمین یکیک گذشتند بعد از آن مؤنت بر  
 هر یک از جماعت باقی است یعنی نفع است تا آنوقت که در گذرند از زمین یکیک از شرکا و بر هر یک  
 از جماعت زمین باقی می ماند و برین قیاس است تا آخر شود کند نهر و در امامین بر همه جماعت  
 است از اول تا آخر نهر و بقول امام اعظم فتوای داده شده است بعد از آن چه آنکه بر می  
 افتد میشود که از همه زمین دسے گذر و نزد امام اعظم و این اصح است و بقول بعضی بر سر زمین  
 رسید بر می نهد شود و این غیر صحیح است و بدان سبب که هر چه گاه از زمین شخصی  
 گذشتند این شخص بر می نهد شود و بقول بعضی جائز نیست که آب گیر و بقول بعضی جائز نیست  
 تا آن زمان که همه نهر را نهند و از جهت احتراز از این خلاف در بعضی اوقات نهر را از  
 پایان کنند و پالای نهر و دند یا پاره از بالا را نهد گذارند و بعد از آن خیر شدن بانه که  
 بالا را نهد کنند و بدان نیز که اهل شرف را مؤنت کند نهر نیست اصلاً همچنین ذکر کرده است شیخ  
 مولانا فخرالدین (و صحیح دعوی الشرب بلا ارض) یعنی صحیح است دعوی آب خورد

کردن بی زمین اگرچه قیاس نیست که روان باشد لیکن رد است زیرا که احتمال دارد که مسطح  
رسیده باشد یا زمین را فروخته بود بے حق شرب روان اختصم قوم فی شرب بیهم قسم  
بقدر را راضیهم یعنی اگر دعوی کردیم جمعی در حق آنکه میان ایشان ست قسمت کرده می شود بقدر  
راضی ایشان (و منع الاعلی من سکر النهر و ان لم یشرّب بدونه الا برضا هم) یعنی منع  
کرده می شود مردم بالای نهر را از پیش بند کردن نهر اگرچه آب بتوانند خوردن بدون پیش بند  
کردن مگر برضای شرکا که بعد از رضای ایشان جائز است (و کل منهم من نصب الریح و نحوه  
الا فی مکنه یحیث لا یضر بالنهر ولا بالماوی) یعنی منع کرده می شود هر یک از شرکا از نصب  
آبسیا دانند آن بر بالای آب مشترک بین شرکا و مگر منع کرده می شود اگر نصب کند در ملک  
خود و شش بشرط آنکه ضرر نکند نهر را و آب را (و التفرع ما کان قدیما) یعنی منع کرده می شود از  
تفرع دادن چیزی که در قدیم بود در نهر یا بن طور که دهنه را کشاده سازد یا قسمت آب بدرعات  
بوده باشد و ذرات را بر دار و قسمت با یام مثلاً زیرا که قدیم را بقدرش بیاید گذشت  
(و الشرب یورث دیوصی بالانتقلع) یعنی میراث می شود حق شرب و وصیت کرده می شود  
با ارتفاع ازین حق شرب (و لا یباع بلا ارض الا عند شایع بلخ) یعنی فروخته نمی شود حق شرب  
را بی ارض زیرا که معلوم نیست که آب در زمان آینده آید یا نه پس بیع معدوم می شود مگر نزد  
شایع بلخ بنا بر حاجت ناس (و کذا الا جاره و الهیته) یعنی همچون بیع است اجاره و هبه که رد  
نیست (و من سقی من شرب غیره یضییع) یعنی کسی که آب داد زمین خود را و آب بخواره غیرش  
ضامن می شود این اختیار فخر الاسلام است و بر دایت اصل ضامن نمی شود و برین گفته است  
شیخ الاسلام خواهرزاده مولانا فخر الدین از خزانه المفتین نقل کرده اند که رجلی را یک روز  
حق آب است و رجل دیگر بزین خود در دایم است اینست که ضامن نمی شود در لایمن سقّی ارضه  
فمن شرب ارض جاره) یعنی ضامن نمی شود کسی که آب داده است زمین خود را بحد از آن  
کرده است زمین همسایه وی همچنین است اگر غرق شود زمین جاره این وقتی است که آب جاری

بر وفق عادت معروف بود تا که اگر برخلاف عادت بود مناسبت شود

### کتاب الوقت

یعنی این کتاب در بیان وقت است بدانکه وقت مصدر وقت است عربی گوید وقت و قضا یعنی  
نگاه داشتن و نبش نمودن گاه و اتی پس گاهی متعدی می آید و گاهی لازم و گذشته شده است موقوف  
وقت تسیمه منقول است بعد از دور شرح آنست که گفته است حضرت (مجلس العین علی ملک لواء)  
والتصدق بالشفقة کالعاریة سیه وقت نگاه داشتن است شیء مین را در ملک و اوقف و  
تصدق است منفعت را همچون عاریت که معارف ملک میرست و نفع وی ملک مستعیر است و بعضی گفته اند  
که منفعت معدوم است و تصدق معدوم را نیست نزد امام اعظم و اصح آنست که رد است بلا بیع  
چنین غیر لازم است نزد امام اعظم تا که رد است رجوع و بیع و هبه و میراث می شود و در وقت  
میراث ملک الله تعالى یعنی نزد امامین وقت نگاه داشتن است بر ملک  
الله تعالى یعنی از ملک و اوقف می رود می آید و ملک خدا می آید و می شود پس  
لازم می شود بیع و هبه کرده می شود و میراث می شود و وقتو فی بقول امامین است (فلا یزول)  
ملک المالك عند ابی حنیفه الا ان حکم به حاکم لفظ فلا یزول متفجع می شود و مجلس العین  
یعنی وقتیکه وقت جس عین بود در ملک و اوقف پس زائل نمی شود از ملک مالک این  
همیشه که وقت کرده است در ملک و اوقف بود نزد امام اعظم مگر آنکه حکم کند قاضی بر قبضت  
دست که لازم می شود زیرا که هر چه گاه است که قاضی حکم کرد بر سلب متعلقه غیر متعلق علیه  
می شود و صورت حکم حاکم این است که تسلیم کند وقت را بموتی بعد از ان رجوع کند  
بدیوئی آنکه وقت غیر لازم است بعد از ان حکم کند قاضی بلام این وقت این زمان  
لازم می شود بدانکه اگر اوقف و متولی حکم سازند حبلی را و این رجل حکم بلام کند لازم  
می شود صحیح نیست که خلاف حکم کند مرفوع نمی شود و دست قاضی را که ابطال کند  
و اگر تعلیق بود وقت را بموت خود ستس چنانچه گفت هر چه گاه است که بمیرم دارم وقت

بود برخلاف وقت لازم می شود بالا جماع بعد از موت وی (والا فی مسجد است) و اگر زبط لفظ  
 و اذن للناس بالصلاة فیه و صلی واحد یعنی این استثناء عطف است بر استثناء راول  
 یعنی اگر از مسجدی که بنا کرده باشند و جدا کرده باشند راه مسجد را و اذن کرده باشند مردوم را نماز  
 گزاریدن درین مسجد و نماز گزارده باشد یک کس لازم می شود و نماز شرط است بنا بر آن که تسلیم  
 شرط است در اوقات نزد امام اعظم و امام محمد چنانچه ذکر کرده است مصنف نماز یک کس  
 کافیت و بروایتی نماز بجماعت شرط است و این روایت صحیح است همچنین ذکر کرده است در  
 در کافی و امام ابو یوسف گفته است که زایل میشود ملک و اقف بگفتن بی که جلالت مسجد ازیر که  
 تسلیم شرط نیست نزد ایشان (و عند محمد تسلیم لای المتولی و قبضه شرط) یعنی نزد امام محمد  
 تسلیم وقت بمتولی و قبض متولی شرط است از برای ملک و اقف و لزوم وقت (و عند  
 ابی یوسف یزول الملك بنفس القول) یعنی نزد امام ابو یوسف زایل میشود ملک بمسجد  
 گفتن و می که وقت کردم (نصح عنه) وقف المشاع متفرع می شود برین خلاف مسائل کثیره  
 یعنی پس صحیح است نزد امام ابی یوسف وقف مشاع بخلاف امام محمد چنانکه تسلیم قبض  
 شرط است نزد امام محمد و قبض شائع تمام نیست بدون قیمت زیرا که قبض آن است که درید و  
 بود و غیره را داخل نبود و مشاع آنست که غیر را داخل بود و نزد امام ابو یوسف وقت  
 اسقاط ملک است و شیوع منع نمی کند فتوی بقول امام ابو یوسف است بدانکه خلاف در  
 شاعی است که محتل قیمت است اما در غیر محتل قیمت همچون حمام مثلاً رواست با وجود شیوع  
 نزد امام محمد نیز در سقاییه و در مسجد و در مقبره و در قیمت اگر شائع بود نزد امام ابو یوسف نیست  
 (و جعل الخلفه والولاية لنفسه) یعنی صحیح است نزد امام ابو یوسف گردانیدن و اقف تمام  
 غله وقت را یا بعضی را از برای نفس خودش و امیکه در حیات است و بعد از  
 موت می آید آن فقره ابو و نزد امام محمد در قیمت زیرا که تسلیم شرط است از برای  
 حرم و از ملک و اقف و شرط غله از برای نفس خود و مالی تسلیم است و فتوی

بقول امام ابو یوسف است از جهت ترغیب نایس در وقت کردن و همچنین است که صحیح است  
 اگر داند آن واقف تولیت را از برای نفس خودش یعنی شرط کند که متولی خودش باشد و امسکه  
 ازیده بود نزد امام ابو یوسف بخلاف امام محمد و شرط آن بیست سال برابر است  
 اگر شرط او اشبار یعنی صحیح است شرط کردن واقف که کسبته ال کرده شود باین زمین و  
 زمین دیگر که مثل این وقت بوده باشد یا بهتر بوده باشد هر چه گاهی که خواهد نزد امام ابو یوسف  
 و نزد امام محمد وقت جایز است و شرط باطل است و در زمان افتوای پدرم صحت است  
 بی اسلحه فساد نایس و ترک آن که مصرف مویک فاذا القطع صرف الی الفقراء یعنی صحیح  
 است نزد امام ابو یوسف ترک کردن ذکر مویک یعنی ذکر کند که همیشه مصرف بود و باین ازان  
 بر گاهی که منقطع شود و مصرف صرف کرده میشود و فقیر اگر چه ذکر نکرده باشد و نزد امام محمد  
 شرط تمامی دس نیست که مصرف مویک بود مثلاً هر چه گاهی که وقت کرد در علمای و جنت  
 که مصرف علمای باشد نه غیر علمای باشد و اگر وقت کرد در مصرفی که احتمال قطع و داشت  
 باشد صحیح نیست تا آنکه بداجرت الفقراء و امایا کن و یعنی گفته اند که امام عظیم السلام  
 محمد موافق اند و صحیح نیست که تأیید شرط است بالاتفاق لیکن ذکر دس شرط نیست  
 و نزد امام ابو یوسف زیرا که وقت گرفتن دس مستلزم زوال ملک است و زوال ملک  
 مقتضی تأیید است پس حاجت بذکر نیست و نزد امام محمد ذکر تأیید شرط است زیرا که وقت  
 تصدیق ببنفیت است و تصدیق ببنفیت گاهی موقت و گاهی مویک می شود پس وقت  
 مطلق تصرف تا بید نه شود پس لابد است از تصریح روح عن محمد و وقت  
 منقول فی سائر تعامل النایس کا مصحف و نحوه و علیه الفتوی این صحیح است  
 وقت چیزی که از جان بجا بماند برده می شود و وقت یک تعامل و عرف ناس در دس بود  
 همچون مصحف و کتاب و تیش و تیر و کلند و آرد و تابوت پوش و دیگ و طبق و برقیست  
 فتوای بخلاف چیزی که وقت دس عادت نبود و جایز نیست نزد علمای و همچون جامه و حیوان



و نزد امام شافعی هر چیزی که ممکن الانقاع بود یا بقا و اصل آنچه جائز بود بیع و می جائز است وقف  
 (ولا یملک الوقف ولا یشیک) یعنی مملوک نمیشود و تمیک کرده نمیشود و وقف را و بعضی از  
 متأخرین تجویز کرده اند بیع وقف را از برای عمارت باقی و قتی که خراب شود و اصح اینست که جائز  
 نیست زیرا که وقف قبول ملک نمیکند بچون حرکت قبول بندگی نمیکند (لکن بجز قسمه المثلع  
 عند ابی یوسف و روح) یعنی جائز است قسمت مثلع نزد امام ابو یوسف و نزد امام عظیم  
 هر چه گاهی که حکم کرد قاضی بجز از وقف مثلع نافذ است حکم و س و متفق علیه می شود  
 بچون سائر اختلافات بعد از آن اگر طلب کردند بعضی اینان قسمت را قسمت کرده نمی شود  
 بلکه نوبت کرده می شود بدانکه اگر وقف کرد و حصه خودش را از عمارتی که مشترک است  
 جائز است که قسمت کند و وقف یا شریک و اگر وقف کرد نصف عمارتی را که همه ملک  
 می است قاضی قسمت کند میان واقف و مصرف و لیکن قسمت میان مصارف جائز  
 نیست بالاتفاق (و یبده من ارتفاع الوقت بعمارة ان وقف علی الفقراء)  
 یعنی ابتدا کرده می شود از حاصل وقف بعمارت وقف یعنی حاصل وقف را اول بعمارت  
 مصرف کرده میشود و اگر وقف کرده باشد بفقرا مصرف کرده می شود و خواه عمارت را شرط کرده باشد  
 و خواه نکرده باشد (و ان وقف علی معین و آخره للفقراء فی مال) یعنی اگر وقف  
 کرده شد بر بر طبق معین و آخر دمی از برای آنکه عمارت این وقف در مال این رجل است  
 در حال حیات و س از هر اینکه بود و حاصل وقف را از دمی گرفته نمیشود (فان استسنع  
 او کان فقیرا جره الحاکم و عسره باجرت ثم رده الی مصرفه) یعنی اگر امتناع کند  
 و قبول نکند بر عمل عمارت مال خودش را یا فقیر بود باجرت و هر حاکم وقف را و عمارت کند باجرت  
 این وقف بعد از آن رو کند بمصرف این وقف (و نقضه بمصرف الی عمارتیه او یا غیر  
 الی و قس الخ باجرت الیها) یعنی نقض بنظم نون و بقول بعضی بکسر نون بنای ویرانست و نقض  
 و وقف چوب ریزه و خشت ریزه است یعنی نقض وقف را که از عمارت بیرون می آید مصرف کرده میشود

بهارت وقت یا زنی که کرده میشود از برای وقت و قیاس حاجت بهارت شود (و ان تعذر صرفه ایها بیع و حصر نمائید ایها و لا یقسم بین مصارفه) یعنی اگر تعذر باشد صرف کردن نقض بهارت فروخته می شود و صرف کرده می شود و ثمن وی را بهارت وقت تقسیم کرده نمی شود و نقض وقت را بیان مصارف و وقت زیرا که نقض جزءین است و حق ایشان در قس است نه در بین و عین حق الله است یا حق و انقضت با اعتبار قولین

### کتاب الکراهیه

یعنی این کتاب در بیان کراهیه است بدانکه کراهیه مصدر است از باب کرد عرب میگوید که کراهیه کراهیه هر وقتیکه خوش نداشته باشد آن شیء در منی نباشد اذان شیء (ما که حرام عند محمد روح و لم یلفظ به لعدم القاطع) یعنی آن چیزیکه کرده است حرام است نزد امام محمد و لفظ ساخته است حرام را یعنی گفته است که حرام است از جهت عدم چیزیکه قاطع باشد و جزم شود بر حرمت و نه پس بعیت کرده بحرام چون نسبت واجب است بغرض (و عند جمالی الحرام اقرب) یعنی نزد امام عظم و امام ابو یوسف بحرام نزدیک تر است و این در کرده بکراهیه تحریم است و اما در کرده بکراهیه تنزیهی بجلال نزدیک تر است (الاکل فرض ان و فتح به پلا که و ما جور حلیه ان انکته من صلوة قایا و من صومه و مباح الی الشبع لیزید قوته و حرام فوقه الا لضعف) قوت صوم غذا و لئلا یضعف (یعنی خوردن فرض است اگر منع شود به این خوردن پلا کند وی تا که اگر نخورد و بر دگناه گاری شود و ثواب میابد بزمین اکل اگر قادر سازد ویرا به نماز ایستاده گذاردن و قادر سازد بر صوم وی و مباح است تا سیری خوردن تا زیاده شود قوت وی یعنی نه ثواب و نه وبال است و حساب آسان کرده می شود اگر وجه علالی بود و حرام است فوق سیری خوردن مگر از جهت قصد قوت روزه فردایا از جهت آنکه همان وسع شرم ندارد و رواست فوق سیرت خوردن بدانکه ریاضت به کم خوردن بطوریکه ضعیف شود و عاجز نشود از اداء فرائض و ایست اما اگر سنگی آن مقدار که عاجز نیاید از ادا عبادت مباح است و

همچنین ست مرد جوانی که ترسد که در ضیق نیفتد اتناح از خوردن کند تا گرسنه شود و شهوت رواست  
 (و حل استعمال الفحص منقضا موضع الفضة و الاجبار لا الذهب و الفضة  
 للرجال) یعنی حلال است استعمال آنانی که مرصع نقره و خوردن و آشامیدن و دومی و همچنین  
 است سوار شدن در زین و نشستن در کرسی و سرینقش به نقره که حلال است و همچنین ست مرصع  
 سیب و آئینه و بجام و رکاب نقره که حلال است نزد امام اعظم در حاکم که چه میز نگشته بود و موضع  
 فضه را باین طور که در محل خوردن در دیان وی نبود نقره و در محصل گرفتن در دست نزد نقره  
 و در موضع جلوس نبود و در محل سوار شدن در زین و در محل نشستن در کرسی و سرینقش و درین  
 قیاس است اشیای دیگر و مکرره است نزد امام ابو یوسف و امام محمد و در وایتی امام محمد  
 به امام یوسف اند و بر وایتی به امام اعظم اند و همچنین ست که استعمال آن تلبه اجماعی آنانی که  
 از سنگ ساخته می شود و همچون بلور و عقیق و شیشه و غیر آن و حلال نیست استعمال آن از ذهب  
 و فضه و مروارید و زبرجد و سایر که در رسول علیه السلام یک روزی بیرون آمدند که در یک دست  
 مبارک ایشان ابریشم و در دست دیگر ذهب گفتند که این دو چیز زیروان است من  
 حرام است و بزرگان است من حلال است و فضه را در معنی ذهب اعتبار کرده اند علماء  
 (الا خاتم و منطقه و حلیه سینف منها و سمار ذهب فی الخاتم) یعنی نگر حلال  
 است استعمال انگشترین و کمر بند و زیور شمشیر که از نقره است و همچنین است که حلال  
 است میخ زنجیری که در انگشترین بود (و لایستحکم بجدید و صفر و جبر) یعنی مهر خود را  
 از آهن و مس و سنگ سازد (و لایلبس رجل حریرا الا قدر اربعة اصابع  
 ویتوسده و یفرشه و یلبس ماسده ابریشم و نحته غیره و عکسه فی الحرب  
 فقط) یعنی نبوشد رجل ابریشم را اگر مقدار چهار انگشت یعنی حلال است پوشیدن رجل  
 جاسه را که چهار انگشت مضموم ابریشم بافته شده باشد درینها همچنین ست که حلال  
 است بلبس سازد و بلبس سازد ابریشم را و حلال است که پوشد جاسه را که تاروی ابریشم بود

نزد و دس غیر ابریشم بود و نکس دیگر تاروی غیر ابریشم و پودوی ابریشم بود و دست در جیب  
و پس نزد غیر حرب زیرا که از وی صابنی در دل اعدای افتد بد آنکه احتیاج کرده شد است  
در خلط از ابریشم و غیر ابریشم بود و آنکه چود از ابریشم بود حرام است و اگر از غیر ابریشم بود  
مطلال است بنا بر آنکه علت قریبه اعتبار دارد و علت قریبه در جامه بود است چو که تمامی  
جامه بود است (و که الباس آتشی و سیاه و حریر) یعنی کرده است پوشانیدن بسی و بس  
و ابریشم را چو که پوشیدن وی جائز نیست بر مردان و پوشانیدن نیز جائز نیست بر صبیحه

(و منظر الرجل من الرجل والمرأة من المرأة والرجل سوسه ما بین السرة  
الی الركبة) یعنی حلال است که نظر کند مرد بامرد و زن بازن و رجل همه بدن را غیر این  
ناقص تا زانو و ناف و عورت نیست و زنا و عورت است و نزد امام شافعی بر عکس است و فخذ  
عورت است نزد امام شافعی بر عکس است فخذ عورت است بالاتفاق بخلاف  
اصحاب نظر اهر که عورت نیست بدانکه حکم رکبه در عورت اخف است از فخذ و فخذ اخف است  
تا سره از سره تا که اگر مردی برهنه کند زانوی خود را منع کرد وی شود بر اخف و نزاع نکند  
اگر مضائقه کند و اگر آن خود را برهنه کند منع کند بینه و ناخوشی و اگر نزاع کند نزد و گذارد  
بسالمش و اگر برهنه کند تا ناف زجر کند و امر کند بستر عورت اگر الحاح کند ادب کند و بزرگ

(و من محرمه و اتمه غیره الی ما در اد النظر و البطن و الفخذ و من الاجنبیه و الیه  
الی الوجه و الکفین) یعنی حلال است که نظر کند مرد از محرم خودش خواه نسبی خواه رضاعی  
و خواه حریت از عمر خلج بود همچون مادر زن و خواهر زن و غیبه آن و کنیز که غیر خودش  
غیر پشت و شکم و ران را و از زن اجنبیه و غلام از بی بی خودش تا وجه و کت دست گفت  
پاک این دو عضو بارو است و غیر این دو عضو را دیدن روا نیست آنحاصل مسائل نظر  
بر چهار قسم است نظر مرد بر مرد و نظر زن بر زن و نظر مرد بر زن و حکم این  
مسائل اینست که جائز است همه بدن را غیر از ناف تا زانو و قسم اخیر نیز بر چهار قسم است

نظر مرد بر زوجه و کینزک خودش و نظر مرد بر مجرم خودش و نظر مرد بر کینزک خودش و نظر مرد بر زن عجبی  
 حکم قسم اول آنست که نظر جائزست در همه بدن تا که در فرج نظر جائزست و حکم قسم دوم و سوم نظر  
 در ماوراء پیشینه و شکم و ران جائزست و حکم قسم چهارم این است که نظر در آمیت در غیر  
 وجه و گفت دست (و لیستطال من الشهوة الا عند الضرورة) کالتفت  
 والشماوة و ارادة النکاح و الشراء و المداواة و غیره الى موضع المرض  
 بقدر الضرورة) یعنی شرط کرده شده است در حلیت نظر این بودن از شهوت مگر زو و ضرورت  
 که رد است نظر با وجود خوف شهوت همچون قاضی که وقتیکه اراده حکم کند و همچون مشاهد و قتیکه  
 اراده شهادت کند و همچون دروسی که اراده نکاح کند یا اراده شریا یا اراده معالجه کن زنی را  
 و قتیکه زنی بود که تعلیم غلط کرده شود و ترسیده شود و پاک مریض را لیکن بموجب و در نظر  
 می کند بقدر ضرورت چون که الضرورات ترجیح الفطرات است لیکن ادلی نیست که نیست حکم کند  
 قاضی و نیست ادای شهادت کند در شهادت نه قضای شهوت بدانکه اختلاف کرده اند در گوشت  
 شدن و قتیکه داند که بعد از نظر کردن اشتهای شود بعضی تجزیه کرده اند بشرط آنکه  
 قصد شهادت کند پس صح نیست که حلال نیست (و الخفی و نحوه کالتخل) یعنی خفی  
 و مثل خفی همچون مجبوب و عسین و خفی در حلیت و جرئت همچون زهبت و در نظر بر جنبه  
 (و الی کل اعضاء من کل بینما الوطی و ما حل نظره حل مسته) یعنی حلال است  
 نظر بر همه اعضا کسی که حلال است میان این دو کس و طی همچون زوجه و کینزک و دیگر آن  
 عضو که حلال است نظری حلال است ساس دی (و اذ احدث ملک امته و  
 بویگر او مشتریه ممن لا یطأ حرم و طیماد و و اعیه حتی ایستبرمی بحیضه بعد  
 القبض فمیں حیض و بشر فی ذات شهر و یوضع الحمل فی الحالی) یعنی هر چه گاه که  
 حادث شد ملک کینزک اگر چه بکر بود یعنی در ملک مردی کینزک که در آمد اگر چه این کینزک بکر بود  
 یا خرید شده باشد از کسی که وطی نیکند باینطور که بائع و می زن یا نارسیده بود یا محرم و می بود

حرام است مگر این مرد را وظی این کنیز که و دو دای وظی چون قبله و ساس تا آنکه طلب پاکیزگی کند  
یک حیض بعد از قبض این کنیز که کنیز کی که حیض می بیند و یا یک ماه در کنیز کی که حیض نمی بیند  
بواسطه که مسخره اکبر است و موضع حل در کنیز کی که حامله است و بروایتی از امام ابو یوسف نیست که  
هر چه گاهی یقین داند فرغ رحم را از آب بائع استبراد واجب نیست و اگر در اشای حیض خریده بود  
این حیض از استبراد محسوب نیست و بروایتی از امام ابو یوسف و تکیه پاک شود از این حیض با اثر است  
وظی بدانکه بعد از قبض گفته است مصنف زیرا که حیض پیش از قبض و بعد از شرأ و غیر شرأ از اسباب  
ملک از استبراد محسوب نیست بدانکه استبراد این است که معلوم شود که رحم پاک است از آب  
تا مخلوط نشود و آب و این بر تقدیری است که حقیقه مشغول بود و رحم بآب یا تو هم مشغول بود و عدم  
مشغول از خفی است پس حکم را در اثر بر ظاهر کرده اند که آن حدوث ملک است اگر چه عدم وظی  
سولی جزم باشد چنانچه گذشت زیرا که الحکم را عی فی الجنس است نه در هر فرد (و در خص حیاطه  
استقاطه ان علم عدم وظی باینها فی هذا الطهر) یعنی رضعت داده شده و سبل است  
جمله استقاطه بقول امام ابو یوسف و باین قول فتوی داده شده است اگر معلوم باشد  
عدم وظی بائع و در طهری که الا آن در ویست و بقول امام محمد روایت و بقول امام محمد  
فتوی داده شده است اگر معلوم باشد وظی موله (و هی ان لم تکن محتبه محرقة  
ان یلکها ثم یشتربها) یعنی جمله این است که اگر در نکاح و سه زن آزاد بود و نکاح کند  
استبراد اول بعد از آن بخیر و وزیر که بسبب نکاح استبراد واجب نیست و همچنین که اگر  
زن خود را بخرد (و ان کانت ان یلکها الا خمس ثم یشتري او یقبض ثم یطلق)  
یعنی اگر در نکاح وی زن آزاد بود و جمله ایست که نکاح کند بایعتش پیش از خریدن شتری یا  
بعد از خریدن لیکن قبل برودی که اعتماد داشته باشد بعد از آن بخرد شتری در صورت  
اول و بخرد و قبض کند در صورت ثانی بعد از آن طلاق کند زوجه قبل از دخول در  
هر دو صورت اما عدم لزوم استبراد در صورت اول بنا بر آن است که خریده است منکوحه

غیر از حلال نیست و طی پس استبراء واجب نیست و بعد از طلاق قبل از دخول حلال است و طی اشتیری و استبراء واجب نیست زیرا که در حین طلاق حدوث ملک موجود نشده است و در صورت ثانی بنا بر آنست که پیش از طلاق منکوه غیر هست و بعد از طلاق زمان حدوث ملک نیست پس استبراء واجب نباشد (و من فعل بشهوة احدى و دواعی الوطی باقیه لا یجتمعان نکاحا حرم علیه و طیبها بد و اعیه حتی یحرم احد لهما) یعنی کسی که کرده است یکی از دو دواعی و طی بیکه از دو کنیزک خودش که جمع نمیشوند این دو کنیزک در نکاح همچون دو خواهر و مادر و دختر مثلاً حرام است برومی و طی این دو کنیزک خودش به دواعی و طی تا آن وقت که حرام گردانند یکی از این دو کنیزک را بر خودش و این مسئله مذکور شده است یکبار در باب نکاح چنانچه گفت و یحرم نکاح المرأة الخ (و کره تقبیل الرجل و عناقه فی ازار و احد) یعنی کرده است قبله کردن مرد مرد را دوست در گردن کردن مرد مرد را در یک ازار و معنی ازار در باب ج مذکور شده است در این قول امام اعظم و امام محمد است و بقول امام ابو یوسف باکی نیست و این اختلاف بر تقدیر است که از جنت محبت یا از جنت کراهت بوده باشد اما بشهوت بالا جماع حرام است و اگر با وجود ازار قبض بود یا چه بود و کرده نیست بالا جماع و لا بأس بالمصافحة یعنی باکی نیست دست گرفتن مرد مرد را زیرا که سبب داعیه قدیمه است (و کره بیع الحذرة خالصة) یعنی کرده است فروختن فضله و صله که مخلوط نبود با چیزی دیگر (و صح مخلوط و الانتفاع بها) یعنی صحیح است فروختن فضله آدمی که مخلوط بود با چیزی دیگر همچون خاک و غیره و صحیح است انتفاع باین مخلوط باینطور که در زمین انداخته شود از برای تقویت زمین (و بیع السرقین و خصماء البسائم لا الا دمی) یعنی صحیح است فروختن سرگین و خسی کردن چهار پایه نه آدمی (و انزاع الحمیر علی الخیل) یعنی صحیح است همانندن خبر بهر سبب از جنت تناسل (و منفر الامة و ام الولد بلا محرم) یعنی صحیح است سفر کردن کنیزک و ام و دلبه محرم به بیگانه و گفته اند خدا که این در زمان قدیم است

بود اسلحه نماییه مسلح بر فساد و بخلان در آن مکر در زمان ماضی بر مسلح غالب است و سبب است  
 سن متخذه خمر) یعنی مسیح است و فروتن شیر و انگور به کسی که شراب می سازد زیرا که عسیر صلاحت  
 بسیار چیز دارد و عین وی سبب فساد نیست بلکه بعد از تغییر است بخلان اکت و فروتنی است  
 که در ایام فتنه رود نیست زیرا که عین وی سبب فساد است بے تنبیه (و کرده استجبه ام شخصی و  
 اقرض بقال شیئا یا خذ منه ما شاء) یعنی کرده است خدمت فرمودن شخصی را و قرض  
 دادن بقال را چیزی که بگیرد آنچه خواهد یعنی به بقال قرض دادن و از وی چیزی نبرد و گرفتار  
 کرده است زیرا که در معنی سود گرفتن از قرض است و اگر خواهد که این نوع کند امانت و به  
 به بقال یسکن اگر ضائع شود بر بقال چیزه نبود (و العلب یا الترد و الشیطون و الخنازیر  
 و کل لهو) یعنی کرده است بازی کردن به نزد و شطرنج اگر گیرد و بود حرام محض است بالاتفاق  
 و اگر نبه گردد و نیز حرام است بواسطه آنکه عیث است در رسول علیه السلام فرموده اند که کل  
 لعب حرام و دیگر مصلحت فوت نماز است و تنبیس عمر است و استیلاء فکر و ظل است تا که فی و ریاء  
 گرسنگی و تشنگی را خصوصاً چیزای دیگر را و امام شافعی مباح داشته اند شطرنج بازی را بشرط آنکه  
 نماز فوت نشود زیرا که در وی تشیخه خاطر است و نزد امامین سلام کردن بر ایشان کرده است  
 زیرا که از مرتبه سلام بر آید و نزد امام اعظم با کی نیست زیرا که سلام کردن باز نمیدارد  
 لحظه ازان کار ایشان را همچنین است که کرده است تقی از برای ناس و همچنین است که همه  
 لهو حرام است همچون نواختن و جنگ نواختن و غیر اینها هر سازه که بود و در جعل الفل فی  
 عشق عبده بخلان (تخلید) یعنی کرده است انداختن غل و در کردن خلاصش بخلان و بیکل  
 کردن که با کی نیست یعنی کرده نیست و فقها گفته اند که اگر است غل کردن در زمان قدیم است  
 بواسطه قلت گرفتن اما در زمان ما با کی نیست بواسطه آنکه گریز با فی بسیار شده است  
 خصوصاً در هندیان (و احتکار قوت آبشروا لبائهم فی بلد یسیر با بلد) یعنی کرده است  
 انبار داری قوت آدمی بغرض گرانی در شهر که شهر کند اهل آن بشهر را همچنین است قوت چارپا



بدانکه بقوت تخصیص کردن قول امام اعظم و امام محمد است و فتویٰ بر نیست و ما بقول امام ابو یوسف  
 هر چه بزرگتر ضرر کند بجانمان ناس نگاه داشتن و بے احتیاطی است اگر چه ضرر و نفع و جسمه بود و  
 بعضی گفته اند که مباح است و این در حق معاقبه و نیاست اما در عند الله گناهار است  
 اگر چه مدت قلیل بود و واجب است که قاضی امر بفروختن کند زیاده از قوت ویرد و اگر اقل  
 کند تعزیر کند و صحیح نیست که اگر اقل کند قاضی فروشد و اگر شهر کلان بود که ضرر نه کند  
 بآکی نیست (لا غلّة ارضه و مجلوبة من بلد آخر) یعنی مکرده نیست نگاه داشتن غله زمین  
 خودش را و غله که کشیده است از شهر دیگر بے زیرا که حق و می است و حق غیر تعلق نیافته است  
 بوسی (و تسعیر الحاکم الا اذا تعدی الارباب عن قیمته فاحشا) یعنی مکرده است نرخ تعیین  
 کردن غله حاکم را اگر وقتیکه تعدی کنند ارباب از قیمت تعدی فاحش باین طور کرده و دینار  
 خرد و بیست و نیا فروشد جائز است تعیین نرخ که حاکم بمشورت اهل بصارت کند و اگر  
 فروشت تبخیر حاکم صحیح است بیج و اگر زیاده از تسعیر فروشد نمی رسد حاکم را که ابطال بیج کند  
 (و قبل قول فرو کیف ما کان فی المعاملات) یعنی مقبول است در معاملات قول  
 یک کس هر چگونگی که این کس آزاد بود یا بنده یا کافر یا مرد یا زن بود بعد از آن که عاقل و بالغ  
 بود زیرا که معاملات بسیار است و این کس از اهل شهادت است فی الجملة و عدل در همه وقت  
 پیدا نمیشود پس بضرورت قبول کرده شده است و از معاملات است و کالات و مضاربات  
 و رسالات در پدا و ادا و در تجارت (فان قال کافر اشتریت اللحم من مسلم او  
 کتابی حل و من مجوسی حرم) یعنی اگر گفت کافر که خریدم این گوشت را از مسلم  
 یا گفت که خریدم از کتابی حلال است اکل این گوشت بر مسلمانان و اگر گفت که از مجوسی خریدم  
 حرام است این گوشت بر مسلمانان (و شرط العدل فی الدیانات کالتجبر عن نجاست  
 المال فی الفاسق و المستور تحریمی) یعنی شرط کرده شده است مسلمان عدل را در  
 دیانات همچون خبر از نجاست آب چنانچه مسلمان عدل گفت که این آب نجس است باید که

در نه سال از دو تخیم ساز و دو قول فاسق و کسی که حال وی پوشیده است جزم کند بهر جانب که در پیش

قرار می گیرد و آن محل کند

### کتاب الاشرار

با آنکه اشرار جمع شراب است و شراب در لغت هر چیزی است که آبتی داشته باشد و آشامیدن و خوردن شود و مراد فقط با شراب اینجا شرب است که حرام باشد و کرده باشد (حرم الخمر و هی الخمر) این ما و عنب اذ اعلی و اشتد و قذف بالمرید و ان قللت یعنی حرام است خمر و این خمر عامی است از آب انگور هر چه گاهی که جویشیده و تنیده شده باشد و انداخته باشد گفت را و صاف شده باشد اگر چه اندک باشد و این نزد امام اعظم است و نزد امامین هر چه گاست که تنیده شد خمر شد و انداختن گفت شراب نیست و چه نیمه نجر است که معنی خمر شدت و قوت است و در آب انگور باین صفت شدتی و قوتی است (کالطلاء و هو ماء عنب طبع فذهب اقل من ثلثیه) یعنی حرام است خمر چنانچه حرام است طلاء و این طلاء آب انگور است که جویشیده باشد و رفته باشد اقل از ثلثان و می و بارق گفته می شود و نیز وجهی گفته اند که طلاء بلیغ است (و غلظا بجانسته) یعنی خمر و طلاء غلیظه اند از روی بجماست همچون بول و خون (و لقیح الخمر ای اسکر و لقیح الزبیب اذ اعلت و اشتدت) به آنکه سکر مصدر سکر است عرب می گویند که سکر من الشرب یعنی سکر شد از شراب و مراد عامی است از آب خمر و قتی که سکر نشده باشد یعنی حرام است لقیح سکر که عبارت از سکر است و لقیح زبیب در جمله است که غلام اند این دو لقیح هر چه گاهی که جویشیده باشد و تنیده شده باشد و لقیح نام آن شیر است که از نو شیر و خرا حاصل شده است و نزد بعضی حلال است به آنکه قذف زبیر شده است و لقیح تنیده زبیب نزد امام اعظم و نزد امامین مجرب و اشبه او کافی است همچون خمر (و حرمة الخمیر اقوی فیکفر مستحلاً فقط) یعنی حرمت خمر اقوی است نسبت به طلاء و لقیحین زیرا که حرمت و کتاب و سنت در اجماع ثابت شده است پس کافری شود و حلال و از خود و غیر خویش بجلالت

آن سه دیگر که حرمت وی اجتناب وی است تا که جائز نیست بیخ وی و متعلق وی ضامن است  
 نزد امام اعظم و متعلق وی کافر نیست (و حل است شستن اجنبی و انکاحان مشتد) یعنی حلال است  
 شستنی که از انگور بوده باشد در حالتیکه تنه شده باشد و متعلق آنست که دو بخش وی رفته باشد  
 بسبب جوشانیدن و یک بخش وی مانده باشد بعد از آن جوشیده باشد و تنه شده باشد و  
 انداخته باشد و نوع دیگرش آنست که آب بریزد آن مقدار که تنگ شود بعد از آن دو بخش وی  
 رفته باشد بطبع بعد از آن جوشانند آنکه که بگذرانند تا آن زمان که جوشد و تند شود و کفکند از د  
 و این شست حلال است نزد امام اعظم و امام محمد و امام ابو یوسف و نزد امام شافعی قلیل و کثیر  
 وی حرام است و مروی از امام محمد مثل قول شافعی است و بهر دلیلی از امام محمد کرده و گفته اند  
 و بر دایته دیگر توقف کرده اند و گفته اند که نه حلال می گویم و نه بلیغ بدانکه خلاف در جائز  
 به قصد تقویت طاعت بوده باشد اما اگر به قصد تقویت بدن بوده باشد بالاتفاق حرام است  
 (و بنیذ التمر و الزبيب مطبوخا و فی طبعه و ان استند اذ اشرب قدره الم یسیر  
 بلانیة له و وطرب) یعنی حلال است شیره تمر و زبيب در حالتیکه طبع کرده شده باشد  
 اندک اگر چه تنه شده باشد هر چه گاه که شرب کرده شود و ادویه است نکرده باشد بی شیت  
 له و وطرب و این نزد امام اعظم و امام ابو یوسف آقا حق اخیر که با دست می شود حرام است  
 بالاتفاق و همچنین است اگر شیت له و وطرب بوده باشد (و الخلیطان) یعنی حلال است  
 خلیطان و خلیطان آنست که جمع کرده میان آب خرماد آب میزدند که جوشانیده شود  
 و گفته شده تا آن زمان که جوشد و تند شود (و بنیذ العسل و التین و البر و الشعیر  
 و الذرة و ان لم یطبخ بلا له و وطرب) یعنی حلال است شیره که گرفته می شود از عسل  
 و از گاه و از گندم و جو و از ارزن اگر چه طبع کرده نه شده باشد به له و وطرب بوده باشد  
 بدانکه بر دایته بشرب اثر به مذکوره حد واجب نمی شود و بدان نیز که بر دایته از امام اعظم  
 شیر اسپ حرام است همچون گوشت و به طبع این است که حلال است زیرا که حرمت

گوشت و بابر آن است که قطع مادی و جهاد نشود اما ذر شیر و این ملحوظ نیست و  
 بقول امامین گوشت و می نیز حلال است و فتویٰ بقول امامین است (وخل الخمر ولو لبعلاج)  
 یعنی حلال است سرکه غمر اگرچه بعلاج بود یعنی به انداختن نمک سرکه شد مثلاً و بقول امام شافعی  
 اگر بانداختن چیز سرکه شد و بهت باین طوره که از سایه آب خناب برده باشد یا در نزدیکی می  
 آتش کرده باشد و گرم شده و سرکه شده باشد از امام شافعی دو قول است از پیوستن جبت  
 و لو بعلاج گفته است بدانکه بعد از آنکه سرکه شد غمر آن موضعی که سرکه رشیده است از ظرف  
 پاک است به تبعیت و بالاسی می خمر رشیده است و کم شده است بقول بعضی پاک است و  
 بقول بعضی نجس است بنا بر آنکه غمر خشک است مگر آنکه سرکه جویشد و آن موضع زسیه باشد کم  
 مجزویت آن سرکه میشود (والا لا یتبایذ فی الدباء و الخنم و المزفت) و باوکه دست و ختم کرده  
 سبز است و مزفت ظرفی که بقیه اندوده شده است یعنی حلال است شیر و گرفتن و استعمال  
 کردن این ظروف به آنکه این ظروف خاصه خمر بود و در اوائل اسلام بعد از آنکه خمر حرام شد  
 نمی کردند حضرت رسول علیه السلام از استعمال این ظروف بنا بر آنکه در استعمال می تشبیه  
 به خمر است یا در می اثر خمر بود و بعد از آنکه مدتی گذشت و اثر خمر رفت و اسلام تقریباً یافت و  
 مردم شرک کردند حضرت رسول علیه السلام سباح کردند استعمال این ظروف را (و حرم  
 شربا و دوی الخمر و الاقشاط به و لایحد شاربه بلا سکر) یعنی حرام است شراب  
 در روی خمر و ریش شانه کردن بوسه یعنی مومنه راه و میستن زیرا که نوع انتفاع است  
 و انتفاع از خمر حرام است و حد زده نمی شود شراب و روتوی را بے مستی و نزد امام شافعی  
 حد زود می است و بے مستی

## کتاب الذبائح

بدانکه ذبائح جمع ذبیحه است و ذبیحه نام آن گشته است که است و چون ذبح بکسر ذال و اما  
 نوع ذبائح ذال مصدر ذبح است عربی گوید که ذبح و الاشارة یعنی قطع کردن و اشارة رگهای و تیرا

(حرم ذبیحه لم تذک) حرام است کشته شده که بسمل کرده نشده است پس شرط حلیت و ذبیحه تذکیر است  
 بدانکه اشخاص و قایم گفته است که مراد به ذبیحه حیوانی است که از شان دمی نوج بود و تا خارج شود دمای  
 و ملح زیر که از شان دمای و ملح نوج نیست بعد از ان گفته است که حل نکردیم برین معنی مگر از جهت  
 آنکه اگر حل کرده شود حل کرده می شود بر معنی حقیقی و معنی حقیقی دمی چنان می شود که حرام  
 می شود مذبوحی که مذکور نباشد بسم الله چنانچه مذکور شود پس متناول حرمت چیز نیست که مذبوح  
 نیست همچون سترویه و طیعه متدویه حیوانی است که از بلندی افتاده مرده است و طیعه  
 حیوانی است که شلخ بر شلخ زود مرده است و همچنین است که متناول نیست حیوان زنده  
 یا که قطع کرده شده است از دمی عضو به را و هر چه گاو که حل کرده شد بر معنی مجازی  
 که مذکور شد متناول مذکور می شود و اما ظاهر این است که حاجت این معنی مجازی نیست  
 زیرا که مقصد حرمت مذبوحی است که تذکیر کرده نشده باشد در شرع اما مثل دمای و ملح معلوم است  
 که نوج کرده نمی شود در شرع و دیگر ترنج سترویه و طیعه حشری که در هر یک که غرض حکم سترویه و طیعه نیست  
 (و ذکوة الضروزة جرح این کائن من البدن) یعنی ذکوة بضرورت یعنی وقتی که  
 قنار بر نوج باشد جرح است کردن است کجا که باشد از بدن (و ذکوة الاختیار نوج  
 بین المخلق و الله) یعنی ذکوة اختیاری نوج کردن است میان بلندی سر سینه و خلق  
 (و عروقه اهل قوم و المرء و الولد جان) یعنی رگنائیکه قطع کرده می شود در نوج چهار است  
 حلقوم است یعنی مجرای نفس و دیگری مری است یعنی مجرای طعام و شراب که بان سیری معده و روده  
 است و دیگری دوجان است یعنی دو رگیت و زگردن که مجرای خون است که در عرف شاه رگ  
 گفته میشود (و حل یقطع ای ثلاث منها) یعنی حلال است مذبوح یقطع هر کدام سه ازین  
 چهار بقول امام اعظم و نیز بقول امام ابو یوسف و بر وایتی قطع حلقوم و مری و یکی از دوجان  
 شرط است (فلم یجز الذبح فوق العقدة و قبل الجور) یعنی پس جائز نیست نوج بالای عقده یعنی  
 تحت نوج زیرا که نوج در بالای حلقوم واقع می شود و بعضی گفته اند که جائز است و این موافق است

بنا کر در جامع الصغیر کہ گفته است ذکوۃ پاکی ست و ہمہ خلق خواہ بالا رود خواہ پایاں و خواہ  
سیانہ و اصل در وی قول رسول علیہ السلام است کہ الذکوۃ یأمین اللہ و المؤمنین یعنی ذکوۃ نیست  
کہ میان قبیلہ و آخوان فوج است (و ہل ما فیہ حدۃ الاسنام و ظفر اقایمین) یعنی طلال است  
فوج بہر چیز کہ در وی تیزی بود کہ قطع رگسا کند و خون روان سازد و چون سنگ تیز و  
نہ تیز نہ کہ دندان و ناخن کہ جائز نیست فوج در حالتی کہ ایستادہ باشند این دندان و ناخن  
در موضع خود را گردان کنند و باشد و ناخن پریدہ شدہ باشد جائز نیست فوج کردن لیکن کہ  
است (و کردہ التلخ و السخ قبل ان یرد و کل تعذیب بلا فائدہ) یعنی کردہ است  
ذبح کردن بطوریکہ کہ حرام مغز پریدہ شود و کردہ است پرست کردن پیش از خشک شدن یعنی  
پیش از ساقن شدن از اضطراب و دیگر کردہ است کل تعذیب کیے فائدہ بود و ذکوۃ حاجت  
بوسے نہ بود (و شرط کون الذانح سلما و کتابیا و لو حریا و امرأۃ  
او محنونا و صبیا یعقل و یضبط او اقلعت او اخرسی) یعنی شرط کردہ شدہ است  
بودن ذانح سلم یا کتابی اگرچہ حری بود یا امرأۃ بود یا محنون بود یا صبیے بود کہ  
میدانستہ باشد کہ ذبیحہ بے تسمیہ طلال نیست و ضبط و ہیئتہ باین طور کہ طریق ذبح  
را می دانستہ باشد یا منتہ نہ کردہ باشد یا گنگ باشد و اگر صبی و محنون و عاقل ضابط  
نہا شدہ رو نیست فوج ایشان و همچنین ست کتابییکہ ذبیحہ و رجسالات ست و تسمیکہ  
تسمیہ عزیز و سح نہ کردہ باشد در حین ذبح کہ اگر ذکر کردہ باشد طلال نیست ذبیحہ مسلم کہ غیر اسم  
را ذکر کردہ باشد (لا من لا کتاب لہ او مرتدا او تارک التسمیۃ عمد او  
ان نسى صح) یعنی طلال نیست ذبیحہ کسی کہ کتابی نیست همچون بت پرست و آتش پرست  
و همچنین ست کہ طلال نیست ذبیحہ مرتد و تارک تسمیہ بقصد و اگر بغیر موسی ترک کردہ و است  
پوشیدہ نمایند کہ ذبیحہ عبد معلوم شدہ آنکہ اگر می گفت کہ شرط کردہ شدہ است اینکہ ذانح  
عالم بشرائط فوج باشد در رعایت شرائط کند و اینکہ کتابی بود و مرتد نبود و اگر بغیر موسی ترک

تسمیه کند رواست و بر عموش می گذاشت آنحضرت بود و وقت اول جمعه جماعت مذکور بود (و حرم  
 ان عطفت علی اسم الله تعالی غیره نه بخوبیسم الله واسم فلان و کرده ان وصل  
 و لم یعطف بخوبیسم الله اللهم تقبل من فلان وصل ان فصل صورة و معنی  
 کالدعاء قبل الاصل جامع و التسمیة یعنی حرام است مذبح اگر عطفت کرد بر اسم الله  
 غیر اسم الله را چنانچه گفت بسم الله و فلان یا گفت بسم الله و محمد رسول الله بجز محمد  
 و کرده است مذبح اگر وصل کرد بر اسم الله و عطفت نه کرد چنانچه گفت بسم الله اللهم  
 تقبل من فلان یا گفت بسم الله و محمد رسول الله بر فتح محمد و حلال است مذبح اگر فصل  
 کرد و صورة و معنی همچون و عاقل از خوابانیدن از بر اسے کشتن و قبل از بسم الله گفتن  
 پس اینجا شده مسئله است یکی آنست که مذکور شود اسم رسول علیه السلام مفصلاً و لا نه بر وجه  
 عطفت و دوم بر وجه عطفت نسوم مذکور شد موصولاً و آیهام قرآنی گفته است که اگر مذکور شده باشد  
 اسم الله و اسم رسول موصولاً بے واد و این بر انواع است یا آنست که مرفوع میخوانند  
 اسم رسول علیه السلام را یا منصوب یا مجروری خوانند در همه صور حلال است زیرا که وصل  
 کرده است در صورت مذکور و اگر چه واد مذکور شده باشد اگر مجرور خوانده شود اسم رسول را  
 حلال نیست زیرا که فاعل از برای وومی شود و اگر مرفوع خوانده باشد حلال است زیرا که  
 کلام بر خود می شود و اگر منصوب خوانده باشد اختلاف کرده اند در و سه و برین قیاس است  
 اگر ذکر کرده باشد اسم الله غیر اسم الله را (و نه بسم الله الابل و کرده و بجا و فی البقر  
 و الغنم عکس) یعنی مستحب است خر شتر و مکره است فاعل و در بقرة و غنم عکس شتر است و معنی  
 شتر قطع عروق است در پایان زنج (و کنی) الجرح فی لحم تو حش او سقط فی بیرلم یکن فی بجم  
 لا فی حید استالس) یعنی کفایت میکند در فاعل جراحت کردن در چارپایه متوحش است  
 یا افتاده است در چاه که ممکن نیست فاعل و بی مذکوة اختیاری و کفایت نمیکند در حید یک  
 آنست گرفته است زیرا که فاعل است بر فاعل و بی مذکوة اختیاری (و لا یجوز جملین)

بیت و جد فی البطن اسم یعنی سلال نیست بچهره که یافته شده است و شکم مادرش بعد از زنج به قول امام اعظم و امام زفر دبه قول امامین حلال است اگر خلق تمام شده باشد زیرا که ذکوة مادر وی ذکوة اوست و الا حلال نیست و شایع مولانا فخر الدین از نو ازل نقل کرده است که فنج گوشتی که قریب الولادت است مکروه است زیرا که تنصیب ماسه البطن و نیست بهائمه و این قول موافق قول امام اعظم است و نیز از نو ازل نقل کرده است که جنین هر چه گاست که زنده بیرون آید و فرست فنج نشد و مرد جائز است اگر کجانی و این مسئله موافق قول امامین است

(ولاد و ناب او مخلب من سبع او طیر و لا الحشرات و الحمر المایه و البغل) ناب و ندان پیش است یعنی ذوناب حیوانی است که پند ان شکاری که بچو شیر و پلنگ و گرگ و یوز و معنی مخلب چگال است و ذو و مخلب حیوانی است که به چنگال شکاری بر می کشد همچون چند و باز و شاهین و معنی سبع درنده چار پاست و حشرات جانوران خردی اند که خون ندارند و لفظ من سبع بیان ذوناب و ذو و مخلب است او طیر عطف است بر سبع و لا الحشرات عطف است بر ذوناب و الحمر و البغل عطف است بر حشرات یعنی حلال نیست ذوناب و ذو و مخلب که آن سبع است و طیر است و دیگر حلال نیست حشرات و خر خاکی و استر و بعضی گفته اند که حشرات موش خاکی و موش و شتی و سوسمار است زیرا که موش در حرست اید است و اید اگاهی به ناب می باشد و گاهی به مخلب می باشد و گاهی بیجا می باشد چنانچه در حشرات است و معنی تحریم که است بنی آدم است تا نصف بصفا و نیمه نشو و بسبب اکل اینها زیرا که غذا را تا نیری است در سرایت اوصاف به آدمی و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفته اند که لایرضع لکم المحققان اللبن یغذی یعنی شیر نه در شارب بقتل زیرا که شیر غذا میشود (و انجیل عند ابی حنیفه) یعنی سلال نیست پس نزد امام اعظم و نزد امامین باکی نیست باکلی وی زیرا که جابر رضی الله عنه از رسول علیه السلام نقل کرده اند که اکل کردند پس را در روز جنگ خیبر و دلیل دیگر ایشان آنست که نیم خورده پس پاک است و بول



همچون بول یا بکله الاضحية است پس اینها مقتضی حیلت لحم است و دلیل امام اعظم این است که  
 خدای تعالی و البغال و الحمیر لکن بکوه گفته است در مقام سنت بر ما و سنت بر کوه کرده است  
 نه با کل حلاله اکل و عظم منافع است زیرا که بقای نفس پوی است پس لائق نیست عدول  
 از بیان منافع عظم به بیان منافع ادنی کردن و در وقت اظهار سنت پس معلوم می شود  
 که حلال نیست پس این دلیل تقاضای آن می کند که اگر است تحریمی بود و برین رفته اند  
 صاحب فصول و صاحب هدایه و بعضی گفته اند مرا و اگر است تنزیهی است زیرا که در بابحت  
 تقلیل آلت جهاد است از همین جهت پس خوردن وی پاک است و شیر وی حلال است  
 (ولا الضبیع ولا الیربوع ولا اللایق الذی یا کل الجحیف ولا حیوان مائی سوی سمک  
 لم یطعم) یعنی حلال نیست کفتار و موش و دشتی و کللغ پسینه که اکل میکند حیث را و حیث  
 جمع حیثه است و حیثه نجاست است و همچنین است که حلال نیست حیوانی که آبی غیر ماهی که طفو  
 نه کرده است یعنی خود مرده بروی آب نرفته است اصل این است ماهی که بسبب مرده است  
 حلال است و اگر بی سبب مرده است حرام است (وحل الجراد و انواع السمک بلا ذکوة  
 و غراب الزرع و الحقیق و الارنب مها) یعنی حلال است مرغ و انواع سمک بی ذبح و ذراع  
 بخی و عک و خرگوش حلال است با ذکوة یعنی بهیله کردن

## کتاب الاضحية

بدانکه اضحیه بضم حمز و کسر هزه آن حیوانی است که ذبح کرده می شود در روز عید قربان  
 بر نیت قرب خدای تعالی و جمع دس اضافی است از نیت است که روز عید قربان را  
 عید اضحی گفته می شود بدانکه قرب بال بر الله تعالی برود و نیت است یکی بطریق تلیک  
 است همچون صدقات دوم بطریق اتمات است همچون اعتاق و در اضحیه جمع شده  
 است هر دو نوع زیرا که در ذبح اتمات است و در تصدق لحم تلیک است و بدانکه اضحیه

واجب است بر هر مملکت مقتدر مال دارد و در روز آخری نزد امام اعظم و امام محمد و نزد امام ابو یوسف  
 و در روایتی از امام اعظم و بقول امام شافعی رحمه الله سنت است و اصح آنست که وجوب است  
 باتفاق علماء ما رحمه الله سی شاة من فرو و بقرة او بعیر منه الی سبعة این امر بکین لغزو  
 اقبل من سبع) یعنی انجیمه گویند است از جانب یک کس و بقریا بعیر است از جانب یک کس  
 آنست کس اگر نباشد مرکب کس را کمتر از هفت یک از ثمن باین بقریا بعیر چنانچه هر چه گنجی که باشد  
 ثمن بقریا بعیر نیست و بنار و شرک شده و روی هفت کس پس نصیب هر یک یک و بنار و بولکین  
 یک از شرکاک کمتر و او جائز نیست و از قربانی محسوب نمی شود و از بیع که امام ازین هفت شرکاک تا که  
 اگر مردی مرد و آزادی پسری و زنی و یک بقره تاند و این بقریا قربانی گردند جائز نیست زیرا که  
 نصیب زن ثمن است (و یقسم اللحم و زنا لا جزا الا اذا ضم معه من اکابرهم و او جلد) (و  
 یعنی قیمت کرده می شود لحم یا در میان شرکاک بوزن نه بقیاس مگر و قتی که ضمیمه کرده باشد باین لحم از  
 پاچاهای وی و با پوست وی که جائز است تقسیم بقیاس زیرا که صرف جنس است بغیر جنس  
 بخلاف غیر انضمام که تحمل ربو است چونکه در تقسیم معنی تلک است (و صحیح اشیراک مستثنی فی  
 بقرة شتریه الاصلیة) یعنی صحیح است شرکاک شدن شش کس در بقره که خود پیشه شده است از  
 برای انجیمه خودش نه بوجه هفت کس می شود زیرا که شرکاک هفت کس بعد از خسریدن  
 است و بقول امام زفر و بر وایتیه از امام اعظم رد و ایتیه زیرا که بریت قربت خود خریده است  
 پس رد ایتیه فرد قن بیع چینه وی را زیرا که در شرکاک تلک بعضی انجیمه است بدل  
 و این در سنن بیع است (و ذل قبل الشراء واجب) یعنی شرکاک پیش از خسریدن  
 مستحب است و بر وایتیه از امام اعظم شرکاک بعد از خسریدن مکرده است (و صحیح  
 الایاب او الوصی من مال طفیل عنی قیاس کل المفضل و ما بقی یبدل بما یقتضی  
 بعینه) یعنی قربانی کند پدر طفل یا وصی از مال طفل که غنی بود و اکل کند طفل ازین قربانی  
 و انجیمه باقی می ماند بدل کند بچینه که کفح گرفته می شود و همین آن چیز و ذوات آن چینه

بچون جامه و موزه و غیره آن نه بجزئی که نفع از وی بایست مملک بود همچون نان و آش  
 (و اول وقت بعد صلوة العید ان فتح فی مصر و بعد طلوع خورشید یوم النحر  
 ان فتح فی غیره) یعنی اول وقت اضحیه بعد از صلوة عید است اگر ذبح کند در شهر و بعد  
 از طلوع صبح روز عید اگر در غیر شهر فتح کند پس معتبر مکان است که در وی قربانی می کند  
 نه مکانی که واجب شده است بر وی بدانکه اضحیه واجب نیست بر مسافر و امام مالک  
 و نزد امام شافعی رحمه الله جائز نیست قربانی کردن بعد از صلوة عید پیش از قربانی کردن  
 امام (و آخره قبل غروب یوم الثالث) یعنی آخر وقت اضحیه پیش از غروب روز سوم  
 است و نزد امام شافعی جائز نیست در چهارم روز عید (و اعتبر الاخر للفقیر و ضده  
 و المولایة و الموت) یعنی اعتبار کرده می شود آخر از برای فقیر و ضده غنی بود  
 و از ولادت و موت یعنی غنی بود و فقیر شد در آخر ایام عید واجب نیست بر وی اضحیه  
 یا فقیر بود غنی شد در آخر ایام عید واجب می شود بر وی اضحیه و همچنین است اگر متولد شد  
 در آخر ایام عید واجب می شود بر وی اضحیه اگر غنی بود طفل و اگر مرد و بر وی در آخر ایام روز  
 عید اضحیه ساقط می شود و از وی (و کره الذبح فی اللیل) یعنی کرده است قربانی کردن شب  
 (و یقتضی التأخر و فقیر شری للاضحیه بقصد تمسک و اخفی بقصد قیمتها شری اولاً)  
 یعنی قضای کند کسیکه مذکر کرده است قربانی کردن را و فقیر که خریده است گوشتش را  
 از برای قربانی و مدت ایام قربانی گذشته است و قربانی نکرده است قضا کردن باین طور که  
 تصدق میکند گوشتش را زنده و غنی تصدق میکند قیمت اضحیه را خریده بود و یا بی وقتیکه تاخیر  
 کرده باشد از ایام اضحیه تصدق میکند قیمت تضحیه از برای که واجب تعلق بذمه وی شده است  
 و شر او عدم شر او غلی نیست (صحیح المجتاع من الضمان) یعنی صحیح است قربانی کردن شش ماهه  
 گوشتش را و به دار و قتیقه بسته وی بطوریکه بود که اگر از دو زمین تصور کنند که یکساله است و شایع  
 مولانا شمس الدین از مبنی و نقل کرده است گوشتش می که هفت ماه تمام شده باشد جنس است

بعد ازین (واللهی فصاعدا من غیره) یعنی صحیح است قربانی ثنی و زیاده از ثنی از غیر گو سفند  
 و نه دار خواه گا و خواه شتر خواه بز و بوا و این قول من الضان و المعز و حلین من البقر  
 و خمس من الابل) یعنی معنی ثنی یکساله است از پیش گو سفند و بز و دو ساله است از بقر و  
 پنج ساله است از ابل حاصل نیست که جائز است تغیه بز و گو سفند یکساله و زیاده از یکساله  
 و گا و دو ساله و زیاده از دو و شتر پنج ساله و زیاده از پنج اما جوارش شش ماهه در گو سفند است  
 و پس نه در غیر گو سفند (وینج الثولاء و الهباء و النحسی لا یجاء و عرجاء و لاستی الی  
 المنک و ما ذیوب اکثر من ثلث اذننا و عیننا و الیهما و ذنبها) یعنی ذبح  
 کرده میشود گو سفندی را که دیوانه است و گو سفندی که شاخ ندارد و گو سفندی که خسه  
 کرده شده است نه گو سفندی که لاغر است بطوری که در استخوان او مغز نمانده باشد و  
 ننگ است بطوریکه نمی رود و نه گو سفندی که رفته است بیشتر از ثلث گوش وی یا چشم وی  
 یا دهنه وی بد آنکه عیب فاحش مانع است در گو سفند قربانی و عیب اندک غیر مانع است زیرا که  
 احترام از عیب اندک مشکل است و در تقدیر ذیاب یعنی عضو از امام عظیم روایات است و بر حجت  
 ظاهر روایت زائد بر ثلث است و اگر اقل بود جائز است و بر روایت دیگر ربع است و بر روایتی  
 زیاده بر نصف است و باین قول موافق اند امامین بدانکه معرفت ذیاب ثلث بین بانیت  
 که بسته میشود چشم میوب را و حیثیکه در غایت جوع بود بعد از ان نزد او آورد می شود علف را و  
 نظر کرده میشود که از چه مقدار موضع زمین می بیند و بعد از ان بر بسته می شود چشم صبح را و نظر  
 کرده میشود که از چه مقدار موضع می بیند بعد از ان نظر کرده می شود و تفاوت میان این  
 دو مکان را اگر ثلث باشد معلوم میشود که ثلث نور چشم و سه رفته است (و ان مات احد  
 سبعة و قال ورثته اذ یجوز باعنه و عنکم صح) یعنی اگر موت کرد یکی از هفت شریک پیش از  
 خروج و در تیکه هفت کس بشرکت خریده بودند بربنیت قربانی و ارثمان و سه گفتند که پنج کس  
 بقوله را از جانب بیت و از جانب خود با ثمان صحیح است اگر پنج کنند و ازین هاجت مسویب

اگر چه قیاس نیست که جائز نباشد چنانچه روایتی است از امام ابو یوسف نسبت زیرا که نصیب نیست  
 میراث شده است و تفسیه تقرب است بطریق اطلاق پس صحیح نیست از وزارت از جانبیت  
 هر چه گاهی که جائز نباشد و نصیب نیست پس جائز نیست از شریک دیگر و لیکن وجه صحت نیست  
 که در شت قائم مقام میت میشوند و تبرع از جانب وزارت میت جائز است همچون تصدق و اما  
 اعتقاد که جائز نیست بنا بر التزام و لائست بر میت حال آنکه میت نیست و لاندارد (کبقرة عن  
 اضحیة و متعة و قران و ان کان احدہم کافرا و مرید اللحم لا) یعنی چنانچه صحیح است  
 قربانی کردن بقرة بنیت اضحیة و متعة و قران و اگر باشد یکی ازین هفت شریک منکر  
 یا مرید لحم جائز نیست از بیچ که ام نیز اگر قربت متجرب نمیشود و چون که بعضی بنیت غیر قربت است  
 (و یا کل منسا و یوکل و یسب من یشاء) یعنی جائز است که اکل کند از گوشت قربانی و  
 باریکه خوراند و بخشد به کسی که خواهد و منقول از ذخیره اینست که هر چه گاهی که ذبح کرد شانی را  
 جائز نیست اکل دی و اگر اکل کند قیمت ماکول واجب می شود (و ندب التصدق بثلثینما  
 و ترک لذی عیال توسطہ علیہم و الذبح بیدہ ان احسن و الا امر غیرہ بہ) یعنی سبب  
 است تصدق کردن ثلث ویرا و ترک صدقه کردن مرصاحب عیال را از جهت توسطہ و فراخی  
 بر عیال و دیگر سبب است ذبح بدست خود کردن اگر ششہ ایط ذبح را امید نیست باشد و الا  
 امر کن غیر را (و کرہ ذبح کتابی) یعنی اگر امر کرد مسلمان کتابی را که ذبح کند رویت زیرا که  
 دی از اہل ذبح و قربت است لیکن مکروه است (و یصدق بحبلہا و یعلمہ آلمہ او  
 یبدلہ یا یقطع بہ باقی) یعنی تصدق کند گوشت وی را بر پوستش یا پوست ویرا انبان  
 یا تحت سازد یا تبدیل کند بچیزی که انتفاع با سہلک نبود (فان بیع بغیر ذلک یتصدق  
 بثلثین) یعنی اگر فروخته شود بغیر چیزی که کفیع برده می شود در حالت بقای تصدق کن ثلثین  
 ویرا (و لو غلط اثنان فذبح کل شاة صاحبہ صح بلا غرم) یعنی اگر غلط کرد و  
 دو کس و ذبح کرد ہر یک گوشت سفند ان دیگر را صحیح است این ذبح بے آنکہ تا دان لازم شود

بریکدیگر اگر چه قیاس نیست که ضمان بود و چونکه فوج بے اذن یکدیگر کرده اند لیکن رودست و ضمان  
 نیست بنا بر آنکه دلیل یکدیگر در فوج (و صحیح التخصیص به شایع الغصب لما لو دلیست  
 و ضمان) یعنی صحیح است قربانی کردن بگو بقتل غصب نه گوشت و دلیست و ضمان میشود  
 گوشت را در غصب و دلیست را بعد از فوج و نزد امام زقر صحیح نیست و غصب نیز زیرا که  
 در حین فوج ملک وی نیست و دلیل ما اینست که ملک ثابت می شود و در غصب بعد از  
 ضمان از زمان غصب پس در زمان فوج ملک وی بود و باشد بکلمات و دلیست که در حین  
 فوج غاصب می گردد پس ثابت نمی شود ملک بگر بعد از فوج پس تخصیص به ملک غیر واقع  
 می شود و بدانکه شایع و قیاس گفته است که بلکه غاصب می گردد و بقتل مات فوج هر چه  
 خواهد بپسیدن و بر بستن دست و پاهای پس غاصب قبل از فوج بود درین کلام نظر است  
 زیرا که لازم می آید که بقتل مات فوج ضامن نمی شود و آنکه فوج نموده باشد حال آنکه ضمان  
 بعد از هلاکت است نه پیش از هلاکت

## کتاب الصيد

بدانکه صید و رفت صید است و گفته می شود صید کرده شده را صید تسمیه کرده شده است  
 بصدر و جمع کرده می شود بر ضیو و بدان نیز که صید جانور است که متوحش بود و بالطبع که ممکن نبود  
 گرفتن مگر بحیله خواه ماکول اللحم و خواه غیبه ماکول اللحم نبود که در صید غیر ماکول اللحم  
 منفعت پوست است یا دل اید از مردم است (یکل صید کل ذی لایف و مخلب  
 بشرط علمها و جرهما و ارسال مسلم او کما بیسمیا علی ممتنع متوحش یوکل) یعنی  
 حلال است صید هر ذی ناب و ذی مخلب همچون سگ و یوز و خیر و باز و معنی ذی ناب  
 ذی مخلب گذشته است و باب ذی ناب بشرط آموخته نبودن این ذی ناب و ذی مخلب بشرط  
 جراحت کردن ایشان صید را و بشرط ارسال مسلم و یا کتابی ذی ناب و ذی مخلب را در حالیکه

تسمیه گفته باشد این مسلم نه کتابی که عاقل و بالغ باشد زیرا که اگر صبی باشد یا مجنون باشد که تسمیه و ذبح را ندانند حلال نیست صید ایشان بر صید یک ممتنع و متوحش است و اگر بزرگ باشد از مردم بچهار پایا بدو بال و دو دست حال آنکه اکل کرده می شود لحم و سه را لفظ علی امتنع متعلق است با رسال پس صیدی که مانوس است ممتنع است نه متوحش و صید سه که در دام است متوحش است نه ممتنع زیرا که از حیض است نعل بیرون آمده است (و اکل لایزال) و المعلم لا یحکل صیده و لا یطول وقفه بعد الارسال یعنی شرط دیگر حلیت نیست که شریک نباشد ذائب و ذائب آموخته را جانور دیگر که حلال نیست صید وی همچون کلب غیر معلم و کلب مجوسی و کلبی که ارسال کرده نشده است از برای صید یا ارسال کرده نشده از برای صید لیکن ترک تسمیه کرده شده است و دیگر شرط حلیت این است که طویل نشده باشد ایستادن و سه بعد از ارسال صید منسوب به ارسال وی نمی شود بخلاف آنکه یوز که بعد از ارسال اگر کین کند صید را از جمله حیل در اصطلاح می شود پس صید منسوب به ارسال می میشود (و یعلم المعلم ترک اکل الکلب ثلث مرات و رجوع الباز می بدعا و سه) و دانسته میشود که آموخته است اگر کلب بود ترک اکل کردن کلب به مرتبه و اگر باز بود گزشتن باز بطلب صاحبش و این بدست امامین است و رجما الله و بروایت از امام اعظم رحمه الله نیز لیکن بیان این دو روایت فرق است باینکه کلب هر چه گاهی که گرفت سه مرتبه و اکل نکرد معلم آن مرتبه چهارم حلال است بقول امامین رحمه الله و بروایت از امام اعظم رحمه الله مرتبه سوم حلال است و بروایت از امام اعظم رحمه الله مقدار بعد نیست بلکه منقوض برای حیاد است اگر غالب ظن وی نیست که معلم است (فان اکل بعد ترک ثلثا تبین حمله فلا یوکل ما قد صاد و یقی فی ملکه و لا ما یصید حتی یعلم) یعنی اگر اکل کرد بعد از آنکه ترک اکل کرده بود سه مرتبه ظاهر شد جمل وی زیرا که علامت علم عدم اکل است پس اکل وی علامت جمل است پس اکل کرده نمی شود صیدی را که صید کرده است قبل از اکل و در حالتیکه باقی باشد

در ملک صیاد و نه آن صیدی که خواهد کرد تا آموخته شود و بد آنکه صیدی که اکل کرده است قبل ازین  
 آنچه صیاد خورده است از وی حرمت ظاهر نمی شود و روی زیر آنکه محل حرمت نیست و آن صید که  
 محرمت باین طور که در میان است هنوز حرام است بالاتفاق و آن صیدی که محرز است  
 و ربیت صیاد حرام است نزد امام اعظم رحمه الله بخلافات اما این که حلال است زیرا که کسب  
 گاهی فراموش میشود پس اکل وی علامت جهل نیست بعضی گفته اند که حرمت صید و قبلیه  
 نزد امام اعظم وقتی است که قریب العبد بود که اگر بعید العبد بود و باین طور که یک ماه بود و مشغول  
 حرام نیست بالاتفاق زیرا که در مدت طویل نسیان متحقق میشود پس معلوم نمی شود و معلوم بودن  
 در زمان گذشته بخلافات مدت قریبه که احتمال نسیان ندارد پس معلوم میشود که معلوم بوده است  
 و چنینکه صیدی که رده است و شمس الاثمه سرخی گفته است صحیح نیست که خلافات در هر دو  
 صورت یکی است زیرا که حرفه فراموش نمی شود و همچنین ذکر کرده است در قاضی خسان و هم  
 در قاضی خان گفته است که اگر ارسال کرد و کلب معلوم خود را بر صیدی و گرفت صید را و  
 کشت و نگذاشت تا آن زمان که صاحبش گرفت بعد از آن جست کلب و ازین صید  
 پاره کرده خورد و حلال است ازین صید زیرا که چونکه مساک کرد آن زمان که صاحبش رسید  
 تمام است مساک وی پس حرام نمی شود بعد ازین (و شرط الحبل بالرمی التسمیة  
 و الجرح و ان لا یقع عن طلبه ان غاب متحاشیاً) یعنی شرط دیگر حلال  
 شدن صید به تیر زدن بسم الله گفتن است باینطور که ترک قسمیه عمد آنکه تذکره دیگر شرط حرمت  
 کردن است و دیگر نیست که نه نشیند از طلب وی اگر غائب شود و در حالتیکه بر داشته بوده است  
 تیر و دست را و بعد از آن مروه یا قسمه است و حلال است زیرا که ذکوة و خطاری می شود  
 اما بر چه گاهی که نشست از طلب وی بعد از آن مروه یافت حلال نیست و نزد امام شافعی  
 هر چه گاهی که غائب شد از نظر و بعد از آن مروه یافت حلال نیست (خان او را که  
 المرسل او را می صید و گاه فان ترکها عمداً حرم) یعنی بعد از آن اگر یافت



صید را ارسال کنند و کلب یا بانیا اندازند و تیر زنده تیر یک کلب صید را پس اگر ترک کرد  
تذکیر را عماراً حرام است زیرا که ترک ذکوة اختیار کرد است با وجود قدرت و رفاقتان  
گفته است که مردی ارسال کرد کلب علم خود را بر صید و این کلب مجروح ساخت بطوریکه  
باقی ماند از حیات آن مقدار که در مذبح بماند بعد از ذبح و صاحبش گرفت تذکیر نه کرد  
حلال است اکل و سبب چنین است اگر تیر زنده باشد و هم در قاضی خان گفته است که اگر  
تیر زنده صید می را و در پیش مجوسی افتاد و زنده بود آن مقدار که قادر بر ذبح و سبب بود و بعد از ذبح  
مرد و حلال نیست اکل وی زیرا که مجوسی قادر بود بر ذبح وی اگر مسلمان بود و همچنین است  
که حلال نیست اگر تیر زنده صید می را و در پیش مرد و بای افتاد و این مرد و در خواب بطوری  
بود که اگر بیدار بود و ذبح میسر دوزیر که خواب بمنزله بیداری است نزد امام اعظم  
و هم در قاضی خان گفته است که تیر زنده صید می را و در اجابت کرد و در آب افتاد  
در و بیضی گفته اند که امید حیات بوده باشد در حین آب افتادن حلال نیست  
زیرا که احتمال دارد که بسبب در آب افتادن مرده باشد و اگر امید نبوده باشد  
حلال است زیرا که تیر مرده است (کما اذا قتل معراض یعرضه او بند قتل قتل)  
ذات بعدی (یعنی چنانچه حرام است هر چه گاو که گشت صید می را تیر گاو به پیشانی  
یا گاو که قتل تیری داشته باشد حرام است وی باینست که احتمال دارد که قتل و سبب  
سبب قتل و سبب بوده باشد تا که اگر ضیعت بود و تیری داشته باشد حلال است باینکه  
جزم است که موت وی صحیح است و همچنین است که تیر گاو اگر بر میان داشته باشد و بر میان  
مرده باشد حلال است و چه تسمیه تیر گاو معراض نیست که بعضی می رسد بر چیزه بداند که اصل  
درین مسئله نیست که هر چه گاو که منسوب بجرم بود و حلال است و اگر منسوب بقتل  
بود جزا حرام است و اگر شک داشته باشد درین که بر قتل است یا بجرم است حرام است  
اصطفا (اور می صید افوق فی ماء او علی سطح ثم علی الارض) یعنی یا انداخت تیری دزد

قصیده می راپس است و صید و تائب و یا هر نام بعینه از این اعتبار و بر زمین حرام است اهل وی نیز اگر  
 تریه پیش و نه ای قبایلی میزدند و از جمله حرمانند و ذکر کرده است و دیگر احتمال دارد که موت  
 وی بیشتر بود و اگر اول بار بر زمین افتد حلال است زیرا که آفتاب از وی متغیر است پس عفو است  
 ای میل سبب حرمت هر چه گاهی که جمیع شد بیکلیت حلال تا آنکه ممکن بود و احتراز سبب ترجیح کرده پیش  
 و انب حرمت را احتیاطاً و اگر ممکن نبود و وجود وی حکم عدم دارد (و بعینه الزجر فیما لم یسل منه و  
 لوی جتبا من سلم و محوسی بعینه الارسال) یعنی اعتبار کرده و میشود و باید که را رسید یکبار ارسال  
 کرده نشده است یکبار او اگر جمیع شده بود ارسال او سلم و از محوسی اینقدر که یکی ارسال کرد و دیگر  
 زجر کرد اعتبار کرده و میشود ارسال راپس اگر ارسال از محوسی و زجر از سلم بود حرام است صید و اگر  
 بر عکس بود حلال است صید و اگر زجر بود ارسال بود زجر اعتبار دارد و پس اگر از سلم بود حلال است  
 و اگر از محوسی بود حرام است بدانکه مراد محوسی شال است تا آنکه اگر محرم بود یا اگر کسیه عمد بود و بیکلیت  
 روان اخذ غیر از ارسال الیه حل کسید رمی قطع عضو منه لا العضو یعنی اگر اخذ کرد  
 غیر آنرا که ارسال کرده شده است بسوی وی حلال است آن خیر زیرا که ممکن نیست تعلیم بطوریکه  
 معین را بگیرد و غیر معین را بگیرد و تریه ایام شافعی حلال نیست و قول و سبب صید رمی سبب  
 تا آخر یعنی حلال است غیر از آنچه حلال است صید یک تریه و زنده و بریده شده است و عضو می آرد  
 لیکن حلال نیست آن عضو بریده شده زیرا که رسول علیه السلام گفته ما بین من ایچی فی حرام  
 یعنی آن چیز که جدا میشود از زنده پس وی حرام است و این بر تقدیر نیست که بعد از جدا شدن  
 آن عضو آن چیز زنده باشد و عادت بچون دست و یا شال (و ان قطع اثملاً ثا و اکثره مع عجزه  
 و قطع نصفه راسه او اکثره و اوقه نصفین اکل کلمه) یعنی اگر قطع کرده شده است بخش  
 خال آنکه بیشتر دس با سرون دس بود یعنی دو بخش شده باشد بطوریکه که ثلث وی جانب  
 سرون بود و نشان وی جانب سرون وی بود یا قطع شده باشد نصف سر او یا اکثر سر او  
 یا بر آید شده باشد هر دو نصف درین صورت مذکوره اکل کرده می شود و همه در آنرا که خال

زنده ماندن ندارد و بعد ازین قطع بجملات اینکه هر چه گاهی که ثلثان بجانب سر وی بود یا اقبل از  
نصف سر قطع شده باشد که احتمال حیات دارد پس آن عضو جدا شده حلال نیست

(و ان رمی صید افراوه آخر قتلته فهو الماول و حرم و ضمن الثانی که قیمته مجروح و حا

ان کان الاول انخنه و الا فالثانی و حل) یعنی اگر تیر زود صیدی را بعد از ان تیر زد و بگیرد

پس کشت این صید را صید ملک شخص اول است لیکن حرام است و اکل کرده نه شود و ضمان من

می شود شخص ثانی بر این شخص اول را قیمت این صید را در حالتی که مجروح است بشرط آن که

شخص اول شست ساخته بوده باشد بان تیری که زده بود بطوریکه از خیز افتناح بیرون آمده

و اگر شست ساخته باشد ملک شخص ثانی است و حلال است اکل وی اما ملک شخص اول بنا بر آنست

که وی شست ساخته است و وی گرفته است و در معنی حرمت بنا بر آنست که احتمال دارد که موت

وی به تیر ثانی بود و این ذکوة نیست زیرا که بسبب اشکان وی نمانده است پس حلال نیست

بذکوة اضطراری از جهت آنکه قادر است بذکوة اختیاری و ضمان قیمت مجروح بنا بر آنست که

مملوک مجروح است کرده است و این بر تقدیر نیست که موت از ثانی واقع شده باشد باین طور

که از رمی اول احتمال زیستن باشد و از ثانی احتمال نباشد یا موت منسوب بثنائی شود

و اگر موت از هر دو رمی باشد یا معلوم نباشد فقهاء وی را ضمان میشود نه عین ویرا (و یجوز

ان یصاد و ما یوکل لحمه و ما لا یوکل) یعنی جائز است که صید کرده شود با نوری که اکل

کرده میشود لحم دے را و جانور دے را که اکل کرده نمی شود لحم وی را ولیکن بعد از صید کردن

پوست وی پاک است نه لحم وی و الله اعلم

کتاب اللقیط واللقطة والایق

بدانکه لقیطه و لقیطه نام خود است از لقیطه یعنی برداشتن فعلی است بمعنی مفول و نام طفل که در

را گذاشته شده است و چه تسمیه وی نیست که طفل در محض برداشتن است و این از

تعیین توصیف شئی است بوصفیکه موصوف خواهد شد همچون قتل قتیلا و در شرع نام آن

طبقاً است که چنانچه این نسبت بقسط و نام آن پائی است که یافته شده است در برابر او  
 معلوم نمود و صاحب وی و چه تمسبه وی این نسبت که برداشته می شود غالباً و این ملوک است  
 که گرفته است از انکاش و ما خود است از این که معنی گرفته است (رقعه احب) یعنی برداشتن  
 لفظ محسوب است از ترک وی زیرا که در وی ترجم است بر صفا (و ان خیرت لهما که  
 بجای کما لفظاً) یعنی اگر ترسیده شود لهما لفظ را واجب است برداشتن همچون لفظ که  
 رفع وی واجب است و قیسه که در معرض تعلل باشد (و هو حیه الا بحجرتی و  
 نفقتی و جنایته فی بیت المال و ارثه) یعنی این لفظ اگر ادو است مگر گواه بر بندگی  
 وی داشته باشد چنانچه در وی کردی که گواه گذرانید و نفقه و بیعت و بیعت و بی  
 یعنی دینی و ضامی که واجب شود بر وی و بیت المال است چونکه بیت المال بعد از ابرای  
 صلحه است و اگر تر و لفظ میراث و بیعت بیت المال است (و لایوخذ من آخذیه)  
 یعنی اخذ کرده نمی شود لفظ را از اخذ و بیعت کردی است و ادلی بجز است  
 او نیست نه من مدعی و لو جلیلین) یعنی نسب لفظ ثابت می شود از کسی که  
 دعوی می کند اگر چه مدعی دور فل بوده باشد و غیر لفظ باشد و لفظ و دعوی نسب  
 نمکند تا آنکه قیاس است که نسب وی از غیر لفظ ثابت نشود چونکه غرض مدعی این است  
 که لفظ را از لفظ گیرد و حق حفظ بر لفظ ثابت شده است بر و چونکه نمی رسد غیر از وی  
 گیرد پس بجز دعوی ابطال حق و نشود که در این لیکن لفظ محتاج به نسب است و دعوی حقیقت  
 اقرار شئی نافع است پس صحیح است دعوی وی و از ضرارت نسب است حق حفظ و دلایل  
 بصفت منها علامه (بر) یعنی ثابت می شود نسب از کسی که وصف می کند ازین و در جمل  
 انشاء را باین لفظ و جسد وی زیرا که ظاهر وی شاید میشود پس وی اولی می شود بر لفظ  
 ارا و عباد و کان حراً و ذیبا و کان مسلماً ان لم یکن فی مقررسم) لفظ او  
 احب است بر جلیلین یعنی نسب وی ثابت می شود از کسی که دعوی می کند اگر چه

عبد بود باشد لیکن لقیظ حر است یا ذمی بود و باشد لیکن لقیظ مسلمان است اگر نباشد در ولایت ایشان و قیاس نیست که تصدیق کرده نشود قول ذمی را چنانکه لقیظ و در ولایت اسلام است و حکم بر اسلام وی کرده شده است و اگر نسب از کا فز نام است شود لقیظ کا فر می شود و حجیت پدر لیکن کلام ذمی مستلزم در حیرت کی نبوت نسب دوم نبوت کفر لقیظ و سبک ازین دو مانع است و دیگر مضرتافع را اعتبار کرده می شود و در حق لقیظه مضرت از همین جهت مستثمنه می باشد مقرریم گفته است که اگر در مقبره ایشان بود باین طور که یافته باشد در قریه از قرایه اهل ذمه یا در مقبره ایشان ذمی می شود لقیظ اگر واجب ذمی بود و اگر واجب مسلمان بود که در مکان ذمی یافته است بر دایم مکان اعتبار دارد و در هر دو صورت و بر دایم هر کدام که موجب اسلام است همان اعتبار دارد اگر در لقیظ نیست اسلام است مسلمان اعتبار کرده می شود و اگر زینت کفر است کا فر اعتبار دارد و می شود (و ما شیعہ عاقلین له صرفه الیه) یعنی مایه که حکم کرده شده است بر لقیظ مالک لقیظ است و صرف کرده می شود و بر لقیظ حصه گفته اند که با مرقاضی صرف کرده می شود و بعضی گفته اند که بیه امر قاضی (و لا یلحقه قبض بهیه و تسلیمه فی حرقه لا انکاحه و لا تصرف ماله و لا اجارته) یعنی جائز نیست مزاجنده لقیظ را قبض بهیه این لقیظ اگر اجنبی بهیه کرده باشد باین لقیظ و دیگر جائز نیست تسلیم کردن لقیظ را بخرید یعنی بشاگردی دادن جائز نیست بکس نکاح کردن ویران کردن و لایست مزاج و بیع بقراست می باشد یا ملک و انجا بیع که ام نیست و دیگر جائز نیست تصرف مال وی به بیع و شرا و نه با جاره دادن و بعضی گفته اند که جائز نیست و لیکن اصح این است که جائز نیست زیرا که مالک اتلاف متافع وی نیست (و لا لقطه امانه ان اشهد علی اخذه لیه و علی ربها) و معنی لقطه مذکور شد بدانکه اختلاف کرده اند در سبب یافته است لقطه را بعضی گفته اند حلال نیست رفع و نه زیرا که اخذ مال غیر است بی اذن غیبه و بعضی از متقدمین از غیر ائمه تابعین میگویند حلال است رفع وی و لیکن افضل است

و نزد علماء و عارفان فقهار و مجتهدان است که رفع وی افضل است زیرا که اگر تکثیر و احتمال دارد  
که دوست خائن افتد و بیاضا بیش نهد از همین جهت گفته اند هر وقت که ترس و تعلقت را  
واجب است رفع وی و لفظ امانت است و زید و اجد اگر اشتباه کرده باشد برافزودن  
کار و کند برصاحبش و اشداد باین طور است که هیچ کس شنیدم اید که گم شده نمی طلبید و باشد  
باین نمایان (والا ضمن ان) مجدداً مالک و اخذ بالرد یعنی اگر اشیاء و مکرر باشد  
ضامن می شود اگر انکار کند مالک و اخذ وی را از براسه رد حاصل این است که و اجد اگر  
اقرار کرد اخذ وی را از برای خودش ضامن می شود بالاتفاق و اگر اقرار نکرد مالی ازین  
نیست اشیاء کرده است برافزودن از براسه رد و درین ضامن نیست یا اشیاء و مکرر است  
و گفت از براسه رد اخذ کرده بودم و مالک مسلمند است قول و میرا ضامن میشود و نزد امام عظم  
و امام محمد و نزد امام ابو یوسف ضامن نمیشود بلکه قول قول وی است درین که از براسه رد  
اخذ کرده است و شایع مولانا فخر الدین از قاضی خان نقل کرده است که اختلاف در  
اشیاء و بر تقدیری است که ممکن بود اشیاء و اما هر چه گاهی که در حین رفع کسی نباشد که اشیاء  
کنند یا ترسد که اگر اشیاء و کند ظالم از وی بگریزد و ترک اشیاء و در ضامن نمی شود و  
اگر کسی باشد که اشیاء و کند ضامن می شود زیرا که اشیاء و مکرر است یا وجود قدرت (و عوفه) می  
مکان و وجود فی الجوامع مدی لای طلب بعد حیا یعنی واجب است تعریف لفظه  
در موضعی که یافته شده است و در جای جمیع آن مقدار است که گمان برادر طلب نمی کند  
بعد ازین مدت خواهد قلیل بود خواه کثیر و جمیع جمع است و معنی جمع جایی جمعیت است  
و طریق تعریف نیست که متادی کند لفظ یافته ام و نیکدام مالک و می را که وصفت کند یا تازه  
کنم یا کلتش به آنکه شایع مولانا فخر الدین گفته است که اگر چیزی باشد که مغلوب باشد که صاحبش  
نمی طلبد بچون وانه و پوپست انا را مثلاً و جمع کرده باشد از مواضع مختلفه آن مقصد را  
که مایه پدید آورد باشد باز است که گیسر و منتفع شود به تعریف لیکن از مالک صاحبش

بیرون نمی آید و دیگر از شیخ الاسلام نقل کرده است که مالک را ولایت اخذ نیست بعد از آن  
که جمع کرده باشد و اخذ کرده باشد مالک اخذ نمی گردد و همچنین است جواب در نقطه قبیل  
بقول شیخ الاسلام فتوی داد و است صدر الشیعه به آنکه صحیح این است که مدت تعریف  
مقدر مدت معلوم نیست بلکه مفعول براسی منقطع است تعریف می کند تا آن زمان که  
غالب ظن و سوس آن بود که نخواهد طلبید بعد ازین مدت و امام محمد و امام شافعی  
و امام مالک چهارم اندر یک سال تقدیر کرده اند و قبیل و خواه کشیر بود (و مالک استی)

الے ان یمخاف فسادہ ثم تصدق فان ساء رها اجاز او ضمن  
الاخذ یعنی تعریف کند چیزی را که باقی نماند همچون انگور و خرما پخته و طعامیکه  
بعد از براسی خوردن است مثلاً تا آن وقت که ترسد گندیدن و سوس را  
و بعد از آن که تعریف کرد و صاحبش حاضر نشد تصدق کرد بعد از تصدق مالکش  
اختیار دارد و اگر خواهد اجازت کند و اگر خواهد تضمین کند و در هر دو راه گفته است که  
اگر خواهد منقطع را تضمین کند و الا سکین را تضمین کند و بعد از تضمین ضامن را  
ولایت رجوع نیست بران دیگر و اگر قائم باشد آن شے مالک اخذ کند از سکین اگر

خواهد (و مالک علیها بلا اذن حاکم تبرع و باذن دین علی رها)  
یعنی اگر نقطه مثل بیمه بوده باشد پس آن چیزی که نفقه کرده است برین بیمه  
بلا اذن قاضی تبرع است زیرا که مثل ادا دین غیر می شود و بلا غیر و اگر باذن  
قاضی نفقه کرده است دین است بر مالک زیرا که امر قاضی در حال غیبت وی همچون  
امر وی است در حضور و س (و اجز القاضی مالک منفعه و القاضی علیها کالایق)  
یعنی با جرت دهد قاضی نقطه را که مر این نقطه را منفعه است و قابل اجرت دادن است و  
اتفاق کند بر وی همچون غلام گریخته زیرا که در انفاق از اجرت اجناس وی است  
و نظر بر حال مالک است باعتبار عدم اشته ام دین بر مالک (و مالک منفعه له اذن

بالتفاق ان كان اسلم والا باع) یعنی نقطه که نیست از ویرا شفعی و قابل اجرت نباشد  
 اذن کند منقط را اتفاق برین نقطه اگر اتفاق اصلا باشد و اگر اتفاق اصلا نباشد باینطور  
 ترسد که نقطه بقیت برابر شود و فرد شد قاضی و امر بخت ثمن و س کند (و لکن منقح جسد)  
 لاخذ النقطه فان ملکیت بعد الحبس سقطت) یعنی می رسد منفق را حبس نقطه  
 از برای اخذ نقطه بعد از آنکه اتفاق کرد و باشد بکلی قاضی زیرا که نقطه دینی است  
 که واجب شده است بسبب برین نقطه پس در حکم برین می شود و س قاضی شود و دین  
 نقطه بملک درید منقط قبل از حبس و اگر بملک شود نقطه درید منقط بعد از حبس س قاضی  
 می شود و نقطه زیرا که در حکم برین است (فان بین مدعیها علامتها حل الدفع ولا یجب  
 بلای حجه) یعنی اگر بیان کند وزن وی را و عدد ویرا و ظرف ویرا مثلاً طلال است دادن  
 این نقطه باین معنی و واجب نمی شود بی گواه تا که اگر باینکه از دفع با وجود بیان علامت چه  
 نمیتوان کرد بر دفع تا گواه بگذراند و نیز و امام شافعی و امام مالک و حنبلیست دفع بعد از بیان  
 علامت (و یتفق بها فقیر و الا یتصدق ولو علی اصله و فرعه و عرنیه) یعنی با ترتیب اتفاق  
 منقط باین نقطه و در مالیکه غیر بود و اگر فقیر بود تصدیق کند اگر چه بیوه مادر و فرزند وزن باشد اگر فقیر  
 باشند زیرا که محل تصدیق اند این جماعت (و ندب اخذ ابق لمن قومی علیه و ترک  
 الضمالم قبل احب) بدانکه ابق ملوک است که کم کرده است منزل مالک را بی قصد یعنی مستحب  
 اخذ ابق کسی را که قادر باشد بیاخذ وی و ترک ضالم را گفته شده است که مستحب است زیرا که وی  
 نه گرفته است و مالک وی خوانده آمد و گرفت و اگر منزل مالک را دادند مستحب است که ضالم منزل  
 مالکش و سزاوارت نیست که بقاضی بر و ابق را زیرا که قاضی در بر حفظ وی نیست و رعادت بملکات  
 نقطه که قاضی درست بر خطه نشین خوش پس حاجت بقاضی بر وزن نیست (و لراوده من  
 مدقه سفا راجون و سفا وان لم یعد لسان اشهد علی انه اخذ للزور) یعنی مردی که  
 ابق داشت از مدقه سفا چهل در هم اگر چه نیز و بچهل در هم اگر گواه کرد و باشد در حین



گرفتند که اخذ کرده است از برای رد و این نزد ابو یوسف است و نزد امام محمد و قتیله یکدل در هم نیرزد  
 حکم کرده می شود بقیست و سه گریک در هم کم زیرا که ثبوت سیونجی با اعتبار احوال و حقوق ناس  
 است از جهت نظر بحال ناس و نیست نظر در ایجاب چهل در هم بسبب رد چیزه که نه از رد  
 به چهل در هم و دلیل امام ابو یوسف اینست که ثبوت چهل در هم بانجام است بی تعرض بقیست و نزد  
 امام شافعی سیونجی بے شرط لازم نیست و (من اقل منها بقسطه) یعنی در رد اقل از حدت سفر و حیا  
 میشود بحد و مسافت پس قیمت کرده شود مثلاً اگر بعد مسافت نصف مدت سفر باشد قیمت در هم  
 واجب می شود و اگر ربع بود در هم واجب می شود یا مقوض بر اے ایشان است یا مقوض بر ای  
 قاضی نیست بر اختلاف اقوال (فان ابق منه لم یضمن) یعنی اگر گریخت از او کند نه ضمان  
 نمی شود و گریخت که اشتباه کرده باشد در رد و اگر امانت می شود و در رد و (فان لم یضمن  
 غلامی له فو ضمن ان ابق منه) یعنی اگر اشتباه کرده است در حین و حسب هیچ چیز نیست  
 بر دے را از سیونجی و ضمان می شود و اگر گریخت از دے بداند که مولانا محمد الدین گفته است  
 رجب گفت راجله را که غلام من گریخت است اگر یابی بگیرد و این راجل گفت آرسنه  
 بے از آن یافت این راجل نامور و موضع مدت سفر و حیا و لکشت زد کرد و سیونجی  
 لازم نیست بر دے زیرا که از دے یارے طلبیده است و دے و بعد از یارے و اذن  
 کرده است و بر یارے و اذن چیزه لازم نمی شود بر دے و نیز از بسوط نقل کرده است  
 و حوب سیونجی بر تقدیر می است که مالک قائل باشد بر گریختن و اگر انکار کرد و مالک  
 گریختن را قول قول مالک است و برین قیاس است اگر رد کرد و مالک انکار کرد و گریختن را  
 سیونجی لازم نمی شود مگر گواه گذرانند که گریخته است و مالک نیز اقرار کرده است بر گریختن  
 درین صورت سیونجی لازم می شود

## کتاب المغنیه

یعنی این کتاب در بیان مغنیه است عرب میگوید نقد است یعنی کم کردم شی را و آن شی مغنیه

و در شرح انسانی که غائب شده باشد و معلوم نباشد موضع و حیات وی و موت وی چنانچه گفته است  
مصنف که (و هو غائب لم یدر اثر روحی فی حق نفسه) یعنی مفقود غائبی است که معلوم نباشد  
اثر وی زنده است در حق نفسش باعتبار اول حالش چونکه معلوم بود زندگی وی و برصفت حیات  
است مادامیکه ظاهر نشده است خلاصت وی (فلا ینسخ عرسه و لا یقسم ماله و لا یخرج اجازته) یعنی  
هر چه گاهی که زنده باشد پس مکل کرده نمی شود عرس وی را بدگرے و تقسیم کرد و نمیشود مال وی را  
بیان و در شمس کرده نمی شود و اجازت و سعه را (و لایقیم القاضی من قبض حصه و یحفظ ماله  
و ینسخ ما یخاف فساد) یعنی نصب کند قاضی کسی را که قبض کند حق و سعه را از خیرم است که  
مقریبات و نگاه دارد مال و سعه را و بچ کند چیزی را که ترسیده شود فساد و سعه را (و یفقد حلقه  
ولدیه و ابویه و عرسه) یعنی اتفاق کند از مال وی بر ولدش و پدر و مادر و عرسه و برانکه  
اصل نیست که هر کسی که مستحق نفقه است در مال وی در مال حضرت وی بی اثر قاضی اتفاق میکند  
بر وی از مال و سعه و در غیبت وی نیز مثل ولد و غیر وی و ولد بکیر و سعه که فرودمانده باشد ذکر بود  
یا اثنی زیرا که حکم نیست از قاضی در حقیقت بلکه قیاد در ساختن است بر حق ایشان و اگر قاضی  
باشند خود ایشان و قاضی اعانت می کند ایشان را و هر کسی که مستحق نفقه نیست بی حکم قاضی  
در حالت حضرت وی اتفاق نمی کند از مال وی و در غیبت وی بچون برادر و خواهر و خال و  
خاله زیرا که وجوب نفقه بکلم قاضی است و حکم بر غائب راه نیست (و نیست فی حق عیسیه  
فلا یرث من غیره ای یوقت قسطه من مال موزونه الی سعین سنه) یعنی نیست  
است بدق غیرش پس میراث نمی گیرد و از غیرش یعنی نگاه داشته می شود و حصه وی را از  
مال مورث وی تا نود سال از زمان تولد و بر غیبت قومی زیرا که حیات بعد از این نادیده است  
و نادرا اعتبار ندارد و ظاهر مذکور نیست که مقدر بموت اقران است از اهل بلد وی هر وقت  
که انا اقران وی کسی نمانده است حکم بموت وی کرده میشود و بر وایت از امام اعظم رحمه الله  
هر چه گاهی که تمام شد صد و بیست و سال از زمان تولد حکم کرده می شود بموت وی و بر وایتی

از امام یوسف صد سال است (فان ظهر حیاً فله ذکاب) و بعد از یکم بموت می رسد مال که  
 یوم تمت المدة) اگر ظاهر شود و مفقود زنده پس ملک مفقود است آنچه نگاہ داشته شده است  
 از مال مورث و بعد از گذشتن مدت نود سال حکم کرده می شود بر موت وی در حق مال وی  
 روزی که تمام شد مدت (فتمت عرسه للموت) و لقیسم ماله بین من یرثه الآن) یعنی عتد  
 میدارد عرس وی از براسه موت یعنی مدت موت میدارد و قسمت کرده میشود مال وی را  
 میان ورثه وی که موجود اند در وقت حکم بموت گویا که مرده است در بوقت و کسی که مرده است  
 پیش ازین که حکم میراث نمی گیرد از وی (و فی مال غیره من حین فقده) یعنی حکم  
 کرده می شود بموت وی در حق مال غیره از زمان غائب شدن زیرا که حیات وی باقی  
 ظاهر دلیل است بر دفع استحقاق ارث از وی نه بر استحقاق ارث و بے ارث غیر (فیروما  
 وقت له اهل من یرث الغیر عند موته) یعنی پس از مرده می شود مال را که  
 نگاہ داشته شده است از براسه وی از مال غیر به کسی که وارث می شود غیر از نزد موت  
 و بے صورتش چنانست مردی است که دو پسر دارد یکی ازین دو پسر غائب شده است  
 بعد از آن این مرد مرد وارث غیر ازین دو پسر ندارد و قسمت کرده شد مال دس را میان  
 این دو پسر و حصه غائب را نگاہ داشته شد بعد از آن حکم بموت وی کرده شد پس آن حصه  
 نگاشته شده از آن برادر ویست نه از وارث این غائب

## کتاب القضاء

بدانکه قضا در لغت احکام است و در شریعت التزام است (اهله اهل الشهادة) یعنی اهل قضا  
 اهل شهادت است زیرا که هر یک از قضا و شهادت التزام است و هر چه شرط شهادت است  
 شرط قضا است (و یصحان من الفاسق لکن لا یقلده ولا یقبسل) یعنی صحیح است قضا  
 و شهادت از فاسق لیکن واجب است که تقلید کرده نشود یعنی قاضی ساختن نه شود و  
 قبول کرده نشود و شهادت فاسق را تا که اگر قاضی ساخت حاکم و قبول کرد شهادت

فاسق را اگر تم می شنوید و اعتماد نیست بنا بر پشیمانی و بدایم تعلیم یا خود است از قتل او یعنی طوق  
 (و بوفسق العدل یعزل و قیل یعزل) یعنی اگر فسق کرد قاضی عادل باین طور که رشوت  
 گرفت مثلاً استحق عزل میشود و در ظاهر مذنب و برین انداز که رشوت و بعضی گفته اند که مغزول  
 میشود و بجز فاسق و نیز دایم شافعی با فرضیت قضای فاسق چنانچه قبول نیست شهادت  
 فاسق دایم و ایضا از علماء ما با فرضیت قضای فاسق و بد آنکه اجماع کرده اند بر اینکه قاضی هر چه گناه  
 که رشوت گرفت نافذ نیست حکم وی در قضیه که رشوت گرفته است و اختلاف در نیست که صالح  
 بقوی است یا قی بعضی گفته اند صالح نیست زیرا که امور دینی است و دنیای وی بر امانت است  
 و بعضی گفته اند صالح است زیرا که اعتبار از نسبت خطایکند (و سن اخذه بالرشوة لا یصیر  
 قاضیا) یعنی کسی که اخذ کرده است قضا را بر رشوت قاضی دیگر کرده و اگر حکم کرده و قضیه حکم وی  
 نافذ نیست بدایم در قاضی غایب گفته است که رشوت چهار نوع است بعضی وی حرام است هم بدین  
 درهم بر گیرند خواه قاضی بر حق بوده و خواه قاضی باقی و بعضی از وی آنست که هر چه گاهی که رشوت  
 داید از ترس خرد و مال خود حرام است بر گیرنده نه بدینند و همچنین است اگر طلع کرد در مال و باره  
 ازین مال را بر رشوت داد که بر اخذ حرام است نه بدینند و بعضی دیگر آنست که هر چه گاهی که رشوت  
 داد که هم او را کفایت کند در پیش پادشاه حلال است بدینند نه بر گیرنده و اگر خواهد که حلالی  
 با جاره گیرد و یا در روز با آن مقید ار که رشوت خرد و او را پسکن اگر خواهد استاجر که عمل دیگر  
 فرماید جائز است و این بر تقدیر نیست که پیشگی داده باشد رشوت را و اگر نمم فرمود و ذکر رشوت  
 نکرد بعد از کفایت هم چیزے داد و درین صورت اختلاف کرده اند بعضی گفته اند حرام است  
 بر گیرنده و بعضی گفته اند حلال است و این اصح است زیرا که جزاء احوال است چنانچه میروم  
 بجای جمع شده و یا با هم و مؤذن چیزے می دهند حلال است بر امام و مؤذن (و الا جتماء و بشرط  
 اللاب و لویة) یعنی بشرط اجتهاد از برای اولویت سنت یعنی بشرط کرده اند که قاضی مجتهد  
 باشد و نیز با اجتهاد بشرط نیست بلکه اولی آنست که مجتهد باشد تا که قضا باطل بود است



از هیچ کس مگر از خویش محرم یا از کسی که عادت بود بدیه کردن وی مقدار یک معبود بود قبل ازین قضا بشرط آنکه نبود باشد این خویش محرم و آن کس معتاد در خصوصتی و دعوی شرعی و مهادات جمع بدیه است زیرا که اخذ وی این بدیه را از قضا نیست بلکه باعتبار مادی است که بود میان ایشان تا که اگر زائد بر عادت بود و می کند زیادتی را و اگر خصوصتی و بدیه باشد هر کدام قبول نیکنند بدیه را از هیچ کدام از جهت احتراز از تمسک (ولا یحضر دعوت الی اعانت) یعنی حاضر نشود و دعوتی را که دعوتی را که عام باشد و دعوت عام آنست که دعوت کرد و می شود بے آنکه قاضی حاضر نشود و دعوت خاص آنست که بی حضور قاضی ساخته نشود و نزد امام محمد رحمه الله دعوت خاصه که از خویش وی بود اجابت میکنند و بروایتی از امام اعظم اجابت نمی کنند (و لیستوی بین الخصمین جلوسا و اقبالا) یعنی برابر میکنند و خصم را و مشتق و در مقابل یعنی هر دو خصم بهلوی یکدیگر در مقابل قاضی نشینند (و لا یسار احدیها و لا یضیق و لا یضیق لایخرج و لا یثیر الیه و لا یلقنه حجه) یعنی آنست که یکدیگر ازین دو خصم را و همان نمی کند یکی ازین دو خصم را و نهند و در روی خصمان و مطالبه نکنند باین خصمان و اگر هر دو خصم را ضیافت کند باکی نیست همچنین مطالبه نکنند با هیچ کس زیرا که مایه باشد را بر و اشارت نکنند با حد خصمین زیرا که در اشارت کردن قاضی کسر قلب آنراست و دیگر جرح یا سوز و بیک ازین دو خصم را زیرا که اعانت احدی خصمین می شود (و لا یلقن بقوله اللهم کذا و استحسن ابو یوسف فیما لا یتمت فیہ) یعنی تلقین کنند قاضی بقول خودش که آیا گواهی اینان چنین می دهی و استحسن و هشتم از تلقین را امام ابو یوسف در جائز که تمسک نداشت باشد اینطور که زیادتی عمل حاصل شود یا در آید که شاهد گاهی صبری شود و از جهت مبادات مجلس خصم و ترک می کنند لفظ شهادت را یا اشارت بدعی پس تلقین و سب احیاء حق مسلمین است (یحبس الخصم ندوة را یا مصلحه بطلب ولی الحق ان ائتمن المقصر عن الایفاء) یعنی حبس کند خصم را تا آن وقت که جیند قاضی آن مدت را مصلحت بسبب طلب کردن جیند حق اگر اتناع کند خصم که مقرر است از او اسع حق یعنی با وجود اقرار و حکم قاضی اتناع می کند و ادا

پس فقط عن الایضا متعلق است به اتماع بدانکه صحیح نیست که تقدیر در حبس مفوض برای قاضی است  
 زیرا که مقصود از حبس زیر خصم است و از چهار مختلف میشود باختلاف ناس و بعضی گفته اند که دو ماه  
 یا سه ماه حبس میکند و در بعضی از امام اعظم تقدیر به یک ماه است و بر دایت دیگر از امام اعظم  
 شش ماه است و بر دایت دیگر چهار ماه است (او ثبوت الحق بالبینة فیما لزمه بقصد  
 کمال کفالت او بدل مال حاصل له) یعنی ثابت شده باشد حق بر مینه آن حتی که لازم شده باشد  
 بسبب عقد همچون کفالت و بدل مال که حاصل شده است همچون ثمن بیع و حبس کند قاضی  
 بسبب طلب صاحب حق بے آنکه حکم ایضا کند و خصم امتناع کند بخلاف اقرار که بعد از حکم  
 ایضا و امتناع حبس میکند زیرا که در اول امتناع وی از انکار وی فهم شده است بخلاف ثانی  
 که خود با امتناع بعد از حکم است پس لابدی است که اول ایضا حکم کند تا امتناع و عدم ظاهر شود  
 زیرا که حبس جزاء امتناع است (و فی لفقه عرسه و ولده لانی و ینیه) یعنی حبس می کند قاضی  
 خروج را از برای نفقه عرس و وی و پدر را و نفقه ولدهش و حبس نکند در دین و لای زیر اگر حبس  
 نوع عقوبتی است و ولده حتی عقوبت بر پدر نمی شود بخلاف نفقه ولده که عرض از حبس دفع ملک  
 ولده است و این فرض است (و فی غیره لالان او عی نقسه الا اذا قامت البینة  
 بضد) یعنی در غیر امور مذکوره همچون احضار عصب و دیات و ارش خبیات و ضمان  
 اعتاق عبد مشترک و بدل کتابت شهادت حبس نکند هر وقتیکه دعوی کند نقسه او گوید که  
 فقیر و چیز ندارم مگر و تیکه قلم شود مینه بر ضد فقر که غنا بود و درین صورت حبس میکند  
 (و اذا شهدوا علی حاضر حکم به با و کتب به و هو السجل و علی غائب لابل کتب  
 کتابا حکمیا لیحکم المکتوب الیه) این شروعی است و در بیان افعالی که قاضی میکند بختم  
 حاضر و غائب یعنی هر چه گاهی که گواهی دادند بر خصم حاضر حکم کند قاضی برین خصم بسبب گواهی  
 ایشان و کتابت کند حکم را باین طریقه که مکتب بد لک یا نویسد که ثبت عندی و این حکم  
 است و این مکتوب را بسجل گفته می شود و اگر گواهی دادند بر خصم غائب حکم نکند زیرا که حکم





ایشان تا توهم تغییر نشود و این نزد امام عظیم و امام محمد است زیرا که اصل ایشان نیست که عالم شدن  
 شود و بضمون کتابت و تخم بشود و ایشان بشرط جواز حکم بدعاست و همچنین است حفظ بضمون کتابت از  
 زمان شایه شدن تا زمان ادای شهادت شرط است از همین جهت خط و بگری بی مهر ایشان نمی دهند  
 و برای تذکره ایشان (و عند ابی یوسف کیفی ان یشهد بهم ان هذا کتابه و ختمه و عن  
 ان الختم لیس بشرط) یعنی نزد امام ابو یوسف کتابت یکند یا یکله گواه سازد و شود را بر آنکه کتاب  
 است و مهر نیست پس خواندن بر شود لازم نیست و دیگر تعیین قاضی مکتوب الیه حاجت نیست بلکه  
 در اول بار نویسد که بهر قاضی مسلمان رسد این مکتوب حکم کند و مردی از امام ابو یوسف نیست که ختم شرط  
 بد آنکه شایع و قایم گفته است که اگر مکتوب در دست مدعی باشد فتوی بر نیست که ختم شرط نیست و اگر  
 درید شود بود و ختم شرط است (ثم المکتوب الیه لایقبل الا بحضور الخصم و البیئة علی انه کتاب  
 ظمان قراه علینا و ختمه و سلمه خفیة و یقره علی الخصم و یقره ما فیہ ان البقی الکاتب قاضیا  
 یعنی بعد از آن بد آنکه قاضی مکتوب الیه قبول کند مگر حضور خصم یا قاضی مینه برینکه این مکتوب ظمان قاضی  
 است که خوانده است بر او ختم کرده است و تسلیم کرده است باز را که بمنزله شهادت فرع میشود و شهادت  
 فرع را بحضور خصم شنیده نمیشود و همچنین است مکتوب قاضی را بحضور خصم قبول کرده نمیشود و بعد از ادای  
 شهادت و حضور خصم کشاید مکتوب را و خواند بر خصم و الزام کند بر خصم آن چیز را که درین مکتوب است اگر  
 قاضی کاتب قاضی باشد تا که اگر معزول شده باشد و یا ابلت قضا نماید و باشد پیش از رسیدن کتاب  
 حکم قبول کند قاضی مکتوب الیه مگر هر چه گاهی که نوشته باشد درین کتابت حکمی بعد از آنکه نام آن قاضی مکتوب الیه  
 را نوشته باشد یا بشود که ظمان بن ظمان که قاضی بوده کفایت (والی کل من یصل الیه من قضایة  
 المسلمین) زیرا که چون صحبت کتابت قاضی مکتوب الیه با اعتبار معروف بودن وی است که آمده و  
 غیر و یا تابع وی (و عند ابی یوسف ان کتب بظاهره اهل یصل) یعنی نزد امام ابو یوسف نیست  
 که اگر نوشته لفظ والی کل من یصل الیه من قضایة المسلمین را و اول باید بی آنکه قاضی مکتوب الیه را  
 نویسد قبول کرده میشود و آنکه کیفیت کتاب حکم برین طریق که مذکور است در کتب نیست که کتابت

سیکند قاضی بخارا به قاضی سمرقند که غلام بن غلام و غلام بن غلام گویای داوند نزد من که غلام غلام  
 بن غلام کسی ببارک است که اوصاف او کذا و کذاست که غنیمت است از انکاش و در تید غلام بن غلام  
 افتاده است و سمرقند تا آخر کتاب و بعد از آن که بقاضی سمرقند رسیدم را بنام حاضر سازد و کتایه خط را  
 و خواهد و حضور خصم بشهر انظار مذکوره اگر اوصاف این غلام حاضر موافق اوصاف مذکوره در کتاب  
 نباشد گذارد و اگر موافق باشد اگر خصم به بخارا رود و بعد از آنکه تسلیم کند غلام را بعد از آنکه بر وجه حکم و از  
 مدعی پیش این غلام کفیل گیرد و در گردن این غلام غل نهد و مهر کند تا تبدیل نگردد غلام را در وقت  
 ادای شهادت شود و کتابت کند جواب کتابت قاضی بخارا را و فواید که غلام را فرستادم و  
 بعد از رسیدن مکتوب قاضی سمرقند حاضر سازد قاضی بخارا گویای را که گویای و اذاعه بود و نه غیب  
 این علامت گویای و هشتم حضور این غلام و اشارت کنند باین غلام که این غلام حاضر حق و مانده  
 این مدعی است لیکن بعد از شهادت حکم کنند تا حکم بر غائب نشود و چون که خصم غائب است بعد از آن  
 کتابت کند بقاضی سمرقند که گویای گویای داوند و خصم زمین تا حکم کند قاضی سمرقند خصم و بری شود  
 کفیل از کفالت و شراح مولانا فخر الدین گفته اند که بعد از ادای شهادت شود و حضور غلام و اشارت  
 باین غلام کند قاضی سمرقند بدانکه کتابت قاضی بقاضی پیشین است و در کینزک لیکن فرق اینست  
 که کینزک را بعد از آنکه بدانکه به این میفرستد (و ان مات الخصم یفقد علی و اراثته) یعنی اگر مرد خصم را  
 کرده و بشو و کتابت حکمی را بر و اراثت خصم از جهت آنکه قائم مقام ریست (و المرأة لقضی الاله  
 حدود و قود) یعنی صحیح است که مرأة حکم کند در قضا یا اگر در حد و قصاص چنانچه صحیح است شهادت مرأة  
 چنانکه یک حکم از قضا و شهادت لیکن شهادت مرأة در حد و قصاص مقبول نیست پس قضایه مقبول نباشد  
 (و لا یستخلف قاض و لا یوکل و کلا الا من فوض الیه ذلک) و در بعض نسخه و لایکل  
 و کیل و قی شده است بر ف و کیل و آن اخبر است یعنی قاضی خلیفه گذارد و بجای خودش دیگری را  
 و وکیل نسازد در حالتی که وکیل است یعنی قاضی خلیفه بگیرد چنانچه وکیل و دیگر را وکیل نمیسازد  
 مگر قاضی امر کرده شده باشد یا استخلاف و وکیل که امر کرده شده باشد بتوکیل یا بطوریکه گوید بادشاه

قاضی را که نائب سازند هر که را که خواهد و گوید موکل و کیل را وکیل سازند هر که را خواهند (فصلی المفروض الیه)  
 نائبه لاینفعل بجزله و کلام موده موکلا یعنی و کسی که نامور است با اختلاف و کسی که نامور است  
 بتوکیل بعد از آنکه اختلاف کرد یا توکیل کرد نائب وی معزول نمیشود بجزل متخلف و مروت موکل  
 معزول نمیشود وکیل در حالتیکه موکل است یعنی با وجود آنکه بصفت توکیل است زیرا که نائب وی  
 و حقیقته نائب امام است و وکیل ثانی در حقیقت وکیل موکل اول است از همین جهت تقلید بموکلان  
 کرده است از جهت تصریح با بعضی بخلاف و کالات که مروت موکل معزول میشود (بل هو نائب لا یصل غنی  
 بلکه غلیفه و وکیل نائب مهمل است که آن عبارت از سلطانت در خلیفه و عبارت از موکل است و وکیل  
 و فی غیره فعل نائبه عنده اذ اجاز بها و کالات قدر نشان فی الوکالات صح) یعنی در صورت عدم  
 با اختلاف و عدم امر بتوکیل اگر کرده است فعلی را خلیفه و وکیل وکیل در حضور و خلعت و حضور وکیل یا وکیل  
 لیکن بعد از رسیدن اجازت کرد بان فعل تعیین کرده بود وکیل ثمن را لیکن وکیل بناشت کرده و مروت  
 و کالات است زیرا که فعل نائب در حضور مروت مقل مینوب میشود و همچنین است فعلی که در غیبت مروت  
 کرده است لیکن بعد از رسیدن اجازت کرده است زیرا که او ادای میکرده ای وی شتم شده است گویا که بنفس خود  
 کرده است همچنین است در صورت تعیین ثمن اجازت برای وی حاصل شده است (و فی عمل برایک  
 یوکل) یعنی در گرفتن موکل وکیل را که اعلی برایک یعنی کن عمل با اختیار خودت جائز است که وکیل سازد و غیره را  
 (و انقضاه علی خلاف مذسبه ناسیا او عاهدا لا یفقد) یعنی حکم قاضی برخلاف مذسبه خودش  
 ثواب بفراموشی بپردازد و نافذ نیست آن حکم و بر دایمی از امام اعظم نافذ است و فتوای بر او است  
 بد آنکه شایع مولانا فخر الدین از صغیری نقل کرده اند که قاضی هر چه گاهی که حکم کرد در مسئله اجتهادی حال آنکه  
 اعتقاد وی برخلاف نیست نافذ است نزد امام اعظم و فتوای پرست و هم شایع مذکور از حضور نقل کرده  
 که در حضور از محیط و ذخیره نقل کرده است که قاضی هر چه گاهی که حکم کرد در مسئله اجتهادی حال آنکه عالم باجتنا  
 نیست اختلاف کرده اند شایع در وی بعضی گفته اند که نافذ است و عاصم شایع برین اند که نافذ نیست و  
 فتاوی و نیست که عالم باجتنا وی بود (و علی وفاقه یجعل مختلف فیہ مجمعا علیہ) یعنی اگر حکم در قضا

سواقی مذکور در این نافذ است ظاهر او باطن او یک (در مسئله غلبه فیه متفق علیه) فان عرض علی آخر  
 این ضمیمه الا فیما خالفه الكتاب و استه استه و زودا (الاجماع) یعنی اگر فرض کردیم این محلی که در مسئله  
 مختلف فیه کرده است بر قاضی دیگر واجبست برین قاضی دیگر که ضامن در زندگانی هر چه بر طاعت حق تعالی بود  
 زیرا که اجتهاد باقی مثل اولست و اول مثل مؤید اقبال تضایست بگردانگی که مخالف نفس کتاب باشد چون  
 حکم حکایت طلاق ثلاثه بیکل زوج ثانی بیوگی پذیرد پس بعد ازین سبب نیست شد در و چون قول رسول خدا  
 لا ینکح حتی یتزوج مرتی یسئله تا آخر حدیث با مخالف اجماع بود چون حکم حکایت نکاح متعه پس از این که صحابا اجماع  
 کرده اند بر نفاذ متعه (و امکان نفس القضا و مختلفا فیه یصیر محمدا علیه با مضار آخر) یعنی نفس قضا  
 مختلف فیه بود جمع علیه با مضار قاضی دیگر میشود چون قضا بر غائب تا که اگر قضا کرد ثانی واجب تقیة روی  
 بر قاضی ثالث (و القضا بمرتة او حل فیض ظاهر او باطن او و لو بشهادة زور اذا و اعدا بسبب  
 محسن) یعنی قاضی بمرت چیز نافذست یا حکایت چیزی حنا شده و عند الشرح اگر چه بسبب گواهی دروغ  
 بوده باشد هر چه گواهی که دعوی کرده باشد و یا مدعی بسبب معین و حکم بمرت چنانچه زنی دعوی طلاق کرد بر نزد  
 اقامت بینة کرد و قاضی حکم بتفریق کردن بعد از انقضای عدت و دیگر از تزوج کرد یک قول حلال نیست و اولی  
 و طی این زن نه در ظاهر نه در باطن و حلالست زوج ثانی را و طی این زن ظاهر او باطن او اگر چه عالم بحقیقت حال  
 باشد یا نباشد و بقول امامین حلال نیست اگر چه در وقت باطنی نیست زیرا که مردم ثانی گویان حد میزنند و متولان  
 فخرالدین ریشیخ الاسلام نفس کرده است که بقرآن امام دوم دست حلالست و طی زوج اول بیانی یعنی مردم متولان  
 بقرآن امام محمد حلالست اگر زوج ثانی و طی کرده باشد و بعد از و طی حلال نیست و طی زوج اول خود عالم بحقیقت حال  
 بود زوج ثانی و خوا و بود و حکم حکایت چنانچه در جمله دعوی نکاح کرد بر زنی و اقامت بینة کرد و قاضی حکم بیکل کرد و ملک  
 این رجل را و طی این زن و حلالست بنگین زن این رجل را ظاهر او باطن او و در انقضای عدتست که قاضی حکم  
 بتسلیم نفس زن کند باین رجل و گوید که تسلیم کن نفس خود را باین رجل که زوج تست و در انقضای باطنی نیست که  
 حلالست و طی که این رجل و بنگین آن بود میان بنده و تزو و خداوند تعالی چه آنکه در صورت طاعت تقیة بسبب  
 معین کرده است اگر دعوی ملک طلق کرد که بیکر را و میان سبب نکرد و اقامت بینة زد و کرد و قاضی حکم کرد

حلال نیست ولی این نیز مکمل بالاجماع زیرا که در ملک سبب لایبست و بعض سبب ادوی از بعض نیست پس  
 ممکن نیست اثبات سبب بعین که حکایت ثابت شود (ولا یقضی علی غائب الا بحضرة نائیه حقیقت  
 او شرعاً کوصی القاضی) یعنی حکم کند قاضی بر خصم غائب نفعا باشد یا ضرراً اگر در حضور نائیه می حقیقت  
 نائیه بود همچون وکیل یا شرعاً همچون وصی که با مر قاضی بود (او حکماً با انکان مایدهی علی الغائب  
 سبباً لما یدعی علی الحاضر) یعنی یا نیابت وی حکماً بود یا بطور که چیزی که دعوی کند بر غائب سبب بود  
 بر چیز که دعوی کند بر حاضر چنانچه دعوی از وی کرد بر رجل یا بطور که خریده ام این دار از فلان که غائب  
 است و اقامت بینه کرد بر ذوالید قاضی حکم بکند بر حاضر و غائب تا که اگر فلان غائب ظاهر شود و احکام  
 کند احکام و اعتباری نیست زیرا که آن چیزی که دعوی میکند بر غائب که آن شرعاً از غائب است سبب است  
 آن چیز نیست که دعوی میکند بر حاضر (الا انکان شرطاً) یعنی جائز نیست حکم بر غائب در حضور نائیه و جایگزین  
 دعوی میکند بر حاضر همچون عیدیکه دعوی تعلیق عتق خودش میکند بر ذوالید و اش ابرو لا یشیق اقامت بینه کرد  
 بر تطبیق بر ذوالید و غیبت زید قاضی حکم تطبیق زید کند در غیبت زید و بعضی از متاخرین فتوی داده اند بقبول بینه  
 بدانکه عدم جواز قضاء بر غائب بصورت شرط نیست که شرط شرطی بود که مستضر شود از ذوی غائب و ابطال حق غایب  
 شود که اگر شرط متضمن ضرر بود چنانچه گفت مرا مرأه خود را که اگر در خانه در آید فلان تو طلاق بعد از آن  
 مرأه اقامت بینه کرد بر در آمدن فلان در خانه حالانکه فلان غائب است بقبول است این بینه و حکم کرده میشود  
 بطلاق این مرأه بر زوجش (صحیح حکیم الخصمین من صلح قاضیان فی غیر حد و قود) یعنی صحیح است قاضی  
 گردانیدن دو کسی که خصم اند یکدیگر کسی را که صلاحیت قضا دارد ولیکن در غیر حد و قصاص غایب است در جهات  
 بود و خواهد ثابت در کتاب و سنت و فاجل بود ولیکن فتوی بر صحت حکم نیست زیرا که مستلزم عدم احتیاج بقاضی  
 و عدم احتیاج سبب عدم رونق احکام شرعیه و عدم رونق حکم است (و لکن حکم و اخبار با قرار احدی با و لکن  
 شاید حال و لایست یعنی لازم است بر خصمان انقیاد و حکم این مالک خواهد بینه بود و خواهد بکول و خواهد با قرار بود و لازم  
 قبول ایشان اخبار و یا از قرار احدی از خصمین یا از عدالت یکی از شاهدین در حالت لایست یعنی لزوم انقیاد و انزال  
 انصاف بقضاست و بعد از عزل یکی از سایرین میگرد پس اگر اخبار کرد بر حکم خودش حتی اگر بر شخصه یا بطور که اقرار

کردی نزد من یا قائم شد عین نزد من و حکم کردم باین حق بر تو حال آنکه این شخص منکر بود و اقرار را در قیام پذیرا نشد  
 کرد و شد بدین اینجاری وی زیرا که بعد از حکم کی از سائر ناس میگرد و به خلافت حال و لایش که اخبار وی  
 بمنزل شاهین است همچون قاضی که منسوب و ولی است و لکن منها ان یرجع قبل حکم یعنی مگر یکبار  
 خصم را میرسد که رجوع کند از حکم پیش از حکم وی زیرا که قضای وی با اختیار و نصابت پس موافق است  
 بر قضای ایشان (فان رفع حکم الی قاضی انقضای ان و اتفاق مذکور) یعنی اگر رفع کرده شد حکم و بر بار قاضی  
 استند کند یا اگر موافق مذکور وی باشد که اگر مخالف باشد ابطال کند زیرا که مختلف نیست پس باید بدین شود و حکم وی  
 زیرا که حکم وی نافذ بر خصم است پس بخلاف قاضی دانی که ولایت وی عام است بر کافه ناس (و لا یصح  
 الشهادة و القضاء من بینما و لا و زوجیت) یعنی ترجیح نیست قضا و شهادت از برای نفع کسی که بی  
 این کس قاضی و میان آن کس نسبت ولایت یا زوجیت بود پس نسبت قضا و حکم و شهادت از برای پدر  
 و مادرش و از برای اخوان و فرزندان و از برای زوج و زوجاتش بنا بر اقرار از نسبت بخلاف قضا و شهادت  
 و دیگر که در دست روضه الا یصح و بلا علم الاوصی لا التوکیل) یعنی صحیح است و نمی یافتن بی علم و من  
 آنکه اگر فروخت بعد از وصایت پیش از علم بوصایت چیزی که از ترک است جائز است صحیح نیست توکیل علی  
 توکیل تا که اگر فروخت پیش از علم بوکالت جائز نیست بیع و زرع امام ابو یوسف صحیح و بیع جائز نیست (و شرط خبر  
 عدل یا مستورین بغزل لوکیل) یعنی شرط کرده شده است خبر یک عدل یا دو کس مستور الحال از برای  
 عزل وکیل بغزل وکیل پس جائز نیست تصرف وکیل بعد از آنکه اخبار کرد یک عدل یا دو کس مستور الحال  
 بغزل وکیل بی بخلاف تصرف وی بعد از آنجا رد و فاسق یا یک کس مستور الحال که جائز است و زودا بمن قبل  
 کرده میشود و عزل وکیل خبر یک عدل فاسق مستور و بعد و حررا (و علم اسید بجنایت عید) لفظ عالم اسید مستور  
 به عزل وکیل یعنی شرط کرده شده است خبر یک عدل یا دو مستور الحال را از برای علم به جنایت عید شریعی  
 بعد قبل بخلاف کرده و بعد عالم باشد باین جنایت یا بخاریک عدل یا دو مستور بعد از آن فروخت عید را  
 و بی صورت اسید مختار است در قدا و اگر اخبار از و فاسق و یا یک مستور بود همچون اول عالم نیست بخلاف الما  
 (و التفتیح بالبیع) لفظ التفتیح عطف است به اسید یعنی شرط کرده شده است خبر یک عدل یا دو مستور را

و علم شفع بر سبب دار یعنی سکوت شفع بعد از اخبار یک عدل یا دو مستور الحال ابطال شفع میکند نزد امام عظم  
 بخلاف امان و اخبار غیر این جامع ابطال میکند بالاتفاق (و البکر بالکلیح) لفظا البکر عطف است بر لب  
 یعنی همچنین است که شرط کرده شده است خبر یک عدل یا دو مستور الحال یا دو علم بکلیح ولی این بکر را که سکوت بکر بعد از اخبار  
 رضاست نزد امام عظم بخلاف اخبار غیر عدل و مستورین که رضایت بخلاف امانین که رضاست (و مسلم  
 لم یسأجر بالشهر) و مسلم عطف است بر البکر یعنی شرط کرده شده است از برای وجوب عمل بفرع بر کسی که  
 مسلمان شده است در دار الحرب و دار الاسلام نیامده است هنوز یک عدل و دو مستور نزد امام عظم بخلاف  
 امانین و اگر دو فاسق یا دو مستور خبر کرده باشند تکذیب نکردد باشد این مسلم همچنین است که در جنب است بروی  
 تنهای امانات و اگر تکذیب کرده باشد معذور است نزد امام عظم بخلاف امانین (لا یجوز التویل) یعنی  
 خبر یک عدل و دو مستور شرط نیست از برای صحت توکیل تا که اگر فاسق خبر کرد و توکیل بعد از آن فروخت  
 جائز است بیع بدانکه شرط عدد و عدالت و رشدا و تبارک است که شهادت الزام محض است پس لابد  
 است از آنکه بخلاف توکیل که در روی یعنی نیست اصلا از این جهت شرط کرده نشده است بیع یک  
 ازین دو وصف را که آن عدد و عدالت است و اما عزل وکیل الزام است من و جوی از حیثیت آنکه  
 ولایت تصرف باقی نمی ماند الزام ضرر است و از حیثیت آنکه موکل تصرف نمی کند و حق نفیض  
 بعزل الزام ضرر نیست ازین جهت شرط کرده شده است در روی یکی از دو وصف شهادت را  
 (و قبل قول کل قاض عالم عادل قضیت هذا و جاهل عدل ان بین سببه لا قول  
 غیره) یعنی قبول کرده می شود قول قاضی که عالم و عادل است که گفت حکم کردم بقطع ید زید که  
 قطع کن ید وی را یا گفت حکم کردم بجزردن وی را بے آنکه بیان کند سبب حکم را و قبول کرده میشود  
 قول قاضی جاهلی که عادل است اگر بیان کند سبب حکم را نه قول غیر این دو قاضی مذکور را اصل  
 قاضی با عالم عادل است یا جاهل عادل است یا عالم غیر عادل است یا جاهل غیر عادل است  
 پس اگر اول گفت که حکم کردم بقطع ید زید قطع کن ید وی را جائز است که قطع ید زید کنی بے آنکه  
 سبب قطع پرسی همچنین در جرم و حد و غیر آن و اگر قاضی ثانی گفت این را واجب است بر تو که پرسی

سبب حکم را یا اگر بیان کرد بر وفق شرع چنانچه گفت در قطع که اخذ کرده است قصار را از چیزهای که شبهه نیست در دوی برین قیاس است برواتی و بعد از بیان جائز نیست که قطع کنی یا رجم کنی و اما دوی اخیر را قبول کرده نمی شود قول ایشان را اگر چه بیان سبب کند از جهت تمت خطا و خیانت در ایشان مگر آنکه معاینه بیند سبب حکم

### کتاب الشهادة

بدانکه شهادت در لغت اخبار است بصحت شی و ما خود است از مسأله و بعضی گفته اند که ما خود است از شهود یعنی حضور چه که شاهد محاضری شود و در مجلس قضا از برای شهادت و حاضر را شاهد گفته شده است و ادای وی را شهادت و در شریعت آنست که مصنف گفته است (ای اخبار بحکم اللغیر علی آخر) یعنی شهادت خبر دادن است بجهتیکه مرغیر است بر شخص دیگر و بشهره مجلس قضا و لفظ شهادت بدانکه اخبار بر سه نوع است یکی اخبار است بجهتیکه مرغیر است بر دیگر سو این شهادت است چنانچه مذکور شد دوم اخبار است بجهتیکه مرغیر است بر دیگر سو این دعوی است سوم اخبار است بجهتیکه مرغیر است بر غیر دو این اقرار است پس قول وی که می اخبار است بمنزه جنس است و قولی اللغیر علی آخر بمنزه فصل است (و حجب بطلب مدعی و ستر باقی الحد و فصل) یعنی واجب میشود ادای شهادت بطلب مدعی در دویست گمان شهادت لیکن در حدود و گمان شهادت فصل است زیرا که شاهد مرغیر است میان اخطا و انشا از جهت تردد شاهد بین حقه اقامت حد و در بین حقه ستر فصل است از جهت قول بنول علیه السلام مرخصه را که شهادت داد نزد رسول علیه السلام و ستر تر بود بکتابت لکان خیر الیک یعنی اگر می پوشیدی گناه و سه را بوثوبه خود هر آینه بهتر بود ستر ترا (و ليقول فی السرقة اخذ لا سترق) یعنی میگوید شاهد در شهادت سرقه اخذ کرد آن چیه را و نگویید در دید آن چیه را تا واجب نشود بر سارق حد (و نصابها لارنا اربعة رجال و للفقو و وباقی الحد و در جلالین) یعنی نصاب شهادت از برای زنا چنانچه رجل است و از برای اسه قصاص و باقی حد و در رجل است (و لیکبارقة و الولادة و عیوب



التسار یما یریطع الرجال امرأة و غیره یا رجلان (اور رجل و امرأتان) یعنی نصاب شهادت از برای بکارت و زودیت و عیوب نسأ و رجلی که مطلع نمی شوند رجال یک امرأة است و از برای غیر ولادت و بکارت و عیوب نسأ و رجل است یا یک رجل و دو امرأة است هر چه که باشد خواه مال و خواه غنیمه مال همچون نخل و عساق و ایداع و وکالت و وصیت و غیر اینها بدانکه در عیوب که مطلع می شوند رجال همچو انگشت زائد و رجل یا یک رجل و دو امرأة می باید و نزد امام شافعی شهادت امرأة یا رجل و غیر اموال و توابع اموال مقبول نیست و توابع اموال همچون اهل و مشروط بخیار و اجاره و عاره و کفالت مثلاً (و شرط للکل العدا لیه و لفظ الشهاوة) یعنی شترط کرده است در همه موضع شهادت عدالت را و لفظ شهادت را تا که اگر گفت می دانم یا گفت یقین دارم مقبول نیست بدانکه عدالت شرط است از برای وجوب قبول شهادت نزد علماء از برای صحت قبول تا که اگر قبول کرد و حکم کرد صحیح است این حکم (و یسأل القاضی عن حال الشاهد عندهما مطلقاً و بلفظی) یعنی سوال کند قاضی و تفحص کند در غلام و ملا از حال شاہد و در جمیع حقوق نزد امامین خواه خصم طعن کند و خواه نکند و بقول امامین فتوی داده شده است در زمان ما و نزد امام اعظم قاضی اختصار بر ظاهر حال می کشد و در حق مسلم چونکه حل المؤمن علی المصلح است و سوال نمی کند از حال شاہد مطلقاً و مشهور علیه و بعد از طعن سوال کند در غلام و تزکیه کند در ملا مگر در جدد و قصاص که سوال در غلام و تزکیه در ملا می کند خواه طعن کند و خواه نکند (و کفی سراً) یعنی کفایت می کند سه ال سراً و تزکیه در غلام زیرا که در تزکیه ملا احتمال فتنه است در زمان ما بدانکه صورت تزکیه در حد نیست که قاضی رسولی فرستد از برای کسی که شهادت بر عدالت شاہد میدهد یا کتابت می کند از برای وی نویسد درین کتاب نام شاہد را و نسب ویرا و صورت ویرا و محله ویرا و بازار ویرا که اگر بازاری بود تا مگر کی شناسد ویرا پس اگر حالت میدارند نویسد و تحت نام شاہد که عادی است اگر لفظ میدارند در تحت نام وی چیزی ننویسد که تا افشای حال وی نشود و مفضی بعد از شهادت و مگر وقتیکه دیگری

تقدیر کرده باشد که اگر تسبیح نکند قاضی شهادت ویرا قبول کرده حکم کند که در غیر صورت تصریح بفسق و سبک و اگر حال وی محض بودیتش وی و برکت مام وی نویسد که مستورست جدا که از برای تقدیر یکس کافیست (و الاثنان احوط فی التزکیة سر او ترجمه استاد و الرسالة السالفة المذکری یعنی یکس کافیست لیکن دو کس احوط است در تزکیه و در ترجمه استاد یعنی و تکیه زبان استاد وفاق زبان قاضی نبود در رسالت بجانب مزکی نزد امام محمد دو کس شرط است و غلام و تزکیه سریت (و لا یستطرا الا شهادة والا فی الشهادة علی الشهادة) یعنی شرط کرده نشده است گواهی یافتن را در تسبیح شهادت مگر در شهادت بر شهادت که در صورت گواهی گفته میشود جدا که شهادت بر دو نوع است نوعیست که شهادت بی اشهاد جائز نیست همچون تسبیح و قسمه او و حکم حاکم و غصب قتل مثلا و یگوید که گواهی میدهم که فروخته است و یگوید که گواهی ساخته است و اما کذب نشود و نوعیست که شهادت بی اشهاد جائز نیست همچون شهادت بر شهادت تا که هر چه گواهی شنیده که یگوید که گواهی میدهم که در مجلس قضا جائز نیست که گواهی دهد بر گواهی دی تا استناد نکند و همچنین است هر چه گواهی شنیده که یکی استناد میکند بر شهادت خودش جائز نیست که گواهی دهد بر شهادت وی تا استناد نکند (و لا یثبت من رای خطه و لم یذکر شهادته) یعنی جائز نیست که گواهی دهد کسی که دیده است خط خودش را ولیکن باید نمی آید گواهی خودش از جهت آنکه احتمال دارد که خط وی نباشد و نزد ائمه این جائز است و تکیه داند خط و نیست زیرا که تغیر در خط نادر است و بعینه گفته اند و عدم گواهی دادن خلاف نیست بلکه خلاف در نیست که قاضی هر چه گواهی نمرد خودش را دیده و دیوان خودش جائز است که گواهی دهد یا فی نزد امام عظم جائز نیست و نزد ائمه این جائز است زیرا که محفوظ است از تغیر بخلاف پاک درید ختم است تغیر وی محتمل است پس جائز نیست گواهی دادن بجز در خود را دیدن و اگر مجلس را بخاطر دارد و حادثه را بخاطر ندارد یا جمعی گفته اند که ما دو دوران حاشیه بودیم و گواهییم و ادرا بخاطر نمی آید جائز نیست باین مقدار گواهی دادن (و لا یأبى التامع الا فی النسب والموت والنکاح والدخول و ولایة القاضی و ان یأذی وقف علی کذا)

یعنی جائز نیست شهادت مجرد سماع بے شایعه مگر در نسب چنانچه شنید که فلان پسر فلان است جائز است که گواهی دهد که فلان پسر فلان است و در موت چنانچه که فلان مرده است جائز است گواهی دهد که فلان مرده است و در نکاح و در دخول چنانچه شنید که فلان نکاح کرده است یا شنید که فلان دخول کرده است یا امرأه خودش جائز است گواهی دهد که در نکاح و سیت یا دخول کرده است و در ولایت قاضی چنانچه شنید که فلان قاضی شده است جائز است که گواهی دهد بر قضای وی و در رد قضا که شنیدند جائز است گواهی دادند بر وقفیت وی اگر چه قیاس نیست که جائز نباشد چونکه در علم یقینی می باید و علم بعاینه یا استوائی باید لیکن تجویز کرده شده است تسامح را در این امور زیرا که سبب این مخصوص جمیع خاص است همه کس را بر وی اطلاع نمیشد مثلاً سبب ولادت است و در ولادت حاضر نمی شود مگر اندک و سبب قضا تقلید است و تقلید مشایخ امراء و وزیرای شود و پس برین قیاس است بوائی که اگر تسامح اعتبار کرده نمی شد محطل میماند این امور (لا علی شروط) یعنی شهادت بتسامح بر شرائط وقف جائز نیست (اذا اخبره رجلان او رجل وامرأتان) لفظ اذا متعلق پیشد است که مفهوم میشود از استثناء تقدیر کلام چنین میشود که پیشد فی النسب بالتسامح اذا اخبره رجلان یعنی گواهی میدهد در نسب تا آخر ذکر و شنیدن هر چه گواهی که خبر کرده باشد و یک را در رجل یا یک را در امرأه بعضی گفته اند که کفایت می کند در موت اخبار یک رجل و یک امرأه زیرا که مردم کرده می دانند حضور حالت موت را پس غالب نیست که حاضر نشود مگر یک رجل و یک امرأه (ویشهد رای جالس مجلس القضاء ویرخل علیه الخصوم انه قاض) بدانکه لفظ رای فاعل یشهد است و مضاعف است بجالس اضافه اسم فاعل است بسوی مفعول و لفظ مجلس القضاء مفعول فیه یشهد است و لفظ انه قاض مفعول یشهد است یعنی گواهی میدهد کسی که بمنینه است جایی را در مجلس قضا که می دانند برین جالس خصمان بدین که اینجالس قاضی است بمقتضی و توضیح مستثنی است (و رجل وامرأة یسکنان بیتاً واحداً و یبیتان بباطن) (الازواج انهما حرمه) یعنی لفظ رجل مجرد است معطوفت بر جالس یعنی گواهی میدهد کسی که بمنینه است

تن و مردی را که ساکن اند در یک خانه و میان ایشان معامله نه نشوهری است این را که این زن  
 عروس این مرد است (و شیء سوی الریق فی ید تصرف کالملاک انه ملک) لفظ شیء عطفت  
 بر جالس یعنی گواهی پسند کسی که بینند است چیزی را که غیر بنده بود و درست کسی که قرض  
 است همچون تصرف مالکان این را که این چیز ملک این تصرف است (لکن ان قال شما و  
 بالتسامح او بیکم ایضا بطاعت) یعنی اگر گفت شاه در شهادت بتسامح که شهادت من بتسامح  
 است در شهادت بتصرف مالکان که شهادت من بیکم ید و تصرف است باطل است شهادت  
 (و من شهد انه حضر و فن زیدا و صلی علیه قبلت شهادته و هذا عیان) یعنی کسی که  
 گواهی داد این را که حاضر شده است در دفن زید یا نماز گذارده است بر زید مقبول است این  
 گواهی داین گواهی بطریق عیان و شهادت است زیرا که شهادت موت نمی باشد مگر از یک کس یا  
 دو کس پس حضور و دفن و نماز بر وی بنزد المعاشنه و شهادت نیست پس فی رد و درشل این امر عطل  
 (فصل فی قتل الشا و قتل من اهل الا هو و الا الخطایه) یعنی قبول کرده میشود  
 شهادت را از اهل الا هو و اگر خطایه که قبول کرده نمیشود از وی جدا نگذاشته است و میباید  
 است عرب یگوید هواء یعنی دوست میداشت و پیرا و خواهان شد و پیرا بعد از آن خواسته شده  
 را بخواسته خواسته شده مدح باشد و خواه مذموم بعد از آن غالب شده است استعمال دی  
 و مذموم گفته میشود فلان اتبع هواء و مقام مذمت از بیجا است که گفته میشود فلان از اهل هوا است  
 کسی را که اهل قبله است و معتقد اهل سنت و جماعت نیست همچون جبری و حشویه و قدریه و  
 دو افضل و خارج و معتدل و شبهه هر یک از این جماعت دو از دو فریق می شوند مجسوم  
 معتدل و دو فرقی می شوند و بدان نیز که خطایه منسوب است بابو الخطاب محمد پسر و سب پسر ضلع  
 ابو الخطاب گمان می برد که امیر المؤمنین علی از اکبر است و جعفر پسر محمد صادق از اصغر است  
 و این جماعت خطایه جنفی اند از روغن و متوغل اند در رفض و اعتقاد می کنند که جائز است  
 شهادت از برای کسی که سوگند نخورد که مرابرفلان مبلغ کذا حق است و نزد امام شافعی

قبول کرده میشود و شهادت اهل هوارا (والذمی علی مشکله وان خالفه و علی استامسن) یعنی قبول کرده میشود و شهادت ذمی را بر ذمی اگر چه مخالف باشند در ملت و پرستان چنانچه یکی نصرانی و دیگری یهودی بود مثلاً زیرا که سن حیث الکفر ملت واحد است (والستامسن علی مشکله ان کائنات من دار واحد) یعنی قبول کرده میشود شهادت از ستامسن بر ستامسن اگر دوتای آن از یک دار باشند و اگر از دو دار باشند قبول کرده نمیشود زیرا که ولایت در میان ایشان منقطع شده است بسبب اختلاف دار از همین جهت توارث جاری نیست در میان ایشان (و عا) بسبب البین) یعنی قبول کرده می شود شهادت عدو را که عداوت میان ایشان بسبب دین نبوده باشد (ومن اجتنب الکبار و لم یصر علی الصغائر و غلب ثوابه) یعنی قبول کرده میشود شهادت کسی را که اجتناب میکند از کبائر و اصرار نمیکند بر صغائر و غالب بود ثواب وی یعنی حسنه وی بیشتر بود از سینه وی نیست تفسیر عدالتی که معتبرست در شرع با وجود اجتناب از کبائر می باید که اصرار بر صغائر نکند که اصرار بر صغیر و کبیره است بدانکه اختلاف کرده اند در تفسیر کبار بعضی گفته اند که هفت است شرک باشد و گنجین از کافران در روز غزا و ناسازواری پدر و مادر که بمومن ست و خون ناحق کردن ست و قیمت کردن بمومن ست و زنا ست و شرب خمر ست و بعضی اکل مال بناحق و اکل ربوا هم زیاده کرده اند و در حدیث آمده است که اجتنبوا السبع الموبقات الشرب کبار و اکل مال بناحق و اکل ربوا و اکل مال الیتیم و التولی یوم الرجب و قذف المحصنات المؤمنات باشد الفحالات و در حدیث دیگر آمده است که الکبائر الشرب باشد و عقوق الوالدین و قتل النفس بغیر الحق و الیمین الغموس و تصحیح این ست که این احادیث از برای حضرت است بلکه کبیره آنست که در شرع فاحش بود همچون لو طعت و زنا و کجای منکوحه پدر یا ثبات شده باشد بنقض قاطع عقوبتی در دنیا و آخرت و بعضی گفته اند که کبیره آنست که شفیع بود میان مسلمانان و در روایتی که خمنت الله و دین بود و در شرح عقائد گفته است کبیره آنست که مفسده وی مثل مفسده شکر ازین کبائر مذکور بود و یا کبر بود و هم در شرح عقائد گفته است بعضی گفته اند هر محصنه که بران هرگز نکرده باشد

و هر محصی که از ان استغفار کند بنده صغیر و است و هم در شرح عقاید از صاحب کنایه نقل کرده است که کبیره  
و صغیره و دو سیم انداختنی شناخته نمیشود و بذات ایشان بلکه بر محصی که اخذ است کرده شود با فو قش صغیره  
است و هر محصی که اخذ است کرده شود با فو قش کبیره است و کبیره مطلق کفر است احوال مراد اینجا کبیره  
است که نیز کفر است (و الا غلث و انحصه و ولد الزنا و العمال) یعنی قبول کرده میشود شهادت  
از کسی که خفته کرده باشد و از خستی و از زولد الزنا و ولد الزنا بد آنکه قبول شهادت غلط باشد  
که ترک خفته بر وسطه خند رخوت هلاک بود مثلاً و اگر بر وسطه اعراض از سنت یا استخفاف بود و قبول  
کرده نمی شود زیرا که عدل نمی باشد و در حال نیز بیشتر است که عمل بر وفق شرع بود و اگر معاون غلط  
بود قبول کرده نمی شود چنانچه در زمان ماست (لا من احمی و مملوک و محمد و دین فقه قدف  
و ان تاب) یعنی قبول کرده نمیشود شهادت را از اعمی زیرا که در شهادت تمیز میان مشهود و  
مشهود علیه و مشهود به وقتی که واجب الاحضار بود واجب است و در اعمی مستعذر است و همچنین  
است که قبول کرده نمیشود شهادت مملوک و محمد و در قدف را اگر چه توبه کرده باشد از قدف  
زیرا که در شهادت از متمم حد است و نزد امام شافعی اگر توبه کرده باشد مقبول است و هر رواست  
از امام عظیم قبول کرده می شود و در شهادت بتابع و نزد امام ابو یوسف و امام شافعی قبول کرده می شود  
و قتیکه در حین شهادت بصیر بوده باشد و اگر اعمی شد پیش از حکم بعد از ادا و قاضی حکم نمی کند نزد  
امام شافعی و امام محمد بخلاف امام ابو یوسف که حکم میکند (الا من حد فیه کفره فاسلم و عذر  
بسبب لدنیا و سید لجد و مکاتبه) یعنی قبول کرده نمیشود از محمد و در قدف مگر ادیکه محمد و  
در قدف است در زمان کفرش بعد از ان مسلمان شده است زیرا که قابلیت شهادت را در زمان  
سلام پیدا کرده است و همچنین است که قبول کرده نمیشود شهادت را از عده و قتیکه عداوت میان ایشان  
مستحب دنیا بوده باشد و رفع شنید نمیشود و همچنین است که قبول کرده نمیشود شهادت سید را در دفع  
بعد وی و مکاتبه وی (و شرک فیا لشرکانه و محنت لفعیل الرک) یعنی قبول کرده نمیشود شهادت  
از شرکاء وی در زمانیکه شرکاء اند و اگر در غیر مال شرکت بود قبول کرده میشود از جهت عدم تمت

و نه از نشی که فعل ردی میکند بچوب شبه بر نساء و لکین رجال و اگر در کلام وی یعنی بود و در اعضای وی  
گسری بود و مشهور بافعال ردی نبود قبول کرده میشود (و تائید و مغفیت و مدرن الشرب علی اللہو  
و من یحسب بالطیور و الطنبور) یعنی قبول کرده نمی شود و شهادت از زنیکه در عسرا با س گریه  
و از زنیکه یعنی میکند و از کسی که همیشه شرب میکند بقصد لہو و طرب خواه نم بود و خواه غیسر خمر بود و  
ادمان شرط کرده شده است تا ظاهر شود بر مردم تا که اگر متهم بود بشرب خمر در خانه اگر چه بسیار بود  
سقط عدالت نیست و اسقاط عدالت وقتی میکند که مست بیرون بر آید و مردم بوسه بزن  
کنند و بعضی گفته اند مراد اومان در نیت است باین طور که در نیت وی آن باشد که هر وقت که  
سکری پیدا شود شرب کند بآنکه شرط اومان بر سکر است و سائر اشرب در خمر شرط اومان  
بر نفس شراب است و همچنین است که قبول کرده نمیشود شهادت را از کسی که بازی بجانوران میکند  
و طنبور مینو از و زیرا که غالب نیست که چشم بر عورات مردم افتد چونکه اکثر اوقات بر بام است  
و این فسق است و اگر کبوتر در خانه نگاه میدارد و نمی پراند مقبول الشهادة است و دیگر طنبور و ختن  
حرام است (او یعنی للناس) یعنی قبول کرده نمی شود شهادت را از کسی که تغنی از برای مردم میکند  
و اگر از برای دفع وحشت خودش باشد بآنکه نیست و مراد از این تغنی عسم از زن و مرد است  
بجملات اول که مخصوص زن است پس تکرار نباشد و دیگر مراد از ثانی تغنی از برای ناس است  
چنانچه مذکور شد و مراد از اول مطلق تغنی است زیرا که بر رفع صوت از زنان حرام است خصوصاً  
تغنی (او بر یک یک مایجد به) یعنی قبول کرده نمی شود شهادت را از کسی که بازی بکتاب میکند چیزی را که  
حد و حجب میشود بسبب ارتکاب آن چیز بآنکه این مسئله باعتبار عموم مناقض مسئله سابق است  
که آن و مدرن الشرب علی اللہو است زیرا که مایجد به تناول اشرب است حالانکه اومان شرط است  
از برای سقوط عدالت و از این فہم می شود که مجرور ارتکاب سقط بود مگر آنکه مایجد به را تخصیص بغیر  
اشرب کرده شود همچون زنا و قدف مثلاً (و یدخل الحمام بلا ازار و یا کل الربوا) یعنی قبول  
کرده نمی شود شهادت کسی را که می در آید در حمام بے لنگ زیرا که کشف عورت حرام است

یست، بخورد و اربسوط منقول است که مشهور و بهتر است اکل الربو است زیرا که انسان غالی در نقیصه  
 دیوبند نیست و این ربو است (اولی قسم را بالزهد و الشطرنج اولی قسم الصلوة بهما)  
 یعنی قبول کرده نمی شود و شهادت را اگر کسی که قمار میکند به نزد و شطرنج یا فوت می شود و نماز  
 بسبب نزد و شطرنج اگر چه بپایه گرد و بوده باشد اما مجرد بازی کبابی گرد و دونه فوت نماز بود مستط  
 حد است است چونکه مجتهد فیه است اما نزد و خواه گرد و خواه بگرد و مستط حد است است  
 پس تقلید بقار و زرد اتفاتی است و نیز تقلید بغیرت نماز بقیانده است مگر قید شطرنج و هشته ستود  
 (اولی قول علی الطریق اولی اکل فیض) یعنی قبول کرده نمی شود شهادت را از کسی که در راه و پیش  
 مردم بول میکند یا طعام میخورد و در راه و پیش مردم (اولی نظر سبب السلف) یعنی قبول کرده نمی شود  
 شهادت را از کسی که اظهار سبب سلف می کند بآنکه سلف جمع سالف است معنی مانعی بود  
 صحیح اسم کسی که تقلید کرده می شود مذنب و را و پیروی کرده می شود و چون امام اعظم و اصحاب  
 او، این جماعت سلف مانده و صحابه و تابعین سلف ایشان اند و چون هم قبول بسبب  
 این است که این افعالی مذکوره دلالت بر قصور عقل و عدم مروت می کنند پس کسی که این افعالی  
 را میکند از کذب نیز پاک نگیرد (اولی قبل الشهادة علی جرح مجرور و هو بالفسق اشتهار  
 ولم یوجب حقاً للشرع اولی بعد مثل هو فاسق او اکل الربوا او انه استاجر بم)  
 یعنی قبول کرده نمی شود شهادت را بر جرح مجرور و این جرح مجرور نیست که فاسق گوید شاید را حالاً که اشتهار  
 نکند حتی را از برای شرع و نه از برای عهد چنانچه گفت وی فاسق است یا اکل ربو است یا گفت ندی  
 با جرت گرفته است ایشان را از برای شهادت صورت مسئله نیست که اقامت بینه کرده است بر عدالت  
 بعد از آن خصم اقامت بینه کرده است بر جرح شاید اگر این جرح بر حیثیت که مجرور است باینطور که قیاس  
 نیست و اعتبار ندارد چنانچه گفت این شاهدان فاسق اند زیرا که مجرور و دعوی فسق بی آنکه خصوص فسق  
 را بیان کند قاضی چیز را الزام نمی تواند کرد و همچنین است اکل ربو که تحت الحکم داخل نمیشود  
 و همچنین است دعوی استجاره که چیز سے ثابت نمی شود داخل تحت الحکم نیست بآنکه فرض مسئله در



اوقات بین جج بعد از مینه عدالت بنا بر آنست که اگر اخبار بفسق پیش از اقامت مینه عدالت بود و یا از  
 حکم قاضی رانیز که پیش از تعدیل حکم با نرسیت خصوصاً مخبری اخبار فسق کرده باشد بفسق شاه  
 (و لقبی علی اقرار المدعی بفسقهم او علی انهم عبید او شار بو انحر او وقتة او شرکاء  
 المدعی او اعطاهم الاجسرة للبا من مالی او وقعت الینهم کذا التلایشهد و علی)  
 یعنی قبول کرده می شود و شهادت را بر اقرار مدعی بفسق شهود زیر که اقرار چنینست که داخل تحت حکم  
 میشود و همچنین است که قبول کرده می شود شهادت را بر اینکه این شهود ببندد اند یا شارب خمر اند  
 یا قاذفانند حال آنکه مقتضای مدعی بود یا شرکیان مدعی اند و یا اینکه دعوی میکند یا داده است  
 این شهود را اجرت از برای شهادت از مال من یا داده ام این شهود را مبلغ کذا تا گواهی دروغ ندهند  
 بر من وجه قبول اینست که جرح اثبات حق شرع یا اثبات حق عبادی کند در صورت مذکوره  
 بر شهود پس داخل تحت حکم قاضی می شود پس مقبول باشد (و شرط هو افقة الشهادة  
 الدعوی کا اتفاق الشاهدین لفظاً و معنی عند ابی حنیفة) یعنی شرط کرده شده است  
 موافق بودن شهادت را بر دعوی چونکه شهادت از برای تصدیق دعوی است پس موافقت  
 شرط است چنانچه شرط است اتفاق شاهدین در لفظ و در معنی و مراد با اتفاق در لفظ اینست که  
 معنی مطابقی الفاظ شاهدین یکی بود و موافقت لغنی اعتبار ندارد و نزد امامین اتفاق در معنی  
 کافیست (فترک فی الف و الفین) یعنی رد کرده می شود شهادت یکی از شاهدین را در هزار و  
 دیگر را در دو هزار و همچنین است که مرد و دست یکی بر طلاق او دیگری بر دو یا سه طلاق گواهی دهد و  
 نزد امامین مقبول است اگر مدعی دعوی اکثر بکرده باشد که دو هزار بود و اگر دعوی اقل کند که هزار  
 مدعی که بکذب شاهدین میشود و شهادت اکثر (و ثبتت فی الف و الف و مائة الاقل عند و کما  
 الاكثر ان قصد المال لا العقد) یعنی ثابت می شود در شهادت یکی بر چند هزار و دیگر  
 بر هزار و صد اقل که هزار بود و قسماً مدعی دعوی اکثر کند که هزار و صد بود با اتفاق بیشتر آنکه  
 مقصود دعوی مال مال بود و عقد چنانچه دعوی کرد که خریده ام این عید را و یکی از شاهدین

شهادت بزرگتر از هزار داد و دیگر کمتر بزرگتر از هزار و صد داد و مقبول نیست این شهادت جدا آنکه ثبوت اقل در شهادت هزار و دو هزار و در شهادت هزار و صد مقبول اما این بنا بر آنست که متفق اند بر معنی اگر چه در لفظ متفق نیستند و این ظاهر است و بقول امام اعظم حنیف بوجوب جبرقی می شود و فرقی نیست که در ثانی متفق اند در لفظ و معنی در اقل زیرا که لفظ مائه بطریق عطف مذکور شده است و معطوف غیر معطوف علیه است پس گویا که دو کلمه است یکی الف است و دیگری مائه است این است که در کلام شاهد الف و مائه است متفق است بآن الفی که در کلام شاهد الف است و در لفظ مائه مائه خارج است بخلاف الف و الفین که یک کلمه است جدا آنکه ثبوت اقل در دعوی اکثر است باینکه اگر دعوی اقل کند باین طور که گوید هزار است پس یا ساکت شود از دعوی صاحب دوازده مقبول شهادت شاهد یکم بر هزار و صد گواهی می دهد و در جانبیک شاهد ثابت نمی شود اما اگر مدعی گوید که اصل حق هزار و صد بود لیکن صد را اندر استیفا کرده بودم یا ابراز کرده بودم مقبولست شهادت شاهد هزار و صد از جهت توفیق و دیگر شهادت هزار و صد است پس متفق در یک مسئله نباشد حال آنکه مقصود اثبات عقد است و اختلاف در شهود به مستلزم تعدد حکم است چنانچه این است که اگر مدعی تابع بود خواه مدعی دعوی اقل مالین را کند یا اکثر (فقبل فنی عتق بمال) یعنی قبول کرده می شود و شهادت را در عتق بمال اگر مدعی صاحب مال بود چنانچه دعوی کرده می شود بر غلام که هزار و صد آذاد کرده است و یکی از شاهدین بر اعتاق هزار گواهی داد و دیگری بر هزار و صد گواهی داد و مقبولست شهادت بر هزار زیرا که حق با قرا دعوی ثابت میشود و دعوی سطر مال باقی میماند اگر مولی دعوی اقل کرده بود است شهادت بروج اکثر و اگر غلام دعوی همان مولی کرده و مولی منکر بود شهادت بروج مذکور مقبول نیست زیرا که مقصود اثبات عقد شود و اعتاق هزار غیر اعتاق هزار و صد است پس ثابت نشود (و صلح عن قود) یعنی قبول کرده میشود شهادت را و صلح از قود اگر مدعی صاحب مال بود باینکه که دل مقبول که صلح کرده است قائل بر هزار و صد و بیار و شاهد آن یکی بر هزار گواهی میدهد و دیگری بر هزار و صد پس هزار

ثابت میشود زیرا که مقصود اثبات مال است اما اگر مدعی قائل بود باین طور که گوید ولی مقبول نیست  
 شهادت ایشان زیرا که مقصود اثبات عقد است (و برین دخلع ان ادعی من له المال)  
 لفظ ان ادعی قید فی عین باین است تا آنرا معنی چنین است که مقبول است شهادت در برین دخلع  
 اگر مدعی من له المال بود چنانچه مرتب گفت این دار هزار و صد برین است و زوج گفت هزار  
 و صد دخلع کرد و شاهدان باختلاف مذکور گواهی دادند اقل ثابت می شود که اگر مدعی را برین  
 یا امرأة بود و شاهدان مختلف بودند بر وجه مذکور مقبول نیست (والاجارة بیع فی  
 اول المدۃ و مال بعدیا) یعنی اجاره بیع است در اول مدت اجاره زیرا که مقصود اثبات  
 عقد است در اول مدت تا که قبول کرده نشود و شهادت مختلفه را در صورت اختلاف موجود شاهد  
 هزار و هزار و صد مال است بعد از گذشتن مدت اجاره تا که اگر موجود دعوی عقد اجاره به هزار و  
 صد کرد و شاهدان باختلاف مذکور گواهی دادند اقل ثابت می شود چنانچه گذشت زیرا که مقصود  
 اثبات مال است و اگر در همین صورت گذشتن مدت مدعی مستاجر بود مقبول نیست زیرا که مقصود  
 اثبات عقد میشود (و یثبت النکاح بالغ خلافا لهما) یعنی ثابت می شود نکاح بهزار در صورت  
 اختلاف زوج و زوجه نزد امام اعظم خلافت امرامین است که نکاح ثابت نمیشود زیرا که مقصود اثبات  
 عقد است از جانبین و دلیل امام اعظم نیست که مال در نکاح تابع نکاح است و اختلاف بیان زوج  
 و زوجه در اصل که عقد بود نیست بلکه در تابع است که مال بود و در حقیقت پس اقل ثابت میشود  
 چنانچه در مواضع دیگر است و بعضی گفته اند که اختلاف امرامین و امام اعظم در دعوی زوجه است  
 که اگر مدعی زوج بود مقبول نیست بالاتفاق چونکه مقصود عقد است نه مال و در جانب زوجه  
 احتمال دارد که مقصود مال بود و صحیح نیست که اختلاف در هر دو صورت است (و لزوم الحجر فی الارث  
 بقوله مات ابوه و ترک میراثا له اومات و ذالک اوست فیه) یعنی لازم است جردارث  
 یعنی در صورتیکه دعوی دار کرد و اقامت مینه کرد بر آن که این وارث ملک پدر وی است  
 حکم کند قاضی تا بکشد شاید میراث را بعد از این طور که گوید مرده است پدر وی و گذشته است

این دوازده سیر است باین معنی یا گوید مرده است پدر وی و این دوازده سیر است یا گوید که پدر  
 پدر وی بود تا زمان موت زیرا که موت ملک مورث مسلم ملک وارث است زیرا که او در وقت موت  
 مالی ازین نیست که بیک ملک است یا بدین سبب است یا به امانت است و بدین ملک ظاهر است اما غیر  
 غصب بنا بر آنست که ضمان مقرض میشود بعد از موت و غصب معتبرون ملک فاسد میشود پس احوال  
 بوارث میکنند و همچنین است در امانت که بدین غصب میشود بعد از موت چون که امانت نشده است  
 پس بدین ملک ثابت میشود و از زمان موت بوقت جرد و لا و احوال لازم نیست باز برای قبول پیشه  
 (قَالَ قَالَ كَالِ لَایِهْ اَوْ دَهْ اَوْ اَعَارَهْ مِنْ لَیْهْ جَاوِزْ بَلَا جَر) یعنی اگر گفت شاید که  
 این دوازده سیر است پدر وی بود که در وقت گذر شده بود گفت عاریت داده است این کس را  
 که در پدر وی است یا از این شهادت بی بر یعنی بی آنکه گوید که مرد و میراث گذر شده است  
 بالاتفاق بقول امام ابو یوسف ظاهر است بواسطه عدم اشتراط خبر امام اعظم و امام محمد  
 بنا بر آنست که در موقوف و بدستگیر بجز آن نیز موقوف و میراث پس گویند که شاید گفته است که مرده است  
 پدر وی و این دوازده سیر است (وَقَبْلَ الشَّهَادَةِ عَلَى الشَّهَادَةِ الْاَشْفَ حُدُ  
 وَقُوْد) یعنی قبول کرده میشود و شهادت را بر شهادت که عبارت از شهادت فرج است زیرا که  
 گاهی باشد اصل عاجز می آید از ادعای شهادت بواسطه مرض یا سفر مثلاً اگر اعتبار کرده نشود  
 شهادت فرج را بطلان نمی نامد حقوق مایل و همچنین است که اگر اعتبار کرده می شود و در زمان  
 حرح و قصاص که قبول کرده می شود و اگر قصاص مندر نمی آید و پیشه میشود پس حکم کرده میشود  
 بر علیه که پدر وی شبیه است باعتبار احوال الشَّهَادَةِ (وَشَرْطُ لِمَا قَدْ رَحَضُوا لِاصْلِ بَهْتِ اَوْ  
 مَرْضَ اَوْ سَفَرٍ وَ شَهَادَةُ عَدُوٍّ مِنْ كُلِّ اَصْلٍ) یعنی در شهادت فرج تغییر حضور اصل شرط است  
 از برای قبول باین طور که فوت کرده باشد یا مریض باشد یا در سفر باشد و هر دو آیه از  
 امام ابو یوسف عدت سفر شرط نیست بلکه بعد سناست اگر بطوریکه بود که ضعیف زد و بهرگاه  
 اگر تواند رسید کافی است و همچنین است شرط کرده شده است در شهادت فرج

شہادت عدو را از ہر اصل یعنی از ہر اسے ہر شاہد اصل و گواہ شرط است و لفظ شہادت  
 عدو عطف است بر تقدیر (لا تغایر فرسے ہذا و ذلک) یعنی شرط کردہ نشدہ است  
 سفر از ہر دو و فرج این شاہد اصل بدو فرج آن شاہد اصل دیگر یعنی چار کس لازم نیست  
 بلکہ دو کس از ہر دو شاہد اصل گواہ فرج شود رواست لیکن جائز نیست کہ یک کس از یک شاہد  
 اصل گواہ فرج شود و دیگر سے از ان شاہد اصل دیگر گواہ فرج شود و نزد امام شاہد  
 چار شاہد فرج شرط است (یقول الاصل) شہد علی شہادتی انی اشہد بکذا یعنی  
 می گوید شاہد اصل کہ گواہ شود بر گواہی من بدرستی کہ من گواہی سے و ہم کہ واقعہ چنانست

(والفرع) اشہد ان فلانا اشہد بی علی شہادۃ بکذا و قال لی اشہد علی  
 شہادتی بذلک) یعنی فرع میگوید کہ گواہی میدہم کہ فلان گواہ کردہ است برابر گواہی  
 خود در شہادت ان قضیہ بکذا بکہ بعضی قطعی کردہ اند باین طور کہ شاہد اصل سے گوید  
 کہ اشہد بکذا و انما اشہدک بکذا علی شہادۃ منی فاشہد علی شہادۃ لفظ شہادۃ و تدریس  
 کلام پنج بار مذکور شدہ است و شاہد فرج می گوید اشہد بکذا ان فلانا شہد عند سے  
 بکذا اذا اشہد فی ظل شہادۃ بذلک و امر فی ان شہد علی شہادۃ بذلک لفظ شہادۃ  
 و درین کلام شہادۃ بار مذکور شدہ است بعضی اقتصار کردہ اند باین طور کہ شاہد اصل  
 میگوید اشہد علی شہادتی بکذا و فرج می گوید کہ اشہد علی شہادۃ فلان بکذا و بعضی

فقہی برین امیر وادہ اند (صح تعدیل الفرع الاصل و اجماع الشاہدین الاخر)  
 یعنی صحیح است تعدیل شاہد فرج شاہد اصل را و همچنین است کہ صحیح است تعدیل یکی از شاہد اصل  
 آن دیگر را و اگر فرع ساکت شد و تعدیل اصل نکرد نظر کند فاضلی بحال اصل اگر ثابت بود  
 عدالت اصل قبول کند شہادۃ فرع را نزد امام ابو یوسف و نزد امام محمد قبول کند زیرا کہ  
 شہادۃ بی عدالت جائز نیست نزد امام محمد پس ہر چہ گاہی کہ عدالت اصل معلوم نباشد  
 شاہد فرج را معتبر نیست شہادۃ اصل همچنین است شہادۃ فرع لیکن اصح اینست

که معرفت فرع عدالت اصل را شرط نیست بلکه شرط نیست که عدالت مرقاضی را ثابت بود  
برکنیت که بود (و انکار الاصل بطلان شهادة القهر) یعنی شکر شدن اصل از شهادت  
ابطال میکند شهادت فرع را (ومن اقرانه شهد زور یا شتم و لم یغیر) یعنی کسی که اقرار کرد  
که گواهی دروغ داده است تشبیه کرده می شود و تغزیر کرده نمی شود بلکه اگر گواهی دروغ  
و واجب التغزیر است زیرا که اگر کتاب بکیره کرده است که ضرر می بیند رسیده است لیکن اختلاف  
در کیفیت تغزیر است نزد امام عظیم تغزیر وی تشبیه وی است و نزد امامین و امام شافعی  
نزد و جس گفتند دلیل امامین و امام شافعی علی ابن عمر است که گواهی داده و دروغ  
را اصل داده و دروغ را پیش رهنیاد کردند و دلیل امام اعظم علی شریع است که گواهی دروغ  
را تشبیه کرده است باین طور که اگر بازاری بوده است بقیوش فرستاده است بقیه از عصر  
در جمع قوم گفته است ب مردم باز آید و بگویم که این شخص را گواه دروغ یا فیم بر سیزگشاید از وی  
مردم را و نیز بر سیزگشاید و شرع قاضی بود در زمان صحابه و آنان انکار کرده اند پس علی  
بطل شرع علی باجماع صحابه بود و درین

(فصل فی الرجوع عن الشهادة) یعنی این فصل در بیان برگشتن از شهادت است  
(لا رجوع عنها الا عند قاض) یعنی جائز نیست رجوع از شهادت مگر نزد قاضی باینکه رجوع  
گفتن شاپر است که برگشتن از شهادت یا گفت گواهی دروغ داده ام و شرط جواز وی این است  
که در مجلس قاضی بود و حکم و جواب تغزیر است چنانچه مذکور شد و ضمان است یا وجود تغزیر  
اگر رجوع بعد از حکم قاضی بود (فبان رجعا عنها قبل الحكم سقطت ولم یضمنا  
و بعدة لم یفسح الحكم و ضمنا ما اتمناه به اذا قبض مدعیاه) یعنی اگر رجوع کردند  
تا به ان از شهادت پیش از حکم قاضی ساقط می شود و شهادت و ضمان نمی شوند هیچ چیز  
را و اگر رجوع کردند بعد از حکم قاضی کرده نمی شود حکم قاضی را و ضمان نمی شوند شاهدان آن  
چیز را که تلف کرده اند بسبب شهادت هر چه گواهی که قبض کرده باشد مدعی مدعی می شود و بر او

از مدعا علیه خواه دین و خواه عین بود تا که اگر قبض نموده باشد ضامن نمی شود بلکه  
موقوف است بر قبض (والعبرة للباقی لا للراجح فان رجح احد ملائمة لم یضمن فان  
رجح آخر ضامننا نصفاً) یعنی اعتبار مر باقی از شهود است نه در رجح در صورتیکه جمعی گواهی  
داده باشند و بعضی ازین رجوع نمینند ده باشند اگر نصاب شهادت باقی مانده هیچکدام ازین جمع  
ضامن نمینند مثلاً اگر رجوع کرد یکی از شاهد ضامن نمینند هیچکدام ازین سه کس اگر رجوع  
کرد دیگر ازین دو شاهد باقی مانده ضامن شدند این دو شاهد راجح نصف مدعا را زیرا که  
نصف نصاب شهادت باقی مانده است پس اگر گفته شود که سزاوار این است که ثانی ضامن  
شود چونکه تلف مضاف بوی است جواب این است که تلف مضاف است بجموع لیکن از رجوع  
اول ضامن نشده است از جهت مانع که آن بقای نصاب شهادت است و از رجوع ثانی ظاهر  
شد که تلف مضاف به دو راجح بوده است (وان شهد رجل وعشر نسوة ثم رجعوا فطع  
الرجل سدس عندانی ضیفة رحمه الله وعندهما نصف) یعنی اگر گواهی دادند یک مرد  
و ده زن بعد از آن برگشتند از شهادت بر مرد سدس مال تلف شده واجب میشود و نس سلس  
باقی بر زنان واجب میشود و این نزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامین رحمه الله نصف واجب  
میشود زیرا که زنان اگر چه بسیارند اما در شهادت حکم یک مرد دارند از همین جهت شهادت  
ایشان با مرد مقبول نیست پس ثابت بشهادت ایشان نصف مال بود و دلیل امام اعظم رجح  
اینست که هر دو زن قائم مقام یک مرد اند پس ده زن پنج مرد بود پس گوئیم که شش مرد گواهی  
داده اند و برگشته اند (وان رجح فقط فعلمین نصف) یعنی اگر برگشتند زنان و پس  
پس بر زنان نصف مال واجب میشود (ضمن الفرع ان رجح هو الاصل والمزکی)  
یعنی ضامن میشود فرع اگر برگشت فرع از شهادت و اصل و مزکی ضامن میشود و نیز زیرا که  
سبب اتلاف شهادتی است که قائم است در مجلس قاضی و این فرع در وجود آمده است پس  
فرع ضامن میشود اگر چه ایشان برگشته اند و این بقول امام اعظم رجح و امام ابو یوسف رجح است

و بقول امام محمد راجع مالک اختیار دارد اگر خواهد فرج را قضین کند و اگر خواهد اصل را قضین کند  
 (لا شاهد الا جمان و شاهد الیمن لا الشرط اذا رجحوا) یعنی دو کس گواهی دادند بر زن یا  
 دو دو کس دیگر بر احسان زانی گواهی دادند بعد ازان شاهدان احسان برگشتند از شهادت  
 ضامن نمی شوند زیرا که احسان شرط محض است و حکم ضمان با احسان نیست بخلاف  
 شاهد یمین که ضامن می شود نه شاهد بشرط و قتی که رجوع کرده باشند بشو دینی دو کس گواهی  
 دادند بر تعلیق عقیب بشرط دو کس دیگر گواهی دادند بر وجود شرط و حکم بقیق کرده شد  
 بعد ازان برگشتند بشو د ضامن می شود شاهد یمین نه شاهد بشرط طریقی که حکم بسبب بشود  
 یمین واقع شده است و ان شاء الله

### کتاب الاقرار

(الاقرار هو اخبار بحق الاثر علیة) یعنی اقرار خبر دادن است بحق که بر دیگری است برین مجنبه  
 (و حکم ظهور المقرب لا انشایه) یعنی اثری که سترت می شود بر اقرار ناپسند شدن حق  
 است که اقرار کرده است نه انشای حق از یمین جست گفته اند اگر اقرار مال کرده بغیر و مقرر  
 می داند که مقررین اقرار کاذب است حلال نیست اخذ این مال بر مقرر اگر ادای کرده بود و  
 اگر طیب نفس بود بر حلال است نه بر آنکه تلیک بطریق بیعی می شود و بی تصدیق و قبول مقرر  
 تکلیف ثابت می شود باقراری که باطل می شود و بعد از تصدیق مقرر که مردود می شود زیرا که اقرار  
 لازم است بر مقرر (فصح الاقرار بالحق لیسلم) یعنی و تکیه حکم اقرار بطور مقصود بر بودن صحیح است  
 اقرار کردن بخبر از برای سلم و صحیح نیست تلیک خبر سلم (لا بطلاق او عتیق مکرراً) یعنی صحیح  
 نیست اقرار کردن بطلاق و عتیق در حالتی که مقرر کرده باشد بر اقرار که اگر انشاء بطلاق و  
 عتیق بود صحیح است زیرا که طلاق و عتیق مکرر شده است نه در (قلوا اقرار می کلفت  
 بحق صح و لو مجهول و لزیمه بیانه بهایه قیمته) یعنی اگر اقرار کرد در می کلفت بحق صحیح  
 است اگر چه مجهول بود این حق و لازم است مقرر که بیانه کند بجزئی که مردود قیمت است



تقدیر بخیر که بواسطه صحت اقرار است مطلقاً که از عید مجبور اقسام بر مال رونیت و عید باذن اگر  
اقرار بدین یا بعارضت یا ببولیت یا بقبض کند رواست (و اقول له ان ادعای المقله  
اکثر منه) یعنی قول قول مقدرست بعد از بیان اگر دعوی کرد مقله اکثر از معین را (و لا یصدق  
فی اقل من درهم فی قوله علی مال) یعنی تصدیق کرده نمی شود در قسلی از درهم بعد از  
بیان در قول وی که وی را بر من مال است زیرا که کم از درهم را مال نمی گویند در عرف  
(ومن النصاب فی مال عظیم من ذهاب و فضا) یعنی تصدیق کرده نمی شود کم از نصاب  
بعد از بیان در گفتن وی که من را بر من مال عظیم است از ذهاب یا از فضا بقول امامین  
رحمهما الله و بر وایت از امام اعظم رحمه الله و بروایت دیگر از امام اعظم رحمه الله و در  
نقعه در دو درهم تصدیق کرده نمی شود (ومن خمس و عشرين فی الابل) یعنی تصدیق  
کرده نمی شود کم از بیست و پنج شتر بعد از بیان در گفتن وی که من را بر من مال عظیم است از شتر  
(ومن قدر النصاب قیمته فی غیر مال الزکوة) یعنی تصدیق کرده نمی شود کم از قدر نصاب  
از وی قیمت بعد از بیان در اقرار وی در مال عظیم و تمسک از غیر مال زکوة بود همچون گندم مثلاً  
(و در اجماع من ثلثه) یعنی در گفتن وی که وی را بر من است درهم است محمول بیست و درهم میشود زیرا که  
لذنی ثلثه است و اعلامی او نهایت ندارد (و در اجماع کثیره عشره) یعنی در اقرار بر درهم  
کثیره صدق بعشر می شود نزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامین رحمهما الله مصداق باقل باز  
دو است و درهم نمی شود (و کذا و درهم) یعنی در گفتن وی که کذا و درهم است و در اجماع  
لازم میشود زیرا که درهم مهم است که آن کذا است و در قاضی خان گفته است که اگر گفت کذا  
درهما دو درهم واجب می شود زیرا که کذا اکنایت از عدد است و اقل عدد دو است (و کذا  
کذا احد عشر و کذا و کذا احد و عشرون) یعنی در گفتن و سه که کذا کذا ابتکار لفظ کذا  
بمعرفت عطف یا زود و درهم واجب می شود و بکذا و کذا ابتکار لفظ کذا با عطف بست یک  
درهم لازم میشود زیرا که کذا اکنایت از عدد و محمول است و اقرار بزد و عدد و محمول کرده است که میانین

در اجماع من ثلثه است و اعلامی او نهایت ندارد (و در اجماع کثیره عشره) یعنی در اقرار بر درهم کثیره صدق بعشر می شود نزد امام اعظم رحمه الله و نزد امامین رحمهما الله مصداق باقل باز دو است و درهم نمی شود (و کذا و درهم) یعنی در گفتن وی که کذا و درهم است و در اجماع لازم میشود زیرا که درهم مهم است که آن کذا است و در قاضی خان گفته است که اگر گفت کذا درهما دو درهم واجب می شود زیرا که کذا اکنایت از عدد است و اقل عدد دو است (و کذا کذا احد عشر و کذا و کذا احد و عشرون) یعنی در گفتن و سه که کذا کذا ابتکار لفظ کذا بمعرفت عطف یا زود و درهم واجب می شود و بکذا و کذا ابتکار لفظ کذا با عطف بست یک درهم لازم میشود زیرا که کذا اکنایت از عدد و محمول است و اقرار بزد و عدد و محمول کرده است که میانین

و در حق حلف مذکور است و اقل دو عدد یک لوا و مذکور نمی شود و سبب یک است (و ثواب نیست با ما  
 و اوقاف صد و شصت و اوقافه واحد و عَشرون) یعنی اگر تکرار کرد لفظ کذا را بیست مرتبه بی لفظ  
 و او صدق بیازد و میشود اگر بود و تکرار کرده باشد صدق بیست و یک میشود (و ان راجع  
 زید العبد و علی ابوقبلی اقرار بدین و صدق ان حصل به و وثیقته و ان فصل لا)  
 یعنی اگر لفظ کذا را تکرار کند چهار مرتبه و او زیاده کرده میشود هزار را پس لازم میشود دیگر از یک صد است  
 و یک و اگر گوید علی و قبلی و دلات بر اقرار بدین میکند پس واجب است بر وی بیان و تصدیق  
 کرده می شود اگر وصل کند باین لفظ علی و قبلی لفظ سو و عیست را نیز بر آن که اگر چه خطا بر علی و قبلی  
 و دلات بر اقرار بدین می کند لیکن احتمال دارد که مراد بحد و حفظ ال را بوده باشد چونکه حفظ و بخت  
 مضمون علیه است و مال محل خطا نیست پس ذکر محل است و اراده حال را اگر لفظ علی مفصول گیرند  
 تصدیق کرده نمیشود زیرا که احتمال مجاز ندارد (و عندی او محی و نحوهما امانه) یعنی لفظ عندی یا می  
 و شل باین عندی و می چون فی صدوقی ویدی و کسی چنانچه گفت که عندی گفته اند و پس است  
 زیرا که شی در بد و بیست خالی ازین نیست که مضمون است یا امانت است و اقل وی امانت است  
 (و قوله مدعی الالفت اثرها و قضیتکما و نحوهما اقرار) یعنی گفتن شخص مرده و شی العند  
 که بر ششده گیر هزار را یا گفت ادا کردم هزار را یا گفت حواله کردی بفلان یا گفت ستر و کن یا گفت با کسی  
 یا گفت صدقه کردی بمن یا گفت چه کردی بمن یا گفت حواله کردم بفلان هزار را اقرار است این کلام  
 اگر بلفظ مذکور شده باشد که اگر اثران گوید یا قضیت گوید مثلاً بی لفظ اقرار نیست (و امانه در کلام  
 او ثلثه اثواب در اہم و ثیاب) یعنی در گفتن وی که لہ علی مائتہ در جسم یا گفت لہ علی مائتہ  
 او ثلثه اثواب در اول در اہم واجب میشود و ثانی ثیاب واجب می شود زیرا که در اہم و ثواب  
 متبایه است گفته نشود که ثواب صلاحیت تیز مائتہ ندارد زیرا که وقتیکه مقرر ثلثه شود  
 بمنزله یک عدد می شود (و مائتہ و اثواب او ثوبان تفسیر المائتہ) یعنی در گفتن وی که لہ علی مائتہ  
 و اثواب یا گفت لہ علی مائتہ و ثوبان تفسیر کرده میشود مائتہ را یعنی لازم است بر وی که بیان کند مائتہ

و اگر گوید یا قضیت گوید مثلاً بی لفظ اقرار نیست (و امانه در کلام او ثلثه اثواب در اہم و ثیاب) یعنی در گفتن وی که لہ علی مائتہ در جسم یا گفت لہ علی مائتہ او ثلثه اثواب در اول در اہم واجب میشود و ثانی ثیاب واجب می شود زیرا که در اہم و ثواب متبایه است گفته نشود که ثواب صلاحیت تیز مائتہ ندارد زیرا که وقتیکه مقرر ثلثه شود بمنزله یک عدد می شود (و مائتہ و اثواب او ثوبان تفسیر المائتہ) یعنی در گفتن وی که لہ علی مائتہ و اثواب یا گفت لہ علی مائتہ و ثوبان تفسیر کرده میشود مائتہ را یعنی لازم است بر وی که بیان کند مائتہ

که از چه جنس است باینکه اصل نزد امام نیست که هر چه گاهی مذکور شود و بعد از لفظ عدد و چیز که از تحلف  
 است چنانچه گفت مائنه در هم و مائنه تغیر من خطه مائنه از جنس مقدار است می شود و لقیاس مذکور بعد از  
 لفظ عدد و عدد دیگری همچون مائنه و ثلاثه اثواب که مائنه عبارت از اثواب میشود و اگر از جنس مقدار  
 نبود همچون ثوب مثلاً و حب است تفسیر مائنه و نزد امام شافعی روح در مائنه در هم نیز تفسیر کرده می شود  
 مائنه را بد آنکه فرقی نیست که مقدار است همچون کیلانات و موزونات بسیار مستقل می شوند باعتبار  
 کثرت اسباب و مؤن شان چونکه بسیار ثابت می شوند همچون سلم و قرص ثمن و غیر اینها از معاملات  
 پس ثقیل و هشته اند که اگر اینها چنانچه گفته میشود مائنه در هم و در هم و اکتفا کرده اند باینکه یک مرتبه  
 همچون ثوب مثلاً و خلاف غیر کیلانات و موزونات که استعمال اینها دران مرتبه نیست چونکه ثابت  
 نمیشود در زمره مگر سلم و کحل پس باقی ماند بر همان حقیقت خود و تفسیر واقع نشد همچنین ذکر کرده  
 شایح مولانا فخر الدین رح (والاقرار بدایت فی اصطبلین یلزمهما فقط) یعنی اقرار بدایت که  
 در آخته خانه است لازم میگردد و اندواید را و پس آخته خانه را در نزد امام محمد رح اصطبل و نیز لازم  
 میگردد و اندواید که اصطبل مضمونست نزد امام محمد رح و نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحما الله غیر  
 مضمون است و همچنین سه طحالی که در خانه است همچنین ذکر کرده است شایح مولانا فخر الدین رح  
 اگر مقصود از طعام در خانه نشسته بود و در اختلاف بود لقیاس آنکه خانه نیز واجب شود و مجزب  
 امام ابو یوسف رح بدینکه که در اصطبل مذکور شده است چونکه خانه مضمون است بالاتفاق (و در  
 جفته و حائل) یعنی اقرار بسیف لازم میگردد و اندواید ویرا و حائل ویرا و تنج ویرا بد آنکه لفظ سیف  
 عطف است بر دایره و جفته عطف است بر دایره حائل از قبیل عطف بر دو معمول است که عامل شان  
 مختلف است و مجزب مقدم است بر حوئی الدار زید و الحجرة عمرو بد آنکه شایح و قایم و مولانا فخر الدین  
 رحما الله و نسله را که عبارت از تنج است بعد از لفظ حائل زیاد کرده اند چنانکه در دایره است  
 و مقصود اینست که اقرار بسیف اقرار مجزب است (صح اقراره با حائل) یعنی صحیح است اقرار وی  
 بحال اینطور که گوید موی که حل این است از است و معمول میشود بر آنکه وصیت کرده است بر جلیکه مورث موی

از برای زیر این حمل را دمرده است این رجل و وارث که متولی بود اقرار بر وصیت مذکوره این رجل میکند (وله ان من سبب صالحا) یعنی صحیح است اقرار از برای عمل بشرط آنکه بیان کند مستقیمه را که ملاحت ملکیت حمل داشت باشد همچون ارث و وصیت مثلاً اگر گوید خریدم ام مثلاً صحیح نیست بدانکه در اقرار از برای عمل اقبیل جالبیب صالح میشود بخلاف اقرار بر عمل که احتیاج نمیشود بنا بر آنکه سبب در اقرار تحمل متعین است که آن وصیت است اما در اقرار از برای عمل با اسیب بسیار است پس ملاحت است از سبب صالح (فان ولدت لاقول من نصفت حول فله ما اقرب یعنی اگر تولد کند حمل مقرر داخل از نصف حول از زمان اقرار ملک حل است آنچه اقرار کرده است چونکه معلوم است که در وقت اقرار موجود بوده است و اگر اکثر از نصف حول تولد کند متحق نمیشود هیچ چیز را و اگر نیست تولد کند قسمت کرد می شود پورته موصی یا مورث زیرا که بیان سبب صالح بارش یا وصیت لازم اقرار تمایک موصی یا مورث است و حل خود متحق نیست پس قسمت میان و ورثه موصی یا مورث کرد می شود (وان اقرب بشرط النجاسه و بطل شرطه) یعنی اگر اقرار کرد بشرط خیار چنانچه گفت مرا بنزد پناه می باید داد بطلان بشرط آنکه سه روز خیار باشد مرا صحیح است این اقرار باطل است بشرط خیار زیرا که اقرار خیار است و در خیار شرط حاصل ندارد و دیگر فائده خیار جو افسخ است و اقرار قابل فسخ نیست (و استثناء کیلی او وزنی من دراهم صحیح قیمته) یعنی استثناء کردن کیلی و وزنی را از دراهم صحیح است از روی قیمت چنانچه گفت مردی رست بر من سیاه کند از دراهم مگر یک پیمانم کندم که با گفت مگر بستانا طلا و صحیح است این استثناء و کم کرد می شود از دراهم قیمت یک پیمانم کندم را و قیمت یک شقال طلا را و این بدست امام اعظم داماد ابو یوسف رحمهما الله است اگر چه قیاس نیست که جائز نباشد این استثناء و چونکه مجانیست نیست لیکن وجه جواز نیست که مجانیست معنوی است با اعتبار ثبوت در ذمه بخلات استثناء ثوب مثلاً که جائز نیست نزد ما بخلات امام شافعی رحمه الله که جائز است و قبول امام محمد رج جائز نیست در هیچکدام از این امور (لا استثناء و التاج کالبنا و الفص و الخ) یعنی صحیح نیست استثناء و تابع همچون بنا و فص و خنل چنانچه گفت این دار ملک فلان است

مگر بنا بر وی یا گشت این خاتم ملک فلان است مگر گنینه وی یا گشت این باستان ملک فلان است مگر  
 نخل وی زیرا که بنا و فicus و نخل تابع است و استثناء تابع رد نیست و مثل آنست که گوید این کنیزک  
 ملک فلان است مگر سر و پای وی (و دین صحته مطلقا و دین مرضه بسبب فيه و عسلم  
 بلا اقرار سواء) یعنی دین زمان صحت وی مطلقا یعنی دین خواه معلوم باقرار بود خواه معلوم  
 بغير اقرار بود و دین زمان مرض موت وی بسببی که حدوث وی در حال مرض است حالا نکه معلوم  
 شده باشد بی اقرار برابر است این دین صحت و دین مرض موت در وجوب و ادائیگی تقدم و تاخر (و  
 تقدم علی ما اقرب فی مرضه) یعنی تقدم کرده اند این دو دین مذکور را بر چیزه که اقرار کرده است در  
 حال مرض موت وی و حالا که معلوم نباشد بسبب وی زیرا که اقرار مرض در مالی است که متعلق  
 شده است باین مال حق غیر و نزد امام شافعی رج این دین بآن دو دین مذکور برابر است  
 (و اکل علی الارث و ان شکل اکل مال) یعنی تقدم کرده شده است بر ارث دین باشد  
 که دین صحت و دین مرض است که سبب وی معلوم بود بجز در اقرار اگر چه شامل جمیع مال وی  
 بود (ولا یصح ان یخص غیرا بقضاء وینه) یعنی صحیح نیست اینکه تخصیص کند بر بعضی مرض موت  
 قرض خاصه بقضاء دین وی چنانچه گفت که اول قرض فلان را و بعد بعد از آن دیگران را  
 و بعد از آن که حق کل مورثین مال وی برابر است و نزد امام شافعی بر دیتی از امام عظیم رج  
 جائز است (ولا اقراره لو ارثه الا ان یصدقه ابقیه) یعنی همچنین است که صحیح نیست اقرار مرض  
 مرض موت از برای دارث خودش بدینی یا یعنی مگر آنکه تصدیق کند بر راجیه غرام در دین و اینکه  
 دین داشته باشد و بقیه وارث در اقرار و قتنه که دین نداشته باشد (فی بطل ان ادعی  
 ببقیه بعده لا ان یصح) لفظ فی بطل متفرع می شود بر لا اقرار لو ارثه یعنی وقتیکه صحیح نبود  
 اقرار از برای دارث پس باطل می شود قسرا اگر دعوی کرد بر بعضی پس بودن شخصی را بعد از  
 اقرار بر این شخص و لیکن نسب این شخص ازین مرض ثابت می شود و صحیح  
 نیست آنچه اقرار کرده است از برای زن اجنبی بعد از آن مخرج کرده است زیرا که در اول

اقرار بر نفس است از برای سیرت و تسود و ثانی اقرار بر نفس است از برای جنبی (و لو اقرار بر نفوسه)  
 غلام چهل نسبت یوله داشته باشد و صدقه الغلام قیبت نسبه یعنی اقرار کرد و یسه بودن غلامیکه  
 مجهول بود نسب این غلام حالانکه سوگو و شود مثل این غلام در مثل این مقرر یعنی در سن بطوری  
 است که این غلام نسبه و نسبه تواند بود و تصدیق کند این غلام نسب را در این اقرار ثابت  
 می شود و نسب این غلام از این مقسم و شریک می شود و بورش در میراث اگر چه اقرار در مرض بود  
 بده آنکه تصدیق غلام مشروط باین است که غلام تغییر از نفس خود تواند کرد و عاقل بود که اگر  
 باین صفت بود تصدیق لازم نیست از برای ثبوت نسب و مشارکت بورش به شرط چهل نسب  
 بنا بر آنست که اگر معروف نسب بود منع نمی کن ثبوت نسب و می را (و مشروط تصدیق  
 الزوج و شهادت قابله فی اقرار با بالولیه) یعنی مشروط است تصدیق زوج با  
 شهادت قابله و اقرار امره بولد زیرا که سبب ثبوت نسب از امره و ولادت است و لیکن  
 است که دافت شود برین ولادت قابله یا غیره قابله از همین جهت گفته اند ذکر قابله بطریق  
 جزایات است (و لو اقرار بر نسب من غیر اولاد لایصح و پرث اللاحع و ارث) یعنی اگر  
 اقرار کرد بر نسب که اولاد نیست بچو برادر و عم و پسر پسر مثلاً صحیح نیست این اقرار زیرا که تحصیل  
 نسب است بر غیر لیکن وارث می شود مگر با وارث دیگری یعنی اگر وارث دیگری بود معروف است اگر نسب  
 بود میراث نیگیرد زیرا که وارث حق از مقرر است (و من اقرار باخ و اب و بود میت شاکر که فی الاداث  
 بلا نسب) یعنی اگر اقرار کرد بر بھادری در حالتیکه پدر مقررده است شریک شد مقرر در ارث بی آنکه نسب  
 ثابت شود از میت زیرا که میراث حق نیست پس قبول کرده می شود اقرار و میراث ارث امانست در روی تحمل  
 نسبت به غیر (و لو اقرار احد ابنی میت له علی آخر دین قبض ابیه نصفه فلا شئ له و النصف  
 للآخر) یعنی اگر اقرار کرد یکی از دو پسر میت که بر این میت را بر دیگری مبلغ کند از دین است قبض کردن  
 پدر و نصف دین را پس نیست هیچ چیزی این میراث مقرر از دین و نصف و دیگری از دین دین مر آن  
 پسر دیگر را که اقرار کرده است صورتش چنان است که زید متوفی را بر عمر و مبلغ صد درهم است بعد از آن تمام

کرد یکی از دو مسیر زید که پناه در هم را پدرم قبض کرده است از عمر و پس مقرر اینجی میرسد و پناه در هم  
باقی برابر ادوی میرسد زیرا که اقرار مقرر صرف بصفت وی میشود و الله اعلم

## کتاب الدعوی

بدانکه دعوی اسم است از دعاء و الدعوی الصفت تانیث است و جمع وی دعا و لیست که لغت دارد است همچون  
فتوی و فتاوی (همی انجبار بحق له علی غیره) یعنی دعوی غیر داد نیست بحتی که برای خبر است بر غیر این  
خبر پس بنابر این نفس بدعی مجزئی خود بود و بعضی گفته اند که دعوی انصاف کردن چیز است بخودش در حق  
خص است و ساز است (و المندعی من لا یجبر علی الخصومه و المندعی علیه من مجبر) یعنی مدعی کسی است  
که الزام کرده نمیشود و بر دعوی اگر ترک دعوی کند و ندعا علیه کسی است که الزام کرده میشود و بر جواب دعوی  
باین تفسیر دیگر است که بعضی ذکر کرده اند که مدعی کسی که طلب خلاف ظاهر میکند زیرا که ظاهر نیست که کسی را  
کسے حق نباشد پس الملب حق خلاف ظاهر است و مدعا علیه کسی که متسک با ظاهر است که آن عدم حق است و  
بعضی گفته اند مدعی کسی که مستحق نشود مگر بحجت همچون غیر ذالید و مدعا علیه کسی که مستحق شود بقول خودش همچون  
ذی الید و امام محمد رحمه الله گفته اند مدعی علیه کسی که منکر است و آن دیگر که خصم است مدعی است لیکن اعتبار  
در دعوی معنی دارد تا که موقوف اگر دعوی در بیعت کرد اگر چه مدعی است ظاهر لیکن مدعی علیه است در مدعی  
با اعتبار ائمه کان نان (و نهی) انما الصح بذکر شئی علم جنسه و قدره و انه فی ید المندعی علیه یعنی  
دعوی صح نمیشود مگر بذکر شئی که معلوم بود جنس می و مقدار وی و تیکه دعوی دین باشد و در دعوی  
عین میگوید که مدعی در ید مدعی علیه است بناحق زیرا که گاهی حاضر بود اشارت باین طریقه که این ملک است  
کافیست اگر غائب بود و وجوب ذکر صفت عین و قیمت عین (و فی المنقول یزید بغیر حق)  
یعنی در مدعا علیه که منقول بود و زیاده کند مدعی در عین دعوی ظان چند در ید مدعی علیه غائب بناحق  
زیرا که گاهی در ید غیر مالک بود بحتی همچون زمین در ید ترس و همچون خج در ید بائع از جهت شمس  
(و فی العتق لایلیت الید الا بحکته او علم القاضی) یعنی در عتق ثابت نمی شود مگر بحکمت  
یا علم قاضی از جهت نفی تعبد و نفعت زیرا که احتمال دارد که در غیر مدعی و مدعا علیه بود و خلاف





خان محل مرده او سکت بلا آفته و شخصی با آنکول صحیح یعنی هر چه گاهی که صحیح شد و دعوی سوال کند قاضی از خصم ازین دعوی اگر اقرار کرد یا انکار کرد طلبند قاضی از مدعی بینه را پس اگر اقامت بینه کرد مدعی حکم کند قاضی و اگر نتواند بصورت اقرار تو سه است و الا و اقرار حکم لازم است زیرا که حکم الزامی است از جهت خفا و عدم اقرار رجعت پس خود است بخلاف بینه که حکم رجعت میشود و اگر اقامت بینه نکرد مدعی سوگند و خصم را قاضی یا اگر طلبند مدعی سوگند را و اگر نکول کرد یکبار یا بیشتر که گفت سوگند نمیخورم یا سکت شد بی آفت و عذر قاضی حکم نکول کرد صحیح است این حکم (و عرض لیکن مثلاً تا تم نقصا و احوط) یعنی در صورت عرض استیمین سه مرتبه بعد از اول حکم کردن اخطاست (و لایرد لیکن علی المدهی و ان کل خصم) یعنی بر دکرده نمیشود بینه ما بر مدعی یعنی سوگند داده نمیشود مدعی را و قتی که نکول بود خصم اگر چه نکول نکند خصم از سوگند و نزد امام شافعی اگر مدعی را بینه نبود و مدعا علیه نکول کند از سوگند سوگند داده میشود مدعی را اگر سوگند خود حکم کرده میشود و الا سکت و همچنین است اگر یک گواه که از مرده باشد و گواه دیگر نداشته باشد سوگند داده میشود مدعی را (و لا یصلح

فی نکاح و رجعت و فی ایلاء و استیلاء و ورق و لب و و لا یحق و حد و لعان) یعنی سوگند داده نمی شود منکر را درین امور نزد امام اعظم و نزد امامین سوگند داده نمی شود مگر در حد و لعان که بلا جمل سوگند داده نمیشود و صورت این مسائل ایست که مدعی دعوی این نکاح کرد و زن انکار کرد یا بر عکس یا دعوی جبت کرد و در عدت بعد از انقضای عدت زن انکار کرد یا بر عکس یا دعوی قربان در عدت ایلاء بعد از انقضای عدت ایلاء و زن انکار کرد یا بر عکس یا آفته دعوی استیلاء کرد و بر موی و دوی انکار کرد و درین سئله عکس جاری نمیشود زیرا که هر چه گاهی که موی دعوی استیلاء داشته که دامنه ام و دم میگردد و انکار دامنه را اعتباری نیست یا مردی دعوی بندگان کرد و بر مجبول انساب و مجبول انساب انکار کرد یا بر عکس یا دعوی بگیری کرد و بر مجبول انساب داد انکار کرد یا بر عکس یا بگیری که دعوی بگیری که دیگران از دعوی بقتان کرد و بر معروف انساب بکن دیگر انکار کرد یا بر عکس یا بر مجبول انساب دعوی مولای مولات کرد و بکن دیگر انکار کرد یا بر عکس و بر تعلیق بقول امامین رجعت است که نکول منحل است و بر تقدیر نکول اقرار است زیرا که حلف و هجبت بر دکر بر تقدیر صدق و می و انکار پس وقتیکه متعلق از

حلف کرده و علم شده که ضاوق نبوده است در انکار و ادا قائم با دوا و حجب بیکر که آن حلف است و تحقیق  
 نکول اقرار بود و اقرار جاری می شود و درین امور پس تحلیف کرده می شود و اگر نکول کرد مکمل نکول کرده باشد  
 و وجه عدم تحلیف بقول امام اعظم رحمه الله اینست که مرد بسیار وقت چیزی بذل می کند و سوگند برین  
 نمی خورد و هر چه گاهی که بر بذل کردن ممکن بود پس شک شده که بذل است یا اقرار است و به شک اقرار  
 ثابت نمی شود و عمل بر بذل کرده می شود و در اینها یک چیز می دادنی بود و درین امور بذل نیر و اختلاف  
 نکول که بذل اعتبار کرده نمی شود و عمل بر اقرار کرده شده است و فتوی بقول امامین است جدا  
 و در نکاح و وصیت نه و لعان اینست که مردی دعوی قذف بر زن کرد و بر دیگری گفت که حد واجب  
 شده است بر تو و آن دیگر انکار کرد و یا زن دعوی قذف بر زن کرد و بر زن گفت بر تو لعان واجب  
 شده است و زوج انکار کرد و درین صورتین تحلیف نیست بالا جماع (الا اذا ادعی فی النکاح  
 النسب ما لا کثر و نفقة و ارث) یعنی تحلیف نیست درین امور مذکوره مگر وقتی که دعوی کند  
 در نکاح و در نسب مالی را چون مهر و نفقه و در نکاح چنانچه دعوی نکاح کرده زن و طلب نفقه یا مهر کرد  
 و نفیج انکار کرد و درین صورت سوگند داده می شود و اگر نکول کرد مال لازم می شود و چون ارث و نسب  
 چنانچه دعوی بر اداری کرد و بر دیگری و طلب مهر ارث پدر کرد و آن دیگر انکار کرد و درین  
 صورت سوگند داده می شود لیکن اگر نکول کرد مال ثابت می شود نه نسب و همچنین است  
 مرد و زن و نام و دعوی بر اداری کرد و بر دیگری و انکار کرد و آن دیگر برادر او را سوگند داده می شود  
 و اگر نکول کرد نفقه لازم می شود نه نسب و قول معتبر است که هر گاه در نکاح حلف و نفقه  
 مشترک است و ارث مخصوص نسب است (و حلف السارق و ضمن ان نکاح تو لم یقطع)  
 یعنی سوگند داده می شود و سارق را اگر انکار کرد و متاع می شود مال را و لیکن قطع کرده نیست و در غیره اگر  
 نکول ایجاب مال می کند نه قطع (و الزوج اذا ادعت طلاقا قضیت نسبت ان کل نصف  
 المهر و کلیم) یعنی همچنین است که سوگند داده می شود و زوج را اگر زن دعوی طلاق کرد و بر زوج  
 یواد میس از او دخل بود و خواد بعد از او دخل نصیب مهر ثابت می شود اگر نکول کرد و در طلاق

قبل از دخول دکل مراثبت می شود و در طلاق بعد از دخول زیرا که در طلاق سوگند داده میشود بالا اتفاقاً  
 (و کذا بنکر القود فان کل فی انفس جنس حتی یقصر او یجلف و فیما دونها  
 یقتضی) یعنی همچنین است که سوگند داده می شود در جنس که قصاص را بالا جاع پس اگر نکول کرد و قتل  
 نفس جنس کرده می شود تا آن زمانی که اقرار کند یا سوگند خورد و نزد امین رجماً الله دیت  
 لازم می شود و در نکول در دادن نفس همچون چشم کور کردن و دندان شکستن مثلاً قصاص  
 می شود بقول امام اعظم رحمه الله تعالی زیرا که اطراف بمنزله احوال است باعتبار خلق  
 از برای بقای نفس پس بدل می رود در روی نمی بینید که شخصی اگر گفت که دست مرا برید  
 ضامن می شود نزد امین رجماً الله ارش واجب می شود زیرا که در قصاص بر بدن نکول  
 شبهه است پس قصاص واجب می شود بلکه ارش واجب می شود (وان قال لی بدینه حاضره  
 و طلب یجلف الخصم لا یجلف و یجلف بنفسه شامه ایام) یعنی اگر مدعی گفت مرا بدینه هست و  
 شهر و طلب کرد مدعی سوگند دادن خصم را از قاضی سوگند نمیداد قاضی و کفیل نفس گیر دناست روز  
 تا غائب نشود و قاضی مدعی نسوزد و واجب است که کفیل معذور و مشهور بود تا کفالت فائده کند  
 و اگر کفیل گرفتن بعد از اقامت بدینه قیاس است و پیش از اقامت بدینه مجز و دعوی استخوان  
 است نزد ما زیرا که نظری است بحال مدعی و مدعی علیه را ضرری نمی رسد دیگر تقدیر بر سه روز  
 مدعی از امام و عظم است رحمه الله تعالی و این صحیح است و مدعی از امام ابو ایوب است رحمه الله  
 و تقدیر بر زمان مجلس قضا می است و دیگر فرقی نیست در ظاهر میان مجال و وجیه و حقیق  
 از مال و غیره و مدعی از امام محمد رحمه الله این است که مدعی علیه اگر صاحب و جاهت بود که نکال  
 از مال بی این بود که مخفی نشود از مدعی چیزی را عطا کند کفیل کرده می شود و همچنین است  
 اگر مدعی قیاس بود که از مدعی کسی پنهان نشود که چیزی را عطا کند کفیل کرده می شود (فان  
 ابی لازم و الغریب قدر مجلس الحکم) یعنی اگر ابا کرده مدعی علیه عطا می کند کفیل ملازم  
 مدعی مدعی علیه را و هر جا که رود هم رود و ملازم است که در غریب را تا آن زمان که قاضی در حکم است

نشد و از غریب جلف است بر غیر مستحب که در لازم است (و لای یقبل الا الی آخر مجلس) میگوید  
 از غشوا می شود که از زبان آنرا شدن مجلس قاضی بعد از ادکیات اگر قاضی بینه کرد و بینه  
 میگوید و بیا گلداره کرده و در و جلف باشد لا باطلاق و العتاق فان الحج الخصم قبل  
 صحیح بهائی زمانها یعنی سوگند باشد نه بطلاق و حق پس اگر میباید که خصم سوگند بطلاق  
 و حق را گفته شده است صحیح است که قاضی بطلاق و عتاق میگوید و در زمان باز که قاضی پاک  
 میدهد و از سوگند باشد لیکن اگر نکول کرده و سوگند بطلاق و عتاق میگوید که بگوید که بگوید  
 ناعذمت و در قضاوی قاضی فان مذکور است که خصم را اگر دعوی طلب کند سوگند بطلاق و عتاق  
 در ظاهر الروایه است که سوگند نه در قاضی زیرا که سوگند بطلاق و عتاق حرام است و بینه بینه کرده و در  
 و صحیح است که در ظاهر الروایه است (و یقبل ایضا فانه لا بالانکاح و الکیان) یعنی تعلیقه کرده و بینه  
 سوگند بینه ایضا فانه لا بالانکاح و الکیان (و یقبل ایضا فانه لا بالانکاح و الکیان) یعنی تعلیقه کرده و بینه  
 نه بران و میکان چنانچه گفت سوگند می و هم بعد از آن در جمعه و در بینه می (و جلف است و لای یقبل  
 باشد الذی انزل التوریه علی موسی و البشرا فی باب الله الذی انزل الیکیل علی عیسی  
 و الجوسی باشد الذی خلق النار و الوشی باشد) یعنی سوگند داده میشود و بینه می و باین طور که  
 باشد الذی انزل التوریه علی موسی و البشرا فی باب الله الذی انزل الیکیل علی عیسی و الجوسی  
 باین طور که باشد الذی خلق النار و الوشی باشد) یعنی سوگند داده میشود و بینه می و باین طور که  
 تعلیقه کرده می شود (و لای یقبل فی محایرهم) یعنی سوگند داده نمی شود و این جماعت را در بینه  
 عبادت ایشان (و یجلف علی الحاصل نحو باشد ما بینک و سج قبا تم و کلخ قبا  
 فی الحال و ناسی یا بن شکست الا ان) یعنی سوگند داده میشود و بینه می و باین طور که بگوید باشد  
 بیان شما هیچ قائم نیست فی الحال و دعوی شرع باشد که میان شما کلخ قائم نیست فی الحال و  
 دعوی کلخ جو باشد که این زن با بن نیست از تونی الحال و دعوی طلاق (لا علی السبب نحو باشد بینه  
 و نحوه) یعنی سوگند داده میشود و بینه می و باین طور که بگوید که در بینه می و باین طور که بگوید

نیزه که این اسباب گاهی مرفوع میشود باینطور که وقت پذیرای بعد از ان اقامه کرد یا طلاق کرد بعد از ان رجوع کرد اگر سوگند خورد که نفوذ ختمه ام یا طلاق نکرد و ام دروغ میشود و اگر سوگند نخورد بدعای مدعی ثبات می شود و نزد امام ابو یوسف رج بر سبب سوگند داده می شود و رجوع مذکور و مکرر و قتیکه تفرض کند مدعی علیه باینطور که گوید ای قاضی سوگند ده مرا به سببی که افسان گاهی بیج میکند و بعد از ان تمام میکند و گاهی طلاق می کند بعد از ان رجوع می کند یا ترویج میکند که درین صورت سوگند بر حاصل می دهد قاضی و بر دایتی از امام ابو یوسف رج نظر کند قاضی اگر انکار سبب کند سوگند سبب دهد و اگر انکار حکم کند سوگند بر حاصل دهد و بعضی گفته اند موقوف بر رای قاضی است پس اگر گفته شود که سزاوار است که سوگند بر سبب داده شود همیشه اگر چه تفریض کند مدعی علیه و اگر اقامه کرده باشد اثبات کند یا سوگند دهد جواب آنست که دعوی اصل است از اثبات مدعی شاید که گواه نداشته باشد و اگر سوگند دهد دروغ شاید (الا ان یتقرر المدعی فی حلف علی اسبب که دعوی اشفعه بالجوار خانه بر جای حلف علی مذنب الشافعی رحمه الله انه لا یحب الشفعه) یعنی سوگند داده نمی شود بر سبب مگر و قتیکه متضرر شود مدعی که درین صورت سوگند بر سبب داده می شود و بخود و شفعه سبب جوار شفعه زیرا که شافعی مذنب سوگند خورد و باین طور که شفعه واجب نیست چون که بر مذنب امام شافعی رج بر سبب جوار شفعه واجب نمی شود پس بر سبب سوگند داده میشود باینطور که گوید بالله مخبره ام این دار را از فلان (و که انی سبب لا یتکرر بعد مسلم مدعی عتقه) یعنی همچنین است که بر سبب سوگند داده میشود در سببی که مکرر نشود و بر رفع ترفع نشود و چون بعد مسلمی که دعوی عتق میکند بر مولایش و مولای انکار میکند و سوگند داده میشود باین طور که بافته که اعتاقی نگذرد زیرا که ضرورتی نیست در سوگند بر حاصل زیرا که اعتاق سببی نیست که ممکن بود بر ارتقا چون که بعد مسلم است از اعتاق بند نمیشود و هیچ حال (و فی الامه العبد الکافر علی الحاصل) یعنی در دعوی اعتاق کردن امه و بعد کافر بر مولی سوگند داده میشود بر حاصل باینطور که گوید بالله که این امه یا این عبد آزاد نیست فی الحال زیرا که سبب در راسته و بعد کافر ترفع میشود و ممکن است تکرار بندی اما در سبب

رودت و لحاق به دار الحرب بقدر اذن اسیر کردن و عندئذ بطلب نقض عهد و لحاق به دار الحرب بطلب امانت اسیر کردن (و بحاکم علی) ابی جعفر من ورث شیئا فادعاه آخر یعنی سوگند داد و پیشو و بر علی کسی که میراث یافته است چیز را بعد اذن دعوی کرد و دیگری باین طور کرئیدانی که این چیزی را من ورث و علی الیها ثبات بان و هب له او اشتراه یعنی سوگند داد و میشود بر ثبات اگر بخشد شده باشد بهین طور گوید که باشد این ملک و می نیست که منی ببات قطع است (صح فدا از الحلف و اصلاح عثم) یعنی در صورتیکه سوگند متوجه شده است بر شخصه و این شخص گفت که ده دینار گیر و مرا سوگند ده و آن دیگر گفت قبول کردم یا گفت مدعی که صلح کردم به و پناه از دعوی سوگند بر تو داد و آن دیگر قبول کرد صحیح است و حق سوگند را قاطع میشود و الله اعلم

(فصل الثانی) اختلاف فی قدر الثمن او البیع حکم لمن برین یعنی اگر اختلاف کرد در ثمن یا مشتری در مقدار ثمن یا بیع حکم کرده شد از برای کسی که اقامت بینه کرده است بر مدعی خود خواه بائع خواه مشتری بود (و ان برینا فامثبت الزیاده) یعنی اگر اقامت بینه کرد بائع و مشتری حکم کرده می شود از برای کسی که ثبت مدعی زیادتی است که آن بائع است اگر اختلاف در قدر ثمن بود و مشتری است اگر اختلاف بیع بود (و ان اختلاف فیها فمحمه البائع فی الثمن و حجه مشتری فی البیع اولی) یعنی اگر اختلاف بائع و مشتری در قدر ثمن و در بیع چنانچه گفت بائع که یک غلام را به دو هزار دینار فروخته ام و مشتری گفت دو غلام را به هزار دینار فروخته و در صورت بینه بائع و ثمن اولی است و بینه مشتری در بیع اولی است پس حکم به غلام به دو هزار کرد و میشود (و ان عجز الرضی کل بزیاده یدعیه الاخر و الماتح النما) یعنی اگر ساز شده بائع و مشتری از اقامت بینه خواه اختلاف در ثمن و خواه در بیع و خواه در هر دو و در هر دو اگر رضی شد بائع و مشتری بزیادتی که دعوی می کنند آن دیگر بینه و الا سوگند داده می شود اگر اختلاف در ثمن بود گفته میشود مشتری را که رضی شود بینه که دعوی می کند بائع و الا بیع بیکم بیع را و اگر اختلاف در بیع بود گفته می شود بائع را که تسلیم می کنی آن بینه را که دعوی می کند مشتری و الا بیع بیکم بیع را و اگر اختلاف در هر دو بود گفته می شود و انیمین هم بائع و هم مشتری را و اگر

راضی شود مدعی غای یکدیگر بنهاد الا سوگند داده میشود (و حلف مشتری اول ارفح القاضی یعنی یعنی  
اول مشتری را سوگند داده میشود و بر هر سه صورت قسح کند قاضی بیع را بعد از آنکه هر دو سوگند خور و زیر کا انکار  
مشتری بیشتر است از انکار بائع چونکه مشتری اول مطالبش را میباید پس با وی انکار مشتری میشود و نیز مشتری  
دومین باعتبار فائده نکول است بکول مشتری ثمن و حجب میشود و بکول بائع تسلیم میباید و تسلیم میباید بعد از استیفای ثمن  
است پس تقدیم خریدار بر بیعنده بود فائده او اولی است و بر و اینی از امام ابو یوسف است و اینست که بیع بائع کرده میشود  
در بیع عین بعین در بیع صرف قاضی ابتدا ثمن هر کدام که خواهر سوگند دهد هر یک ازینهار بر نفی مدعی آن دیگر  
بدان قسح بعد از طلب بائع و مشتری با یکی از بائع و مشتری قسح را و بقول بعضی بنفس تحالف میباید و فاولی  
صحیح است (و من کل زمانه دعوی الاخر) یعنی هر چه گاهی که عرض کرده شد بین را بر مشتری اول بار اگر  
کول کرد لازم شد بروی دعوی بائع و اگر سوگند خور و عرض کرده میشود بین را بر بائع اول بار اگر نکول  
کرد ثابت می شود مدعی مشتری و اگر سوگند خور و قسح کرده میشود (ولا تحالف فی الاصل) یعنی  
تحالف نیست در اختلاف در اصل در اصل بود یا در قدر اصل بود زیرا که این اختلاف در غیر معقولات  
و معقود است و شارع تعلیق کرده است و وجوب تحالف را با اختلاف متباثین و متباثع اسی است که  
مشق است از بیع پس تعلق می شود و وجوب تحالف در جای که بیع ثابت شود و ثبوت بیع بیع  
و ثمن میباید با اصل و نزد امام شافعی و امام زعفران و امام احمد و اصل تحالف است (و شرط الحیاره قبض بعض  
التمس و حلف المنکر) یعنی و شرط الحیاره حلف است بر الاصل یعنی تحالف نیست در اختلاف در شرط  
حیاره در اصل شرط نزد امامه در قدر است شرط و در اختلاف و قبض بعض ثمن باینطور که مشتری دعوی آرد  
بعض ثمن کرده و سوگند داده میشود و منکر را در همه این صورت مذکوره یعنی منکر اصل و منکر شرط و منکر قدر ثمن  
و همچنین است که تحالف نیست در اختلاف قبض ثمن بلکه سوگند بر بائع است و بیس لیکن ذکر کرده است چونکه  
معلوم است بقیاس قبض بعضه باعتبار آنکه از جمله سائر دعای و بیست و نه و لا بعد بلامک لیسع و حلف  
المشتری) یعنی همچنین است که تحالف نیست در اختلاف در قدر ثمن بعد از بلامک بیع نزد امام عظیم  
و امام ابو یوسف و حاکم الله و سوگند داده می شود مشتری را زیرا که تحالف بعد از بلامک بیع معاف

قیاس است پس مقتضای صورت چنانکه حدیث اذ ارسلت الی القباغان و اسلمته قائمه بعینهما حتی انقضا  
 و ترا داد و قیاس شده است و نزد امام محمد صحیح مخالف است و تنقیح میشود مع بر قیمت بلامک زیرا که هر یک از  
 بائع و مشتری دعوی عقد میکنند که آن دیگر انکار میکند و برین خلاف است اگر مع از ملک مشتری برآید  
 یا معیوب شد بطوریکه قادر بر تحسین نباشد (و لا یندر بلامک بمقتضای الا ان پرستی البائع بترک  
 حصه المالک) یعنی همچنین است که مخالف نیست بعد از بلامک بعضی مع چنانچه خرید و دو عهد را یک عقد  
 و قبض کرد بعد از ان یک ازین دو عهد در وجه از ان اختلاف کردند در قدر ثمن و مشتری گفت که خریدم  
 هر دو عهد را هزار دینار و بائع گفت که یک عهد را هزار دینار و فروخته ام مگر آنکه را منی شود و بائع بترک  
 حصه بلامک بایشلور که از ثمن بلامک هیچ چیز نگیرد و بلامک را کاشان لم یکن باعتبار می کنند و گویا که  
 عقد بر عهد قائم واقع شده است برین دو صورت سیو گندی خود بائع و مشتری بر عهد قائم و  
 فسخ عقد می کنند و در قائم چیزی نگیرد از ثمن بلامک و نزد امام ابو یوسف سیو گندی خوردند و  
 می فسخ کرده میشود و بری و قول قول مشتری است و در حصه بلامک از ثمن باقیمانده نزد امام محمد برآید  
 مخالف در هر دو عهد است و عین می قیمت بلامک سیو میکنند (و لو اختلاف فی بدل الا جاریه  
 او المنفعة قبل قبضها حتی انقضا فی البیع) یعنی اختلاف کردند موجودی است یا بدل اجاره یا بدل  
 منفعت پیش از قبض بدل اجاره چنانچه گفت بود که این دایر یا راه چه دینار یا جاریه داده ام  
 مستاجر گفت که بیخ دینار یا جرت گرفته ام و پیش از قبض منفعت باین طور که مستاجر گفت و دایه یا جاریه  
 گرفته ام و بوجرت یک ماه یا جاریه داده ام مخالف کنند بوجرت مستاجر و فسخ عقد کنند همچو عذر اگر  
 اجاره قبل از قبض منفعت قبض مع قبل از قبض مع است باعتبار آنکه هر یک از مستأقین دعوی  
 میکنند بران دیگر و آن دیگر انکار می کند پس اگر گفته شود که قیاس مقتود علیه شرط است در  
 مخالف حال آنکه در اجاره منفعت بعد از است جواب اینست که در اشلا قائم مقام منفعت است  
 و در المنفعة کالبیع و الا جاریه کالثمن) یعنی منفعت بوجرت است و در بیع باعتبار لزوم تلف  
 و اجرت بوجرت است و در لزوم مخالف بعد از مخالفت و در اختلاف در منفعت ابتدا بین



موجب کرده میشود و در اختلاف در اجزای این مستاجر کرده میشود و هر کدام که نکول کرد دعای آن دیگر ثابت میشود و هر کدام که اقامت بینه کند مقبول است و اگر هر دو اقامت بینه کردند بینه موجودی است و در اختلاف در اجرت و بینه مستاجر اولی است و در اختلاف در منفعت زیر که بینه بخواهد اثبات زیادتی اجرت بیکند و بینه مستاجر اثبات زیادتی منفعت میکند و بینه موضوع از برای اثبات است چنانچه است اگر اختلاف کردند در اجرة و منفعت معا چنانچه موجود دعوی یکبار و بینه در دوستان بر دعوی در راه بیخ دیار کرد و مقبول است هر دو بینه در زیادتی و حکم کرده می شود بده و ما بده و دیار (بعد قبضه بالا) یعنی بعد از قبض منفعت اگر اختلاف شود در اجرة و مخالف نیست بقول امام اعظم و امام ابو یوسف و قاضی عیاض و غیره زیرا که قیام معقود علیه شرط است از برای وجوب مخالف نزد امام اعظم و امام ابو یوسف و قاضی عیاض و غیره اما بقول امام محمد و احمد اگر چه قیام معقود علیه شرط نیست لیکن بعد از مخالف و فسخ بیع قیمت در بیع میشود و قیمت بجای معقود علیه می شود و در غیر اجاره انا و اماره بعد از مخالف و فسخ عقد چیزی نمی ماند اصل آن زیرا که اقامت منفعت با عقد عقد است نه در عقد ذات و فسخ عقد معقود علیه مرقع می شود بالکلیه در مخالف قیام معقود علیه فی الجملة و اسی است (و بعد قبض بعضا مخالف و فسخ فیما بقی بقول لکتاب فیما مضی) یعنی بعد از قبض بعض منفعت اگر اختلاف شود در اجرة و مخالف کنند و فسخ کرده میشود اجاره را در باقی از مدت زیرا که عقد اجاره منعقد میشود ساعه فضاة بعد از عقد و ثلثت پس هر روزی از منفعت بجز معقود علیه است بعد مدت را پس مخالف میکند در مدت باقی بخلالت بلام بعضی بیع که هر روزی از اجزاء معقود علیه بعد مدت نیست بلکه مجموعه بیع معقود علیه است بیک عقد پس هر چه گاهی که متعذر شد فسخ و بعض بیع بسبب بلام متعذر است در کل نیز و قول قول مستاجر است در عقد اجاره گذشته زیرا که مکرر زیاده است (و ان اختلف الزوجان فی متاع البیت فلهما مصلح لهما و له مصلح لهما و لهما) یعنی اگر اختلاف کردند زن و شوهر در متاع بیت خواه کل یا سیان ایشان قائم باشد و خواه نباشد پس مرزن است چیزیکه صلح است مرزن را و مرشوهر است چیزیکه صلح است مرشوهر را و قول قول شوهر است یا بین و همچنین است چیزیکه صلح است مرزن

و شوهر را مطلق قول قول شوهر است یا مین زن و ان مات احدی یا فاشکله یعنی اگر مردی از زن  
 و شوهر پس هر چیزی که صلح زن و مرد است از آن زن و مرد است یا مین در اختلاف و زن یا زن و مرد  
 است زیرا که یکی را مات است نیست را و نزد امام ابو یوسف هیچ هر چیزی که صلح زن و مرد است  
 یا زن یا زن و مرد و مثل این زن را زن و داد می شود و باقی زوج است یا مین خواه سلفه بود و خواه  
 میته بود و نزد امام محمد اگر زن و مرد زن باشد امام اعظم حنفی معتقد اند و بویست آنچه تعلق زن و مرد  
 دارد از آن در شریعت است و نزد امام شافعی و امام زفر رحمانه چهار اشیاء در میان زن و مرد است  
 (وان كان احدهما عبداً فاکل للحر في الميمونة و لکمی بعد الموت) یعنی اگر باشد یکی از زن  
 و شوهر بنده کل متاع از آن آزاد است و درین حیات و از آن زن و مرد است درین حیات خواه بنده  
 بود و خواه آزاد و نزد امامین رحمانه را دین و مکاتبت بمنزله حر است (و سقط دعوی المملک  
 المطلق ان برین ذوالیدان المدعی و ولیعه او عاریه او برین او و چرا و خصوصاً برین  
 یعنی ساقط میشود و دعوی ملک مطلق اگر اقامت مینه کند صاحب ید بر اینکه این مدعا و ولیعت است  
 و بیزدی یا عاریت است یا بیع چون است یا با چه گرفته شده است یا منصف است از زن زیرا که درین  
 اشیاء مذکور و بی خصوصیت نیست و این در دعوی ملک مطلق است و اگر گفت مدعی که غصب کردی گفت  
 و زن بیدم یا گفت و زن دیده شده است یا مدعا علیه گفت خریدم از غائب ساقط میشود دعوی ای اگر زن  
 مینه کند ذوالید باطل زیرا که در دعوی افضل بر ذوالید دعوی و ولیعت شلاً سقط خصوصیت نیست بیک  
 دعوی شر از غائب که سترم از او برید خصوصیت است پس ساقط میشود خصوصیت از وی و این نزد امامان  
 و امام ابو یوسف است و بقول امام محمد ساقط میشود (و حجة الحاج في الملك المطلق ان من  
 حجة ذی الید و ان وقت احوالاً فقط) یعنی در صورتی که دو کس دعوی ملک مطلق کردند و در  
 سیتی که در یکی از دو کس است و اقامت مینه کردند مینه خارج اولی است از ذوالید یعنی مینه غیر ذی الید  
 مقبول است نه مینه ذی الید اگر چه هر یکی ازین دو کس تاجع گفته باشد و پس و نزد امام شافعی ح مینه  
 ذی الید اولی است و نزد امام ابو یوسف و بروایتی از امام اعظم رحمانه صاحب توقیت است (ولو برین

خارجان تضامها یعنی اگر اقامت بینہ کردند و کسی کو خارج اعلام مدعی که درید ثالث است حکم کرده میشود این عین را در برای هر دو کس خارج و مشترک میشود و این عین در میان این دو کس زوجت آنکه باز با در جرت و نزد امام شافعی رحمه الله سابق می شود هر دو بینہ (و فی النکاح سقطا و ہی لمن صدقته) یعنی اگر اقامت بینہ کردند و کس در نیکل حاقط میشود بینتان زیرا که محال است جمع کردن میان این دو کس در نیکل بملاقات ملک که شرکت در زوی ممکن نیست و این زن از آن کسی است که تصدیق کرده است این زن آنکس را (و ان از خا قال سابق احق) یعنی اگر تراج گفتند دو کس در دعوی نیکل پس سابق چیست (و ان اقرت لمن لاجته لم فی له فان برهن الآخر قضی لم) یعنی اگر اقرار کردند زن بر زوجیت از برای کسی که بینہ ندارد پس این زن مراد است بعد از آن اقامت بینہ کرده مدعی دیگر حکم کرده می شود این زن را از برای کسی که اقامت بینہ کرده است زیرا که همیشه اقوی است از اقرار (و ان برهن احدهما و قضی له ثم برهن الآخر لم یقض له الا اذا ثبتت سبقتهم) یعنی اگر اقامت بینہ کردند یکی از این دو مدعی در نیکل و حکم کرده شد از برای وی بعد از آن اقامت بینہ کرده می شود دیگر حکم کرده نمیشود از برای وی مگر و قتیکه اثبات کند سبقت نیکل را بران دیگر و بنص صریح حکم کرده میشود از برای ثانی زیرا که معلوم شد که اول خطاب داده است (کما لم یقض لجهة الخارج علی ذمی یظهر کلام الا اذا ثبتت سبقتهم) یعنی همچنان است که حکم کرده نمیشود بسبب بینہ غیر ذوالید براسے نزد کسی که صاحب بنیت که بیخ و دست یعنی زن در بر مردی نیکل ظاهر دیگر دعوی زوجیت کرده و اقامت بینہ کرده حکم کرده نمی شود مگر و قتیکه اثبات سبقت نیکل کند (و ان برهن علی شرا و بی من ذمی لید فملک نصفه بنصف الثمن و ترک) یعنی اگر اقامت بینہ کردند و کس بر خریدن چیزی از صاحب هر یک از این دو کس رست نصف بیع نصف ثمن و ترک بیع یعنی خسار و این را اگر خواهند تنصیف کنند و اگر خواهند ترک کنند (ولو ترک احدہما بعد ما قضی له لم یاخذ الآخر کلام) یعنی در صورت دعوی دو کس بر خریدن چیزی از ذمی لید اگر ترک کرد بیع را یکی از این دو کس بعد از آن حکم کرده شده است از برای وی غیر سندان مدعی دیگر را که همه بیع را (و الشرا و احق من سبقتهم)

و صدقه و تبرع و غیره (یعنی در صورتیکه یکی این دو بدوئی دعوی شرعاً کرده باشد و آن دیگر دعوی  
 بهر که در وقت قبض کردن دعوی صدقه کرده و قبض کرده و دعوی برین مع قیسه کرده اقامت بینه کرده و بینه شرعاً  
 اولی است از بینه بهر و صدقه و تبرع با دو قبض (و اشهاد و الیه و سوا) یعنی در صورتیکه یکی دعوی شرعاً کرده و دیگر  
 دعوی بهر کرده اقامت بینه کرده و بینه شرعاً بر سر براندر قبول و حکم تصفیة میان این دو دعوی است  
 (و کذا فی الخصم) الخ (و یعنی) یعنی همچنین است بین دعوی خصم بهر و دعوی خصم بدی و دعوی بدی و دعوی  
 بهر است در قبول و حکم کرده میشود تصفیة میان این دو دعوی زیرا که موجب هر چه گاییکه انکار کرده و صاحب  
 بیکر دو (و لایرجح بکثرة ایشاد) یعنی ترجیح کرده نمیشود بینه را بکثرت مدعی شود تا که اگر جمعی گوای و او را از  
 برای ذوالیله و در کس گوای و او را از برای خارج بینه خارج است همچنین است ترجیح کرده نمیشود بینه را  
 بکثرت مدعی تا که در بینه و دعوی بود و در بینه دیگر مدعی بود و بینشان براندر هر وقت زیرا که وقت دلیل اعتبار  
 بکثرت دلیل (و الوادعی احد الزمانین) نصیبت در او و الآخر کلیهما فالرجح الاول و قالوا التمس الباقی  
 للثانی یعنی اگر دعوی کرده یکی از دو دعوی خارج بر ذی الیه نصیبت در او و آن دیگر کل در او اقامت بینه  
 کرده حکم کرده میشود رجحان از برای مدعی نصیبت و باقی از برای مدعی کل و با این همه از جهت این که در وقت  
 ثلث از برای مدعی نصیبت و باقی از برای مدعی کل (و ان کانت معهما فی للثانی نصیبت نصیبتا بهر  
 یعنی در دعوی نصیبت کل اگر باشد و در دعوی بهر مدعی نصیبت اقامت بینه حکم کرده میشود کل از برای مدعی  
 مدعی کل نصیبت و در حکم است و نصیبت دیگرانی حکم زیرا که در هر چه گاییکه درید هر دوی ایشان بود پس نصیبت  
 بهر کل است بی تراخ و در حق است که درید مدعی نصیبت بهر پس مدعی کل خارج است و بینه خارج اولی  
 (و لو برین خارجان علی شلج دایره و از خارج قضی لمن و افاق تا ریخته بنها) یعنی اگر اقامت بینه کردند  
 خارجان بر شلج دایره و واضح این خارج بر این میان کرده حکم کرده میشود از برای کسی که موافق بود و خارج وی  
 بیال این خارج را زیرا که حال شلج است (و ان کل فلما) یعنی اگر خشک بود باید بطور که مدعی موافق  
 خارج هر دوی ایشان بود حکم کرده میشود از برای هر دوی ایشان مگر غایت تا ریخته ایشان بود باطل  
 میشود بینشان و گفته میشود در دایره صاحب پیدا و صاحب غایت و در قضی (و ذوالیله استعمال

کمن کان الالبس لا آخذناکم والراکب لا آخذنا للجام ومن فی السج لا ردیفه وذو الحکل لا  
من علق کوزه یعنی در صورت نزاع دو کس مرعینی ذوالید کسی است که استعمال یکند چنانچه ذوالید کسی است که  
البس است نه آنکه استین گرفته است همچنین ذوالید کسی است که سوار است نه کسی که جام را گرفته است همچنین  
ذوالید کسی که در زین است نه کسی که در پس سوار شده است همچنین ذوالید کسی که بار کرده است نه کسی  
کوزه خود را آویخته (ومن اتصال الجانطین فی الاتصال ترصیع او وضع علیه الجذع) یعنی ذوالید  
کسی است که متصل است دیوار روی به بنای وی اتصال ترصیع یا نهاده و شریقه است بر دیوار وی آلات را  
و اتصال ترصیع اتصال دیوار است بدیوار بطوریکه چوب و شست این دو دیوار یکدیگر درآمده بود و در قلیقه  
که بدو دیوار دیگر احاطه مکان برنجیکند (وللا اعتبار لوضع الخشیات علیه) یعنی نیست اعتباری بر موضع  
خشبات یا بر دیوار وی تا اگر نزاع کردند در دیوار وی یکی را برین دیوار چه بنا بود و آن دیگر را بنودینند هر دو  
برابر است و قبول (و جالس البساط و المتعلق به سوائی) یعنی کسی که شسته است در گلیم کسی که چنگ زده  
درین گلیم برابرند در احتقاق درین گلیم (و کذا من معه ثوب و ظرفه مع آخر) یعنی همچنین است که برابر است  
قسی که باو است جامه و ظرف دیگر از جامه دیگر نیست این دو کس برابرند در احتقاق برین جامه (و ذو کس  
من دار کندی بیوت منہائی حق ساحتها) یعنی در صورتیکه دار است مشترک میان دو کس که یکی صاحب  
یک خانه است و دیگر صاحب خانه های متعدد است صاحب یک خانه برابر است بصاحب خانه های متعدد در  
احتقاق صحن دار و صحن دار در میان این دو کس تخصیص است و الباطل

(فصل فی دعوی النسب بلیعة ولدت لاقبل من نصف حول من ذبیعت فاوعی البلیعة الولد  
ثبت نسبه منه واینها القبح البیع ویرد الثمن) یعنی کنیز که فروخته شده تولد کرد و دور کم از نصف حول از زمان  
که فروخته شده است بعد از آن دعوی کرد بلیع ولد را که ثابت میشود و نسب له ازین بلیع و ثابت میشود وادی  
این کنیز که باین ولد فرسخ کرده میشود و بی را و رد کرده میشود و ثمن را اگر چه قیاس نیست که دعوی وی باین ولد  
و نسب ی ثابت نشود زیرا که تناقض کرده است چه چگونه وی دلیل بر عدم ام ولد بودن این کنیز است  
دعوت وی دلیل بر ام ولد بودن است و براین اندام شافعی و امام ذر حسان الله لیکن تناقض از وی معهود است

نیز اگر عاقل از خست به بعد از حجت عروت شربت نسب بر آن عاقل چنانچه عاقل شود که ام ولد خود را فروخته است پس  
 نسخ کرده و بشود و راد و لو ادعاه بعد از حجت عاقلیت نیست یعنی اگر دعوی کرد باین ام  
 ولد از آن که در آن شتری کنیز که را حالا که تولد کرده است در اقل از نصف حول ثابت شود و سبب این که از این ام  
 ولد باین عاقل حدیثه از آن باشد که قسمت کرده و شود و این را بر قیمت ام و بر قیمت ام ولد آنچه بود بر سر و شتری که باین  
 کنیز که بر سر و نیکند (ولا یعتبر دعوی شتری خلا و عوة البائع بعد موت و لدا و عتقه) یعنی چنانچه اگر فرو شود  
 دعوی شتری را با وجود دعوی باین همچنین است و اعتبار کرده میشود دعوی باین را بعد از موت ام و بعد از موت و لدا و اگر  
 دعوی شتری قبل از دعوی باین بود معتبر است دعوی شتری نه دعوی باین و اگر کنیز که زده بود و لدا زده بود و لدا  
 چون اقل از نصف حول تولد کرده باشد دعوی باین معتبر است و بعد از حجت دعوی و بعد از موت و لدا  
 اعظمی کل شری را در یکند و زود امانی را با اشیاء حصه و لدا را در یکند (و کذا ان ولد است لا اکثر من نصف حول  
 اقل من شتین الا اذا صدقه مشتری) یعنی همچنین است که معتبر نیست دعوی باین اگر تولد کرده باشد و اکثر  
 از نصف حول و اقل از شتین اگر چه گاهی که تصدیق کند باین مشتری که ثابت میشود نسبت به وی و لدا هر یک و لدا  
 و کنیز که ام ولد میگردد (و شتین) و کنیز که ام ولد نکاحا ان صدقه مشتری) یعنی اگر تولد کرده و در شتین  
 یا اکثر از شتین از وقت بیع حکم کرده میشود بر آنکه این کنیز که ام ولد باین است از روی نکاح اگر تصدیق کرد و یا  
 مشتری باین را دام و لدا نکاح کنیز نیست که تولد کرده است از زوج بعد از ان مالک شده است و بر آن بیع یا  
 کنیز که است که مالک شده است و بی از زوج بعد از ان تولد کرده است و زوج دعوی کرده است و امده اعظم

کتاب الصلح

بر آنکه صلح و لغت اسم یعنی تصالح است که خلاف محاصرت و اصل وی مأخوذ است از صلی یعنی استقامت حال  
 و در لغت است که گفته است صلح (و عقد رفع النزاع) یعنی صلح عقدیست که رفع میکند نزاع را و اگر  
 بواجب قبول است و شرط وی آنست که بدل صلح مال بود معلوم و مقدر و تسلیم باشد اگر متعلق جقبض بود و الا معلوم است  
 شرط نیست (و صحیح باقرار و سکوت و ایجاب یا لا اول لیسع ان وقع عن مال یا ل) یعنی سیم است صلح باقرار و سکوت  
 و سکوت وی و ایجاب وی و اول صلح که باقرار بود بمنزله بیع است اگر اقلی شده باشد صلح از مال یا ل یا عیبا یا دال

بنا بر رضی و نزد امام شافعی صحیح است مگر باقرار (قضیه لطیفه و التیارات) یعنی هر چه گاهی که صلح از  
 اقرار بمنزله صلح بود پس روی شفعه جاری میشود و تکیه بر عایا بدل صلح عقار بود و نیز جاری میشود و روی بخیار  
 بخیار رویت و بخیار عیب و بخیار شرط است هم مدعی و هم مدعا علیه را و نفسده جهالة البدل) یعنی فساد میکند  
 صلح را جهالت بدل زیرا که مفوضی نزاع میشود (و اما استحقاق من المدعی و المدعی حصته من العوض)  
 یعنی آن چیز که استحقاق آورده شده است از مدعا و میسند مدعی حصته آن چیز را از عوض معروض چنانکه  
 صلح کرده است از دار بر بزرگوار و یا بعد از آن استحقاق آورده شده است نصف دار را و میسند بر نصف دار را  
 بر مدعا علیه (و اما استحقاق من البدل رجحان بجهة من المدعی) یعنی آن چیز که استحقاق آورده شده از بدل صلح  
 رجوع میکند بجهة آنچه از مدعا معروضی است که صلح کرده است از دار بر عوض بعد از آن نصف عوض را  
 استحقاق آورده شده باشد رجوع کند مدعی نصف دار بر مدعا علیه و اگر کل دار استحقاق آورده شده باشد رجوع  
 بکل دار میکند زیرا که بمنزله صلح است و استحقاق بعضی و کل آن در صلح برابر است و رجوع هیچ (و کما جازة ان وقع  
 عن مال منفعة و شرط التوقيت فيه) یعنی صلح از اثر آن بجا جازة است اگر واقع شده باشد از مال منفعت  
 باعتبار تملك منفعت بعضی پس شرط کرده شده است تعیین مدت را در این صلح چنانچه صلح کرد از دار بکسانی این را  
 تا یک سال یا بعد از یک سال و در صلح از مال منقول و غیر منقولان با توقيت شرط است (و بطل بجهت احتیاج  
 فی المدعة) یعنی باطل میشود صلح بجهت کی از مدعی یا مدعا علیه بیش از شش ماه باشد چنانکه از جاره است چنانکه  
 از جاره و عیست (و الاخران معا وضعت فی حق المدعی و فداء و بین و قطع نزاع فی حق الاخران یعنی صلح  
 از سکونت الکاحر عاوضه است در حق مدعی زیرا که گمان مدعی نیست که عوض حق خود بگیرد چنانکه در توفیق است  
 دار و فداء و بین و قطع نزاع و خصوصیت است در حق مدعا علیه زیرا که گمان مدعا علیه نیست که حق ندارد و بر او  
 (فلا شفعة فی صلح عن دار بل هی فی المصلح علی دار) یعنی و تکیه صلح از سکونت و الکاحر عاوضه  
 فداء و بین بود در حق مدعی و مدعا علیه پس نیست شفعه در صلح از دار چونکه مدعا علیه گمان میدهد که از وی مرضی  
 مالی از برای قطع نزاع است و گمان مدعی تحت نمیشود و روی بلکه شفعه در صلح بردارست زیرا که مدعی گمان  
 میدهد که در عوض حق خود گرفته است پس مواخذ بر عزم خود میشود (و اما استحقاق من المدعی حکما) یعنی آن چیز





و آنچه زن گرفته است رشوت محض است (و الا عن دعوی حد) یعنی همچنین است که جائز نیست صلح از دعوی جبراً  
گرفت زانی را یا سارق را یا شارب خمر را صلح کرد بدین بشرط آنکه هفونکد جائزنی زیرا که حق الله است (و بدل صلح  
هو کبیع علی الوکیل) یعنی بدل صلحی که شلن نیست باعتبار ابدال مال و صلح از اقرار بر وکیل است تسلیم  
و حقوق این صلح راجع بر وکیل است (و مالیس کبیع کالصلح عن دم عمد او علی بعض دین یدعیه  
علی الموکل) یعنی بدل صلحی که نیست همچو از دم عمد و همچو صلح بر بعض دینی که دعوی میکند بر وکیل است تسلیم  
و حقوق وی راجع بر وکیل است زیرا که صلح دین و حقوق بمنزله بیع نیست اما در اول بنا بر آنست که بمسقط محض  
و وکیل صغیر محض مستطیع ضمان نیست بر وکیل و ثانی بنا بر آنست که اخذ بعض حق و مسقط بعض است پس  
حق راجع بر وکیل بود (و ان صلح فضولی ضمن البدل او اضافه الی ماله او اشارت الی نقد  
او عوض او اطلاق و تفصح) یعنی اگر صلح کرده از جانب رجلی بفضولی بی امر این رجل و ضامن شده  
بدل را یا اضافه کرده صلح را بمال خودش چنانچه گفت صلح کردم باین هزار دینار من یا باین عبد من یا اشارت  
باین نقد کرده یا بعروض کرد چنانچه گفت صلح کردم باین هزار دینار یا باین جامه بی آنکه نسبت بخود کند یا  
اطلاق کرد صلح را و تفسیر نکرد و لیکن نقد که صحیح است این صلح (و ان لم یقصد ان اجازة المدعی علیه  
لزم البدل و الا رادیه) یعنی اگر اطلاق کرد و لیکن نقد نکرد و موقوفست صلح اگر اجازت کرد مدعی علیه  
لازم شد بدل بر مدعی علیه و الا مرد دست صلح (و صلح عن جنس ماله علیه اخذ بعض حق و مسقط الباقی  
لا مباح و ضمه) یعنی صلح وی از جنس مال مدعی که بر مدعی علیه هسته اخذ است بر بعض حقش را و مسقط است  
مراتی را نه معاوضه چنانچه از دعوی هزار دینار بی پنج صد دینار تفصح عن الف حال علی ماله او علی  
الف موجب او عن الف جیا و علی ماله زیوف) یعنی وقتیکه صلح بر جنس مال وی اخذ بعض و حطاتی  
بود پس صحیحست صلح از دعوی هزار دینار حال بقصد دینار حال یا باین هزار دینار موجب یا از دعوی هزار دینار  
صره بقصد دینار زیوف (و لم یصح عن دراهم علی و نایه موجهه او عن الف موجب علی نصفه  
حالا او عن الف سود علی نصفه بیضا) یعنی صحیح نیست صلح از دعوی دراهم بر دینار موجب یا از  
دعوی هزار دینار موجب بر پانصد دینار حال یا از دعوی هزار دینار سیاه بر پانصد دینار سپید زیرا که در نیمه

غیر مستحق نیست پس ممکن نیست حمل بر تاثیر حق کردن پس معاوضه است پس مع صرف می شود و در صورت کتاب  
 بر باین قبل از اقرار شرط است اما نانی بنا بر آنست که مستلزم ابراء غیر جائز است (و من ابراء و انقضت  
 دین بر مدیون است فردا بشرط آنکه مدیون بری بود از دین که زائد بر قصص است اگر مدیون قبول کرد و وفا  
 کرد بری شد چنانچه گفت اینکه او اگر فردا پانصد دینار از هزار دینار که در ذمه است بشرط آنکه از اقسام  
 باقی بزی باشی و مدیون قبول کرده وفا کرد و او اگر فردا بری شد والا عود میکند دین وی و این قبول  
 امام عظام و امام محمد است و بقول امام ابو یوسف صحیح عود میکند زیرا که ابراء مطلق است زیرا که کلام  
 و ابراء بر عوض میکند مالا که ادا و انقضت صلاحیت عوض از ابراء است و ابراء مطلق ماند و  
 دلیل ما این نیست که کلام علی از برای شرط است پس ابراء مقتید بشرط است و بغیر شرط مشروط  
 میشود و اگر گفته شود که کلام علی داخل ذمه است و ابراء این تعلیل و قیاس صحیح است که گفته باشند ابراء  
 در ذمه یا بشرط آنکه او اگر پانصد دینار دیگر با جواب نیست که اگر چه کلام علی ظاهر از ابراء است و زاده است  
 این معنی هر یک از ابراء است و اوستی مانند بان دیگر زیرا که بر ابراء مطلق قاضی نشده است بلکه بر ابراء  
 بشرط ابراء است پس ابراء مشروط با ابراء پس هر چه گاهی که او اگر بری نشود و عود کند حق می  
 (اول حق نسری ان اودیت الی کذا فانت بری من ابائی لا یصح) یعنی اگر تعلیق کرد و صحیح چنانچه  
 آنرا دانستی بری شوی که از دینی که در ذمه است بری باشی از باقی دین صحیح نیست این ابراء از دیگر  
 ابراء تعلیق صحیح و اوستی زیرا که داد می معنی تلک است و معنی استقاط است و تلک است و معنی تعلیق  
 بشرط است بخلاف استقاط که شافی نیست از جهت عایت هر دو معنی گفته اند اگر تعلیق صحیح بود و اوستی  
 و اگر صحیح نبود و است (و وصالح احمد بنی دین عن نصفه علی ثوب شرک غیره بنصفه او خا  
 نصفه و الثوب بامن شرک) یعنی اگر مصالحه کرد و یکی از دو صاحب دینی که مشترک است میان این  
 دو دین این طور که یک سبب و جب شده باشد چنانچه مع یک سبب فروخته باشند مثلاً از نصف  
 دین یک پانصد و دین صورت و بری شود شرک یک می مدیون را به نصف دین یا اخذ آن نصف با آنکه از شر

بدانکه اصل اینست که دینی و مشترک است وقتی که قبض کرد یکی از دو شریک می رسد آن شریک دیگر را که شریک شود و دین مقبوض زیر که دین زیاده شده است قبض چونکه عین بهتر است از دین زیرا که کسایت دین باعتبار قبض است و الا مال نیست و اصل و این زیادتی مستند بصل غنا است و اصل خود شریک است پس زیادتی نیز شریک است پس جائز است شرکت شریک در مقبوض پس کن قبل از شراکت باقی است در ملک قابض زیرا که حق شریک در دین است و مقبوض عین است و عین بخیر دین است و الا آنکه عرض حق خود قبض کرده است پس باک شده است اما که نافذ است تصرف وی هر چه گاهی که معلوم شد این پس هر چه شریک از کور و شریک اختیار دارد اگر خواهد در بیرون شود و نصف دین چونکه حق وی در ذمه وی است و شریک نکرده است و اگر خواهد نصف ثوب ناگیر و چونکه صلح از نصف دین شده است و نصف دین منقطع است میان این دو شریک بدانکه قید مسئله بمصالحه بنا بر آنست که اگر خریده باشد نصف خودش چیزی را آن شریک دیگر را ولایت شرکت نیست و بدان فیز که وضع مسئله در دین مشترک است و در عین مشترک اگر مصالحه کرد یکی از دو شریک آن شریک دیگر را ولایت شرکت نیست و الله اعلم

## کتاب الحدود

بدانکه حد در لغت منقطع است از نجاست که در بان را حد او گفته میشود بنا بر آنکه منع میکند مردم را از ورانیدن در خانه و چه تنسیع عقوبت مهوده بعد نیست که منع کند از رجوع بان امر در کتاب آن و در شرح آنست که گفته است مصنف رحمه الله (الحمد عقوبة مقدرة يجب حقا لله تعالى فلا تغزير ولا قصاص) یعنی حد عقوبتی است که اندازده کرده شده است یعنی تعیین کرده شده است حد وی که وجب میشود از جهت حق الله تعالی پس تغزیر حد نیست زیرا که تغزیر مقدریست بلکه موقوف برای قاضی است و دیگر قصاص حد نیست زیرا که قصاص حق عید است که آن دلی قصاص است (و الزنا و وطی فی قبل خالی عن الملك و شبهته) یعنی زنا و وطی است در قبل زن که خالی بود از ملک و شبهه ملک پنجم است و بان و متده ثلاثه و وطی و زنا نیست (و ثبت بشهادة اربعة بالزنا و خصاله الا انما ما هو و كيف هو و این زنی و متی زنی و بین زنی) یعنی ثابت می شود زنا بگواهی چهار مرد و برنا

یعنی گواهی دهند که زن اگر در دست نه آنکه گویند و طلی کرد یا جماع کرد بعل از آن بیا که سوال می کنند امام از  
 شهود که زن باید چه چیز است و چگونه است زن او و کجا زن او کرده است و کی زن او کرده است و بچه کس زن او کرده است  
 اما از ناپاکی است از دست آنست که بعضی مردم و طلی حرام را بجا می آورند و نیز تنایع علیه السلام بر غیر این  
 افعال اطلاق کرده است مثل العینان تزنیان و سوال از کیفیت بنا بر آنست که و طلی واقع میشود بی اتفاق  
 تخمین و بعضی گفته اند که سوال از کیفیت بنا بر احتراز کردن از زن تا با کراهت است و سوال از این بنا بر آنست  
 که زن او در الحرب موجب حد نیست و سوال از متی بنا بر آنست که تقادم موجب حد نیست و سوال از زنی  
 بنا بر آنست که احتمال و طلی شبهه است (فان بینه او قالوا را اینها کالیل فی الکلمة و عدلوا اسرو  
 سلنا حکم به) یعنی اگر بیان کردند شود و زن را بر روی که مذکور شد و گفتند که دیدیم با و طلی کردن این مرد و این  
 زن را هیچ میل در سر نه و آن وقعدیل کرده شده اند و در سر و در علانیه حکم کنند امام بعد از آن (و با قرائت  
 از بیانی از اربعه مجالس رده کل مرة فیسأل کما مر فان بین حسب تلقین نه رجوع بعلما گشت  
 و نحوه) و با قرائت عطف است بر شهادت یعنی ثابت میشود زن با قرائت وی در چهار مجلس و کند حاکم وی را  
 در هر مرتبه که اقرار میکند باین طور میکند که پدر کند از پیش خودش و با تأیید و اقرار کند و بعد از آن سوال کن  
 از مقر از ناپاکی است و کیفیت زن تا آخر چنانچه گذشت مگر از متی که سوال نکنند زیرا که غرض از سوال متی  
 احتراز از تقادم است و تقادم منقض شهادت می کند نه اقرار و بعضی گفته اند که سوال از متی میکند جهت  
 احتمال زن او در زمان سفر و اگر بیان کند مستحب است امام را که تلقین کند وی را رجوع ویرا از قرائت  
 که شاید کس اس کرده باشی یا قبل کرده باشی یا و طلی بیشه کرده باشی (فان رجوع قبل حده او فی وسط  
 خلی و الا حد) یعنی بعد از بیان اگر برگشت از اقرار پیش از حکم بعد وی یا در بیان اجزاء حد خالی  
 کرده میشود راه دیرا گذارشته میشود که رود و الا حد زده میشود و آنکه از عبارت رود کل مرة فهم کرده میشود  
 که امام چهار مرتبه رو میکند لیکن بقصد نیست که سه مرتبه رو میکند و در چهارم مرتبه قید میکند (و هو  
 محسن امی الحکمات مسلم و طلی بکل صحیح و بها بصفتة الاحصان رجوع فی فضاء  
 حتی میوت) یعنی حد هر محسن را یعنی حد هر محسن مسلمان که و طلی کرده است به نکاح صحیح

حال آنکه این زن و مرد به صفت احسان باشند یعنی موردی که بسبب وی احسان ثابت می شود و غیره طی حاصل بود در ایشان بیشتر از وی که در احسان معتبر است که آن حریت است و کلیت است و سلامت و بعد از وی تمام می شود و جمیع آن چیز که احسان موقوف بر نیست یعنی جمیع اوصاف احسان در وی بود سنگسار کردن این زانی است و صحرا تا آفتاب که میرود قول مصنفین که دهر است بسته است و درجه خیریت است (و سید آیه شهموده قال ابوا و اغابوا و اما تو اسقط ثم الامام ثم الناس) یعنی بهر می کنند بنگارند خشن گویان این زن نکند پس اگر ابا کنند گویان یا غائب باشند یا میرند یا سقط می شود حد زن بعد از آن امام رجم کن یعنی سنگ زن بعد از آن باقی مردمان سنگ زنند (و فی المقریبا الامام ثم الناس غسل و کفن و صلی علیه) یعنی در کسی که اقرار کرده است ابتدا می کنند رجم امام بعد از آن نماز و شسته می شود و کفن کرده می شود و نماز گزارده می شود (و لغير المحسن جلدۀ مائۀ و سطا بسوط لا ثمة له) یعنی حد غیر محسن را صد تازیانه زدن است نزد آن سیانه که حکم بود و نه آهسته تازیانه که در غیر آن شسته می شود و بعضی گفته اند که لا ثمة یعنی گره است و اول صحت است (فینزع عثیابہ الا الا زار و یفرق علی بدنه الا را سه و وجه و فرجه قائماتی کل حد بلایه) یعنی در حین زدن کشیده می شود جامه مرد زانی را غیر از ازار و پیرایشان زده می شود و تازیانه را بر بدن وی غیر از سر و روی و فرج وی در حالتیکه ایستاده است و بر همه حدی که می زند بی مد بعضی بلایه را چنین معنی گفته اند که بی آنکه بر زمین خوابانند و پایش را کشند و بعضی گفته اند که اگر ضارب دست خود را بر بالای سر مردار و بعضی گفته اند بی آنکه کشد تازیانه را بر عضو زده شد در هر رتبه تازیانه زدن (و للحد نصفها) یعنی حد مرد بعد از نصف تازیانه آزاد است (و للمحد سیدۀ بلا اولن الا امام) یعنی حد زن بعد از نصف خودش را بی امام و مرد امام شافعی رجم حدین می زند (و لا یمنع عثیابها الا الفرو و الحشو و تحت جالسه باز بختها لاله) یعنی کشیده می شود جامه زن را اگر پوشیدن ازار و بعد که در خزینه زن را در جالیکه نشسته است و جارت است چاه کند از برای زن ناز برای مرد و لاجم بین جلد و رجم و لا جلد و نفی الا سیاسته) یعنی نیست جمیع در محسن میان رجم و جلد یعنی محسن را هم جلد و هم رجم کرده می شود زیرا که جلد بی فائده است زیرا که مقصود عجزت مرد است و از رجم که نهایت عقوبت است عبرت

حد زن بعد از آن امام رجم کن یعنی سنگ زن بعد از آن باقی مردمان سنگ زنند (و فی المقریبا الامام ثم الناس غسل و کفن و صلی علیه) یعنی در کسی که اقرار کرده است ابتدا می کنند رجم امام بعد از آن نماز و شسته می شود و کفن کرده می شود و نماز گزارده می شود (و لغير المحسن جلدۀ مائۀ و سطا بسوط لا ثمة له) یعنی حد غیر محسن را صد تازیانه زدن است نزد آن سیانه که حکم بود و نه آهسته تازیانه که در غیر آن شسته می شود و بعضی گفته اند که لا ثمة یعنی گره است و اول صحت است (فینزع عثیابہ الا الا زار و یفرق علی بدنه الا را سه و وجه و فرجه قائماتی کل حد بلایه) یعنی در حین زدن کشیده می شود جامه مرد زانی را غیر از ازار و پیرایشان زده می شود و تازیانه را بر بدن وی غیر از سر و روی و فرج وی در حالتیکه ایستاده است و بر همه حدی که می زند بی مد بعضی بلایه را چنین معنی گفته اند که بی آنکه بر زمین خوابانند و پایش را کشند و بعضی گفته اند که اگر ضارب دست خود را بر بالای سر مردار و بعضی گفته اند بی آنکه کشد تازیانه را بر عضو زده شد در هر رتبه تازیانه زدن (و للحد نصفها) یعنی حد مرد بعد از نصف تازیانه آزاد است (و للمحد سیدۀ بلا اولن الا امام) یعنی حد زن بعد از نصف خودش را بی امام و مرد امام شافعی رجم حدین می زند (و لا یمنع عثیابها الا الفرو و الحشو و تحت جالسه باز بختها لاله) یعنی کشیده می شود جامه زن را اگر پوشیدن ازار و بعد که در خزینه زن را در جالیکه نشسته است و جارت است چاه کند از برای زن ناز برای مرد و لاجم بین جلد و رجم و لا جلد و نفی الا سیاسته) یعنی نیست جمیع در محسن میان رجم و جلد یعنی محسن را هم جلد و هم رجم کرده می شود زیرا که جلد بی فائده است زیرا که مقصود عجزت مرد است و از رجم که نهایت عقوبت است عبرت

حاصل است همچنین است که نیست حج میان جلد و نفی و نفی نفی اثنی عشر است تا یک سال (ویرجیم المهر بطن  
 و لایحه الا بعد المهر) یعنی رجیم کرده میشود و مهر را که زنا کرده است و جلد کرده میشود و مهر را که زنا  
 از نیک است و رجیم الحامل بعد از وضع و تجلد بعد از نفاس) یعنی رجیم کرده می شود و مال را که زنا  
 کرده است بعد از وضع حل و جلد کرده میشود بعد از نفاس (ویدر باب الشبهة فی الفصل ای طعن غیر  
 الدلیل و لیما کانت ابویه و زوجته فلا یجحد ان طعن انها تحلل) یعنی بدانکه شبهه بر دو نوع است  
 شبهه در فعل است و شبهه در فعل است و شبهه در فعل آنست که گفته است ویدر باب فی فصل ای مدفع می شود و حد  
 بسبب شبهه در فعل و معنی شبهه در فعل گمان بدون غیر دلیل را دلیل است همچون دلی که در کینزک پدر  
 مادرش و کینزک زوجه اش و کینزک پسرش و همچون دلی کردن مرتکب کینزک مرهونه را و همچون دلی زنی که  
 بر عدت سه طلاق یا طلاق بشرط مال یا اعتاق ام ولد و بیست یس حد زوجه میشود و اگر گمان بزرگ حاکم است  
 و دلی این کینزکان بدانکه اتصال اماک میان اهل و ذریه در دهم می اندازد و پسر را که ولایت دلی کینزک  
 بر دست است همچون عکس و دیگر غنای زوج بال زوجه که مستفاد است از نفی خدا ایتعالی که در حد و حد حاکم  
 فافغنی یعنی یافت ترا در ویش پس غنی گردانید یعنی بال خدیجه رضی الله عنها مورد شبهه بودن مال  
 زوجه است ملک زوج و دیگر احتیاج عبید با اموال سوچی چونکه عبید را مالی نبود که منتفع شود با و چون  
 از بساط میان مالک یک موی و با آنکه معذور اند و بحیل موهم حل و دلی کینزک موی است و دیگر مالک  
 بر بودن مرتکب در مرد بودن بسبب توهم حل و دلی کینزک مرهونه است و دیگر اثر بقای مکلج که عدت است  
 بسبب شبهه حل و دلی معتد سه طلاق است و معتد طلاق بشرط مال است و معتد اعتاق است  
 در حالتیکه ام ولد و بیست (و فی التحلل ای لقیام دلیل نافع للحرمه و اما کانت ابیه و معتد سه طلاق  
 لکنایات المبیعة قبل التسليم) یعنی دلی التحلل عطف است بر نفی افضل و این شروعی است در بیان  
 شبهه در محل یعنی مدفع میشود حد بسبب شبهه در محل و معنی شبهه در محل قیام و دلیل است که نافی حرمت است  
 در ذات پس حد زوجه میشود اگر چه اقرار بر مرتکب کند و دلی کینزک پسرش و در دلی زنی که در حدت  
 طلاق بکنایت است و در دلی باغ کینزک را که فروخته شده است پیش از تسلیم بیشتری بدانکه دلی



حق طلب هر یک از ارباب است زیرا که حد فتنه و حد شافی می شود و زود امام شافعی می شود و زود امام شافعی می شود  
 که است که از انبی نسب ماری بوی لایق شود (ولایطالب حد سید و ولا ابا و بقذف اسم) یعنی  
 مطالبه میکند چنانکه پس بید خود را به سبب قذف مادرش یعنی قذف کرد دید مادر عبدش را و ولایت طلب  
 نیست از سید و همچنین است که اگر قذف کرد پدر را در سپهرش را و ولایت طلب حد سید نیست از پدر اگر مادر  
 پس کرده باشد از غیر این پدر و ولایت طلب است و کس غیر از شاپس بخت مقتضای باطل میشود و زود  
 و قبول امام شافعی می شود و حد فتنه و حد شافی می شود و حد فتنه و حد شافی می شود و حد فتنه و حد شافی می شود  
 و همچنین است که عرض نیست یعنی در عرض حد فتنه و حد شافی می شود و حد فتنه و حد شافی می شود و حد فتنه و حد شافی می شود  
 و حق البعد محقق شده است و حق الله غالب است زیرا که حق عبد که دفع عار است راجع بحق الله است  
 نیز زیرا که نسبت بزن است عار بنا بر جهت که حرام کرده است الله تعالی زن را که حرام نمی بود عاری نمید  
 و امام شافعی می شود و حد فتنه و حد شافی می شود و حد فتنه و حد شافی می شود و حد فتنه و حد شافی می شود  
 (و فی یازانی فقال بل انت حدی) یعنی در گفتن شخصی که یاد دانی و مخاطب گفت بل انت یعنی  
 توئی حد زده میشود و دوی ایشان را زیرا که یکدیگر را قذف کرده اند (و لوقال بعمره حد است و  
 لا لعان) یعنی اگر گفت هر دو وجه خودش را ای زن این دو وجه گفت بل انت حد زده میشود و وجه نه زوج را  
 و لعان نیست زیرا که قذف زوجه زوج را حد واجب میشود و بقذف زوج زوجه لعان واجب میشود  
 و تقدیم حد واجب است زیرا که از تقدیم حد لعان ساقط میشود و چونکه انیت لعان نمی ماند در زوجه و از  
 تقدیم لعان حد ساقط میشود (و ان قال قلت زینت بک پدر) یعنی اگر گفت زوجه که زینت بک پدر  
 زوج که گفته است باز زینت پدر است این گفتن زوج و زوجه زیرا که احتمال دارد که قصد بیک زوج بود یعنی  
 تمکین بزوجم نه بغیر تو تمکین تو زنا نیست پس لعان واجب نمیشود از جهت احتمال معنی ادل و حد زوج  
 نمیشود از جهت معنی ثانی (من اخذ بزینت اخبر او سکران زائل الحقل یبینه و اقرب مرقه حنبل  
 یعنی کسی که گرفته شده بسبب بوی غریبه است یا بمقتل یا بسبب نمید حالانکه اقرار کرد و بستی یکبار  
 حد زده میشود در پیشاری او (و شهمد بر جلان و علم شریطو علیحد صاحب لا یجوز المرح



اولی اوست یعنی یا گواهی داده اند و در جلیستی وی معلوم شد شرب وی برضا حد زده نشود  
 در بیماری و حد زده نمی شود و مجروح یعنی بے اقرار و شهادت یاقی کردن یا سستی از اثر بیهوشی  
 بشهادت نمایان یا رجال و شرب بکره حد نیست بدانکه حد در زمان بیماری بنا بر آنست که متالم شود  
 (ولا ان رجع عن الاقرار) یعنی همچنین است که حد زده نمی شود و اگر رجوع کند از اقرار (من شهند  
 بحد متقادوم قریباً من اناسه رد الالائی قدف) یعنی کسی که گواهی داد و بعد یک کنه شده است حالاً  
 نزدیک بوده باشد یا مش برومی که قادر بود بر ادای شهادت مرد و دوست شهادت وی گردید  
 قدف که مقبول است زیرا که اقدام بر ادای شهادت بعد از تأخیر احتمال دارد که از جهت عداوت  
 بوده باشد و الا بالیستی و اعلام کردی بخلاف حد قدف که در وی حق عداوت حق مجروح متقادوم  
 ساقط نمی شود (و ضمن السرقة) یعنی اگر گواهی داد بر سرقه متقادوم ضامن می شود و مال را قطع کرده نشود  
 زیرا که حق عداوت متقادوم ساقط نمی شود (و ان اقرب حد) یعنی اگر اقرار کرد بحد متقادوم حد زده می شود زیرا که  
 تست فیت در اقرار (و هو للشرب بزوال الریح و لغيره بعضی شهر) یعنی تقادم در شرب نزد  
 امام اعظم و امام ابو یوسف رجماً اند بزوال ریح است و نزد امام محمد رحمه الله شرب و غیر شرب بعضی  
 شهرت (و ان شهد بزنا و سی غایبه حد و سرقة حسن غایب لا) یعنی اگر گواهی داد بزنا در  
 حالتی که زن غایب است حد زده می شود مرد را و اگر گواهی داد بر سرقه در حالتی که غایب است سارق  
 حد واجب نمی شود بر سارق زیرا که در سرقة دعوی شرط است چنانچه مذکور شود در باب سرقة انشاء الله تعالی  
 فرق بیان سرقة و زنا (و لصف الجحد للجد) یعنی تنصیف کرده شده است حد عداوت از جهت نقصان  
 منزلت جد و کفای حد بجنایات احمد جنسها) یعنی کفایت می کند یک حد از برای گناهان که  
 متعدد است و متحد است جنس این گناهان یعنی اگر تکرار زنا کرد و مثلاً یک حد کافی است و اگر زنا کرد  
 قدف و شرب کرد از برای هر کدام واجب می شود (و اکثر التعزیر لثمة و ثلثون سوطاً و اقله ثلث)  
 یعنی اکثر تعزیر و نهایت تعزیری و نه تا زیاده و اقل وی سه است (و صح عبیه مع ضرب) یعنی صحیح است  
 جس وی با وجود ضرب وی (و ضربه اشد ثم للزنا ثم للشرب ثم للقدف) یعنی ضرب تعزیر

حکم ترست نسبت برنا و ضرب زنا محکم ترست نسبت به شرب خمر و ضرب شرب خمر محکم تر است نسبت بقذف  
اما تعزیر بنابر آنست که تخفیف در عدد کرده شده است که اگر تحقیق در اثم کرده شود و بشیائیه میشود چونکه  
مقصود در جر است و زنا بنابر آنست که حرمت وی سقوط ندارد بخلافات شرب خمر و بحد ضرورت و او اگر اثم  
و قذف از جهت آنست که حرمت شرب خمر مطلق است بخلاف قذف از جهت احتمال صدق و قذف  
است بخلاف قذف (و هو ليقذف محلول او کافر زنی) یعنی وجوب تعزیر بسبب قذف کردن آن  
ملوک کسی را که خواهد بود باشد و خواه امه و خواه ام ولد بوده باشد یا کافر از زنی زیر که جنابت قذف  
است حال آنکه متنع است اجرای حد از جهت عدم احسان پس وجوب است تعزیر (و مسلم یا فاسق یا کافر  
یا سارق یا غش و امثال) یعنی مجبین است وجوب تعزیر بسبب قذف کردن مستطی را باینطور که گوید یا  
فاسق یا کافر یا سارق یا غش و امثال اینها چه باطلی یا ذریع یا دزد یا دیوث یا قاتل یا شارب خمر  
اکل الرب یا این قبحه یا این فاجره یا گفت تو دزد و زشانی یا گفت تو دزد و اوار زشانی یا گفت تو بازو که دکانی  
یا گفت تو حرامزاده و در جمیع صور مذکوره تعزیر واجب می شود چه آنکه معنی لفظ حرامزاده متولد از حرام است  
باین معنی اعم است از زنا و بچ و دلی در حالت حیض لیکن در عورت براد و ولد الزناست و بسیار وقت مستقل  
غیره و مکافیه از این جهت مدح و عیب نمیشود (و لا یأثم حمار و قیل لا لعالم او علومی) یعنی تعزیر واجب  
نمی شود بگفتن دمی که یا حمار گفته شده است مگر در گفتن یا حمار مر عالم را یا علوی را که تعزیر واجب میشود  
بدانکه الفاظ که دلالت بر قباحتی میکند متناهیست پس واجب است که ذکر کرده شود و ضابطه  
که معلوم شود احکام همه الفاظ و تو خود شناختی از آن مقدم نسبت محسن بر ناموجب مدقظ است  
و نسبت غیر محسن بر ناموجب عید و کافر موجب حد نیست بواسطه دنا و منزلت بلکه موجب تعزیر است  
بنابر انشای فاحشه نسبت محسن بغير زنا موجب حد نیست آیا موجب تعزیر است یا نیست بحث درین  
پس بدانکه اگر نسبت کرده است بغير اختیار که حرام است در شرع و عار است و دعوت واجب است  
تعزیر و الانی مگر آنکه تخیر اشراف بود بدانکه بفعل اختیاری گفتیم از جهت احتراز از امور خلقی که تعزیر  
نیست جدوی چنانچه نسبت یا حمار زیرا که معنی حیثی وی غیر مباح است بلکه مراد معنی مجازی است

که آن بیدست دین بلاوت اثر خلقی است و همچنین است اگر گفت یا سیرن که مراد قبیح صورت است  
 اگر گفت یا کلب که مراد بد خلق است مگر آنکه اشرف را گویند بچو عالم و علوی و در جل صالح که این جماعت  
 واجب الاکرام اند پس بایمانت ایشان تعزیر کرده میشود بخلاف از اذل که ازین نوع سخننمایی گویند  
 یکدیگر را و باک ندارند و دیگر گفتیم حرام باشد در شرع از جهت احترام از افعال اختیاریکه حرام نیست  
 در شرع و عار است و عرف بچو جام شلا که مراد پوی ولی انتهت است و همچنین است ناکس که هر چه گناه  
 گفته شود اشرف را تعزیر کرده می شود و اگر غیر اشرف را گفته شود تعزیر کرده نمیشود و غنی بینی که  
 بازاری از افعال خیسندگی میکنند و باک نمیدارند و دیگر گفتیم که عار بود و در عرف از جهت احترام افعال  
 اختیاری که حرام باشد در شرع و عار نباشد و در عرف بچو ترو بازی و غنا و احتمال دیوانی در زمان  
 مابعد از این بدانکه کیفیت تعزیر موقوف بر ای امام است باعتبار عظیم جنایت و صغیر جنایت یا مال فاقه و فاقه  
 (ومن حد او عزز فحاشا به و رسمه) یعنی کسی که حد زده شود یا تعزیر کرده شود پس مرد و بدست  
 خون وی زیر اگر امام مأمور است بتجدید و تعزیر پس فعل وی منتقل بفعل خدای تعالی می شود (و  
 ان عزز زوج عرسه لا) یعنی اگر تعزیر کرد زوج زوجه اش را و مرد و زوجه بد نیست خون وی  
 زنی که مأمور نیست باینکه مباح است و مباحات مقید بشرط سلامت است و الله اعلم

## کتاب اسرقة

بدانکه سرقة و رقت اخذ شیئی است از غیر بطریق خفیه کم بود یا پر بود مکلف بود یا غیر مکلف بود و در شرح  
 هر گفته است صنف صرح (بی) اخذ مکلف خفیه قدر عشرة و زانهم مضروبة محلو کا محرز بلا شبهة  
 بکاف او حافظ فان اقرب بامرقة او شبهه رجلا ن) یعنی سرقة اخذ مکلف است بطریق خفیه  
 مقدارده و دوی که مسکوک بود ملوک و بنا کرده شده باشد و بی شبهه بود بکاف او حافظ یعنی محرز  
 بکاف بود بچون صندوق و بیت یا محرز حافظ بود بچون حائس در طریق یا در مسجد و در پیش و  
 مال بود و بقرار کرده باشد یکبار یا گواهی داده باشد برین سرقة و در جل بدانکه رکن سرقة اند است  
 بطریق خفیه و بشرط وی مال ملوک محرز است و نصاب وی دودرم مسکوک است و زود نام شافعی هم رج

و نازد برب است و نزد امام مالک صحیح است و در هر چه است و حکم وی قطع نیست و قید محرز بلا شبهه احترام است  
از حرز بلا شبهه بچون سرقه از میت ذوی رحم محرم و قید مرقه احترام است از قول امام ابو یوسف صحیح که نزد ایشان  
در مرتبه واجب است بقیاس زیرا چونکه در زمانه اقرار ذی بمنزله شاید است پس بخیابان و اقرار لازم است تا  
بمنزله و دوا باشد و دلیل باین رحمة الله نیست که اشراط چهار اقرار در زمانه بملات قیاس است  
و مادر می وی باقی باصل خود است و حل نیست که مرد و سوا غذا با قرار خود است (و سالما الامام ما هی)  
و کیفیت ہی و شعی ہی و این ہی و کم سرقه و محسن سرقه) یعنی سوال کند امام از شاگرد آنکه چه  
چیز است سرقه چگونه است سرقه کی کرده است و از کجا سرقه کرده است و چند سرقه کرده است و از چه کسی سرقه  
کرده است بدانکه سوال از نفس سرقه بنا بر آنست که در هر نفس شود که خفیة حاجت نیست چنانچه در قطع طریق  
است و از کیفیت سرقه بنا بر آنست که معلوم شود که اخرج کرده است یا نه و کرده است یا نه یعنی  
کسی که در میدان داده است که در زمانه قطع پذیر نیست نزد امام اعظم و امام محمد رحمة الله و از تنی بنا بر آنست  
معلوم شود که تقادم است یا غیر تقادم که در تقادم قطع پذیر نیست و از تنی بکفایت نیست که در دارالاسلام  
یا در دارالحرب است و از کم احترام است از سر و تنی که بخصاب نرسیده است و از من احترام است از تنی  
ذوی رحم محرم که قطع نیست (و بدینا با قطع) یعنی بعد از سوال اگر بیان کردند شود سرقه را بر وجه مذکور قطع  
کرده میشود سابق را (و ان شارک جمع و اصحاب کلا قدر نصاب قطعوا و ان اخذ بعضهم) یعنی اگر  
شارکت کردند جمعی در سرقه درید هر کدام را مقدار نصاب سرقه قطع کرده میشود و این جماعت را اگر چه اخذ کرده  
باشد بعضی ازین جماعت اگر چه قیاس نیست که بیاخذ از قطع کرده شود چنانچه قول امام شافعی و امام زکریا  
رحمة الله لیکن اخذ از ثبوت ایشان است پس در معنی همه ایشان آخذانه (البنا فله لو جده با حافی  
و انما کتبت و شیش و سبک و صید) لفظ نافه بناست نه بتالینی قطع کرده نمیشود و بسبب سرقه  
شی قلیله که موجود میشود و دیار را از روی بیاچ بچون چوب خوش فاشاک و کبک میسد (و لفظه ربنا  
کلبن و لحم و فاکه رطبه و تمر علی شجر و بطنج و نزع لم یحصه و اشره مطر و آلات له و صلیب  
من ذهب و باب سجد و مصحف و صبی حر و لوم علیین و عجد) یعنی همچنین است که قطع نیست

در سرقه چیزی که فاسد میشود و در بچون لبن و لحم و فاکه ترد شر شرخ و خربزه و زرعیکه در دیده نشده است  
 و بچون اشتره مسکه و آلت لوبخو طنبور و زرد و شطخ و بچوبت نصاری که از ذهب است و بچو در سرج  
 و مصحف و صبی جرا که این مصحف و صبی باز یور بوده باشند و بچو عید که بسر قه بی یک دام از دنیا قطع و در  
 نمیشود و نزد امام ابو یوسف ح حلی اگر نصاب سرقه رسد قطع کرده میشود (الا الصغیر او دقر الا  
 و قتر الحساب) یعنی بسر قه عید قطع واجب نمی شود مگر در سرقه صغیر زیرا که سرقه عید کبیر غصب است  
 یا فریب است نه سرقه بخلاف عید صغیر که تغییر از نفس نمیکند که مال است بچون سائر اموال و نزد امام  
 ابو یوسف ح قطع نیست اگر صغیر لا یتقل بود و همچنین است که قطع نیست در سرقه در دقر مگر دقر اهل ساق  
 زیرا که مقصد از وی مال است بخلاف دقر که مقصود از وی آن چیز نیست که در ویست و آنچه مال نیست  
 (ولا فی کلبه فسد و جبانة و نهب و نیش و مال عاسته و مال له فیه شرکة و مثل حقّه حالاً او وجلاً  
 لوبخزید) یعنی همچنین است که قطع واجب نمی شود بخیانیت کردن در امانت و بغارت کردن مال و کفن  
 و دزدی کردن و باخذ مال عام بچون مال بیت المال و باخذ مال که مروی را دران مال شرکت است و  
 بچون اخذ مثل حق خودش که این حق در زنده انگش باشد خواه فی الحال یا بوجله اگر چه زیاده از حق گرفته باشد  
 چنانچه زید را بر عمر و بلخ ده درهم دین بود و زید از عمر و بلخ پانزده درهم زد وید قطع واجب نمیشود زیرا که شرک  
 میگردد و در سرقه بقدر حق خودش (و ما قطع فیه و بجاله) یعنی نیست قطع در سرقه چیزی که مطلقاً شده است  
 یکبار در آنچه حالاً که آنچه بجال خود بوده باشد یعنی کسی که دزدید یعنی را و مطلقاً شده این کس دران عین و  
 صاحبش اصل این عین شد ثانیاً باز دزدید حالاً که آن عین بجال خود بود و تغییر یافته باشد زیرا که غصب  
 این عین مسروق ساقط شده است بنا بر آنکه قطع باضمان منع نشود چنانچه مذکور شود و عود و عصمت باعتبار  
 وصال مسروق با مالک موجب قطع نیست چونکه در سقوط وی شبهه است پس قطع واجب نمی شود و  
 نزد امام شافعی و بروایتی از امام ابو یوسف رحمه الله قطع واجب می شود زیرا که رسول علیه السلام  
 فرموده اند که فان غاد فاقطعوا و نزد امامی این حدیث نیست که اگر عود کرد و بسر قه قطع کنید و سرقه ثانی  
 عود است بمسروق نه بسر قه ناقطع و واجب شود اگر تغییر شده باشد قطع واجب می شود چنانچه دزدید

نبیه را و قطع کرده شد و بعد از اینست که بعد از آن باز در زودید (و مال ذی اربک)  
 محرم من بیتیه) یعنی قطع و جیب نمیشود در سرقه مال ذی رحم محرم از بیت ذی رحم محرم خواهد مال ذی اربک  
 بود و خواهد مال جنبی زیرا که در حرز ذی شبهه است بخلاف مال ذی رحم که در غیر بیت ذی رحم است که  
 واجب میشود از جهت وجود حرز (و لاسن و ج و عوس و سیده و عوسه و زوج سید تم و مکاتبت و غیره)  
 و مستحکم و بیت اولی و دخولی یعنی همچنین است که قطع نیست در سرقه اندوختن و از عروس خودش و از  
 خودش نه از مکاتبت خودش و نه از کسی که مکان کرده است و روانه در سرقه از غنیمت نماز حرام و نه از ثانی که  
 شده است در در آمدن دین بیت و اگر اذن در و نه بود و سرقه در شب بود قطع است یعنی قطع و جیب میشود  
 اما در زوج عروس بنا بر آنست که سرقه احوال از بین اذن دیگر موجب قطع نیست نزد ما بخلاف امام شافعی  
 که قطع است نزد ایشان و در سید عروس سید حرز مختل شده است بواسطه اذن به دخول و در مکاتبت  
 سولی را فی الجمله قضیت و در کسبی و در ضیافت نیز حرز مختل شده است بواسطه اذن و در غنیمت  
 بنا بر آنست که حرز نمانده است حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه در غنیمت را گنجه شسته اند و قطع  
 نکرده اند که وی مانع حق است و قضیت و در حرام بنا بر آنست که بسبب اذن به دخول حرز نمانده است  
 بدانکه عروسی از امام اعظم حرج آنست که هر چه گاهی در دو جامه را از یک پای مردی در حرام قطع کرده میشود  
 و نزد ما این جامه را اشته قطع کرده نمی شود و فتوی بقول امامین رحمهما الله است بدانکه اصل  
 ایست که حرز معتبر است از برای تحقیق سرقه و حرز گاهی بجا فظ می بود چنانچه در صحرا شست است  
 یا در طریق نشسته است و در پس و متاع و نیست زیرا که این مواضع مواضع خفیه است پس حرز بجا فظ  
 می بود پس قطع بود اگر در حرام و زودید با وجود آنکه حافظ داشته باشد قطع نیست زیرا که حرام حرز است  
 و باذن به دخول مختل شده است پس حافظ را اعتباری نیست بخلاف حافظ در مسجد و در محله که  
 مردی قطع است زیرا که مسجد و صحرا جای حرز نیست زیرا که موضوع از برای حرز نیست پس  
 مال حرز بجا فظ بود (و لا ان لم یختر چه من الدار و ناول من هو خارج او داخل  
 ید و فی بیت و اخذ) یعنی همچنین است که قطع نیست اگر در زودید چیزی را و لیکن اخراج نکرد

از داور زیر که تمامی سرقه یا خراج مال است از هر دو همه دار یک حرز است یا مناد که در کسی را که خراج است  
یعنی از درون دار یا بیت دیگر که خراج دار است داد یا دست در آورد و بیت و اخذ کرد اما در نهاد  
عدم قطع است در کسی که داخل است بنا بر آنست که خراج از وی متحقق نشده است و در کسی که خراج است  
نیز قطع نیست زیرا که اختلال حرز از وی پنهان نیست پس هیچکدام ازین داخل و داخل حصره تمام متحقق  
نشده است و در داخل بدو بیت عدم قطع بنا بر آنست که اختلال حرز سرقه کمال نیست و در و  
خلات امام ابو یوسف است (او طرحة خارجة من کلم غیره) یعنی همچنین است که قطع نیست اگر قطع  
کرد بیانی را که خراج است از استین غیرش و اخذ کرد و در این میان در کم بود و خواهد نفس کم بود  
باین طور که در این را در کم انداخته باشد و از بیرون بسته باشد و موضع در این خراج کم بود و باشد بدانکه  
هر چه گاهی که نفس کم بوده باشد چهار صورت متصور است زیرا که خالی ازین نیست که در درون کم است  
از خراج بسته است یا در این در خراج کم است و از درون بسته است و بر تقدیر موضع در این را قطع کرده است  
بسته را کشاده است و اگر قطع کرد در حالتیکه از درون بسته است و در صورت قطع بسته است زیرا که در اخذ قطع محتاج  
میشود به آوردن دست در کم پس اخذ مال محرز میشود و اگر بسته را کشاده است در حالتیکه در این در درون  
کم است و از بیرون بسته است و در صورت نیز قطع بسته است زیرا که بعد از کشادن در این در درون کم میان این  
محتاج میشود به آوردن دست در کم پس اخذ مال محرز میشود و اگر کشاده بسته را در حقیقه که در خراج است و  
در درون بسته است و در صورت قطع نیست زیرا که بعد از کشادن در این میان پس اخذ وی از خراج  
میشود پس ال محرز نیست پس قطع نیست و نزد امام ابو یوسف رحمه الله قطع است در همه صورت مذکور  
زیرا که نفس استین حرز است (او سرق جلاسن قطار او مطلق و قطع ان حفظ رتبة او نام علیهم)  
یعنی همچنین است که قطع نیست اگر در دیده شتری را از قطاریا بار شتر را از قطار و قطع کرده می شود  
و سارق حمل و حمل را اگر حفظ کرده باشد صاحب قطار یا خواب رفته باشد به بار زیرا که مقصود  
سارق و قاتل و را کسب قطع مسافت است و پس نه حفظ تا که اگر حفظ باشد که خطای کرده باشد  
قطع است در سرقه حمل و حمل و همچنین است خواب بر بالای بار یا در نزدیک بار حفظ است (او شش حمل

واخذ شتیئا او او دخل بید فی صندوق او کم یعنی قطع کرده میشود اگر شتیئ که در جال را واخذ کرد از وی  
چیز را یا در آورد دست خود را و صندوق یا در آستین واخذ کرد چیز را که اخذ از مکان محرم است (او اخرج  
من مقصورة و ارفیها مقاصیر الی صحنها او سرق صاحب مقصورة اخری او اسلفه  
شیئا فی الطريق ثم اخذ او حمله علی حمار فساقه و اخرجه لقطع بین السارق من زندقه کم)  
یعنی یا اخرج کرد از مقصورة و اری که درین دار مقصورة های متعدد بوده است بسوی صحن دار و وارد  
بدار چون در سه بنیچه است شتائ تجره های متعدد بود که در هر تجره انسانی می نشست است که قطع شتیئا  
این انسان را بآن تجره دیگر نه داری که صاحب وی یکی بوده خانهای متعدد بوده و در وی که بعضی  
مشغول بتاع صاحب دار بود و در بعض دیگر خدام وی بوده باشند که میان ایشان آمیزش بوده باشد  
یا در دید صاحب مقصورة از صاحب مقصورة دیگر یا در آمد در خانه و انداخت چیز را در راه بعد از آن برآمد  
واخذ کرد یا بار که در مرکب و راند مرکب او اخرج کرد چیز را قطع کرده میشود و در همه صور مذکوره دست است  
سارق از بند و دروغن نفسان خسته میشود تا خون وی ایستد (ثم رجله الیسری الی عاود) یعنی بعد از آن  
قطع کرده میشود پای چپ ویرا اگر باز دزدی کند (فان عاد ثامنا لابل سجن حتی یتوب) یعنی پس  
اگر گشت سبقت سوم قطع نیست بلکه در زندان کرده می شود تا آن زمان که توبه کند و نزد بعضی تعزیر است  
نیز و نزد امام شافعی روح قطع کرده میشود دست چپ وی را و در مرتبه سوم و قطع کرده میشود پای راست ویرا  
در مرتبه چهارم (و شرط خصومة المالك او ذی ید حافظا کالمو جع و نحوه) یعنی شرط کرده شده  
است از برای وجوب قطع خصومت مالک طلب قطع کردن مالک را یا صاحب ید که حافظ سرق است  
بچون مو جع و مثل مو جع بچون فاصبت بواجنا پنچیک دینار را بدو و ثانی فروخت قبض کرد بایع و مشتری  
بعد از آن سارق دزد آنرا و بچون ستیر و متاجر و مضارب و قاتلین بر سوم شر او مرتین و هر کسی که  
ید حافظ دار و سوامی مالک بچون پدر و وصی و متولی وقف و وکیل آنکه دعوی شرط است از برای طلب  
سرقه و از برای قطع ید اگر چه حق الله است زیرا که شک نیست که سرق متاع من است بقیة ثلث  
از شهود و همچنین است سارق که مقر است زیرا که مسکن نیست که مال ملک سارق بود بطلیق



ارث یا ملک ذی رحم محرم بود حال آنکه معلوم نبوده باشد پس در ترک دعوی مسروق منه و همچنین در غیبت سارق مسقطه وجوب قطع است اما در غیبت منزیه اگر چه در وی توهم این است که اگر حاضر بود و دعوی مسروق منه می کرده حد ساقط شدی لیکن اعتباری نیست این احتمال را زیرا که منزیه راضی است بر ناپس شتم است و در دعوی مسقطه حد این است وقتی که وعده کرده شده بود و در باب حد تعدیه قول مصنفین که در آن شهید برنا و پی غایبه حدت و بسرقة من غائب لا فانهم (و اما قطع به ان) بقی روایا لا فیضمن یعنی مسروقی که قطع کرده شده است یا سارق را بسبب می اگر نماند باشد رو کرده میشود و بصاحبش و اگر باقی نماند باشد و مالک شده باشد ضامن میشود و سارق زیرا که قطع با ضمان می نمیشود (و معصوم قطع الطريق علی المصنوم فاحد قبل اخذ مال و قتل حبس حتی یوتب یعنی مصنومیکه قطع کرد طریق را بر مصنوم دیگر یعنی سلسله یا ذی قراچی گری کرد بر سلم دیگر یا بر دوش دیگر گرفته شد پیش از اخذ مال و قتل حبس کرده می شود بعد از آن که تعزیر کرده شده است تا آن زمان که تو برکنند و در وی سیاسی صالحان پیدا شود و افعال صالحان می کرده باشد (و ان اخذ نصیب کل نصاب قطعیده و رجله من خلاف و ان قتل بلا اخذ مال قتل جدا) یعنی اگر اخذ کرد مصنوم مال را از مصنوم حال آنکه نصیب هر یک بعد از تقسیم نصاب سرقه بوده باشد قطع کرده میشود و دست پای وی را از خلاف یعنی دست راست و پای چپ را تا فوت نشود و از وی چنین نشت بد آنکه حق عیارت آن بود که گوید و ان اخذ و او دیگر گوید قطعید هر یک در جلدیم زیرا که از لفظ نصیب کل و تعدیه مصنوم نهم میشود و اگر قتل کرد بی اخذ مال قتل کرده میشود بطریق حد نه بطریق قصاص پس دلی و دلالت عفو نیست (و ان قتل مع قتل او صلب و قطع تم قتل او صلب) یعنی اگر قتل کرد با قتل مال قتل کرده میشود بی قطع یا بر دار کشیده میشود بی قطع یا با قطعید و در حبس قتل کرده می شود یا بر دار کشیده می شود زنده با وجود قطع نیز و نه بنیسه زنده چند آنکه بنیسه دو سه روز گذارد و بر دار و آن چیز که گرفته است و تلف کرده است ضامن نیست چنانچه در سرقة مخفی است و زودا مامین است و قطع است و اگر مباشرت بقتل کرد یک از جماعت قطع طریق واجب میشود و هر

این جماعت بد آنکه اگر مجروح کردند یا قتل کردند عداوت و بعد از آن توبه کردند پیش از آنکه مال پنهان ایشان غیر مکتف بود و یا دور هم محرم کار وانی بود یا کاروان یکدیگر را قطع طریق کردند در شب یا در روز در شهر یا در میان و و تشری که نزدیک یکدیگر بودند بطوریکه آواز رسد نیست و جمیع صورت مذکور پس میرسد مردی را که قصاص کند اگر عداوت بود یا شورش گیرا اگر خطا بود یا باشد و عفو کند نزد امام ابی یوسف اگر بعضی ایشان غیر مکتف باشند و مباشرت عقلا کرده باشند واجب میشود حد بر عاقلان اما در مصر خلاف امام شافعی و نزد امام ابی یوسف و اگر مقابله با بیسلاح در روز جنگ کرده باشد حدست و اگر در شب کرده باشند بیسلاح و بی سلاح حد نیست و الله اعلم

کتاب الجہاد

بدانکه جاهد صدر رجا به است که عرب میگوید بجا بهت اعدا و وقتیکه مقاتله کرده باشند با یکدیگر کمال جهاد  
طاقت بعد از آن متصل شده است و مقاتله مسلمانان بکفار بعضی این کتاب را کتاب السیر کریم سیرت نبوی صحت  
نام کرده اند بنا بر آنکه ظاهر مقاتله کفار مسلمانان همین شده است (الجهاد فرض عین ان هجم الکفار  
فتحی المرأة و الجسد بلا اذن) یعنی جهاد فرض عین است اگر هجوم کرده باشند و غلبه کرده باشند کافران  
بخشبری و اذن علم شده باشد پس بیرون می آید امرأة بی اذن زوج و عبد بی اذن مولی و فرض عین نیست  
آنکه بکرون بعضی از اؤامه بعض دیگر می ساقط نشود و همچنین است که فرض عین است بر مرد و یک نزدیک آن شمرند  
و قاضی اند بر جهاد و مرد و یک غیر این مردم مذکور اند فرض عین می شود که خبر بایشان رسد و احتیاج بایشان  
شود و باینطور که عاجز آیند از مقاومت یا اهل کشتن اهل آن شهر و اگر این جماعت نیز عاجز آیند یا اهل آن  
فرض عین می شود بر جماعتی که نزدیک این مردم اند تا آنکه فرض عین می شود بر همه اسلام از شرق تا غرب اگر اهل  
کردند همه اسلام آثم می شوند (و فرض کفایه بدو آن قام به بعض سقطا عن البا قین فی الا اتموا)  
یعنی جهاد فرض کفایه است و رابطه قبل از اقبال کفار بقال پس اگر قائم نشود بقبال بعض مسلمانان  
ساقط می شود حق جهاد از جماعت باقی و الا آثم می شوند همه اهل اسلام (لا علی صبی و عبد  
و امرأة و اعمی و مقعد و اقلع) یعنی فرض نیست جهاد بر صبی و عبد و امرأة و اعمی و اقلع و مستعیر

زیرا که بمی سکنت نیست و عهده امر او مشغول بخدمت مولی و زوج و حق ایشان متقدم بر حق الله است از  
جهت استثنای الله و حاجت ناس داعی و مقتضای شل و چو لاق عاجزانند (فی حاصره هم و بدو هم  
الی الاسلام فان ابوالقالی الجزیه فان قبلوا فلهما مالنا و علیهم ما علینا) یعنی محاصره کنند  
کفار را و خوانند ایشان را باسلام پس اگر ابا کردند بجزیه خوانند و اگر قبول کردند جزیه بپس برایشان قرار  
آید چیزی که بر ما راست و برایشانست آن چیزی که بر ماست بلکه مراد این نیست که هر چه واجبست بر ما از  
عبادت و غیره و واجبست برایشان زیرا که کفار تکلف بجهاد نیستند بلکه مراد اینست که دعای ایشان  
و اسوال ایشان همچون داور و اسوالی است و عصمت این بنا بر آنست که قبل از قبول جزیه تعرض می کردیم بچند  
اسوال ایشان چنانچه ایشان تعرض میکردند بدو اسوال ما جزیه نمی باشد مگر از برای نذال این تعرض  
(و ان ابوالقالی هم با یه بلکم و قطع شجر هم و زرع هم بلا عذر و غلول و مشبه و قتل عاجزین  
القتال) یعنی اگر ابا کردند از جزیه مقاتله کنند با ایشان بجزیه که هلاک کند ایشان را یعنی قتل کنند  
ایشان را بهر کیفیت که باشد و قطع کنند شجر ایشان را و افساد زرع ایشان را لیکن بعد از غلول و مشبه و قتل  
عاجزان قتال همچون صبی و مجنون و شیخ فانی و معتقد داعی و معنی عذر نقض عهده است و معنی غلول سرقة  
از غنیمتست و مشبه هم است از مثل مثل همچون قتل شکاری یعنی گرداند ویرا عرت دیگران همچون قطع گوش  
و بینی و برایش تراشیدن و روی سیاه کردن گفته میشود که مثل بالبد یعنی قطع کرد الف و ویرا پس اگر  
گفته شود سزاوار نیست که عذر جائز بود بنا بر قول حضرت رسول الله صلعم الحرب عذر عهده یعنی حرب فرب  
دادن است جواب نیست که ما دایم که حرب قائمست فرب جائز است باینطور که ایما نمایند با ایشان  
بنوعی که این روز جنگ نمی کنیم تا امین شوند بعد از آن در غفلت جنگ کنند یا روند بجای تا غافل شوند  
بعد از آن جنگ کنند ما هر چه گاهی که قرار میان ما و میان ایشان آن باشد که این روز جنگ نکنیم فرب نیست  
محارب زیرا که این اقرار عهده است و محارب نقض عهدهست و این محارب خلع و حرب نیست بلکه خلع  
بر حال آشتیست پس عذر می شود و نیست فرق میان خلع و حرب (الا لیکم او ذار اسی سب)  
الحرب او ذال بحث به) یعنی جائز نیست قتل امر او مگر امر او که بادشاه بود یا صاحب راس

بر در حرب یا صاحب مال بود که تیزی ساخته باشد کفار را بحرب بال (واب کا فربدا و اخراج  
 مستحق و امر آقا الافی حبش یومن علیهم) نقد و اب حلف است بر عاجز یعنی بی قیل اب کا فربدا  
 ابتدا و بطلان قصد اب و کله سیحی که ممکن نباشد دفع وی مگر قتل که درین صورت روست قتل است  
 و بی ازخارج محقق و امر آقا یعنی باثر نیست با شکر بر دین محقق و امر آقا مگر در لشکری که امن باشد زیرا که کفار  
 شفر و نفرت (و ایضا نعم ان کان خیرا و بالمال عند الحاجة و نبذ ان کان هو افق او  
 یقا کم قبل نبذ ان خانوا) یعنی مصالحه کنند بکفار اگر صلح غیر باشد اینطور که مسلمانان ضعیف باشند  
 و کفار قوی باشند و مصالحه کنند برای اگر حاجت داشته باشند لیکن بی حاجت باثر نیست و نقض صلح کنند اگر  
 نقض باشد مسلمانان را و مصالحه کنند بکفار اگر خیانت کنند کفار قبل از نقض صلح زیرا که نقض عهد از جانب  
 ایشان میشود بخیانت (و صلح المرد بل مال و ان اخذ لایرد) یعنی مصالحه کرده شود و مرد را بی مال  
 و اگر اخذ کرد در کرده نشود یعنی باثر نیست که مصالحه کرده شود و برتر و قبیح کرده شود و در قتل برتر زیرا که اسلام  
 از وی محقق است لیکن اخذ کرده نشود و برتر زیرا که جزیه خواهد شد و جزیه از مرد روایت و لیکن بعد  
 از گرفتن رد کرده نمی شود زیرا که مال نیز محصور است (و لایباع سلاح و حدید و خیل منعم  
 و لو بعد صلح) یعنی فروخته نمی شود سلاح و آهن و اسب را بابل حرب اگر چه بعد از صلح  
 بوده باشد (و صلح امان حروحه فسان کان شراب و ادب) یعنی صحیح است امان  
 دادن حروحه که کافر را و اگر کافری که حربه امان داده است شراب داشته نقض عمل کرده شود و  
 تا دیب کرده شود کسی را که امان داده است (و لقا امان الذمی و اسیر و تاجر منعم و من  
 اسلام تمه و لم یاجر الینا و حبسی و عید مجورین و مجنون) یعنی بی فائده است امان دادن ذمی  
 کافران زیرا که جنس ایشان نیست پس میل میکنند بایشان و امان دادن مسلمانی که اسیر است و برید  
 کفار و تاجری که بکفار است زیرا که مغروراند و امان دادن از جهت مصلحت ایشان است و امان دادن  
 کسی که مسلمان شده است در دار الحرب و هنوز دار الاسلام نیامده است و امان دادن صبی و عبدی  
 که غیر از دین اند بقتال و امان دادن مجنون و نزد امام محمد و امام شافعی رحمهما الله صحیح است امان

دادن سی عاقل و جعد و امام ابو یوسف بامام محمد بن احمد رحمه الله و بامام اعظم اند بر دایت و الله اعلم

### باب المغنم و قسمه

یعنی این باب در بیان غنیمت قسمت است (ما فتح عنوه و قسمه) الا امام بن الحنفی ادا قرأه علیه  
بجریه و خراج و قتل لاساری او استقیم او ترکیم و حرار او تمه لنا یعنی وضعی کفر کرده شود و بقدر قتال  
قسمت کند امام آن موضع را در میان لشکر او خواهد قرار دهد اهل آن موضع را بر آن موضع کفر کرده شد  
بجریه بر دوس ایشان و خراج بر ارضی ایشان و اگر خواهد قتل کند اسپران را یا بنده سازد ایشان را  
یا اگر دارد ایشان را آزاد نماید اهل فقه باشد (و لقی منهم و فداء هم و رد هم الی دارهم) یعنی منوع است من  
ایشان و فداء ایشان و رد ایشان به دار الحرب من آنست که گذشته شود و اسیر کافر را بی آنکه چیزی گرفته شود  
و فداء آنست که چیزی گرفته شود و گذشته شود و یا مسلمانی اسیر باشد در دست ایشان و از دست  
ایشان گرفته شود و اسیر ایشان را گذشته شود و یا آنکه در من خلافت امام شافعی رح است و اما فداء  
پیش از نهادن حرب آلات حرب را جائز است بهما و لیکن نه با سیر سلم و بعد از نهادن جائز نیست نکال  
بالاجماع و نفیس جائز نیست نزد اعظم رح و جائز است نزد امام محمد رح و از امام ابو یوسف منوح دور و قیمت  
و نزد امام شافعی رح جائز است ظاهراً (و قسمه منضم فیہ الا ایداعا) یعنی منوع است قسمت کردن غنیمت  
در دار الحرب مگر بطریق امانت باین طرز که توضیح کرده شود در میان مسلمانان تا بعد از اسلام برند و در  
دار الاسلام قیمت کرده شود و از ورود مد و لحقه ثمنه بمقاتل فیه لاسوقی لم یقاتل و لاسمن ما سب  
یعنی رد مد دی که پیوسته است با اهل اسلام در دار الحرب بجز من مقاتل است و غنیمت با یعنی که بر قسمت  
نیکند غنیمت را نه آورده باز یکم مقاتله نگرفته است و یا حصه نیست و غنیمت و همچنین است که حصه نیست کسی که  
مرد است در دار الحرب و نزد امام شافعی رح بعد از استقرار غنیمت کفار و ریش و حصه کسی که مرد است  
در دار الحرب و در جماعتی آنکه در موضع از موضع حرب گذشته میشود و آنکه بماند که کفار کین کنند و بعضی گفته اند  
در جماعتی آنکه غنیمت حرب نیکند (و یورث قسط من غنم من مات بهما) یعنی مورد شود حصه کسی که مرد است  
در دار الاسلام زیرا که ارث در ملک میباشد و محرز در دار الاسلام میشود و محل لنا ثمنه طعام و علف

و دین و طوبی و سلاح بر حاجت الالبعد الخروج منها یعنی خلاست مراد در دار الحرب از غنم طعام و  
 دواب و دین و نیزم و سلاحیکه حاجت بود باین سلاح و حلال نیست این اشیاء مذکوره بعد از خروج از دار الحرب  
 (و من المسلم تحميم نفسه و طفله و ماله معه او اذعه معنونا) یعنی کسی که مسلمان باشد در دار الحرب معتد شود  
 نفس می زیر که اسلام حاصلست و طفل می زیر که مسلمان است بهیئت پدر و مالی که باو است و مالیکه  
 امانت گذاشته است در پی مصوم که این مصوم مسلمان باشد یا ذمی باشد (و للفارس سمان من الارابل  
 سهم) یعنی قسمت غنیمت باینطور است که سوار را دو حصه است و پیاده را یک حصه است و نزد امان  
 و امام شافعی سوار را سه حصه است و برایت شایع فارسی را چهار حصه است نزد امام شافعی  
 (و یعتبر وقت مجاوزة الدرب لاشد و الوقعة) یعنی معتبر در استحقاق سهم فارسی و راجل وقت  
 بر آمدن از دروازه شهر و مدخل دار الحرب است نه حاضر شدن در حرب یعنی هر که در بر آمدن در دروازه  
 شهر و مدخل دار الحرب برآید سهم بگیرد و الا بگیرد و کسی که در دار الحرب سوار برآید و پیش  
 میروی سهم سوار است و اگر راجل در آمد و پیش خرید در دار الحرب سهم راجل است و نزد امام  
 شافعی جواب برعکس است در هر دو صورت (و الخمس للیتیم و المسکین و ابن السبیل و قدیم  
 فقرا و ذوی القربی و لاشئ لغنیم) یعنی خمس غنیمت بترتیب مسکین و ابن السبیل و امان است  
 و ابن السبیل کسی است که مال دارد ولیکن با دی نیست و تقدیم کرده شود و فقرا و ذوی القربی که بی مال  
 و بی عید المطلب اند برین جماعت مذکور یعنی می و آینه ساز ایام ذوی القربی لیکن  
 تقدیم کرده شود باقی بر اینست و همچنین است مسکین ذوی القربی و ابناء السبیل از  
 ایشان و چیز نمی رسد از غنیمت به غنی ذوی القربی را بجز آنکه نبی علیه السلام پسر عبد الله و  
 عبد الله پسر عبد المطلب و عبد المطلب پسر هاشم و هاشم پسر عبد مناف است و عبد مناف  
 چهار پسر بود هاشم و عبد المطلب و عبد الشمس و نوفل چون حضرت رسول علیه الصلوة و السلام  
 در تقسیم غنیمت خمس ذوی القربی را بر بنی هاشم و بنی عبد المطلب دادند و یا امیر المؤمنین  
 عثمان که از اولاد عبد الشمس بودند و جیره پسر مطعم که از اولاد نوفل بود چیز سے ندادند

و ایشان بر رسول علیه السلام گفتند که فضل بنی هاشم را مسلم میدانیم بنا بر آنکه شما از ایشان  
ایشانید ولیکن نسبت ما و بنی مطلب برابریست چنانکه گفتیم که ما را محمود کردی حضرت رسول  
علیه السلام گفتند ایشان از من جدا نبودند هرگز نه در جاهلیت و نه در اسلام و انگشتان خود را  
بیکدیگر درآوردند و گفتند همچنین بودیم تا غایت پس صحبت و نصرت ایشان رسول علیه السلام  
بود است و بعد از وفات نبی علیه السلام آن علت نماند پس مستحق نمیشوند مگر بقدر امام شافعی  
خمس ابر پنج سهم تقسیم میکنند یک سهم که رسول علیه السلام راست بخلیفه می دهند و در وی فقیر  
و غنی ایشان برابر است و تقسیم میان ایشان لکن در مثل خطا لانیستین است و باقی سهام باقی  
جماعت راست (ومن دخل دارهم فاغار خمس لامن لا منعه له ولا اذن) یعنی کسی که  
در دار الحرب درآمده است و لشکری دارد پس غنیمت گرفته است خمس گرفته می شود و نه کسی که  
درآمده است و غنیمت گرفته است حال آنکه لشکر ندارد و اذن عام نیست زیرا که خمس و غنیمت  
می باشد و غنیمت آنست که از کفار بقتل گرفته شده باشد و آن به لشکری باشد و اگر لشکر نباشد  
اذن امام می باید که باشد زیرا که اذن امام در حکم منع است زیرا که امام باذن الزام کرده است  
نصرت می را (و للامام ان یغفل وقت القتال فیجبل له شیئا را ایدا علی اسمنه)  
یعنی جائز است مرا امام را که تنفیل کند در وقت قتال و حرب پس گردانده می شود و مرگ  
از اهل قتال را چیزی که زائد است بر سهم وی و معنی تنفیل اعطای شئی زائد است بر سهم  
غنیمت پس قول مصنف که فیجبل است تفسیر تنفیل است و اصل ترکیب دلالت بر زیادتی  
میکند (کالسلب و نحوه و السلب مرکب و ما علیها) یعنی چنانکه گفت کسی که قتل کرد و سلبی از آن  
بود و مثل این گردید و سلب مرکب بقول آخر نیز که برین مرکب و مقولست از جامه و سلاح و زمین غیر اینها  
(فصل بیک بعض الکفار بعضا و اموالهم و اموالنا بالاستیلاء و الا حلاله)  
به از سهم) یعنی مالک می شود بعض کفار بعض دیگر را و اموال ایشان را و اموال ما را  
باستیلاء و احراز بدار ایشان یعنی هر چه گاهی که غلبه کردند بعض کفار بر بعض و سایر کفار

و اما اول ایشان را گرفته اند یا غلبه کردند بر سلطان و اما اول ایشان را گرفته اند یا غلبه کردند بر سلطان  
 می شوند اسیران و اما اول ایشان را گرفته اند یا غلبه کردند بر سلطان می شوند اسیران و اما اول ایشان را گرفته اند یا غلبه کردند بر سلطان  
 مالها را با استیلاء (و لا حراما و قوا لبعه و عیبنا الا بقی) یعنی مالک می شوند کفار  
 حرار و کوا لیج حرار که در باب و و یکتاب مابود و بند و مارا اگر گنجه بدر الحرب رفته است  
 و بقول امامین مالک می شوند عبد آئین را زیرا که استیلاء وارد شده است بر محلی که قابل  
 ملک است و دلیل امام حکیم نیست که عسیت که از جهت موی است زائل شده است با استیلاء و  
 بمنزله اجزای گذشته است باعتبار آن در خصیت که باعتبار آن است پس مالک می شوند بدان که  
 خلاف در جامعیت که گرفته باشند و قدر کرده باشند و اشکایل کرده باشند و الا مالک  
 نمی شوند کفار بالاتفاق (و ملک بهما جرم و ما بهو ملک) یعنی مالک می شوند به سبب  
 استیلاء و اجزای اجزای ایشان را زیرا که شارع اسقاط کرده است عصمت کنار به سبب  
 کفرشان و آن چیز را که ملک ایشان است زیرا که استیلاء بر نبل سبب ملک است  
 و مال کفار غیر معصوم است (ومن وجد منا مال اخذه بلا شئ ان لم یقسم و بالقیمة ان یکم  
 و بالثمن ان شراه منتم تاجر) یعنی در صورتیکه غلبه کردیم بر ایشان و اما اول ایشان را  
 غنیمت گرفتیم بعد از آنکه غلبه کرده بودند بر ما و اما اول ایشان را گرفته اند یا غلبه کردند بر سلطان  
 کسی که یافت مال خود را در دست غانمین اخذ کند بی چیز اگر قسمت کرده نشده باشد و غنیمت  
 اخذ میکند اگر قسمت کرده شده باشد و ثمن اخذ میکند اگر خریده باشد مال را از کفار در  
 دار الحرب تاجرا (و عبد لعم اسلام تمه فجارنا و رطله تا علیهم عتق کعبه سلم شراره  
 کافرستان پنهان و ادخله و ابرهم) یعنی عبدی که مرا فزان است که سلطان شده است  
 در دار الحرب و آمده است بدار الاسلام یا غلبه کردیم ما بر ایشان آزاد میشود همچون عبدی که  
 سلطان است و خریده است کافرستان در دار الاسلام و در آورده است و بر او در دار الحرب  
 نزد امامین عبد مسلم آزادی شود زیرا که واجب است که بجز فرو نشاندن شود و این جر ساقط شده است



بواسطه استیمنان پس عبدیت که دید کافر است پس آزاد میشود و دلیل امام عظمی است که اعتناق بجای خیار  
 است از جهت تمکین مسلم از ایدئ کفار (ولا تعرض تاجرا ثمنه لکرم و مالهم الا اذا اخذ ملکهم ماله او  
 غیره بعلمه و ما اخرجه ملک حراما فیتصدق به) یعنی تعرض نکنند تاجرا در احوال حرب و قتی که  
 باستیمان و رانده باشند مردمان ایشان و اموال ایشان را زیرا که تاجرا مادر استیمان شرط کرده  
 است عدم تعرض را پس تعرض غدری شود مگر وقتی که اخذ کرده باشد ملک ایشان مال تاجرا را  
 یا غیر ملک بعلم ملک که تعرض تاجرا حلال است و اگر غیر می که اخراج کرده است تاجرا از جانب کفار بود  
 مالک می شود و مالک شدن حرام بواسطه عذر مالک با اعتبار تسلط بر مال مباح است پس تصدق  
 میکنند (ولا یکن حربی بهنسانه و قیل له ان قتلت بهنسانه نضحت حلیک الجریه) یعنی قرار  
 نگیرد در حربی در و را لا سلام تا یک سال نگفته میشود حربی را در حین استیمان اگر اقامت می کنی و بجای  
 یک سال جزیه وضع مینمایم بر تو (فان اقامت فمؤذنی لایترک ان یرجع الی دارهم) یعنی  
 اگر رفت پیش از مدت بجا و الا اگر اقامت کرد یک سال این حربی ذمی است و گذشته نمی شود و کم  
 بدار الحرب رود (و لا یتغیر جزیه و ضعت بصلح) یعنی تغیر داده نمی شود جزیه را که متعین شده است  
 بصلح بدانکه جزیه بر دو نوع است نوعیت که موضوعت بر رضاد اتفاق کفار و تغیر داده نمیشود بر زیادت و  
 نقصان چنانچه گذشت و مقدار با اعتبار اتفاق است و نوعیت که اشد تعیین وی از جانب امام است  
 در حین غلبه و استیلا (و اذا غلبوا و اقر و اعلی املاکم یوضع علی کتابی و محوسی و وشی  
 کتبی ظهر غنائیه لکل شته ثمانیه و اربعون درهما و علی المتوسط نصفها و علی  
 فقیر یکسب ربعها) یعنی هر چه گاهی که مغلوب شدند کفار و اقرار دادند بر ملاک شان وضع میکنیم  
 بر کتابی و محوسی و بر شت عجمی که ظاهر شده باشد غنائی این از برای سه سال چهل و هشت  
 درهم و بر متوسط الحال نصف و چهل و هشت درهم که میت و چهار درهم بود و بر فقیر یکسب  
 یکسده ربع چهل و هشت درهم که دو دانه درهم بود و نزد امام شافعی وضع کرده میشود بر هر باغی  
 یک دینار فقیر و غنی برابرست و بر دوشی جزیه نیست بلکه استرقاق است نزد امام شافعی رحمه الله و الله

غنی آنست که صاحب مال کثیر بود که احتیاج بعمل نداشته باشد و بعضی گفته اند که صاحب دود و نیز  
 در هم و زیاده بود و متوسط الحال آنست که صاحب دود و صد و سه و زیاده بود و فقیر آنست که مالک  
 دود و صد و سه بود و بعضی گفته اند که مالک هیچ چیز نبود (لا اعلی و ثنی عربی خان نظر علیه طفله و عرسه  
 فی) یعنی جزیه وضع کرده نمیشود و برت پرست عربی پس اگر علیه کرده شود و بر و ثنی عربی طفل دی و  
 عرس دی بیت المال است و قسمت کرده میشود میان غانمین زیرا که کفروی اشد است چنانکه  
 حضرت رسول علیه السلام از ایشانست و قرآن بهشت ایشانست و اعرف اند بهائی قرآن  
 و اعلم اند به بلاغت و اجمار قرآن پس ایشان احق اند بابتلاع رسول علیه السلام و حجت قرآن نسبت  
 بایشان بیشتر نسبت یسائرین (ولا مرتد فلا قبل منها الا الاسلام او السیف)  
 یعنی همچنین است که جزیه تعیین کرده نمیشود و بر مرتد پس قبول کرده نمیشود و از و ثنی و از مرتد اگر اسلام  
 را در قبول نکردند شمشیر است و قتلست زیرا که مرتد شرف اسلام شده است و عالم مجلس اسلام شده است  
 پس کفروی غفلت و زرقام شافعی ح بنده ساخته میشود و شرک عربی را (ولا اعلی برهیب لایحاط  
 و صبی و امرأة و ملوک و اعلی و زمن و فقیر لایکسب تسقط بالموت و الاسلام) یعنی  
 جزیه وضع کرده نمیشود بر کافر گوشه نشینی که اختلاط نمی کنند بر صبی و امرأة و ملوک و اعلی  
 و فر و مانده و فقیر که کسب نمی کند و ساقط می شود و جزیه بمرتد و اسلام یعنی اگر مرد کافری یا اسلام  
 آورد و بعد از گذشتن سال و قبل از گذشتن سال گذشته ساقط میشود و از وی و استیفا از مرتد کفروی  
 کرده نمیشود (و یتداخل بالتکرار و لایحد ثبیعة و لا کنیة فی دارنا و لیم اعادة الیهن)  
 یعنی جانیست نمی جو دریا که احداث کنند مجددی را در و اسلام بآنکه مولانا فخر الدین گفته است  
 که گفته میشود کنیة الیهود و النصارى معبد ایشان را و همچنین است بیه مطلقا در اصل اگر چه غالب  
 استعمال کنیة بر معبد بوده است و بیه بر معبد نصاریست و جائز است مرا بیل و سه را اعاده واجب  
 دیان شده اما اگر خواهند که کلان تراز سابق سازند منع کرده میشود (سیر الهمی فی رعیتة و مرکب  
 و سرجه و سلاحه فلا یرکب خیلا و لا یعلیل سلاح و یطهر الکسج و یرکب علی سرج

کافکات) یعنی تیز کرده میشود و می را از مسلمان در زینت می و مرکب می و سحر می و سلاح می پس  
سوار میشود و اسب را و عمل میکنند سلاح و انظار میکنند گنج را و گنج بضم کاف و سکون سین همله و کسر تاء  
نقطه بالا از زیر و جیم بدون نقطه زیر رسیا شیه است غلیظ مقدار یک گشت از چشم که زخمی در میان می بندد  
و این گنج غیر زمان راست که از ابر چشم است و سوار می شود بر سر ج که چون بالاست و در بهشت  
(و میرزت نسائم فی الطریق و الحام و یعلم علی و در بهم لکلا استغفر لهم) یعنی تیز کرده میشود  
نساء ایشان را در طریق و در حسام یعنی در راه و حمایکه مسلمانان می روزه ایشان نه روزه  
و علامتی گذاشته می شود و بر حوایه های ایشان تا استغفار نکنند سلسله از سائل و غیره بائل  
ایشان را نادانسته (و مصروف الجریة و الخراج و ما اخذ منه بلا حرب مصالحنه که تفر  
و بنا وجهه و نقطه و رزق العلماء و العمال و المقاتله و در بهتم) یعنی مصروف جزیه و خراج  
و آن چیزه که مأخوذ شده است از کفار بجهت حرب مثل اراضی که اخراج کرده اند اهل و سه ما  
و آنچه که بیه کرده اند اهل حرب با امام معذور برای مصالح مسلمانان همچون محکم کردن رخنه قلعه  
و همچون عمارت پل و رزق علماء و علماء امان و رزق اهل قتال و اولاد ایشان  
(فصل دهم در ارتداد و ایضا و باشد عرض علیه الاسلام و کشتن شبهه) یعنی کسی که مرتد شد  
و از اسلام برگشت و ایضا و باشد عرض کرده می شود بر وی اسلام را و اگر ارتداد می بسبب شبهه  
و اسلام بود از او کرده می شود شبهه وی را (خان استعمل حبس ثلاثه ایام خان تاب ترک  
و الا قتل) یعنی اگر محلت طلبید مرتد محلت و دمام و حبس کند تا سه روز زیرا که ظاهر این است  
که ارتداد می بنا بر شبهه بود پس بعد از محلت طلبیدن و حبس محلت و او و هر چه گاهی یک  
محلت نه طلبید قتل کرده نمیشود فی الحال بدایت ظاهر از روایت و مروی از امام اعظم رحمه الله و امام  
ابو یوسف رح استحب است تا میل امام تا سه روز طلب تا بیل کند یا نکند و نزد امام شافعی و حنبلی  
تا بیل تا سه روز و حلال نیست قتل قبل از سه روز بعد از آن اگر توبه کند فبا یعنی بخصالت حسن  
مأخوذ شده است و الا قتل کرده شود (و بی بالتبری عن کل دین سوی الاسلام ادعای

(مقتل الیه) یعنی توبه مرتد بیز ارشدن است از هر دینی که غیر دین اسلام است یا پزار می آرد دینی  
 انتقال کرده است بآن دین انجاسل خالی ازین نیست که انتقال بدین دیگر کرده است  
 یا مرتد و است و اگر انتقال کرده است کیفیت توبه وی نیست که کلمه شهادت گوید و بیز ار شود  
 از ان دین و این کافی است و حاجت به تیز از کل دین نیست و اگر مرتد و است کیفیت توبه وی  
 نیست که کلمه شهادت گوید و بیز ار شود از کل دین که سوای دین اسلام است زیرا که چونکه مرتد و است  
 احتمال دارد که انتقال بدینی از او بیان کند پس لابدی سبت تیزی از کل دینی سوای دین اسلام  
 تا نفی غیر شود و اثبات اسلام (و قلمه قبل العرض ترک مذنب بلا ضمان) یعنی قتل مرتد قبل  
 از عرض اسلام ترک استجاب است ولیکن ضمان نیست بر قاتل زیرا که سبج قتل است بسبب  
 ارتداد (و یزول ملکه عن ماله موقوفه فان اسلم عاد) یعنی زائل می شود ملک وی از مال و  
 زائل شدن موقوف تا آنوقت که معلوم شود حال وی پس اگر اسلام آورد و عود یکسند ملک وی  
 بحالش و نزد امانین زائل نمیشود ملک وی تا آن وقت که گشسته نشده است (و ان مات او  
 قتل او لمحق بدار هم و حکم به حقیق مدبره و ادم و لده و جل و ینه علیه موجب است) اگر در مرتد  
 یا گشته شد یا لاحق شد بدار الحرب و حکم کرده شد بمحاق وی زیرا که بعد از حکم قرار میگردد و کفر وی  
 از او میشود مدبره وی ادم و لده وی و حال میشود دینی که موجب است در وقت و می زیرا که در حکم نیست  
 و دین موجب حال میشود بموت مدیون و نزد امام شافعی موقوف است بعد از لحاق چنانچه قبل از  
 لحاق است (و کسب) اسلامه لو رتبه اسلم و کسب روتبه یعنی کسب زمانه اسلام  
 وی مردار است ویر بهت که مسلمان است آن وارث و کسب زمان مردوت وی بیت المال  
 و نزد امانین کسب اسلام و مردوت وی بوارث مسلمی رسید و نزد امام شافعی رحم هر دو کسب بیت المال  
 بدانکه مختلف است روایات از امام اعظم در کسی که میراث می گیرد از مرتد به روایت از امام اعظم  
 رحمه الله تعالی کسیکه وارث است در وقت مردوت و باقی است تا وقت موت مرتد میراث میگیرد  
 و اگر حادث وارث شده و باشد بعد از مردوت میراث نمیگیرد و بعد از مردوت بنا بر این روایت

و بروایت امام اعظم و امام ابو یوسف معتبر وجود وارث سبب تا وقت ردت بعد از آن باطل نمیشود  
استحقاق وارث بموت وارث قبل از موت مرتد و بروایت امام محمد ج از امام اعظم حج معتبر است  
وارث است و چنین موت خود موجود و در وقت ردت بوده باشد یا حادث وارث شده باشد  
بعد از ردت (و قاضی دین کل حال من کسب ملک الحال) یعنی ادا کرده میشود دین هر کس  
را از کسب همان حال یعنی دین حال اسلام را از کسب حال اسلام ادا کرده می شود دین حال  
ردت را از کسب حال ردت ادا کرده میشود مروی از امام اعظم رحمه الله نیست که بابت کسب  
اسلام کرده میشود و اگر وفا نکند از کسب ردت قضا کرده میشود دین ویرا (و بطل نکاح و ذبح  
صح طلاق و استیلا و...) یعنی باطل سنت نکاح و ذبح و صحیح است طلاق و  
استیلا و دین یعنی کثیر که مرتد تولد کرد و مرتد دعوی کرد ثابت می شود نسب از وی و کثیر که  
ام ولد وی میگردد و بد آنکه ظاهر نیست که مرتد اگر انتقال بدین یهودی یا نصرانی کرده و ذبح  
کرده باشد ذبیحه وی حلال است چنانچه ذبیحه کتابی حلالست (و یوقت بیعه و شرا و  
و معاوضه ان اسلم نقد و ان مات او قبل او لحق و حکم به بطل) یعنی موقوفست بیع و  
و شرا و دین بعد از ردت و باقی معاملات دین همچون بیعه و اجاره و تدبیر و کتابت و وصیت  
و معاوضه اگر اسلام آورد نافذ است این تصرفات و اگر مرد یا مقتول شد یا لاق شد بدین حرب  
و حکم بمحاق کرده شد باطلست بد آنکه تصرفات مرتد بر انواع است بعضی دین نافذست بالاتفاق  
بچون قبول بیعه و استیلا و بعضی دین باطلست بالاتفاق همچون نکاح و ذبح و بعضی دین موقوفست  
بالاتفاق همچون ولایت و برادر و دینار و معاوضه و دین و بعضی دین است که اختلافست  
در توقف و دین همچون بیع و شرا و اجاره و عتق و تدبیر و کتابت و وصیت و قبضه دین نزد  
امام اعظم حج و قوفست این تصرفات و نزد امامین نافذست ولیکن نزد امام ابو یوسف رحمه الله  
نافذ است چنانچه نافذ است از صحیح تا که خبر است بترعات و دین از کل مال و نزد امام محمد حج نافذ است  
چنانچه از مرخص تا که معتبر است بترعات و دین از ثلث مال (فان جاء مسلما قبل

حکیمخانه لم یترید و ان جابر بعدد و مال مع و رسته اخذ و یعنی در صورتیکه مرتد شده جابر الحرب  
 لاحق شده اگر آمد به دارالاسلام مسلمان شده قبل از حکم بلحاظ یس گویند که مرتد نشده است تا که  
 آزاد نشود و مدبر وی و دام و ولد وی و ضامن می شود و وارث مالی را که تلف کرده است و اگر آمد  
 بعد از حکم بلحاظ حال آنکه مال دی باور شده وی بود اخذ کند مالی را که با وارث است اما  
 مالی که وارث از او کرده است از ملک خودش یا تلفت کرده است ضامن نمی شود (و  
 لا یقتل مرتد و نجس حتی تسلم) یعنی قتل کرده نمی شود و زنی که مرتد شده است آزاد  
 بود یا بنده بود و جبر کرده نمی شود و نجس گرد می شود تا آنوقت که مسلمان شود زیرا که رسول  
 علیه السلام نمی کرده اند از قتل نسأ و بقول امام شافعی قتل کرده می شود و مروی از امام  
 اعظم رح اینست که بیرون آورده می شود و هر روز چهل و نه دره زرد می شود مسلمان شود یا بیرون  
 ریح قصر فنا و کسبا یا لور تهما) یعنی صحیح است تصرف زن مرتد و مال خودش به بیع و شرا  
 و بیع و غیر اینها و کسب مال اسلام و زمان روت او و وارثان وی میرسد (صحیح است از جوی)  
 یقتل و اسلامه و یجبر علیه و لا قتل ان ابی) یعنی صحیح است از جوی که عاقل است و  
 اسلام وی تا که بارتد محروم می شود از میراث و باسلام محروم میشوند پدر وی که کافرند و اقات  
 بینة و آنچه کرده می شود بدو هدایت خدایتعالی و پرنیوت محمد علیه السلام اگر قبول کرد و فاسا  
 و قتل نیست اگر ابا کرد و بقول امام ابو یوسف ابداد وی اعتبار ندارد و اسلام وی معتبر  
 و نزد امام شافعی و امام ذفر ارتد او و اسلام وی اعتبار ندارد

(فصل و البناة قوم مسلمون خرجوا عن طاعة الامام فیدعونهم الی العود و یکشف  
 تبتهم) بدانکه بغایه جمع باغی است و بغی یعنی ظلم است و در لغت و در شرح توحی آنکه بیرون آمده اند  
 از اطاعت امام پس ما نمی آید ایشان را بگشتن و کشف میکند شیعه ایشان را اگر شبهه داشته باشند  
 آنان تجزیه و جمعین حل لنا قتلهم بعدا) یعنی اگر گناه گرفته اند در حالیکه جمع شده اند تا لشکر جمع کنند  
 حلال است مارتال با ایشان در اینست ابی آنکه تعرض کنند با زیر که اجتمع ایشان و لشکر

جسم کردن ایشان دلیل است بر تقاضای ایشان باینکه اگر صبر کرده شود که ابتدای مقامه از ایشان  
 شود باینکه ممکن نباشد دفع شر ایشان و زود امام شافعی جائز نیست قتل ایشان پیش از اقرض ایشان  
 باینکه قتل سلمان رویت در ابتدا (و بجز علی جریجم و یحیی مولاتهم ان کان لهم قسم)  
 یعنی تمام کرده می شود قتل را بر جریج ایشان و در پی کرده می شود و گرنه ایشان را اگر باشد ایشان را  
 لشکری در هر دو صورت خلاف امام شافعی است و اگر گفته اند داشته باشند تمیز نیست بر قتل ایشان  
 و اتباع نیست بر مولیه ایشان زیرا که خوف نیست پس ضرورتی نیست بر قتل سلم (ولا یحیی)  
 و زینب و یحیی مالاتهم الی ان یؤبوا) یعنی اسیر کرده نمی شود و اولاد بغات را و حبس کرده می شود  
 مال ایشان را اما آنوقت که توبه کنند (و یستعمل سلاخهم و یخیم عندهما حاجته) یعنی استعمال  
 کرده می شود و سلاح ایشان را و سوار شده می شود و غسل ایشان را و در وقت حاجت و در وی  
 خلاف امام شافعی است (و باغ قتل عادلان ادعی حقیقه یرثه کلکسبه) یعنی باغی که قتل  
 کرده است عادل را که مورث است اگر دعوی حقیقت کرد باین طور که گوید در حین کشتن بر حق بودم  
 و الا آن نیز بر حق میراث می گیرد از عادل و اگر گفت باطل بودم در حین کشتن میراث نیابد همچون  
 عکس وی چنانچه عادل کشت باغی را میراث می گیرد (ولا یحب شئ یقتل باغ شلمه) یعنی حبس  
 نمی شود هیچ چیز بر باغی که قتل کرده است باغی دیگری را

## کتاب الجنایات

(القتل العمد ضربه قصد با یلحق بالاجزاء و کنار و محدود و لو کان من خشب) باینکه قتل که  
 متعلق میشود بوی حکم چون قصاص و دیات و کفارت قتل ثلاثین عمد است و شبهه عمد است و خطاست  
 و جاری بجای خطاست و قتل بسبب است و قتل عمد زنیست بقصد بجزیکه جدا میکند اجزای را از یکدیگر  
 همچون آتش و چیزیکه تیزی داشته باشد اگر چه از چوب بوده باشد و زود ماین و امام شافعی بر حرمه عمد  
 قتل عمد زنیست بقصد بجزیکه طاقت نداشته باشد تا که اگر بنگ کلان یا کوچک کلان زود عمد  
 است نزد ایشان (و به یا تم و یحب القود) یعنی حکم قتل عمد این است که بسبب این قتل

نمی شود و موجب می شود بروی قصاص و پس بکلاف امام شافعی رح که ولی میسر است میان قصاص  
 و دیت و دلیل ما اینست که مال در خطا واجب است از حیث حیانت دوم از پدر زیرا که مالتی نیست  
 باین مال و میان نفس و در حد ضرورت نیست زیرا که قاتل مثل ویت و دیت و معنی بدانکه  
 در قتل حد کفارت نیست نزد ما بخلاف امام شافعی که کفارت است زیرا که در خطا کفارت است و در  
 حد بطریق اولی و نزد ما وجوب کفارت در خطا مستلزم وجوب کفارت در حد نیست زیرا که حد کبیره و  
 محض است (و شبهه الحمد خیرة قصد اذ بغیر ما ذکر) یعنی قتل شبهه عمد و دیت بقصاص بغیر آن چیز که  
 مذکور شد همچون عصا و تازیانه و سنگ صغیر و مازدن بسانک عظیم و وجوب کلان از شبهه عمد است نزد  
 امام عظیم بخلاف غیر امام عظیم (وفیه الاثم و الکفارة و دیت مغنطة علی العاقلة و هو فیما دون  
 نفس عمد) یعنی حکم شبهه عمد اثم است و کفارت است و دیت مغنطة است بر عاقله و دیت مغنطة  
 بر عاقله مذکور شود و این شبهه عمد در ما دون نفس عمد است پس وجوب میشود قصاص زیرا که اطلاق  
 ما دون نفس مختص بآلتی و دین آلتی است (و فی الخطاء فعلاً او قصداً کرهیه غرضاً ناقضاً او میسراً  
 او مسلماً ظنه صیداً او حربیاً و ماجری مجزاً کناثم علی آخر فکفارة و دیت علیه) یعنی در قتل خطا خواه بقتل بود و خواه بقصد بود و خطا در فعل همچون تیر انداختن و می بر نشاندن  
 ناگاه رسید آدمی را در خطا در قصد همچون رسیدن تیر مسلح را به مکان حمید یا حربی پس در اول قصد  
 نکرده است و تیر انداختن محلی را که رسیده است لیکن خطا کرده است در قصد زیرا که قصد صید  
 کرده است یا حربی نه آن محلی که رسیده است پس خطا در قصد بود و آن قتله که جباری  
 مجزای قتل خطاست همچون ناظمی که افتاده است بر بالای دیگ و دیگر پس مراده است آن دیگر بسبب  
 افتادن و سه حکم و دین مورد مذکور کفارت و دیت است بر عاقله قول مسنف که کفاره و دیت  
 است مبتدا است و فی الخطا خبر مبتدا است (و فی قتل بسبب کفر بی غیر فی غیره ملکه و نحوه و دیت  
 علیه) یعنی در قتل بسبب همچون کندن چاه در غیر ملک خودش و مثل و سه همچون نهادن سنگ  
 در غیر ملک خودش و دیت است واجب میشود بر عاقله (ولا ارث الا هتساً) یعنی ارث



در هیچ صورتی کافر نیست مگر بر قتل بسبب و بقول امام شافعی در حکم خطاست پس در اجابت می شود  
 کفارت و محروم می شود از میراث (و نقصان انصبی و الا نوثه و الرق و الممخون و اسلمه  
 و الزمانه و کفر الذمی و نقصان الاطراف پدرنی القود) یعنی نقصان که در نسبت بر جل  
 ناقص بالغ و نقصان انوثه نسبت به پدر و نقصان رقیقت نسبت به حر و نقصان جنون نسبت  
 به عقل و نقصان انعمی نسبت به بصیر و نقصان فرو ماند نسبت به جمیع و نقصان کفر ذمی  
 نسبت به مسلم و نقصان اطراف همچون دست شل و پایی شل بشان نسبت به پایی درست و  
 دست صحیح مثلاً هر دست در حق قصاص یعنی کشتن رجل بالغ عاقل مسلمان صحیح هر یک از این  
 جماعت را قصاص واجب می شود و نقصان وی اعتبار ندارد از جهت قول خدا تعالی الحرام الحرام  
 الخ و قطع دست شل و پایی لنگ قصاص کرده می شود دست و پایی صحیح را و نزد امام شافعی هر حر را  
 از برای عبد قتل جائز نیست زیرا که خدا تعالی الحرام الحرام گفته است و دلیل باین است که  
 النفس بالنفس گفته است و قول الله تعالی الحرام الحرام تخصیص است بحکم یعنی نفی ما عدا نمیکند با آنکه  
 لازم می آید که عبد را از برای حر قتل جائز نباشد چه آنکه الحرام الحرام در حق شده است و این خلاف  
 اجتماع است و در قتل مسلم نسبت بذمی خلاف امام شافعی است (و الا یقاد بملوک و لو کان مشرکاً)  
 یعنی قصاص کرده نمی شود و میراث بسبب ملکش اگر چه مشترک بود زیرا که قصاص متجزی نیست و میراث  
 سقوط بعضی و سلم سقوط کل است (و بالولد و عبده و مکاتبه و فاعوله و ارث و سید)  
 یعنی قصاص کرده نمی شود پدر را بسبب ولد و عبده و ولد و بسبب مکاتبی که مکاتب را با ایستاده که  
 و فایکند بیدل کتابت و مرد و ارث و سید است اگر چه جمع شوند و ارث و یاسید در طلب  
 زیرا که اختلاف است میان صحابه در مکاتب که بنده مرده است یا آزاد اگر بنده مرده باشد ولی  
 قصاص سید وی است و اگر آزاد مرده باشد ولی قصاص و ارث است پس شکی نیست در ولی  
 قصاص پس قصاص کرده نمی شود اما اگر کشته باشد مکاتب را عداً حال آنکه و فاعله و ارث  
 غیر سید نیست حق قصاص سید است نزد امام عظیم و امام محمد (و یقتطع قود و ورثه علی ابيه) یعنی سبط

میتود و قودیکه دار تست ویرا پدرش یعنی قتل کرد پدر شخصی را که دلی قصاص میسرست چنانچه کشت  
 مادرش را ساقط میشود قصاص از جهت حرمت ابوة (ولایتها و الایهت و استواری الکیس قبل  
 کبر الصغیر قود النما) یعنی قصاص کرده نشود مگر بسبب و استیفاء قصاص میکند کبیر پیش از بلوغ تسکین  
 صغیر و حالیکه حق قصاص بر صغیر و کبیر با وجود چنانچه مقتول نیست که دودلی دارد یکی کبیر و یکی صغیر استیفاء  
 قصاص می کند کبیر قبل از بلوغ صغیر و بقول امین کبیر را ولایت قصاص نیست تا بلوغ صغیر  
 زیرا که قصاص حقیقتاً مشترک همچنان که مشترک بود میان دو کس کبیر که دیکه ایشان  
 غائب بود و دلیل امام عظمی رح نیست که حق قود متجزی نمی شود پس هر یک را ثابت میشود و کلاً  
 همچون ولایت الکحل بخلات کبیرین که عدم جواز دوسه با احتمال عفو است از غائب زوجه  
 قتل مسلم سلاطنه مشترکاً عند التقاء الصغیرین (الکفار و والدیه) یعنی در قتل مسلم  
 مسلم را اگر گمان برده است شرک در وقت رد و روشن شدن بشکر کفار کمارت است نه قصاص  
 زیرا که خطا و در قصد است و دیت نیز واجب است گفته اند فقها که دیت وقتی واجب است که این دو وجه  
 بیکدیگر مخلوط شده باشند که اگر مسلم در صفت شرک بوده باشد دیت نیست زیرا که ابرار دم خود  
 کرده است بایشان در صفت مشرکان و بکثر سوا و لشکر ایشان (وقتی موت بفعل نفسه و زید  
 و سبع و حیة ثلث الدیه علی زید) یعنی در موتیکه بفعل نفسش بود و بفعل زید و بفعل سبع و بفعل  
 حیة ثلث دیت است بر زید زیرا که موت وی بسته فعل است فعل سبع و حیة از یک جنس باعتبار  
 هر دو بودن وی مطلقاً و فعل نفس خودش جنس دیگر است باعتبار هر دو بودن وی در دنیا نه در آخرت  
 و فعل زید جنس دیگر است پس ثلث دیت واجب میشود بر زید پس اگر گفته شود واجب است  
 نظر کرده شود بر چیزیکه موثر است در موت و نظر کرده شود در اتحاد و تعدد و سبب سببیت متعدد است  
 حالانکه اعتباری ندارد باعتبار هر دو بودن سبع و حیة و جواب آنست کلام در حالتی که شبهه شود  
 حال معلوم نباشد که یکدام سبب مرده است که اگر معلوم بود هر یک از این اسباب معتبر است تا که اگر بفعل  
 نفسش بود بفعل سبع و حیة بود و در است (ولاشی یقتل مکتف شریفا علی مسلم او عصا الانمارا

بعضی از این چیزها واجب نیست و بسبب قتل مکلف که ظاهر کرده است شمشیر را بر سلاسله زیر اگر  
 بیعت سلاح قتل است پس جتلیج می شود در دفع وی بقتل و همچنین است اگر ظاهر کرده باشد  
 عصا را بر سلاسله و در شب در غیر مصر که آنکه در روز در مصر بود که بقتل وی قصاص واجب می شود  
 و اتمام عظمی چون زیر که عصا اگر چه بقتل است لیکن در شب در غیر مصر کسی بفریاد وی نمی رسد پس  
 قصاص است در دفع وی بقتل بخلاف مصر که در روز بفریاد وی میرسد مردم و همچنین است اظهار  
 عصا بر سلم و در شب که هر دست زیر که در شب کسی بفریاد وی نمی رسد (والدیه فی مال فی محظوظ  
 و اقیته فی قتل جمل صال علیه) یعنی وجوب دیت در مال قاتلست نه بر عاقله وی در غیر مکلف  
 اظهار کرده است سلاح را بر غیر و غیر قتل کرده است عمد او نزد امام شافعی چیزی واجب نیست  
 و قتل شتر که جمله کرده است بر قاتلست زیرا که تلف کرده است مال محصور را و بر وی از امام آبی  
 رحمه الله تعالی در جمل حاصل نهانست نهایی و مجنون که اظهار سلاح کرده است و نزد امام شافعی  
 ضمان نیست در جمل ضامن و اقیته بدست است و علیه خبر بدست است (و بحسب القود  
 فیما دون النفس ان امكن المالك لقطع اليد من الفصیل و الرجل و مارن المالك  
 و الاذن) یعنی وجوب قصاص در ما دون نفس اگر ممکن بود رعایت مائت و مساوات پس اگر  
 ممکن بود رعایت مائت و وجوب نیست همچون قطع پیر از مفصل و قطع رجل از مفصل که قصاص در  
 اگر چه بد قاطع اکثر بود از پیر مقلوع زیرا که مائت ممکن است بخلاف قطع پیر از مفصل ساعد  
 و قطع راس از نصف ساق که مائت ممکن نیست پس قصاص و وجوب نیست و همچون نه نه نه نه  
 و نه نه گوش که مساوات ممکن است پس قصاص و وجوب است (و کل شئ یکن فیها العاکله) یعنی  
 قصاص و وجوب است در هر شکستگی که ممکن بود و روی مائت همچون موضع و موضع است که همچون  
 سر ظاهر شود (و عین قائمه و سبب خنود و یجعل علی وجهه فطن رطب و یقابل عینه بر آه  
 حیاة الان قلعت) یعنی در تنبیه ایستاده است در موضع خودش لیکن رفته است و روی سبب  
 زدن وی پس گردانده میشود یعنی برست میشود بر روی ضارب پیه تر و مقابل کرده میشود و چشم ویرا

باینکه نقصان تا نوزدهم می نيز زد و نقصان کرده نمی شود اگر کند باشد چشم در (اولانی عظم  
 الا فی السنین قطع ان قلعت و تبردان کسرت) یعنی خود و جنبیت در نخستین استخوان اجزیت  
 احتمال زیاده و نقصان مگردمان که کند و میشود اگر کند باشد و سوان که کرده شود و اگر شکسته باشد بقدر  
 شکسته و بیاگاید و بدتر از حدید بالبر یعنی بسود آهین را بسودمان (اولا بین رجل و امرأة و حر و عبد  
 و عبدین) یعنی قصاص نیست میان رجل و امرأة و میان حر و عبد و میان دو عبد و میان دو زن  
 زیرا که اطراف بمنزله اسو است باعتبار هتیه فاعل پس مائت معدومست باعتبار تفاوت قیمت  
 تقویم شرح زیرا که یک دست حر را پانصد دینار قیمت میکنند شایع بجزم و دست عبد به پانصد  
 دینار فیرسد و بر بقدر رسیدن تخمین و قیاس خواهد بود پس مثل پدر نیست متین و نزد امام شافعی  
 و جنبیت مگر و قیاس قطع کرده باشد حرید عبد را قصاص نیست و نزد امام شافعی نیز (ولی الجا لعمدة)  
 یعنی قصاص کرده نمیشود در جائله و جائله چرا حتی است که بدرون رسیده باشد بجز آنکه جائله اگر نیک  
 شده باشد قصاص نیست زیرا که یکی در وی نادرست که اگر قصاص کرد ظاهر نیست که نفسی بهلاک  
 شود و اگر نیک نشده است غالی ازین نیست که سرایت کرده یا نکرده است و اگر سرایت کرده است  
 قصاص کرده نمیشود تا آنوقت که سرایت و عدم سرایت معلوم شود (و اللسان و الذکر الا ان  
 الحشفة) یعنی قصاص نیست در لسان و در ذکر که قطع کرده باشد حشفه را که قصاص نیست زیرا که  
 در لسان و ذکر بعضی است پس تعدد است رعایت مائت و مردی از امام ابی یوسف منع نیست که  
 اگر از اصل قطع کرده است در لسان و ذکر قصاص است اما هر چه گاهی که قطع حشفه کرد بنا بر آنکه موضع  
 قطع معلوم است پس ممکن است رعایت مائت و اگر بعضی حشفه مقطوع شده باشد قصاص نیست زیرا که  
 مقدار معلوم نیست (و خیر الجنی علیه ان کانت ید القاطع ناقصة) یعنی چهار دانه شده است  
 کسی که جنایت کرده شده است مردی اگر باشد ید قاطع ناقصة الا صابع یا شل باشد اگر خواهم قطع بکنند و  
 اگر خواهد ازش کل گیرد (و ان شیهة متعوب بین قرنی الشجر لانی الشاج) یعنی همچنانست  
 چهار دانه شده است و در شرکستن که استیجاب میکند میان دو شل کسی را که سرور یافته است و شل

قصاص کرده شود یعنی مردی سرزودی را شکسته است بطوریکه قصاص واجب می شود و شکسته شدن  
 شکستگی یک بدست و سرشنج خرد است بطوری که این یک بدست شکستگی بر دو طرف سر دوسه  
 رسیده است اما سرشنج کلافت است بطوریکه یک بدست شکسته شود و از سر وی بر دو طرف نیز سرشنج  
 شنج را لاق شده است بیشتر است از حدیکه شنج را لاق می شود در صورت چهار دارد و شنج اگر  
 خواهم قصاص کند و اگر خواهد ارش گیرد و در عکس وی نیز چهار داده شده است از جهت تعدد  
 استیفاء حق کفالی زیرا که مضی بخیرتش می شود و همچنین است اگر شجه در طول بے بوده باشد  
 که شجه شنج بقضای رسد نه شنج که چهار داده شده است شنج را میان قصاص و ارش  
 (و لیقط القود بوقت القاتل و یجفولی و یصلحه و للباقی فی حصته من الدیته)  
 یعنی ساقط می شود قصاص بسبب بوقت قاتل از جهت فوت محل استیفاء و بسبب عفو ولی  
 و از وی و بسبب صلح وی از نصیب خودش بعوض و مر باقی از ورش را حصه ولی است و  
 بوقت و در موت خلافت امام شافعی است زیرا که نزد ایشان قصاص است با دیت پس  
 هر چه گاهی که قصاص متعذر شد دیت تعیین می شود اصل این است که قصاص و دیت حق جمیع  
 و ربه است پس هر چه گاهی که ثابت شد حق کل و ربه پس هر یک متکلیف اند از استیفاء و استیطاق  
 بطریق صح و عفو از ضرورت سقوط حق بعض در قصاص بسقوط حق باقی است پس قصاص  
 جمعی نمی شود پس حق باقی متعلق بدیت می شود (و لیقتل جمع بفر و بالعکس) یعنی قتل  
 کرده میشود جماعتی را بسبب یک قود و وقتی که مباشرت کرده و قتل کرده باشند و همچنین است عکس  
 (فان حضرو لی واحد قتل له و لیقط حق الباقین) یعنی در صورتیکه یک کس جماعتی را  
 کشت بعد از آن حاضر شد ولی یکی از این مقتولین قتل کرده می شود از برای آن و حکم کرده شود  
 بدیت از آنکه دے از برای کسی که بعد از اول است و اگر قتل کرده باشند قرعه انداخته میشود  
 و قصاص کرده میشود و برای کسی که قرعه بنام او برآمده است و حکم بدیت کرده میشود از برای  
 باقی و بقول بعضی قتل از برای مجموع است و قسمت کرده میشود دیات را مجموع (و لا یقطع یدان پیدا)

یعنی در صورتیکه دو کس دست یک کس را ریزد و باشد قطع کرده نمیشود و دست این دو کس هر یک دست یک کس بلکه نصف ویت است بر هر دوی ایشان و بقول امام شافعی قصاص است و این خلاف درجه ثانیست که هر دو یکبار کار درانده قطع کرده باشند اما هر چه گاهی یک کس از جای کار در نیاده باشد دیگری از جانب دیگری کار درانده باشد که دو کار دیگر یکدیگر برسد قطع کرده باشند قصاص نیست نزد امام شافعی نیز (و یقطا و عهدا و قریب قود) یعنی قصاص کرده می شود و عیدی را عذر اقرار کرده است بقصاص (و سن رمی عهدا و قریب قود) آخر فحائضات لایق قصاص لاولی و علی عاقبت الدیة للثانی یعنی کسی که تیر انداخت بقصد کسی را زدی گزشت و بر دیگری رسید و مردن هر دو پس قصاص کرده میشود از برای اول و بر عاقبت وی ویت است از برای ثانی زیرا که اول حد دست ثانی خطاست (و سن قطع عقی عن قطعه فحائضات منهن قاطعة حیه) یعنی یک کس قطع کردید بر یکی را بعد از آن عفو کرد و قطعی از قطع وی بعد از آن مرد این رجل از جهت قطع وی شامس میشود و قاطع ویت ویرا از مال خودش عاقبت و بقول امامین عفو از قطع عفو از نفس است نیز زیرا که عفو از قطع مستلزم عفو از لازم قطع است و لازم دی ضمانت است اگر سرایت نکرد و ضمانت نفس است اگر سرایت کرد و دلیل امام اعظم آنست که عفو از قطع کرده است و بعد از سرایت معلوم شد که قتل بوده است قطع لیکن قصاص نیست از جهت عفو و نوعی عن الجنایة او عن القتل و مایه حد منهن فهو عفو عن النفس فالخطا و من ثلث ماله و الحمد من کلمه یعنی اگر عفو کرد از جنایت یا از قطع و آنچه یکدیگر پیدا میشود و از قطع عفو است از نفس خطا از ثلث مال وی معتبر است و در عداد کل مال وی یعنی عفو از جنایت خطا از ویت است پس از مال معتبر است زیرا که ویت مال است پس حق و رشتہ متعلق بر ویت می شود و عفو و عصمت است پس از ثلث معتبر است اما در عود موجب وی خود است و قود مال نیست پس حق و رشتہ متعلق نمیشود پس حکم از عفو از وی بر مال (و القود و عصمت بدو اللور رشتہ لا ارشام) یعنی قود ثابت میشود ابتدا و مرورش و رشتہ از ارشاد بدانکه قصاص ثابت میشود ابتدا نزد امام اعظم زیرا که ثبوت قصاص بعد از موت است و نیست اجماعی بلکه چیزی ندارد و دیگر چیزی که اقیلج داشته باشد یا غیره همچو مال مثل پس ابطع ثبوت

قصاص خلافت است نزد امام اعظم و نزدیک امین طریق ثبوت قصاص در اشد است و فرق  
 میان خلافت و وراثت اینست که وراثت مستعدی سبق ملک مورث است بعد از ان انتقال  
 از ویست بوارث بخلاف خلافت که مستعدی مذکور نیست و مراد بخلافت اینجا اینست که شخصی که  
 قائم مقام غیر شود در اقامت فعل غیر پس در قتل هر چه گاهیکه تعدی کرد قاتل اصل این است  
 که مقتول مثل آن تعدیکه قاتل کرده است بروی بر قاتل کند لیکن عاجز است از اقامت آن  
 تعدی پس ورثه قائم مقام مقتول اند بی آنکه مقتول مالک این فعل باشد و انتقال کرده باشد  
 بورثه (فلو یصیر احد هم قصاص من البقیة) لفظ غلایه بر متفرع بر ثبوت خلافت می شود و  
 یعنی هر چه گاهیکه ثبوت قصاص ورثه را بطریق خلافت بوده باشد پس نمیکرد و هر یک از  
 ورثه خصم از باقی ورثه بد آنکه هر چیزی را که ورثه مالک اند یکدیگر از ورثه قائم مقام باقی از ورثه  
 است در خصوص است تا که اگر دعوی کرد یکدیگر از ورثه چیزی را که ورثه را بر مروی و اقامت بینه  
 کرده ثابت می شود حق جمیع ورثه نباشد آنکه تجدید دعوی کنند و همچنین است اگر یکی دعوی کرد  
 بر دیگر از ورثه چیزی را که از ترکه است و اقامت بینه کرده ثابت می شود بر جمیع ورثه بی آنکه  
 دعوی کند بر هر یک از ورثه اما هر چه گاهیکه مالک باشند نه بطریق ارث یکی از ورثه خصم از  
 از باقی نمی شود و برین متفرع قول مصنف که (فلو اقام الحجۃ بقتل ابیه غائب  
 اخوه فحضر فلو یعیدها) یعنی پس اگر اقامت کرد حجت را بقتل پدرش در حالیکه غائب  
 است برادرش بعد از ان حاضر شد برادرش اعاده حجت می کند نزد امام اعظم رحمه الله  
 بخلاف امین (وفی الخطاء والحدین لا) یعنی در قتل بخطا احتیاج باعاده بینه نمی شود  
 زیرا که موجب خطا است پس طریق ثبوت وی مالست و همچنین است در دین هر چه گاهیکه  
 اقامت بینه کرد یکی از ورثه که پدری را بر خلاف مبلغ کذا است و بعد از ان حاضر شد برادر  
 وی حاجت به تجدید اقامت بینه نیست (والعبرة بجمال الرمی لا الوصول) بحسب لایق  
 علی من رمی مسلما فاستد فوصل الیه یعنی اعتبار حال تیر انداختن دارد نه حال

رسیدن تیر پس و چوبست ویت بر کسی که تیر انداخته است سالی را و بعد از آن مرتد شده است  
آن مسلمان بعد از آن رسیده است بمرتد و گشته است زیرا که رومی قاضی شده است و درین  
رحمی رومی الیه مصوم بود لیکن قصاص نیست زیرا که اعتبار حال تلف مورثست بمکافات اما این که  
ویت و چوبست بر رومی زیرا که تحقق تلف در محل است که غیر مصومست و اناوات غیر مصومست

### کتاب الدیات

بماند ویت مصدوم و وی است غصب میگوید که وی القاتل لمقتول یعنی مال داد و ولی را بدل نفس  
بعد از آن متعل شده است و نفس یا لیکه در بدل نفس او میشود و داد و وی محذوفست بچون عده  
و الدیة من الدنیا لعن وینار و من الفضة عشرة آلاف درهم و من الابل مائة و مائة فی شهر  
الحد اربع من بنت مخاض و بنت لبون و حقة و جذعة و سی اخلاطه یعنی ویت از دهن هزار  
شقال است و از فقره ده هزار درهم است که بنت هزار شقال فقره میشود و از شتر صد است و این صد  
شتر و شیده عده چهار نوعست بمیت و پنج از بنت مخاض و بنت لبون شتر است که یکسال را  
تمام کرده پای و دو مانده است و میت و پنج از بنت لبون است و بنت لبون آن شتر ناده است  
که دو سال را تمام کرده است و پای و سه مانده است و میت و پنج از حقه است و حقه آن شتر ناده است  
که سه سال را تمام کرده است و پای و چهار مانده است و پنج از جذعه است و پنج از جذعه است  
و جذعه آن شتر ناده است که چهار سال را تمام کرده است و پای و پنج مانده است و این ویت از  
از اهل ویت مغفل است و معنی تغلیظ آنست که واجب گرداند چیزی را که واجب نبود و در خطا  
و این بهر سبب امام اعظم و امام ابی یوسف است و بهر سبب امام محمد و امام شافعی استی از حقه و  
سنتی از جذعه است و چهل از ثقیه که همه این چهل حامله بوده باشند و ثقیه شتر می است که پنج  
سال را تمام کرده است و دودله وی در شکم وی شش ماهه بود بدانکه ویت نزد امام اعظم رحمہ اللہ  
ازین سه جنس است و بس و نزد امامین از بقدر و صد و از غنم دو هزار و از حله دو صد است  
که هر حله دو جاسه است که آنی از او رود او است و بعضی گفته اند که در زمان انبیا سر و دبل است



و زود اقام شافی و دوی هزار دریم است (و فی الخطاء الخاس منها ومن ابن مخاض)  
یعنی در قتل بخطای پنج نوع است از ایل چهار نوع از آنست که مذکور شد هر کدام نوع نیست است  
و نیست دیگر از ابن مخاض است که مجموع صدر شتر است و ابن مخاض شتر است که یک ایل را  
تمام کرده است و پای در دو باغده است و زود اقام شافی بجای ابن مخاض ابن لبون است  
(و کفار جمع عتیق مومن فان یخرج صام شهرین و لاء) یعنی کفارت شبهه عمد و خطا عتیق بنده  
مومن است و اگر عاجز نشود از عتیق روزه دارد و باه متصل و اطماع نیست درین دو کفارت  
(صح عتیق بصریح احد الیویه مسلم لا یجنین) یعنی صحیح است آزاد کردن بنده شیر خوار را که  
یکی از پدر و مادر وی مسلمان بود چونکه طفل تابع خیر الابدین است و در دین و صحیح نیست عتیق  
چنین که آن گوشت پاره است که در شکم مادر است زیرا که عضو است بین و حی و حیوه و عدم حیوة  
وی معلوم نیست (و للمرأة نصف بالرجل فی دية النفس و ما دونها) یعنی هر مرأه نصف  
آنست که هر رجل است و در دیت نفس و ما دون نفس تا که واجب می شود در قتل مرأه بخطای  
پنج هزار دریم و در قطع یدوی و دوی هزار و پانصد دریم (و الذمی کالمسلم) یعنی ذمی همچون مسلم  
است و در دیت و چنین است امن (فقی الالف و الحشفة و العقل و احدى الحواس و اللسان  
ابن منع اواز اکثر الحروف و اللحمة و شعر الرأس کل الدیة) یعنی در قطع الف و حشفه  
در زدنیکه عقل دی رفته باشد یا یکی از حواس وی که آن ششم و ذوق و سمع و بصر است رفته باشد  
و در قطع لسان بطوریکه منع اکثر اواز حروفش کند و در لحیه و در شعر براس یعنی فعلی که در کتفه و شعر بر  
وی در غمی آید در دیت تمام است بدانکه اصل نیست که تقویت جنبه نیست و تقویت جمال و جویب است  
است زیرا که الف نفس است بین و حی باعتبار شرف آوی و ابا که است نفس را در کتف و کمال آنست  
است بین کل و سپس در الف کل دیت است چونکه در دی از آنجا است بر کمال و در باقی اعضا  
مذکوره تقویت منفعت متقوده است و در قطع لسان بطوریکه آدای بعضی جزء متقوا اند کردن  
بعضی گفته اند که تقسیم کرده میشود دیت را بر عدد و هر یک از آنرا اند کردن و میتوان اند کردن بقول بعضی

برعد و حروفیکه متعلق به لسانست و شفه را در وی دخل نیست پس بمقدار حروفیکه تا در ریهست  
واجب میشود و بقول بعضی حکومت عدلست و حکومت عدل مذکور شود (کسانی که این مسأله  
البدن ایشان و فی احدیها نصفها کمافی اشعار لعینین و فی احدیها ربعها) یعنی همچنانکه  
واجب میشود کل دیت در وی آنچه که در بدن است پس در عینین یا بدین یا هشتین یا حاجبین  
یا رطلین یا اذنین یا ابطین یا دوسینه را که کل دیت است و در یکی از این اشیاء مذکور نصف  
دیت است همچنین که نصف دیت واجب میشود و در شراب و در چشم و قنیه فعلی که در کثره نرویند  
و در یکی از این شراب و چشم ربع دیت است (و فی کل اصبع عشر را و فی مفصل غیر الابهام  
ثلثه و فیه نصفه کمافی کل سن) یعنی در هر انگشت دست و پایی عشر دیت است و مفصل  
انگشتی که غیر ابهام است ثلث عشر است چونکه مفصلی سه است و در ابهام نصف عشر است  
چونکه دو مفصل است چنانچه در هر دندان فی نصف عشر است بدانکه سزاوار نیست که در هر سنه  
ربع تن دیت واجب شود چونکه عدد دندان سی و دو است پس حکمت حکایت در وجوب نصف  
عشر بدانکه حکمت این باشد که عدد انسان اگر چه سی و دو است لیکن چهار دندان کن که طم یعنی  
بعضی را بعضی وی بدرمی آید بعضی را بدرمی آید و بعضی را همه وی بدرمی آید پس عدد و یکم متوسط است  
سی است بعد از آن بدانکه انسان را دو منفعت است یکی زینت و دوم خایه نیست پس اگر چه  
افزا و دندان ساقط میشود و منفعت بالکلیه و ساقط میشود نصف منفعت بدانکه در مقابله و دیت  
که خایه نیست اگر چه نصف دیگر زینت است باقیست پس هر چه گاه یک عدد متوسط سی بود پس  
من واحد و ثلث عشر است چونکه عشر سی سه است و نصف منفعت سدس عشر است و مجموع نصف  
عشر است و حقیقت (و کل عضو ذی نفعه بضرب فیه و نیمه) یعنی هر عضو که رفته است نفع و  
بسبب آن پس درین زدن واجبست دیت آن عضو چنانچه زود و در دست و یکم تسل شد یا در چشم و گاه  
وی رفت زیرا که مدار حکم بر تقویت بدن منفعت است نه تقویت صورت (ولا قود فی الشحج الالانی  
المنفوعه عمد او فیها خطا و نصف عشر الیه) یعنی قصاب نیست در شکرستن مگر در موضع در حال که قصاب

بوده باشد و در حالت خطا نصف عشر دیت است زیرا که در موضع مساوات ممکن است اختلاف  
 غیر موضعی که ممکن نیست و موضعی آنست که امتحان بر نمایان شود (وفی الاثمة عشرها) یعنی در هاشم  
 عشر دیت است و هاشم آنست که امتحان شرکتی باشد ما خود است با هاشم که معنی کسر است  
 (و انقله عشرها و نصفه) یعنی در منقله عشر دیت است و منقله آنست که امتحان بجا شود بعد از  
 شکستن (وفی الاثمة و الحاقه ثلثها) یعنی در اتمه در جائفه ثلث دیت است و اتمه آنست که حجت  
 بام و باغ رسیده باشد و ام و باغ پرده است که باغ در وی می رود و جائفه جزئیست که بجا و اک رسیده باشد  
 (وفی جائفه ثلثها) یعنی در جائفه که نفوذ کرده بجانب دیگر گذشته است ثلثان دیت است  
 زیرا که بمنزله دو جائفه است (و الحارصة و الدامعة و الدامیة و الباضعة و المتلاخمة و السحابة  
 حکومت عدل) یعنی حارستانست که پوست سر خراشیده شود و دامعة آنست که خون ظاهر شود و سیلان  
 و دایه که سیلان کند و باضعة آنست که پوست سر بریده شود و متلاخمة آنست که شق شده باشد گوشت  
 بعد از آن پیوسته باشد و سحابة آنست که پر روده که میان گوشت و امتحان رسیده باشد یعنی در  
 جمیع صور مذکوره حکومت عدل واجب میشود و حکومت عدل آنست که مذکور شود (فیقوم حجة الله  
 بهذا الاثر ثم معه فقدر التفاوت بین القسيتين من الدیة بمعنی و بقیة) یعنی قیمت کرده شود  
 مخفی علیه در حالتیکه عهده است فرض کرده شده است بی این جرأت بعد از آن قیمت کرده شود  
 با این جرأت بعد از آن نظر کرده میشود تفاوت میان این دو قیمت از دیت ثلث قیمت دمی بجرأت  
 هزار دینار و با این جرأت نهصد دینار است پس تفاوت میان این دو قیمت صد دینار است که عشر هزار  
 دینار بود پس هزار دینار گرفته میشود از ده هزار و در هم دیت و اینقدر تفاوت حکومت عدلست ضمیر  
 هو راجع بقدر تفاوت است و ضمیری راجع بحکومت عدل است و باین تفسیر فتوی داده می شود  
 بقول بعضی حکومت عدل آنست که نظر کرده میشود بسبب بین شیخ و موضعی و جایی و مقدار از این تفاوت  
 النصف عشر (وفی اصابع یوم مع نصف الساعه نصف دیت و حکومت عدل و الکف تابع و العبرة  
 لما صلیح) یعنی در اصابع یک ساعه نصف دیت است و حکومت عدلست گفت تابع اصابت

و اعتبار در اصل آن است تا که اگر بخواهد انقضای آن را قطع کند و به دست انقضای آن وقت و اگر باقی قطع کرده است  
 نصف دیت است نیز (و فی اصح ثابته و عین صبی و لسانه و ذکره حکومت عدل و لایم عالم الحق  
 باول علی الطهره و کلامه و حرکت ذکره) یعنی در گشت زنده چشم صبی و لسان صبی و ذکر صبی حکومت  
 عدل است تا که اگر معلوم نباشد صحت این اعضا یا چیزی که ولایت کند بر این نظر این صبی و کلام و می دانست  
 ذکر وی یعنی صبی صبی نیست بر تبه که معلوم نمیشود که می بیند یا تکلم میکند یا حرکت میکند. ذکر وی در دست  
 حکومت عدل است و اگر معلوم بود صحت این اعضا و صحت کل و جب میشود بالاتفاق و نیز همان  
 شافعی رح بهر تقدیر دیت کل و جب میشود (و لایقاد حرج الالباحیه بر وی) یعنی قصاصن کرده نمیشود  
 جرحت را اگر بعد از نیک شدن زیر که در جرحت مال اعتبار دارد و زیر که مال فی الحال معلوم نیست  
 باشد که سرایت نفس کند پس قتل و جب میشود پس ما و ای که سرایت و عدم سرایت معلوم نشود قصاصن  
 نمیشود (و عی صبی و مجنون خطا و علی العاقلة الدیة بلا کفارة و حرمان ارث) یعنی قتل بعد  
 صبی مجنون خطاست و بر عاقلة دیت است بی آنکه کفارت و جب میشود و از میراث محروم شود و خطا که عاقل  
 بی انصد کس میرسد باشد و اگر کمتر بود دیت و مال صبی و مجنون است (و من ضرب بطن امرأه تجب عنه  
 خمس مائه درهم حلی عاقلة ان القتل یتا و دیتة ان حیافات) یعنی یکصد و در شکم امرأه و جب  
 میشود و غره که با انصد و دریم است بر عاقلة وی اگر انداخته باشد امرأه چنین است را دیت کامل و جب  
 میشود اگر انداخته باشد چنین زنده را بعد از آن مرده باشد بهر آنکه غره در محل برگزیده است همچون  
 غوب و شر غوب شل و بقول بعضی و تسمیه بدن چنین بغره نیست که چنین عید و جب میشود و بعد از  
 غره و بقول بعضی و تسمیه نیست که بدن چنین اولی بغره است که ظاهر شده است بر بابت غره وی و اولی  
 آن شیئی است که چنانچه گفته میشود اول با غره و نیز و جلدنا را غره گفته میشود زیرا که اول چیزی که ظاهر شود  
 از انسان وجه است چنین ذکر کرده است در کفایه (و غره و دیتة ان القتل یتا حیافات الام و  
 و دیتة الام فقط ان مات فالقتل یتا و دیتان ان مات فالقتل یتا حیافات) یعنی غره و دیت  
 و جب میشود اگر انداخته باشد نیست را بعد از آن مرده باشد ام و دیت ام و جب میشود پس اگر مرده باشد

ام بعد از آن انداخته باشد بیست و یک اگر احتمال دارد که موت جنین بسبب ضرب نبوده باشد بلکه بسبب  
شدن باشد که دعوت ام بود و دعوت واجب میشود اگر مرده باشد بعد از آن انداخته باشد جنین حی را  
و بعد از آن مرده باشد جنین (و واجب فی الجنین لو رثته سوی ضارب) یعنی آن دینی که واجب  
میشود و در جنین بود رثه جنین میرسد غیر ضارب وی اگر ضارب ارث بود زیرا که قاتل را از میراث چیزی  
نمیرسد (و فی جنین الا انه نصف عشر قیمتته فی الذکر و عشر قیمتته فی الانثی) یعنی جنین  
انه نصف عشر قیمت جنین است و در ذکر و عشر قیمت جنین است و در انثی بهر آنکه جنین هر گاه که  
حرام باشد واجب میشود یا نصف در هم مذکور بود یا موت زیرا که تفاوت نیست در جنین میان  
مذکور و مؤنث تا که با نصف و در هم که نصف عشر است از دیت ذکر و عشر است از دیت انثی اما هر چه گاهی  
رتیق بود و واجب است نصف عشر قیمت وی بر تقریر ذکر و عشر قیمت است بر تقدیر ارث  
زیرا که دیت بقی قیمت و بیست پس اینکه اعتبار کرد و میشود در دیت حاکم اعتبار کرده میشود و قیمت  
رتیق پس اگر گفته شود لازم می آید که واجب و رزاشی اکثر واجب و ذکر بود حال آنکه عکس است چنانچه  
که در موت زیرا که در عادت قیمت تمام بسیار زیاده است از آنکه تا که هزار و بیست قیمت کرد و شود و غلامان  
چون مثل این آنکه است در جن بد و نیز قیمت کرده میشود و بدانکه واجب بدل در جنین قولی نام عظم و امام محمد است و  
بقول امام ابو یوسف و جنین است واجب میشود هیچ چیز بلکه نقصان آن است واجب میشود تا که اگر ناقصی شده باشد  
بقیاس جنین سیمیه است ذکر یا انثی بود و نزد امام شافعی در جنین امر عشر قیمت است واجب میشود و جنین  
ذکر کرده است مولانا فخر الدین شافعی و تائید (و اما استنبان بعضی خلقة کامله) یعنی جنینی که کامل شده است  
بعض خلق وی همچون تمام خلقة است در حکم (و ضمن الفرة عاقلة امرودة سقطت بیتا عهده و ا  
او فعل بلا اذن زوجه) یعنی ضامن میشود عاقلة مراده که انداخته است جنین میت بقصد یا فعل چنانچه  
زود بشک خود بقصد بی اذن زوجه و اگر با اذن زوج بود هیچ چیز لازم نمیشود

(فصل فیما یحدث فی الطرق من احدث فی طرق العامة کیفاً او میزاً با او برضاً او و کما یوحی  
ذلک ان لم یضرب الناس) یعنی کسی که احداث کرده در راه عامه متوضیاتی یا ناو دانی یا چرخنی یا دوکانی یا جاذبه

و اگر ضرر نکند بر دم و بر حسن بقول یعنی حُریت و بقول یعنی بجزای است که گذشته میشود و حاکم و بقول  
 بعضی بلا است که خارج کرده میشود از حاکم یا بنا کرده بروی (و لکل نقضه) یعنی هر یک از اهل طریق را میرزا  
 این اشیاء مذکور و نفی نکند اگر ضرر نکند محال نیست که اگر ضرر میکند جائز نیست احداث اینها اصلاً و اگر  
 ضرر نکند جائز است لیکن با وجود آن جائز است هر یکی از اهل طریق را نقض دمی زیرا که نقض نیست در  
 حق شرک که هر یک از شرکاء راقی نقض است همچون ملک با آنکه ضرر نکند (و فی غیره) از لایسعه بلا اذن  
 (الشُرکاء) یعنی احداث این اشیاء مذکور و در کوفه غیر نافذ و جائز نیست بی اذن شرکاء اگر چه ضرر نکند  
 (و ضمن عاقلة دین من مات بسقوط مالک او وضع حجره او حفر بیرانی الطریق فکف نفیس)  
 یعنی ضامن میشود عاقلة کسی که احداث کرده است این اشیاء مذکور و ادیت کسی را که مرده است  
 بسبب سقوط این اشیاء همچنانکه اگر وضع کرد سنگ را یا کند چاهی را در طریق پس کف است بسبب بی  
 نفسی (لا ان مات جوعاً او غماً) یعنی ضامن نمیشود اگر مرده بود از جوع و یا از جوع غم بعد از آنکه  
 در چاه و در او غم خفه شده مرده باشد بسبب هوای چاه و نزد امام ابی یوسف در مردن بزم ضامن است  
 زیرا که غم وی بسبب وقوع است و نزد امام محمد ضامن است و جمیع وجود (و ان اکتف بجمیع ضامن)  
 یعنی اگر کف شد بسبب نهاده شدن چاه یا چاه پائی ضامن میشود و نمند و کند (ان لم یاذن  
 به الا امام) یعنی وجوب ضمان و جمیع صورتیکه مذکور شد و قبی است که اذن امام نبوده باشد در احداث این  
 امور که اگر اذن امام نبوده باشد ضمان نیست زیرا که امام را ولایت عام است (و رب حائل داخل الی  
 طریق العامة و طلب نقضه مسلم او ذمی من یملک نقضه کالزمن بکف هندی ولی الطریق او  
 و الکاتب و العبد الا جرم نقض فی مدتیکن نقضه مال اکتف به و عاقلة نفس) این بسیار  
 حائلی که میل کرده است بجانب راه عام و طلب نقض کرد و میرا سلمی یا ذمی از کسی که مالک نقض است اینطور  
 که دیوار تو میل کرده است ویران کن همچون زمین که مالک است یعنی بکف کن و همچون دلی مثل  
 و می مثل که اگر حائل صغیر میل کرده باشد و اشتهاد کرده باشد بر دلی و یا بر دمی و این حائل افتاده چیز را  
 کف کرد ضمان دی در مال صغیر است و همچون مکاتب که مکاتب را ولایت نقض است همچون عباد

که ولایت نقض دارد و نقض نکردند و در تکیه ممکن بود و نقض نمی و ضمان شد عاقله وی اگر تلف شد آدمی پس اگر گفت  
 شود و قوم شرط کرده اند اشهاد را در تعیین تا که گفته اند صورت اشهاد نیست که گوید انی قار قد است انی هذا  
 الرجل فی دهم حائط به ایس چرا اجمال کرده اند ضعف جواب است که اشهاد شرط نیست بلکه تکلیف بر  
 اثبات است و در وقت انکار پس اشهاد از برای احتیاط است (لا من طلب قیام و قبضه مشتری مضطرب)  
 یعنی ضامن نمی شود کسی که طلب پدر کرده شده است بعد از آن فروخته است و از قبضه مشتری بعد  
 از آن افتاد و تلف شد مالی زیر که بر می شود بلع از ضمان بعد از آن قبض مشتری و مشتری نیز ضامن است  
 بنا بر عدم طلب که اگر طلب کرده باشد ضامن است (او طلب مجن لایمک کالمودع و نحوه) یعنی طلب  
 کرد و کسی که مالک نقض نیست چون مودع و مثل وی مرتین و تا بزرگ ضامن نیست (و ان مال انی  
 دار احدی فله الطلب) یعنی اگر میل کرده باشد بجانب داری یکی پس این کس را ولایت طلب نقض است  
 و پس غیرا (و ان نبی ما ملکا ابتدا ضمن بلا طلب) یعنی اول بار ما ملکا بنا کرده شد ضامن شد طلب  
 (و ان طلب احد الشراک او حفرفی و از شتر که فاضمان با حصه) یعنی اگر طلب نقض کرده شد  
 یکی از شراک و در حائطیکه شرکت میان پنج کس مثلاً ابتدا از آن افتاد مال یا نقض تلف شد یا یک چهار  
 در داری که شرکت میان یکس مثلاً بی اذن شریک و تلف شد مال نقض درین پایه پس ضمان  
 بحصه است پس در صورت اول حسن مال و بجهت می شود در تلف مال و تلف دیت و بجهت می شود و تلف  
 نقض زیرا که وقوع طلب در حسن رفق شده است نه در رعبه اثماس پس وجوب ضمان بقدر طلب است  
 و در اول و در ثانی حفرفی در ملک خودش و در ملک غیر واقع شده است پس آنچه در ملک می واقع شده  
 است که آن تلف است متعدي نیست و تعدی باعتبار وقوع حفرفت در ملک و در شریک که آن تلف است  
 پس وجوب ضمان بقدر تعدی است و نزد ما بین ضمان بضعف است و در صورت زیر که آنچه یک  
 تلف شده است در نصیب کسی که طلب نقض کرده است در اول معتبر است و آنچه یک تلف شده است در نصیب  
 یک که طلب کرده نشده است غیر معتبر است پس مجموع دو قسم میشود و در ثانی آن چیزی که تلف شده است  
 بسبب حفرفه در نصیب حاف غیر معتبر است و آنچه یک تلف شده است در نصیب غیر حاف معتبر است پس مجموع دو قسم

[illegible]



در طیرانده باشد یا نرانده باشد و در کلب اگر نرانده بود ضامن نمیشود اما در طیر اگر نرانده بود ضامن است چونکه بفعل خود کرده است و فعل صاحب را داخل نیست و اگر نرانده باشد بنا بر آنست که بدن وی طاقت نراندن بضرب ندارد پس وجوه در حکم عدم است و اگر گفته شود طاقت سوق ندارد اما تحمل زجر و صیلح دارد و جواب آنست که زجر و صیلح غیر معتبر است در باب تضمین نمی بیند که در کلب اگر زجر و صیلح کرد ولیکن نرانده ضامن نمیشود و اعتبار زجر و صیلح در حلیت حید بنا بر ضرورت است از جهت احتیاط پس باید و طریقی نیست سواي ارسال و زجر و صیلح و ضرورتی نیست تضمین و در جواب مستقیم بنا بر آنست که صاحب فعل ناکرده است که سبب ضمان شود همچون سوق و ارسال و زجر و صیلح و شل بینا پس ضامن نمیشود صاحب (و ان اجمع الراکب و الانا خص ضمن هو حی النقطه) یعنی اگر مجتمع شد راکب و ناخن ضامن شد ناخن تا که نفع را و معنی نخس خلع کردن است حاصل شد گوی که زود ابر را که بروی سوار است و این دایره بتیزی سم زد یا بدتش زد یا گرفت و دیگر کسی پهلوی زد و گشت ضامن شد ناخن راکب نزد امام ابو یوسف ضمان بر راکب و ناخن ضامن است و این بر تقدیر است که بی اذن راکب نخس کرده بود و اگر باذن بود ضمان نیست ناخن را زیرا که راکب امر کرده است بچرخ که مالک است چونکه نخس در معنی سوق است پس انتقال بر راکب میکند پس ضامن نمیشود نفع را چنانچه راکب نخس کرد و ضم زوضامن نیست (و حجب فی نقاو عین شاة القصاب ناقص) یعنی واجب میشود در کور کردن چشم گوشت قصاب ناقصان (و فی عین البقرة و الجوز و الحمار و البغل و الفرس مع القيمة) یعنی واجب میشود در کور کردن چشم بقر قربانی و شتر قربانی و حمار و بغل و فرس مع قیمت فصل الجنایات + ان جنی عیب خطا و دفعه سید و هسا و فدا و بار شما حالا) یعنی اگر جنایت کرد عیب خطا دفع کند این عیب را سیدش یعنی علیه سبب جنایت یا ارش جنایت را و بدنی الحال و نزد امام شافعی جنایت در رقبه عیب است فروخته میشود مگر از پیش بر اسولی و بدو شرط خلاف نیست که مخفی علیه بعد از عتق عید از عید بگیرد و بنزد امام شافعی و بنزد امام باسولی مختار است در خدا بعد از آنکه آزاد کرد و بعد از علم بجنایت چنانچه مذکور شد و بداند که فاعله تفسیر خطا

در بنیات بعد از نفس است چونکه در بنیات و نفس بعد از نفس است اما در اذن و نفس تقیید فائده ندارد  
 زیرا که خطا بعد و عدم بعد در اذن و نفس برابر است زیرا که هر تقدیر مال واجب میشود و در هر یک که قصاص حق  
 همچنین است و میان هر دو بعد در اذن و نفس جاری نمیشود اگر خدا و او و بنیات کرد تا بنیات ثانی حکم بنی  
 اول دارد و در دفع و در تقدیر از آنکه بعد از بنیات اول پاک شود و بنیات دوم واجب میشود و فایده ای از دفع و اگر  
 بنیات کرد و دفع کند سید بر محرمی علیه است کند نیست حق ایشان یا خدا و بنیات ایشان (فان فی سبیل و ما  
 او اعتقه او و پرده او است و له ما و لم یعلم به یا من الاقل من قیمته من الاكثر من ان علم غرم الاكثر)  
 یعنی اگر کشید یا فروخت یا احتاق کرد یا تمبر کرد یا استیلا کرد اما بنیات از آنکه عالم نبود و بنیات بعد  
 ضامن میشود و اقل از قیمت عید را و ارزش را که هر کدام که است همانرا میدهد و اگر عالم باشد ضامن شد  
 زیرا که مولی قبل از این تصرفات بنیات میان دفع و خدا و بعد از آنکه محل دفع نماید بسبب این تصرفات  
 اختیار ارزش نمی ماند پس قیمت تمام مقام عید است و قائم نیست و ترجیح میان اقل و اکثر زیرا که حق  
 محرمی علیه در اقل است پس واجب میشود اقل اما بعد از علم بنیات در این تصرفات ضامن میشود ارزش را  
 (و در عید قیمت) یعنی دیت عید قیمت عید است پس اگر اقل کرد و عیدی را بخطا قیمت عید واجب میشود  
 لیکن زیاده کرده نمی شود برده هزار درهم (فان لم یقت سی و تم الحرق قیمت الماتمة و تم الحرق نفس  
 من کل عیشة) یعنی اگر رسید قیمت عید بدیت حرقیت است بدیت حرقه که کرده میشود از هر یک این  
 و قیمت ده درهم از جهت نقصان مرتبه بعد از حرقیت حکم کرده میشود و در عید ده درهم که ده هزار درهم و  
 مائة ده درهم که پنجاه هزار درهم و بر فایده پنج درهم که کرده میشود و نزد امام ابو یوسف و امام شافعی قیمت  
 عید ده واجب میشود و آنچه شود (و فی انقض قیمت ما کانت) یعنی در غصب عید میشود قیمت عید آنچه شود  
 و این بالا جلع است زیرا که در غصب مالیت است نه اذیت (و ما قدر من دية الحرق قدر من قیمتة یعنی  
 آنچه که تقدیر کرده است از دیت حرق تقدیر کرده شده است از قیمت عید زیرا که قیمت همچون دیت  
 در حرق پس در عید و غصب از قیمت عید آنچه شود در صح (و فی فقار عینی عید و فعیده  
 آنچه قیمت او و سنگه بلا اخذ و نقصان) یعنی اگر کرد و در دین و چشم عید و دفع کند سید عید را بمانی و اخذ کند

من عبد یا نگا بهار و عبدانی آنکه از نقصان کند و بگوید یا من اگر خواهد دفع کند و از حد قیمت کند و الا از حد نقصان کند  
و بگوید یا من شافی نگا بهار و از حد نقصان کند (و ان جنی نذر و دهم و لدن من لیس الاقل من قیمتة من الاثر منی  
اگر جنایت کرد و در بر یا امام و لدن ضامن بشود و یا قتل از قیمت دهم و دهم و لدن از هر که اصل و جوب نیست بسبب جنایت حاکم  
متعذر شده است پس کسی که از جانب مولی است نیست مولی جنایت و اگر اکثر از او نیست منی از مولی و اگر اکثر است  
(فان جنی اخری شارک لی الثانیة ولی الاولی فی قیمتة و تحت الیه بقضاء اولیة فی جنایات)

الایمة واحدة و اتبع الیه و ولی الاولی ان تحت بلا قضاء یعنی اگر جنایت کرد و در دهم و لدن  
دیگر بار در حالتیکه دفع کرده است مولی قیمت را بولی جنایت اولی قضاء بر مولی چندی لازم نبود و در خصوص  
شریک شود ولی جنایت ثانیه ولی جنایت اولی را در قیمتی که دفع کرده است بولی جنایت اولی بقضاء زیرا که  
نیست در جنایت متعدد و در دهم و لدن که قیمت واحد تا که اگر اعتنا کرد مولی در حالتیکه جنایت متعذر  
کرده بود لازم نیست بر مولی مگر یک قیمت و ولی جنایت ثانیه بخارست اگر خواهد در پی شود پسید و اگر  
خواهد در پی شود ولی جنایت اولی را اگر دفع کرده باشد بی قضا و این بحدیب امام اعظم است و بدنب  
امین در پی نشود پسید و زیرا که جنایت ثانیه موجود و در وقت دفع قیمت بولی جنایت اولی حال آنکه دفع  
کرده است پسید و دلیل امام اعظم نیست که ثانیه مقارن اولی است من و چه از همین جهت  
شارک میکند ولی اولی را پس هر چه گامیکه دفع کرد بولی اولی بطوع ضامن میشود بخلاف اینکه هر چه گامیکه  
دفع کرده باشد بی طوع بکلیه قاضی ضامن نیست (و من عصب حاصیيات مع مجازاة او یا  
لم یضمن و ان مات بصاعقة او نمل حیة ضمن عاقلة الدیة) یعنی اگر عصب که حیوان  
که تعبیر نمیکند از نفسش بعد از آن مرد این صبی درید غاصب یا گاه یا بهر چه و ضامن میشود غاصب  
اگر مرد بصاعقه و سربا بگیدن از مثلاً ضامن میشود عاقلة غاصب نیست صبی را و قیاس نیست که  
ضامن نشود در هر دو صورت همچنانکه قول امام شافعیست و امام زفر چونکه عصب در حریر و لیکن ضامن  
باعتبار اطلاق است نه عصب زیرا که وضع صبی در معرض تلف مبدت زیرا که این عواضل بر هر مکان  
نیست بخلاف موت بکلی و فحاشا که مخصوص بکلیان نبود و در عادت که اگر مخصوص بکلیانی بود و حیوان را با بخارده باشد

فناس میشود اما هر چه گاهی که صبی بطوری بود که قبیر از نفسش بگیرد باشد ضامن نیست زیرا که یقیناً  
نمیشود اصلاً (کافی الجسی) او و عیداً مقتضایه یعنی همچنانکه جناس میت و عاقله در صبی که میت  
گذشته است نزد این صبی عید را بعد از ان قتل کرد این صبی این عید را (فان ائلف ما لا باا  
ایدا ع ضمن وان ائلف بعد لا) یعنی اگر تلت کرد صبی مالی را بی ایداع فناس شد صبی  
عاقله و صبی و اگر تلت کرد بعد از ایداع فناس نمیشود صبی زیرا که ائلف نیست که از جانب صاحب  
زیرا که عادت صبیان تلت است پس هر چه گاهی که در ولایت گذشته است نزد صبی گویا که اذن کرده است  
بر ائلاف بمکلفات عید و وصیت که معصوم است باعتبار آدیت زیرا که عید باقیست به حریت و رفق  
و پس اذن دی با مکلفات بر ولایت اعتبار ندارد

(فصل القسام) بدانکه قسامت ما خود است از قسم یعنی عین گفته میشود و قسم با اقسام یعنی قسم  
میخورم یا سوگند یا بقبول عرب که حکم القاضی بالقسام است قسامت است که موضوع است در  
موضع اقسام یعنی سوگند دادن بعد از آن گفته شده است جماعتی را که سوگند میخورند و بعضی گفته  
قسامت ایرانیت که سوگند دارد میشود بر اهل محله که یافته شده است در بیان ایشان گفته شده  
(میت به جرح او اثر ضرب او خنق او خروج دم من اذنی او عینه و جندی محله او اگر او  
نصفی مع سه الا یعلم قائمه و ادلی ولیه لقتل علی اهلها او بعضی مع حسن رجلا حرامکلفا  
منهم یا جرح المولی) یعنی میانی که با او جرح است یا اثر ضرب است یا اثر خنق کردن است یا اثر خروج دم  
از گوش دی یا اثر خنق دی که یافته شده است این است را در محله اکثریت یا نصف یا راس است  
معلوم باشد قاتل وی و دعوی کرد وی مقتول قتل را بر محله یا بعض اهل محله سوگند داده می شود  
پنجاه مرد از او و مکلف از این اهل محله که اختیار میکنند ولی این پنجاه کس را (بالله ما قلناه و  
لا علنا له قائما لا المولی) سوگند داده نمیشود ولی را و بعد از سوگند خوردن حکم کرده میشود بر اهل  
محله به دیت قول صنف که میت مبتد است و قول وی که حلف خبر مبتد است (ثم قضی علی اهلها  
بالدیه) عطف است بر خبر مبتدا و ائلف لایکه در الدیه است بمنزله ضمیر است که رجعت به میت و شایع

مولانا فخر الدین گفته اند که مذکور در مرسوم و در ظاهر از ادبیه قسامت به اهل محله است و دیت بر عاقل ایشان است (و ان ادعی علی واحدین غیرهم سقط القسامت عنهم) یعنی اگر دعوی کرد و بے قیاس یک شخص حسین از غیر محله بعین ساقطی شود قسامت از اهل محله (خان لم یکن فیها محسول) رجلا که رجلا محلف علیهم الی ان تیم) یعنی اگر پنجاه کس نباشد در محله تکرار کرده می شود و سوگو کند را به اهل محله تا آنوقت که تمام شود پنجاه سوگو کند و اگر اهل محله پنجاه کس باشند لیکن ولی خواهد که یک کس از پنجاه سوگو کند و چهار نیست (و من کل حصن حتی یحلف) یعنی کسی که نکول کرد از سوگو کند حصن کرده میشود تا آنوقت که سوگو خورد (لا ان خرج الدم من فمه و دبره او ذکره و فی قیل علی و ابیه یسوقه رجل فاعلمه علی عاقله) یعنی نیست قسامت و دیت اگر بیرون آمده باشد خون از دیوان وی یا از دبر وی یا از زردی زیر که خون بیرون می آید از این اعضا بی فعل کسی محسوس است که نیست قسامت بر قتیلیکه یافته شده است بهر دایه که میرانده باشد این دایه را بر اهل محله دیت بر عاقله رجست نه به اهل محله (و الراكب القاصد کالمسائق) یعنی قتیلیکه بر دایه است و برین دایه مروی سوار است یا کوسل کرده و بهر دو همچون سائق است در وجوب دیت بر عاقله و اگر جمع شده سائق و قائد و راکب همان بر عاقله همه ایشانست (و علی دایه بین قرینین علی اقربهما) یعنی قتیلیکه یافته شده است بر دایه که این دایه در میان دو قرینه است قسامت و دیت بر اقرب ازین دو قرینه است و این بر تقدیر است که قرب این دو قرینه یکدیگر بنابر این دو که آواز رسد که اگر آواز رسد قسامت و دیت نیست بر یکدیگر ازین دو قرینه (و فی دار رجل علیه القسامت و تندی عاقله ان تبست انما له بالحقه) یعنی قتیلیکه یافته شده است در دار رجلی که برین رجست قسامت و بعد از قسامت دیت بر عاقله رجست اگر ثابت شود و بحث آنکه این دار ملک این رجست تا اگر ثابت نشود و بعد دعوی دیت نیست بر عاقله وی (و عاقله ورثه ان وجد فی دار نفسه و القسامت علی اهل الخطة دون السكان و اشترین) یعنی اگر یافته شد قتیله را در از خودش قسامت به اهل منطقه است نه بر سكان و نه بر جماعه که مشتری اند چنانچه دار نیست مشترک میان جماعت اهل خطه بقیه از ایشان

فروخت بر بعضی یا جمعی بجا ریت ساکن اند و درین دار قیامت برین جماعت مشتری و برین جماعت که ساکن اند نیست و اهل خطه صاحبان قدیمی دارند که درین فتح امام قسمت غانین مالک شده اند و نزد امام ابو یوسف اهل خطه و ساکن مشتری برابرند بر قیامت و دیت (فان باع کلهم فعلی مشتری) یعنی اگر فروخته باشند همه اهل خطه قیامت بر جماعت مشتریست (و فی دار مشتری علی عدد الروس) یعنی قیامت و دیت در داریکه مشترکست میان جمعی بر عدد رؤس است اگر حصه بعضی اکثر بر بعضی بود (و فی الفلک علی من فیه و فی مسجد محله علی اهلها و فی سوق ملوک علی الممالک) یعنی قتیلیکه موجود شد در کشتی دیت و قیامت هر کسی است که در کشتی است از ملخ و غیره و در مسجد محله بر اهل محله است و در بازار ملوک بر مالک است بقول امام اعظم و امام محمد و بقول امام ابو یوسف و بر ساکنانست (و فی غیر ملوک و الشایع و الحسن و الجامع لا قیامت و الدیه علی سبیل المال) یعنی در بازار غیر ملوک و در راه عام و زندان و مسجد جامع قیامت نیست و دیت بر بیت المالست نزد امام ابو یوسف و درین قیامت و دیت بر اهل بیعت (و فی ریه لا عماره بقربها او ما یقر به پدر) یعنی در قتیلیکه یافت شده است در بیابان که عمارت نیست در نزدیکی وی یا آبیکه مرور میکند آب بر همان قتیل در دست خون دی و تفسیر قرب مسافت آنست که مذکور شد آن امتناع حدیثست و این بر تقدیر نیست که بریه ملوک نبود اگر ملوک بود و واجبست قیامت و دیت بر ماخله مالک (و استخلف قال قتل زید حلف بالحد ما قتل و لا عفت له قاتله غیر زید) یعنی استخلف که گفت زید کشته است این قتیل را سوگند خورد و باینطور که با قاتل من نکشته ام و ندیدم نام قاتلی مرا این قتیل را غیر زید زیرا که مقصود وی استقامت خصومت است از خودش در گفتن وی که زید کشته است پس قبول کرد و تمییز و قول در ایس سوگند داده میشود باین صفت (و یبطل شهادة بعض اهل محله بقتل غیرهم او واحد منهم) یعنی باطلست شهادت بعض اهل محله بقتل غیر اهل این محله یا بقتل واحد ازین محله و بقول امامین قبولست شهادت این محله بر غیر محله (و فی رجلین فی بیت واحد جدا جدا قتیله ضمن الاخر دیت) یعنی دو مرد که در یک خانه بوده باشند که شهادت نبوده باشند درین خانه

یکی ازین دو مورد یافته شده است دیت وی بران زننده است نزد امام ابو یوسف و نزد امام محمد مناس نیست زیرا که احتمال دارد که خود را خود کشته بود و دلیل امام ابو یوسف نیست که انکار نکند خود را (و فی قتل قریه المرأة که را الحلفت علیها و تدمی عاقلتها) یعنی در قتیله ک یافته شده است و در قریه که ملک امرأة است قنات برین امرأة است تکرار کرده میشود و سوگند بر امرأة پنجاه بار بعد از آن دیت میدهند عاقله امرأة و این بدنباب امام عظم و امام محمد است و نزد امام ابو یوسف قنات نیز بر عاقله امرأة است زیرا که وجوب قنات بر کسی است که از اهل تصرف است و امرأة از اهل تصرف نیست و دلیل امین آنست که قنات در قتل در ملک باعتبار ملک است از جهت نفی تمت قتل و امرأة همچون رجل است

فصل العاقله اهل الدیوان من هو منهم یعنی جماعت عاقله جماعتی اند که ادای دیت میکنند با خود در عقل یعنی من و جمیع دیت یعقل نیست که عقل یکسند یعنی منع میکنند و ماوراء از یختن و گفته می شود عقلت القیتل یعنی ادای کردم دیت و بر او عاقله اهل دیوانند یعنی لشکری بکتوب بود و اسامی ایشان در دیوان یعنی عاقله اهل دیوانند کسی را که اینکس از ایشانست و این بدنباب است و بقول امام شافعی دیت برابر عیشت است زیرا که پنجمین بود در عهد رسول و منسوخ شد بعد از رسول و دلیل آنست که امیر المؤمنین عمر در وقتیکه تدوین کردند و داین را حکم بدیت بود بر دیوان در حضور صحابه و یکس از صحابه انکار کردند و این عمل ایشان تقریر یعنی عاقله بود برابر نصرت و اهل بران بود و بقیله بود در عهد عمر رضی الله عنه بر دیوان بود و پنجمین است اگر نصرت بفرموده بر عاقله اهل فرموده میشود (و یو خدمن عیباتهم حین خرجت) یعنی اخذ کرده میشود و دیت را از عیله نامی ایشان و قتیله بیرون آید دیت از عیله (و حین یمن ایس منهم یو خدمن کل فی ثلثه شین ثلثه شین) او اربعه یعنی عاقله می وی است هر کسی را که نیست از اهل دیوان و معنی فی قتیله خود است اخذ کرده میشود از هر کس از عاقله در سه سال سه دریم یا چهار دریم یا بیست دریم که قسمت کرده میشود و دیت بر عاقله از هر کس یک دریم گرفته میشود و تا سه سال یا یک دریم و ثلث دریم گرفته میشود و بر دیت قدور سه

که سال از هر کس بر سال چهار دریم گرفته میشود و اول صحبت و نزد امام شافعی بر هر کس نصف و یکار  
 (و ان کم قسح الحی ضم الیه قبل لا یخیر انبیا الا قرب فالاقرب) یعنی اگر نگذاند حی سبب دریم یعنی اگر  
 جماعت کم باشد و تقسیم دیت بر کس یا در سه دریم رسد ضم کرده میشود و این حی کسی را که نزدیک تر است  
 یکی اندو بی نسب و این قیاس که هر که نزدیک تر است سهم کم کرده میشود و این حی همچنانکه در عصبیات  
 (و ابائی علی ابجائی و القائل کا حد هم) یعنی با وجود منم اقربا یکی و تقسیم دیت بر کس یا در سه  
 سه دریم رسد باقی از سه دریم که بر کس قسمت کرده شده است بر جانی است و قائل چون جماعت  
 حی است و دیت و نزد امام شافعی بر قائل از دیت چیزی نیست (و لم یحق حی سببه و لم یولی المولا لاقه  
 مولاه و حیة) یعنی عاقله متحق قبلیه سبب دیت و عاقله مولای موالات مولای دیت می مولای و  
 (و لم یعتبر فی العجم اهل النصره سوار کانت بالحرقة او غیرها) یعنی معتبر در عاقله عجم اهل نصرت است  
 خواه نصرت بفرقه بود خواه بفرقه (و من لا عاقله له یعطى من بیت المال الزکاة و الا فلی  
 ابجائی) یعنی کسی که عاقله ندارد همچون فقیه شافعه داده میشود دیت و یا از بیت المال اگر دیت مال  
 چیزی بود و الا بر جانی است (و تحمل العاقله ما یجب فی النفل الا ما یجب بصلح او اقرار لم یضبطه  
 العاقله) یعنی تحمل میکند عاقله یعنی خاص میشود عاقله مالی را که واجب شود بسبب نفل  
 نه مالی را که واجب شده است بسبب صلح یا اقرار و تصدیق نکرده باشد عاقله و یا (و عند سقط قوده  
 نه مالی را که واجب شده است بسبب صلح یا اقرار و تصدیق نکرده باشد عاقله و یا (و عند سقط قوده  
 بشته) یعنی همچنین است تحمل نمیکند عاقله عدهی را که ساقط شده است قود وی بشته چنانچه مقتول  
 شد بر کاتب عمار ترک کرده است و فاراد و بر این مکاتب را در ثبت و سید است و از ثبت که ترک و قاف  
 کرده است می باید که ولی قصاص ارث باشد و از ثبت که بدل کتابت ادا نکرده است می باید که ولی  
 قصاص پیدا باشد پس شبهه شد (او قتل انبه عمدا) یعنی تحمل نمیکند عاقله قتل سپیش را عمدا چونکه قود  
 نیست بر پدر و واجب میشود دیت و مال پدر بر عاقله (ولا جناة عند علی خر) یعنی تحمل نمیکند  
 عاقله جنایت عمد را بر جر (و جناة عمدا) یعنی تحمل نمیکند عاقله جنایت عمد را که در نفس بود یا در مال  
 نفس بود و مادون ارش الموضحة بل علی ابجائی) یعنی تحمل نمیکند عاقله مادون ارش موضحة



یعنی اقل از نصف عشر دیت رازیر اگر نصف عشر ارزش موضوع است بلکه وجوب ال در قیاس صورت گرفته بر جانی است

### کتاب الاکراه

بدانکه اگر ادمد است از باب اگر یعنی باعث شد کردن امریکه مکره میبارد ویرا و نمی خواهد کرد و فتنه  
اسم است از اکراه و در شریعت آنست که مصنف گفته (موقعی بوقعه بغیره) یعنی اگر اکره آن فعلیک  
واقع میگردد اندر این فعلی را سبب غیش عرب می گوید که واقع بفلان وقتیکه بدیداشته باشد فلان را  
(قیفوت به رضاه او یفسد اختیاره مع لبقاء الیه) یعنی پس فوت میشود سبب آن اکراه  
رضای وی یا فاسد میشود اختیار وی چنانچه اکراه کرد بتهدیه یا قتل یا قطع عضو با وجود ولایت مکره زیرا که  
از ائمه نشود ولایت مکره با اکراه و ساقط نمیشود از وی خطاب مجبور بر فعلی نگیرد و بحیثیتی که اختیار را باطل  
اصلا بلکه وی توجع خطاب است بسبب عقل و بلوغ و فی الجملة اختیار دارد پس اکراه دو نوعست یکی آنست  
که فوت رضاست و این بحسن و ضرب می باشد و ثانی مفسد اختیار است و این تهدید و قتل و قطع  
عضو می باشد پس فوت رضا اعم است از فساد اختیار پس در حسن یا در ضرب فوت میشود لیکن اختیار  
صحیح باقیست و در قتل رضایت لیکن اختیار غیر صحیح است بلکه اختیار فاسد است پس ضار و مقابل  
اگر است و اختیار در مقابل جبر است پس در اکراه بحسن ضامع دوم است لیکن اختیار تحقق است  
با وصف صحت زیرا که فساد اختیار از جهت خوف تلف نفس یا عضو است زیرا که امتناع از وی جلی  
جمع حیوانات است پس امتناع از وی اگر چه اختیار است لیکن اختیار است در صورت و در صورت  
بجبر پس در اکراه نزد خوف تلف نفس یا عضو اختیار امتناع از چیزی که در وی مصلحت اہلاک است ازین  
حیثیت که بر وی مجبور است با وجود آن الیه است باقیست در مضطر و در غیر مضطر باعتبار عقل و بلوغ (و شرط  
قدرت الحائز علی ایقاع ماهر و به سلطانا کان اولیاً) یعنی شرط تحقق اکراه قادر بودن مکره است  
بر چیزی که تهدید کرده است یا بنحیر پادشاه بود کرد یا جلاد بود و شلاً و بروایتی از امام عظم اکراه از غیر سلطان تحقق  
نمیشود و فقها گفته اند که این قول امام عظم نابراست که در عصر امام عظم اکراه از غیر پادشاه واقع  
نمیشد اما در عصر از غیر سلطان نیز واقع میشود (و خوف الفاعل ایقاعه و کون المکره به تلفاً نفساً او

عضو او موالمجبی) یعنی شرط دیگر اکراره خوف کرده است آنچه نیز که تهدید کرده است یعنی غالب ظن  
 وی آن بود که مکرر میکند آنچه نیز که تهدید کرده است و شرط دیگر بودن محدودیه است تلف نفس  
 یا عضو یعنی تهدید بقتل بود یا قطع عضو دین مکرر مضطرب است و فاسد است اختیار وی (او و مو جاعا  
 بعد از الرضا) لفظ سبب عطف است بر سلف یعنی شرط دیگر بودن محدودیه است موجب چیزیکه  
 معدوم گرداند رضا را همچون تهدید بکس بود و ضرب مکرر بدانکه معدوم رضا مختلف میشود باختلاف  
 آنسیرا که ازاله حبس دید و ضرب شدید میاید تا اگر ادامه می شود بخلاف اشرف که سخن درشت اکراره  
 در حق ایشان (و القائل متناهما اگر علیه قبله بحقه او الحق آخر الحق الشرع) یعنی شرط دیگر بودن  
 مکرر است متنوع از چیزیکه اکراره کرده است مکرر با آنچه قتل از اکراره یعنی فعلیکه اکراره کرده است مکرر  
 فاعل بود باشد قبل از اکراره و این اتساع وی از مکرر از جهت حق خودش بود همچون اکراره برقت  
 مال یا تلفات مال یا اعتاق عید یا از جهت حق غیر بود همچون اکراره بر املاک مال یا از جهت شرع  
 بود همچون اکراره بر شرب خمر و زنا (فلو اکره بالملی او غیره علی بیع و نحو ذلک علی اقرار فسخ او اضیی)  
 یعنی اکراره کرده باشد بمضطر یعنی بمسد بقتل و قطع یا غیر مضطر یعنی مدد بحسب ضرب بر مال و تلوی  
 همچون شراد اجاره یا باقراردین بر حل فاین مکرر کردن این افعال را و این مکرر مختار است بعد از آنکه  
 اکراره نماید اگرچه این تصرفات فسخ کند و الا امضا کند (و یکم المشتري ان قبض) یعنی در بیع  
 یا اکراره مالک میتود بیع را مشتری اگر قبض کرده باشد زیرا که بیع مکرر بیع است نزد ما زیرا که رکن بیع وقوع  
 شده است از ابل بیع و محل بیع و قاع از جهت فوت و صحت است که آن رضاست و بیع در بیع فاسد  
 نمیشود بقبض (بیع اعتاقه و لزمه میثقه) یعنی پس صیحت اعتاق مشتری بعد از قبض و لازم  
 میشود مشتری را قیمت بیع و همچنین است تدریجی و استیلا و وی و هر تصرفیکه ممکن بود قبض و س  
 (فان قبض ثمنه او سلم طوعا لیتا) یعنی اگر قبض کرد مکرر ثمن بیع را بطوع یا تسلیم کرد بیع را بطوع  
 نافذ است بیع دی و دیگر حق رجوع ندارد زیرا که طوع دلیل اجازت است (و حل بالملی شرب  
 و خمر و اکل المیتة و نحو ذلک) یعنی طلال است مضطر را شرب خمر و اکل میتة و مثل وی

تا که اگر صبر کرد و کشته شد و یا قطع شد اثم است زیرا که این اشیاء مستحق است از حرمت و در حال ضرورت و  
 از ضرورت طاعت ضروری نیست در اکراه غیر مضطر پس اگر صبر کرد و کشته شد اثم است همچون حالتی که  
 (و خصوصاً اظهار الکفر مطیعاً ثقیلاً یا بالصبر) یعنی رخصت داده شده است مضطر را اظهار کردن نکوهش  
 را در حالتیکه قلبی برقرار بود و بایمان و صبر کردن و اظهار کردن کفر تا که کشته شد یا قطع شد یا جزو کشته  
 و روایت کرده شده است که عمار خبیث بتلاشده اند باین اکراه و صبر که خبیث تا که بر دار کشیده شد حضرت  
 رسول علیه السلام سیدالشهدا نام کردند و عمار اظهار کرد و قلبی مطمئن بود و بایمان حضرت رسول علیه السلام  
 گفتند که فان عاودوا بعده و فرق میان شرب خمر و کفر آنست که شرب خمر طاعت در ضرورت کفر طاعت  
 نیست هرگز رخصت داده شده است کفر را با وجود دلیل حرمت زیرا که تصدیق بقلب باقیست پس  
 حق الله فوت نمیشود با تکلیف (و اتمات مال مسلم و ضمن الحامل) یعنی رخصت داده شده است  
 مضطر را در اتمات مال مسلم و تضمین کرده میشود مگره را زیرا که حرمت نفس فوق حرمت مالست پس  
 جائز است زیرا که اتمات مال که بسبب وی حفظ نفس شود لیکن اخذ مال غیر طاعت پس اگر صبر کرد و  
 کشته شد پس بذل کرده است نفس خود از برای دفع حکم پس با حرمت و اگر اکراه بر اتمات مال مسلم  
 کرد یا بضرب جائز نیست اتمات وی اما تضمین بنا بر آنست که فاعل کرده است (لما قلناه و لایقاً و هو موقوف)  
 یعنی رخصت داده نشده است مضطر را در قتل مسلم و قصاص کرده میشود مگره را و پس نه مکره را  
 و این بقول امام اعظم و امام محمد است زیرا که قتل مسلم ردائست بضرورتی و بقول امام زعفران  
 بر مکره است زیرا که قاتل و نیست بطاهر و نزد امام ابی یوسف قصاص بر هیچکدام از مکره و مکروه نیست  
 و نزد امام شافعی قصاص بر هر دوئی ایشانست بر فاعل بنا بر مباشرت است و بر حامل بنا بر سبب  
 (و صحیح نکاح و طلاق و عتقه و رجع بقیمة العبد و نصف المسمى ان لم یطار) یعنی صحیح است  
 مکمل مکره و طلاق و عتاق وی و رجوع میکند مکره بر مکره در عتاق عتق مکره زیرا که اعتاق این  
 حیثیت که اتمات است مضاف بکره است زیرا که اتمات فعلی است که ممکن است که مکره آله مکره  
 شود اگر چه ممکن نیست که آله مکره شود در تلفظ باعتاق و رجوع میکند مکره در اکراه بطلاق بر مکره

بجسمت هر یک است است اگر چه دلی نکرده باشد زیرا که نصت مهر در عرض سقوط است این طور که ممکن است  
 که زنت از جانب امر او شود باز او باید تمسک باین زوج مثلاً پس طلاق قبل از دخول سوگند میشود باین  
 اعتبار اطلاق میشود پس ضمانت بکراهت میشود باعتبار آنکه کرده آنکه کرده میشود بخلاف بعد از دخول که  
 بنوعی بدخول میشود پس واجب نیست ضمان پس باقی ماند مجرد اطلاق نکاح و این بانیست و میرسد  
 قائلی را که گوید مهر واجب میشود و طلاق شرط است و حکم ضمانت بشتر از نیاسا شد و نیز سقوط مهر بسبب نفقت  
 از جانب امر او بود و مجرد هم زنت پس اعتباری نیست و بر این سزاوار نیست که ضمانت شود مکره (و غرض از  
 و بیعینه و نظاره و رجعت و ایلا و فیه و فیله و اسلامه بلا قتل و زوج) یعنی صحیح است نذر مکره تا اگر  
 اگر او کرده که واجب گرداند برفش صوم را یا صدقه مثلاً لازم میشود بروی صحیح است نیز همین وی بطل  
 که اگر او بهمان صدقه دیار و زنه و دشمن کرد مثلاً و این بنا بر آنست که نذر درین احتمال نسخ ندارد و چیزی را  
 که نسخ تاثیر نیکند بعد از وقوعی اگر او نیز تاثیر نیکند صحیح است نیز ازظهار وی پس اگر او بکراهت را امر او  
 که در مظاہر میشود زیرا که اظهار از اسباب محرمیت پس برابرست در وی جلد و بزل و اگر او محبت نیز جزیت  
 استیقای نکاح است و صحیح است و نیز اسلام وی بی قتل اگر رجوع کند از اسلام یعنی اسلام آورد و باز اگر او  
 بعد از آن برگشت از اسلام قتل نیست بروی از محبت آنکه شبهه میشود در اسلام و شبهه سقط قتل است  
 و صحیح است نیز ایلا و دی زیرا که ایلا درین است فی الحال و طلاق است در آل و اگر او نسخ نیکند محبت  
 نیز فی وی زیرا که فی همچون رجعت است در استیقای نکاح (لا ابراده و ردته ان زلی حد الا اذا  
 اگر چه السلطان) یعنی صحیح نیست ابراء وی از دین با کراهت صحیح نیست ردت وی با کراهت و این  
 منموم شده بود یک نوعی از قول وی که و رخص و اگر زن او کرده با کراهت حد زده میشود و قبول امام اعظم علیهم السلام  
 اما این گرد و قتی که ویرا اگر او کرده بود سلطان که در صورت حد نیست بالاتفاق بدانکه اگر او سقط  
 حد است بالاتفاق لیکن اختلاف و تحقیق اگر او است از غیر سلطان است تحقیق میشود پس زنا با کراهت میباشد  
 پس حد زده میشود و اگر سلطان اگر او کرده حد زده نمیشود از جهت تحقیق اگر او اما نزد امامین اگر او تحقیق  
 میشود از غیر سلطان پس حد زده نمیشود در هر دو صورت

## کتاب الحج

بدانکه محمد بن لغت منع مطلق است و در شرح آنست که مصنف گفته است (و منع نه اول و الثقل  
 یعنی حجر منع نه اول و قول است این منع تصرف است که متعلق بقبول است نه بافعال جوارح تا اگر کسی و بخون  
 لغت کرد مال غیر از همان است بزی و بخون (و سببها الصغر و الجنون و الارق) یعنی سبب حجر صغر  
 و جنون و وقت است پس تصرف معین باذن ولی صحیح نیست تصرف بقبول که گاه بهوش نمی آیند نیست  
 باذن ولی بوده باشد اما بخونی که بهوش می آید گاهی معصومه گفته میشود و تصرف وی موقوف است  
 خصوصاً با فعل و آخر الی العتق فی الاقرار بجمال) یعنی خاص نیست و بخون و قیوم با فعل  
 اگر کنند کار دندان غیر را لیکن با نکرده میشود تا زمان عتق در صورت اقرار عبد بجمال نیز اگر اقرار وی نافذ  
 در حق نفسش نیست قیام اہمیت باعتبار تکلیف لیکن غیر نافذ است از جهت انمی که آن حق مولی است پس  
 هر چه گاهی که زائل شد با ن سبب عتق نافذ است اقرار وی (و محجل مجنون و قیوم) یعنی در صورت اقرار  
 مجنون و قیوم تعبیل کرده میشود و در حد و قیوم زیرا که با نیست اہمیت او نیست در حق حد و قصاص تا که صحیح است اقرار  
 مولی بحد و قصاص بر عبد (و لایحجر بسفه و فسق و ولین) یعنی حجر کرده نمیشود بسبب اسراف و اتلاف  
 وی مال را در غیر تصرف و بسبب حماقت و فسق وی و دین وی و زنا مین و ادا نام شافی حجر کرده نمیشود و سفیه  
 و دیون غلس او قیلاً طلب کنند و اگر او حجر را بر غلس قاضی منع میکنند و بر او هیچ اقرار و حجر مفید است و این  
 و طبیب جاهل و مسکری غلس او قیلاً منع کرده نمیشود یعنی اگر چه بدم جلد می آموزد چنانچه بزن می آموزد  
 که مرده شود و یا بزنج بمان شود و بوی آموزد که مرده شود و تا که کوه ساقط شود و از وی و دیگر منع کرده و بشود و اگر ایشان  
 غلس را که بدم و یا بکر یا بید و اگر ای میگوید محجل آنگاه کاروان و یا بنادر و مردم از جمہارہ بماند و او آقا  
 بلغ غیر شریک تسلیم الیہ مال حتی ببلغ خمس و عشرین شتم یعنی هر چه گاهی که بالغ شد حال آنکه رشیدی  
 ندارد و تسلیم کرده نشود مال و یا بوی با نیست و نجسا شود زیرا که این نجاست که ممکن است که مرده شود و چون او را  
 بلوغ دوازده است و قبل از آن حمل شش ماه است پس ممکن است که درین مدت پاهری شود و در ضحیف این  
 مدت صاحب این پسر شود پس مرد در بیست و پنج سال جد شود (و صحیح تصرف قبل و پس تسلیم مال باشد)





[illegible]



بابت میشود و آنجا دلالت خبر بابت شده است چون که ظاهر اینست که مولی رهنی نباشد تصرف فعلی تمام شود و بابت  
که مجبور میشود اگر ترسد یا بجهت شطب حق یا بجهت بدو را بخرید و حالیکه ترسد شده است اگر مستوره بود مجبور نمیشود  
را و حجر عایه بشرط آن معلوم بود و اکثر اهل سوق یعنی مجبور شود و ماذون و قتیله که کرده باشد مولی باین ماذون  
بشرط آنکه عالم باشد ماذون و اکثر اهل سوق وی باین حجر نزد امام شافعی علم ماذون اهل سوق وی شرط نیست و اکثر  
ان است و در او ضمن قیمتها تصریح یعنی مجبور میشود اما اگر استیلا در مودی و ضامن شد مودی قیمت اینست  
البخر اگر دین میطربرتبه بود و نه زیاده را زیرا که مولی حبس برده است پس ضامن میشود قیمت او را پس  
دو لول و نیمه مال و بر قتیله لم ملک سیده و امته یعنی اگر شام بود دین ماذون مال و بر او رقبه وی مال  
مالک نیست سیدی چیز را باین ماذون نیست از کسبی و باین قبول امام عظم بقول امامین مالک است زیرا که  
رقبه وی ملک مولی است همچنین است کسبی وی و لیل امام عظم اینست که رقبه ملک را بطریق خلافت از عید  
بعد از فرغت کسب و نسب از حاجت اصلی و اینجا کسب می شود و است حاجت می که آن دین است و علم بعشوق  
باعتقاد حق سیده باقیمت و سیده منه بها و باقل یعنی پس آنرا میشود و عبد ماذون باعتقاد سیده و قتیله که  
نزد امام عظم و بقول امامین آنرا میشود و سید ضامن میشود قیمت عبد را بخرید و اگر شام بود مال وی رقبه و بر آنرا میشود  
بالاجل و همچنین است کسب سید بقیمت بیع میکند سید نیز باین ماذون قیمت یا قل از قیمت زیرا که مولی ضامن است  
از مال عبد و قتیله دین میطرد داشته باشد و بیع ابطال غرض نیست نزد امام عظم و نزد امامین جائز است و فان  
باع با کسر نقض و خط الفضل یعنی اگر فروخت سید متاع خود را با ماذون یا کسر از قیمت واجب است بر سید  
و نقض بیع کند یا کم کند فضل را زیرا که حق غرض متعلق شده است کسبی وی (و کلیل منه عنان مسلم سیده  
قبل قبضه) یعنی در صورتیکه فروخته است مولی یعنی را با ماذون باطل شد مین بیع و حق مولی در عین است اگر تسلیم  
کرد یا باشد مولی بیع را قبل از قبضه مین زیرا که بعد از تسلیم حق مولی در دین میماند پس نه در عین و مودی را بر عبد دین نیست  
پس باطل میشود حق مولی از مین اما اگر مین عوض بوده باشد بیع با حق است از غرض باین عوض زیرا که مودی را بخرید  
مالک مین عوض شده است و در مجلس بیع قتیله یعنی در صورتیکه فروخته است مولی با ماذون و تسلیم  
نموده است یا سید مودی را که بر کسب بیع را از قبضه مین و صحیح است مذهب و مین سیده باقل مین قیمت

و من و تیساعلی صبیح است اتفاق مولی عبد اذن را و صالحه لیکه یونست خواه دین میط بود و خواه بود و نه است  
 ی شود اقل از قیمت عبد اقل از دین بنابر آنکه حق غرامتعلق بدین است و بر رقیب وی و اقل از دین بنابر آنکه  
 حق غرامتعلق شده است و مالک اوقات نیست کرده است با عتاق و لو او اشتیری او با عتاق ساکن است  
 و بجزه قوام اذن یعنی اگر رج و شر که عبد را لیکه مولی حاضر است و ساکت بود پس این عبد اذن نیست که  
 حکومت و است و نه اذن نیست و همچنین است که اگر در شهر است و در مدینه و شر که در و گفت عبد اذن هم اذن هم یا  
 یکم خبر که در این عبد اذن نیست عادل بود و یا غیر عادل (و لای ایلع که تیه الا اذا اقر سیب یا ذمه) یعنی فرقی  
 نیست و عبد را از قیمت دین عبد که و قتی که او از کن بیدش با ذل این عبد نیز که هر چه گاهی که مولی متصرفان بود  
 دین ظاهر میشود و حق مولی و غیر مردی که سال که و اذ از جانب خود بایشانست چونکه اعتماد بر ظاهر حال  
 کرده اند و تصرف العیسی ان قطع کالاسلام حال تسایب مع بل اذن و ان شرک الطلاق و العتاق  
 الیه ان اذن به پس تفسیر می اگر قطع محض بود و چون اسلام قبول به صبیح است بل اذن ولی و اگر شر محض  
 و چون طلاق و عتاق معین نیست اگر بید اذن کرده بود و ولی را و ما قطع و شرک البیع و الشرک علق باذن  
 و نیزه بطلان البیع سالی و الشرک اجماعاً لیکه یعنی ما ریکه اثر است بیان نفع و ضرر و قنوت غافقی بطلان  
 ولی بشر آنکه صبی یا نیکه بایع سالب نیک است و شر که کشنده ملک است زیرا که صبی عاقل شدید است یا  
 عقل و شبیه طفل بی عقل است با اعتبار عدم توجه خطا پس نفع محض ملحق با عتاق است و ضرر محض ملحق طفل  
 است و در رد اثر بیان نفع و ضرر ملحق طفل است و قتی که اذن ولی نباشد و ولیا یابو هم و حصیه هم حصیه  
 هم و حصیه هم القاضی او و حصیه) یعنی ولی می پدر و بیست بعد از ان وصی پدر است و می پدر کسی است که  
 جمای پدر است بعد از موت پدر و تصرف اموال وی و ولد وی بعد از ان پدر کل نیست هر چند که با اذن  
 بعد از ان پدر کل نیست بعد از ان قاضی یا وصی قاضی است و وصی قاضی کسی است که با قاضی تصرف  
 در مال میام میکنند از ان حیات قاضی و طلاق و صدادت بر برین کس با آنکه ایصالاً متخلف است بعد از موت  
 بنابر است که بنابر وصی پدر است با اعتبار آنکه عقل قاضی همچون فعل پدر است و لو لها قهر یا محرم کسیه او ارش مع  
 یعنی اگر اقر کرد و می با اذن و بجز که رید و بیست ملک کسبی یا ایش وی محبت زیرا که ولی بر چه گاهی که



پس و از کتاب اگر چه بدل کتاب باشد از وی زیر اگر کتاب از اهل تبرع نیست و دو قدم از این  
 علیها و قبیل بعد از موت یعنی تقدیم کرده شد و این را بر وصیت و قبول کرده و دست و وصیت را بعد از موت  
 موسی زیر اگر ثبوت حکم وی بعد از موت موسی هست و بطل قبول و رد و طایفی حیوتم و به یکبار لا اذنا  
 موسی و تم به بطل قبول فورا و شریعت یعنی باطل است قبول وصیت و رد وصیت در زمان حیات موسی  
 و اگر رد کرد در زمان حیات موسی و قبول کرد بعد از وفات وی یا هرگز است نزد اهل انشا امام و غیره و بطل از  
 موت موسی مملوک میشود موسی به مگر چه گاهی که فوت کند موسی و بعد از آن موسی که مملوک میشود بطل  
 و این موسی به نورش موسی به اگر چه قیاس نیست که وصیت باطل بود چون که ملک او فوتست قبول و بیعت  
 مستعذر شده است قبول لیکن وصیت ثابت شده است از جناب موسی به نوشته فی کفایل فتح نامه است  
 و توقف با اعتبار موسی به است که آن قبولیت و بیعت سابقا میشود این نیز اگر بیعت اهل قبول نمی ماند  
 پس ملک موسی ای در آید و در آن برجع عنها بقول صریح او فعل قطع حق المالك عما خصه بکلمه  
 یعنی هر چه موسی را که رجوع کند از وصیت بقول صریح چنانچه گفت رجعت عما وصیت بفلان یا بفلان بطل  
 میکند حق المالك را از چیزی که خصص کرده است چنانچه گذشت در باب غصب که اگر غصب کرده و تغییر داد  
 بطوریکه اهل شد اعمدی و از مضمون نافع وی ضامن شد و مقصوب را مالک شد پس باین نوع تغییر مالک  
 بر رجوع از وصیت میکند چنانچه وصیت بفلان که بعد از آن بریده باشد تحت (او زیریدی الموسی به) بطل  
 پس لا یرث الا یرث السون و یسیر و البنا و تصرفه بطل ملک کالبيع و البیعه یعنی نفی فعلیکه زیاد میشود و موسی  
 چیزی که منع کند تسلیم را مگر باین زاینده چون آن متحقق تلقان که موسی به است بیرون و مثل بنار و اگر که  
 موسی به است و همچون تصرف موسی که از اهل می کند ملک موسی را همچون بیع و هر چه موسی به است  
 (لا یفصل ثوب و لا یجود یا) یعنی رجوع نیست بخل ثوب موسی به و نه بانکار کردن موسی  
 از وصیت بخلاف امام ابو یوسف است که انکار رجوع است و بطل هیته المرض و وصیته لمن نکحها  
 بعد یا که قراره و وصیته و وصیته لا ینکح کافرا و عبدا ان اسلم و اتمق بعد ملک یعنی باطل است  
 هر چه بخل و وصیت مرض از برای کسی که نکاح کرده است این کس را بعد از وصیت زیرا که وصیت اینجاست

بن از موت و این زن وارث میشود بعد از نکاح و موت و وصیت بوارث زن نیست و همچنین است هر سه  
که منافع بعد از موت میشود و نیز در موت میشود چنانکه فقر حکم می دهد بعد از موت است از همین جهت ثلث معتبر است  
و همچنین تا یک اطل است اقرار مرض و بییه ایض از برای پس خودش در حالیکه کافر یا عیبت اگر مسلمان شده باشد بر اثر زنده  
شده باشد بعد بعد از اقرار و وصیت (و هر چه بقصد و مصلوح و اشل و مساول من کل مال ان طال بده و  
لم یخف موت والا فمن ثلثه) یعنی بریده بقصد و مصلوح و ثل و کسیکه در ریوی قرحه شده باشد در کل مال اعتبار  
کرده میشود اگر طویل شد مدت این امراض حال آنکه رسیده نشود بروی موت را زیرا که در حکم صحیح اندین  
جماعت و اگر طویل نشود از ثلث مال اعتبار کرده میشود و ان اجتماع الوصایا مقدم الفرض یعنی اگر جمیع  
وصایا تقدیم کرده شد وصیت فرض را همچون حج و زکوة و کفارت اگر از ثلث رسیده جمیع قضایا و ان مساوت  
قوة قدم مقدم یا قدم یعنی اگر برابر شد و صایا در قوت باین طور که همه در سه فرض باشد یا همه نقل باشد  
تقدیم کرده میشود و ان را که مقدم ذکر کرده است اگر شک اند ثلث (و ان او صی حج حج عتبه را که  
من بده ان بلغ لفقته ذلک والا فمن حیث تبلغ یعنی اگر وصیت کردن حج گذاردن حج  
گذارد از جانب وی در حالیکه سوار است از بده و اگر برسد از هر جائیکه رسد و ان مات حاج فی طریقه  
حج گذارده میشود از موضعی که مرده است و اگر رسد از هر جائیکه رسد و ان مات حاج فی طریقه  
و او صی یا حج عتبه حج من بده یعنی اگر مرد کسی حج می گذارد از جانب موصی در راه حج  
حال آنکه وصیت کرده است حج از وی حج گذارد و میشود از بده وی

فصل الوصیته بالثلث و فی وصیته ثلث ماله لزیو و سدره لا خرو لم یخبر و ثلث و ثلثه  
و کله نصف و قال لا یربع و لا یضرب الموصی لبا کثر من الثلث عتبه انی خلیفه روح یعنی در  
وصیت ثلث مال وی از برای زید و سدره مال وی از برای دیگری حال آنکه تجویز کرده اند و در وصیت  
سه حصه کرده میشود از ثلث مال وی دو حصه را بزیو داده میشود و یک حصه را بان دیگر داده میشود و در  
وصیت وی ثلث مال وی بزیو کل مال وی بدیگری تنصیف کرده میشود میان وی و میان آن دیگر و ثلث  
تجویز کرده اند در سه گفته اند اما من که چهار حصه کرده میشود و ثلثان مال دو را سه حصه را بصاحب کل داده میشود

و یک حصه را بپنج ثلث داد و بشود سه پانزدهم و می با بانه از ثلث نزد امام اعظم بپایان آید اما از ثلث  
 با بانه از ثلث اگر تخمین کرده اند و در سه باطل است پس گویند که بپایان ثلث کرده است پس تخمین کرده و بشود پانزدهم  
 این دو کس و بقول امامین و محبت بپایان از ثلث باطل است باین معنی که مومن را است صفات نمی توانند  
 آورد و از ثلث را بر ورش لیکن سیکر و موسی را از ثلث بپایان آید زیرا که خداوند در سه نیست در ابطال  
 این معنی پس مخرج ثلث سه است و ثلث سه یکی است و کل سه است پس مخرج چهار است و قسمت  
 کرده میشود ثلث را باین سهام و این بنی بر مصلحت که اختلاف است میان امام اعظم و امامین و این  
 اصل نیست که هر یک نمیکند موسی را با بانه از ثلث نزد امام اعظم و مراد بفریب نه نیست که مصلحت است میان  
 اهل حساب مثلاً هر چه گاهی که در نیست ثلث کل کرده اند نزد امام اعظم سهام و نیست دوستان هر یک را  
 نصف است که ضرب کرده میشود و ثلث مال و نصف و ثلث نصف است که سه بود پس  
 هر یک را سدس مال است و نزد امامین سهام و نیست چهار است و یکی ازین چهار ربع است ضرب کرده میشود  
 در ربع و ثلث مال و ربع و ثلث ربع ثلث است بعد از آن و صاحب کل را سه حصه است از چهار حصه که  
 ثلث اربع بود و ضرب کرده میشود و ثلث اربع را در ثلث یعنی ثلث اربع ثلث که ربع بوده است سنی ضرب  
 باینچنین ذکر کرده است شایع وقایع در الامای اجماعات و السعایة و الدراهم المرسلة یعنی ضرب یک  
 موسی را در اکثر از ثلث درین موضع جیورت محابات اینست که ربعی است کرده و عبده و او که نیست یک  
 سی و نوار است و قیمت آن بر یک شصت وینار است و و نیست که در عبده سی وینار یا بریزد به وینار فروخته  
 شود و عبده شصت ویناری را با هم در بپشت وینار فروخته شود و مال آنکه غیر این دو عبده مال دیگر را بر صفت  
 در جیب زید بپشت وینار است و در حق عمر و قیل وینار قسمت کرده شود و ثلث را میان زید و عمر و جیب غیر  
 سی ویناری را بریزد بپشت وینار فروخته شود و وینار از و نیست محسوب است و فروخته شود و عبده  
 شصت ویناری را بر قیل وینار و نیست وینار از و نیست محسوب است پس عمر و ثلث بقدر نیست  
 گرفته است اگر چه زیاده از ثلث بود و صورت سعایت اینست که اعتناق کرده است و عبده بپشت  
 آنست که ذکر شد حال آنکه غیر این دو عبده مال ندارد پس و نیست بپشت سی ویناری ثلث است و عبده شصت

و بنابر این ثلثانست این سهام وصیت میان این دو طفل از سه حصه است یک حصه از آن عبدی و بنابر  
 دو و حصه از آن عبد شمس و بنابر این است قسمت کرده میشود میان دو عبد ثلث و ثلثان پس از آن میشود  
 میان دو عبد ثلث و ثلثان پس از آن میشود و از عبد اول ثلث وی و سعایت میکند در بست باقی و از آن  
 میشود و از عبد ثانی ثلث وی و سعایت میکند در چهل باقی پس ضرب کرده میشود حصه هر یک را بقدر  
 وصیت اگر چه زیاد و از ثلث است و صورت در این سه مسئله نیست که وصیت کرده بر چهل هزار دینار بریزد  
 و به هزار دینار بجز و حال آنکه غیر این سه هزار مال ندارد و در ورثه تجویز کرده اند در این صورت قسمت  
 هر یک میان زید و عمر و ثلث و ثلثانست و مراد بر مسئله مطلقه است بلی آنکه تقیید کرده شود و حصه  
 یا ثلث یا بحدس مثلاً بدانکه فرق میان این مسئله غیر این سه مسئله نیست که بطور امام اعظم شایع  
 وصیت کرده اند بر ثلث است و تقیید تصریح بود چون نقص و ثلثان مثلاً ابطال کرده است پس زیاد  
 از ثلث لغو است پس معتبر نیست و در حق ضرب امام چه گاهی که تصریح مذکور نباشد بلکه پیش از مال با شری  
 چون صور ثلاث جائز است زیرا که در عبارت موصی چیزی نیست که ابطال وصیت کند چنانچه وصیت  
 بی بجه و در هم حال آنکه مال وی چند در هم است صحیح است این وصیت زیرا که اتمال دارد و کوی را مال  
 ظاهر شود و فرق در هم بلکه بر تقدیر یک مال نداشته باشد وصیت بدراهم مسئله جائز است از جهت اتمال  
 ظهور مال پس هر چه گاهی که باطل نبود با کلیه پس جائز است که اعتبار کرده شود در حق ضرب (و بمثل  
 نصیب انیه صحت و نصیبه لا یعنی وصیت بر چهل بثل نصیب پس روی صحیح است لیکن وصیت بنصیب  
 دو پس رد نیست زیرا که نصیب این مال نیست پس وصیت بنال غیر میشود و این باطل است بخلاف مثل  
 که شی غیر آن شی است (و الخیرة بحال العقد فی التصرف الخیر) یعنی اعتباری بحال عقد دارد در  
 تصرف که بنوع است بدانکه تصرف بر دو نوع است تصرف بنوع و تصرف مضاف به موت سنت و اول آنست  
 که حکم وی واجب شود فی الحال و در دوم آنست که حکم وی واجب شود بعد از موت چنانچه گفت تو از او بجز  
 موت من مثلاً و در بنوع زمان تصرف اعتبار دارد و در اول تصرف تصرف نیست که انشا باشد و روی معنی  
 تبرع باشد (فان کان فی التصرف من مال ناله و الا لمن ثلثه) یعنی اگر باشد این تصرف

نیز در مال وصیت از مال باقی مانده است و اگر مال وصیت نبود بلکه در حال مرض بود از ثلث مال معتبر است  
و الوصایا الی موتیه من الثلث و اشکان فی النعمان یعنی تصرفی که معنای موتیه و سه اشکان  
معتبر است اگر چه در زمان وصیت بود و در مرتبش صحیح کالصحة و اعتناقه و محاباته و هبته و نعمانه و وصیت  
یعنی هر چه بیکه صحیح شد این مرتب همچون صحیح است و اعتناق وی و محاباته و هبته و ضمان وی و وصیت  
باین معنی که از ثلث مال معتبره آنکه وصیت است زیرا که ایجاب میست بعد از موت در این  
فصل معتبر است

فصل الوصیة بچاره چاره من لصون واره به و صهره کل ذی رحم محرم من ارحمهم یعنی  
کسی که وصیت کرد بچیزی که از برای چاره و چاره وی کسی است که پیوسته است و از او چاره وی بقول امام اعظم  
و بقول امامین چاره وی کسی است که ساکن محله میست و در یک مسجد نمازی گذارد و اگر وصیت کرد  
بچیزی از برای صهر و صهر وی کسی است که ذی رحم محرم مرد است و در وقتش کل از فرج ذات رحم محرم  
شد و ابدا و عرسه و اهل بیت و اقارب و ذوات و انسایه محرمه تصاعدان ذوی رحم الا اقرب  
قالا اقرب غیر الوالدین و الولد یعنی کسی که وصیت کرد بچیزی که از برای تن و نفین وی زوج زنی که محرم  
و است این زن و در وصیت از برای اهل وی که عرس و است و در وصیت از برای آل وی که آل وی  
اهل بیت وی اند و آل داخل است چنانکه در هر کس که فسوبست چو می از جانب پدر و مادر تا اقصای  
در اسلام تشریب و بعد از ذکر و اشای مسلمان و کافر را برانند زیرا که آن قبیل است که فسوبست پدر و مادر  
اطلا و بنات و اخوات داخل اند و چنانکه از جانب مادر نیستند و در وصیت قدیم محرم وی از برای او از اولاد  
خویشان محرم وی و دیگر نزدیک تر است داخل است در وصیت غیر پدر و مادر و اولاد که این جماعت داخل  
نیستند در وصیت (و فی ولد زید الذکر و الانثی مواءم) یعنی در وصیت از برای پسر و دختر  
و انثی را برابرند در وصیت زیرا که اسم ولد فنادل ذکر و انثی است (و فی ورنه ذکر کالانثیین  
یعنی در وصیت از برای ورنه زید الذکر مثل خطا الانثیین است زیرا که در وصیت ارشاد اعتبار  
کرده و حکم ارشاد است (و فی بنی مسلمان الانثی منهم) یعنی در وصیت از برای بنی



شرح مختصره قایم قاری شمس الدین محمد

فلان داخل است انشی ایشان نیز و این بقول امام محمد و اول قول امام اعظم است و بقول امام ابو یوسف و  
 اخبر امام اعظم تناول انشی نیست بلکه تناول فکر است و بس (و بطلان الوصیة لموا الیه فیمین الیه مقتو  
 و مقتون) انشی باطل است وصیت از برای موی خود شش در کسیکه مردی را آزاد کننده است  
 کرده شده است زیرا که لفظ موی مشتک است نه عام و غیره بنیم نیست که دلالت بر یک از این دو  
 کند و نزد امام شافعی و امام زعفران و بر وایت از امام اعظم وصیت بر مقتوق رواست در صورت  
 بخدیده عبیده و سکنی داره مدینه معتبه او ابد و غلبه تها فان خرجت الرقبه من الثالث  
 سلمت الیه و الا قسمت الدار و تها فی العبد یعنی صحیح است وصیت بخدست عین  
 و سکنی دار و نه در مدت معین یا همیشه و صحیح است با جرت دار و عبدا اگر بیرون آید رقبه و از او  
 از ثلث تسلیم کرده شده است موصی له و اگر بیرون نمی آید قسمت کرده شده دار را و ثوبت کرده شده عین  
 باین طور که ثلث دار از آن موصی له است اگر خواهد نشیند و اگر خواهد با جرت دهد و ثلثان دار از آن  
 و رش است و در یک روز خدمت موصی له کند و در روز خدمت ورثه کند مثلاً بقدر وصیت و اگر  
 قسمت کرده شود دار را باین طور که یک ماه موصی له نشیند و دو ماه ورثه نشیند و سه است نیز و بموت  
 فی حیوة موصیه بطلان یعنی بموت موصی له در زمان حیات موصی وی باطل است وصیت زیرا که  
 وصیت ایجاب است بعد از موت موصی عود میکند موصی به ورثه موصی له بیک ملک زیرا که رقبه ملک  
 ایشان است و بقره بستانه ان مات و فیه ثمره له نه فقط و ان ضم ابدان له نه و یا بحدیث  
 یعنی وصیت بیوه بستان وی اگر مرد و حال آنکه درین بستان بیوه هست مریض موصی له را است  
 این بیوه و بسن نه آنچه بعد ازین پیدا خواهد شد و اگر ضم کرده باشد لفظ ابدار امر این موصی له است  
 این بیوه که هست و آنچه بعد ازین پیدا خواهد شد و کما فی غلبه بستانه و بموت غنمه و ولد  
 و لیس له مافی وقت موت غنم ابد اول یعنی بستانه و میتیکه در غله بستان و است و  
 از وصیت بعد از موت غنم و ولد غنم و بسن غنم و مریض موصی له را است آنچه در وقت موصی  
 است ضم کرده باشد لفظ ابدار یا نکرده باشد بحد آنکه فرق میان ثمره و غله و صنوف

ترجمه مختصر فارسی مشهور که میری  
 ۴۱۰  
 ولین دولت که موجود باشند صحیح است استحقاق آنها بقدری از عقود و چون هیچ مثلاً پس همچنین است که  
 صحیح است استحقاق آنها بوقت اما بعد و اینها شروع است استحقاق آنها بشی از عقود پس صحیح است  
 استحقاق آنها بقدریست نیز اما ثمر و نفع صحیح است استحقاق آنها بقدری از عقود و چون مزارعت  
 و مساقات مثلاً پس صحیح است بقدر و وصیت نیز در و یورث مبیعت و کنیسه جعلتانی و الهی  
 یعنی مورت بشود و بعه و کنیسه که ناکرده است در زمان محنت وی زیرا که بمنزله وقف است نزد  
 امام اعظم و وقت موروث بشود و نیز اما این وصیت است پس صحیح نیست (و الوصیته یجعل احکم  
 صحیح) یعنی وصیت به بنابر بعه و کنیسه از برای جمع معلومین صحیح است و همچنین است از برای  
 غیر معلومین نزد امام اعظم بخلاف اما این و بعضی گفته اند اختلاف در جائز است که وصیت به بناء  
 بیه و کنیسه در قری باشد بخلاف مصر که بالاتفاق رد نیست و مراد بقری اینجا وضعی است که  
 در وی شعار اسلام نبود

در وی سعاد اسلام بود

فصل الوصی و من الوصی الی زید قبل زید عنده فان رد عنده رد و الال یعنی گفته شد  
وصی الی فلان یعنی تفویض کرد و فلان تصرف در مال خودش را بعد از موتش یعنی کیسکه ایساکرد و بزرگ  
قبول کند نزد وصی و حضور وصی را کرد و بزرگ نزد وصی مرد و وصی را کرد و بزرگ در حضور وصی بلکه در غیبت  
وصی را کرد مرد و نمیشود زیرا که اعتماد کرده است وصی را اگر مردی را در غیبت اعتبار کرده شود  
لازم می آید غرور در فان سکت فمات موصیه فله رد و وضعه یعنی اگر سکت شد زید بیا  
ایساکرد از آن مرد وصی را زید را نیست رد و ایساکرد قبول ایساکرد لازم می آید شیء من التركة و ان جعل  
یعنی لازم شد ایساکرد بسبب بیعتی از ترک اگر چه عالم نباشد یا ایساکرد که تصرف در ترک که دلیل قبول است  
فان رد و بعد موت به قبل صح الا اذا نفذ قاضی رد و یعنی اگر رد کرد بعد از موت وصی را  
قبول کرد صح است مگر هر چه گاهی که تنفیذ کرده باشد قاضی رد ویراد و الی عبد او کافر و افسق باید  
القاضی بغیره و الی عبده صح انکاح و رتبه صفار ام یعنی اگر ایساکرد بعد از کافر یا فاسق تبدیل  
کنند غمی ویران نیز این جا بحث و اگر ایساکرد باشد میباید خودش صح است اگر و رتبه وصی صفار بود یا تنفیذ کرد

کبار بوده باشند صحیح نیست و نزد امامین صحیح است در هر دو صورت (و الی عاجز عن القيام بها صام غیره) یعنی اگر ایسا کرد عاقل از قیام بر امور موصی بیک ضم کند قاضی دیگر را یا این عاجز یا قیام بموجبی بیک مبنی کند (و یقنی این است دعوی قیام بها) یعنی باقی گذاشته میشود اینی را که قادر است یعنی هر چه گاهی که موصی ازین بود که قادر بر قیام بر امور موصی بود و جائز نیست تا خارج و سه بلکه واجب است تنقیه وی (و الی اثنین لا یفر واحد منهما الا ببشر) گفته و تمیزه انحصار فی حقوقه و قضاء دنییه و طلبیه و

شتر ارجاجت طفل والا تمایب له واعتاق عبد عین و در دودیع و تنفید وصیته معین و جمع  
اموال ضامنه و بیع یا سخاوت تلفیه یعنی اگر ایضا کرد و بکس منفرد نمیشود یکی ازین دو کس یعنی  
جائز نیست تصرف یکی ازین دو کس یعنی در غیبت آن دیگر اگر شتر ارضن موصی و تخمزدی و خصوصیت و حقوق  
وی و قضاء وین و طلبین وی و شتر ارجاجت طفل و اعتاق عبد معین و در دودیع و تنفید وصیت و ارضن  
معین بوز و ولایت و وصیت و بیع اموال ضامنه و بیع چیزیکه مخوف بود و تلف وی و این بنده با امام اعظم

و اما بام محمد است و نیز امام ابو موسی و نیز زینب است تصرف هر یک برون آن دیگر در جمیع این اشیاء مذکور و در وصی  
الوصی صبیحی فی مال و وصیة النبی و وصی و وصی و وصی است در مال وصی و در مال وصی اول یعنی زید و وصی ساخت  
عمرو و وصی ساخت خالد را این خالد وصی زید و هم وصی عمرو است در مال زید و عمرو و در مال بیع و وصی ملا  
یشتیری الی ابی ایمن بن الناس فیه یعنی بیع نمیکند وصی و شرع میکند که این مقدار که بعنوان شوناس تحت تقویم قوم  
میدارند و بیع مال مضارب و شرک و بیضا عه و حتمال علی الاملاء و لا علی الا عسر و لا یقرض یعنی رفع میکند

مال موسی را بشماره و قسرت بمضاعفت و قبول خداوند کند از شخص موصی و از سر قسرتش باید بدو مال موسی را بچهار  
 علی البیوع العايب لا التقار و لا التجري ماله یعنی پنج میگرداند مال موسی که غیر غائب از غیر تقار ویرا و تجارت نیکه را بدو

کتاب الحاشی

دو فروج و زکوان بال یعنی کوزه کردوان بال من فرج خاش و ان بال منها حکم بال اسبق و ان استویا مشکل  
یعنی منشی صاحب فروج و زکریست اگر بول کند او ذکرش پس وی هر دست و اگر بول کند او فرج پس وی زن است و اگر  
بول کند از هر دو حکم کرده میشود بر اسبق یعنی از هر کدام که سابق بول کند بمان اعتبار دارد و اگر از هر دو جوان

سبب بول کند پس وی نشی شکست در ولایت عتبه اکثره یعنی اعتبار کرده میشود کثرت بول مانع از امام غلام  
 امین که هر کدام بجانب کینه یاران اعتبار دارد و در فان بلغ و لم یظفر علامه احدیها  
 یعنی اگر مانع شده و علامه نشد علامت یکی از ذکر و انشی پس در غشی شکل است و همچنین است اگر معش شد  
 علامت ذکر و انشی باین طور که هم بیت برآورد و هم پند زنان برآورد و فان تمام فی محسن اعلو ان فی  
 نعمهم بعد من چاشیه و من خلفه سجد اسم یعنی اگر ایستاد در نماز و صفت زمان اعاده کند نمازش را اگر  
 و صفت مردان ایستاد اعاده کند عارش را یکبار و دو طرقت و دست و یکبار بر جاعت و دست و اصل  
 و نشی است که عمل با حوا کرده شود و را موردین و حکم کرده نشود و بتی که شک باشد و ثبوت وی پس اگر  
 و خلعت امام بود باید که در میان صفت زنان و مردان ایستاد و صلی بقناع و لا یطیس حریرا و حلیا و  
 لا یکشف عنده رجل و امرأه یعنی نماز گذارد و به نقاب و بر شیم پوشد و حل پوشد و روی خود را نکشاید  
 و پیش از درون در پیش زن و لای خلو بشیر محرم رجل و امرأه یعنی خلوت نکند بوی غیر محرم وی خواه  
 زن و خواه مرد بود و این نام محرم و لایسا فر بلا محرم و کوه للرجل و المرأة ختختی شتری من مال الله  
 یعنی ختختی ان ملک لا والا من بیت المال ثم تناع یعنی مسافرت نکند بی محرم مرد و کرده است  
 مرد رجل و امرأه را تنه کردن وی و خرید میشود و کثیر کی را که تنه کند و میرا اگر مالک مال بود و الا ضرر  
 از بیت المال و بعد از تنه فروخته میشود و کثیر را در کرده میشود ثمن و برایه بیت المال زیرا که مال بیت  
 المال از برای حاجت مسلمان است و فان مات قبل ظهور حاله لم یفیل و تمیم یعنی اگر پیش از ظهور  
 علامت ذکر و انشی شسته نشود بلکه تمیم کرده شود و لای خضر مرا بقا خفیل میت و در ب تسبیح  
 یعنی حاضر شود و جایگزین مرگ است در شل میت و تنجب است خایسته سافتن قبر و ازیرا که زن بود و واجب عمل  
 کرده شده است و اگر دو تسبیح ضرر نکند و یو وضع الرجل بقرب الامام ثم یو ثم المرأة اذا صلی عظیم  
 یعنی نهاده میشود اول بخانه رجل بعد از یک نام بعد از ان نشی بعد از ان امرأه و حالیکه نماز گذارد میشود و بایشان  
 و فان ترک البوه و انبا حله سهم و للابن سمان یعنی اگر ترک کرد و پرخشی و این را یعنی شخصی مرد از و  
 حتی متکل باشد و یک پسرانه یعنی یک نصیب است و پسر را دو نصیب است و این مذموب امام غلام است زیرا که

خشی را اقل نصیبین است نزد امام اعظم یعنی نظر کرده میشود نصیبی اگر ذکر بود نصیبی اگر اگشتی بود و  
 وی اقل است ازین دو نصیب پس در صورت میراث وی بر تقدیر اوشت اقل است پس نصیب وی است چنانکه  
 اگر ترک کرده و زوج را وجده خشی را پس بر تقدیر اوشت نصیب وی یک سهم است از بیست سهم و بر تقدیر  
 ذکورت دو سهم است از شش سهم و این بنا بر آنست که زوج را نصف است نزد امام و له وجده را یک  
 است و برادر عصبه است و خواهر را نصف است اگر تنها بود چنانکه نصف نصیب بی زوج است و سدس  
 نصیب جده است که چهارم سهم و نصف نصیب خج اهر است که آن عبارت از خشی است پس مجموع بیست سهم  
 میشود و بر تقدیر ذکورت دو سهم است از شش سهم زیرا که چهار سهم از شش سهم نصیب زوج و جده است  
 و دوی باقی از نصیب برادر است بطریق عصوبت و این اقل نصیب خشی است انیست عاده قول  
 صحابه رضی الله عنهم و برین است فتوی دو علم الشیخ له نصف نصیبین و هو ثلاثه من سبعة  
 عند ابی یوسف و ختمه من اثني عشر عنده مجموع یعنی نزد شیخ خشی را نصف نصیبین است  
 یعنی جمع کرده میشود میان نصیبی اگر ذکر بود و نصیبی اگر اگشتی بود و این خشی را نصف مجموع  
 است و این نصف نصیبین سه سهم است از بیست سهم نزد امام ابو یوسف پنج سهم است از دوازده سهم نزد  
 امام محمد و در بطور امام ابو یوسف تخمیری وی بطریق قیمت است بیان خشی ذکر زیرا که اگر خشی ذکر بود  
 یک سهم از آن و نیست و یک سهم نیست و اگر اگشتی بود یک سهم انیست و دو سهم ایست پس دوازده  
 میشود پس خشی را نصف نصیبین که ثلاثه اربع سهم بود زیرا که نصف نصیب ذکر نصف سهم است  
 نصف نصیب انی ربع سهم است پس خشی را ثلث اربع سهم بود و بعد از آنکه کسور سهام تکلیل کرده شد  
 چهارم سهم نصیب انیست سهم نصیب خشی است و بطور امام محمد تخمیری وی بطریق قیمت است نیز زیرا که خشی  
 اگر ذکر بود نصف است و اگر اگشتی بود ثلث است پس بیست سهم و نصف و ثلث بود پس مجموع بیست سهم  
 بعد از آنکه هر دیر نصف بیست و هر نصف از نصف بود و هر عدد و ثلث بود و هر ثلث و ثلث بود و ثلث بود  
 اقل این عدد دوازده است و در عا لیکه خشی را نصف نصیب بود و سه سهم است زیرا که نصف دوازده  
 شش است و نصف شش سهم است و در جاییکه ویرا نصف ثلث بود و دو سهم است زیرا که ثلث دوازده چهار است



کتب اصول فقہ عسری

غایۃ تحقیق شرح حسامی - از مولانا عبد العزیز نجاری معروف و ممتاز اول -

توضیح تلویح - از صدر رشیدی و علامہ نعمت الدین مع کمال سہ حاشیہ از حسن بطی و شیخ الاسلام و ملا

خسرو نہایت نایاب مجموعہ -

حسامی - از مولانا حسام الدین -

شرح مسلم الشوری - از ملا بحر العلوم نہایت نفیس و معروف و مستند شرح -

اصول الشاشی محشی - مسمی بحصول الخاشی از ملا محمد حسن سنبل مرعوم -

کتب فقہ فارسی

ہدایہ - پیشانی پر اصل عربی اور تحت میں ترجمہ فارسی مع شرح از علماء کلکتہ جو مدت سے متداول اور دو جلد -

شرح سفر السعادت - از مولانا عبد الحق محمد ترمذی دہلوی معروف -

حج الحج - مسمی بہ غایۃ الشعور از ملا محمد شام -

تذکرۃ الجمعۃ - احکام جمعہ از مولوی عبد السلام -

تبیان - در حکم تباکو و حقہ از ملا معین الدین -

بدائع منقولہ - مسائل فقہ ائمہ فارسی بلا ناظم علی -

نام حق - مشہور درسی از شیخ شریف الدین نجاری -

دائرۃ مسائل - مسائل از مولانا احمد علی از ملا محمد شام -

شرح وقایہ - مصنفہ محمود بن صدر الشریعہ بن عبد اللہ بن جمال الدین المنجوبی محشی مع رسالہ

دائرۃ ہندیہ از مولوی خادم احمد فقہ حنفیہ کی درسی کتاب ہی جلدین عبادات میں چھپی -

شرح وقایہ مع حلی - حاشیہ شرح وقایہ کا نہایت مستند و کمال درجہ کا محشی ہو کر چھپا ہی

چار جلد یعنی کتاب الطہارت و کتاب النکاح و کتاب البیع و کتاب الشفعہ اور جو حاشی کثرت سے لکھے اور کاغذ حاشیہ کا ملکی نہ تھا بطور خجابت

نصف صفحہ میں تن اور نصف صفحہ میں حاشیہ چھپا ہی -

ذخیرۃ العقبی - حاشیہ شرح وقایہ کا نہایت مستند ہو یوسف بن جنید چھپا یہ کلکتہ سے نقل

ہو کر چھپا -

ملا مٹھ - حاشیہ شرح وقایہ مصنفہ ملا آخوندی

کتاب البیوع سے تا کتاب الاصلیہ -

فتاویٰ کثر الدقائق - محشی مصنفہ عبد اللہ بن سعد و الشافعی چار جلد میں کتاب الطہارت و کتاب

النکاح و کتاب البیع و کتاب الشفعہ و ما يتعلق بہا سب مذکور ہیں دو ہزار حاشیہ ہیں -

قروری - مصنفہ ابو الحسن بن احمد بن محمود بن جعفر البندادی تصحیح علماء سے ترکی محل طبع ہوئی -

شرح الیاس - محشی چاروں جلد میں کتاب الطہارت و کتاب الشفعہ اس میں مذکور ہیں -

کچھ البصاۃ - فی مسائل الرضاۃ بچون کے دو ہزار مسائل کی حد میرا دی از ملا شریعت -

مسکک التفتین - مرغوب علماء ولایت از مولوی اگر بارخان -

فتاویٰ برہنہ - جامع ابواب فقہ از مفتی نصر الدین قدوری - مترجمہ مولانا ابوالقاسم -

شرح فارسی مختصر وقایہ - از عبدالرحمن جامی -

کنز فارسی - از مفتی نصیر الدین کرمانی - مختصراً -

مال بدستہ - از قاضی شہار اللہ پانی پتی رحمہ اللہ مع رسالہ وصیت نامہ -

رسالہ قاضی قلب - ذکر ایمان دارکان -

کتاب فقہ اردو

غایت الاوطار - ترجمہ اردو درختاں مترجمہ مولوی خرم علی و مولوی محمد حسن کامل چار جلد میں -

ماہ نجات - ضروری مسائل نماز و روزہ وغیرہ -

مفتاح الجنۃ - از مولوی کرامت علی چنبوہی -

حقیقۃ الصلوۃ - مع رسالہ بے نمازان -

ترجمہ فتاویٰ عالمگیری - کامل ہر چار جلد -

مع مقدمہ یعنی جلد اول مترجمہ مولانا احتشام الدین و ابائی ہر سہ جلد مع مقدمہ مترجمہ مولانا امیر علی -

کشف الحاجات - ترجمہ اردو ملا دمنہ از مولانا محمد نور الدین -

نور الایمان ترجمہ شرح وقایہ اردو - ہر چار جلد کیمانی مطبوعہ نظامی -

ہزار مسئلہ - شامل ہفت رسالہ (۱) ہزار مسئلہ

(۲) مسائل ثانویہ (۳) صدوسی مسئلہ (۴) ہشتا

بدستہ باری قمانی (۵) مطبوعہ شریعت (۶) ہزار -

(۷) چہل مسائل - مؤلفہ مولوی عبدالعزیز بدستہ شریعت محمدی منکوم - مسائل فقہیہ از محمد خان قندھاری -

تنبیہ الغافلین - مسائل دینیہ

حیرت الفقہ - مسائل مسئلہ فقہ از مولوی ابراہیم بٹکوری -

جواب السائلین - بطور استدعا -

کنز الدقائق - اردو ترجمہ از مولوی محمد سلطان -

چہل مسائل فقہ - از مولوی ابراہیم حسین بٹکوری -

اشرف المسائل - از مولوی اشرف علی خان -

رسالہ تجزیہ و تکفین میت - از محمد عمر -

کتاب لغات عربی

اساس البلاغۃ - منقول از مطبوعہ مفسر صحیح و دلی

سیدنا بدیع حسین جدید الطبع -

جمع البیارات - مصنفہ محمد طاہر قسطنطنیہ لغات و لغات

دو جلد کامل نہایت صحیح -

قاموس - از محدث فیروز آبادی بحر زخار

لغات عرب معروض کامل و دو جلد

ایضاً - منو سلا قلم -

صراح مع قرینک قراح - معروض منہ اول

منقول از مطبوعہ کلکتہ

منتخب اللغات - مصنفہ عبدالرشید

الحسینی علی -



56 2.0